مجموعه مقالات مجاهد دین

جلد اول

عنوان کتاب: مجموعه مقالات مجاهد دین (جلد اول)
عنوان اصلی ...
نویسنده: مجاهد دین
مترجم: ...
نوبت انتشار: اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار: ۲۰ بهمن ۱۳۹۸ ه. ش - ۱۳ جمادي الثانيه ۱٤٤۱ ه. ق
منبع: www.mojahed-din.blogspot.com

مجموعه مقالات

مجاهد دین

(جلد اول)

نویسنده:

مجاهد دین

فهرست مطالب

مقدمه

بسم الله والحمد لله والصلاة والسلام علی رسول الله و علی آله وصحبه ومن والاه، اما بعد:

مقالاتی که در این جلد آمده است، مقالاتی هستند که بعد از رجوعم از عقیدۀ وهابیت به عقیدۀ اهل سنت، در کانال تلگرامی‌ام در حین رد و نقد کانال‌های وهابی نوشته‌ام. و ان شاء الله تا زمانی که زنده باشم و بنویسم، مقالاتی که خواهم نوشت را ضمن این مجموعه مقالات در جلدهای بعدی منتشر خواهم کرد.

مجاهد دین - ۱۹/۱۱/۱۳۹۸

اطلاعیه

آن دسته از کتاب‌های نوشته‌شده و یا ترجمه‌شدۀ این حقیر، که همسو با عقاید مختص به نجدیه بوده باشد، در موضوعاتی مانند تکفیر و شرک و... دیگر نزد من معتبر نیست. و بقیۀ مطالب آن کتاب‌ها که همسو با اهل سنّت و جماعت باشد، همچنان به قوت خود باقیست و مورد تایید است. پس تحذیر تنها از عقاید مختص به نجدیه می‌باشد نه تمام مطالب نجدیه.

و من بدون حمایت متعصبانه و کورکورانه از یک مذهب معین یا جماعت معین یا فکر معینی، از همۀ امّت اسلامی در برابر امم کفر دفاع می‌کنم، و تمام مذاهب اسلامی را همانند اعضای یک بدن می‌دانم که به هم وابسطه هستند و چون عضوی به درد آید، بقیۀ عضو ها هم لازم است که بخاطرش ناراحت شوند.

پس هدف این عبد حقیر و ناتوان، دفاع از همۀ امّت اسلام به‌اندازۀ توانش است چرا که امروز دشمنان اسلام، دشمن همۀ مذاهب اسلام هستند و به بودن هیچ‌کدام راضی نیستند، پس مادام که چنین است، ما مسلمانان باید به طور جدی، از هرگونه اختلاف و درگیری درون مذهبی جلوگیری کنیم، و در واقع هر مذهب حکم انگشتی از دست را دارد و تنها در صورت جمع‌شدن این انگشت‌ها، مشتی محکم و نیروی واحد و بنیانی مرصوص بوجود می‌آید و می‌تواند عزّت مسلمانان را برگرداند و کفّار و مشرکان را عقب براند. اما متاسفانه بخاطر عدم درک از جهان اسلام بعضی‌ها جز حزب و جماعت خودشان را قبول ندارند و با تکفیر مخالفان مشغول تفرقه هستند و مسلمانان را از هم متنفر می‌کنند و همان شده‌اند که خوارج بودند؛ اینکه اهل اوثان را رها کرده‌اند و اهل قبله را هم می‌کشند. و با توجه به اینکه قبلاً این حقیر تقریباً چنین خطی را طی می‌کردم، لذا به اشتباه‌بودن و بی‌فایده‌بودن و بی‌برکت‌بودن آن پی بردم و اکنون بدون حمایت از یک گروه معین و مشخصی، از همۀ امّت اسلامی در برابر عموم کفار و عموم تفرقه‌گران دفاع می‌کنم.

به این خاطر این مطلب را گفتم، تا توضیحی باشد برای اینکه اگر کتاب‌های نوشته‌شده یا ترجمه‌شدۀ قبلی این حقیر، در خلاف جهت این هدف جدیدم باشند، پس آن مطالب دیگر نزد این حقیر مورد تایید نیست، و بقیۀ مطالب فقهی یا علمی آن، مادام موافق با کتاب و سنّت باشد پس همچنان به قوت خود پابرجاست.

و از الله متعال می‌خواهم که همهٔ ما را به راه وسط و اعتدال و دوری از افراط و تفریط، و صراط مستقیم خودش هدایت کند، و علممان را زیاد کند. از الله متعال می‌خواهم گناهان همهٔ ما را ببخشد، و همهٔ ما را اصلاح کند، و نیت همهٔ ما را از ریاء و نفاق پاک کند. از الله متعال می‌خواهم که کینه‌ها را از بین ما بردارد و صفا و صمیمیت و مهر و محبت در بین ما بوجود آورد، از الله متعال می‌خواهم که حق را همانطوری که هست به ما نشان بدهد و توفیق پیروی از آن را به ما بدهد و باطل را همانطوری که هست به ما نشان بدهد و دوری کردن از آن را به ما بیاموزد. از الله متعال می‌خواهم از گناه همهٔ ما بگذرد و آخرین دعایم این است که حمد و سپاس برای الله پروردگار جهانیان باشد.

با تشکر: مجاهد دین - دوشنبه، ۱۹ شهریور ۱۳۹۷.

ای مسلمانان، پس کِی به هوش می‌آیید و بیدار می‌شوید.

ای مسلمانان، پس کِی به هوش می‌آیید و بیدار می‌شوید، ملل کفر همه بر ضد شما متحد شدند . ملل کفری که در یک نقطه با هم مشترک هستند و آن عدم پذیرش اسلام. و برای رسیدن به این نقطه اشتراکشان همه با هم متحد شده‌اند تا مسلمانان را از بین ببرند. با اینکه آن ملل کفر خودشان با هم همانند نیستند اما برای دشمنی با شما متحد شده‌اند. ای مسلمانان پس چرا شما متحد نمی‌شوید؟ تا کی در لابلای کتاب‌های همدیگر می‌گردید تا عیبی از همدیگر بگیرید و همدیگر را تمسخر کنید و کینه همدیگر را در دل بپرورانید؟ تا کی آتش فتنه گری و تفرقه‌اندازی در بین هم روشن می‌کنید؟ مگر همین اعمال کوچک شما، اعمال بزرگ را به دنبال ندارد؟ تا کی به مقدسات همدیگر آن هم به نام دین! توهین می‌کنید؟ شما را به الله قسم کجا پیامبر صلی الله علیه وسلم خوشحال می‌شود که یکی بیاید و به ناموسش و همسرش توهین کند؟ تا کی این بازی‌های کودکانه را ادامه می‌دهید؟

تا کی با نام دین به ناحق همدیگر را مرتد بدانید و تکفیر کنید و همدیگر را در جنگ‌های فرسایشی منقرض کنید و دشمن نیز به ریش شما بخندد. تا کی سلفی به حنفی و حنفی به شافعی و شافعی به حنفی و ... طعنه بزند و ایراد بگیرد و همدیگر را تبدیع کنند و کینه بین هم ایجاد کنند و اتحادشان را از بین ببرند؟ چرا امّت اسلام را اینگونه کرده‌ایم؟ یک میلیارد و نیم مسلمان هستیم اما همچون کف روی آب بی اثر. چرا با هم متحد نمی‌شویم؟ چرا فقط خودمان را قبول داریم و بقیه را گمراه؟ به اسم تحذیر از همنشینی با اهل بدعت هرکسی غیر از خودمان بود را طرد می‌کنیم و اتحاد بین مسلمانان را در هم شکسته‌ایم. آن تحذیر از اهل بدعتی که تو به خطا آن را فهم کرده‌ای، برای زمانی است که در بین هزار نفر یک نفر اهل بدعت وجود دارد و با پشت کردن به آن یک نفر او را خسته و غریب کنند تا به خود بیاید. نه در امروز که هزار و یک فرقه شده‌ایم و هر فرقه از فرقه دیگر تحت پوشش «تحذیر از همنشینی با اهل بدعت» با فرقه دیگر دشمنی می‌کند. کسی منکر خطاها و بدعت هایی که وجود دارد نیست و کسی هم آن را تایید نکرده است اما اگر گوشت یکدیگر را هم خوردید استخوان هم را دور نیاندازید. دشمن ما که مسلمان هستیم، مسلمانان نیستند. اگرچه آن مسلمان مشابه ما هم فکر نکند. ما باید در نقطه اشتراکمان که توحید است با هم متحد باشیم و

روابط بین همدیگر را تقویت کنیم و همانند بنیانی مرصوص باشیم. آن موقع آیا دشمن می‌تواند به این شکل دیار مسلمانان را اشغال کند؟ ما امّت اسلام مگر نیستیم؟ پس چرا این امّت را پراکنده کرده‌ایم؟ اگر یک امّت شویم کجا کشورهای یهود و نصاری می‌توانند برای مسلمانان خط و نشان بکشند؟ بس کنید این بازی های بی فایده را.

آیا مسخره نیست که یکی را بخاطر اعتقاد به عذر به جهل تکفیر کنی و سپس بخاطر قاعده من لم یکفر الکافر فهو کافر، اگر کسی در تفکیر آن شخص توقف کرد او را هم تکفیر کنی. سپس دو دسته شوی و بگویی آیا قبل اقامه حجّت تکفیر می‌شود یا بعد اقامه حجّت و بخاطرش با هم بجنگید. سپس اختلاف کنید که تکفیر معذب علیه شده یا غیر معذب علیه. سپس بخاطرش باز همدیگر را بزنید و بکشید! در حالی که کافران نیز دارند مسلمانان را تار و مار می‌کنند و می‌کشند و خانه‌هایشان را خراب می‌کنند و زنانشان را بیوه می‌کنند و کودکانشان را می‌کشند و... و تو هنوز اینقدر به بلوغ عقلی و آ گاهی نرسیده‌ای که این بازی ها همه نقشه یهود و نصاری است تا مسلمانان را به خود مشغول کنند. تا تفرقه بیاندازند و حکومت کنند. ای مسلمان بهوش بیا و جلوی سفیهان قومت را بگیر. ای عقلا و اندیشمندان جلوی قلم سفیهانی که تازه در این راه قدم می‌گذارند را بگیرید تا مبادا بخاطر عدم شناخت صحیح دشمن، مشغول دشمنی با مسلمانان شوند. تا مسلمانان حال خودشان را اصلاح نکنند و تغییر نکنند خداوند حال آنان را تغییر نخواهد داد.

یکشنبه، ۱۴ مرداد ۱۳۹۷.

تفکر نجدی اگر به عمل ختم نشود، سبب فساد قلب‌ها می‌شود و اگر هم به عمل ختم شود سبب فساد قلب‌ها و سرزمین‌ها می‌شود.

وقتی به عمل ختم نمی‌شود، و تنها در حد نظریات و افکار باقی می‌ماند، در این صورت مشغول تبدیع و تخریب و تفرقه است و مذاهب اربعه را به بهانۀ تبعیت از قول صحیح و تبعیت از سلف صالح، مردود می‌کند و افرادی که متسلّف می‌نمایانند در مساجد از دور دیده می‌شوند که خود را تافته‌ای جدا بافته نشان می‌دهند که انگار آنها بر سنّت و بقیه بر بدعت قرار دارند. و نه تنها من، بلکه اکثر شما تاثیر سوء جوانان حماسی بر اهل مسجد را دیده‌اید که چهار مقاله خوانده است و گمان می‌کند مجتهد شده و مشغول تبدیع دیگران است!

اما وقتی که تفکر نجدیه به عرصۀ عمل وارد می‌شود، موضوع خطرناک‌تر می‌شود، آنها بخاطر فهم کج از نصوص و برداشت اشتباه از شرک و توحید، اگر قدرتی به دست گیرند، اهل قبله را قبل از هرکسی دیگر می‌کشند، علما و ماموستایان را قبل از هرکسی ترور می‌کنند، گمان می‌کنند بهترین کار را برای خدمت به دین و توحید می‌کنند اما نمی‌دانند که اخسرین اعمال هستند. مشابهش را در نحوۀ عملکرد دولت اسلامی که خاستگاهش دعوت نجدیه است، مشاهده کردیم. و به اذن الله هربار در طول تاریخ چنین تفکر خارجی سر برمی‌آورد خداوند سرش را قطع می‌کند. و این بار متاسفانه با دست خودشان، خودشان را قلع و قمع و نابود کردند و با تکفیر یکدیگرشان، صفوفشان را منقرض نمودند. و کسانی از آنان را که خداوند به آنان ارادۀ خیر داشت، به سوی حق ارشاد نمود.

الغرض، ای برادر کریم، بدان که غلو نتیجه‌ای حتمی دارد و آن شکست است. و اگر تمام دنیا برای جنگیدن با مجاهدان فی سبیل الله جمع شوند، باز الله با آنان است و پیروزی با مومنان است و شکست با کافران. و هرگز تعداد عِده و عُده ملاکی برای برتری بر دشمن نیست، بلکه ایمان و یقین و توکل و صبر است که پیروزی را به ارمغان می‌آورد. اما انحراف از مسیر اهل سنّت و جماعت و افتادن در دام عقاید خوارج و تکفیر به ناحق و غلو در دشمنی با مخالفان، نهایتا به این انجامید که خود اعضای دوله در طی اختلافات

عقیدتی، همدیگر را تکفیر و سپس تصفیه کردند. به این شکل شکست بر آنان رقم خورد و الله متعال بدون شک بهتر از آنان را خواهد آورد. پس از تجربه‌ها استفاده کنید و خطای گذشته را تکرار نکنید. انسان عاقل از یک سوراخ سه بار نیش نمی‌خورد.

برای اصلاح این امر بسیار مهم، اولین قدم، حذف تفکر خاطئ و غالیانه و خوارج مآبانۀ دعوت نجد از بین جوانانمان، و تقویت عقاید و مبانی مذاهب اربعه است.

قدم دوم شناخت صحیح دشمن و مراتب دشمنان است. مبادا کافران را به اهل قبله ترجیح بدهیم! اما فهم ناقص نجدیه از این موضوع، سبب می‌شود که اهل بدعت را مرتد بداند و قتال با مرتد هم مقدم با کافر اصلی است و به این شیوه اهل اسلام را به نام مرتد می‌کُشد و کفّار را هم رها می‌کند.

قدم سوم، هدایت مسلمین و جوانان به سوی جهادی همگانی بر ضد کفّار اصلی باشد، که متشکل از همۀ مذاهب اسلامی است. مسلمانان با همۀ مذاهب و مدارسی که دارند حکم انگشتان یک دست را دارند که تنها در صورت جمع شدن کنار یکدیگر و اتحادشان حول محور توحید، می‌توانند بر دشمنان غلبه یابند.

اما دشمن چنین اتحادی را نمی‌خواهد و برای همین است که می‌گویم غلات تکفیری بی‌مزدترین خادمان کفّار و یهود و نصاری هستند، چون دشمنان اسلام، وحدت مسلمانان را نمی‌خواهند، و غالیان نیز چنین وحدتی را قبول ندارند چون اهل قبله را به بهانۀ اهل بدعت و مرتد و ... می‌کُشند. پس عملاً غالیان و خوارج مآبان، اهل اسلام را می‌کُشند و اهل اوثان را رها می‌کنند و این بزرگترین خواستۀ کفّار اصلی است چون به این شکل مسلمانان را به جان هم می‌اندازند و خودشان بهتر بر ما حکومت می‌کنند.

یا الله اسلام و مسلمانان را نصرت بده و مسلمانان را با هم متحد گردان و کینه و دشمنی را از بین مسلمانان بردار. یا الله کسانی که نیّت‌شان خیر است اما بخاطر عدم تجربه یا عدم علم کافی، در مسیر اشتباهی قدم گذاشته‌اند ولی نیتشان خدمت به اسلام است، یا الله آنان را آ گاه کن و مسیرشان را اصلاح کن. یا الله کسی که نیتش شر است و منافق است و قصد تفرقه دارد و مسلمانان را به جان هم می‌اندازد، نابود کن. یا الله از سر تقصیرات و خطاهایمان بگذر، یا الله به اسلام و مسلمانان رحم کن. آمین والحمد لله رب العالمین

مجاهد دین – پنج شنبه، ۱۲ مهر ۱۳۹۷.

بعضی از غلوهایی که در دوله وجود دارد و باید اصلاح شود

۱- وجود غلات بلکه منتشر بودن بسیار زیاد غلات در صفوف دولت اسلامی خود یک نوع غلو برای دولت اسلامی است. دولتی که زمینه بروز غلات است و در آن غلو پرورش می‌یابد و محیط مناسبی برای رشد ویروس غلو است، بدون هیچ شک و گمانی باید هرچه سریعتر به تیمار و اصلاح آن اقدام شود.

۲- نفوذ غلات در تنفیذ تکفیر مخالفان، بر طیف معتدل تر دوله نیز تاثیر داشته است. افرادی مانند ابومصعب تونسی و امثال او بودند که در اوایل فتنه، اقدام به تکفیر دیگر گروه‌های جهادی از جمله القاعده و ... کردند. و همین حکم غلات تاثیر بر رأی خود دوله نیز گذاشت. و چرا نگذارد در حالی که بیشتر آنان از غلات بودند. و با گذر زمان تکفیر مخالفان عادی و طبیعی جلوه نمود. در حالی که تکفیر آن مخالفان یا با مآلات بود یا با شبهات یا با لوازم قول بود که آن مخالفان اکثرا دارای تاویلی سائغ بودند. البته در تکفیر بعضی از فصایل مزدور طواغیت که برای شریعت نمی‌جنگیدند و به دنبال سکولاری بودند بر صواب بودند.

۳- تکفیر علی التعیین رأی دهندگان از نوع تکفیر معذب علیه، از اشد غلو های غالیان نفوذی در دوله بوده و هست در حالی که مخالف با عقیده ابوعمر بغدادی و ابو مصعب زرقاوی و قریب به اتفاق تمام علمای مجاهدین معاصر است.

۴- تکفیر سیاسی شیعه نیز به موارد فوق اضافه می‌شود. کسانی که دم از اعتدال و رعایت شروط و موانع تکفیر می‌زنند و بر روی کاغذ حرف‌های زیبا می‌زنند اما در عمل به آن عمل نمی‌کنند، یکی از اشتباهاتشان تکفیر علی التعیین هر آن کسی که اسمش شیعه امامیه است می‌باشد. که بدون شک چنین تکفیر به عمومیتی مخالف منهج سلف صالح می‌باشد. و یکی از اشتباهاتی که شیخ ترکی بنعلی رحمه الله مرتکب شد این بود که قبلا در تکفیر شیعه امامیه بر رأی صواب و درست بود اما بعد از وارد شدن به دوله در این غلو در تکفیر واقع شد.

۵- غلات نفوذی در دولت اسلامی، حتی طیف معتدل تر دوله را نیز تکفیر می‌کنند، و به گمان شما این افراد که جز فکر خودشان را قبول ندارند چگونه می‌توانند برای تمام امت، امامت کنند؟ مسلما اگر شمشیر آنان قدرت یابد در زمین فساد خواهند کرد و تر و خشک مسلمانان را به قتل خواهند رساند. و برای همین است که آنها جزو خوارج اند

اگرچه هم سرشان تراشیده نباشد و اگرچه هم مردم را با گناه کبیره‌ای مانند دزدی تکفیر نکنند. به جایش و در عوض مردم را با گناهان کبیره عقیدتی تکفیر می‌کنند و حقیقت آنان همین است که یقتلون أهل الإسلام ویدعون اهل الأوثان. اهل اسلام را می‌کشند و اهل بت پرستی را رها می‌کنند.

۶- تقویت شدن این طیف غالی و افراطی آرزو و خواسته کفّار است چون به عنوان عنصری بدون مزد در راستای اهداف آنان کار می‌کنند بدون اینکه متوجه شده باشند. کفّار یهود و نصاری و سکولارها می‌خواهند که مسلمانان را بکشند و در تفرقه و اختلاف باشند، حال که گروهی هستند که همین کار را برایشان می‌کنند پس به خواسته شان رسیده‌اند. و سیاست شرعی ایجاب می‌کند که بین بد و بدتر و دشمن و دشمن تر، تمییز قائل شد. نزد این طیف غالی برای مثال ابتدا باید در خراسانات طالبان و القاعده به طور کامل از بین برود بعد سراغ کافران آنجا رفت. چون در نزد آنان جنگیدن با مرتد مقدم بر جنگیدن با کافر اصلی است. پس مشاهده می‌کنی که این غالیان مسلمانان را به بهانه مرتد بودن به طور کامل از بین می برند و بهترین بستر را برای کفّار اصلی فراهم می‌کنند یعنی چیزی که کفّار از آن عاجز هستند به دست این غالیان کله شق و کودن انجام می‌شود. همچنین اگر برای مثال این خوارج غالی به هندوستان راه یابند، ابتدا هرچه مسلمان بریلوی و ماتدریدی و دیوبندی است را به جرم ارتداد پاکسازی می‌کنند سپس به سراغ بت‌پرستان هندو می‌روند. یا برای آزاد سازی فلسطین ابتدا باید حماس را از بین ببرند بعد سراغ یهودیان اسرائیل بروند، در حالی که اگر مجاهدت‌های حماس نبود، یهودیان آنچه می‌خواستند با فلسطین بکنند را خیلی وقت بود کرده بودند. یعنی عنصری بدون مزد برای کفّار هستند. یعنی آنچه که کفّار از انجامش عاجز هستند غلات بدون مزد آن را انجام می‌دهند. و خدا نکند که این غلات بر امّت دست یابند که اگر دست یابند همه را از دم تیغ می‌گذرانند. برای همین است که اینها دین و دنیا را فاسد می‌کنند و دقت کنید که اینها قبل از هرکسی دولت اسلامی را فاسد کردند و اگر به خارج از دولت اسلامی راه یابند هم آن را فاسد می‌کنند.

اگر دولت اسلامی می‌خواهد در دنیای واقع به حیات خود ادامه بدهند، حتما باید اشتباهات جدی و مهمی که در بالا بعضی از آن ذکر شد را اصلاح کند وگرنه خداوند آنان را از بین خواهد برد و قومی دیگر را جایگزین آنان خواهد کرد که خداوند آنان را

دوست دارد و آنان نیز خداوند را دوست دارند و آنطور که حق خداوند است در راه خداوند جهاد می‌کنند.

و البته درس عبرتی برای تاریخ خواهند شد و دیگر هرگز کسی به منهج و برنامه آنان اعتماد نخواهد کرد چون ضربه‌ای که غالیان به جهاد و مجاهدان زدند را هیچ کافر اصلی به مجاهدان نزد.

جهاد امروز چنان منحرف شده است که دشمن اصلی شان به کلی گم شده است. جوان ساده و دلپاک، به عشق جهاد و قتال هجرت می‌کند تا برود با یهود ونصاری بجنگد یا فلسطین را از دست یهود آزاد کند، اما از اینها خبری نیست بلکه باید وارد جماعتی بشود که در آن جماعت باید با جماعت مسلمان دیگر بجنگد! این چه فتنه‌ای است که همه را کر و کور کرده است و نمی‌خواهند متوجه شوند؟

حتی بخاطر ولاء و براء بر سر آن جماعت‌ها مردم در اینجا هم با هم دشمن شده‌اند. وارد هرمسجدی در هر شهر و محله‌ای شوی، می‌بینی که دو یا سه یا بیشتر گروه و فرقه شده‌اند که همدیگر را تکفیر می‌کنند و تبدیع می‌کنند و پشت سر هم نماز نمی‌خوانند. اتحاد مسلمانان را به هم زده‌اند والله اگر این فتنه نباشد پس هیچ چیزی فتنه نیست.

یکی جماعتش را چنان تصور کرده که از آسمان نازل شده است و چنان در تکفیر و تبدیع مخالفانش غرق شده که انگار بر زبانش وحی تلاوت می‌کند. در این فتنه ها نشسته بر ایستاده برتری دارد وایستاده بر کسی که راه می‌رود برتری دارد و کسی که راه می‌رود بر کسی که می‌دود برتری دارد.

یا الله اگر این غالیان قابل اصلاح نیستند پس شر آنان را کم کن. یا الله من از کار و عمل و اقوال آنان بیزارم. یا الله اگر روزی از روزها در اشتباهات آنان از روی حسن ظن تعاون کردم و تاییدشان کردم از تو طلب عفو ومغرفت دارم. یا الله همانطور که مرا آ گاه کردی مخلصان و کسانی که نیتشان پاک است اما منحرف شده‌اند را نیز آ گاه کن. یا الله الفت و مهربانی و یک دلی و اتحاد را به صفوف مسلمانان باز گردان یا الله منافقان و مزدوران و آتش بیاران معرکه را رسوا کن. یا الله از گناهان ما در گذر و بخاطر آنچه که سفیهان و غالیانمان کرده‌اند ما را مواخذه نکن. آمین والحمد لله رب العالمین.

جمعه، ۱۸ خرداد ۱۳۹۷.

چرا از مناصر دوله به منتقد دوله تبدیل شدم؟

این روزها برادران زیادی این سوال را از من می‌پرسند و می‌گویند شما که از طرفداران و مناصران دوله بودی، چرا الان آنان را نقد می‌کنی؟

پاسخ اینکه: هرکسی من را بشناسد می‌داند که من بیشتر فعالیت علمی و کتابخانه‌ای داشتم و زیاد کاری به اخبار و اتفاقات و احوالات میدان نبرد نداشتم، بلکه از لحاظ عقیدتی دولت اسلامی را مطالعه و تحقیق و نصرت می‌کردم، بعضی از کتاب‌هایش را ترجمه می‌کردم یا مطالبی خودم می‌نوشتم. برای همین من از لحاظ عقیدتی تخصص داشتم نه از لحاظ میدانی. پس انتقاد من هم بیشتر در جهت عقیدتی می‌باشد تا احوالات میدانی.

من قبل از اینکه مناصر دولت اسلامی باشم، دین و عقیده را از کسانی یاد گرفته بودم که امروز باید تکفیرشان می‌کردم! کسانی که یک امّت وام دار آنان هستند مانند نووی و ابن قدامه و ابن حجر و... . همچنین بعضی از علمای معاصر که لازم بود آنها را هم تکفیر کنم، مثل بن باز و بن عثیمین و آلبانی، و کریکار که از او خیلی چیزها یاد گرفته بودم. وقتی مناصر دوله شدم به نام کفر به طاغوت و توحید خالص، کم کم اینها تکفیر شدند اگرچه من هرگز با آن موافقت نکردم و بخاطرش من را تکفیر می‌کردند و متهم می‌کردند و... (البته عدم تکفیر آن علما به معنای تایید اشتباهات آنها هم نیست).

کم کم تکفیر علمای بزرگ و امامان اسلام پیش آمد، مانند تکفیر نووی و ابن قدامه مقدسی و ابن حجر عسقلانی و قرطبی و ... که طبق لازمه عقیده آنان، باید اینها تکفیر می‌شدند. برای همین دو دسته شده بودند، عده‌ای طبق لازمه عقیده‌شان، آن علما را تکفیر کردند، و عده‌ای دیگر دچار تناقض و سرگردانی شده بودند. چون از یک طرف معتقد بودند که در شرک اکبر عذری نیست و هرکسی شرک کند حد اقل آن این است که اسم مشرک بر او ثابت می‌شود و مسلمان نمی‌باشد، اما وقتی با نووی و ابن قدامه و... مواجه می‌شدند به بُن‌بست می‌رسیدند که چگونه اینها را تکفیر کنیم؟ لذا در عقیده شان دچار تناقض می‌شدند و هم معتقد بودند در شرک اکبر عذری نیست و هم برای نووی و ابن قدامه و... که به زعم باطلشان مرتکب شرک اکبر شده بودند عذر می‌آوردند و تکفیر نمی‌کردند! اما اکثر آنان نمی‌دانستند چه می‌گویند چون علم کافی به لوازم سخنانشان نداشتند، و اگر منت خداوند بر من نبود و این مطالب و موضوعات عقیدتی

را به خوبی متوجه نشده بودم، چه بسا من نیز در اینباره به تقلید کردن از یکی دیگر بسنده می‌کردم و هرچه او می‌کرد من نیز آن را می‌کردم و به حساب ملتزم به رسمی می‌شدم!

پس علت اصلی از نظر عقیدتی منتقد دولت اسلامی شدم این بود که لازمه عقیده آنان این است که این علما تکفیر شوند چون آنها تصریح کرده‌اند که در شرک اکبر عذر به جهل و تاویلی نیست و هرکسی مرتکب شرک اکبر شود اسم مشرک بر او ثابت می‌شود. از طرف دیگر نیز تصریح می‌کنند که درخواست دعا از میت شرک اکبر است. پس لازم است که اکثر علمای اسلام از قدیم تا جدید تکفیر شوند.

برای همین دنبال ریشهٔ این مشکل گشتم که چرا و چه چیزی باعث شده است که یک نفر معتقد شود که درخواست دعا از میت شرک اکبر است، و ریشه آن را در این دانستم که آنها مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم را در ربوبیت موحد می‌دانستند یعنی معتقد هستند که مشرکان هیچ ویژگی و صفت ربوبیتی برای بت‌هایشان قائل نبوده‌اند و تنها علت مشرک بودنشان این بود که از بت‌هایشان درخواست دعا و شفاعت نزد الله می‌کردند! یعنی فهمشان از شرک مشرکان همین بود! سپس مشرکان را با مسلمانان مقایسه کردند و گفتند هردو شبیه هم هستند و هردو توحید ربوبیت دارند، پس لذا هرکسی درخواست دعا از میت بکند باید همانند مشرکان زمان پیامبر مشرک شود. آنها از این قسمت دچار انحراف شده بودند. برای همین مشغول نوشتن کتابی هستم که درباره توحید ربوبیت نزد مشرکان است و اینکه آیا درخواست دعا از میت سبب شرک اکبر می‌شود؟ و همچین دیگر انتقاداتی که به این عقیده علمای منتسب به دعوت نجد گرفته‌ام را در این کتاب خواهم آورد به اذن الله.

این اصلی ترین علت نقد دولت اسلامی بود، و دلایل دیگری هم وجود دارد که بیشتر آنها مربوط به غلو و افراط آنان در تکفیر و مخالفت آنها با منهج اهل سنّت و جماعت است. طوری که حتی با علمای نسل اول دولت اسلامی نیز مخالف هستند. مثلا موضوع تکفیر منتخبان که در نسل اول دولت اسلامی چنین چیزی موجب تکفیر نمی‌شد ولی بعدا تکفیر کردند!

یا موضوع تکفیر بعضی از گروه های جهادی. و دولت اسلامی هم می‌داند که قتال با مرتد مقدم بر قتال با کافر اصلی است، لذا لازمه عقیده دولت اسلامی این می‌شود که جنگیدن با دیگر گروه های جهادی که مرتد هستند، مقدم بر جنگیدن با یهود و نصاری

و آمریکا و اسرائیل و ... است! به این سادگی بدون اینکه خودش هم متوجه شود، دارد بزرگ‌ترین کمک را به یهود و نصاری برای کشتن اهل اسلام می‌کند! یعنی یهود و نصاری لازم نیست که وارد جنگ شوند، بلکه دولت اسلامی با مرتد دانستند هر گروهی که اسلحه به دست داشت و مخالف او بود، جنگیدن با آنان را مقدم بر جنگیدن با یهود و نصاری کرد. چرا؟ چون قتال با مرتد مقدم بر قتال با کافر اصلی است! این نشان می‌دهد که فهم درست و سیاستی صحیح در پیش نگرفتند.

همچین با مرتد دانستن علی التعیین تمام شیعیان جهان، بزرگ ترین ضربه را به خود زدند. عقیده‌ای که در این عقیده شان هیچ سلفی برای خود ندارند. چگونه ممکن است یک نفر به مجرد اینکه منتسب به تشیع باشد علی التعیین مرتد باشد؟! و در این باره یک مقاله کوچک هم نوشتم که در آن دیدگاه شیخ الاسلام ابن تیمیه را آوردم که عوام شیعیان را در باطن و ظاهر مسلمان می‌داند و نماز پشت سر رافضی را صحیح می‌داند و ازدواج با شیعه را درست می‌داند و می‌گوید اگر کسی مسلمان شیعه بمیرد بهتر از کافر اهل کتاب مردنش است و...

اما به نظر من این دلایل اگرچه هر یک در جای خود خیلی مهم است، اما علت اصلی نقد دوله، این است که لازمه عقیده آنان تکفیر نووی و ابن قدامه و.. می‌شود چون آنها درخواست دعا از میت را شرک اکبر می‌دانند. و حق و شایسته این بود که فقط بگوید درخواست دعا از میت بدعت و منکر و ذریعه‌ای به سوی شرک است، نه اینکه به محض انجام دادن آن شخص دچار شرک اکبر شده باشد! و این نشان از فهم ناقص آنان از واژه دعا و عبادت است.

اما نکته آخر و آن اینکه، اینکه من منتقد دوله شده‌ام یعنی آنان را تکفیر کردم و دشمن آنان هستم؟ نخیر! بلکه آنان را مسلمان و برادر خود می‌دانم اگرچه آنها من و غیر از من و هر مخالف دیگری را هم تکفیر کنند و دشمن خود بدانند. ما باید با عدالت رفتار کنیم. آنها را مسلمان می‌دانم اما دارای اشتباه و انحراف و خطاهای زیادی که روز به روز به آن اضافه شد. و هیچ گونه نقد و بازخوردی را از هیچ کسی قبول نکردند، هرکسی آنها را نقد کرد متهم به فساد و نفاق و سوء بودن شد! برای همین، با این اتفاقاتی که افتاد دیگر مناصر آنان نیستم بلکه خیلی هم باید سپاس گذار و ممنون باشند که من مناصر آنان باشم ولی من که هیچی نیستم، اما خیلی از بزرگان و علما بودند که قدرشان را ندانستند و با بی منتی به آنان پشت کردند و اکنون هیچ عالمی برایشان نمانده و

طالب علمی هم ندارند و هر عالمی که کمی به آنان حسن ظن داشت هم متهم به مذبذب بودن و سوء بودن کردند.

در واقع عادت تند و افراطی که داشتند این بود که موافقانشان مخالف نشان دادند و مخالفانشان را معاند. مثلا من که ۹۹ درصد با آنان موافق بودم را زندیق و مرتدی دانستند که اگر آنجا بودم ده بار پشت سر هم مرا اعدام می‌کردند!!! حالا اگر کسی مخالف آنان باشد و کاری هم به آنان نداشته باشد، حالش چگونه خواهد بود؟ مسلما او را معاندی سرسخت خواهند پنداشت! حالا اگر یکی معاند باشد چطور؟ او را هم کافر اصلی یا مرتد علی التعیین به حساب خواهند آورد! منظورم این است که دوله خودش کاری کرد که نابود شد، خودش برای خودش دشمن تراشید، به هیچ وجه قبول نکرد که ممکن است اشتباهی داشته باشد. نقد شدنش را برابر با جدال در دین دانستند! اگر کسی به آنان می‌گفت اشتباه کرده‌ای، نزدشان همانند این بود که وحی آسمان را اشتباه دانسته باشد!

اینها سخن کسانی نیست که آنها را نشناخته باشد و از دور سخنانی بگوید و تهمت‌هایی به آنان زده باشد یا حقیقت آنان درک نکرده باشد! بلکه سخن کسی است که چند سال از بزرگ‌ترین مناصران آنان بود. سخن کسی نیست که بدون دلیل به آنان چیزی نسبت داده باشد، بلکه سخن کسی است که آن را روز به روز تجربه کرده است و چند سال از عمر خودش را صرف آن کرد. همچنین اعتراف می‌کنم که جهل بسیار زیادی در بین مناصران وجود دارد که شاید از عقیده، جز جزوه نواقض اسلام چیز دیگری بلد نباشند، چون تنها کسی که علمش خیلی کم است، فکر می‌کند که همه چیز می‌داند. و هرچه انسان بیشتر یاد بگیرد به جاهل بودن خودش بیشتر معترف می‌شود. اما بر عکس اکثر مناصرانشان آماده فتوا هستند و همین نشان می‌دهد که بسیار جاهل هستند چون تنها انسان جاهل فکر می‌کند عالم است. عالم هرچه بیشتر می‌داند به جاهل بودن خودش بیشتر معترف می‌شود همانند درخت سیبی که هرچه میوه‌اش بیشتر می‌شود شاخه‌هایش به نشانه تواضع به پایین می‌آیند و سر فرود می‌آورند. اما درختی که یک میوه بر روی شاخه‌اش دارد آن شاخه با نهایت تکبر و نخوت به بالا می‌رود و فکر می‌کند به اوج رسیده است! ولی همان شاخه اگر ده سیب بر روی آن باشد، خم شده و به نشانه تواضع سر فرود می‌آورد.

علم نیز همینگونه است، کسی که یک جزوه بیشتر نخوانده است و یک خطبه بیشتر گوش نداده است گمان می‌کند به نهایت علم رسیده و با نهایت تکبر سرش را بالا

می‌گیرد و مثل آب خوردن فتوای تکفیر علمایی مثل نووی و ابن قدامه و ابن حجر را می‌دهد که‌اندازه کل عمر او را فقط کسب علم کرده‌اند. با سفهاء و احلامی مواجه شده‌ایم که توحید را شناخته‌اند و می‌دانند چه شرک است و چه توحید است! اما قاطبه علمای اسلام ندانستند که درخواست دعا از میت شرک اکبر است، و ندانستند شرک و توحید چه بوده است! چگونه چنین چیزی ممکن است؟ والله المستعان

سه شنبه، ۱۶ مرداد ۱۳۹۷.

چگونه دوله به دست خوارج افتاد؟

أبي حکیم الأردنی، امیر «دیوان اعلام» در دوله، و دار و دسته‌اش، أبي صالح العراقي، طلحة ملا حسین و أبي بکر الغریب، جزو غلات تکفیری هستند که همچنان به همان بیانیهٔ ۷ صفحه‌ای که پر از غلو و افراط بود، معتقد هستند و تکفیر را از اصل دین می‌دانند.

پارسال در دوله، مجلسی تاسیس شد به نام «المجلس العلمي». این مجلس بعد از ملغی شدن «مکتب البحوث والدراسات» تاسیس شده بود و ادارهٔ المجلس العلمی هم توسط «أبي حفص الهمداني» بود. اما این مجلس هم دیری نپایید که توسط دوله ملغی شد و سرانش دستگیر و اعدام شدند!

منتها در زمان فعالیتش و قبل از ملغی شدندش، این مجلس، نامه‌ای برای خلیفه در رد «دیوان اعلام» نوشته بود و در آن نامه، دیوان اعلام را غالی دانسته و رد کرده بود.

و أبي حکیم الأردنی و دار و دسته‌اش، آن سلسلهٔ علمی شش قسمتی که توسط أبو محمد المصري منتشر شده بود را عقیده مرجئه‌ای می‌دانست که بر دوله سیطره یافته است!

و همین أبي حکیم الأردنی و دار و دستهٔ غالی‌اش، أبي حفص الهمداني امیر المجلس العلمی، و ابو محمد المصري و ابو یعقوب المقدسي و غیره را زندانی کرده و سپس به قتل رساندند!

در نقد شماره ۴ که در نامهٔ «مجلس العلمی» آمده است، به تکفیر کردن علمایی مانند نووی و ابن قدامه و ابن حجر توسط دیوان اعلام تصریح شده است.

نتیجه: اینکه دوله دست غلات و خوارج افتاده و ابوبکر بغدادی نیز با غلات دیوان اعلام همراه است و یک ذره امیدی که به معتدل‌ترهایی که مخالف با غلات دیوان اعلام وجود داشت، نیز دیگر باقی نمانده چراکه متاسفانه همهٔشان به دستور ابوبکر بغدادی و با حمایت از دیوان اعلام، اعدام و کشته شدند و اکنون دوله دست امثال أبي حکیم الأردنی و دار و دسته‌اش افتاده است که تکفیر را از اصل دین می‌دانند و نووی و ابن قدامه و ابن حجر رحمهم الله و دیگر علمای اهل سنّت را تکفیر می‌کنند و مشرک می‌دانند.

جالب اینکه در انتهای نامۀ «المجلس العلمی» از ابو بکر بغدادی خواسته شده است که چون اعضای دیوان علمی، داعیان فتنه هستند، به اشد مجازات که قتل است برسند. اما برعکس ابوبکر بغدادی اعضای «المجلس العلمی» و عقیدۀ آنان را اشتباه و عقیده مرجئه و داعیان فتنه می‌دانست نه اعضای دیوان اعلام را! پس به جای اینکه اعضای دیوان اعلام را اعدام کند، در عوض آن، اعضای مجلس علمی را دستگیر کرده و آنان را اعدام کرد و به قتل رساند!

و به این شکل قصۀ ما با دوله به سر رسید و دوله به دست خوارج رسید! نسأل الله العافیة

چهارشنبه، ۵ دی ۱۳۹۷.

دست از بیعت بغدادی بردارید

ابو محمد الهاشمی در کتاب «كفو الأيادي عن بيعة البغدادي» صص ۴۴-۴۵ (به اختصار) می‌گوید:

«أما يكفيكم ما قتل من إخوانكم في سجون عبيد ديوان الظلم..؟ أنسيتم دم أبي المهند التونسي وأبي مصعب الصحراوي وأبي جعفر الخطاب.. ولقد حدثني والله من نجى من سجون ديوان الظلم أنه قد قتل في سجن زبانية الأمن على يد الجبار الطاغية أبي لقمان (أبي أيوب الرقي)[١] ومن بعده من أمراء الديوان نحو من ٧٠٠ أخ أو أزيد من تونس وبقية المغرب الإسلامي..؟! ولا يقولن قائل أحمق إن بعض من ذكرتهم قدموا بالغلو ! فوالله ما قتلهم ابن عواد لأجل غلو ولا جفو، وما قتلهم إلا سياسة لملكه ومداراة لعرشه -عجل الله زواله و محقه».

ترجمه: «آیا کشته شدن برادرانتان در زندان‌های بندگان ديوان الظلم [کنایه از ديوان الأمن] برایتان کافی نیست؟ آیا خون أبي المهند التونسی و أبي مصعب الصحراوی و أبي جعفر الحطاب را فراموش کردید؟ و به خدا قسم یکی از کسانی که از دست زندان‌های ديوان الظلم نجایت پیدا کرده به من گفت که در زندان نوچه‌های امنی توسط جبّاری طاغی به نام أبي لقمان (أبي أيوب الرقي)[۲] و دیگر امیران این دیوان، حدود ۷۰۰ برادر یا بیشتر از تونس و مغرب اسلامی کشته شدند...

١- هذا الطاغية المجرم لو تحدث المرء عن جرائمه لبلغت مجلدا أو أزيد، وهو الذي كان يقول عن نفسه إنه يريد أن يكون "سيف الخليفة" فسلطه ابن عواد على رقاب المجاهدين تعذيبا وتنكيلا، ولقد حدثني بعض من عذبهم هو بنفسه بأمور يقف شعر الجسد من قبحها ونكرانها.!! فكان حاله كحال الشقي أبي مسلم الخراساني الذي قتل لأجل ملك بني العباس ٤٠٠ ألف مسلم ثم قتلوه قتلة الكلب! فأسأل الله أن يسلط على هذا اللعين ما نزل من السماء وما صعد من الأرض وأن يذله في الدنيا والآخرة..

۲- اگر کسی بخواهد دربارۀ جرایم این طاغی مجرم صحبت کند یک مجلد یا بیشتر خواهد شد! و او همان کسی است که دربارۀ خودش می‌گوید که می‌خواهد شمشیر خلیفه باشد! به این شکل ابن عواد او را بر گردن مجاهدان مسلط گردانده تا آنها را شکنجه و عذاب بدهد. و بعضی از کسانی که توسط این شخص شکنجه شده‌اند به من گفته‌اند که این شخص شکنجه‌هایی انجام می‌دهد که از زشتی و

و احمقی نگوید که بعضی از اینهایی که اسمشان ذکر شده، متهم به غلو هستند! [اشاره به ابو جعفر الحطاب] بخدا قسم ابن عواد آنها را بخاطر غلو یا جفو نکشته، بلکه آنها را جز بخاطر سیاست حکومتش و حفاظت از سلطنتش نکشته است، از الله می‌خواهم زوال و از بین بردنش را نزدیک گرداند».[1]

اعمال بغدادی از این حد گذشته که بخواهی دربارهٔ جنایات و جرایم او در حق کسانی که به او بیعت نداده‌اند صحبت کنی، و بیشتر و عیان‌تر از از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد، بلکه اینجا دربارهٔ ظلم و جرایم این طاغی سرکش در حق پیروان و مبایعان خودش صحبت می‌کنیم تا حدی که نسبت به موافقانش نیز هیچ رحمی ندارد.

چنانکه ابومحمد الحسینی الهاشمی نویسندهٔ کتاب «كفُّوا الأَيَادِيَ عَن بَيعَة البَغدَادي» در صفحه ۳۳ به بعد اسامی تعدادی از علمایی که توسط ابن عواد و حزبش کشته‌اند، مانند أبو محمد المصري، أبي حفص الهمداني اليماني، أبا محمد الحجازي، أبي يعقوب المقدسي، أبي مصعب الصحراوي و أبي أسامة الغريب را ذکر می‌کند. و قاتلانشان را مشرکو الطاعة و عبادت کنندگان «دیوان الأمن» دانسته و آن را دیوان ظلم و خوف نامیده است

و در صفحه ۳۷ می‌گوید: «ها هم مشركو الطاعة من عبيد ديوان الأمن بل الظلم والخوف ممن كان –بعضهم– جنودا أوفياء لبشار وصدام يلعبون بكم، ويتمندلون بشيوخكم وسادتكم...».

ترجمه: «اینها مشرکان طاعت و عبادت کنندگان دیوان الأمن هستند، بلکه دیوان ظلم و خوف است که بعضی از آنها سربازان وفادار به بشار و صدام هستند که با شماها بازی می‌کنند و شیوخ و بزرگان شما را از بین می‌برند».

سپس دربارهٔ جنایت‌ها و شکنجه‌های وحشتناکی که در زندان‌های بغدادی رخ می‌دهد صحبت می‌کند و در خطاب به مجاهدان و مهاجران تونسی که حاکم آنجا زین

قباحتش موی بدن سیخ می‌شود! و حالش همانند حال أبي مسلم الخراساني بدبخت است که بخاطر حکومت بنی العباس ۴۰۰ هزار مسلمان را کشت، و بعدا همانند سگ خودش را کشتند! از خدا می‌خواهم که آنچه از آسمان نازل می‌شود و آنچه از زمین بالا می‌رود را بر این شخص ملعون مسلط گرداند و اینکه در دنیا و آخرت ذلیلش گرداند.

۱- «كفو الأيادي عن بيعة البغدادي» صص ۴۴-۴۵.

العابدین بن علی را خلع کرده‌اند می‌گوید چرا شما در برابر شین العابدین بن علی طاغوت تونس ایستادید اما در برابر شین الظالمین بن عواد نمی‌ایستید. زین و شین متضاد همدیگر و به معنای زیبایی و عیب هستند.

سپس می‌گوید: «فما الذي يسكن نار قلوب أمهات بعض المهاجرين من تونس اللواتي اتصلن يسألن عن أبنائهن فيأتيهن الجواب: قد قتلتهم الدولة للغلو..!! فلعنك الله يا ابن عواد لقد كان شين العابدين بن علي طاغوت نونس أرحم بهؤلاء المهاجرين وقلوب أمهاتهم منك وأحن عليهم، فوالله إن سجون تونس -وقد حدثني من دخلها من اخواني- لهي أرحم من سجون الأمنيين الجلاولة الذين سلطتهم كالكلاب المسعورة على خيرة عباد الله المهاجرين

ولقد زارني يوما في بيتي في الرقة أحد فضلاء اخواننا المهاجرين ممن جاهد في أفغانستان والعراق قديما وابتلي بالأسر في سجون آل سلول فقال لي بعين تبرق حزنا: والله لقد سجنت عند آل سلول عشر سنين ما خشيت يوما واحدا على نفسي من القتل، وأنا اليوم أسير في شوارع الرقة لا أدري في أي ساعة يقتلني زبانية ابن عواد!

أفهذه خلافة على منهاج النبوة..!! كذبتم ورب الكعبة، بل لعلكم لو قلتم على منهاج ابليس لصاح ابليس في الخافقين يتبرأ من جرائمكم».

ترجمه: «چه چیزی آتش قلب مادران بعضی از مهاجران تونسی را آرام می‌کند وقتی که دربارۀ فرزندانشان سوال کردند و اینگونه جواب شنیدند که دوله آنها را بخاطر غلو کشته است!! خدا لعنتت کند ای ابن عواد چراکه شین العابدین بن علی طاغوت تونس نسبت به آن مهاجران و قلب مادرانشان از تو مهربانتر بود. بخدا قسم زندان‌های تونس -چنانکه بعضی از برادرانم که در آنجا زندانی بودند برایم تعریف کرده‌اند- به نسبت زندان‌های سربازان امنی‌ات، با رحم و مشقت‌تر هستند، سربازانی که آنها را همانند سگان درنده بر بهترین بندگان مهاجر خدا مسلط گردانده‌ای.

یک روز در خانه‌ام در رقه یکی از برادران بزرگوار مهاجر به دیدن من آمد که در قدیم در افغانستان و عراق جهاد کرده بود و در زندان‌های آل سلول زندانی شده بود با چشمانی پر از اشک به من گفت: بخدا قسم ده سال در آل سلول زندانی بودم اما یک

روز هم ترس اینکه کشته شوم را نداشتم، اما امروز من در خیابان‌های رقه اسیر شده‌ام و نمی‌دانم در چه لحظه‌ای نوچه‌های ابن عواد من را می‌کشند!

آیا این است خلافت بر منهاج نبوت!! قسم به رب کعبه که دروغ می‌گویید. حتی اگر می‌گفتید بر منهاج ابلیس هم هستید، ابلیس هم فریاد می‌کشید و از جرائم شما اعلام برائت می‌کرد».

ابو محمد الهاشمی نویسندهٔ کتاب «كفُّوا الأَيَادِيَ عَن بَيعَة البَغدَادي» شهادت می‌دهد که ابوبکر القحطانی قصد کشتن بغدادی و دار و دسته‌اش را داشت. به این خاطر که بغدادی همهٔ علما و طلّاب علمی که او را نصیحت می‌کردند و با غلوها و انحرافات عقیدتی او مخالفت می‌کردند را بصورت دیکتاتورانه به قتل می‌رسانید.

ابومحمد الهاشمی در کتاب «كفُّوا الأَيَادِيَ عَن بَيعَة البَغدَادي» در صفحه ۴۹-۵۰ می‌گوید:

«ولقد حدثني الشيخ الصالح الشهيد فيما أحسبه، الأخ الرفيق الذى تصدع لخبره بنياني بل والله لقد انهد بمقتله كياني أبو بكر عمر القحطاني بعد خروجه من آخر اجتماع اجتمع به مع ابن عواد، وكان ذلك في آخر أيام رمضان بعد مقتل الشيخ تركي البنعلي أبي همام نقبله الله، وكان اجتماعهم يحضره العبد الخاسر شيبة السوء عبد الناصر والقن الهالك أبو حفص مولى الوداعين الدواسر وباني سجون الرافضة أبو ليد العراقي اسماعيل العيثاوى والناعق الرسمي أبو الحسن الكذاب[1] قال القحطاني نقبله الله: بت تلك الليلة معهم في بيت واحد، وحدثتني نفسي أن أعمل بنصيحتك يا أبا محمد وهممت أن آخذ سلاحي فأقتلهم جميعا في ليلة واحدة، لكني ترددت والله المستعان.

۱- هذا الكذاب اغتر به اخوة كثر، ولا دين له إلا ما يرضي ولي نعمته ابن عواد، وقد حدثني أخونا الشيخ أبو بكر القحطاني أنه لم يعترض على القن أبي حفص و العبد الخاسر شيبة السوء عبد الناصر حين كفَّرا الشيخ أبا همام نقبله الله، وآخر ما بلغنا عن بعض اخواننا الإعلاميين أنه يتبرأ من السلسلة المنهجية التي أعدها المشايخ الفضلاء أبو يعقوب وأبو محمد وأبو مسلم المصريين نقبلهم الله أجمعين، ولا تزيدنا هذه البراءة منه إلا بصيرة بحاله وحال من ولاه ناعقا باسم المجاهدين، وما كنت يا "حسان" إلا منشدا سفيها فاختاروك متحدثا لأمر تعلمه لن يغني عنك بين يدي ربك

فهذا شیخکم وقرة عیونکم کان یعزم علی ذلك حتی لقي الله، والله علی ما أقول شهید وسنجتمع بین یدی الله ونُسأل عما ندعیه».

ترجمه: «شیخ صالح شهید و برادر و رفیقم ابوبکر عمر القحطانی که بخدا قسم از شنیدن خبر کشته شدنش ویران شدم، بعد از بیرون آمدنش از آخرین جلسه‌اش که با ابن عواد داشت که روزهای آخر رمضان و بعد از کشته شدن شیخ ترکی البنعلی ابوهمام تقبله الله بود و در آن جلسه‌شان، آن خسارتمند بدبخت عبد الناصر، و آن نوکر هالک ابو حفص، و بانی زندان‌های رافضه ابو ولید العراقی اسماعیل العیثاوی و ناعق [کلاغ قارقار کننده] رسمی ابو الحسن کذاب[1] نیز حضور داشتند، ابوبکر القحطانی تقبله الله بعد از بیرون آمدن از آن جلسه به من گفت امشب در یک اتاق با آنها بودم و با خودم گفتم که به نصیحت تو ای ابو محمد عمل کنم و خواستم که سلاحم را بردارم و همه‌شان را در یک شب بکشم منتها تردید کردم.

نگاه کنید این شیخ تان و نور چشمتان است که می‌خواست آنها را بکشد تا اینکه خودش به لقای خداوند پیوست و خداوند بر آنچه می‌گویم شاهد است و به زودی نزد خداوند جمع خواهیم شد و از آنچه ادعا کردم سوال خواهم شد».

۱- بسیاری از برادران، فریب این کذّاب را خوردند، او دینش آنچه است که ولی نعمتش ابن عواد به آن راضی باشد! برادرمان شیخ ابوبکر القحطانی به من گفت که او اعتراضی به ابو حفصِ نوکر و آن بنده خسارت‌مندِ بدبخت عبد الناصر نکرد هنگامی که این دو، شیخ ابو همام تقبله الله را تکفیر کردند. و آخرین چیزی که از بعضی از برادران اعلامی به ما رسیده این است که او از سلسلۀ منهجی که مشایخ فاضل: ابو یعقوب و ابو محمد مصری و ابو مسلم مصری تقبلهم الله آماده کرده بودند برائت کرده است! اینکه این شخص از این سلسله برائت کرده است جز به بصیرت ما به حال او و حال کسی که او را به اسم مجاهدین ناعق [کنایه از ناطق] قرار داده است نمی‌افزاید و ای حسان، تو جز آواز خوان نادانی بیش نیستی و تو را به عنوان سخنگو برای کاری انتخاب کردند که می‌دانی نزد پروردگارت چیزی از تو دوا نمی‌کند.

قایم موشک ابوبکر بغدادی از خلافت کارتونی تا خلافت کاغذی

بسم الله والحمد لله وبعد:

پنج سال پیش بود که ابوبکر بغدادی با اندامی استوارتر و سر و سیمایی چابک‌تر، در مسجد موصل و حین خواندن خطبهٔ جمعهٔ ماه رمضان که صدها نفر حضور داشتند، اعلام خلافتی کارتونی و وهمی و خودخوانده کرد، که از دید او بر منهاج نبوت بود، و حاشا از منهج رسول خدا صلی الله علیه وسلم، و از دید ما بر منهاج خوارجی است که غارت‌گری و قتل و تکفیر را سرلوحهٔ کار خود قرار داده‌اند.

و امروز ۱۰ اردیبهشت نود هشت، بعد از پنج سال قایم موشک بازی، ابوبکر بغدادی با اندامی چاق و چله‌تر در فضای کوچکی که دیوارهایش با پارچهٔ سفید چروکینی پوشانده شده است، و با نورپردازیی که تداخل سایه‌ها در آن دیده می‌شود، بر روی بالشتک‌هایی سنتی نشسته و در کنارش تنها سه نفر که صورت‌هایشان پنهان است نشسته‌اند و احتمالاً یکی از آنان ابو ولید الصحراوی باشد.

ابوبکر بغدادی پنج سال چشم گذاشته بود و تا چشم باز کرد دید که از ولایت‌های پهناورش جز اسمی بر روی کاغذ باقی نمانده است و با حسرت فراوان کاغذهایی که بر روی آن اسم ولایت‌های خیالی‌اش مانند صومال و یمن و قوقاز و ترکیه نوشته شده است را نگاه می‌کند، و این بار خلافتی کاغذی را به بینندگان الهام می‌کند!

در این ویدیو ظاهر بغدادی عوض شده بود، دستانی با انگشتان نرم و صاف و بدور از هرگونه خط و خراش و آثار زخم و ناهنجاری‌های مربوط به حمل سلاح، نشان از دور بودن بغدادی از سلاح و ساحهٔ جنگ دارد و با افزایش وزن او رابطهٔ مستقیمی دارد. انگار که در تمام این گیر و دارها و آمد و شدها و تعقیب و گریزها، ابو بکر بغدادی شرکتی نداشته و در جایی امن به سر برده است.

ابو بکر بغدادی در سخنانش با اصلوبی همانند اصلوب محمد بن عبد الوهاب، تنها خود و پیروانش را مسلمان و ملّت اسلام می‌داند، انگار که هرکسی در دایرهٔ آنان نباشد مسلمان و از ملّت اسلام نیست!

بغدادی می‌گوید معرکهٔ اسلام و اهل آن، با صلیب و اهل آن در باغوز تمام شد. و می‌گوید وحشی گری و بربریت امّت صلیب در حق امّت اسلام دیده شد!

می‌گویم: هرچه کنی به خود کنی، گر همه خوب و بد کنی. پنج سال است به نام خلافت، مخالفان مسلمانت را در سرتاسر دنیا تکفیر سیاسی می‌کنی، آنها را متهم به عمیل بودن و طاغوت بودن و سفیه بودن و منافق بودن و زندیق بودن می‌کنی، و جز کسی که با تو بیعت داده باشد را از خود نمی‌دانی.

و حتی از بین کسانی که به تو بیعت داده‌اند نیز دو دسته شده‌اند که یک دسته از آنان که طرفدار ترکی البنعلی بودند را به جرم ارجاء پاکسازی و به قتل رسانده‌ای!

و تو که به اعضای خودت رحم نکردی، چگونه به دیگر مسلمانان رحم خواهی کرد؟ و چگونه در حق آنان خلافت خواهی کرد؟

و تو که با شدیدترین و وقیح‌ترین و زشت‌ترین روش‌ها، فیلم‌ها و اصداراتی از قتل و شکنجه و کشتار مردمان مخالفت پخش کرده‌ای که قسی القلب‌ترین انسان‌ها نیز حاضر به انجام چنین کارهایی نیستند؛ بدان که این اعمال تو وبال دارد و هرچه کنی به خود کنی گر همه خوب و بد کنی.

همهٔ امّت را بر ضد خودت شوراندی، خودت را از همهٔ علما و عوام مسلمین بی‌منّت کردی، به نصیحت هیچ کسی گوش ندادی، به همهٔ امّت پشت کردی و با انواع تهمت‌ها آنها را تخریب کردی و رأی آنان را تخطئه و رأی خود را همواره و در هر حال صواب پنداشتی، و به بهانهٔ مبارزه با طاغوت و سربازانش، و به بهانهٔ مبارزه با شرک، عوام مسلمین را در بازارها و حتی مساجدشان بمباران و منفجر کردی،

و آمریکا و همپیمانانش را وادار کردی که عراق و شام را به بهانهٔ مبارزه با تروریست، جولانگاه خودشان قرار دهند و به این شکل دیار اسلامی را به سبب اعمال خودت ویران ساختی.

أف بر تو که نه دردی از مسلمانان را دوا کردی، و نه کافری را از سر مسلمانان دور ساختی! بلکه هزاران مصیبت به آنان اضافه کردی و هزاران هزار نفر را آواره کردی! و چنان تصویر اسلام و خلافت را زشت و مکدّر به جهانیان معرفی کردی که قرن‌ها باید طول بکشد تا چهرهٔ زشت و وحشتناکی که از خلافت در اذهان مردم ساخته‌ای پاک بشود!

بله! تو نه تنها به بازگشتن خلافت بر منهاج نبوت سرعت نبخشیدی، بلکه بازگشتن آن را قرن‌ها به تعویق انداختی! روز قیامت در بارگاه خداوند چه عذری خواهی داشت؟

با تکفیر گروههای جهادی در عراق و شام، تخم برادر کشی و اختلاف و تفرقه را در سرتاسر امّت پاشاندی و باعث آوارگی هزاران انسان بیچاره شدی، چه زن‌هایی که بیوه شدند و چه کودکانی که یتیم شدند!

تا آمریکای صلیبی و همپیمانانش یک نفر از مسلمانان را می‌کشتند، شما ده نفر از مسلمانان را می‌کشتید!

و با دستور دادنت به حملات کورکورانه و ناشرعی‌ای که هیچ مصلحتی در آنها وجود نداشت، در اقصی نقاط زمین تحت عنوان گرگ‌های تنها، همهٔ حکومت‌های دنیا را علیه خود شورانیده‌اید! و سپس ننه من غریبم در می‌آورید و قیافهٔ مظلومانه به خود می‌گیرید که دنیا علیه شما شده است!!!

تو که در خانهٔ شیشه‌ای نشسته‌ای چطور حتی به کافرانی که اهل حرب هم نبودند سنگ انداختی؟ و آنان را نیز علیه خود شوراندی؟

تو با سیاست‌های ناشرعی و اشتباهت و بخاطر فهم ناصحیحت از واقع معاصر، و با هدف‌قرار دادن کورکورانهٔ کشورهای مختلف، سبب سلب امنیت مسلمانان آن کشورها شدی!

و نه تنها در سرزمین‌های خودتان، بلکه در تمام دنیا باعث بدنامی مسلمانان و سلب امنیت شان توسط کفّار شدید! و با وقاحت تمام در ویدیوی اخیرت حرف از فهم صحیحتان از واقعی که در آن زندگی می‌کنید داری! سبحان الله از این قوم که چه شگفت انگیز هستند!

مگر شماها از این همجیت‌ها و وحشی‌گری‌ها را در حق مسلمانان مخالفتان انجام ندادید؟

چرا در سخنانت به یک اشتباه از هزاران اشتباهت هم اشاره نکردی؟ چرا خودت را معصوم می‌دانی؟

چرا درویشانت اعتقاد به عصمت تو پیدا کرده‌اند؟

چرا اگر هزار بار هم به آنان بگویی یک اشتباه از بغدادی به ما نشان بدهید همهٔ اشتباهات تو را توجیه و صواب جلوه می‌دهند؟

و چرا اشاره به دلیل شکستتان و از دست دادن خلافت موهومی‌تان نکردی؟ (کرم از خود درخت است!)

چرا همانند ادبیات محمد بن عبد الوهاب تنها خودتان را مسلمان و اهل ملّت اسلام، و بقیه را کافر می‌دانید؟

ای بغدادی تو مسئول پاسخ دادن به این سوالات هستی، اکنون در برابر امّت مسئول پاسخ‌گویی هستی، و فردا در پیشگاه آن ذات ذوالإنتقامی که اگر هم از حق خودش بگذرد از حق الناس نخواهد گذشت!

تو مسئول پاسخ‌گویی هستی، نه اینکه بیایی و هرکسی که با جمود فکری و آراء خوارجانۀ تو مخالفت کرد را متهم به کفر و نفاق و ارجاء و عمیل بودن کنی!

چرا تو همۀ کسانی که با تو مخالف بودند را متهم به عمیل بودن و منافق بودن و فهم نکردن صحیح دین کردی؟

چرا همۀ مسلمانان یکصدا به اجماع اشتباه می‌کنند اما تو درست می‌گویی؟

چرا تو همۀ مخالفانت را به عمیل بودن متهم می‌کنی؟ چگونه امکان دارد همۀ علمای مسلمانان عمیل و منافق باشند، اما فقط تو راست گفته باشی؟ چرا ما تو را متهم به نفهمیدن دین و یا عمیل بودن نکنیم؟

اصلا آمریکا به امثال تو نیاز دارد، چرا که تو بی‌مزد ترین خدمتکار او هستی! تو با گرم نگه داشتن فتنۀ تکفیر و اختلاف، به بهترین شکل ممکن مسلمانان را می‌کشی! تو با نام خلافت، به جنگ با مسلمانان رفته‌ای! تو با نام جهاد، سر مسلمانان را می‌بری! کاری که آمریکا و هم پیمانانشان از انجام آن ناتوان هستند خیلی راحت بوسیلۀ تو آن را انجام می‌دهند. خیال می‌کنی آمریکا برای از بین بردن امثال تو تلاش می‌کند؟ بلکه آمریکا به تو نیاز دارد. آمریکا برای حکومت کردن بر سرزمین‌های مسلمانان به تفرقه‌انداختن بین آنان نیاز دارد. برای همین بوسیلۀ تو بین مسلمانان تفرقه می‌اندازد. تو مستقیم و غیر مستقیم، چه بدانی و چه ندانی، به او در رسیدن به اهدافش کمک کرده‌ای و در راستای اهداف او قرار گرفته‌ای و با این حال دم از فهم صحیحت از واقع معاصر می زنی؟!

بخدا قسم که تو برادر را با برادر دشمن کردی! تو زن را از شوهرش جدا کردی! تو با فهم خوارجانه‌ات وحدتی در بین مسلمانان باقی نگذاشتی! فسطاط کثیفی از افکار خود ساخته‌ای که هر آنکه زیر آن با تو جمع شود را مسلمان و هر آنکه بیرون آن باشد را کافر می‌دانی. و با این حال با تمام وقاحت می‌گویی که فهم صحیحی از واقعی که در آن زندگی می‌کنید دارید؟ المضحکات المبکیات!!!

خوارج را چه به دشمن شناسی و رده بندی کردن آنان!! خوارج همیشه اهل اسلام را می‌کشند و بت‌پرستان را رها می‌کنند! تو با مرتد دانستن مسلمانان مخالفت، جنگیدن با آنان را مقدم بر جنگیدن با کفّار اصلی قرار دادی!

سپس از امراء و والیانت که در باغوز کشته شدند یاد می‌کنی که در راه خلافت تو کشته شدند، و در رأس آنان از ابو عبد الرحمن العنقری التمیمی از جریرة العرب نام می‌بری که والی ولایت رقه و عضو لجنه مفوضه و از غلاة حازمی بود!

و بعد از او نام ابو هاجر عبد الصمد العراقی الطالبی، و سپس بعد از او نام ابو الولید السیناوی را می‌بری که والی ولایت برکه بود. و بعد از او نام عبد الغنی العراقی را می‌بری و بعد از او نام ابو مصعب الحجازی از جریرۀ العرب را می‌بری که همگی در باغوز کشته شدند.

و می‌گویی اینها سبب ثبات بودند و با ثبات آنها بود که اهل اسلام ثابت ماندند!! و این توهم خوارجانۀ توست که تنها خودت و پیروانت را اهل اسلام می‌دانی. آیا گمان می‌کنی که اگر شماها حساب نشوید، اهل اسلامی وجود ندارد؟

سپس از موسسۀ فرسان الاعلام یاد می‌کنی که فیلمهای دولیوودی برایت می‌ساخت، اما دیگر باقی نمانده‌اند چراکه سران و بزرگان آنها در این اواخر کشته شدند! و از بی‌کیفیت بودن و ساده و بدون جلوه‌های گرافیکی بودن فیلم اخیرت معلوم است که ستاره‌های فیلم‌های دولیوودی‌ات نیز افول کرده‌اند! که در رأس آنها ابو عبد الله الاسترالی را نام می‌بری که پیشتر نائب امیر «دیوان اعلام» بود و بعدا او را امیر دیوان اعلام قرار دادی و می‌دانیم که او یکی از بزرگ‌ترین غلاة مخالف با بنعلیه بود!

و بعد از او نام خلاد القحطانی از جریرۀ عرب را می‌بری. و سپس ابو جهاد الشیشانی و ابو انس فابیان الفرنسی و برادرش ابو عثمان که همگی کشته شدند و از غلاة بودند. و جالب است نامی از معتدل‌ترهای طرفدار بنعلیه نبردی! و این نشان می‌دهد که تو طرفدار حازمیه و بر فکر آنان هستی و با بنعلیه مخالف!

همچنین از اعضای هیئت شرعی یاد می‌کنی که در راه خلافت تو کشته شدند و در رأس آنها نام ابو رغد الدعجانی از جریرۀ العرب را می‌بری که شرعی عام در ولایت برکه بود و پیشتر در تاریخ ۱۹ آپریل ۲۰۱۸ زیر بمباران کشته شده بود. آیا پیشتر، ترکی البنعلی و ابی حفص الهمدانی و ابو محمد المصری و ابو عبد الرحمن الزرقاوی و ابو یعقوب المقدسی و... نیز کشته نشده بودند؟ چرا پس از آنان نامی نبردی؟؟

سپس به حساب خودت از کسانی یاد می‌کنی که بزرگ‌ترین مشقت‌ها را در این معرکه تحمل کردند، از سربازان گرفته تا امراء و جنود و کتائب و دسته‌ها و نیز کسانی که ساز و کار آنها را ترتیب و مدیریت می‌کردند، که در رأس آنها ابو یاسر البلجیکی و ابو طارق العراقی را نام می بری.

سپس از مردم الجزائر و سودان حرف می‌زنی که آنها حاکم طاغوتشان را سقوط دادند اما نمی‌دانند که چرا سقوط دادند و دوباره طاغوت دیگری را به سر کار می‌آورند! و از آنها با کلمهٔ «الناس» یاد می‌کنی نه با کلمهٔ «مسلمان»!!

و چنانکه مشخص است، این ویدیو قبلا ضبط شده بود، یعنی قبل از اینکه در سریلانکا حملاتی را انجام بدهند این ویدیو ضبط شده بود. برای اینکه بغدادی در آنجا که نشسته است دربارهٔ سریلانکا حرفی به میان نیاورده است، بلکه ویدیو در یک بازه متوقف می‌شود و سپس در کادری، پیامی صوتی از بغدادی پخش می‌شود و در آن دربارهٔ حمله به کلیساهای سریلانکا حرف می‌زند.

و در انتها، خلافت کاغذی‌اش را رو می‌کند که بر روی کاغذ نام ولایت‌هایی مانند صومال و یمن و قوقاز و ترکیه را نوشته است و چنان توهم کرده است که انگار واقعاً و حقیقتاً و راستی راستی در همهٔ این ولایت‌های پهناورش، حکومت بغدادی با تمام قدرت می‌درخشد و دیوان‌های خلافتش مانند «دیوان حسبه» و «دیوان قضا و مظالم» و «دیوان بهداشت» و «دیوان تعلیم» و «دیوان کشاورزی» و «دیوان زکات» و «دیوان فیء و غنایم» و «دیوان بیت المال» و «دیوان جند» و «دیوان معادن» و «دیوان خدمات» و «دیوان دعوت و مساجد» و «دیوان امنیت عمومی» و... دایر هستند و مردم با سکه‌های ضرب شدهٔ خلافت در بازارها خرید و فروش می‌کنند و بغدادی با آزادی و امنیت کامل همانند خلیفه عمر رضی الله عنه زیر سایهٔ درختان چشمانش را روی هم می‌گذارد و استراحت می‌کند و در خیابان ها به تنهایی می‌گردد و محبوب دل مسلمانان است و با مردم یکی به یکی نشست و برخاست می‌کند و در خلافت عدل نبوی‌اش همه چیز در امن و امان به سر می‌برد!!

در حالی که یک روستای باغوز در جنوب سوریه از آنان باقی مانده بود که آن را هم از دست دادند و اکنون معلوم نیست در کجای بیابان‌ها و دره‌ها و زیرزمین‌ها مخفی شده‌اند و با این حال دم از خلافت برای مسمانان می‌زند! و نام ولایت‌ها را ردیف می‌کند!!

ای بغدادی بیدار شو و اگر برای مسلمانان نفعی نمی‌رسانی، حد اقل ضرر رساندنت را متوقف کن! ما را به خیر تو امیدی نیست، شر مرسان.

سه شنبه، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۸.



مدارج متسلّفه

سلف صالح، یعنی گذشتگان نیکوکار؛ و مراد از آن پیامبر صلی الله علیه وسلم و صحابه‌ای که تربیت شده او بودند و شاگردان صحابه که تابعین بودند می‌باشد، یعنی کسانی که بیشتر از دیگران به هدایت نزدیک بودند چراکه پیامبر صلی الله علیه وسلم معصوم بود و با وحی در ارتباط بوده و بوسیلهٔ خداوند متعال هدایت می‌شد. و اصحابش رضی الله عنهم نیز زیر نظر رسول الله پرورش یافته و دست پروردگان او بودند. و تابعین نیز شاگردان اصحاب بودند که با جوش و خروشی فراوان بر سنّت رسول الله صلی الله علیه وسلم حرکت می‌کردند. مسلمانان معتقد هستند که پیروی از فهم سلف صالح، بهتر از پیروی از متاخران است، بلکه اکثریت مذاهب و مدارس و مکاتب اصولی و فقهی و کلامی، به نوعی فهم خود را برای اعتبار بخشیدن، به سلف صالح این امّت نسبت می‌دهند.

اکنون ما مدرسه محمد بن عبد الوهاب (۱۲۰۶ هـ) را نگاهی می‌اندازیم که نه تنها مدعی است که بر مذهب سلف قرار دارد، بلکه معتقد است که جز او کسی بر فهم سلف نیست و همهٔ مخالفانش را متهم به بدعت با درجه‌های مختلف می‌کند. و امروزه آنها با اسم‌هایی مانند سلفی، غیر مقلد، وهابی و نجدی شناخته شده‌اند.

محمد بن عبد الوهاب به نام دعوت به سوی توحید، توحیدی جدید و بدعی ایجاد نمود که در آن مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم را موحد تر از مسلمانان مخالف خودش قرار داده بود! در حالی که خودش حقیقتا نه توحید را شناخته بود و نه شرک را. سپس با این اعتقاد ویران‌کننده حمله به دیار مسلمانان کرده و مال و جان مسلمانان را برای خود و پیروانش حلال نمود. محمد بن عبد الوهاب با همکاری آل سعود که قدرت و ثروت و تبلیغات در دست آنها بود، عقاید خود را گسترش داد. آنچه امروز شاهد آن هستیم این است که حکومت آل سعود که شعار توحید پوشالینش گوش همه را کر کرده است و دیگر مسلمانان را متهم به شرک می‌کند، ملّایانی تربیت کرده است که به هیچ وجه اجازهٔ انتقاد از حکومت سکولار زده‌اش را نداشته باشند و زندان‌های آل سعود پر از علمایی است که با سیاست‌های غیرشرعی آل سعود مخالفت کرده‌اند.

و آل سعود حقیقتا نوکر حلقه به گوش آمریکا است، هربار رئیس‌جمهور جدیدی برای آمریکا می‌آید، پادشاه عربستان مدال افتخاری بر گردن او می‌اندازد و اعلام وفاداری به

آمریکا می‌کند. اگرچه اینها پیرو سلف امّت نیستند اما برطبق اسمی که دارند، به این نوع متسلفان، مدخلی گفته می‌شود که تابع حکومت هستند. و در مقابل سلفی‌های مدخلی، سلفی‌های جهادی قرار دارند که هدفشان تحکیم و سیادت شریعت، و حاکم گرداندن قرآن و سنّت است و حاکمان کشورهای اسلامی را مانعی در برابر این هدفشان می‌بینند. در واقع آنها اصل هدفشان صحیح است اما در تطبیق هدفشان بر واقعیت، دچار انحراف شده‌اند. و علت این انحراف، متاثر بودنشان از دعوت افراطی و پر از غلو محمد بن عبد الوهاب است. چراکه پتانسیلی که دعوت محمد بن عبد الوهاب دارد، بسیار غلو پرور و تکفیری می‌باشد. مفاهیمی مانند، جهاد، قتال، ولاء و براء، کافر، مشرک، مرتد، و... مفاهیمی شرعی و دینی است و انکار آن انکار خود دین است، منتها دعوت نجدی، بخاطر غلوی که دارد، در این مفاهیم دچار انحراف شده است، و در تطبیق این مفاهیم و یا به عبارتی دیگر در تحقیق مناط احکام، دچار انحراف شده است. برای همین آنها با دو گروه یا دو طیف مواجه هستند، یکی عوام مردم مسلمان و دیگری حکّام کشورهای اسلامی. آنها (یعنی سلفی جهادی) بر حسب میزان غلوی که در آنها بوجود آمده است، با عوام مردم مسلمان عمل می‌کنند، گاهی آنها را فقط مسلمانان اهل بدعت می‌دانند، چراکه در نزد آنان اگر بسیار متقی هم باشی اما مثلاً اشعری یا ماتریدی باشی، اهل بدعت خواهی بود. و گاهی آنها را به صوفی قبوری وصف می‌کنند، گاهی مرتد و گاهی کافر اصلی می‌پندارند که بر هریک از این دیدگاه‌ها گروه‌های مشخصی از جهادیون قرار دارند.

و تکفیر حکّام مسلمین نیز در نزد بسیاری از جماعت‌های سلفی جهادی، محل اجماع و معلوم از دین به ضرورت شده است، به نحوی که عدم تکفیر حاکم کشورهای اسلامی نزد آنان برابر با عدم کفر به طاغوت است.

خوانش اشتباه از آیات و احادیث مربوط به جهاد و قتال توسط نجدیه، و نیز حماسه‌گری و هیجان آنان با دیدن فضل جهاد فی سبیل الله و شهادت و نیز برداشت محتکرانه از طایفهٔ منصوره و فرقهٔ ناجیه و حدیث غربا، و بسیاری از دلایل دیگر با هم جمع شده و باعث می‌شود یک شخص نجدی احساس کند او بر صراط مستقیم است و مخالفان او بر گمراهی و بدعت قرار دارند. در واقع آنها بخاطر نوع فهمی که از دین پیدا کرده‌اند، چنین گمان دارند که آنها پیروان اصلی الله و رسولش هستند و هرکسی که با

آنها مخالف باشد، با آنها مخالفت نکرده است، بلکه با الله و رسولش و با قرآن و سنّت مخالفت کرده است.

برای همین ناخودآ گاه در راستای اهداف دشمنان اسلامی فعالیت می‌کنند بدون اینکه خودشان متوجه شده باشند. برای اینکه بعضی از گروه‌های سلفی‌جهادی مانند دوله، مخالفان سیاسی و عقیدتی‌اش را کافر و مرتد می‌داند، و جنگیدن با مرتد نیز مقدم بر جنگیدن با کافر اصلی است، لذا اینها بدون هیچ مزدی، هدف کفّار اصلی را برآورده می‌کنند، یعنی بخاطر فهم اشتباه از دین، مسلمانان را کافر و مرتد می‌دانند و آنها را قبل از کفّار اصلی می‌کشند و هدف کفّار اصلی نیز مشغول ساختن مسلمانان به همدیگر است. وقتی کفّار اصلی گروهی را ببینند که کار آنها را انجام می‌دهد و مسلمانان را می‌کشد، بدون شک از وجود چنین گروهی خوشحال خواهند بود و به شکل مستقیم و غیر مستقیم از آن حمایت خواهند کرد.

پس مسلمین مخالف حکم مرتد و حکم کافر و حکم مشرک نیستند، بلکه فهم مسلمانان با نجدیه و سلفی‌جهادی، از این احکام متفاوت است. در نزد نجدیه، بخاطر غلو و ظاهرگرایی افراطی‌شان (به همانند خوارج) چیزهایی کفر و شرک اکبر است که در نزد الله و رسولش کفر و شرک اکبر نیست، و این همان وصف خوارجی است که با گناهان کبیره مسلمانان را تکفیر می‌کردند. منتها اگر در زمان خوارج اولیه، با گناهان عملی مثل دروغ و دزدی و زنا مردم را تکفیر می‌کردند، امروز خوارج این زمان با گناهان و بدعت‌های اعتقادی مردم را تکفیر می‌کنند. هدف، تایید خطا و بدعت و گناهان و انحرافات نیست و اصلاح آنها جهاد و فرض می‌باشد، بلکه هدف شناخت این مطلب است که هر کفرِ خارج کننده از ملتی، حرام است، اما هر حرامی‌کفر خارج کننده از ملّت نیست.

سه شنبه، ۲۷ فروردین ۱۳۹۸.

وهابیت شعاریست برای مخالفت با اهل سنت، فریب نخور!

به نام خدای خالق تضاد ها؛ خدایی که خوب و بد، سفید و سیاه، هدایت و گمراهی و اختلاف را بوجود آورد تا ما را بوسیلۀ آن آزمایش نماید.

امروز دلم گرفته بود چون پیام‌هایی برایم می‌آمد که مرا همانند نوش دارویی پس از مرگ سهراب می‌دانست. برای همین خواستم آنچه تجربه کردم را بنویسم تا شاید در این راه تاریک چراغی به دست کسی داده باشم.

چون تو می‌بینی که شخص دغدغۀ دین را دارد، الله و رسولش را از ته دل دوست دارد، به عبارتی دیگر اخلاص بسیار زیادی دارد؛ آمادۀ خدمت کردن به اسلام است، هنوز چیزی یاد نگرفته است، می‌خواهد دین را یاد بگیرد، اما پیش چه کسی می‌رود تا این دین را به او یاد بدهد؟ مساله اینجا مهم می‌شود.

ده دوازده سال قبل را به یاد بیاورید... شک ندارم بسیاری از شما (سلفی جهادی‌ها) همینطور بودند. نوجوانان و جوانانی تر و تازه و پر انرژی و ساده و بدون غل و غش و کلک و ریا، پر از صفا و صمیمیت و پاکی و یک دلی بودیم و عشق الله و رسولش را داشتیم. با چه شور و شوق فراوانی سخنرانی‌های بعضی ماموستایان را می‌شنیدیم که دربارۀ توحید و شرک صحبت می‌کردند. به مسجد می‌رفتیم، آن مسجدهایی که جز چند تا پیر مرد کسی دیگر برای نمازهای فرض نمی‌آمد، اکنون پر شده بود از جوانانی که یکی دو صف را پر می‌کردند. پاهایی به هم چسپیده و شانه‌هایی تراز. البته شیرینی ایمان احساس می‌شد. قلبت به بهشت خوشحال بود و هموراه دوزخ جلوی چشمانت بود و از گناهان کوچک و بزرگ دوری می‌کردی. سواک همراه همیشگی‌ات بود و نشان از سیمای ساده و سنتی‌ات داشت. لباسی سفید و بی آلایش می‌پوشیدی، کمی ریش داشتی و بخاطر زدن آن نزد بقیه برادران سرزنش می‌شدی. اما حقیقتاً کاملاً مبتدی و کاملاً بی‌سواد بودی. جز دو سه تا سخنرانی، و شاید دو سه تا کتاب و مقاله، چیز دیگری نداشتی. این جوانان واقعا اندوخته‌های اسلام بودند، چون در عوض بعضی دیگر از جوانان مشغول دختر بازی و کوچه گردی و ... بودند؛ نماز نمی‌خواندند و به مسجد نمی‌آمدند. ولی ما جوانانی بودیم که دغدغه دین را داشتیم، الله و رسولش را دوست داشتیم، اخلاص داشتیم، اما ... اما حیف که مربّی دلسوزی نداشتیم. افکار نجدی نیز خیلی زیبا و پر زرق و برق و با شعار توحید آراسته شده بود، هر تشنۀ دینی را مجذوب

خودش می‌کرد. توحید! اصل هدف انبیا!! اما توحیدی بر اساس تفکر نجدی! ناخودآ گاه و بدون اینکه بدانیم، بر اساس تفکر نجدی پرورش یافتیم. چون به ما گفته بودند: «وهابیت شعاریست برای مخالفت با اهل سنت، فریب نخور». و این ملکۀ ذهنمان شده بود، اجازه نمی‌دادیم فریب بخوریم! چون سبقت اذهان خودمان بر افکار جدیدی که در قاموس فکری ما انحراف از توحید بودند، جایی نداشتند

به این شکل خشک و بی‌روح بزرگ شدیم. من آنجا نبودم اما می‌دانم که در خانه با اهل خانه‌ات دعوا می‌کردی، تهدیدشان می‌کردی، و حتی تکفیرشان می‌کردی. و تعدادی نیز تصمیم به هجر خانه می‌کردید و از خانه می‌زدید بیرون و چنان حس غربا به شما دست می‌داد که انگار حدیث: «بَدَأ الإِسْلَامُ غَرِيبًا، وَسَيَعُودُ غَرِيبًا كَما بَدَأ» درست و دقیقاً برای شما گفته شده است! به این شکل از جامعه منزوی شدیم. دوستان سابق مان را یکی بعد از دیگری از دست دادیم و دوستانی با افکار خودمان پیدا کردیم. تعدادمان کم بود. هرزگاهی اطلاعات میریخت و چند تایی از برادران ما را می‌برد. ما هم حرصمان بیشتر می‌شد. از دورن کینۀ بیشتری پیدا می‌کردیم. کمی آرام می‌شدیم ولی از درون افسرده بودیم. وقتی خبر می‌رسید فلان برادر موفق به هجرت شد و توفیق شهادت پیدا کرد، پیش خودت افسوس میخوردی و می‌گفتی خوشا به سعادتش. کاش من نیز موفق به این کار می‌شدم.

افکار نجدی ملکۀ ذهنمان شده بود، می‌گفتیم توحید همین است و بقیه دشمنان توحید هستند و می‌گفتیم ما نیز به همانند صحابه بخاطر توحید است که اذیت می‌شویم. ای کاش که همینطور می‌بود. اما نبود؛ بلکه چوب افکار خوارج منشانۀ خودمان را می‌خوردیم. چون بعید نیست ابن ملجم مرادی نیز همین حس و حال را داشته بوده باشد. به گمان خودش در دار الکفر علی بن ابی طالب رضی الله عنه زندگی می‌کرد و او همفکرانش همان غربایی بودند که پیامبر صلی الله علیه وسلم خبر از آنان داده بود! و به حساب آنها نیز از جانب توحید دفاع می‌کردند، و سخنی جز إن الحکم إلا لله نمی‌زدند. و به این شکل رأس طاغوت زمان خودش یعنی علی کرم الله وجهه را قربة إلی الله کشت! چون در باور او، علی طاغوت بود و نشر شرک می‌کرد! الغرض اینکه این حس و حال، و این اخلاص، به تنهایی کافی نیست. و اگر کافی بود برای ابن ملجم هم کافی می‌بود.

ما اخلاص زیادی داشتیم اما مسیر درستی را طی نکردیم. چون در ذهن ما نقش بسته بود که: «وهابیت تنها شعاری برای مخالفت با اهل سنّت است و نباید فریب بخوریم»

خیلی ها تحمل نیاوردند و هجرت کردند. یکی سمت القاعده و طالبان می‌رفت، دیگری به عراق می‌رفت. هدفی هم جز تمکین شریعت و بالا آوردن شعار توحید نداشتیم. وقتی می‌دیدیم برادرانمان قدرت پیدا کرده‌اند و اعلام جماعت و امارت و ... می‌کنند، خیلی خوشخال می‌شدیم. می‌گفتیم وعدۀ خداوند در حال پدید آمدن است و طایفۀ منصوره ظاهر گشته است.

چنانکه گفتم، پیشتر در جامعه تبدیل به انسان‌هایی منزوی شده بودیم. شاید افسردگی گرفته بودیم. به مردم جامعه بد بین بودیم. اگر می‌گفتیم اصل در این مردمان بر کفر و شرک است، گفتنش برایمان سخت نبود. برای همین هجرت را انتخاب کردیم. از اینجا و آنجا و این شهر و آن کشور هجرت کردیم و مردمانی دور هم جمع شده بودیم که با اینکه با هم مهربان بودیم اما به شدت از دست مردمان عصبانی بودیم. ما در باور خودمان حکم صحابه‌ای را داشتیم که با مشقت‌های فراوان از دست مشرکان قریش و ابوجهل‌ها فرار کرده‌اند. یاد دلاوری‌های صحابه می‌افتادیم که چطور در جنگ‌ها، در مقابل پدر و برادر خودشان می‌ایستادند و بخاطر دفاع از توحید پدر و برادر خودشان را می‌کشتند! ما نیز قرار بود همین کار را با پدر و برادرهایمان بکنیم! اما این کجا و آن کجا!

خیلی اخلاص داشتیم، چون حاضر بودم خودمان را منفجر کنیم و از این دنیا برویم و شهادت طلبی (استشهادی) کنیم. و می‌کردیم. ما مزدور کسی نبودیم، از کسی پول نمی‌گرفتیم، بلکه قربة إلی الله بودیم. چون کسی که حاضر باشد به زندگی خودش پایان بدهد، قطعا برای مال دنیا چنین نکرده است بلکه هدفش شهادت بوده است. این کار فی نفسه اشکالی نداشت، اما اشکال در آنجا بود که انتقام ابوجهل و مشرکان قریش را از مردم اهل سنّت اشعری و صوفی مسلک داخل مسجد و با منفجر کردن مسجد بر سر آنان می‌گرفتیم! خودمان را در بین آنها منفجر می‌کردیم! و اشکالش آنجا بود که آمریکا ما را بمباران می‌کرد و ما انتقامش را از یک مسیحی دیگر در کشوری غیر از آمریکا و داخل کلیسایشان می‌گرفتیم.! چون مربی نداشتیم. اخلاص داشتیم اما مربی نداشتیم.

تا چشم باز کردیم، یک دفعه دیدیم که همۀ دنیا علیه ما شده است، دلمان را تسکین می‌دادیم به اینکه جهت تیر ها حق را نشان می‌دهند! و می‌گفتیم: بی‌خودی نیست که همۀ دنیا برضد ماست، در حالی که ما چیزی جز توحید را نگفته‌ایم! از اینکه مسلمانان جهان و علمایش ما را حمایت نمی‌کردند ناراحت بودیم. برای همین برایمان ثابت می‌شد که آنها مزدور کفّار و دربار هستند. به همین خاطر بیشتر عزم‌مان را جزم می‌کردیم.

خیلی اخلاص داشتیم. و خیلی هم پایبند بودیم. آن افکاری که باهاش بزرگ شده بودیم و بخاطرش گوشه گیر شده بودیم برایمان مهم بود و مخالفت با آن را نمی‌پذیرفتیم اگرچه هم یکی از برادران مخالفت کرده باشد! از اصول فقه به جز شنیدن نامش چیز دیگری نمی‌دانستیم. نمی‌دانستیم اجتهاد چیست و مجتهد کیست و اختلاف‌های اجتهادی چگونه هستند. برای همین فقه تعامل با مخالف را بلد نبودیم. هرکسی مخالفت میکرد پس حتما منافق یا خائن شده بود! البته طرف مخالف نیز دربارۀ ما همینطور فکر می‌کرد. دو برادر بودیم اما کم کم دو دشمن شدیم! دو دسته شدیم! اهل یک مسجد بودیم اما کم کم مساجد از هم جدا شدند. دیگر به همیدگر سلام هم نمی‌کردیم! چون یاد گرفته بودیم که سلف، اهل بدعت را هجر می‌کردند. اما ما نمی‌دانستیم چرا سلف اهل بدعت را هجر کرده‌اند، بلکه فقط می‌دانستیم هجر کرده‌اند، ما نیز که به حساب تابع سلف بودیم پس باید برادران خودمان را هجر می‌کردیم! اگر یکی از برادران را می‌دیدیم که با مخالفان ما رفت و آمد دارد، او را آ گاه می‌کردیم و اگر نمی‌پذیرفت می‌گفتم او منافق و نفوذی است و برای خبر چینی نزد ما می‌آید!

برای همین اکنون است که حکمت این فرموده را درک می‌کنم که پیامبر صلی الله علیه وسلم به نسبت خوارج می‌فرماید: «كُلَّمَا خَرَجَ قَرْنٌ قُطِعَ»؛ «هربار گروهی از خوارج سر بیرون آورد، سرش قطع خواهد شد و از بین خواهد رفت».

تقدیر خداوند چنین بود که ما به دست خودمان از بین برویم. نمی‌دانستیم چرا! چون ما واقعاً اخلاص داشتیم! ما که خالصاً لوجه الله آن برادران را تبدیع و هجر می‌کردیم! پس چه اشکالی داشت؟

آن زمان نمی‌دانستیم اشکالش در کجاست. چون پیوسته الحذر الحذر می‌گفتیم که مواظب باشید که: «وهابیت تنها شعاریست برای مخالفت با اهل سنت، فریب نخورید» هرگز اجازه نمی‌دادیم کسی دربارۀ اصول فکری ما حرفی بزند. اگر می‌گفتند وهابی هستید، می‌گفتیم وهابیت فقط شعاریه که دشمنان اسلام روی مسلمانان واقعی (یعنی

ماها) گذاشته‌اند تا بوسیلۀ این اسم با اهل سنّت واقعی (یعنی ماها) مخالفت کنند. نزد ما بقیه اهل سنّت واقعی نبودند، بلکه یک مشت صوفی قبوری و مرجئه و اشعری و ... بودند. اینها هم که اهل سنّت نیستند! می‌ماند ماها که معلوم می‌شود فقط ما اهل سنّت هستیم چون از توحید حرف می‌زنیم و هدفمان احیای توحید و مبارزه با شرک است!

برادرانمان که هجرت کرده بودند و ما غبطه به هجرتشان می‌خوردیم، یک عده القاعده‌ای شده بودند، عده‌ای هم دوله‌ای، عده‌ای دیگر جبهة النصره‌ای، و عده‌ای دیگر نیز دیگر جماعت‌ها می‌رفتند. ما نیز در خانه‌هایمان به برادرانمان که هجرت کرده بودند افتخار می‌کردیم و هنوز اختلاف و درگیری و تکفیر شدن این جماعت‌ها توسط همدیگر پیش نیامده بود. برای اینکه ماهیتی که دعوت نجدی دارد، به شدت تفرقه پذیر و دشمن ساز و خشک است که هیچ گونه مخالفتی را برنمیتابد. یک دفعه دوله اعلام کرد که همۀ جماعت‌ها یا تقریبا اکثر جماعت‌ها کافر و مرتد هستند و انواع نواقض اسلام را مرتکب شده‌اند! ما نیز در خانه‌هایمان در بینمان وَلوَله به پا می‌شد. این اون را تکفیر می‌کرد، اون دیگری را تبدیع می‌کرد... به این شکل همدیگر را بخاطر حمایت از جماعت‌ها متهم می‌کردیم و تکفیر می‌کردیم و خلاصه به این شکل تقدیر خداوند چنین بود که سر خودمان را خودمان قطع کنیم.

و این اتفاقات فقط مقدمه بودند.

خلاصه همان برادرانی که ده دوازه سال پیش در کلاس‌های پنهانی و زیر زمینی و مخفیانه و توسط مربیان گمراهی که تفکر نجدی را تدریس می‌کردند، یک روزگاری کنار هم بودند و یک فکر را داشتند، امروز دشمنان قسم خوردۀ همدیگر شده بودند. هردو یک حرف را می‌زدند منتها زاویۀ نگاهشان به مسائل متفاوت بود. همانند عدد ۹ انگلیسی که طرف مقابل آن را ۶ می‌بینند یا عدد ۸ فارسی که طرف مقابل آن را ۷ می بینند. ما معتقد بودیم که این عدد، ۹ است و هرکسی غیر آن را بگوید گمراه شده است! طرف مقابل هم قسما بالله می‌گفت و خدا را شاهد می‌گرفت که این عدد ۶ است و هرکسی غیر این را بگوید گمراه شده است! به این شکل حکم تکفیر یکدیگر را صادر کردیم و در فرصت مناسب همدیگر را می‌کشتیم. چنانکه جماعت‌های به اصطلاح سلفی جهادی این کار را می‌کردند.

خلاصه برای توحید می‌جنگیدیم! منتها توحید ما صحیح نبود. همانطور که توحید ابن ملجم و ذو الخویصره صحیح نبود. و تاوان آن را هم دادیم. اکنون ده دوازده سال از

آن روز می‌گذرد ولی متاسفانه این تجربیات را درک نکرده‌ایم. تازه به تازه، و هنوزم که هنوز است این سلسله جریان دارد و مجدداً نوجوانان و جوانانی وجود دارد که از این مراحل بی‌خبر هستند و قدم به قدم اشتباهات ما را تکرار می‌کنند. وقتی به آنها بگویی جریان از این قرار است، تو را به همان چیزی متهم می‌کنند که ما ده دوازده سال قبل ماموستای محله مان و دیگر علما را به آن متهم می‌کردیم. و تا این نوجوان بالغ شود و تجربه کسب کند و خودش سرش به سنگ بخورد، متاسفانه باید دوباره شاهد کلی جماعت‌های همانند دوله و حتی بد تر از دوله بشویم و کلی خون ریخته بشود و کلی فساد در زمین بوجود بیاید و بعد، کف دستش را بر پشت دستش بزند و بگوید عه! عجب! انگار راه را اشتباه آمده‌ام! البته اگر خدا کند و متوجه اشتباهش شود! چون کم پیش می‌آید خوارج سر عقل بیایند. چون من روزانه با بسیاری از آنها صحبت می‌کنم و تفکرشان چنان خشک شده است که به هیچ وجه چیزی غیر از آن را حتی نمی‌تواند تصور هم کنند. و متاسفانه باز نوجوانان و جوانان را شاهد هستیم که از این مسیر ده دوازده ساله‌ای که قرار است طی کند خبر ندارد، تجربه ندارد، خیلی خام است. خیلی احساسی است.

بعضی از خائنان به اسلام و اهل سنّت به زور و بهتان عقیده خطرناک نجدیه و وهابیت را درگوش این جوانان دلپاک و مخلص زمزمه می‌کنند. خطابم به این افراد این است که از الله بترسید و دست از گمراه کردن مردم و تبلیغ عقاید خوارج و تزریق توحید خوارج به مردم بردارید. و خطابم به علمای اهل سنّت این است که شما را به الله قسم کمی بیشتر دلسوز باشید. نگذارید جوانانی که حب دین را دارند از دور و بر شما پراکنده شوند. خودتان آموزش بدهید. نگذارید به دست نا اهلان پرورش یابند.

تجربیاتی که در این سطور نوشتم، مطمئنم بسیاری از شماها آن را تجربه کرده‌اید. انگار زندگی نامه خودتان است. چون این اتفاقات بین همه مشترک بوده است. پس از تجربیات تان درس بگیرید. به جای اینکه زمین و زمان را متهم به اشتباه بودن بکنیم یک بار هم که شده خودمان را مقصر بدانیم. بیاییم و به کارهایمان فکر بکنیم. کسی منکر چیزهایی مانند کفر، شرک، مرتد، توحید، جهاد، بدعت و... نیست. بلکه فهم این مسائل مهم است. خوارج هم توحید را قبول داشتند منتها فهم آنها از توحید آنچنان اشتباه بود که علی رضی الله عنه و صحابه را مشرک می‌دانستند و حکومت سیدنا علی را دارالکفر و هجرت از آن به سمت نهروان را واجب می‌دانستند!! قرار نیست هرکسی

دم از توحید و جهاد زد پس حتما حرف او درست باشد. تعریفی که وهابیت از توحید کرده است، حاصلش را امروز داریم درو می‌کنیم. حاصلش تکفیر علمای اهل سنّت مانند نووی و ابن قدامه و ابن حجر و قرطبی و ... شده است. وقتی به این فریب خوردگان می‌گویی که مسیرت اشباه است، تو را به تهمت‌های عجیب و غریب متهم می‌کنند! کاش این افراد متوجه اشتباهشان می‌شدند.

بار الهی از خطاهایم توبه می‌کنم. بار الهی مرا ببخش. بار الهی ما را هدایت کن. جوانان ما را بیدار کن. خدایا ما تو را دوست داریم و اخلاص داریم پس ما را گمراه نکن چراکه هدفمان تویی. خدایا رحمی به حال مسلمانان کن، خدایا این امّت پراکنده و متفرق را باری دیگر متحد گردان. خدایا کسانی که در مسیر اشتباه قرار گرفته‌اند را بیدار کن. خدایا کسانی که نیتشان خیر است اما راه را گم کرده‌اند هدایت کن. یا رب با زبان روزه و چشمانی گریان و قلبی پر از حزن دارم می‌نویسم یا الله دعایم را قبول کن. یا الله گناهانم را ببخش و توفیق اصلاح خطاهایم را به من بده. یا الله زبانم را برای خودت اصلاح کن. یا الله رحم کن. یا الله ما را شرمنده درگاهت نکن. یا الله ما را از کسانی قرار ندهی که فکر می‌کنند بهترین کارها را کرده‌اند اما زیان بار ترین مردمان بوده‌اند. یا الله مانع هرکسی که به دنبال بر هم زدن اتحاد بین مسلمانان است باش. یا الله حامی کسی که در راه اصلاح ذات بین مسلمانان تلاش می‌کند باش. وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

مجاهد دین - پنج شنبه، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۸.

انسان با طاعت خداوند می‌تواند به اذن الله به مقام کن فیکون برسد

شیخ الاسلام ابن تیمیه در جلد چهارم از مجموع الفتاوایش دربارۀ برتر بودن انسان‌ها بر ملائکه می‌گوید:

«ومنها القدرة. وزعم بعضهم أن الملك أقوى وأقدر وذكر قصة جبرائيل بأنه شديد القوى وأنه حمل قرية قوم لوط على ريشة من جناحه فقد آتى الله بعض عباده أعظم من ذلك فأغرق جميع أهل الأرض بدعوة نوح وقال النبي صلى الله عليه وسلم " {إِنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَأَبَرَّهُ} " {وَرُبَّ أَشْعَثَ أَغْبَرَ مَدْفُوعٍ بِالْأَبْوَابِ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَأَبَرَّهُ} وهذا عام في كل الأشياء وجاء تفسير ذلك في آثار: إن من عباد الله من لو أقسم على الله أن يزيل جبلا أو الجبال عن أماكنها لأزالها وأن لا يقيم القيامة لما أقامها وهذا مبالغة. ولا يقال: إن ذلك يفضل بقوة خلقت فيه وهذا بدعوة يدعوها لأنهما في الحقيقة يؤولان إلى واحد هو مقصود القدرة ومطلوب القوة وما من أجله يفضل القوي على الضعيف. ثم هب أن هذا في الدنيا فكيف تصنعون في الآخرة؟ وقد جاء في الأثر: " {يَا عَبْدِي أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ أَطِعْنِي أَجْعَلْك تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ يَا عَبْدِي أَنَا الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ أَطِعْنِي أَجْعَلْك حَيًّا لَا تَمُوتُ} " وفي أثر: " {إنَّ الْمُؤْمِنَ تَأْتِيهِ التُّحَفُ مِنْ اللَّهِ: مَنْ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ إلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ} " فهذه غاية ليس وراءها مرمى كيف لا وهو بالله يسمع وبه يبصر وبه يبطش وبه يمشي؟...

وأما النفع المتعدي والنفع للخلق وتدبير العالم فقد قالوا هم تجري أرزاق العباد على أيديهم وينزلون بالعلوم والوحي ويحفظون ويمسكون وغير ذلك من أفعال الملائكة. والجواب: أن صالح البشر لهم مثل ذلك وأكثر منه ويكفيك من ذلك شفاعة الشافع المشفع في المذنبين وشفاعته في البشر كي يحاسبوا وشفاعته في أهل الجنة حتى يدخلوا الجنة. ثم بعد ذلك تقع شفاعة الملائكة وأين هم من قوله: {وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ} ؟ وأين هم عن الذين: {وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ} ؟ وأين هم ممن يدعون إلى الهدى ودين الحق؛

ومن سن سنة حسنة؟ وأين هم من قوله صلى الله عليه وسلم " {إِنَّ مِنْ أُمَّتِي مَنْ يَشْفَعُ فِي أَكْثَرَ مِنْ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ} "؟ وأين هم من الأقطاب والأوتاد والأغواث؛ والأبدال والنجباء؟

ترجمه: و (مواردی که بخاطر آن ملائکه را بر انسان برتر می‌دانند) از آن جمله، قدرت است، و بعضی از آنان گمان می‌کنند که ملائکه قوی‌تر و تواناتر از انسان هستند و قصهٔ جبرئیل را ذکر می‌کنند که او (شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ) است و اینکه او روستای قوم لوط را از ریشه برداشته و برعکس بر زمین انداخته است. ولی خداوند به بعضی از بندگانش (از انسان‌ها) بزرگ‌تر از این قدرت را هم داده است، مثلاً همهٔ مردم زمین با دعای نوح علیه السلام غرق شدند و پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: {بعضی از بندگان خداوند، هستند که اگر بر خداوند سوگند یاد کنند حتما خداوند سوگندشان را قبول می‌کند} و می‌فرماید: {چه بسا بنده‌ای ژولیده‌موی و غبارآلود و از درها رانده شده، وجود داشته باشد که اگر خداوند را سوگند دهد، خداوند حتماً سوگندش را اجابت می‌کند} و این اجابت سوگند دربارهٔ همهٔ چیزها عام می‌باشد و در تفسیر این آثار چنین آمده است که: بعضی از بندگان خداوند هستند که اگر بر خداوند سوگند بخورند که کوهی یا کوه‌هایی را از جایشان بردارد حتماً بر می‌دارد و یا اینکه سوگند بدهد که قیامت برپا نشود آن هنگامی که برپایش می‌دارد، و این یکی مبالغه است...

سپس فرضاً این (برتر بودن ملائکه بر انسان) در دنیا باشد، پس با آخرت چه می‌کنید؟ در حالی که در اثر آمده است: {خداوند می‌فرماید: ای بندهٔ من، من به چیزی می‌گویم باش پس می‌شود، تو هم از من اطاعت کن تا تو را چنین قرار بدهم که به چیزی بگویی باش و بشود، ای بندهٔ من، من زنده‌ای هستم که نمی‌میرد، تو هم از من اطاعت کن تا تو را زنده‌ای که نمی‌میرد قرار بدهم} و در اثر آمده است: {بی‌گمان مؤمن تحفه (و هدیه)ای از طرف الله که زنده است و نمی‌میرد به او داده می‌شود که زنده بودن و نمردن است} و این نهایتی است که بیشتر از آن چیزی وجود ندارد. چطور اینگونه نباشد در حالی که بندهٔ مؤمن بوسیلهٔ خداوند می‌شنود و بوسیلهٔ او می‌بیند و بوسیلهٔ او می‌گیرد و بوسیلهٔ او راه می‌رود؟ ...

و اما به نسبت نفع‌رسانی به مخلوقات و تدبیرکردن عالم، آنها می‌گویند که ملائکه کسانی‌اند که رزق‌های بندگان بر روی دستان آنان پخش می‌شود و علوم و وحی را نازل می‌کنند و محافظت می‌کنند و نگه می‌دارند و دیگر از افعال ملائکه (که اینها را به عنوان دلیل بر برتر بودن ملائکه بر انسان می‌آورند) و جواب آن این است که: انسان‌های صالح هم، همانند این افعال را دارند و بلکه بیشتر از آن را هم دارند و در این باره، همین شفاعت‌کردنِ شفاعت‌کنندهٔ شفاعت یافته (یعنی پیامبر صلی الله علیه وسلم)، در حق گناهکاران و شفاعت او در حق بشر تا محاسبهٔشان شروع شود و شفاعت او برای اهل بهشت تا وارد بهشت شوند، برای تو کفایت می‌کند، سپس بعد از همهٔ اینهاست که شفاعت ملائکه انجام می‌شود! و ملائکه به نسبت این فرمودهٔ خداوند: {و (ای محمد) تو را جز رحمتی برای عالمیان نفرستادیم} در کجا قرار دارند؟ و به نسبت کسانی (از انصار) که {آنها (مهاجران) را بر خود مقدم می‌دارند، هرچند خودشان نیازمند باشند} کجا قرار دارند؟ و کجایند به نسبت کسانی که به سوی هدایت و دین حق دعوت می‌کنند و به نسبت کسانی که سنّت حسنه‌ای درست می‌کنند کجا هستند؟ و کجا هستند به نسبت این فرمودهٔ پیامبر صلی الله علیه وسلم که می‌فرماید: {بعضی از افراد امّت من هستند که در حقّ مردمانی با جمیعت بیشتر از دو قبیلهٔ ربیعه و مضر، شفاعت می‌کنند}؟ و کجا هستند به نسبت اقطاب و اوتاد و اغواث و ابدال و نجبا؟».[1]

چنانکه مشاهده می‌کنیم: شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمه الله با استناد به حدیث قدسی: {يَا عَبْدِي أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ أَطِعْنِي أَجْعَلْك تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ يَا عَبْدِي أَنَا الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ أَطِعْنِي أَجْعَلْك حَيًّا لَا تَمُوتُ} می‌گوید که انسان‌ها در صورت اطاعت و بندگی مخلصانه برای پروردگارشان، خداوند به آنان قدرت‌های بسیاری می‌دهد، از جمله قدرت کن فیکون را می‌دهد. و بدون شک رسیدن به چنین قدرتی در گرو اطاعت از الله و به اذن الله است و اصلا به معنای شریک قرار دادن برای الله نیست. و کسی که به اذن الله کن فیکون می‌کند به معنای شریک قرار دادن او در صفات خداوند

۱- مجموع الفتاوی، ج ۴ صص ۳۷۶-۳۷۹، به اختصار.

نیست، بلکه تنها به معنای قدرتی است که خداوند به او داده است. مثال آن این است که خداوند می‌شنود و می‌بیند و ما هم می‌شنویم و می‌بینیم و اینکه ما چنین صفاتی داریم و خداوند نیز چنین صفاتی دارد به معنای شریک قرار دادن برای خداوند نیست، چون شنیدن و دیدن ما قائم به نفس خودمان نیست بلکه الله خالق آن است و با اذن او می‌توانیم بشنویم و ببینیم، اما اگر در طاعت خداوند به مقام بالایی برسیم قدرت بینایی و شنوایی ما را بیشتر می‌کند، به همان شکل که پیامبر صلی الله علیه وسلم پشت سر خودشان را در نماز می‌دیدند بدون اینکه سرشان را برگردانند. و همانند قدرتی که آصف بن برخیا -که انسانی از جنس ما بود- داشت، که در یک چشم به هم زدن تخت بلقیس را از یمن به شام آورد.

و شیخ الاسلام ابن تیمیه به این حدیث قدسی اشاره کرده است که خداوند فرموده است:

«وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ: كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا، وَإِنْ سَأَلَنِي لَأُعْطِيَنَّهُ، وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِي لَأُعِيذَنَّهُ».

ترجمه: «بنده‌ام با ادای نوافل پیوسته به من نزدیک می‌شود تا آنجا که دوستش بدارم، پس زمانی که او را دوست داشتم، شنوایی‌اش باشم که با آن می‌شنود، بینایی‌اش باشم که با آن می‌بیند، دستش باشم که به وسیله‌ی آن می‌گیرد و پایش که با آن راه می‌رود و اگر از من بخواهد بی‌تردید به او می‌دهم و اگر به من پناه جوید حتماً پناهش می‌دهم».[۱]

و شیخ الاسلام ابن تیمیه در انتها برای برتر بودن انسان‌ها بر ملائکه می‌گوید که ملائکه به نسبت مقام و جایگاه اقطاب و اوتاد و اغواث و ابدال و نجبا کجا قرار دارند؟! این شیخ الاسلام ابن تیمیه است که این مسائل و موارد را ذکر کرده است و جزو کرامات

۱- بخاری (۶۰۲۱).

و نیروهایی می‌داند که خداوند به اذن خودش به بندگانش می‌دهد و اصلاً این موارد را به معنای شریک قرار دادن برای خداوند ندانسته است.

پس فرق بین اعتقاد موحدان در «به اذن الله» را با اعتقاد مشرکان در «من دون الله» و «مع الله» بدانید. مشرکان معتقد بودن آلهه‌هایشان بصورت مستقل از الله، یعنی من دون الله، یا به همراه الله، ربوبیت دارند و در آفرینش و تدبیر امور و رساندن نفع و ضرر، توانایی استقلالی دارند از این جهت مشرک بودند. اما شخص موحد و مسلمان اهل قبله، معتقد است که خداوند تدبیر جهان هستی را بوسیلۀ اسبابی مقرر کرده که این اسباب همگی به اذن او کار می‌کنند. مانند ملائکه‌ای که خداوند به آنان قسم یاد کرده و می‌فرماید: ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا٥﴾ [النازعات: ۵]

«و سوگند به فرشتگانی کارها را تدبیر می‌کنند».

و تدبیر امور بدون شک فقط کار الله است و هرکسی معتقد باشد که بصورت «من دون الله» کسی می‌تواند امور این جهان را تدبیر کند، دچار شرک اکبر شده است، اما ملائکه «به اذن الله» تدبیر امور می‌کنند نه به اذن خودشان.

اکنون سوال این است که آیا غلات تکفیری شیخ الاسلام ابن تیمیه را بخاطر اعتقاد به اقطاب و اوتاد و اغواث و ابدال و نجباء، صوفی قبوری و مشرک می‌دانند و تکفیرش می‌کنند یا همچنان از روی جهل و حماقت، عقاید بدعی خودشان را به زور به شیخ الاسلام ابن تیمیه نسبت می‌دهند؟

آیا غلات نجدیه نمی‌خواهند فرق بین مجاز و حقیقت را بدانند؟ نمی‌خواهند فرق بین سبب و مسبب را بدانند؟ نمی‌خواهند دست از موحد دانستن مشرکان در ربوبیت و مشرک دانستن موحدان اهل قبله بردارند؟ آیا وقت آن نرسیده است که شما نیز به همانند این بندۀ حقیر کمی فکر کنید و این مسائل را بدون تعصب مورد بررسی قرار بدهید؟

پنج شنبه، ۲۹ شهریور ۱۳۹۷.

زنده کردن مردگان به اذن الله، توسط انبیا و صالحان

بدون شک، جز خداوند متعال بر زنده‌کردن مردگان قادر نیست و اوست که زنده می‌کند و می‌میراند و اما اگر خداوند با اذن خودش به مخلوقی اجازۀ زنده‌کردن مردگان را بدهد، به معنای شریک قرار دادن او در ربوبیت الله متعال نیست.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله دربارۀ زنده کردن مردگان می‌گوید:

«والآيات التي يبعث الله بها أنبياء، قد يكون مثلها لأنبياء أُخَر؛ مثل إحياء الموتى؛ فقد كان لغير واحد من الأنبياء وقد يكون إحياء الموتى على يد اتباع الأنبياء؛ كما قد وقع لطائفة من هذه الأمة، ومن اتباع عيسى؛ فإن هؤلاء يقولون: نحن إنّما أحيى الله الموتى على أيدينا؛ [لاتّباع محمد، أو المسيح، فبإيماننا بهم، وتصديقنا لهم أحيى الله الموتى على أيدينا] فكان إحياء الموتى مستلزماً [لصدق] عيسى، و [محمّدٍ]، لم يكن قطّ مع تكذيبهما، فصار آية لنبوّتهم، وهو أيضاً آية لنبوّة موسى، وغيره من أنبياء بني [إسرائيل] الذين أحيي الله الموتى على أيديهم».

ترجمه: «و آیاتی که خداوند با آن پیامبران را مبعوث می‌کند ممکن است که همانند آن آیات را انبیای دیگر هم داشته باشند، مانند زنده‌کردن مردگان، برای اینکه بیش از یک تن از انبیا چنین آیتی داشته‌اند و ممکن است که زنده‌کردن مردگان بر دست پیروان انبیا هم صورت گرفته باشد، چنانکه برای طایفه‌ای از این امّت و برای پیروان عیسی اتفاق افتاده است، برای اینکه آنان می‌گویند: همانا ما کسانی هستیم که بخاطر پیروی کردن از محمد یا مسیح، خداوند مردگان را بر روی دستان ما زنده می‌کند. پس بخاطر ایمان ما به آنان و تصدیق کردن ما برای آنان، خداوند مردگان را بر روی دستان ما زنده می‌کند. پس زنده کردن مردگان، لازمه‌اش تصدیق کردن عیسی و محمد است و هرگز با تکذیب کردن آنان همراه نمی‌باشد، پس نشانه‌ای برای نبوت آنان است و همچنین نشانه‌ای برای نبوت موسی و دیگر از انبیای بنی اسرائیل است کسانی که خداوند بر روی دستان آنان مردگان را زنده کرد».[۱]

۱- النبوات، ج ۲ صص ۸۰۷-۸۰۸.

همچنین شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «ولا يمتنع أن يأتي نبيّ بنظير آية نبيّ، كما أتى المسيح بإحياء الموتى، وقد وقع إحياء الموتى على يد غيره».

ترجمه: «غیر ممکن نیست که پیامبری به همانند آیت پیامبر دیگری را بیاورد، چنانکه مسیح با زنده‌کردن مردگان آمد، و بر روی دستان دیگران نیز زنده‌کردن مردگان اتفاق افتاده است».[1]

و باز شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «بخلاف إحياء الموتى: فإنّه اشترك فيه [كثيرٌ] من الأنبياء، بل ومن الصالحين».

ترجمه: «بر خلاف زنده کردن مردگان که در این آیت، بسیاری از انبیا و حتی انسان‌های صالح نیز، مشترک هستند».[2]

و همچنین شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «فإنّ أعظم آيات المسيح عليه السلام إحياء الموتى. وهذه الآية قد شاركه فيها غيره من الأنبياء؛ كإلياس وغيره».

ترجمه: «بزرگ‌ترین آیت مسیح علیه السلام، زنده‌کردن مردگان بود، و در این آیت پیامبران دیگر هم شریک بودند، مانند الیاس و غیر او».[3]

حتی خداوند به مسیح دجال که یکی از نشانه‌های قیامت است و ادعای خدایی می‌کند، قدرت‌هایی می‌دهد که بدون شک به اذن اوتعالی است نه مستقل از الله متعال، چنانکه در صحیح مسلم آمده است: «قُلْنَا: يَارَسُولَ اللَّهِ وَمَا إِسْراعُهُ فِي الأَرْضِ ؟ قالَ: "كَالْغَيْث استَدبَرَتْه الرِّيحُ، فَيَأْتِي على الْقَوْم، فَيَدْعُوهم، فَيؤْمنُونَ بِهِ، ويَسْتجيبون لَهُ فَيَأمُرُ السَّماءَ فَتُمْطِرُ، والأَرْضَ فَتُنْبِتُ، فَتَرُوحُ عَلَيْهِمْ سارِحتُهُم أَطْوَلَ مَا كَانَتْ ذُرىً، وَأَسْبَغَه ضُرُوعاً، وأَمَدَّهُ خَواصِرَ، ثُمَّ يَأْتِي الْقَوْمَ فَيَدْعُوهم، فَيَرُدُّون عَلَيهِ قَوْلهُ، فَيَنْصَرف عَنْهُمْ، فَيُصْبحُون مُمْحِلينَ لَيْسَ بأيْدِيهم شَيءٌ منْ أمْوالِهم، وَيَمُرُّ بِالخَرِبَةِ فَيقول لَهَا: أَخْرِجِي كُنُوزَكِ، فَتَتْبَعُه، كُنُوزُهَا كَيَعَاسِيب النَّحْلِ، ثُمَّ يدْعُو رَجُلاً مُمْتَلِئاً شَباباً فَيضْربُهُ بالسَّيْفِ، فَيَقْطَعهُ، جِزْلَتَيْن رَمْيَةَ الْغَرَضِ، ثُمَّ يَدْعُوهُ، فَيُقْبِلُ، وَيَتَهلَّلُ وجْهُهُ يَضْحَكُ».

۱- الجواب الصحیح لمن بدل دین المسیح، ج ۵ ص ۴۳۴.

۲- النبوات ج ۲ ص ۸۲۱.

۳- الجواب الصحیح، ج ۴ ص ۱۷.

ترجمه: «گفتیم: ای رسول خدا! سرعت دجال در زمین چقدر است؟ فرمودند: "مانند باران است که باد آن را دنبال کند؛ نزد طایفه‌ای می‌رود و ایشان را به خود می‌خواند، به او ایمان می‌آورند و دعوتش را اجابت می‌کنند و به آسمان امر می‌کند، باران می‌بارد و به زمین فرمان می‌دهد، زمین می‌رویاند و حیوان‌های آن قوم که می‌چرند، در حالی پیش آنها برمی‌گردند که پشت‌ها و لگن‌هایشان از پیش بزرگتر و قوی‌تر (گوشت بیشتری دارند) و پستان‌هایشان از شیر پرتر است. بعد نزد قوم دیگری می‌آید و آنها را به خود دعوت می‌کند، آن جماعت دعوت او را رد می‌کنند و او از آنها منصرف شده، برمی‌گردد و آن طایفه دچار خشکسالی می‌شوند و تمام دارایی آنها از دستشان می‌رود؛ و دجال بر ویرانه‌ای می‌گذرد، به آن خطاب می‌کند: گنجینه هایت را بیرون بده! و گنجینه‌های مدفون در آن زمین، مانند زنبورهای نر که ملکه را دنبال می‌کنند، به دنبال او می‌روند؛ سپس مرد جوان تنومندی را دعوت می‌کند و او را با شمشیر می‌زند و به سرعتِ پرتاب کردن تیر به هدف، او را دو نیم می‌کند و سپس او را می‌خواند و او در حالی که صورتش درخشان است و می‌خندد (زنده می‌شود و) می‌آید...». [۱]

چنانکه در این حدیث آمده است، مسیح دجال کارهایی مانند باراندن باران از آسمان و رویاندن گیاه از زمین و فربه کردن حیوانات و زنده کردن مردگان و... انجام می‌دهد.

سوال: آیا مسیح دجال به اذن الله این کارها را کرده است یا بدون اذن الله و بصورت مستقل از الله؟

اگر بگویید بطور مستقل از الله و خارج از حیطۀ خداوند چنین کارهایی کرده است پس کافر و مشرک شده‌اید!

و اگر بگویید که به اذن الله چنین کارهایی کرده است، پس ثابت کرده‌اید و اعتراف کرده‌اید که اعطای چنین قدرت‌هایی به مخلوق، منافاتی با توحید ربوبیت ندارد و به معنای شریک قرار دادن مخلوقی با خداوند متعال، در زنده کردن مردگان یا بارانیدن باران یا بیرون آوردن گنج زمین و... ندارد. وقتی خداوند به دجال که از اولیاء شیطان است چنین قدرت‌هایی را بدهد، چرا به اولیاء خودش چنین قدرت‌ها و کرامت‌هایی ندهد؟

چگونه این اعتقاد شرک نیست که اگر گفته شود: «خداوند به مسیح دجال چنین قدرت‌هایی را داده است»، اما چرا اگر کسی بگوید که «خداوند به اذن الله به مخلوقی قدرت مافوق اسباب می‌دهد» به معنای شریک قرار دادن برای خداوند است؟

۱- صحیح مسلم (۲۹۳۷-۱۱۰).

خلاصۀ کلام: اگر کسی بگوید فلان چیز یا فلان مخلوق، به اذن الله وسیله‌ای و سببی است که خداوند برای رسیدن به خواسته‌ای مشخص، آن وسیله و سبب را قرار داده است، از شرک خارج می‌شود. و می‌ماند نظر کردن در ادعایش که آیا در تشخیص وسیله‌اش مصیب است یا مخطئ. و انسان بخاطر خطا در تشخیص وسیله دچار کفر و شرک نمی‌شود. مانند کسی که می‌گوید آب‌لیمو به اذن الله برای شکم‌درد خوب است و در تشخیص وسیله‌اش مصیب باشد، سپس کسی دیگر بگوید آب‌نمک به اذن الله برای شکم درد خوب است و حقیقتاً خوب نباشد. آیا چنین کسی بخاطر خطا در تشخیص وسیله دچار کفر و شرک شده است؟ چون چنین کسی وسیله و سبب را مستقل از الله ندانسته بلکه آن وسیله و سبب را مقرر شده به اذن الله می‌داند. پس کسی که معتقد است عیسی علیه السلام یا غیر از او می‌تواند به اذن الله، مرده را زنده کند، مشرک نمی‌شود و صفات ربوبیت برای غیر الله قائل نشده است.

اما اگر بگوید چیزی یا مخلوقی، بصورت مستقل از الله و «من دون الله» یا «مع الله» می‌تواند مرده را زنده کند، دچار شرک اکبر شده است. و شرک مشرکان از این نوع بود.

دوشنبه، ۲۶ شهریور ۱۳۹۷.

حکم سجود تحیت بین اهل سنت و وهابیت

غلات نجدیه، عمل سجده را ذاتا عملی عبادی می‌دانند و انجام سجده برای غیر الله را مطلقا کفر و شرک و عبادت غیر الله می‌دانند، بدون اینکه تفاوتی بین سجدهٔ عبادت و سجدهٔ تحیت قائل باشند.

نجدی‌ها می‌گویند سجدهٔ ملائکه برای آدم سجدهٔ عبادت است منتها چون خدا به آن امر کرده است پس باید انجام شود. نتیجهٔ سخنشان این است که خدا به شرک امر کرده، اما ابلیس از سجدهٔ عبادت برای غیر الله امتناع کرد. و به این راحتی ابلیس را پرچم دار یکتاپرستی و الله را اشاعه دهنده دوگانه پرستی می‌دانند. العیاذ بالله.

برای مثال: در فتوای «اللجنة الدائمة للبحوث العلمية والإفتاء» به ریاست بن باز، سوالی از آنان شده است به این شکل: «هناك من يقول: كل من يتقيد برسالة محمد صلى الله عليه وسلم واستقبل القبلة بالصلاة ولو سجد لشيخه لم يكفر ولم يسمه مشركا».

ترجمه: «کسی است که می‌گوید: هرکس به رسالت محمد صلی الله علیه وسلم مقید باشد و در نماز رو به قبله کند و اگر هم برای شیخش سجده کند، کافر نمی‌شود و به او مشرک گفته نمی‌شود».

و در جواب این سوال گفته‌اند: «كل من آمن برسالة نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وسائر ما جاء به في الشريعة إذا سجد بعد ذلك لغير الله من ولي وصاحب قبر أو شيخ طريق يعتبر كافرا مرتدا عن الإسلام مشركا مع الله غيره في العبادة، ولو نطق بالشهادتين وقت سجوده؛ لإتيانه بما ينقض قوله من سجوده لغير الله».

ترجمه: «هرکسی که به رسالت محمد صلی الله علیه وسلم و سایر چیزهای در شریعت ایمان بیاورد، اگر بعد از آن برای غیر خداوند از ولی یا صاحب قبر یا شیخ طریقت سجده کند، کافر و مرتد از اسلام، و مشرکی که به همراه خداوند غیر او را در عبادت شریک کرده است، حساب می‌شود»[1]

۱- لینک فتوا:

http://www.alifta.net/fatawa/fatawaDetails.aspx?BookID=۲&View=Page&PageNo=۳&PageID=۱۷۴

چنانکه می‌بینید هیچ گونه تفصیلی بین سجدۀ تحیت و سجدۀ عبادت قائل نشده و در نزد اینها، عمل سجده ذاتا عبادت است و سجده انجام نمی‌شود مگر اینکه انجام آن عبادت است و صرف آن برای غیر الله به معنای عبادت غیر الله است.

و توجیهی که برای سجدۀ ملائکه برای آدم و سجدۀ آل یعقوب برای یوسف علیهم السلام دارند، این است که می‌گویند چون آن سجده به امر الله بوده است پس اطاعت از آن واجب است. در واقع زبان حالشان این است که اگر الله به شرک امر کند، جایز است!!

در حالی که ماهیت شرک با امر کردن به آن تغییر نمی‌کند، و شرک همان شرک است چه خداوند به آن امر کند چه به آن امر نکند، شرک در عبادت همان شرک در عبادت است و اگر سجده ذاتا عبادت باشد پس امر کردن خداوند به انجام آن برای غیر خودش، در واقع امر کردن به عبادت غیر خودش است و پاک و منزه است خداوند از اینکه به شرک ورزیدن به خودش امر کند.

و شرک بزرگترین ظلم و فحشا است و خداوند هرگز به فحشا امر نمی‌کند.

و بن باز می‌گوید: «من يطيع غير الله في الشرك بالله، إن أطاعه في الشرك بالله، والسجود لغير الله؛ صار مشركًا؛ لأنها طاعة فيما هو شرك بالله والرسول يقول: لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق، فإن أطاعه في المعصية صار معصية، وإن أطاعه في الشرك صار شركًا. فإذا أطاعه في أن يذبح لغير الله، أو يسجد لغير الله صار شركا أكبر».

ترجمه: «هرکس از غیر خداوند در شرک ورزیدن به خداوند اطاعت کند، اگر در شرک به الله و سجده کردن برای غیر الله از او اطاعت کرد، مشرک می‌شود، برای اینکه اطاعت کردن در چیزی است که شرک به خداوند است و پیامبر می‌فرماید: اطاعتی از مخلوق در نافرمانی و معصیت خالق وجود ندارد. پس اگر در معصیت از او اطاعت کرد، معصیت می‌شود و اگر در شرک از او اطاعت کرد شرک می‌شود. پس اگر در ذبح برای غیر الله یا سجده کردن برای غیر الله از او اطاعت کرد مشرک می‌شود».[۱]

طبق این سخنش سجده را ذاتاً عبادت می‌داند و اگر مخلوقی به ما بگوید که برای غیر الله سجده کن، و ما سجده کردیم، این اطاعت شرک اکبر می‌باشد. اما اگر خداوند

۱- لینک فتوا:
http://www.alifta.net/Fatawa/fatawaChapters.aspx?languagename=ar&View=Page&PageID=۵&BookID=۱&PageNo=۱۰۲

به سجده برای غیر خودش امر کند، شرک نمی‌شود!!! در واقع زبان حال نجدیه این است که خداوند به شریک قرار دادن به خودش با امر به سجده به غیر خودش امر کرده است و ابلیس لعین، بخاطر اینکه مظهر توحید و سرآهنگ موحدان بود، از سجده برای غیر الله خودداری کرد!!!!

و این سخن نجدیه که می‌گویند سجده به طور مطلق و ذاتا عبادت است و اگر برای غیر خداوند از ولی یا صاحب قبر یا شیخ طریقت سجده کند، کافر و مرتد از اسلام، و مشرکی که به همراه خداوند غیر او را در عبادت شریک کرده است می‌شود را با سخن علمای اسلام مقایسه کنید تا متوجه انحراف و خطای آنان شوید:

ذهبی می‌گوید: «ألا ترى الصحابة من فرط حبهم للنبي –صلى الله عليه وسلم– قالوا: ألا نسجد لك؟ فقال: لا، فلو أذن لهم لسجدوا سجود إجلال وتوقير لا سجود عبادة كما سجد إخوة يوسف عليه السلام ليوسف، وكذلك القول في سجود المسلم لقبر النبي صلى الله عليه وسلم على سبيل التعظيم والتبجيل لا يكفر به أصلا بل يكون عاصيا. فليعرف أن هذا منهي عنه وكذلك الصلاة إلى القبر»

ترجمه: «آیا نمی‌بینی که صحابه از فرط محبتشان به پیامبر صلی الله علیه وسلم، گفتند: آیا برایت سجده نکنیم؟ فرمود: نه. و اگر به آنان اجازه می‌داد، پس سجدهٔ اجلال و توقیر می‌کردند نه سجدهٔ عبادت، همانند سجدهٔ برادران یوسف برای یوسف علیه السلام. و همچنین سجده‌کردن شخص مسلمان برای قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم بر سبیل تعظیم و گرامی‌داشتن، اصلا با آن کافر نمی‌شود بلکه گناهکار می‌شود، و به او یاد داده می‌شود که از چنین سجدهٔ تکریمی نهی شده است و نماز به سوی قبر نیز همینطور است».[۱]

ابن تیمیه می‌گوید: «السُّجُودُ عَلَى ضَرْبَيْنِ : سُجُودُ عِبَادَةٍ مَحْضَةٍ، وَسُجُودُ تَشْرِيفٍ، فَأَمَّا الْأَوَّلُ فَلَا يَكُونُ إلَّا لِلَّهِ».

ترجمه: «سجده دو نوع است: سجدهٔ عبادت محض، و سجده تشریف، که اولی جز برای الله جایز نمی‌باشد».[۲]

۱- معجم الشيوخ، ج ۱ ص ۷۳.

۲- مجموع الفتاوى ج ۴ ص ۳۶۱.

همچنین ابن تیمیه می‌گوید: «وَقَدْ كَانَتْ الْبَهَائِمُ تَسْجُدُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَالْبَهَائِمُ لَا تَعْبُدُ إلا اللهَ، فَكَيْفَ يُقَالُ : يَلْزَمُ مِنْ السُّجُودِ لِشَيْءٍ عِبَادَتُهُ».

ترجمه: «و به تحقیق که بهائم (چهارپایان) هم برای پیامبر صلی الله علیه وسلم سجده کردند و بهائم جز الله را عبادت نمی‌کنند. پس چطور گفته می‌شود که از سجده کردن برای یک چیز عبادت آن چیز لازم می‌آید؟».[1]

طبری درباره سجدهٔ ملائکه برای آدم می‌گوید: «(فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ) : سُجُودُ تَحِيَّةٍ وَتَكْرِمَةٍ، لَا سُجُودَ عِبَادَةٍ».

ترجمه: «(پس برای او به سجده افتادند): سجدهٔ تحیت و تکریم، نه سجده عبادت».[2]

ابن العربی می‌گوید: «اتَّفَقَتْ الْأُمَّةُ عَلَى أَنَّ السُّجُودَ لِآدَمَ، لَمْ يَكُنْ سُجُودَ عِبَادَةٍ».

ترجمه: «امت اتفاق نظر دارد که سجدهٔ ملائکه برای آدم، سجدهٔ عبادت نبود».[3]

ابن حزم می‌گوید: «وَلَا خلاف بَين أحد من أهل الْإِسْلَام فِي أَن سجودهم لله تَعَالَى سُجُود عبَادَة، ولآدم سُجُود تَحِيَّة وإكرام».

ترجمه: «هیچ یک از اهل اسلام اختلافی ندارند که سجدهٔ ملائکه برای الله سجدهٔ عبادت بود و برای آدم سجدهٔ تحیت و اکرام».[4]

ابن نجیم حنفی می‌گوید: «وَالسُّجُودُ لِلْجَبَابِرَةِ : كُفْرٌ، إنْ أَرَادَ بِهِ الْعِبَادَةَ؛ لَا إنْ أَرَادَ بِهِ التَّحِيَّةَ، عَلَى قَوْلِ الْأَكْثَرِ».

ترجمه: «سجود برای جباران، طبق قول اکثر، اگر منظورش عبادت باشد کفر است، نه اینکه منظورش تحیت باشد».[5]

شهاب الدین الرملی می‌گوید: «مُجَرَّد السُّجُودِ بَيْنَ يَدَيْ الْمَشَايِخِ : لَا يَقْتَضِي تَعْظِيمَ الشَّيْخِ كَتَعْظِيمِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ، بِحَيْثُ يَكُونُ مَعْبُودًا، وَالْكُفْرُ إنَّمَا يَكُونُ إذَا قَصَدَ ذَلِكَ».

۱- مجموع الفتاوی، ج ۴ ص ۳۶۰.

۲- تفسیر طبری، ج ۱۴ ص ۶۵.

۳- احکام القرآن ج ۱ ص ۲۷.

۴- الفصل في الملل والأهواء والنحل، ج ۲ ص ۱۲۹.

۵- البحر الرائق، ج ۵ ص ۱۳۴.

ترجمه: «مجرد سجده کردن برابر مشایخ چنین اقتضا نمی‌کند که شیخ را همانند تعظیم الله عز وجل، تعظیم کرده باشد، به طوری که او را معبود گرفته باشد. و تنها زمانی کفر می‌شود که چنین قصدی داشته باشد».[1]

و القرافی المالکی رحمه الله دربارهٔ سجدهٔ تکریم می‌گوید: «الْفَرْقُ بَيْنَ السُّجُودِ لِلصَّنَمِ عَلَى وَجْهِ التَّذَلُّلِ وَالتَّعْظِيمِ لَهُ اتَّفَقَ النَّاسُ عَلَى أَنَّهُ كُفْرٌ وَبَيْنَ السُّجُودِ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَوْلِيَاءِ وَالْعُلَمَاءِ تَعْظِيمًا وَتَذَلُّلًا اتَّفَقُوا عَلَى أَنَّهُ لَيْسَ بِكُفْرٍ هُوَ أَنَّ السُّجُودَ لِلْأَصْنَامِ لَيْسَ لِمُجَرَّدِ التَّذَلُّلِ وَالتَّعْظِيمِ بَلْ لَهُ مَعَ اعْتِقَادِ أَنَّهُ آلِهَةٌ وَأَنَّهُمْ شُرَكَاءُ للهِ تَعَالَى حَتَّى اقْتَضَى بِذَلِكَ الْجَهْلَ بِالرُّبُوبِيَّةِ بِخِلَافِهِ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَوْلِيَاءِ وَالْعُلَمَاءِ فَإِنَّهُ لَمَّا كَانَ لِمُجَرَّدِ التَّذَلُّلِ وَالتَّعْظِيمِ لَا لِاعْتِقَادِ أَنَّهُمْ آلِهَةٌ وَشُرَكَاءُ للهِ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَكُنْ كُفْرًا وَإِنْ كَانَ مَمْنُوعًا سَدًّا لِلذَّرِيعَةِ نَعَمْ لَوْ وَقَعَ مَعَ الْوَالِدِ أَوْ الْعَالِمِ أَوْ الْوَلِيِّ عَلَى وَجْهِ اعْتِقَادِ أَنَّهُ إِلَهٌ وَشَرِيكٌ للهِ تَعَالَى لَكَانَ كُفْرًا لَا شَكَّ فِيهِ».

ترجمه: «مردم اتفاق نظر دارند که سجده‌کردن برای بت بر وجه تذلل و تعظیم او کفر است، و اتفاق نظر دارند که سجده‌کردن برای پدر و مادر و اولیا و علما بر وجه تعظیم و تذلل کفر نیست و بین این دو سجده فرق وجود دارد، و سجده‌کردن برای بت‌ها تنها بخاطر تذلل و تعظیم آنان نیست بلکه بخاطر اعتقاد به اینکه آنها آلهه و شریکان خداوند متعال هستند است که مقتضای جهل سجده‌کننده به ربوبیت است. بر خلاف سجده‌کردن برای پدر و مادر و اولیا و علما، پس چون سجده برای آنها تنها بخاطر تذلل و تعظیم است نه بخاطر اعتقاد به اینکه آنها آلهه و شریکان خداوند عزوجل باشند، پس کفر نیست؛ اگرچه هم بخاطر سد ذریعه ممنوع باشد. آری اگر برای پدر یا عالم یا ولی بر وجه اعتقاد به اینکه او إله و شریک خداوند متعال است سجده کند پس بدون شک کفر خواهد بود».[2]

و صدها قول دیگر از علمای اسلام که فرق آشکاری بین سجدهٔ تحیت و سجدهٔ عبادت گذاشته‌اند. اما در نزد نجدیه، ذات فعل سجده، عبادت است و سجده انجام نمی‌شود مگر اینکه یک معنا دارد و آن اینکه عبادت است و سجده برای غیر الله اگر انجام شود

۱- نهایة المحتاج إلی شرح المنهاج، ج ۱ ص ۱۲۲.
۲- أنوار البروق فی أنواع الفروق، ج ۲ ص ۱۲.

یک حکم بیشتر ندارد و آن اینکه عبادت غیر الله محسوب می‌شود چراکه سجده را ذاتا عملی عبادی می‌دانند.

پنج شنبه، ۲۲ شهریور ۱۳۹۷.

گواهی محمد بن عبد الوهاب بر کافر بودن خودش و مشایخش!

شیخ محمد بن عبد الوهاب معتقد است که تا قبل از او، کسی نه توحید را فهمیده و نه اسلام را! و او بود که برای اولین بار معنای اسلام و لا إله إلا الله را فهمید و می‌گوید هرکس گمان کند قبل از او توحید و اسلام را فهمیده است افترا بسته و دروغ گفته و خودش را به چیزی که در او نیست مدح نموده است!

محمد بن عبد الوهاب می‌گوید: «وأنا أخبركم عن نفسي والله الذي لا إله إلا هو لقد طلبت العلم واعتقد من عرفني أن لي معرفة وأنا ذلك الوقت لا أعرف معنى لا إله إلا الله، ولا أعرف دين الإسلام قبل هذا الخير الذي من الله به. وكذلك مشايخي ما منهم رجل عرف ذلك، فمن زعم من علماء العارض أنه عرف معنى لا إله إلا الله أو عرف معنى الإسلام قبل هذا الوقت أو زعم عن مشايخه أن أحداً عرف ذلك فقد كذب وافترى ولبس على الناس ومدح نفسه بما ليس فيه».

ترجمه: «من از وضعیت خودم به شما خبر می‌دهم، قسم به الله که إلهی جز او نیست، من طلب علم می‌کردم و کسانی که من را می‌شناختند اعتقاد داشتند که مرا معرفت و دانشی است، اما من، تا قبل از این خیری که خداوند آن را من منت نهاد، در آن وقت نه معنای لا إله إلا الله را می‌دانستم، و نه دین اسلام را می‌شناختم . و همچنین در بین مشایخم هم هیچ کس نبود که آن را بشناسد. لذا هرکس از علمای منطقه عارض گمان کند که معنی لا إله إلا الله را دانسته و یا معنای اسلام را قبل از این مدت شناخته، یا گمان کند که مشایخ او آن را فهمیده‌اند، پس به تحقیق که دروغ و افتراء بسته است و بر مردم تلبیس نموده است و خودش را به چیزی مدح نموده که در او نیست».[۱]

و برای همین معتقد بود که مسلمانان زمان او، از مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم بسیار بدتر هستند چنانکه می‌گوید: «أن الذين قاتلهم رسول الله – صلى الله عليه وسلم – أصح عقولا وأخف شركا من هؤلاء».

۱- الرسائل الشخصية (مطبوع ضمن مؤلفات الشيخ محمد بن عبد الوهاب، الجزء السادس)، صص ۱۸۷-۱۸۸.

ترجمه: «کسانی که پیامبر صلی الله علیه وسلم با آنان جنگید، عقل‌هایشان صحیح‌تر و شرکشان خفیف‌تر از اینها است».[۱]

و به این شکل محمد بن عبد الوهاب، تعریف جدیدی از لا إله إلا الله ارائه کرد، و گفت معنایش این است: هیچ معبودی جز الله نیست. و برای اینکه یک چیز معبود و إله شود، داشتن صفات و خصائص ربوبیت را از او بیرون آورد و بخاطر فهم اشتباهش از عبادت، معتقد شد که عبادت یک سری اعمال است که انجام آن در هر حالتی و بدون توجه به نیّت شخص، عبادت بوده و لذا معتقد شد که درخواست دعا از میّت و توسل به دعای او، شرک اکبر است و معتقد شد که مشرکان زمان پیامبر نیز هیچ شرکی نداشتند جز اینکه فقط به معبودانشان متوسل می‌شدند! لذا بخاطر فهم اشتباهش از شرک و توحید، مشرکان را با مسلمانان مشابه دانست. ولا حول ولا قوة إلا بالله.

به راستی کسی که شرک مشرکان را نشناخته باشد و آنان را موحد در ربوبیت بداند، چگونه می‌تواند نقطهٔ مقابل آن که توحید است را بشناسد؟ و عجیب این است که خودشان را علمای توحید می‌نامند!

الله را سپاسگذارم که مرا با غلات مواجه کرد، غلاتی که در دولت اسلامی وجود داشتند، چراکه گواهی می‌دهم آنها خالص‌ترین و روراست‌ترین و صادق‌ترین نجدی‌ها هستند که بدون هیچ تقیه و سازشی عقیده‌شان را بیان کردند، و بقیهٔ نجدی‌ها اهل تقیه هستند و به لازمهٔ عقیده‌شان عمل نمی‌کنند. الله را سپاسگذارم که بوسیلهٔ غلات مرا هدایت کرد و اگر آنها نبودند و علمای اسلام مانند نووی و ابن قدامه و ابن حجر و ... را تکفیر نمی‌کردند، من نیز هرگز متوجه اشتباه و انحراف نجدیه در فهم توحید و عبادت نمی‌شدم.

شنبه، ۲۸ مهر ۱۳۹۷.

۱- کشف الشبهات، ص ۳۶.

فهم اشتباه نجدیه از شرک مشرکان، آنان را به تکفیر و مشرک دانستن اهل قبله کشاند.

این شیخ عبد الرحمن بن حسن نوه محمد بن عبد الوهاب، از علمای دعوت نجد است، که شخصی که درخواست دعا از میت می‌کند را ملحد و مشرک می‌داند و برای نمونه ابن حجر هیتمی را ذکر می‌کند، و ما پیشتر ثابت کردیم که علمای امّت مانند امام نووی شافعی و ابن قدامه حنبلی و ابن حجر عسقلانی و قرطبی و ابن صلاح و ... همگی دقیقاً از پیامبر صلی الله علیه وسلم درخواست دعا کرده‌اند.

پس طبق عقیدۀ نجدیه، این علما مرتکب شرک شده‌اند و چون در شرک اکبر نیز عذر نمی‌آورند پس باید تکفیرشان کنند و برایشان رحمه الله نگویند. چنانکه امروزه افرادی از نجدیون دقیقاً همین کار را می‌کنند، ولی عده‌ای دیگر یا بخاطر تقیه یا بخاطر جهل به مذهبشان، این علما را تکفیر نمی‌کنند و گمان می‌کنند عقیدۀ آن علما نیز موافق شطحات و هجویات آنان است!

پس فریب این علمای نجد را نخورید که هنگام ذکر اسم نووی و ابن قدامه و... رحمه الله می‌گویند، بلکه در واقع در نزد آنان این علما همگی کافر و مشرک هستند برای اینکه همۀ این علما به زعم باطل نجدی‌ها، مرتکب شرک اکبر شده و از میت درخواست دعا و شفاعت کرده‌اند.

شیخ عبد الرحمن بن حسن می‌گوید:

«وليس عند هؤلاء الملاحدة ما يصدون به العامة عن أدلة الكتاب والسنة التي فيها النهي عن الشرك في العبادة إلا قولهم قال أحمد بن حجر الهيتمي، قال فلان، وقال فلان يجوز التوسل بالصالحين ونحو ذلك من العبارات الفاسدة. فنقول هذا وأمثاله ليسوا بحجة تنفع عند الله وتخلصكم من عذابه، بل الحجة ما في كتاب الله وسنة رسوله الثابتة عنه، وما أجمع عليه سلف الأمة وأئمتها، وما أحسن ما قال الإمام مالك رحمه الله: أَوَكلما جاءنا رجل أجدل من رجل نترك ما نزل به جبريل على محمد صلى الله عليه وسلم لجدله. إذا عرف ذلك فالتوسل يطلق على شيئين فإن كان ابن حجر وأمثاله أرادوا سؤال الله بالرجل الصالح فهذا ليس في الشريعة ما

یدل علی جوازه، فإن کان أرادوا بالتوسل دعاء المیت والاستشفاع به فهذا هو شرك المشرکین بعینه، والأدلة علی بطلانه في القرآن کثیرة جدا».

ترجمه: «و نزد آن ملحدان، چیزی که بوسیلهٔ آن، عوام را از ادله کتاب و سنّت -که در آن نهی از شرک در عبادت وجود دارد- باز دارند، وجود ندارد مگر این سخنشان که **ابن حجر هیتمی** چنین گفت، فلانی چنین گفت، و فلانی گفت که توسل به صالحین جایز است و امثال این عبارات فاسد. پس می‌گوییم، این و امثال این حجتی نیستند که در نزد الله نفع برساند و از عذابش نجاتتان دهد، بلکه حجّت آنچه که در کتاب الله و سنّت ثابت شده از رسولش آمده، و آنچه که سلف و امامان امّت بر آن اجماع کرده‌اند می‌باشد. و چه زیبا گفته است امام مالک رحمه الله: آیا هربار که مردی نزد ما آمد که جدل کننده تر از مردی دیگر بود ما باید آنچه که جبرئیل بر محمد صلی الله علیه وسلم نازل کرده است را بخاطر جدل او رها کنیم؟ هرگاه این دانسته شد پس توسل بر دو چیز اطلاق می‌شود، پس اگر ابن حجر و امثال او منظورشان درخواست کردن از الله بوسیله مردی صالح است پس این در شریعت چیزی که دلالت بر جواز آن بکند وجود ندارد، و اگر منظورشان از توسل، دعای میت و درخواست شفاعت به وسیله اوست، پس این دقیقاً همان شرک مشرکان است و ادله بر بطلان آن در قرآن بسیار زیاد است».[1]

نگاه کنید چگونه ادعا می‌کند که درخواست دعا از میت (اینکه به میت بگویی برایم دعای خیری بکن)، دقیقاً و عیناً همان شرک مشرکان است که چنین ادعای باطلی، نشان‌دهندهٔ جهل مرکبشان نسبت به شرک مشرکان عرب در زمان بعثت پیامبر صلی الله علیه وسلم است و مثل آب خوردن، خیل عظیمی از علمای اسلام را تکفیر کرده و مشرک می‌داند! به ادعای اینکه درخواست دعا از میت شرک اکبر است!

و برای نمونه سخن ابن قدامه رحمه الله چنین است که به صراحت هرچه تمام تر پیامبر صلی الله علیه وسلم را مورد خطاب قرار داده و از او درخواست شفاعت می‌کند و می‌گوید: «ثُمَّ تَأْتِي الْقَبْرَ فَتُوَلِّي ظَهْرَكَ الْقِبْلَةَ، وَتَسْتَقْبِلُ وَسَطَهُ، وَتَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْك أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِّ وَبَرَكَاتُهُ،... اللَّهُمَّ إنَّك قُلْت وَقَوْلُك الْحَقُّ: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤] وقَدْ

۱- الدرر السنیة ج ۲ صص ۱۱۲-۱۱۳.

أَتَيْتُك مُسْتَغْفِرًا مِنْ ذُنُوبِي، مُسْتَشْفِعًا بِك إلَى رَبِّي، فَأَسْأَلُك يَا رَبِّ أَنْ تُوجِبَ لِي الْمَغْفِرَةَ، كَمَا أَوْجَبْتهَا لِمَنْ أَتَاهُ فِي حَيَاتِهِ».

ترجمه: «سپس نزد قبر رفته و پشتت را به قبله می‌کنی و رو به وسط قبر می‌کنی و می‌گویی: سلام بر تو ای پیامبر و رحمت و برکات الله بر تو باد... بار الهی بی گمان که تو گفتی و سخن تو حق است که: {و اگر آنها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}. و به درستی که [ای پیامبر] من نزد تو آمده ام و از گناهانم طلب بخشایش می‌کنم، تو را نزد پروردگارم شفیع قرار می‌دهم، پس ای پروردگار، از تو می‌خواهم که مغفرتت را برایم واجب گردانی همانطور که برای کسی که در حیاتش نزد ایشان می‌آمد واجب می‌گرداندی».[1]

و سخن نووی رحمه الله چنین است: «ثم يرجعُ إلى موقفه الأوّل قُبالة وجهِ رسول الله صلى الله عليه وسلم فيتوسلُ به في حقّ نفسه، ويتشفعُ به إلى ربه سبحانه وتعالى».

ترجمه: «سپس به جای اول خود، روبه‌روی صورتِ رسول خدا صلی الله علیه وسلم برگردد و برای خودش به او متوسل شود و او را نزد پروردگار پاک و والای خویش شفیع قرار دهد».[2]

الله رحمت کند و راضی باد از عمر بن الخطاب که چه زیبا گفته است که گره‌های اسلام یکی به یکی باز می‌شود در صورتی که کسی در اسلام به دنیا بیاید و جاهلیت را نشناسد. «إنما تُنقض عرى الإسلام عروة عروة إذا نشأ في الإسلام من لم يعرف الجاهلية». متاسفانه بعد از ۱۲ قرن افرادی آمدند که جهل مرکبی نسبت به جاهلیت و شرک مشرکان دارند و با موحد قرار دادن مشرکان در ربوبیت، آمدند و آنها را با مسلمانان یکسان و بلکه توحید آنان در ربوبیت را بهتر از مسلمانان دانستند و آیاتی که دربارۀ مشرکان نازل شده بود را بر موحدان تطبیق دادند و بخاطر عدم شناخت شرک مشرکان، توحید را هم نشناخته و همچون خوارج در توحید گمراه شدند.

شنبه، ۱۷ شهریور ۱۳۹۷.

۱- المغنی از ابن قدامه، ج ۵ صص ۴۶۶-۴۶۷.

۲- الأذکار، از النووی، ص ۲۰۵.

تکفیر ابن حجر عسقلانی رحمه الله توسط عبد اللطیف بن عبد الرحمن، نوۀ محمد بن عبد الوهاب!

آنگاه که عثمان بن منصور از علمای مخالف دعوت نجدی، در کتابش به نام «جلاء الغمة عن تکفیر هذه الأمة» به قصیده «البردة» از البوصیری، به روایت ابن حجر عسقلانی استناد می‌کند، عبد اللطیف بن عبد الرحمن نامه‌ای به محمد بن عمیر می‌نویسد و در آن نامه، به سوال محمد بن عمیر دربارۀ کتاب جلاء الغمه پاسخ می‌دهد.

و عبد اللطیف در بخشی از نامه‌اش که در الدرر السنیة آمده است می‌گوید:

«ویزعم أن من له الشفاعة یوم القیامة، یجوز دعاؤه وطلبه في هذه الحیاة الدنیا، ویسوغ التوجه إلیه، وأن صاحب البردة قد أحسن وأصاب، ویستدل من جهله علی ذلك بأنه رواها عن فلان وفلتان، وهیان بن بیان، وابن حجر وابن حیان، ونحو ذلك من طوائف الشیطان، ویرد بمثل هذا نصوص السنة والقرآن، نعوذ بالله من الجهل والحمق والخذلان؛ وكأن الرجل من رجال الجاهلیة الأولی، لم یأنس بشيء مما جاءت به الأنبیاء، ولم یدر ما كان علیه السلف الصالح والأولیاء».

ترجمه: «و (عثمان بن منصور) گمان می‌کند که کسی که در قیامت شفاعت داشته باشد، جایز است که در این زندگی دنیا او را خواند و ازش طلب شفاعت کرد و توجه کردن به سوی او جایز است، و اینکه صاحب البردة خوب کرده و درست گفته است و از جهالتش رفته و به این استناد کرده که آن قصیده را از فلان و بهمان و این و آن و ابن حجر و ابن حیان و امثال اینها از طوایف شیطان، روایت کرده است، و با چنین چیزی نصوص سنّت و قرآن را رد کرده است و از جهل و حماقت و خذلان به خداوند پناه می‌بریم. انگار که این مرد از مردان جاهلیت نخستین است، با هیچ چیز از آنچه که انبیا آورده‌اند أنس نگرفته و آنچه که سلف صالح و اولیاء بر آن بوده‌اند را نمی‌داند...».[1]

همانطور که مشاهده می‌کنید، عبد اللطیف بن عبد الرحمن، مثل آبِ خوردن، شیخ اهل سنّت و جماعت امام ابن حجر عسقلانی، صاحب کتاب فتح الباری بشرح صحیح

١- الدرر السنیة، ج ١٢ ص ٣٣٧.

بخاری را تکفیر کرده و او را از طوایف شیطان می‌داند و متهم به شرک می‌کند! ولا حول ولا قوة إلا بالله.

پس به هیچ وجه فریب آن عدّه از نجدی‌ها را نخورید که ابن حجر عسقلانی را تکفیر نمی‌کنند، چون از دو حالت خارج نیستند، یا تقیه می‌کنند و می‌دانند که اگر نزد اهل سنّت، ابن حجر را تکفیر کنند، هیچ نفوذی نخواهند داشت، یا واقعاً به نجدی بودن خودشان جاهل هستند و نمی‌دانند مؤسسان مذهبشان تکفیر کنندگان این علما هستند. چنانکه خودم از دستهٔ دوم بودم و فکر می‌کردم منهج نجدی یعنی همان منهج سلف صالح و مخالفتی با علمای اهل سنّت ندارد و از روی حسن ظن طرفدار آنان بودم، اما وقتی در عمق مطالب آنان فرو رفتم متوجه شدم که هیچ راه چاره‌ای جز تکفیر این علما بنا بر عقیدهٔ آنان ندارم، لذا بعد از تحقیق فراوان متوجه شدم که نجدیه نه توحید را شناخته است و نه شرک را. کسانی که مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم را موحد در ربوبیت بدانند هرگز نمی‌توانند توحید را بشناسند؛ چون الأشیاء تعرف بأضدادها. کسی که شرک را نشناسد، ضد آن که توحید است را هم نمی‌تواند بشناسد. پس فریب شعارهای پر زرق و برق آنان را نخورید؛ چون شعار توحید آنان، همانند شعار توحید خوارج است.

خوب نگاه کنید، این عبد اللطیف بن عبد الرحمن، نوهٔ محمد بن عبد الوهاب است، از بزرگ‌ترین علمای دعوت نجد که ابن حجر عسقلانی را جزو طوایف شیطان می‌داند. و همانطور که ده‌ها بار ثابت کردیم، طبق عقیدهٔ دعوت نجد، اکثریت قریب به اتفاق علمای مذاهب چهارگانه تکفیر می‌شوند، مانند نووی و ابن قدامه و ابن حجر و قرطبی و ذهبی و ابن صلاح و ابن الحاج و ... و اگر اینها مشرک و کافر باشند پس برای اهل سنّت چه چیزی باقی مانده است؟

به راستی عجیب است که کسی توحید را نفهمید، تا اینکه بعد از ۱۲ قرن کسانی آمدند و توحید را فهمیدند و علمای اهل سنّت را علمای قبوری و مشرک توصیف کرده و خودشان را علمای توحید!

دوشنبه، ۱۹ شهریور ۱۳۹۷.

نمونه‌ای از تکفیر ابن حجر عسقلانی توسط غلات و خوارج معاصر با توجه به سخنان عبداللطیف نوهٔ محمد بن عبد الوهاب:

مِصْبَاحُ ٱلظَّلَامِ

ويزعم : أن من له الشفاعة يوم القيامة ، يجوز دعاؤه وطلبه في هذه الحياة الدنيا ، ويسوغ التوجه إليه ، وأن صاحب البردة قد أحسن وأصاب ، ويستدل من جهله على ذلك ، بأنه رواها عن فلان وفلتان ، وهيان ابن بيان ، وابن حجر وابن حيان ، ونحو ذلك من طوائف الشيطان ، ويرد بمثل هذا نصوص السنة والقرآن ، نعوذ بالله من الجهل والحمق والخذلان ، وكأن الرجل من رجال الجاهلية الأولى ، لم يأنس بشيء مما جاءت به الأنبياء ، ولم يدر ما كان عليه السلف الصالح والأولياء .

تکفیر ابن حجر عسقلانی قبوری مشرک توسط علمای نجد.
الدررالسنية في أجوبة النجدية ١٢/٣٣٧

اما منافقین وزنادقه امروز بر چنین مشرکانی رحمت الله میفرستند و هرکس مشرکان را تکفیر کنداورا تکفیری وخوارج میدانند!

چگونه می‌توان ادعا کرد که مشرکانی که از بت‌هایشان بخشش و رحمت و نصرت و رزق و غوث می‌خواستند و بر آنان توکل می‌کردند و هنگام ذبح، نام بت‌ها را بر حیوانات می‌بردند، در ربوبیت موحد بوده‌اند؟

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید:

«وكَذَلِكَ الْغُلُوُّ فِي بَعْضِ الْمَشَايِخِ: إمَّا فِي الشَّيْخِ عَدِيٍّ " وَيُونُسَ القتي أَوْ الْحَلَّاجِ وَغَيْرِهِمْ؛ بَلْ الْغُلُوُّ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - وَنَحْوِهِ بَلْ الْغُلُوُّ فِي الْمَسِيحِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَحْوِهِ. فَكُلُّ مَنْ غَلَا فِي حَيٍّ؛ أَوْ فِي رَجُلٍ صَالِحٍ كَمِثْلِ عَلِيٍّ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - أَوْ " عَدِيٍّ " أَوْ نَحْوِهِ؛ أَوْ فِيمَنْ يُعْتَقَدُ فِيهِ الصَّلَاحُ؛ كَالْحَلَّاجِ أَوْ الْحَاكِمِ الَّذِي كَانَ بِمِصْرِ أَوْ يُونُسَ القتي وَنَحْوِهِمْ وَجَعَلَ فِيهِ نَوْعًا مِنْ الْإِلَهِيَّةِ مِثْلَ أَنْ يَقُولَ: كُلُّ رِزْقٍ لَا يَرْزُقُنِيهِ الشَّيْخُ فُلَانٌ مَا أُرِيدُهُ أَوْ يَقُولَ إذَا ذَبَحَ شَاةً: بِاسْمِ سَيِّدِي، أَوْ يَعْبُدُهُ بِالسُّجُودِ لَهُ أَوْ لِغَيْرِهِ أَوْ يَدْعُوهُ مِنْ دُونِ اللهَّ تَعَالَى؛ مِثْلَ أَنْ يَقُولَ: يَا سَيِّدِي فُلَانُ اغْفِرْ لِي أَوْ ارْحَمْنِي أَوْ انْصُرْنِي أَوْ ارْزُقْنِي أَوْ أَغِثْنِي أَوْ أَجِرْنِي أَوْ تَوَكَّلْت عَلَيْك أَوْ أَنْتَ حَسْبِي؛ أَوْ أَنَا فِي حَسْبِك؛ أَوْ نَحْوَ هَذِهِ الْأَقْوَالِ وَالْأَفْعَالِ؛ الَّتِي هِيَ مِنْ خَصَائِصِ الرُّبُوبِيَّةِ الَّتِي لَا تَصْلُحُ إلَّا للهَّ تَعَالَى فَكُلُّ هَذَا شِرْكٌ وَضَلَالٌ يُسْتَتَابُ صَاحِبُهُ فَإِنْ تَابَ وَإِلَّا قُتِلَ، فَإِنَّ اللهَّ إنَّمَا أَرْسَلَ الرُّسُلَ وَأَنْزَلَ الْكُتُبَ لِنَعْبُدَ اللهَّ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَا نَجْعَلَ مَعَ اللهَّ إلَهًا آخَرَ».

ترجمه: «و به همین شکل می‌باشد غلو دربارۀ بعضی از مشایخ، چه در حق شیخ عدی و یونس القتی باشد یا حلاج و غیر آنان، بلکه غلو در حق علی بن ابی طالب رضی الله عنه و امثال او، بلکه غلو دربارۀ مسیح علیه السلام و امثال او. پس هر کس که در حق زنده‌ای غلو کند یا در حق شخصی صالح مانند علی رضی الله عنه یا عدی یا امثال آنان غلو کند، یا دربارۀ کسی که معتقد به صلاح او باشد مانند حلاج، یا حاکمی که در مصر بود یا یونس القتی و امثال آنان، و برایش نوعی از الوهیت قرار بدهد، مانند اینکه بگوید: هر رزقی که شیخ فلان به من آن رزق را ندهد نمی‌خواهم یا هنگام ذبح حیوانی، بگوید:

به نام سرورم. یا او را با سجده کردن برایش عبادت کند یا بجای الله متعال او را به فریاد بخواند مانند اینکه بگوید: ای سرورم فلانی، مرا ببخش یا به من رحم کن یا مرا یاری بده یا به من رزق بده یا به دادم برس یا به من پاداش بده یا بر تو توکل کردم یا تو برایم کافی هستی، یا من در پناه تو هستم یا مانند این اقوال و افعال، **که از خصائص ربوبیت هستند** که جز برای الله متعال شایسته نیستند، پس همهٔ اینها شرک و گمراهی است و صاحبش استتابه داده می‌شود و اگر توبه نکرد کشته می‌شود. برای اینکه خداوند همانا پیامبران را فرستاد و کتاب‌ها را نازل کرد تا الله به تنهایی و بدون شریک عبادت شود و همراه خداوند اله دیگری قرار داده نشود».[1]

تأمل:

شیخ الاسلام اموری مانند درخواست بخشش، رحمت، نصرت، رزق، غوث، توکل، بردن نام هنگام ذبح و... را نوعی از الوهیت می‌داند، سپس همین موارد را از خصائص ربوبیت می‌داند.

پس چگونه می‌توان ادعا کرد که مشرکانی که از بت‌هایشان بخشش و رحمت و نصرت و رزق و غوث می‌خواستند و بر آنان توکل می‌کردند و هنگام ذبح، نام بت‌ها را بر حیوانات می‌بردند، در ربوبیت موحد بوده‌اند؟ چطور کسی می‌تواند چنین جرأتی پیدا کند که شرک مشرکان را تطهیر نموده و تقلیل نماید و زیبا نشان دهد تا به این وسیله مشرکان را تا سطح موحدان و مسلمانان بالا بیاورد و هردو را همسطح کند تا به این شکل به تکفیر و مشرک دانستن اهل قبله راحت تر دست یابد. کسانی که مشرکان زمان پیامبر امثال ابو جهل و ابو لهب را همانند نووی و ابن قدامه می‌پندارند که هردویشان توحید ربوبیت داشته و هردویشان نیز تنها بخاطر درخواست شفاعت از نبی یا ولی، مرتکب شرک شده‌اند! ولا حول ولا قوة إلا بالله.

به راستی که در تطهیر شرک مشرکان و موحد دانستن آنان در ربوبیت، شیطان لعین ید طویلی داشته است و خیلی‌ها را فریب داده است و کسانی که فهمی همچون خوارج دارند، سراغ آیاتی که دربارهٔ مشرکان نازل شده است می‌روند و بدون هیچ گونه درکی از کیفیت شرک مشرکان، می‌آیند و این آیات را بر مومنان تطبیق می‌دهند و گمان می‌کنند مشرکان تنها به این خاطر مشرک بودند که از بت‌هایشان درخواست شفاعت کرده‌اند،

۱- مجموع الفتاوی ج ۳ ص ۳۹۵.

پس در نتیجه امثال نووی و ابن قدامه هم که چون از پیامبر درخواست شفاعت کرده‌اند پس مشرک شده‌اند! خداوند ما را از شر خوارج و فهم آنان محفوظ بدارد.

واقعا سپاسگذار خداوند هستم که مرا متوجه انحراف غالیان کرد. و یقین دارم همانند من ۹۰ درصد دیگر از برادران و خواهرانی که متاثر از دعوت نجد هستند، تنها و تنها فریب شعار پر زرق و برق توحید توسط نجدیه را خورده‌اند و به نام توحید، اخذ اسباب را شرک می‌دانند و به نام توحید اعمالی که نهایتش حرام است را کفر می‌دانند، و همهٔ اینها چیزی جز شبیه بودن به عقاید خوارج نیست. و اگر من با غالیان آن همه مباحثه را نمی‌کردم و در عقاید آنان خیلی ریز نمی‌شدم شاید متوجه انحراف آنان نمی‌شدم و با همان تقلید و حسن ظنی که نسبت به مدعیان توحید داشتم راه آنان را طی می‌کردم. و به همان شکل یقین دارم که ۹۰ درصد برادران و خواهرانم هم فقط بخاطر حسن ظنی که به افرادی که نزد آنان به منادیان توحید شناخته شده‌اند، ناچار به تقلید و پذیرش حرف‌های آنان هستند، اما ای کاش و هزار ای کاش لحظه‌ای توقف می‌کردند و آنچه به مغزهایشان تزریق کرده‌اند را بیرون می‌کردند و منطقی به این مسائل نگاه می‌کردند و به جای تقلید از خلف‌هایی که بعد از ۱۲ قرن آمده‌اند، به علمای مذهب خودشان که بیش از ۱۲ قرن است یک حرف مشترک را می‌زده‌اند، رجوع کند تا بداند توحید به معنای رها کردن اسباب نیست و توحید به معنای تکفیر کردن فاعل کبیره نیست.

یکشنبه، ۱۸ شهریور ۱۳۹۷.

ابن جوزی رحمه الله

شیخ العراق، عالم و واعظ و حافظ الآفاق، ابو الفرج عبدالرحمن ابن الجوزی رحمه الله (۵۰۸ – ۵۹۷ هـ) حنبلی مذهب، مفسر، محدث، مورخ، ناقد، مصنف، خطیب و نابغه روزگار خودش بود. صاحب کتاب مشهور «الموضوعات» است که در آن احادیث موضوع را جمع آوری کرده است. و از مشهور ترین کتاب های او «تلبیس ابلیس»، «صید الخاطر»، «المنتظم فی التاریخ الملوک والامم» می‌باشد. وی بیش از سیصد کتاب دارد!

در کتابش صید الخاطر می‌گوید بیش از بیست هزار جلد کتاب خوانده است.

در کتاب دیگرش به نام «القصاص والمذکرین» می‌گوید: «وَإِنِّي مَا زِلْتُ أَعِظُ النَّاسَ وَأُحَرِّضُهُمْ عَلَى التَّوْبَةِ فَقَدْ تَابَ عَلَى يَدَيَّ إِلَى أَنْ جَمَعْتُ هَذَا الْكِتَابَ أَكْثَرُ مِنْ مِائَةِ أَلْفِ رَجُلٍ...، وَأَسْلَمَ عَلَى يَدَيَّ أَكْثَرُ مِنْ مِائَةِ أَلْفٍ».

ترجمه: «من پیوسته مردم را موعظه می‌کردم و آنان را به توبه تشویق می‌کردم که بر دستان من تا این لحظه که این کتاب را جمع آوری کرده‌ام، بیش از صد هزار نفر توبه کردند،... و بر دستان من بیش از صد هزار نفر اسلام آوردند.

از مشهور ترین شاگردانش: نوه‌اش سبط ابن الجوزی، و حافظ عبدالغنی المقدسی می‌باشد.

اکنون نگاه کنید که ابن جوزی به قبور صالحان متوسل می‌شود و چنین کاری یعنی درخواست دعا از میت را شرک نمی‌داند.

ابن جوزی رحمه الله می‌گوید: «وكثر ضجيجي من مرضي، وعجزت عن طلب نفسي، فلجأت إلى قبور الصالحين، وتوسلت في صلاحي، فاجتذبني لطف مولاي بي إلى الخلوة على كراهة مني، ورد قلبي على بعد نفور مني، وأراني عيب ما كنت أوثره».

ترجمه: «از دست مریضی‌ام ناله و فریادم بلند شده بود و از پیدا کردن خودم ناتوان شده بودم، برای همین به قبور صالحان پناه بردم و برای درمان حالم متوسل شدم، که در این حال لطف مولایم مرا به عزلت و گوشه‌نشینی کشاند با اینکه این کار را دوست نداشتم، و بعد از دوری و فاصله‌ای که از قلبم پیدا کرده بودم دوباره قلبم به من

بازگردانده شد و زشتی کارهایی که آنها را زیبا می‌دیدم و دوست می‌داشتم را به من نشان داد».[۱]

همچنین ابن جوزی در ترجمه معروف الکرخی می‌گوید: «توفي سنة مائتين وقبره ظاهر ببغداد يتبرك به وكان إبراهيم الحربي يقول قبر معروف الترياقي المجرب».

ترجمه: «در سال دویست وفات یافت و قبرش در بغداد است که به آن تبرک گرفته می‌شود و ابراهیم الحربی می‌گفت: قبر معروف کرخی، دارویی آزموده شده، می‌باشد».[۲]

حال غلات پاسخ بگویند، آیا ابن جوزی را بخاطر توسل به قبور صالحان مرتکب شرک اکبر می‌دانند یا نه؟ آیا تکفیر می‌شود یا نه؟ آیا شرک و توحید را شناخته است یا نه؟

تقیه نکنید و موضع خود را واضح روشن کنید. چون به اذن الله کاری خواهم کرد که تقیه‌هایتان را کنار بگذارید، یا به موجب عقیدهٔتان، باید چنین علمایی را تکفیر کنید، یا از توحید ناقص و بدعی خودتان دست بکشید. توحیدی که غلات و خوارج و اولاد ذوالخویصره آن را تبلیغ کنند، جایی در بین اهل سنّت و جماعت ندارد.

سه شنبه، ۸ خرداد ۱۳۹۷.

۱- صید الخاطر ج ۱ ص ۹۳.

۲- صفة الصفوة، ص: ۲۵۱.

ابن صلاح شهرزوری رحمه الله

ابن صلاح شهرزوری حدیث شناس کرد زبان (۵۵۷ - ۶۴۳هـ) صاحب کتاب مشهور «مقدمة ابن الصلاح» در علم حدیث و کتاب های مهم دیگری مانند «أدب المفتي والمستفتي»، «شَرحُ مشكِل الوَسِيطِ»، «صيانة صحيح مسلم من الإخلال والغلط وحمايته من الإسقاط والسقط»، «طبقات الفقهاء الشافعية»، «فتاوى ابن الصلاح» و... است.

وی شاگرد ابن قدامه مقدسی و ابن عساکر بود.

و از شاگردهای ایشان: قاضی ابن خلکان و امام نووی می‌باشد.

ابن خلکان دربارۀ او می‌گوید: «كان أحد فضلاء عصره في التفسير والحديث والفقه وأسماء الرجال وما يتعلق بعلم الحديث ونقل اللغة، وكانت له مشاركات في فنون عديدة، وكانت فتاويه سديدة، وهو أحد مشايخي الذي انتفعت بهم».

ترجمه: «یکی از فاضلان زمانش بود در تفسیر و حدیث و فقه و اسماء رجال و آنچه که به علم حدیث و نقل لغت متعلق است و در فنون زیادی مشارکت داشت و فتاوایش راست و استوار بود. و او یکی از مشایخی بود که از آنها نفع بردم».

امام ذهبی دربارۀ او می‌گوید: «كان ذا جلالة عجيبة، ووقار وهيبة، وفصاحة، وعلم نافع، وكان متين الديانة، سلفي الجملة، صحيح النحلة، كاف عن الخوض في مزلات الأقدام، مؤمنا بالله، وبما جاء عن الله من أسمائه ونعوته، حسن البزة، وافر الحرمة، معظماً عند السلطان، وكان مع تبحره في الفقه مجودا لما ينقله، قوي المادة من اللغة العربية، متفنناً في الحديث، متصوفاً، مكباً على العلم، عديم النظر في زمانه، وكانت العمدة في زمانه على فتاويه».

ترجمه: «او (ابن صلاح) دارای جلالت عجیبی، و وقار و هیبت و فصاحت و علم نافعی بود. وی دیانت استواری داشت و در کل سلفی بود و مذهبش صحیح بود و از فرورفتن در لغزشگاه‌های قدم‌ها خودداری می‌کرد به خداوند و به آنچه از طرف خداوند آمده است نسبت به اسماء و وصفش مومن بود خوش جامه و حرمت بسیاری داشت و نزد سلطان، بزرگ و معظم بود...»

ابن کثیر دربارهٔ او می‌گوید: «الإمام العلامة، مفتي الشام ومحدثها، وهو في عداد الفضلاء الكبار، وكان ديّناً، زاهداً، ورعاً، ناسكاً على طريق السلف الصالح، مع الفضيلة التامة في فنون كثيرة».

ترجمه: «امام علامه مفتی و محدث شام، در شمار فضلای بزرگ است و او دین دار و زاهد و پرهیزگار و عابد بود و بر طریقه سلف صالح بود همراه با فضیلت کاملش در فنون بسیار».

اکنون دقت کنید ابن صلاح شهرزوری رحمه الله می‌گوید که برآورده شدن نیاز و حاجات متوسلین نشانگر معجزات پیامبر صلی الله علیه وسلم است. و اصلا چنین چیری را شرک و قبر پرستی ندانسته است.

ابن صلاح شهرزوری در فتاوایش می‌گوید: «ومعجزاته المستنيرة حَتَّى لقد انتدب بعض الْعلمَاء لاستقصائها فَجمع مِنْهَا ألف معْجزَة وعددناه مقصرا إِذا فَوق ذَلِك بأضعاف لَا تحصى فَإِنَّهَا لَيست محصورة على مَا وجد مِنْهَا فِي عصره صلى الله عَلَيْهِ وَسلم بل لم تزل تتجدد بعده صلى الله عَلَيْهِ وَسلم على تعاقب العصور وَذَلِكَ أَن كرامات الْأَوْلِيَاء من أمته وإجابات المتوسلين بِهِ فِي حوائجهم ومغوثاتهم عقيب توسلهم بِهِ فِي شدائدهم براهين لَهُ صلى الله عَلَيْهِ وَسلم قواطع ومعجزات لَهُ سواطع وَلَا يعدها عد وَلَا يحصرها حد أعاذنا الله من الزيغ عَن مِلَّته وَجَعَلنَا من المهتدين الهادين بهديه وسنته».

ترجمه: «و معجزات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم روشن هستند، حتی بعضی از علما خواستند که معجزاتش را پیگیری و شمارش کنند و هزار معجزه از آن جمع کردند، اما این تعداد کمی است؛ برای اینکه معجزاتش چندین برابر این است که در شمار نمی‌آید. و معجزات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم محصور در زمان حیات او نیست، بلکه پس از وفات او نیز در گذر زمان ادامه دارد. برای اینکه کرامات اولیای امّتش، و (همچنین) برآورده شدن نیازها و حاجت‌های کسانی که به او (= پیامبر) متوسل شده‌اند، و اینکه بعد از آنکه در سختی‌هایشان به او متوسل شدند، به فریادشان رسیده شده است (به عبارتی دیگر: به فریاد رسیده شدنشان بعد از توسل کردنشان به او در سختی‌هایشان)، (همهٔ اینها) براهین و دلایلی قاطع و معجزاتی روشن برای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم هستند که حد و حصری ندارند. خداوند ما را از منحرف شدن از

ملتش نگه دارد و ما را از هدایت‌یافتگانی قرار دهد که به سوی هدایت و سنّتش هدایت می‌کنند». [۱]

و کلمهٔ «بِهِ» در این عبارتش: «وإجابات المتوسلين بِهِ فِي حوائجهم ومغوثاتهم عقيب توسلهم بِهِ فِي شدائدهم» ضمیر آن به پیامبر صلی الله علیه وسلم بر می‌گردد.

پس ابن صلاح سه امر را ذکر کرده به عنوان معجزات پیامبر. یکی: «كرامات الْأَوْلِيَاء من أمته». دوم: «وإجابات المتوسلين بِهِ فِي حوائجهم». سوم: «ومغوثاتهم عقيب توسلهم بِهِ فِي شدائدهم». این سه مورد را ذکر می‌کند و می‌گوید این سه مورد: براهین و دلایلی قاطع و معجزات روشنی برای پیامبر صلی الله علیه وسلم است که حد و حصری ندارد.

اکنون نظر غلات دربارهٔ ابن صلاح شهرزوی چیست؟ لطفا پاسخ بدهند آیا تکفیر می‌شود یا نمی‌شود؟ آیا قبوری و مشرک است یا نیست؟ آیا گمراه بوده و توحید را نفهمیده است؟ یا توحید شما توحیدی جدید و بدعی است؟

آیا ابن صلاح، توحید و شرک را نفهمید؟ که توسل به پیامبر بعد از وفاتش را ذکر می‌کند و اجابت متوسلین را به عنوان معجزه برای پیامبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است؟

و نه تنها ابن صلاح بلکه بسیاری از علما و امامان دین چنین کاری را به عنوان شرک و قبر پرستی ندانسته‌اند.

این امام، الحافظ ابن المقرئ محمد بن ابراهیم اصفهانی است.

و این امام، الحافظ ابو الشیخ عبد الله بن محمد محدث اصفهان است.

و این امام حافظ، ثقه، محدث اسلام، سلیمان بن احمد الطبرانی است.

هرسه در مدینه ساکن بودند و دچار گرسنگی شدیدی شدند، امام المقرئ هنگام نماز عشاء نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: «يا رسول الله الجوع»؛ «ای رسول خدا، گرسنگی». طبرانی به او گفت: «اجلس، فإما أن يكون الرزق، أو الموت»؛ «بنشین، یا رزق می‌آید یا مرگ».

که چندی نمی‌گذرد سیدی هاشمی با کلی غذا نزد آنان می‌آید و می‌گوید پیامبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم و به من گفت که این غذا را برای شما بیاورم.

۱- فتاوی ابن الصلاح ج ۱ ص ۲۱۰.

امام ذهبی در سیر اعلام النبلاء ج ۱۶ صص ۴۰۰-۴۰۱، و همچنین در تاریخ الإسلام و طبقات الحفاظ این روایت را ذکر کرده است.

آیا می‌گویید که این ائمه حدیث کفّار و مشرک بودند و دین حق را نمی‌شناختند و فرق عبادت الله و عبادت قبرها را نمی‌دانستند؟ آیا آنان امامان دین بودند یا ائمۀ ضلال و گمراهی و قبر پرستی؟

اصلا بالفرض این روایت صحیح نباشد، آیا امام ذهبی با نقل این روایت دچار شرک نشده است که توسل این سه امام را در کتاب‌های متعددش ذکر کرده است و هیچ تذکری و ردی بر آن نداده است و چرا نگفته است این سه امام با استغاثه به پیامبر در گرسنگی‌شان دچار شرک و قبر پرستی شده‌اند؟ و چرا چنین چیزهایی را به عنوان فضایل و مناقب آنان ذکر کرده است؟

و این امام الحسن بن ابراهیم الخلال است که می‌گوید: «ما أهمني أمر، فقصدت قبر موسى بن جعفر، فتوسلت به إلا سهل الله لي ما أحب»؛ «هرگاه مشکلی برای من پیش می‌آمد، قصد قبر موسی بن جعفر را می‌کردم و به او متوسل می‌شدم، إلا اینکه خداوند آنچه که دوست داشتم را برایم آسان می نمود».

این را خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۱ ص ۴۴۲ و ابن الجوزی در المنتظم في تاریخ الملوک و الامم،ج ۹ ص ۸۹ روایت کرده‌اند.

و این امام محدث کبیر احمد بن الحسین البیهقی، صاحب السنن الکبری و شعب الإیمان است، در شعب الإیمان با سند خودش روایت کرده: «أَخْبَرَنَا أَبُو عَبْدِ اللهِ الْحَافِظُ، أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدِ بْنُ زِيَادٍ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ الثَّقَفِيُّ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا إِسْحَاقَ الْقُرَشِيَّ، يَقُولُ: كَانَ عِنْدَنَا رَجُلٌ بِالْمَدِينَةِ إِذَا رَأَى مُنْكَرًا لَا يُمْكِنُهُ أَنْ يُغَيِّرَهُ أَتَى الْقَبْرَ، فَقَالَ: " أَيَا قَبْرَ النَّبِيِّ وَصَاحِبَيْهِ ... أَلَا يَا غَوْثَنَا لَوْ تَعْلَمُونَا»؛ «ابو عبد الله الحافظ به ما خبر داد، ابو محمد بن زیاد به من خبر داد، محمد بن اسحاق الثقفی برایمان تعریف کرد گفت: شنیدم ابو اسحاق القرشی می‌گفت: در مدینه مردی نزد ما بود که هرگاه منکری می‌دید که نمی‌توانست آن را تغییر دهد، نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌آمد و می‌گفت: آهای ای قبر پیامبر و دو همراهش... الا ای فریادرس ما، لطفا به ما یاد دهید».[۱]

۱- شعب الإیمان ج ۶ ص ۶۰.

و امام بیهقی بعد از ذکر این روایت هیچ چیزی به عنوان رد و انکار کردن آن نگفته است، و اگر چنین چیزی کفر و شرک بود چرا باید در کتابش آن را روایت می‌کرد؟ چرا بر آن سکوت کرد؟ یا نکند فکر می‌کنید که امام بیقهی نیز کافر و مشرک و قبوری بوده است؟

و نمونه‌های این گونه موارد بسیار بسیار زیاد وجود دارد، سوال ما این است آیا این امامان احکام نماز و روزه و اصول فقه و... را یاد گرفتند اما توحید و شرک را یاد نگرفتند؟ و فرق بین توحید و شرک را نداستند؟

اما اکنون کسانی آمده‌اند که بعد از ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ قرن، توحید را فهمیده‌اند و کسی غیر از آنان نداست شرک چیست تا اینکه آنها آمدند و زحمت تکفیر و مشرک خطاب کردن اکثریت علمای اسلام را کشیدند! توحیدی همچون توحید خوارج! توحیدی که بین «سبب و اکتساب» با «خلق و ایجاد» را نمی‌دانند.

به خود بیایید و دست از تکفیر علما بردارید.

دوشنبه، ۲۹ مرداد ۱۳۹۷.

ابن صلاح رحمه الله و ماست مالی کردن کلام ایشان توسط مخالفان!

بعضی‌ها هنوز راست و چپ خود را نمی‌شناسند و قبل از اینکه چیزی یاد بگیرند شروع به رد کردن می‌کنند و نقد می‌نویسند در حالی که «من تكلم في غير فنه أتى بالعجائب». و عجائب آنان را در پایین ببینید و بدانید که این جاهلانی که هنوز اسم مبتدی هم برایشان گران است، برای پاسخ دادن چطور خود را به هر در و دیواری می‌زنند و چه افتضاحاتی به بار می‌آورند!

یکی از آن بنده خدا ها، نوشته است: {متوجه شدیم که اجابت شدن دعای توسل کنندگان معجزه است}

سپس گفته: {در توسل چه امور خارع العاده‌ای وجود دارد که تنها خداوند قادر به آن است}

و در آخر گفته: {پس می‌توان نتیجه گرفت طبق نظر ابن صلاح رحمه الله اعتقاد توسل کنندگان (غیر معتقد به معجزه) شرک است}

می‌گویم: ای بنده خدا، این آسمان به رسیمان کردن تو، مرا یاد روافضی می‌آندازد که هزار و یک صغری و کبری می‌کردند تا طعنه‌ای به صحابه زده باشند، و هزار و یک لازمه و مقدمه می تراشیدند تا به مقصدشان برسند، مثلا می‌گفتند طبق فلان آیه بلند کردن صدا بر صدای پیامبر باعث حبط عمل می‌شود، سپس در فلان روایت بلند شدن صدا را می‌آورد، سپس در فلان آیه کافر شدن چنین کسی را نشان می‌داد سپس در آیه‌ای دیگر لعن الله و ملائکه و مردمان را بر کفّار نشان می‌داد سپس با این همه صغری و کبری نتیجه می‌گرفت که صحابه کافر اند!

تو هم آمده‌ای تعریف معجزه را ذکر می‌کنی و می‌گویی طبق نظر ابن صلاح اعتقاد توسل کنندگان غیر معتقد به معجزه شرک است و در توسل چه امور خارق العاده‌ای وجود دارد که تنها خداوند قادر به آن است؟ بعد نتیجه گرفته‌ای که طبق قول ابن صلاح! افعال و عقیده توسل کنندگان امروزی شرک است و حسرت خورد ای که ما درک و فهمی نسبت به قول علما نداریم!

آخر بی نوای مسکین، چرا خودت را مضحکه کرده‌ای؟ والله که سخن ابن صلاح آنقدر روشن و واضح است که جز کودن ترین انسان آن را توجیه و تاویل و ماست مالی نمی‌کند.

ابن صلاح گفته است که توسل کنندگان در حاجاتشان به پیامبر صلی الله علیه وسلم متوسل می‌شوند و جواب می‌گیرند، و این دلیلی است بر معجزات پیامبر. نگفت دلیلی است بر شرک آن متوسلان! چون توسل کننده معتقد نیست که پیامبر صلی الله علیه وسلم مستقل از الله متعال چنین قدرتی دارد یا بدون اذن خداوند و بدون رضایت خداوند کاری می‌کند یا خداوند به او صفات ربوبیت را تفویض کرده است، بلکه معتقد است محمد بندهٔ خداست، در قبرش زنده است و جواب سلام کننده را می‌دهد و توسل کننده از خود رسول خدا بطور مستقل از الله چیزی نخواسته است همانطور که در زمان حیاتش از رسول الله به طور مستقل از الله چیزی نمی‌خواسته است.

و شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز درخواست اجابت متوسلین را شرک ندانسته است چنانکه می‌فرماید: «ولا يدخل في هذا الباب: ما يروى من أن قوما سمعوا رد السلام من قبر النبي صلى الله عليه وسلم، أو قبور غيره من الصالحين. وأن سعيد بن المسيب كان يسمع الأذان من القبر ليالي الحرة. ونحو ذلك. فهذا كله حق ليس مما نحن فيه، والأمر أجل من ذلك وأعظم. وكذلك أيضا ما يروى: " أن رجلا_جاء_إلى_قبر_النبي صلى الله عليه وسلم، فشكا إليه الجدب عام الرمادة فرآه وهو يأمره أن يأتي عمر، فيأمره أن يخرج يستسقي بالناس "فإن هذا ليس من هذا الباب. ومثل هذا يقع كثيرا لمن هو دون النبي صلى الله عليه وسلم، وأعرف من هذا وقائع. وكذلك سؤال بعضهم للنبي صلى الله عليه وسلم، أو لغيره من أمته حاجة فتقضى له، فإن هذا قد وقع كثيرا، وليس هو مما نحن فيه. وعليك أن تعلم: أن إجابة النبي صلى الله عليه وسلم أو غيره لهؤلاء السائلين، ليس مما يدل على استحباب السؤال، فإنه هو " القائل صلى الله عليه وسلم: «إن أحدهم ليسألني المسألة فأعطيه إياها، فيخرج بها يتأبطها نارا "،

فقالوا: يا رسول الله، فلم تعطيهم؟ قال: " يأبون إلا أن يسألوني، ويأبى الله لي البخل».

وأكثر هؤلاء السائلين الملحين لما هم فيه من الحال، لو لم يجابوا لاضطرب إيمانهم، كما أن السائلين به في الحياة كانوا كذلك، وفيهم من أجيب وأمر بالخروج من المدينة. فهذا القدر إذا

وقع يكون كرامة لصاحب القبر، أما أن يدل على حسن حال السائل، فلا فرق بين هذا وهذا. فإن الخلق لم ينهوا عن الصلاة عند القبور واتخاذها مساجد استهانة بأهلها، بل لما يخاف عليهم من الفتنة، وإنما تكون الفتنة إذا انعقد سببها، فلولا أنه قد يحصل عند القبور ما يخاف الافتتان به لما نهي الناس عن ذلك.

وكذلك ما يذكر من الكرامات، وخوارق العادات، التي توجد عند قبور الأنبياء والصالحين مثل نزول الأنوار والملائكة عندها وتوقي الشياطين والبهائم لها، واندفاع النار عنها وعمن جاورها، وشفاعة بعضهم في جيرانه من الموتى، واستحباب الاندفان عند بعضهم، وحصول الأنس والسكينة عندها، ونزول العذاب بمن استهانها - فجنس هذا حق، ليس مما نحن فيه.

وما في قبور الأنبياء والصالحين، من كرامة الله ورحمته، وما لها عند الله من الحرمة والكرامة فوق ما يتوهمه أكثر الخلق، لكن ليس هذا موضع تفصيل ذلك. وكل هذا لا يقتضي استحباب الصلاة، أو قصد الدعاء أو النسك عندها، لما في قصد العبادات عندها من المفاسد التي علمها الشارع كما تقدم. فذكرت هذه الأمور لأنها مما يتوهم معارضته لما قدمناه، وليس كذلك».

ترجمه: «و آنچه که روایت شده اینکه بعضی‌ها پاسخ به سلام را از قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم یا از قبر دیگر صالحان شنیده‌اند و اینکه سعید بن المسیب در شب‌های حره صدای اذان را از قبر پیامبر می‌شنید و امثال اینها در این بابِ (شرک و قبرپرستی) وارد نمی‌شود. پس اینها همه‌اش حق است و موضوع صحبت ما اینها نیست. و این امر بزرگ‌تر و عظیم‌تر از آن است.

و نیز آنچه که روایت شده که مردی نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و از سختی خشکسالی نزد ایشان شکایت کرد، و پیامبر را (در خواب) دید که به او امر کرد که نزد عمر برود و به او امر کند که بیرون آمده با مردم نماز استسقا (طلب باران) بخواند، این نیز همینطور است و از این باب نمی‌باشد و مثل این مورد برای کسانی که پایین‌تر از پیامبر صلی الله علیه وسلم هستند بسیار رخ داده است و در این باره وقایعی را می‌شناسم.

و همچنین است درخواست بعضی از آنان حاجتی را از پیامبر صلی الله علیه وسلم یا از غیر او از امتش، و حاجتش را برآورده کرده است پس اینها بسیار رخ داده است و شامل آنچه که مد نظر ما است نمی‌باشد. و بر تو است که بدانی که اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم یا غیر ایشان، آن سائلان را اجابت می‌نمایند، دلیل بر مستحب بودن سوال از آنان نیست برای اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است: یکی از شما چیزی از من درخواست می‌کند و آن را به او می‌دهم و آن را در آغوش گرفته و با آن بیرون می‌رود در حالی که برایش پارچه‌ای از آتش است. گفتند ای رسول خدا پس چرا به آنان عطا می‌کنی؟ فرمود: آنان می‌خواهند حتما از من درخواست کنند و خداوند نیز بخل ورزیدن برای من را نمی‌خواهد.

و بیشتر آن سوال کنندگان و الحاح و اصرار کنندگان بخاطر حال و وضعی که در آن هستند اگر به آنان جواب داده نشود ایمانشان مضطرب می‌گردد چنانکه درخواست کنندگان در زمان حیاتش اینگونه بودند و بعضی از آنان که درخواستش جواب داده می‌شد دستور به بیرون رفتنش از مدینه داده می‌شد.

پس این اندازه (از اجابت سوال سوال کننده) اگر اتفاق بیوفتد پس یا کرامتی برای صاحب قبر می‌باشد یا دلالت بر حسن حال سوال کننده دارد، پس فرقی بین این دو وجود ندارد.

و اینکه مردم از نماز خواندن نزد قبور و اینکه آنجا را به عنوان مسجد قرار بدهند نهی شده‌اند بخاطر توهین کردن به اهل آن قبرها نبوده است بلکه بخاطر خوف فتنه بر آنان بوده است و همانا هرگاه سبب فتنه وجود داشته باشد فتنه هم بوجود می‌آید. پس اگر از آنچه که در نزد قبرها انجام می‌شود و خوف فتنه از آن می‌رود نبود مردم را هم از آن نهی نمی‌کرد.

و همچنین آنچه که ذکر شده از کرامات و خوارق العاداتی که نزد قبور انبیا و صالحان دیده می‌شود مانند نزول انوار و ملائکه در کنار آن قبرها و محفوظ بودن از شیاطین و حیوانات در کنار آن و دفع شدن آتش از آن و کسانی که مجاور آن هستند و شفاعت بعضی از آنان برای مرده‌ای که در مجاور او است و مستحب بودن دفن شدن در کنار بعضی از آنان و حصول أنس و آرامش در کنار آن قبور و نزول عذاب بر کسی که به آن قبور اهانت نماید، پس جنس این امور حق می‌باشد و جزو موضوع ما (شرک و بت پرستی) نمی‌باشد. و آنچه که در قبور انبیا و صالحان از کرامت و رحمت خداوند وجود دارد و

آنچه که برای آنان در نزد خداوند از حرمت و کرامت وجود دارد بالا تر از آنی است که بیشتر مردم توهم می‌کنند، منتها اینجا جای تفصیل آن نمی‌باشد.

و همهٔ اینها چنین اقتضا نمی‌کند که نماز خواندن یا قصد دعا یا قربانی در نزد آن قبور مستحب باشد برای اینکه در قصد عبادت کردن در نزد آنها مفاسدی وجود دارد که شارع آن مفاسد را می‌داند چنانکه آمد. پس به این خاطر این امور را ذکر کردم چون چنین توهم می‌رود که با آنچه که پیشتر آوردم (دربارهٔ شرک و قبر پرستی) تعارض دارد در حالی که چنین نیست».[۱]

نگاه کنید شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز ماجرای آن مردی که در زمان سیدنا عمر به قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم شکایت خشکسالی را کرد، نقل می‌کند و آن را رد نمی‌کند و نمی‌گوید این جزو شرک و بت پرستی است. همین یک مورد کفایت می‌کند چون آن شخص نزد قبر پیامبر رفته و از پیامبر بخاطر خشکسالی شکایت کرده. اما این کار نزد غلات شرک و قبر پرستی است!!!

و موارد بسیار دیگری را ذکر می‌کند و می‌گوید چنین اجابت کردن‌هایی فقط برای پیامبر نیست بلکه برای افراد پایین تر از پیامبر هم رخ داده و گفته نشانهٔ کرامت صاحب قبر یا حسن حال سوال کننده است. و نگفته که توسل به قبر آنان در این حالات شرک و قبر پرستی است.

سپس عجب العجائب دیگری می‌آفریند و به نقل از تاریخ بغداد می‌گوید: {مغوثات به انسانهای صاحب کرامت گفته میشود و این اسم را تصوف برای انها گذاشته‌اند

الصوفية تدعي لَهُ المعجزات من طريق التصوف وما يسمونه مغوثات، لا من طريق المذاهب}

می‌گویم: والله نمی‌دانم کجای این متن آمده است که به انسان های صاحب کرامت مغوثات گفته می‌شود!!!!!!!!! آخر بنده خدا چرا حرفی میزنی که پسته بی مغز بودنت را آشکار کند!؟

بلکه مغوثات به معنای «به فریاد رسیده شدن ها» است.

۱- اقتضاء الصراط المستقيم ج ۲ صص ۲۵۴-۲۵۶.

سپس آن جاهل عبارت ابن الصلاح که گفته بود: «ومغوثاتهم عقيب توسلهم بِهِ فِي شدائدهم» را چنین ترجمه کرده است: {پس ترجمه این میشود که صاحبان کرامت اذکار و دعا کنند برای انان به خاطر توسل هایشان در هنگام سختی هایشان}

ای بینوا، اگر آبرویت را دوست داری وارد این وادی نشو که جای بازی کردن شماها نیست، بدان که مغوثات درباره متوسلان است، یعنی: اینکه در سختی ها و شدائدی که توسل کنندگان در آن بوده‌اند، به فریاد آن متوسلان رسیده شده است (مغوثاتهم) بعد از توسل کردن هایشان به پیامبر «بِهِ»، این دلیل و برهان و معجزات پیامبر می‌باشد.

مغوثة یعنی فریاد رسی، مغوثاتهم یعنی به فریاد رسیدن هایشان.

پس ای بنده خدا اگر آبرویت را دوست داری سکوت کن و در چیزی که فنّ تو نیست سخن نگو چون:

در سخن گفتن خطای جاهلان پیدا شود * تیر کج چون از کمان بیرون رود رسوا شود

به این شدّت و وقاحت کلام ابن صلاح را تحریف نکن و چیزی که نمی‌دانی در آن دخالت نکن. کجای نقل قولی که از تاریخ بغداد کردی گفته شده که مغوثات انسان‌هایی هستند که دارای کرامت هستند! تا اینکه شما بخواهی بوسیله این حیله و نیرنگ و با هزار صغری و کبری کردن بیایی و سخن ابن صلاح را تحریف کنی و بگویی منظورش این بوده که توسل کنندگان به انسان‌هایی با نام مغوثات متوسل می‌شدند و بعد بگویی این یعنی توسل به زنده و بگویی این جایز است! و بعد ما را متهم کنی که کلام ابن صلاح را نفهمیده ایم و حسرت خورده‌ای و گفته ای: {حیف از درک و فهمی که نسبت به قول علما ندارند}

سپس به ماجرایی که ذهبی از سه امام محدث (ابن المقرئ، ابو الشيخ، الطبراني) نقل کرده است ایراد گرفته که بدون سند است! خب چرا ذهبی این روایت بدون سند را در سه چهارتا کتاب هایش نقل کرده آن هم به عنوان فضایل و مناقب این بزرگواران؟ آیا آدم شرک و قبر پرستی را به عنوان فضیلت این علما ذکر می‌کند؟ آیا ذهبی نفهید که این کار شرک و قبر پرستی است نه فضیلت و کرامت؟ اگر نزد ذهبی چنین چیزی شرک و قبر پرستی بود چرا در هیچ یک از کتاب هایش بعد از نقل این واقعه، نقدی بر آن ننوشت و نگفت چنین کاری شرک و کفر است و جایز نیست؟

بعد آن بنده خدا که در غیر فن خودش وارد شده است عجائب دیگری می‌آفریند می‌گوید: {اصلا این قول خودش نهی بر توسل هست یا رسول الله الجوع. فقال لي الطبراني اجلس إما أن يكون الجوع أو الموت.}

نزد این بنده خدا! این قول خودش نهی بر توسل است! واقعا آدم الان باید به این جاهل چه پاسخی بدهد؟

اصلا نمی‌دانم چرا کلمه الرزق را تحریف کرده و به جای آن الجوع نوشته است! اصل کلام الطبرانی چنین است: «اجلس، فإما أن يكون الرزق، أو الموت»؛ «بنشین، یا رزق می‌آید یا مرگ».

ان شاء الله که سهوی است! اما به هر حال اینها عجائبی است از کسی که در غیر فن خود سخن می‌گوید. چون کلا بنایی که بالا برده است بر روی خطا و اشتباه بنا شده است. والله اگر حرفی هم نزنی کسی نمی‌گوید لال هستی و کسی نمی‌گوید نمی‌توانی پاسخ بدهی. چطور از این نقل قول تحریف شده‌ای که کردی نتیجه گرفتی که این قولی که ذهبی نقل کرده است خودش نهی بر توسل است؟ مگر نمی‌بینی که الطبرانی دو حالت را ذکر کرده است اینکه یا رزق می‌آید یا مرگ. خب نصف اول سخن الطبرانی تایید توسل ابن المقرئ است که به نزد قبر پیامبر رفته بود و گفته بود یا رسول الله الجوع. و طبرانی هم گفته بود حالا بنشین تا نتیجه توسلت را ببینیم که یا رزق می رسد یا مرگ. و من گمان نمی‌کنم که تحریف کلمه الرزق به الجوع سهوی باشد!

چشمانتان را باز کنید و حقیقت را آن طوری که هست ببینید. درخواست دعا از میت شرک نیست این را بفهمید. اگر شرک باشد ۹۰ درصد علمای اهل سنّت از قدیم تا جدید را باید تکفیر کنید.

پنج شنبه، ۱ شهریور ۱۳۹۷.

ردی محکم و کوتاه بر آخرین دست و پا زدن های غلات تکفیری

غلات در آخرین دست و پا زدن هایشان چنین توجیه می‌کردند که آن قول نووی و ابن قدامه رحمهما الله را که من در کتاب «عذر به تاویل از موانع تکفیر» نقل کرده بودم درباره اینکه به پیامبر صلی الله علیه وسلم در قبرش متوسل شده بودند و ازش درخواست دعا و شفاعت کرده بودند، غلات آمده و گفتند که من منظور کلام آنان را درست نفهمیده‌ام و درست ترجمه نکرده‌ام! و گفتند منظورشان در واقع توسل به جاه بوده!!

هرچند که یک بچه ابتدایی هم می‌داند که این غلات دارند دروغ می‌گویند و بلکه خودشان کلام آنها را نفهمیده‌اند. چون برای مثال ابن قدامه به صراحت هرچه تمام تر پیامبر را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید:

«ثُمَّ تَأْتِي الْقَبْرَ فَتُوَلِّي ظَهْرَكَ الْقِبْلَةَ، وَتَسْتَقْبِلُ وَسَطَهُ، وَتَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْك أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ،... اللَّهُمَّ إنَّك قُلْت وَقَوْلُك الْحَقُّ: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤] وقَدْ أَتَيْتُك مُسْتَغْفِرًا مِنْ ذُنُوبِي، مُسْتَشْفِعًا بِك إلَى رَبِّي، فَأَسْأَلُك يَا رَبِّ أَنْ تُوجِبَ لِي الْمَغْفِرَةَ، كَمَا أَوْجَبْتهَا لِمَنْ أَتَاهُ فِي حَيَاتِهِ».

ترجمه: «سپس نزد قبر رفته و پشتت را به قبله می‌کنی و رو به وسط قبر می‌کنی و می‌گویی: سلام بر تو ای پیامبر و رحمت و برکات الله بر تو باد... بار الهی بی گمان که تو گفتی و سخن تو حق است که: {و اگر آنها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}. و به درستی که [ای پیامبر] من نزد تو آمده ام و از گناهانم طلب بخشایش می‌کنم، تو را نزد پروردگارم شفیع قرار می‌دهم، پس ای پروردگار، از تو می‌خواهم که مغفرتت را برایم واجب گردانی همانطور که برای کسی که در حیاتش نزد ایشان می‌آمد واجب می‌گرداندی».[1]

۱- المغنی از ابن قدامه، ج ۵ صص ۴۶۶-۴۶۷.

و سخن نووی چنین بود: «ثم يرجعُ إلى موقفه الأوّل قُبالة وجهِ رسول الله صلى الله عليه وسلم فيتوسلُ به في حقّ نفسه، ويتشفعُ به إلى ربه سبحانه وتعالى».

ترجمه: «سپس به جای اول خود، روبه‌روی صورتِ رسول خدا صلی الله علیه وسلم برگردد و برای خودش به او متوسل شود و او را نزد پروردگار پاک و والای خویش شفیع قرار دهد».[1]

غلات گفتند که من کلامشان را درست نفهمیده‌ام!! خب پس بیاییم ببینیم که فهم عالمی مانند شیخ الاسلام ابن تیمیه که پرچمدار مبارزه با چنین عملی بود، چه بوده است! آیا ابن تیمیه هم مانند این غلات کلام این علما را به توسل به جاه معنا کرده و به حساب مانند غلات ماست مالی‌اش کرده است، یا به صراحت ابن تیمیه هم گفته است که منظورشان درخواست دعا از خود پیامبر بوده است؟

ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «وهكذا أهل الزيارات البدعية، منهم من يطلب من المزور دعاءه وسؤاله لربه، واستغفاره، واستنصاره، ودعاءه له بالرزق، وشفاعته، ونحو ذلك، وهذا وإن كان قد ذكر بعضه طائفة من العلماء، وجعلوا قوله: {وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا} [النساء: ٦٤] يتناول من يأتيه بعد الموت، فيطلب منه الاستغفار له، كما كان أصحابه يطلبون منه الاستغفار في حياته، وذكروا في ذلك حكاية لبعض الأعراب، ومنامًا رآه العتبي، وقيل: بل رآه محمد بن حرب الهلالي، وهم مختلفون في الشعر المذكور فيها، فجمهور الأئمة لم يستحبوا ذلك، وإنما ذكره بعض أصحابهم، ولم يكن الصحابة يفعلون مثل هذا، ولا هو أيضًا معروف عن التابعين».

ترجمه: «و همچنین اهل زیارات بدعیه، بعضی از آنان از کسی که زیارتش کرده‌اند، دعا و درخواستش از پروردگار و درخواست مغفرت و نصرت و دعای روزی برایش و شفاعتش و امثال آن را طلب می‌کنند، و اگر چه بعضی از این موارد را طایفه‌ای از علما ذکر کرده‌اند و این فرمودۀ خداوند: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤] {و اگر آنها هنگامی که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان

۱- الأذکار، از النووی، ص ۲۰۵.

طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}. را برای کسی که بعد از موتش نزدش می‌آید بکار برده‌اند، و از او (میت) طلب استغفار برای خودش می‌کنند به همان شکل که اصحابش در زمان حیاتش از او درخواست استغفار می‌کردند و در این باره حکایتی از بعضی از اعراب و خوابی که العتبی آن را دیده است ذکر می‌کنند و گفته شده که آن خواب را محمد بن حرب الهلالی دیده است. و در شعری که در آن ذکر شده است اختلاف دارند، پس جمهور امامان چنین کاری را مستحب ندانسته‌اند، بلکه تنها بعضی از اصحابشان آن را ذکر کرده‌اند و صحابه چنین کاری نکرده‌اند و نزد تابعین نیز چنین چیزی شناخته شده نمی‌باشد».[1]

همانطور که می‌بینید ابن تیمیه به صراحت و واضحی هرچه تمام تر ذکر می‌کند که آنها بعد از وفات پیامبر از پیامبر صلی الله علیه وسلم، درخواست دعا و سوال او از پروردگارش و درخواست استغفار و استنصار و دعا برای افزایش رزق و... را می‌کردند.

پس بفهمید و متوجه باشید که این موضوع به طور کلی از شرک بودن خارج است، فقط می‌ماند که آیا مستحب است یا نیست؟ بدعت است یا سنت؟ جایز است یا نیست؟

چهارشنبه، ۹ خرداد ۱۳۹۷.

۱- قاعدة عظيمة في الفرق بين عبادات أهل الإسلام والإيمان وعبادات أهل الشرك والنفاق، صص ۱۱۱-۱۱۲.

سلام کردن به میت چه معنایی دارد؟

۱- پیامبر صلی الله علیه وسلم به ما یاد داده است که وقتی به قبرستان رفتیم به مردگان سلام بکنیم.

عنْ سُلَيْمَانَ بْنِ بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ رضى الله عنهما قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم يُعَلِّمُهُمْ إِذَا خَرَجُوا إِلَى الْمَقَابِرِ أَنْ يَقُولُوا: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الدِّيَارِ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ، وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ، نَسْأَلُ اللَّهَ لَنَا وَلَكُمْ الْعَافِيَةَ».

ترجمه: «پیامبر صلی الله علیه وسلم آنها را تعلیم می‌داد، که چون به گورستان روند، بگویند: سلام بر شما باد، اهل این منزل از مؤمنان و مسلمانان و اگر خدا بخواهد به شما می‌پیوندیم از خداوند برای خود و شما عافیت می‌طلبم».[1]

۲- همچنین پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید که هرکس به من سلام بفرستد من نیز جواب سلام او را می‌دهم و به او سلام می فرستم:

«مَا مِنْ أَحَدٍ يُسَلِّمُ عَلَيَّ إِلَّا رَدّ اللّهُ عَلَيّ رُوحِي حَتّى أَرُدّ عَلَيْهِ السّلَامَ».

ترجمه: «هیچ کس نیست که بر من سلام کند جز اینکه خداوند روحم را به من بازمی‌گرداند تا جواب سلامش را بدهم».[2]

۳- همچنین در حدیث دیگر آمده که: «عن أبی هريرة رضی الله تعالى عنه قال إذا مر الرجل بقبر أخيه يعرفه فسلم عليه رد عليه السلام وعرفه وإذا مر بقبر لا يعرفه فسلم عليه رد عليه السلام».

۱- صحیح مسلم (۹۷۵)، ج ۲ ص ۶۷۱، سنن ابن ماجه (۱۵۴۷)، مسند احمد (۲۲۹۸۵)..

۲- به روایت احمد (۴۷۷/۱۶)، و ابو داود (۲۰۴۱). و نووي در الأذكار (۱۵۴) و ابن تیمیه در اقتضاء الصراط المستقیم (۱۷۳/۲) آن را صحیح دانسته‌اند.

ترجمه: «ابو هریره رضی الله عنه گفت: اگر مردی از نزد قبر برادرش عبور کند و او را بشناسد و به او سلام بکند او هم جواب سلامش را می‌دهد و او را می‌شناسد. و اگر از نزد قبری بگذرد که او را نشناسد و به او سلام کند او هم به جوابش پاسخ می‌دهد».[۱]

۴- اکنون بیایید تا بدانیم سلام به چه معناست، و اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم به ما جواب سلاممان را می‌دهد به چه معناست؟

در صحیح بخاری آمده است: «{إِنَّ اللهَ وَمَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ} قَالَ أَبُو الْعَالِيَةِ صَلاَةُ اللهِ ثَنَاؤُهُ عَلَيْهِ عِنْدَ الْمَلاَئِكَةِ وَصَلاَةُ الْمَلاَئِكَةِ الدُّعَاءُ. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ {يُصَلُّونَ} يُبَرِّكُونَ».

ترجمه: «ابو العالیه می‌گوید: صلاة خداوند، ثنایش بر محمد در نزد ملائکه است. و صلاة ملائکه، دعایشان (برای محمد) است. و ابن عباس می‌گوید: یصلون یعنی بر او برکت می‌فرستند».[۲]

سلام از نام‌های الله تعالی می‌باشد و معنای آن پاکی و رهایی از تمام نقص‌ها و عیب‌ها می‌باشد. و مراد از سلام در عبارت (السلام علیکم و رحمة الله وبرکاته) در واقع دعای حفظ و سلامتی و نجات برای شخص است.

پس وقتی ما به پیامبر صلی الله علیه وسلم یا هر شخص مومن دیگری در قبرش سلام می‌کنیم، آن شخص نیز جواب سلام ما را می‌دهد. یعنی ما برای او دعای حفظ و سلامتی و رحمت و برکت و عنایت و نجات می‌کنیم و او نیز به همان شکل برای ما دعای حفظ و سلامتی می‌کند.

بنا بر این تقدیر، غلاتی که ادعا می‌کنند {درخواست دعا از میت شرک اکبر است به این خاطر که درخواست چیزی کرده است که جز خداوند قادر بر انجام آن نیست و مرده چون عملش قطع شده است پس اگر کسی از مرده درخواست دعا کند دچار شرک اکبر شده است}، پس باید کسی که به مرده سلام می‌کند نیز مشرک شده باشد، چون هم شخصی مُرده را خطاب قرار داده است و هم آن مُرده به او جواب سلام می‌دهد و برایش دعای سلامتی و حفاظت و عنایت می‌کند.

۱- ابن ابی دنیا آن را روایت کرده و صحیح دانسته است و ابن تیمیه و ابن قیم و شوکانی و غیر آنان، این حدیث را صحیح دانسته‌اند.

۲- صحیح بخاری، ج ۶ ص۱۵۱.

اینجا است که ثابت می‌شود غلات از دین مسلمانان همانند خروج تیر از کمان، خارج شده‌اند. آنها توحید و شرکی جدا از توحید و شرک مسلمانان دارند، توحید و شرکی که خوارج سفهاء احلام آن را آموزش بدهند، نتیجه‌اش همین می‌شود که اکثر علمای امّت از قدیم تا جدید مانند نووی و ابن قدامه و ابن حجر و ... را تکفیر کنند و مشرک بدانند و جوامع مسلمانان امروزی را مشرک و کافر اصلی بدانند.

اگر درخواست دعا از میت شرک اکبر است، پس چرا پیامبر صلی الله علیه وسلم گفته است که هرکس به من سلام کند من نیز برایش دعای سلامتی می‌کنم؟

اگر درخواست دعا از میت شرک اکبر است، پس چرا پیامبر صلی الله علیه وسلم گفته است که هرکس بر سر قبری برود و به او سلام کند صاحب آن قبر جواب سلامش را می‌دهد؟ آیا سلام کردن یک شخص وفات یافته، به معنای دعای حفظ و سلامتی برای ما نیست؟

اکنون: اگر شخص مسلمانی به این قصد به پیامبر صلی الله علیه وسلم سلام بکند و هدفش از سلام کردن به پیامبر این باشد که پیامبر صلی الله علیه وسلم برایش طلب سلامتی کند، آیا با توجه به این قصد و هدف و طلبش، از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش چیزی طلب کرده که جز الله بر آن قادر نیست و دچار شرک شده است؟!

پناه می‌بریم به خداوند از شر غلات و خوارج و سفهاء الأحلام و حدثاء الأسنانی که قرآن می‌خوانند امّا از حنجره‌هایشان پایین‌تر نمی‌رود و سراغ آیاتی که دربارۀ مشرکان نازل شده است می‌روند و آنان را برای مسلمانان به کار می‌برند.

توحید نه آن است که تو می‌پنداری ای غالی، به نام توحید دارید بزرگ‌ترین جنایت را در حق امّت توحیدی اسلام می‌کنید. چه جنایتی بزرگ تر از اینکه عملی که شرک نیست را شرک اکبر بدانید و فاعلش را به جرم شرک اکبر بکشید؟ آیا این همان صفت خوارج نیست که یقتلون اهل الاسلام و یدعون اهل الاوثان؟ اهل اسلام را می‌کشند و اهل بت پرستی را رها کرده‌اند.

پس باری دیگر ثابت کردیم که درخواست دعا از میت شرک نیست. چون دلایل بر آن دلالت دارند که مرده می‌شنود و با اینکه عملش قطع شده است اما از انجام عبادت ناتوان نیست؛ بلکه اجر اعمالش قطع شده است همین. اما به این معنا نیست که مرده نتواند حرف بزند. به این معنا نیست که میت نتواند به زائرش جواب سلام بدهد. و جواب سلام توسط مرده به شخص زائر، در واقع دعای اوست برای زائرش. پس مادام شخص

مرده می‌تواند بشنود و می‌تواند برای زائرش دعای سلامتی بکند پس ثابت می‌شود که درخواست دعا از میت به طور کلی از مبحث شرک خارج می‌شود. یعنی مثلا اگر کسی به میت بگوید ای فلانی برایم دعای خیر کن از خدا بخواه مشکلم را حل کند، چنین درخواستی شرک نیست چون از خود میت درخواست حل مشکلاتش را نکرده است. به میت نگفته که ای میت تو خودت به دادم برس، تو خودت شفایم بده و... بلکه میت را در توانایی شنیدن و دعا کردن همانند شخص زنده، تصور کرده است و به همان شکل که وقتی به یک شخص زنده می‌گویی ای فلانی برایم دعا خیر کن، و شرک نبود، پس به همان شکل بعد از وفاتش چون می‌شوند و می‌تواند دعا کند، این نیز شرک نیست.

پس به طور کلی، این مساله از شرک بودن خارج است، و می‌ماند که آیا این کار جایز است یا نیست؟ بدعت است یا سنت؟ مستحب است یا غیر مستحب؟ والحمد لله رب العالمین.

یکشنبه، ۱۷ تیر ۱۳۹۷.

کرامات خارق العاده‌ای که برای اصحاب و تابعین پیامبر صلی الله علیه وسلم رخ داده است

شمس الدین القرطبی (متوفی ۶۷۱) صاحب تفسیر قرطبی، در کتابش «الإعلام بما في دين النصارى من الفساد والأوهام وإظهار محاسن الإسلام» صص ۳۸۱-۳۸۴ می‌گوید:

«الفصل الثالث عشر في ما ظهر على أصحابه والتابعين لهم من الكرامات الخارقة للعادات

أعلم أن غرضنا في إثبات هذا الفصل شيئان

أحدهما أن نبين أن ما ظهر على أصحابه وعلى أهل دينه من الكرامات هو آية لرسول الله صلى الله عليه وسلم من أعظم الآيات وذلك أن الله تعالى إذا أكرم واحدا منهم بأن خرق له عادة فإن ذلك يدل على أنه على الحق وأن دينه حق إذ لو كان مبطلا في دينه متبعا لمبطل في دعواه كاذب في قوله على الله لما أكرمه الله ولا أكرم من اتبع دينه

فعلى هذا نقول إن كل كرامة لولى إنما هي آية للنبي الذي يتبعه ذلك الولي فهذا أحد الغرضين وهو أهمهما

والغرض الثاني

أن أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وإن كانوا قد أكرمهم الله بكرامات خارقة للعادات فلا يعتقد فيهم أنهم أنبياء كما فعلت النصارى بالحواريين بل يعتقد فيهم أنهم أولياء الله وأصحاب رسول الله تلقوا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم شرعه وبلغوا عنه قوله وفعله فبذلوا في إظهار دين الله أنفسهم وأموالهم حتى أظهر كما قال الله تعالى فيهم {محمد رسول الله والذين معه أشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا سيماهم في وجوههم من أثر السجود}

ونحن الآن نذكر بعض ما أكرمه الله تعالى به

من ذلك ما علمنا من أحوالهم على القطع

وذلك أنهم بعد موت رسول الله صلى الله عليه وسلم تعرضوا لقتال كل من خالفهم من أهل الأرض يهوديهم ونصرانيهم مجوسيهم ووثنيهم عربيهم وعجميهم على قلة عددهم ونزارة عددهم فقارعوا الأبطال وسبوا الذرارى والأموال وأسروا العتاة وقتلوا الرجال وعلى هذا انقرض عصرهم

ومع ذلك فلم يرو قط عنهم أنهم ولوا مدبرين ولا رجعوا منهزمين بل كانوا يرجعون غالبين وبعدوهم ظافرين وعليهم ظاهرين هذا مع كثرة من كان يجتمع عليهم من عدوهم ومن وقف على فتوحات الشام علم أن دين الحق هو دين الإسلام فلقد اجتمع عليهم من عدوهم بالشام ثلاث مائة ألف ونحوها بل قد قال الواقدي ثمان مائة ألف من النصارى المستعربة وغيرهم وهم زهاء ثلاثين ألف خيلهم ورجلهم فقارعوهم مقارعة الكرام وصبروا صبر من صدق ما وعده به نبيه محمد عليه الصلاة والسلام فأظفرهم الله عليهم ومنحهم رقابهم وأورثهم أموالهم وديارهم

وهكذا فعل الله معهم غير ما مرة ولا يشك في أن هذا كرامة من الله لهم وأمر خارق للعادة في حقهم فإن العادة أن من أكثر من مقارعة الشجعان فلا بد له من أن يصاب ولو في وقت من الزمان وما اتفق لهم وإن كان كرامة لهم فهو آية لرسول الله صلى الله عليه وسلم وأنه قد كان بشرهم بذلك وأخبرهم بكل ما طرأ لهم هنالك

فقد ثبت أنه عليه السلام قال تغزو قيام من الناس فيقال لهم هل فيكم من رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم فيقولون نعم فيفتح لهم ثم تغزو قيام من الناس فيقال لهم هل فيكم من رأى من رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم فيقولون نعم فيفتح لهم ثم تغزو قيام فيقال لهم هل فيكم من رأى من رأى من رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم فيقال نعم فيفتح لهم

وهذا منه صلى الله عليه وسلم إخبار بنصر أصحابه ونصر تابعيهم وتابعي تابعيهم ثلاثة قرون وهذه الأعصار هكذا انقرضت لم يزل نصر الله لهم وعونه معهم تصديقا لنبيه وإكراما لأصحابه رضي الله عنهم وجازاهم عنا بأفضل ما جازى أحدا عن أحد

ومن ذلك ما ظهر على أحد منهم مما قدمنا ذكره حيث ذكرنا أن طائفة منهم أكلت السم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يضرها وقد ذكرنا حديث المرأة المهاجرة التي مات ابنها فقالت اللهم إن كنت تعلم أني هاجرت إليك وإلى نبيك فلا تحملني هذه المصيبة فحيى وأكل معهم وكذلك ذكرنا مقالة ثابت بن قيس بن شماس بعد موته وكلام زيد بن خارجة بعد موته فيما تقدم فلا معنى لاعادته فلتنظر فيما تقدم

وقد دون من هذا كثير يقضى منه العجب في كتب كرامات الأولياء ولو لم يكن من هذا إلا قبر معروف الكرخي الكائن ببغداد لكان فيه كفاية وأعظم آية وذلك أن قبره يستشفى به ويدعى الله عنده فيشفى المريض وتقضى الحاجة حتى أن أهل بغداد يقولون قبر معروف الكرخي ترياق مجرب.

ومن ذلك خبر ابن عمر رضي الله عنه أنه كان في بضع أسفاره فلقى جماعة وقفوا على الطريق خوفا من السبع فطرد السبع عن طريقهم ثم قال إنما يسلط الله على ابن آدم ما يخافه ولو أنه لم يخف غير الله لم يسلط عليه شيء

ومن ذلك حديث العلاء بن الحضرمي بعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزاة فحال بينهم وين الموضع الذي يريدونه قطة من البحر فدعا الله بإسمه الأعظم ومشوا على الماء

ومن ذلك أن عباد بن بشيرأوأسد بن خضير خرجا من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فأضاء لهما رأس عصا أحدهما كالسراج وقد قدمنا مثل هذا ومن ذلك أن سلمان أو أبا الدرداء كانت بينهما قصعة فسبحت حتى سمعا تسبيحها وقد تظاهرت الأخبار بأن جماعة منهم رأوا الملائكة وكانت تسلم عليهم مثل عمران بن حصين واسيد ابن حضير والأخبار في هذا كثيرة وأما التابعون

فقد ظهرت لهم من الكرامات والخيرات ما لا يمكن استيفاء ذكره في هذا الكتاب

فقد كان كثير منهم يمشي على الماء ويطير في الهواء وينظر إلى الحصى فيصير جواهر وينظر الآخر إلى الأرض بين يديه فيصير ذهبا وتطوى له الأرض ويتوضأ فيسيل الماء من بين يديه قضبان ذهب ويدعو الله تعالى فيبرئ المرضى والمجانين والزمناء إلى ما لا يحصى كثرة

وقد دون من هذا كثير يقضى منه العجب في كتب كرامات الأولياء ولو لم يكن من هذا إلا قبر معروف الكرخي الكائن ببغداد لكان فيه كفاية وأعظم آية وذلك أن قبره يستشفى به ويدعى الله عنده فيشفى المريض وتقضى الحاجة حتى أن أهل بغداد يقولون قبر معروف الكرخي ترياق مجرب.[۱]

ترجمه: «فصل سیزده: دربارۀ کرامات خارق العاده‌ای که برای اصحاب و تابعین پیامبر صلی الله علیه وسلم رخ داده است.

بدان که هدف ما در اثبات این فصل دو چیز است:

یکی اینکه بیان کرده باشیم همۀ آن کراماتی که برای اصحابش و برای اهل دینش رخ داده است، نشانه‌ای از بزرگ‌ترین نشانه‌ها برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم هستند، چون وقتی که خداوند متعال یک نفر از آنان را به این تکریم نماید که برایش خرق عادت رخ بدهد پس این نشان دهندۀ بر حق بودن پیامبر و بر حق بودن دینش است، چون اگر در دینش بر باطل می‌بود و در ادعایش باطل بود و بر خدا دورغ بسته بود پس خداوند او و کسی که از دین او پیروی می‌کند را تکریم نمی‌کرد. بنابراین می‌گوییم: هر کرامتی که یک ولی دارد همانا نشانه‌ای برای آن پیامبری است که آن ولی از او پیروی می‌کند. پس این، یکی از دو هدف و مهمترین‌شان بود.

و هدف دوم: اینکه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم اگرچه هم خداوند با کرامات خارق‌العاده‌ای آنها را تکریم کرده باشد، اما دربارۀ آنها معتقد نیستیم که آنها پیامبر هستند، چنانکه نصاری با حواریون چنین کردند. بلکه دربارۀشان معتقدیم که آنها اولیاء خدا و اصحاب رسول خدا هستند که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شریعتش را گرفته و قول و فعل پیامبر را از طرف او به مردم ابلاغ نمودند و در اظهار

۱- الإعلام بما في دين النصارى من الفساد والأوهام وإظهار محاسن الإسلام از شمس الدين القرطبي، صص ۳۸۱-۳۸۴.

دین خدا جان‌ها و مال‌هایشان را بخشیدند تا اینکه خداوند دین و ایمان آنها را بر همۀ ادیان چیره کرد. چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: «محمد رسول الله است، و کسانی که با او هستند، بر کافران سخت گیر (و شدید) و در میان خود مهربانند، آن‌ها را در حال رکوع و سجده می‌بینی که از الله فضل و خشنودی می‌طلبند، نشانۀ (درستکاری) آن‌ها در چهره‌هایشان از اثر سجده (نمایان) است». [الفتح: ۲۹]

و اکنون بعضی از آن کرامت‌ها را ذکر می‌کنیم.

از جمله، آنچه است که بطور قطع از احوال آنان دانسته‌ایم:

و آن اینکه آنها بعد از مرگ رسول خدا صلی الله علیه وسلم با همۀ مخالفانشان از اهل زمین جنگیدند؛ مانند یهودی و نصاری و مجوسی و وثنی و عرب و عجم. و با اینکه تعداد خودشان و تجهیزاتشان کم بود اما با جنگاورانشان جنگیدند و زن و فرزندان و اموال آنان را به غنیمت گرفتند و سرکشانشان را اسیر کردند و مردانشان را کشتند و عصر آنان بر همین منوال سپری شد. و با این حال هرگز از آنان دیده نشده که فرار کرده باشند و شکست خورده و برگشته باشند، بلکه همواره غالب بودند و بر دشمنشان چیره و مسلط بودند با اینکه دشمنانشان بسیار بود.

و کسی که به فتوحات شام نگاه کند می‌داند که دین حق همان دین اسلام است. به راستی که در شام حدود سیصد هزار نفر از دشمنانشان بر آنان جمع شدند حتی الواقدی گفته که هشتصد هزار نفر از نصرانی‌های مستعربه و غیر آنان بودند و به قدر سی هزار سوارکار و پیاده نظام بودند و مسلمانان بزرگوارانه و صابرانه همچون صبر کسی که وعده‌های پیامبرش محمد علیه الصلاة والسلام را تصدیق کرده است با آنها جنگیدند. و به این شکل خداوند مسلمانان را بر آنها و سختی‌های دشمن پیروز گردادند و اموال و دیار آنان را به ارث بردند و خداوند چندین بار با مسلمانان اینگونه رفتار کرد. و شکی نیست این کرامتی از جانب خداوند برای آنان و امری خارق العاده در حق آنان است؛ چراکه عادتاً کسی که هرچقدر هم شجاع و جنگجو باشد حتماً در وقتی از وقت‌ها شکست می‌خورد اما چنین اتفاقی برای آنها نیوفتاد. و اگرچه این برای آنها کرامتی است اما برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم آیت و نشانه‌ای است و پیامبر قبلا آنها را به چنین چیزی مژده داده بود و آنها را از همۀ این اتفاقات باخبر نموده بود. به تحقیق که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم به ثبوت رسیده که فرمود: گروهی از مردم می‌جنگند و به آنان گفته می‌شود آیا در بین شما کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم

را دیده باشد، می‌گویند آری، پس بخاطر او در جنگ پیروز می‌شوند. سپس گروهی از مردم می‌جنگند و به آنان گفته می‌شود آیا در بین شما کسی هست که کسی را دیده باشد که آن کس رسول خدا را دیده باشد؟ می‌گویند آری. پس بوسیلهٔ او پیروز می‌شوند. سپس گروهی می‌جنگند و به آنان گفته می‌شود: آیا در بین شما کسی هست که کسی را دیده باشد که آن کس کسی را که پیامبر را دیده است دیده باشد؟ می‌گویند آری، و بوسیلهٔ او پیروز می‌شوند. و در واقع این خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه وسلم به پیروز شدن اصحابش و پیروزی تابعینش و پیروزی تابع تابعینش که سه قرن است می‌باشد و این عصرها به همین شکل سپری شد و خداوند پیوسته آنها را نصرت و یاری می‌داد.

و از جمله این کرامات، آن اتفاقی است که برای صحابه رخ داد و قبلا آن را ذکر کردیم اینکه گفتیم گروهی از آنها همراه رسول خدا صلی الله علیه وسلم سم خوردند و زیانی به آنها نرسید. و نیز حدیث آن زن مهاجر را ذکر کردیم که پسرش مُرد و گفت: خدایا اگر تو می‌دانی که من به سوی تو و پیامبرت هجرت کرده‌ام پس این مصیبت را بر من وارد نکن. پس خداوند پسرش را زنده کرد و همراه پیامبر و صحابه زندگی کرد.

و همچنین سخن گفتن ثابت بن قیس بن شماس بعد از مُردنش؛ و سخن گفتن زید بن خارجه بعد از مُردنش را ذکر کردیم.

و از آن جمله، خبر ابن عمر رضی الله عنه است که در یکی از سفرهایش جماعتی را دید که از ترس شیری درنده بر سر راه ایستاده بودند و ابن عمر آن شیر درنده را از سر راهشان دور کرد، سپس گفت: خداوند تنها چیزی را بر انسان مسلط می‌گرداند که از آن می‌ترسد و اگر جز از خدا نترسد چیزی را بر او مسلط نمی‌گرداند.

و از آن جمله حدیث العلاء بن الخضرمی است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را به عنوان جنگجویی به جنگ فرستاد که بین آنها و بین موضعی که می‌خواستند بروند رودخانه‌ای حایل شده بود و خداوند را با اسم اعظمش به دعا خواند و بر روی آب حرکت کردند.

و از آن جمله اینکه یک شب عباد بن بشیر و اسد بن خضیر از نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند و سر عصای یکی از آنها همانند چراغی روشن شده بود.

و از آن جمله اینکه بین سلمان و ابو درداء بشقاب غذایی بود که تسبیح می‌گفت و آن دو صدای تسبیحش را شنیدند. و اخبار فراوانی آمده که جماعتی از آنها ملائکه را

دیدند و بر آنها سلام می‌دادند؛ مانند عمران بن حصین و اسید بن خضیر. و خبرها در این باره بسیار است.

و اما تابعین:

به تحقیق که کرامات و خیراتی از تابعین آشکار شده که نمی‌توان همهٔ آنها را در این کتاب ذکر کرد. به راستی که بسیاری از آنان بر روی آب حرکت می‌کردند و در هوا پرواز می‌کردند و یا به سنگریزه نگاه می‌کردند و تبدیل به جواهرات می‌شد و یا به زمین جلوی پایشان نگاه می‌کردند و تبدیل به طلا می‌شد و مسافت‌ها برایشان کوتاه می‌شد و یا وضو می‌گرفتند و آب از بین دستانشان خارج می‌شد و خدا را به دعا می‌خواندند و مریضان و دیوانگان و کسانی که بیماری‌شان طول کشیده بود را خوب می‌کردند، به حدی که از کثرتشان در شمار نمی‌آیند.

و پایین‌تر از این نوع کرامات شگفت‌انگیز خیلی زیاد وجود دارد که در کتب کرامات اولیاء آمده است. و اگر چیزی از این کرامات بغیر از قبر معروف الکرخی که در بغداد است، وجود نمی‌داشت، پس براستی که همین یکی کفایت بود و نشانهٔ بسیار بزرگی است. و آن اینکه بوسیلهٔ قبر او مردم شفا می‌یابند و نزد او خداوند به دعا خوانده می‌شود و مریضان شفا پیدا می‌کنند و نیازها برآورده می‌شود؛ حتی مردم بغداد می‌گویند که قبر معروف الکرخی دارویی آزموده شده است.

ذکر کرامتی از شیخ الاسلام تقی الدین ابن تیمیه رحمه الله از زبان خودش.

ابن تیمیه می‌گوید: «فَيَأْتِيهِ فِي صُورَةِ إِنْسِيٍّ ... وَيَقُولُ مَنْ أَنْتَ؟ فَيَقُولُ: أَنَا فُلَانٌ وَيَكُونُ مِنْ مُؤْمِنِي الْجِنِّ. كَمَا جَرَى مِثْلُ هَذَا لِي. كُنْت فِي مِصْرَ فِي قَلْعَتِهَا وَجَرَى مِثْلُ هَذَا إلَى كَثِيرٍ مِنْ التُّرْكِ مِنْ نَاحِيَةِ الْمَشْرِقِ وَقَالَ لَهُ ذَلِكَ الشَّخْصُ أَنَا ابْنُ تَيْمِيَّة فَلَمْ يَشُكَّ ذَلِكَ الْأَمِيرُ أَنِّي أَنَا هُوَ وَأَخْبَرَ بِذَلِكَ مَلِكَ مَارِدِينَ وَأَرْسَلَ بِذَلِكَ مَلِكُ مَارِدِينَ إلَى مَلِكِ مِصْرَ رَسُولًا وَكُنْت فِي الْحَبْسِ؛ فَاسْتَعْظَمُوا ذَلِكَ وَأَنَا لَمْ أَخْرُجْ مِنْ الْحَبْسِ وَلَكِنْ كَانَ هَذَا جِنِّيًّا يُحِبُّنَا فَيَصْنَعُ بِالتُّرْكِ التتر مِثْلَ مَا كُنْت أَصْنَعُ بِهِمْ؛ لَمَّا جَاءُوا إلَى دِمَشْقَ: كُنْت أَدْعُوهُمْ إلَى الْإِسْلَامِ فَإِذَا نَطَقَ أَحَدُهُمْ بِالشَّهَادَتَيْنِ أَطْعَمْتهمْ مَا تَيَسَّرَ فَعَمِلَ مَعَهُمْ مِثْلَ مَا كُنْت أَعْمَلُ وَأَرَادَ بِذَلِكَ إكْرَامِي لِيَظُنَّ ذَاكَ أَنِّي أَنَا الَّذِي فَعَلْت ذَلِكَ. قَالَ لِي طَائِفَةٌ مِنْ النَّاسِ. فَلِمَ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا؟ قُلْت لَا. إنَّ الْمَلَكَ لَا يَكْذِبُ وَهَذَا قَدْ قَالَ أَنَا ابْنُ تَيْمِيَّة وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ كَاذِبٌ فِي ذَلِكَ».

ترجمه: «ممکن است جن در صورت یک انسان نزد شخصی برود... و آن شخص بگوید تو کیستی؟ و آن جن بگوید: من فلان انسان هستم، و آن جن از جن‌های مومن باشد، چنانکه چنین اتفاقی برای من افتاد. آن زمان که من در قلعۀ مصر زندانی بودم، یک جن مومن که خودش را به صورت من در آورده بود، نزد تعداد زیادی از ترک‌های تتار ناحیه مشرق می‌رفت و به آنها می‌گفت که من ابن تیمیه هستم، و یکی از فرماندهان تتار که آن شخص را دیده بود در اینکه آن شخص من هستم شک نکرده بود و آن فرمانده نیز خبر دیدن من را به فرمانروای ماردین داده بود و فرمانروای ماردین نیز به فرمانروای مصر پیکی را فرستاده بود؛ در حالی که من در تمام مدت در حبس بودم. آنها نیز این اتفاق را خیلی بزرگ و عظیم دیدند و من اصلاً از زندان بیرون نرفته بودم؛ بلکه آن جن، ما را دوست داشته و کاری که من با آن جن‌ها کردم (اینکه آنها را به اسلام دعوت می‌کردم) آن موقع که به دمشق آمدند، آنها نیز همین کار را با ترک‌های تتار کردند، من آنها (جن‌ها) را به اسلام دعوت کردم و هرگاه یکی از آنها شهادتین را بر زبان می‌آورد آن طعامی که میسر و آسان تر بود را به آنان می‌دادم. و آن جن نیز همانند آنچه که من

انجام دادم را با آن ترک‌ها انجام داده است (آنها را به اسلام دعوت کرده است) و با این کار خواسته تا مرا تکریم کند و تا آن شخص تتاری گمان کند که این من هستم که او را به اسلام دعوت می‌کنم. بعضی از مردم به من گفتند: چرا جایز نباشد که آن کسی که خودش را به شکل تو در آورده است فرشته باشد؟ گفتم نه، فرشته (ملائکه) دروغ نمی‌گوید، اما این شخص گفته که من ابن تیمیه هستم در حالی که می‌داند او در این باره دروغ گفته است».[1]

۱- مجموع الفتاوی، ج ۱۳ صص ۹۲-۹۳.

کرامات و فراست‌های شیخ الاسلام ابن تیمیه از زبان شاگردش ابن القیم رحمهما الله

ابن القیم رحمه الله در کتاب مدارج السالکین دربارۀ شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌فرماید:

«وَلَقَدْ شَاهَدْتُ مِنْ فِرَاسَةِ شَيْخِ الْإِسْلَامِ ابْنِ تَيْمِيَّةَ - رَحِمَهُ اللَّهُ - أُمُورًا عَجِيبَةً. وَمَا لَمْ أُشَاهِدْهُ مِنْهَا أَعْظَمُ وَأَعْظَمُ. وَوَقَائِعُ فِرَاسَتِهِ تَسْتَدْعِي سِفْرًا ضَخْمًا.

أَخْبَرَ أَصْحَابَهُ بِدُخُولِ التَّتَارِ الشَّامَ سَنَةَ تِسْعٍ وَتِسْعِينَ وَسِتِّمِائَةٍ، وَأَنَّ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ تُكْسَرُ، وَأَنَّ دِمَشْقَ لَا يَكُونُ بِهَا قَتْلٌ عَامٌّ وَلَا سَبْيٌ عَامٌّ، وَأَنَّ كَلَبَ الْجَيْشِ وَحِدَّتَهُ فِي الْأَمْوَالِ. وَهَذَا قَبْلَ أَنْ يَهُمَّ التَّتَارُ بِالْحَرَكَةِ.

ثُمَّ أَخْبَرَ النَّاسَ وَالْأُمَرَاءَ سَنَةَ اثْنَتَيْنِ وَسَبْعِمِائَةٍ لَمَّا تَحَرَّكَ التَّتَارُ وَقَصَدُوا الشَّامَ: أَنَّ الدَّائِرَةَ وَالْهَزِيمَةَ عَلَيْهِمْ. وَأَنَّ الظَّفَرَ وَالنَّصْرَ لِلْمُسْلِمِينَ. وَأَقْسَمَ عَلَى ذَلِكَ أَكْثَرَ مِنْ سَبْعِينَ يَمِينًا. فَيُقَالُ لَهُ: قُلْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. فَيَقُولُ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَحْقِيقًا لَا تَعْلِيقًا. وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ ذَلِكَ. قَالَ: فَلَمَّا أَكْثَرُوا عَلَيَّ. قُلْتُ: لَا تُكْثِرُوا. كَتَبَ اللَّهُ تَعَالَى فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ. أَنَّهُمْ مَهْزُومُونَ فِي هَذِهِ الْكَرَّةِ. وَأَنَّ النَّصْرَ لِجُيُوشِ الْإِسْلَامِ. قَالَ: وَأَطْمَعْتُ بَعْضَ الْأُمَرَاءِ وَالْعَسْكَرِ حَلَاوَةَ النَّصْرِ قَبْلَ خُرُوجِهِمْ إِلَى لِقَاءِ الْعَدُوِّ.

وَكَانَتْ فِرَاسَتُهُ الْجُزْئِيَّةُ فِي خِلَالِ هَاتَيْنِ الْوَاقِعَتَيْنِ مِثْلَ الْمَطَرِ.

وَلَمَّا طُلِبَ إِلَى الدِّيَارِ الْمِصْرِيَّةِ، وَأُرِيدَ قَتْلُهُ - بَعْدَمَا أُنْضِجَتْ لَهُ الْقُدُورُ، وَقُلِّبَتْ لَهُ الْأُمُورُ - اجْتَمَعَ أَصْحَابُهُ لِوَدَاعِهِ. وَقَالُوا: قَدْ تَوَاتَرَتِ الْكُتُبُ بِأَنَّ الْقَوْمَ عَامِلُونَ عَلَى قَتْلِكَ. فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا يَصِلُونَ إِلَى ذَلِكَ أَبَدًا. قَالُوا: أَفَتُحْبَسُ؟ قَالَ: نَعَمْ، وَيَطُولُ حَبْسِي. ثُمَّ أَخْرُجُ وَأَتَكَلَّمُ بِالسُّنَّةِ عَلَى رُءُوسِ النَّاسِ. سَمِعْتُهُ يَقُولُ ذَلِكَ.

وَلَمَّا تَوَلَّى عَدُوُّهُ الْمُلَقَّبُ بِالْجَاشِنْكِيرِ الْمُلْكَ أَخْبَرُوهُ بِذَلِكَ. وَقَالُوا: الْآنَ بَلَغَ مُرَادَهُ مِنْكَ. فَسَجَدَ لِلَّهِ شُكْرًا وَأَطَالَ. فَقِيلَ لَهُ: مَا سَبَبُ هَذِهِ السَّجْدَةِ؟ فَقَالَ: هَذَا بِدَايَةُ ذُلِّهِ وَمُفَارَقَةُ عِزِّهِ مِنَ

الْآنِ، وَقُرْبُ زَوَالِ أَمْرِهِ. فَقِيلَ: مَتَى هَذَا؟ فَقَالَ: لَا تُرْبَطُ خُيُولُ الْجُنْدِ عَلَى الْقُرْطِ حَتَّى تُغْلَبَ دَوْلَتُهُ. فَوَقَعَ الْأَمْرُ مِثْلَ مَا أَخْبَرَ بِهِ. سَمِعْتُ ذَلِكَ مِنْهُ.

وَقَالَ مَرَّةً: يَدْخُلُ عَلَيَّ أَصْحَابِي وَغَيْرُهُمْ. فَأَرَى فِي وُجُوهِهِمْ وَأَعْيُنِهِمْ أُمُورًا لَا أَذْكُرُهَا لَهُمْ. فَقُلْتُ لَهُ – أَوَ غَيْرِي – لَوْ أَخْبَرْتَهُمْ؟ فَقَالَ: أَتُرِيدُونَ أَنْ أَكُونَ مُعَرِّفًا كَمُعَرِّفِ الْوُلَاةِ؟

وَقُلْتُ لَهُ يَوْمًا: لَوْ عَامَلْتَنَا بِذَلِكَ لَكَانَ أَدْعَى إِلَى الِاسْتِقَامَةِ وَالصَّلَاحِ. فَقَالَ: لَا تَصْبِرُونَ مَعِي عَلَى ذَلِكَ جُمُعَةً، أَوْ قَالَ: شَهْرًا.

وَأَخْبَرَنِي غَيْرَ مَرَّةٍ بِأُمُورٍ بَاطِنَةٍ تَخْتَصُّ بِي مِمَّا عَزَمْتُ عَلَيْهِ، وَلَمْ يَنْطِقْ بِهِ لِسَانِي.

وَأَخْبَرَنِي بِبَعْضِ حَوَادِثَ كِبَارٍ تَجْرِي فِي الْمُسْتَقْبَلِ. وَلَمْ يُعَيِّنْ أَوْقَاتَهَا. وَقَدْ رَأَيْتُ بَعْضَهَا وَأَنَا أَنْتَظِرُ بَقِيَّتَهَا.

وَمَا شَاهَدَهُ كِبَارُ أَصْحَابِهِ مِنْ ذَلِكَ أَضْعَافُ أَضْعَافِ مَا شَاهَدْتُهُ. وَاللهُ أَعْلَمُ».

ترجمه: «و به تحقیق امور عجیبی از فراست شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله مشاهده نمودم و آن اندازه‌ای که مشاهده ننمودم بسیار بیشتر از آنچه بود که دیدم و نوشتن وقایع فراست ایشان نیاز به یک کتاب ضخیم دارد.

به اصحابش خبرِ وارد شدن تاتار به شام را در سال ۶۹۹ داد و اینکه جیوش مسلمانان آنان را شکست خواهند داد و اینکه دشمن نه قتل عامی می‌کند و نه مردم به بردگی و سبی گرفته می‌شوند و اینکه خسارت و تلفات جیش فقط در اموال می‌باشد. و این قبل از این بود که تاتار همت حرکت یابد.

سپس در سال ۷۰۲ هنگامی که تاتار حرکت کردند و قصد شام را کردند، به مردم و امراء خبر داد که: دایره و هزیمت (و شکست) برای آنان است و پیروزی و نصرت برای مسلمانان. و بیش از هفت بار بر آن قسم خورد. به او گفتند: بگو ان شاء الله. گفت: ان شاء الله به تحقیق نه به تعلیق. و من خودم این را از او شنیدم. گفت: پس هنگامی که بر من زیاد فشار آوردند گفتم دست بردارید، خداوند متعال در لوح محفوظ نوشته است که آنان در این نوبت، شکست می‌خورند و اینکه پیروزی از آن لشکر مسلمانان است. گفت: و بعضی از امراء و لشکریان شیرینی پیروزی را قبل از بیرون رفتنشان برای دیدار با دشمن چشیدند.

و فراست‌های جزئی ایشان در بین این دو واقعه همانند باران بود.

و هنگامی که به دیار مصر طلب گردیده شد و خواستند که او را بکشند، -بعد از آنکه قدر و منزلتش کامل شد و امور برایش دگرگون شد- یارانش برای خداحافظی با او جمع شدند و گفتند: نامه‌ها به تواتر آمده‌اند که آنها تو را به قتل خواهند رساند. پس گفت: به خدا سوگند هرگز نمی‌توانند به چنین چیزی دست یابند. گفتند: آیا زندانی می‌شوی؟ گفت آری و مدّت حبس من طولانی می‌شود. سپس بیرون می‌آیم و در جلوی همهٔ مردم با سنّت حرف خواهم کرد. این سخن را از او شنیدم که چنین می‌گفت.

و هنگامی که دشمنش، ملقّب به «جاشنکیر»، به پادشاهی رسید، خبرش را به ابن تیمیه دادند و گفتند: اکنون به هدف خود دربارهٔ تو رسید. پس سجدهٔ شکری طولانی کرد. به او گفته شد: سبب این سجده چه بود؟ گفت: از همین الآن، این شروع ذلّت و جدا شدن عزّتش و نزدیک شدن زوال امرش می‌باشد. گفته شد: این چه وقت خواهد بود؟ گفت اسب‌های سربازان با گردن‌هایشان بسته نمی‌شوند تا اینکه دولتش شکست می‌خورد. و همانطوری که از آن خبر داده بود به وقوع پیوست. و این را از او شنیدم.

و یک بار گفت: اصحابم و غیر آنان بر من وارد می‌شوند و در صورت‌هایشان و چشم‌هایشان اموری را می‌بینم و آن امور را برایشان نمی‌گویم. و من و -یا کسی غیر از من- به او گفتم: چرا آن امور را به آنان نمی‌گویی؟ گفت: آیا می‌خواهید که همانند شناساننده‌های حاکمان، آنها را به مردم بشناسانم و معرفی کنم؟

و یک روز به او گفتم: اگر با آن کار (یعنی شناساندن) با ما عمل می‌کردی باعث استقامت و صلاح ما می‌شد. گفت: به‌اندازهٔ یک هفته، یا گفت به‌اندازهٔ یک ماه، بر چنین چیزی نمی‌توانید بر من صبر داشته باشید.

و چندین بار به من اموری باطنی که عزم انجام آنها را داشتم و مختص به خودم بود را به من خبر داد، در حالی که آنها را بر زبانم نیاورده بودم.

و بعضی از اتفاقات بزرگ را به من خبر داد که در آینده اتفاق می‌افتد و زمان آنها را معین نکرد. و به تحقیق که بعضی از آنها را دیدم و منتظر بقیهٔ آنها هستم.

و آنچه که اصحاب بزرگش در این باره از او مشاهده کرده‌اند بسیار بیشتر از آنچه است که من مشاهده کرده‌ام. و الله دانا تر است».[۱]

۱- مدارج السالکین بین منازل إیاك نعبد وإیاك نستعین، ج ۲ صص ۴۵۸-۴۵۹.

کلامی از جنس طلا از امام همچون طلا و با ارزش امت، امام الذهبی رحمه الله دربارۀ تکفیر اهل بدعت

امام الذهبی رحمه الله در ترجمه بشر المریسی که از معتقدان به خلق قرآن بود، بعد از توضیحات و آوردن اقوال علما دربارهاش و اینکه نماز پشت سر او را درست ندانستهاند و تکفیرش کردهاند و... نهایتا می‌گوید:

«وَمَنْ كُفِّرَ بِبِدْعَةٍ وَإِنْ جَلَّتْ لَيْسَ هُوَ مِثْلَ الكَافِرِ الأَصْلِيِّ، وَلاَ اليَهُوْدِيِّ وَالمَجُوْسِيِّ أَبَى اللهُ أَنْ يَجْعَلَ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَرَسُوْلِهِ وَاليَوْمِ الآخِرِ، وَصَامَ وَصَلَّى وَحَجَّ، وَزَكَّى وَإِنِ ارْتَكَبَ العَظَائِمَ، وضَلَّ وَابِتَدَعَ كَمَنْ عَانَدَ الرَّسُوْلَ وَعَبَدَ الوَثَنَ وَنَبَذَ الشَّرَائِعَ وَكَفَرَ وَلَكِنْ نَبْرَأُ إِلَى اللهِ مِنَ البدع، وأهلها».

ترجمه: «کسی که با بدعتی کافر شود اگرچه بدعتش هم بسیار بزرگ باشد، پس او نه مانند کافر اصلی است و نه یهودی و نه مجوسی. خداوند ابا دارد از اینکه کسی را که به الله و رسولش و روز آخرت ایمان آورده است و روزه می‌گیرد و نماز می‌خواند و حج می‌کند و زکات می‌دهد، اگرچه هم مرتکب گناهان بزرگ شود، و گمراه گردد و بدعت بگذارد، همانند کسی قرار بدهد که با پیامبر عناد می‌کند و بت می‌پرستد و شرایع را پشت سر خود انداخته و کافر شده است. ولی از بدعت‌ها و اهل آن هم به سوی خداوند برائت می جوییم».[1]

اما متاسفانه امروزه، غالیان و خوارج صفتان، اهل قبله را با مسائل اختلافی تکفیر می‌کنند و به بهانه ارتداد، جنگ با اهل قبله را مقدم‌تر با یهود و نصاری می‌دانند. و به این سادگی غالیان بهترین خادمان یهود و نصاری شده‌اند که همان وصف اعجاب انگیز رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آنان منطبق است که می‌فرماید: «يقتلون أهل الإسلام ويدعون اهل الأوثان»؛ «اهل اسلام را می‌کشند و اهل بت‌ها را رها می‌کنند».

غلو، به راستی که ویروسی بسیار خطرناک است که وقتی وارد ذهنتان شود، همه چیز را زشت و کدر می‌بینید مگر افکار زشت خودتان را! مواظب افکارتان باشید. به

۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۸ ص ۳۳۷.

خودتان بفهمانید که شما معصوم نیستید و همه افکار شما صحیح نیست. به خودتان یاد دهید که دنیا را از دید دیگران هم نگاه کنید. اگر سودی برای مسلمانان ندارید، حداقل ضرری نرسانید. از الله متعال می‌خواهم که همهٔ ما را مورد مغفرت خودش قرار بدهد و شفاعت پیامبرمان صلی الله علیه وسلم را نصیب ما بگرداند.

ابن تیمیه رحمه الله و توسل به ذات پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش

شیخ الاسلام ابن تیمیه توسل‌کردن به ذات پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش را از جمله انواع توسلی می‌داند که سلف با چنین توسلی، به سوی خداوند توسل کرده‌اند و از امام احمد بن حنبل جواز توسل‌کردن به ذات پیامبر صلی الله علیه وسلم را نقل کرده است.

ایشان رحمه الله می‌گوید: «ورُوِيَ فِي ذَلِكَ أَثَرٌ عَنْ بَعْضِ السَّلَفِ مِثْلُ مَا رَوَاهُ ابْنُ أَبِي الدُّنْيَا فِي كِتَابِ (مُجَابِي الدُّعَاءِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو هَاشِمٍ سَمِعْت كَثِيرَ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ كَثِيرِ بْنِ رِفَاعَةَ يَقُولُ: جَاءَ رَجُلٌ إلَى عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ أَبْجَرَ فَجَسَّ بَطْنَهُ فَقَالَ: بِك دَاءٌ لَا يَبْرَأُ. قَالَ: مَا هُوَ؟ قَالَ: الدُّبَيْلَةُ. قَالَ فَتَحَوَّلَ الرَّجُلُ فَقَالَ: اللَّهَ اللَّهَ اللَّهَ رَبِّي لَا أُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا اللَّهُمَّ إنِّي أَتَوَجَّهُ إلَيْك بِنَبِيِّك مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا يَا مُحَمَّدُ إنِّي أَتَوَجَّهُ بِك إلَى رَبِّك وَرَبِّي يَرْحَمُنِي مِمَّا بِي قَالَ فَجَسَّ بَطْنَهُ فَقَالَ: قَدْ بَرِئْت مَا بِك عِلَّةٌ. قُلْت: فَهَذَا الدُّعَاءُ وَنَحْوُهُ قَدْ رُوِيَ أَنَّهُ دَعَا بِهِ السَّلَفُ وَنُقِلَ عَنْ أَحْمَد بْنِ حَنْبَلٍ فِي مَنْسَكِ المروذي التَّوَسُّلُ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الدُّعَاءِ وَنَهَى عَنْهُ آخَرُونَ. فَإِنْ كَانَ مَقْصُودُ الْمُتَوَسِّلِينَ التَّوَسُّلَ بِالْإِيمَانِ بِهِ وَبِمَحَبَّتِهِ وَبِمُوَالَاتِهِ وَبِطَاعَتِهِ فَلَا نِزَاعَ بَيْنَ الطَّائِفَتَيْنِ وَإِنْ كَانَ مَقْصُودُهُمْ التَّوَسُّلَ بِذَاتِهِ فَهُوَ مَحَلُّ النِّزَاعِ وَمَا تَنَازَعُوا فِيهِ يُرَدُّ إلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ».

ترجمه: «و در این باره اثری از بعضی از سلف روایت شده است، مانند آنچه ابن ابی الدنیا در کتاب مجابی الدعاء روایت کرده است که گفت: ابو هشام برایمان تعریف کرد گفت: شنیدم کثیر بن محمد بن کثیر بن رفاعه می‌گفت: مردی نزد عبد الملک بن ابجر آمد، عبد الرحمن بن ابجر، شکم آن مرد را لمس کرد و گفت: تو بیماریی داری که درمان نمی‌شود، آن مرد گفت این بیماری چیست؟ عبدالملک گفت دبیله. راوی گوید: آن مرد دگرگون شده و گفت: الله الله، الله پروردگارم است، چیزیی را شریک او نمی‌کنم، بارالهی من به تو متوجه می‌شوم بوسیلۀ پیامبرت محمد پیامبر رحمت؛ سلام بر او باد، ای محمد من بوسیلۀ تو متوجه پروردگارت و پرودگارم می‌شوم تا نسبت به بیماری‌ام به من رحم

نماید راوی می‌گوید: سپس ابن ابجر شکم آن مرد را لمس کرد و گفت بیماری‌ات از بین رفته است.

می‌گویم: (یعنی ابن تیمیه می‌گوید) به تحقیق روایت شده که سلف با این دعا و امثال اینگونه دعاها، دعا کرده‌اند و در منسک المروزی، از احمد بن حنبل توسل‌کردن به پیامبر صلی الله علیه وسلم در دعایش نقل شده است؛ و دیگران توسل به پیامبر در دعا را نهی کرده‌اند.

پس اگر مقصود متوسلین، توسل‌کردن به ایمان به او و به محبت به او و به موالات با او و به اطاعت کردن از او باشد، پس بین دو طایفه نزاعی نمی‌باشد و اگر مقصودشان توسل به ذات پیامبر باشد پس این محل نزاع است و آنچه که در آن نزاع شود به سوی الله و رسولش برگردانده می‌شود». [۱]

چنانکه از کلام ایشان مشاهده می‌شود، توسل به ذات پیامبر صلی الله علیه وسلم را شرک ندانسته است چراکه شخص توسل کننده، وسیله را عبادت نمی‌کند. و طبق ماجرایی که نقل کرده است، شخصی بیمار نزد طبیبی به نام ابن ابجر می‌رود و ابن ابجر به آن بیمار می‌گوید که بیماری تو خوب نمی‌شود. و آن بیمار بوسیلۀ متوسل شدن به پیامبر صلی الله علیه وسلم، رو و توجه به خداوند می‌کند، سپس پیامبر را خطاب کرده و می‌گوید: ای محمد من به سوی خداوند بوسیلۀ تو متوسل می‌شوم.

پس اگر کسی به پیامبر صلی الله علیه وسلم متوسل بشود و بگوید یا رسول الله من بوسیلۀ تو به خداوند متوسل می‌شوم، یا بگوید: یا رسول الله برایم شفاعت کن، یا بگوید: یا رسول الله برایم دعا کن، چنین توسل کردنی، هرگز شرک نمی‌باشد. بلکه نهایت چیزی که در این باره می‌توان گفت این است که آیا چنین توسلی سنّت است یا بدعت؟ اما متاسفانه کج اندیشان منتسب به دعوت نجدیه و منحرفان از فهم نصوص قرآن و سنت، و مدعیان توحید که مشرکان را در ربوبیت موحد می‌دانند!، هرکسی که به ذات پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش متوسل بشود و به پیامبر بعد از وفاتش بگوید یا رسول الله برایم شفاعت کن، او را مشرکی بد تر از ابو جهل می‌دانند.

۱- مجموع الفتاوی ج ۱ ص ۲۶۴.

تضاد افکار علمای دعوت نجد با اهل سنّت و جماعت (قسمت اول)

انس بن مالک رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت می‌کند که می‌فرماید: «الأَنْبياءُ أَحياءٌ فِي قُبورِهِمْ يُصَلُّونَ».

ترجمه: «پیامبران زنده هستند در قبرهایشان نماز می‌خوانند».[1]

همچنین پیامبر صلی الله علیه وسلم در سفر اسراء و معراج که در بیداری ایشان رخ داد نه در خواب، موسی علیه السلام را در قبرش می‌بیند که نماز می‌خواند.

در صحیح مسلم آمده است: «عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنّ رَسُوْلَ اللهِ صَلّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلّمَ قَالَ : اَتَيْتُ (وَ فِيْ رِوَايَةِ هدّابٍ) مَرَرْتُ عَلٰى مُوْسٰى لَيْلَةَ اُسْرِىَ بِيْ عِنْدَ الْكَثِيْبِ الْاَحْمَرِ وَهوَ قَائِمٌ يُصَلِّيْ فِيْ قَبْرِهِ».

ترجمه: «انس بن مالک رضی الله عنه بیان می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: در شب معراج من بر قبر حضرت موسی علیه السلام رد شدم که در نزدیک تپه‌های قرمز او را دیدم که در قبر خود ایستاده نماز می‌خواندند».[2]

و شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «إن الذي عليه جماهير السلف والخلف أنه كان يقظة».

ترجمه: «آنچه که جماهیر سلف و خلف بر آن هستند این است که معراج پیامبر در بیداری ایشان بوده است».[3]

اما شیخ محمد بن صالح العثیمین رحمه الله از علمای دعوت نجد، می‌گوید: «أما رؤية النبي صلى الله عليه وسلم لموسى فهي أيضاً من الرؤيا التي لا نعلم كيفيتها، رآه يصلي في قبره لكن لا ندري كيفية ذلك، ونحن الآن نشاهد في رؤيا المنام بعض الأموات وهم يتطوعون لله عز وجل، ربما تشاهد أباك أو أخاك أو أحداً من أقاربك في المنام يصلي وهو ميت».

۱- مسند البزار (۶۸۸۸)، مسند ابو یعلی موصلی (۳۴۲۵)، و آلبانی در صحیح الجامع (۲۷۹۰) می‌گوید صحیح است.

۲- صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۶۸.

۳- المسائل والأجوبة، ص ۱۲۱.

ترجمه: «اما رویت پیامبر صلی الله علیه وسلم از موسی، این هم از رؤیایی است که کیفیت آن را نمی دانیم، او را در قبرش دید منتها کیفیت آن را نمی‌دانیم، و ما الآن نیز در رؤیای خواب بعضی از مردگان را مشاهده می‌کنیم و آنان مشغول عبادت خداوند عزوجل هستند، چه بسا پدرت یا برادرت یا یکی از نزدیکانت که مرده است را در خواب ببینی که دارد نماز می‌خواند».[۱]

ابن عثیمین معتقد بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم، موسی را در قبرش دیده اما نمی‌دانسته که کیفیت آن چطور است! در حالی که اهل سنت کیفیت آن را می‌داند، و می‌گویند او را با رأی عین دیده است، چنانکه ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیرش فرمود: «هي رؤيا عين» (رواه البخاري). اما ابن عثیمین بجای اینکه همانند ابن عباس رضی الله عنه در توضیح کیفیت این دیدن، بگوید که با چشم سر دیده است، آن را انکار کرده و گفته است ما کیفیت آن را نمی‌دانیم!! سپس برایش یک احتمال می‌زند و آن را تشبیه به دیدن در خواب کرده است، و می‌گوید: «ونحن الآن نشاهد في رؤيا المنام بعض الأموات وهم يتطوعون لله عز وجل، ربما تشاهد أباك أو أخاك أو أحداً من أقاربك في المنام يصلي وهو ميت»؛ «و ما الآن نیز در رؤیای خواب بعضی از مردگان را مشاهده می‌کنیم و آنان مشغول عبادت خداوند عزوجل هستند، چه بسا پدرت یا برادرت یا یکی از نزدیکانت که مرده است را در خواب ببینی که دارد نماز می‌خواند».

علت اینکه علمای دعوت نجد، تمایل به انکار قدرت عمل مردگان در عالم برزخ دارند، این است که آنها می‌گویند دعا کردن یک نوع عمل است، و درخواست انجام عمل از میت شرک اکبر است، برای اینکه مردگان نمی‌توانند چنین عملی انجام بدهند و درخواست عمل از آنان یعنی درخواست از آنان در چیزی که جز الله بر آن قادر نیست «فيما لا يقدر عليه إلا الله»!

۱- دروس وفتاوى الحرم المدني، ص ۵۳.

تضاد افکار علمای دعوت نجد با اهل سنّت و جماعت (قسمت دوم)

عموم علمای دعوت نجد، کلمهٔ «إله» را به معبود تعریف کرده‌اند و می‌گویند معنای لا إله إلا الله، یعنی هیچ معبود (به حقی) جز الله وجود ندارد.

چنانکه محمد بن عبد الوهاب می‌گوید: «فاعلم أن الإله هو المعبود؛ هذا هو تفسير هذه اللفظة بإجماع أهل العلم».[1]

در حالی که چنین تعریفی از کلمه إله، اشتباه است. و لازمهٔ چنین تعریفی از کلمه «إله» این است که الله متعال از ازل، إله نبوده باشد! برای اینکه معبود: کسی است که عبادت شود و الله متعال از ازل بود و هیچ مخلوقی هم وجود نداشت که او را عبادت کند. پس اگر إله به معنای معبود باشد، چنین لازم می‌آید که الله از ازل إله نباشد و بعد از اینکه مخلوقاتش را خلق کرد و او را عبادت کردند إله شده باشد! العیاذ بالله. در حالی که الله متعال از ازل إله بود و مخلوقی هم از ازل به همراه او نبود تا او را عبادت کند و آن مخلوق عابد باشد و الله معبود؛ و با این حال از ازل إله بود.

و همچنین از چنین تعریفی چنین لازم می‌آید که الله متعال، إله انسان‌های دیوانه و خرسال و یا شجر و حجر و جمادات و حیوانات نباشد! برای اینکه آنها الله را شرعا عبادت نمی‌کنند و در نتیجه الله، معبود (إله) آنان نباشد. و این نیز باطل است.

و دیوانگان و خردسالانی که الله را عبادت نمی‌کنند، جزو انسان‌ها محسوب می‌شوند و الله متعال إله انسان‌هاست چنانکه می‌فرماید: ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ ١ مَلِكِ ٱلنَّاسِ ٢ إِلَٰهِ ٱلنَّاسِ ٣﴾ [الناس: ١-٣]

پس اگر إله به معنای معبود باشد، باید طبق لازمهٔ فوق الذکر، این فرموده خداوند: (إِلَٰهِ ٱلنَّاسِ) خطا و اشتباه باشد العیاذ بالله!

هدف دعوت نجدیه و هم‌فکران آنان از تعریف کردن إله به معبود این است که بگویند پیامبران اقوام خود را به توحید ربوبیت دعوت نکرده‌اند، بلکه تنها برای دعوت مردم به

١- رساله کلمة لا إله إلا الله، إعداد موقع روح الإسلام، ج ٨ ص ٢٨ - الدرر السنية في الأجوبة النجدية، ج ٢ ص ٧١.

توحید عبودیت آمده‌اند و همهٔ امت‌های گذشته در ربوبیت موحد بودند و جز الله را خالق و رازق و مالک نفع و ضرر خود نمی‌دانستند و تنها اعمالی که صلاحیت این را دارند که به عنوان عبادت انجام شوند را برای غیر الله صرف کرده‌اند!

دعوت نجدیه می‌گوید إله به معنای معبود است و لذا مشرکان -که در پندار و وهم نجدیه توحید ربوبیت داشته‌اند- برای معبودان خود بدون اینکه اعتقاد به الهیت و ربوبیتشان داشته باشند، الوهیت و عبودیت صرف کرده‌اند و به همان شکل مسلمانان را نیز با مشرکان در توحید ربوبیت برابر می‌دانند و بخاطر اعمالی که برای غیر الله صرف می‌شوند و تنها با داشتن نیت تعبد است که به عبادت تبدیل می‌شوند، مسلمانان را مشرک و عبادت‌کننده غیر الله می‌دانند و خون و مال آنان را مباح می‌کنند.

پس: إله فقط به معنای معبود نیست، بلکه إله به معنای ذاتی است که در نفع و ضرر رساندن استقلال دارد و به هیچ کس دیگری وابسته نیست و خلق و امر از آن اوست و آیات بسیار زیادی این حقیقت را روشن ساخته است

برای مثال خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلۡ أَرَءَيۡتُمۡ إِنۡ أَخَذَ ٱللَّهُ سَمۡعَكُمۡ وَأَبۡصَٰرَكُمۡ وَخَتَمَ عَلَىٰ قُلُوبِكُم مَّنۡ إِلَٰهٌ غَيۡرُ ٱللَّهِ يَأۡتِيكُم بِهِۗ﴾ [الأنعام: ٤٦]

«بگو: به من خبر دهید، اگر الله، گوش شما و چشم‌هایتان را بگیرد، و بر دل‌های شما مهر بزند کدام إله جز الله (می‌تواند) آن‌ها را به شما بازگرداند؟».

طبق این آیه، إله باید قدرت بازگرداندن گوش و چشم و قلب را داشته باشد.

و می‌فرماید: ﴿قُلۡ أَرَءَيۡتُمۡ إِن جَعَلَ ٱللَّهُ عَلَيۡكُمُ ٱلَّيۡلَ سَرۡمَدًا إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ مَنۡ إِلَٰهٌ غَيۡرُ ٱللَّهِ يَأۡتِيكُم بِضِيَآءٍۚ أَفَلَا تَسۡمَعُونَ ٧١﴾ [القصص: ٧١]

«(ای پیامبر!) بگو: به من خبر دهید اگر الله شب را تا روز قیامت بر شما پایدار سازد، کیست إلهی جز الله که برای شما روشنی آورد؟! آیا نمی‌شنوید؟!»

طبق این آیه، إله باید قدرت آوردن روشنایی و از بین بردن تاریکی را داشته باشد.

و می‌فرماید: ﴿أَمۡ لَهُمۡ ءَالِهَةٌ تَمۡنَعُهُم مِّن دُونِنَاۚ لَا يَسۡتَطِيعُونَ نَصۡرَ أَنفُسِهِمۡ وَلَا هُم مِّنَّا يُصۡحَبُونَ ٤٣﴾ [الأنبياء: ٤٣]

«آیا آن‌ها إله هایی دارند که (می‌توانند) آن‌ها را در برابر (عذاب) ما (حفظ کنند و) باز دارند (آن‌ها) نمی‌توانند خودشان را یاری دهند، و نه آن‌ها از (عذاب) ما محفوظ هستند»

طبق این آیه، إله باید قدرتی داشته باشد که عابدش را از عذاب باز دارد.

و می‌فرماید: ﴿أَمِ ٱتَّخَذُوٓاْ ءَالِهَةً مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ هُمۡ يُنشِرُونَ٢١﴾ [الأنبیاء: ۲۱]

«آیا آن‌ها إله‌هایی از زمین برگزیده‌اند، که آنها (مردگان را) بر می‌انگیزند».

طبق این آیه إله باید قدرت زنده کردن مردگان را داشته باشد.

و می‌فرماید: ﴿أَمَّن يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ وَمَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ٦٤﴾ [النمل: ٦٤]

«(آیا آلهه های مشرکان بهتر اند) یا کسی که آفرینش را آغاز کرد، سپس آن را (بار دیگر) باز می‌گرداند، و کسی‌که شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد، آیا إله دیگری با الله است؟! (ای پیامبر!) بگو: اگر راست می‌گویید دلیل‌تان را بیاورید»

طبق این آیه، إله کسی است که خلق می‌کند و رزق می‌دهد. و خداوند به مشرکان می‌گوید اگر راست می‌گویید که الهی جز الله است که چنین کارهایی می‌کند، پس برهان و دلیل‌تان را بیاورید. و اگر مشرکان طبق گمان باطل نجدیه، توحید ربوبیت داشتند، پس باید در جواب محمد صلی الله علیه وسلم می‌گفتند: ای محمد چرا خدای تو از ما برهان و دلیل بر چیزی می‌خواهد که ما به آن اعتقاد نداریم و در حالی که ما توحید ربوبیت داریم! و در حالی که کسی جز خدای تو را خالق و رازق ونافع و ضار نمی‌دانیم!

اما مشرکان چنین پاسخ ندادند، بلکه در پاسخ گفتند: ﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ٥﴾ [ص: ٥]

«آیا (محمد همهٔ) إله ها را یک إله قرار داده است؟ بی‌گمان این چیز بسیار عجیبی است».

و می‌فرماید: ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَاۚ فَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ رَبِّ ٱلۡعَرۡشِ عَمَّا يَصِفُونَ٢٢ لَا يُسۡـَٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ وَهُمۡ يُسۡـَٔلُونَ٢٣ أَمِ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ ءَالِهَةٗۖ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡۖ﴾ [الأنبیاء: ۲۲-۲٤]

«اگر در این دو (= آسمان و زمین) إله هایی جز الله بود، مسلماً هر دو (= آسمان و زمین) تباه می‌شدند (و نظام هستی به هم می‌خورد) پس منزه است الله، پروردگار عرش،

از آنچه آن‌ها توصیف می‌کنند(۲۲) (او) از آنچه می‌کند، باز خواست نمی‌شود، و آنان باز خواست می‌شوند(۲۳) آیا به جز او إله هایی را بر گزیده‌اند؟! بگو: دلیل تان را بیاورید»

در این آیه نیز خداوند از مشرکان درخواست دلیل و برهان کرده است و اگر مشرکانی که مخاطب این آیه بودند معتقد نبودند که به همانند إله بودن الله، إله‌های دیگری هم وجود دارند و اگر مشرکان معتقد نبودند که آن إله‌ها دارای قدرت‌هایی هستند که خداوند در این آیات آن قدرت ها را از آن إله ها نفی کرده است، پس باید در جواب الله متعال و پیامبرش می‌گفتند که ما هرگز چنین چیزی نگفته‌ایم پس چرا از ما برهان و دلیل برای چیزی می‌خواهید که به آن معتقد نیستیم؟!

خداوند در این آیات و آیات مشابه، بیان می‌کند که او از ازل چنین إلهی بوده است و کسی جز او إله نیست. اما دعوت نجدیه با مسخ و تحریف معانی قرآن، إله را به معبود ترجمه کرده است که باطل بودن دیدگاه آنها برای کسی که کمترین دقتی به آیات قرآن نماید، روشن می‌شود.

تضاد افکار علمای دعوت نجد با اهل سنّت و جماعت (قسمت سوم)

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَا ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ مِن وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُۥ مِنۡ إِلَٰهٍۚ إِذٗا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهِۭ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ۝٩١﴾ [المؤمنون: ٩١]

«الله هرگز فرزندی بر نگزیده است، و هیچ إله (دیگری) با او نیست، (اگر چنین بود) آنگاه هر إلهی آنچه را که آفریده بود؛ می‌برد، و مسلماً بعضی بر بعضی دیگر برتری می‌جستند، الله منزّه (و پاک) است از آنچه آن‌ها توصیف می‌کنند».

امام طبری رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «وقوله: (مَا اتَّخَذَ اللهُ مِنْ وَلَدٍ) يقول تعالى ذكره: ما لله من ولد، ولا كان معه في القديم، ولا حين ابتدع الأشياء من تصلح عبادته، ولو كان معه في القديم أو عند خلقه الأشياء من تصلح عبادته (مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ) يقول: إذن لاعتزل كل إله منهم (بِمَا خَلَقَ) من شيء، فانفرد به، ولتغالبوا، فلعلا بعضهم على بعض، وغلب القويّ منهم الضعيف؛ لأن القويّ لا يرضى أن يعلوه ضعيف، والضعيف لا يصلح أن يكون إلها، فسبحان الله ما أبلغها من حجة وأوجزها، لمن عقل وتدبر. وقوله: (إِذًا لَذَهَبَ) جواب لمحذوف، وهو: لو كان معه إله، إذن لذهب كل إله بما خلق».

ترجمه: «و این فرموده‌اش: {الله هرگز فرزندی بر نگزیده است} خداوند متعال می‌فرماید: خداوند فرزندی ندارد و نه در قدیم و نه الآن چیزهایی بوجود نیاورده که همراه او باشند و شایسته عبادت باشند و اگر در قدیم همراه او چیزی بود یا نزد مخلوقاتش إله‌هایی بودند که شایستۀ عبادت شدن بودند {آنگاه هر إلهی، می‌بُرد} می‌فرماید: پس در آن صورت هر یک از آن إله‌ها با {آنچه را که آفریده بود} به یک جا می‌رفت و آن را به سمت خود می‌کشید و بر یکدیگر غلبه می‌یافتند و بعضی از آن إله‌ها بر بعضی دیگر برتری می‌جستند و قوی‌شان بر ضعیفشان غلبه می‌یافت، برای اینکه قوی راضی نمی‌شود که ضعیف بر او برتری یابد و ضعیف شایسته نیست که إله باشد. پس پاک است خداوندی که حجتش چقدر بالغ و وجیز است برای کسی که عقل داشته باشد

و تدبّر کند. و این فرموده‌اش: {آنگاه، می‌بُرد} جوابِ محذوف است و آن این است: "اگر همراه او إلهی بود، پس هر الهی آنچه را که خلق کرده بود با خود می‌برد"».[۱]

و إله به معنای معبود نیست بلکه طبق این آیه خداوند دو ویژگی را برای إله ذکر کرده است، یکی خلق کردن و دیگری برتری جستن بر یکدیگر. و مشرکان بخاطر اینکه چنین اعتقادی دربارهٔ إله‌هایشان داشتند بود که آنها را عبادت می‌کردند. به عبارتی دیگر إله ذاتی است که بخاطر خصائص و صفات و قدرت‌هایی که دارد مستحق عبادت است، نه اینکه إله به معنای معبود باشد.

چراکه اگر إله را به معبود ترجمه کنیم، از آن چنین لازم می‌آید که الله متعال از ازل إله نبوده نباشد بلکه بعد از اینکه مخلوقاتش را خلق کرد و توسط آنان عبادت شد، به إله (=به معنای معبود) تبدیل شده باشد.

و همچنین از ترجمه کردن إله به معبود، لازمهٔ فاسدی به دست می‌آید که امروزه آن را در بین نجدیه می‌بینیم، اینکه نجدیه معتقد شده‌اند مشرکان عرب توحید ربوبیت داشته‌اند! و برای معبودانشان (که به آن‌ها إله می‌گفتند)، هیچ گونه ربوبیتی قائل نبوده‌اند! و مادام که به نص قرآن هم مشرک بوده‌اند، پس نجدیه شرک آنان را تنها به این خاطر می‌دانند که بعضی اعمال مانند سجده و طواف و ذبح را برای آنان انجام می‌دادند و چون نجدیه معتقد اند که مشرکان تنها و فقط بخاطر صرف این اعمال برای بت‌هایشان بود که مشرک شده بودند، پس نتیجه گرفته‌اند که این اعمال به ذات خود عبادت هستند؛ اگرچه انجام دهندهٔ این اعمال هیچ‌گونه نفع و ضرری برای انجام شونده قائل نباشد و هیچ‌گونه ربوبیت و الهیتی برای او قائل نباشد و نتیجه گرفته‌اند که نیازی نیست که به نیت فاعل آن نگاه شود.

و ما برای رد بر نجدیه، سجدهٔ ملائکه برای آدم و سجدهٔ آل یعقوب برای یوسف را ذکر می‌کنیم و می‌گوییم عمل «سجده» به ذات خود عبادت نیست، بلکه نوع اعتقادی که شخص سجده‌کننده برای سجده‌شوند دارد مورد بررسی قرار می‌گیرد.

برای مثال القرافی المالکی رحمه الله دربارهٔ سجدهٔ تکریم می‌گوید: «الْفَرْقُ بَيْنَ السُّجُودِ لِلصَّنَمِ عَلَى وَجْهِ التَّذَلُّلِ وَالتَّعْظِيمِ لَهُ اتَّفَقَ النَّاسُ عَلَى أَنَّهُ كُفْرٌ وَبَيْنَ السُّجُودِ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَوْلِيَاءِ وَالْعُلَمَاءِ تَعْظِيمًا وَتَذَلُّلًا اتَّفَقُوا عَلَى أَنَّهُ لَيْسَ بِكُفْرٍ هُوَ أَنَّ السُّجُودَ لِلْأَصْنَامِ لَيْسَ لِمُجَرَّدِ

۱- تفسیر طبری، ج ۱۹ ص ۶۶.

التَّذَلُّلِ وَالتَّعْظِيمِ بَلْ لَهُ مَعَ اعْتِقَادِ أَنَّهُ آلِهَةٌ وَأَنَّهُمْ شُرَكَاءُ للهِ تَعَالَى حَتَّى اقْتَضَى بِذَلِكَ الْجَهْلَ بِالرُّبُوبِيَّةِ بِخِلَافِهِ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَوْلِيَاءِ وَالْعُلَمَاءِ فَإِنَّهُ لَمَّا كَانَ لِمُجَرَّدِ التَّذَلُّلِ وَالتَّعْظِيمِ لَا لِاعْتِقَادِ أَنَّهُمْ آلِهَةٌ وَشُرَكَاءُ للهِ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَكُنْ كُفْرًا وَإِنْ كَانَ مَمْنُوعًا سَدًّا لِلذَّرِيعَةِ نَعَمْ لَوْ وَقَعَ مَعَ الْوَالِدِ أَوْ الْعَالِمِ أَوْ الْوَلِيِّ عَلَى وَجْهِ اعْتِقَادِ أَنَّهُ إِلَهٌ وَشَرِيكٌ للهِ تَعَالَى لَكَانَ كُفْرًا لَا شَكَّ فِيهِ».

ترجمه: «مردم اتفاق نظر دارند که سجده‌کردن برای بت بر وجه تذلل و تعظیم او کفر است، و اتفاق نظر دارند که سجده‌کردن برای پدر و مادر و اولیا و علما بر وجه تعظیم و تذلل کفر نیست و بین این دو سجده فرق وجود دارد، و سجده‌کردن برای بت‌ها تنها بخاطر تذلل و تعظیم آنان نیست بلکه بخاطر اعتقاد به اینکه آنها آلهه و شریکان خداوند متعال هستند است که مقتضای جهل سجده‌کننده به ربوبیت است. بر خلاف سجده‌کردن برای پدر و مادر و اولیا و علما، پس چون سجده برای آنها تنها بخاطر تذلل و تعظیم است نه بخاطر اعتقاد به اینکه آنها آلهه و شریکان خداوند عزوجل باشند، پس کفر نیست؛ اگرچه هم بخاطر سد ذریعه ممنوع باشد. آری اگر برای پدر یا عالم یا ولی بر وجه اعتقاد به اینکه او إله و شریک خداوند متعال است سجده کند پس بدون شک کفر خواهد بود».[1]

و اینکه این اعمال به ذات خود عبادت نیستند و باید به نیّت انجام دهنده آن نگاه کرد، چنین چیزی اعتقاد اهل سنّت و جماعت است، بر خلاف اعتقاد نجدیه‌ای که در تعریف توحید و تعریف عبادت بدعتی مخالف با اهل سنّت و جماعت آورده‌اند.

۱- أنوار البروق فی أنواع الفروق، ج ۲ ص ۱۲.

تضاد افکار علمای دعوت نجد با اهل سنّت و جماعت (قسمت چهارم)

عبد اللطیف بن عبد الرحمن بن حسن بن محمد بن عبد الوهاب در بیان عقاید محمد بن عبد الوهاب و علمای منتسب به این دعوت می‌گوید: «وكذلك: ينكرون، ويكفرون من قال بأن لأرواح المشائخ تصرفات بعد المات، وأن ذلك لهم على سبيل الكرامات، فإن هذا من أشنع الأقوال المكفرة، وأضلها، لمصادمة الكتاب المصدق، ولما فيه من الشرك المحقق».

ترجمه: «همچنین (علمای دعوت نجد) انکار می‌کنند و تکفیر می‌کنند کسی را که می‌گوید: "ارواح مشایخ بعد از مرگشان تصرفاتی دارند و تصرفاتشان بر سبیل کرامت است". برای اینکه چنین سخنی از زشت‌ترین اقوال مکفره و گمراه‌ترینشان است؛ چراکه در تضاد با قرآن است و بخاطر اینکه در آن شرک حقیقی و قطعی وجود دارد».[۱]

چنانکه مشاهده می‌کنید، (وشهد شاهد من أهله) عبد اللطیف که یکی از بزرگ‌ترین علمای وهابیت است می‌گوید که علمای وهابیت معتقد اند که: هرکس بگوید ارواح مشایخ بعد از مرگشان تصرفاتی بر سبیل کرامت دارند سخنش کفر اکبر است!

اکنون نگاه کنید شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم رحمهما الله دربارۀ تصرفات ارواح بعد از مرگشان چه می‌گویند.

ابن تیمیه رحمه الله دربارۀ تصرفات ارواح انبیا و اولیاء بعد از مرگشان می‌گوید: «وكذلك سؤال بعضهم للنبي صلى الله عليه وسلم، أو لغيره من أمته حاجة فتقضى له، فإن هذا قد وقع كثيرا، وليس هو مما نحن فيه».

ترجمه: «و همچنین بعضی از آنان حاجتی را از پیامبر صلی الله علیه وسلم (بعد از وفاتش) یا از دیگر از افراد امتش درخواست کرده‌اند، و حاجتشان برآورده شده است. پس اینها بسیار رخ داده و شامل آن (شرک و قبرپرستی) که مد نظر ما است نمی‌باشد».[۲]

۱- الدرر السنية، ج ۱ ص ۵۰۲-۵۰۳.

۲- اقتضاء الصراط المستقيم ج ۱ ص ۳۷۳.

همچنین ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «وأما النفع المتعدي والنفع للخلق وتدبير العالم فقد قالوا هم تجري أرزاق العباد على أيديهم وينزلون بالعلوم والوحي ويحفظون ويمسكون وغير ذلك من أفعال الملائكة. والجواب: أن صالح البشر لهم مثل ذلك وأكثر منه... وأين هم من الأقطاب والأوتاد والأغواث؛ والأبدال والنجباء؟».

ترجمه: «و اما به نسبت نفع‌رسانی به مخلوقات و تدبیرکردن عالم، آنها می‌گویند که ملائکه کسانی‌اند که رزق‌های بندگان بر روی دستان آنان پخش می‌شود و علوم و وحی را نازل می‌کنند و محافظت می‌کنند و نگه می‌دارند و دیگر از افعال ملائکه (که اینها را به عنوان دلیل بر برتر بودن ملائکه بر انسان می‌آورند) و جواب آن این است که: انسان‌های صالح هم، همانند این افعال را دارند و بلکه بیشتر از آن را هم دارند... و (ملائکه) کجا هستند به نسبت اقطاب و اوتاد و اغواث و ابدال و نجبا؟».[1]

و ابن قیم رحمه الله دربارۀ تصرفات ارواح انبیا و اولیاء بعد از مرگشان می‌گوید: «وَقد تَوَاتَرَتْ الرُّؤْيَا فِي أَصْنَاف بنى آدم على فعل الْأَرْوَاح بعد مَوتهَا مَا لَا تقدر على مثله حَال اتصالها بِالْبدنِ من هزيمَة الجيوش الْكَثِيرَة بِالْوَاحِدِ والاثنين وَالْعدَد الْقَلِيل وَنَحْو ذَلِك وَكم قد رئى النَّبِي وَمَعَهُ أَبُو بكر وَعمر فِي النّوم قد هزمت أَرْوَاحهم عَسَاكِر الْكفْر وَالظُّلم فَإِذا بجيوشهم مغلوبة مَكْسُورَة مَعَ كَثْرَة عَددهمْ وعددهم وَضعف الْمُؤمنِينَ وقلتهم».

ترجمه: «خواب‌های اصناف گوناگون بنی آدم به تواتر رسیده که ارواح بعد از مردنشان کارهایی انجام می‌دهند که در زمان اتصال روح به بدن، قادر به انجام همان کار نبوده‌اند، منجمله شکست دادن لشکرهای زیادی، آن هم با یک و یا دو و یا تعداد کمی از ارواح، و نحو آن. و بارها پیامبر در خواب دیده شده که ابوبکر و عمر به همراه او بودند و ارواح آنان، سربازان کفر و ظلم را شکست داده‌اند و لشکرهای دشمن مغلوب گشته و شکست خورده‌اند با اینکه تعداد زیاد نیروی انسانی و تجهیزات جنگی داشتند و مومنان هم ضعیف و کم بودند».[2]

۱- مجموع الفتاوی، ج ۴ ص ۳۷.

۲- الروح، ص ۹۳.

متاسفانه وهابیت با انکار روحانیات و مادی‌گرایی و ظاهرگرایی افراطی، هر آنچه که با عقل کوچکشان سازگار نباشد را شرک و کفر بحساب می‌آورند و با تعریف بسیار جاهلانه و اشتباهشان از توحید و شرک، اهل اسلام را تکفیر می‌کنند و در بین شان فتنه‌گری می‌کنند، و کفّار اهل کتاب و سکولارها را نیز رها کرده‌اند. خداوند ما را از فتنهٔ خوارج محفوظ نگه دارد. آمین.

برداشتن اموال روافض

بعضی از برادران سوال می‌کنند که، روافض که مشرک و کافر هستند، آیا می‌شود اموال آنها را برداریم. و سوالاتی به این شکل طرح می‌کنند که مثلا فلان شیعه با ما کار می‌کند و ما برای او خرید می‌کنیم، سپس در فاکتور اضافه بر قیمت اصلی را می‌نویسیم تا اضافه آن را برای خودمان برداریم، و این پول اضافه از جیب آن شیعه می‌باشد، سپس اینطور تحلیل می‌کند که چون او کافر است و مالش حلال است، پس برداشتن مالش به این شیوه جایز است!!!!

یا می‌گوید همسایه مان شیعه است و شب خانه نیست، چون روافض هم کافر هستند پس من شبانه می روم و اموالش را بر می‌دارم چون اموالش بر من حلال شده است!!!!

عده‌ای دیگر نیز جیب بُر می‌شوند و می‌گویند وارد شهر می‌شویم و چون مردم هم از روافض هستند، کیفشان را می‌قاپیم! یا اموالشان را مخفیانه بر می‌داریم، چون آنها کافر اند و مالشان حلال!!!

گروهی دیگر می‌گویند وارد فروشگاه هایشان می‌شویم و مخفیانه وسایل را بر میداریم و بدون پرداخت پول آن، فرار می‌کنیم، چون آنها کافر هستند و مال کافر حلال!!!

سبحان الله از این گمراهی فوق گمراهی. یا الله دینت پاک و منزه است از این تفکرات زشت و بریء هستی از کسانی که با چنین کار هایی دینت را به خیانت در امانت و دزدی از همسایه تغییر داده‌اند.

از این تفکر بعید نیست که فردا هر دختری را در خیابان دیدند به بهانۀ اینکه او مرتده و کافره است یا رافضی است، پس چون مال و جانشان برای ما حلال است، با آنها زنا بکنند، و این را هم برای خود حلال کنند و به این شیوه همه جنایات و جرم ها را مرتکب شوند!!! و تبدیل به مفسد ترین و جانی ترین و راهزن ترین مردمان شود و با این حال نیز فکر کند که بهترین اعمال را انجام می‌دهد.

خداوند درباره چنین افرادی می‌گوید:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ [کهف: ١٠٣-١٠٤]

(ای پیامبر!) بگو :«آیا شما را به زیان کارترین(مردم) در کارها، خبر دهیم . کسانی که تلاش و کوشش شان در زندگی دنیا تباه و ضایع شده، وبا این حال گمان می‌کنند که کار نیک انجام می‌دهند».

و می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُواْ فِي ٱلْأَرْضِ قَالُوٓاْ إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ ﴿١١﴾ أَلَآ إِنَّهُمْ هُمُ ٱلْمُفْسِدُونَ وَلَٰكِن لَّا يَشْعُرُونَ ﴿١٢﴾﴾ [البقرة: ١١-١٢]

«و هنگامی‌که به آنها گفته شود: در زمین فساد نکنید می‌گویند: ما فقط اصلاح‌کننده‌ایم(۱۱) آ گاه باشید! آنها همان مفسدانند؛ ولی نمی‌فهمند(۱۲)».

و برای روشن شدن این مساله، این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه وسلم کفایت می‌کند که چنین آمده است:

امام بخاری و ابوداود سجستانی و دیگران رحمهم الله، حدیثی را روایت کردند که به قرار ذیل است:

«کان المغيرة صحب قوما في الجاهلية فقتلهم وأخذ أموالهم، ثم جاء فأسلم، فقال النبي صلي الله عليه وسلم: «أَمَّا الْإِسْلَامُ فَقَدْ قَبِلْنَا، وَأَمَّا الْمَالُ فَإِنَّهُ مَالُ غَدْرٍ لَا حَاجَةَ لَنَا فِيهِ».

ترجمه: «مغیره در دوران جاهلیت، با عده‌ای همنشین شد و آن‌ها را کشت و اموال‌شان را به سرقت برده بود. بعد از آن، نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و مسلمان شد. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: اسلامت را می‌پذیریم ولی اموال، مال خیانتی است، به آن نیازی نداریم».[1]

و این حدیث ممنوع بودن برداشتن مال کفّار به صورت خیانت را ثابت می‌کند.

امام ابوسلیمان خطابی رحمه الله (م۳۸۸هـ)، در «معالم السنن» در شرح حدیث فوق می‌نویسد: «فيه دليل على أن أموال أهل الشرك وإن كانت مباحة للمسلمين مغنومة إذا أخذوها منهم قهراً فإنها ممنوعة بالأمان لهم مردودة إلى أربابها إذا أخذت في حال المسالمة والأمان».

ترجمه: «در [این حدیث] دلیلی است بر آنکه اموال مشرکان غنیمت محسوب می‌گردد هرگاه به صورت قهری [و غلبه در جنگ] از آنان گرفته شود، برای مسلمانان

۱- صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۹۳، حدیث ۲۷۳۱؛ سنن أبی داود، ج ۳، ص ۵۸، حدیث ۲۷۶۵.

مباح است. و هرگاه در حالت مصالحه و امانت گرفته شود، این عمل ممنوع است و به صاحبان‌شان برگشت داده می‌شود».[۱]

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «ومع هذا فأهل السنة يستعملون معهم العدل والإنصاف ولا يظلمونهم؛ فإن الظلم حرام مطلقًا كما تقدم، بل أهل السنة لكل طائفة من هؤلاء خير من بعضهم لبعض، بل هم للرافضة خير وأعدل من بعض الرافضة لبعض، وهذا مما يعترفون هم به، ويقولون: أنتم تنصفوننا مالا ينصف بعضنا بعضا. وهذا لأن الأصل الذي اشتركوا فيه أصل فاسد مبني على جهل وظلم وهم مشتركون في ظلم سائر المسلمين، فصاروا بمنزلة قطَّاع الطريق المشتركين في ظلم الناس، ولا ريب أن المسلم العالم العادل أعدل عليهم وعلى بعضهم من بعض».

ترجمه: «و با این حال، اهل سنّت با آنان با عدل و انصاف رفتار می‌کنند و به آنان ظلم نمی‌کنند، برای اینکه ظلم به طور مطلق حرام است چنانکه پیشتر آمد. بلکه اهل سنّت برای هریک از آن طوایف بهتر است از بعضی آنان برای بعضی دیگرشان؛ بلکه آنان (اهل سنت) برای رافضه بهتر هستند نسبت به خود روافض برای خودشان و این چیزی است که خودشان به آن اعتراف می‌کنند و می‌گویند: شماها طوری با ما منصفانه رفتار می‌کنید که بعضی از ما اینطور با بعضی دیگر ما رفتار نمی‌کند. و این به این خاطر است که اصل مشترکی که در آن مشترک هستند اصل فاسدی است که مبنی بر جهل و ظلم می‌باشد و آنان در ظلم کردن به سایر مسلمانان مشترک هستند، به همین خاطر همانند راهزنانی شده‌اند که در ظلم کردن به مردم مشترک هستند، و شکی نیست که مسلمان عالم عادل، نسبت به آنان و نسبت به بعضی از آنان به بعضی دیگرشان، بسیار عادل تر است».[۲]

پاسخ شیخ عطیه الله اللیبی تقبله الله به سوالی درباره سلب اموال رافضه :

«السؤال: هل يجوز سلب الرافضة في غير حالة الحرب والقتال؛ كلبنان مثلا؟.

بارك الله فيك وثبتنا الله وإياك على الحق.

۱- معالم السنن، خطابی، ج ۲، ص ۳۳۰.

۲- منهاج السنة، ج ۵ صص ۱۵۷-۱۵۸.

الرافضي إذا كفّرناه فحكمه حكم سائر المرتدين، وإن لم نكفره فهو مسلم فاسق من فساق وضُلال أهل القبلة، والصحيح أن فيهم تفصيلا، فليس كل مَن انتسب إلى طائفة الشيعة الرافضة كافرٌ حتمًا، بل نفصّل فيهم بحسب ما عند كل أحدٍ من الاعتقاد والعمل، وبحسب حاله .. وعليه فسلب الواحد منهم الآن في أحوالنا هذه في غير حال الحرب، بمعنى أخذ ماله، لا نجيزه؛ فإن كان مسلما فواضحٌ، وإن كان كافرًا فلأننا نمنع من ذلك من جهة النظر السياسي الشرعي، وأرجو أن يكون هذا واضحًا».

ترجمه: «سوال: آیا سلب و ربودن از رافضه در غیر حالت حرب و قتال جایز است؛ مانند مثلا در لبنان؟

جواب: الله به شما برکت دهد و ما و شما را بر حق ثابت نگه دارد. رافضی را اگر تکفیر کردیم پس حکم او مانند سایر مرتدان است و اگر تکفیرش نکردیم پس او مسلمان فاسقی از فساق و گمراهان اهل قبله است. و صحیح این است که درباره‌ی آنان تفصیل وجود دارد. پس هرکسی که به طایفه شیعه رافضه منتسب باشد حتما کافر نیست، بلکه درباره شان بر حسب هر آنچه که از اعتقاد و عمل در نزد هریک از آنان وجود دارد، تفصیل قائل می‌شویم .. پس بنا براین سلب یکی از آنان، به معنای برداشتن مالش، اکنون در احوال ما در غیر حالت حرب، چنین کاری را جایز نمی‌دانیم. پس اگر مسلمان باشد که واضح است و اگر هم کافر باشد پس ما از انجام چنین کاری از جهت نظر سیاسی شرعی منع می‌کنیم و امیدوارم که این جواب واضح بوده باشد».[1]

دوشنبه، ۲۰ فروردین ۱۳۹۷.

۱- مجموع الأعمال الكاملة للشيخ الإمام الشهيد المجاهد، ص ۴۳۴.

اقوال ابن تیمیه رحمه الله دربارۀ عرضه‌شدن اعمال زندگان بر مردگان

در مجموع الفتاوی آمده است: «وَسُئِلَ: عَنْ الْأَحْيَاءِ إذَا زَارُوا الْأَمْوَاتَ هَلْ يَعْلَمُونَ بِزِيَارَتِهِمْ؟ وَهَلْ يَعْلَمُونَ بِالْمَيِّتِ إذَا مَاتَ مِنْ قَرَابَتِهِمْ أَوْ غَيْرِهِ؟. فَأَجَابَ: الْحَمْدُ للهِ، نَعَمْ قَدْ جَاءَتْ الْآثَارُ بِتَلَاقِيهِمْ وَتَسَاؤُلِهِمْ وَعَرْضِ أَعْمَالِ الْأَحْيَاءِ عَلَى الْأَمْوَاتِ...».

ترجمه: «دربارۀ زندگان سوال شد که اگر زندگان، مردگان را زیارت کنند آیا مردگان متوجه زیارت آنان می‌شوند؟ جواب داد: الحمد لله، بله به تحقیق آثاری دربارۀ ملاقات مردگان با هم، و سوال کردنشان از همدیگر و عرضه‌شدن اعمال زندگان بر مردگان، آمده است...».[1]

همچنین شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «وَلَمَّا كَانَتْ أَعْمَالُ الْأَحْيَاءِ تُعْرَضُ عَلَى الْمَوْتَى كَانَ أَبُو الدَّرْدَاءِ يَقُولُ : " اللَّهُمَّ إنِّي أَعُوذُ بِك أَنْ أَعْمَلَ عَمَلًا أُخْزَى بِهِ عِنْدَ عَبْدِ اللهِ بْنِ رَوَاحَةَ».

ترجمه: «بخاطر عرضه‌شدن اعمال زندگان بر مردگان، ابو الدرداء می‌گفت: بارالهی من به تو پناه می‌برم از اینکه کاری انجام بدهم که بخاطر آن نزد عبد الله بن رواحه شرمنده شوم».[2]

و همچنین ابن تیمیه می‌گوید: «وقد روي أن أعمال الأحياء تعرض على الموتى، وأنهم إن وجدوا شيئًا استغفروا لصاحبه، وروي أن أعمال الأمة تعرض على الرسول كذلك».

ترجمه: «به تحقیق روایت شده که اعمال زندگان بر مردگان عرضه می‌شود و مردگان اگر چیزی ببینند، برای صاحبش استغفار می‌کنند و همچنین روایت شده که اعمال امّت بر پیامبر عرضه می‌شود».[3]

۱- مجموع الفتاوی، ج ۲۴ ص ۳۳۱.

۲- مجموع الفتاوی، ج ۲۴ ص ۳۶۸.

۳- قاعدة عظيمة في الفرق بين عبادات أهل الإسلام والإيمان وعبادات أهل الشرك والنفاق، ص ۱۲۹.

همچنین شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «وَاسْتَفَاضَتْ الْآثَارُ بِمَعْرِفَةِ الْمَيِّتِ أَهْلَهُ وَبِأَحْوَالِ أَهْلِهِ وَأَصْحَابِهِ فِي الدُّنْيَا وَأَنَّ ذَلِكَ يُعْرَضُ عَلَيْهِ وَجَاءَتْ الْآثَارُ بِأَنَّهُ يَرَى أَيْضًا وَبِأَنَّهُ يَدْرِي بِمَا يُفْعَلُ عِنْدَهُ فَيُسَرُّ بِمَا كَانَ حَسَنًا وَيَتَأَلَّمُ بِمَا كَانَ قَبِيحًا».

ترجمه: «و آثار بسیاری آمده که میت، از خانواده‌اش و به احوال خانواده‌اش و دوستانش در دنیا آ گاهی دارد و احوالشان بر او عرضه می‌شود و همچنین آثاری روایت شده که میت می‌بیند و آنچه که در نزد او انجام می‌دهند را می‌داند و با کاری که در نزد او انجام می‌شود و خوب باشد خوشحال می‌شود و با کاری که زشت باشد آزرده می‌شود».[۱]

۱- فتاوی الکبری، ج ۵ ص ۳۶۲.

رد علمای حنبلیه بر عقاید وهابیه

علمای اهل سنّت و قبل از همه‌شان علمای حنابله، بر محمد بن عبد الوهاب که خودش را به مذهب احمد بن حنبل منتسب می‌کرد، ردیه‌های بسیاری نوشته‌اند و با ردیه‌هایشان، نشان داده‌اند که پیروان محمد بن عبد الوهاب از علمای حنابله نیستند و از مذهب امام احمد بن حنبل خارج شده‌اند. و با ردیه‌هایشان خروج آنان از اهل سنّت و مخالفتشان با اهل سنّت و مذهب حنبلی را نشان داده‌اند.

در اینجا اسامی بعضی از علمای حنابله که بر محمد بن عبد الوهاب و پیروانش رد زدند را می‌آوریم:

۱- شیخ قاضی سلیمان بن عبد الوهاب التمیمی النجدی متوفی (۱۲۰۸). او برادر محمد بن عبد الوهاب بود و رساله‌ای دارد به نام: «فصل الخطاب في الرد على محمد بن عبد الوهاب». و شیخ علامه محمد بن سلیمان الکردی، که شیخ شافعیه و استاد محمد بن عبد الوهاب بود، بر کتابش تقریض نوشته است.

۲- شیخ محمد بن احمد بن علی بن سحیم. هنگامی که محمد بن عبد الوهاب علمای عصرش را با فرستادن نامه به آنان، به طریقه و آیینش دعوت می‌داد، القبانی ردی بر نامۀ او نوشت به نام: «فصل الخطاب فی رد ضلالات ابن عبد الوهاب» و شیخ ابن سحیم ردیه القبانی را برای علمای آن زمان فرستاد و از حرکت ابن عبد الوهاب تحذیر نمود.

۳- شیخ محمد بن سحیم بن احمد بن سحیم الحنبلی النجدی، متوفی (۱۲۳۰)، محمد بن عبدالوهاب او را تکفیر کرده بود. او رساله‌ای در رد محمد بن عبد الوهاب دارد و در آن گفته است: «ومن لم یوافقه فی کل ما قال وِیهشد أن ذلک حق، یقطع بکفره و من وافقه وصدقه فی کل ما قال، قال أنت موحد ولو کان فاسقا محضا»؛ «هرکسی که با او در همۀ آنچه که گفته است موافقت نداشته باشد و گواهی ندهد که هر آنچه گفته است حق می‌باشد، او را کافر می‌دانست. و هرکس با او موافق باشد و او را در هر آنچه می‌گوید تصدیق کند، می‌گفت تو موحد هستی؛ اگرچه هم فاسقی محض باشد».[۱]

۱- فصل الخطاب فی رد ضلالات ابن عبد الوهاب، ق ۱۶۵.

و محمد بن عبدالوهاب با غلو شدیدی که دارد دربارهٔ او می‌گوید: «وقفت علی أوراق بخط ولد ابن سحیم یرید أن یصد بها الناس عن دین الإسلام وشهادة أن لا إله إلا الله فأردت أن أنبه علی ما فیها من الکفر الصریح وسب دین الإسلام»؛ «ورقه‌هایی به خط پسر ابن سحیم دیدم که در آن خواسته که مردم را از دین اسلام و شهادت لا إله إلا الله باز دارد، و خواستم که بر کفر صریحش و دشنام دادنش به دین اسلام که در آن نوشته‌اش وجود دارد، گوشزد کرده باشم».[1]

محمد بن عبد الوهاب هر کس با او مخالفت کند را متهم به مخالفت با دین اسلام و شهادت لا إله إلا الله می‌کرد چنانکه محمد بن سحیم را چون با او مخالف بود متهم به باز داشتن مردم از دین اسلام می‌کند!!! در واقع محمد بن عبدالوهاب طریقه و دعوتش را همان دین اسلام می‌داند که هرکس با او مخالفت کند یعنی با دین اسلام مخالفت کرده است! و کمی فکر کنید که چگونه یک عالم به دین اسلام دشنام می‌دهد؟

و از عادت‌های این غالی (محمد بن عبد الوهاب) این بود که در ردیه‌هایش بسیار بد دهان بود، برای مثال به همین ابن سحیم می‌گفت: البهیم. بهیم هم یعنی حیوان![2]

۴- علامه شیخ محمد بن عبد الرحمن ابن عفالق الحنبلی، متوفی (۱۱۶۴ هجری). کتابی در رد محمد بن عبدالوهاب نوشته به نام: «تهکم المقلدین بمن ادعی تجدید الدین» و در این کتاب به همهٔ بدعت‌های محمد بن عبد الوهاب پاسخ داده است. او یکی از بزرگ‌ترین علمای حنبلی مذهب در زمان خودش بود.

۵- شیخ عبد الله بن عیسی بن المویسی التمیمی النجدی، متوفی (۱۱۷۵) از شیوخ نجد و فقیه اهل حریمله و از بزرگترین علما و مبارزانی بود که فتنهٔ محمد بن عبد الوهاب را رد می‌نمود.

۶- شیخ عبد الله بن احمد بن سحیم الحنبلی، متوفی (۱۱۷۵) که با غلو محمد بن عبد الوهاب در تکفیر مخالفت می‌کرد.

۷- شیخ فقیه ناصر بن سلیمان بن محمد بن سحیم التمیمی الحنبلی، متوفی (۱۲۲۶)

۸- شیخ مربد بن احمد بن عمر التمیمی النجدی، متوفی (۱۱۷۱) قاضی حریملاء.

۱- تاریخ ابن غنام.

۲- نگا: مجموعة مولفات ابن عبد الوهاب ج ۵ صص ۹۰-۹۱.

۹- علامه امام محمد السفارینی النابلسی الحنبلی، متوفی (۱۱۸۸). کتابی نوشته به نام: «الأجوبة النجدیة عن الأسئلة النجدیة» که گفته شده آن را در رد حرکت وهابیه نوشته است.

۱۰- علامه و مرجع حنابله، شیخ محمد بن عبد الله بن فیروز الإحسائی، متوفی (۱۲۱۶) که از مخالفان دعوت محمد بن عبد الوهاب بود.

۱۱- علامه عبد الله بن داود الزبیری الحنبلی، متوفی (۱۲۲۵)، شاگرد ابن فیروز الإحسائی. کتابی دارد به نام «الصواعق والردود فی الرد علی ابن سعود».

۱۲- شیخ سیف بن احمد العتیقی الحنبلی، متوفی (۱۱۸۹)

۱۳- علامه محمد بن علی بن سلوم، متوفی (۱۲۴۶)، از علمای حنابله .

۱۴- شیخ قاضی عثمان بن عبد العزیز بن منصور التمیمی النجدی، متوفی (۱۲۸۲) که ابتدا از طرفداران وهابیه بود و حتی شرحی بر کتاب التوحید محمد بن عبد الوهاب نوشته بود، سپس به اشتباه بودن طریقهٔ آنان پی برد و آنان را خوارج می‌گفت و از شدید ترین مخالفان وهابیه شد. و کتابی در رد آنان نوشته به نام: «جلاء الغمة عن تکفیر هذه الأمة».

۱۵- علامه عثمان بن عبد الله بن جامع الحنبلی الزبیری النجدی الحنبلی، متوفی (۱۲۴۰). ایشان نیز از مخالفان نجدیه بود و به محمد بن عبد الوهاب، «طاغیة العارض»، می‌گوید.

۱۶- شیخ حسن بن عمر الشطی، متوفی (۱۲۷۴) شیخ حنابله در دمشق. محمد بن عبد الوهاب نامه‌ای به او نوشته بود و حسن الشطی را به آیین و طریقه‌اش دعوت کرده بود، و شیخ حسن الشطی از عقاید او برائت کرده و او را کسی دانسته که جاهل و گمراه و سوء ظن برنده به مومنان است و آنان را با چیزی که کفر نیست تکفیر می‌کند. و می‌گوید که محمد بن عبد الوهاب اصلا ادعای نبوت کرده و مخالفش را تکفیر می‌کند و مخالفش را متهم به مخالفت با اسلام می‌کند.

۱۷- شیخ احمد بن حسن بن رشید العفالقی الحنبلی، متوفی (۱۲۵۷). که از علمای مبارز و مخالف با دعوت وهابیه بود.

۱۸- قاضی الزبیر، شیخ ابراهیم بن ناصر بن جدیر الزبیری الحنبلی، متوفی (۱۲۳۲)

۱۹- شیخ عبد الله بن احمد بن محمد بن عضیب الناصری التمیمی الحنبلی، متوفی (۱۱۶۱).

۲۰- شیخ حجی بن یزید بن حمیدان الحنبلی، متوفی (۱۱۹۲)

۲۱- شیخ علامه حمیدان بن ترکی بن حمیدان الحنبلی، متوفی (۱۲۰۳)

۲۲- شیخ محمد بن عبد الله النجدی مشهور به ابن حمید، متوفی (۱۲۹۵) مفتی حنابله در مکه. کتابی دارد به نام: «السحب الوابلة علی ضرائح الحنابله» که در آن ترجمه و توضیحاتی دربارهٔ علمای حنابله آورده است، اما نه محمد بن عبد الوهاب و نه هیچ یک از پیروانش را در کتابش نیاورده است چون آنان را اصلا حنبلی نمی‌دانست. و در ترجمهٔ پدر محمد بن عبد الوهاب می‌نویسند: «وهو والد محمد صاحب الدعوة التی انشر شررها فی الآفاق»؛ «او پدر محمد است، صاحب همان دعوتی که شررش در آفاق منتشر شده است».

۲۳- علامه شیخ عبد الله القدومی الحنبلی النابلسی، متوفی (۱۳۳۱). کتابی در رد دعوت وهابیه دارد به نام «الرحلة الحجازية والرياض الأنسية في الحوادث والمسائل».

۲۴- شیخ فقیه علامه الفرضی مصطفی بن احمد الشطی الحنبلی. کتابی در رد وهابیه دارد به نام «النقول الشرعية في الرد على الوهابية»

۲۵- شیخ مفتی محمد جمیل الشطی الحنبلی، متوفی (۱۳۷۹). کتابی دارد به نام: «الوسيط بين الإفراط والتفريط» که در آن عقاید وهابیه را نقد کرده است.

و صدها عالم حنبلی مذهب دیگر که عقاید وهابیه را رفض و رد کرده و مخالفت آن را با طریقهٔ اهل سنّت و طریقهٔ امام احمد بن حنبل بیان کرده‌اند.

و نه تنها علمای حنابله بلکه علمای دیگر مذاهب نیز وهابیه را رد کرده‌اند. برای مثال:

۱- امام الصنعانی، متوفای (۱۱۸۲) صاحب کتاب سبل السلام.

۲- علامه ابن عابدین حنفی. در کتابش به نام: «رد المحتار على الدر المختار»

۳- علامه الصاوی مالکی، در حاشیه‌ای که بر تفسیر جلالین نوشته است زیر آیه ۶ فاطر.

۴- مفتی شافعیه سید احمد زینی دحلان، متوفی (۱۳۰۴). در کتابش: «الدرر السنية في الرد على الوهابية»

و صدها عالم دیگر که با وهابیت در تعریف شرک و توحید و عبادت مخالفت کرده و نه تنها علمای معاصر، بلکه عقاید وهابیت با علمای قرون گذشته نیز مخالفت دارد.

فرق بین توسل و استغاثه در کلام ابن تیمیه

آیا می‌دانستید کسانی همانند غالیان امروزی، در زمان ابن تیمیه نیز وجود داشته‌اند؟

چنانکه شاهد هستیم، غلات نجدیه، فرقی بین توسل [درخواست دعا از میت] و استغاثه قائل نیستند. و معتقد هستند که درخواست دعا از میت یعنی استغاثه به میت در چیزی که جز الله بر آن قادر نیست!

از شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله دربارۀ چنین افرادی سوال شد که می‌گفتند: «مَنْ تَوَسَّلَ إِلَى اللهِ تَعَالَى بِنَبِيِّهِ فِي تَفْرِيجِ كُرْبَةٍ فَقَدْ اسْتَغَاثَ بِهِ سَوَاءٌ كَانَ ذَلِكَ بِلَفْظِ الِاسْتِغَاثَةِ أَوْ التَّوَسُّلِ أَوْ غَيْرِهِمَا مِمَّا هُوَ فِي مَعْنَاهُمَا وَقَوْلُ الْقَائِلِ: أَتَوَسَّلُ إِلَيْك يَا إِلَهِي بِرَسُولِك أَوْ أَسْتَغِيثُ بِرَسُولِك عِنْدَك أَنْ تَغْفِرَ لِي اسْتِغَاثَةٌ بِالرَّسُولِ حَقِيقَةً فِي لُغَةِ الْعَرَبِ وَجَمِيعِ الْأُمَمِ».

ترجمه: «هرکس برای برطرف شدن سختی‌اش، بوسیلۀ پیامبر به سوی خداوند توسل جوید، پس به تحقیق که از پیامبر استغاثه و کمک خواسته است، و فرقی نمی‌کند که اسمش را استغاثه بگذارد یا توسل یا هر چیزی دیگری که در معنایش است. و سخن کسی که می‌گوید: {بارالهی من بوسیلۀ رسولت به تو متوسل می‌شوم یا بوسیلۀ رسولت نزد تو کمک می‌گیرم تا مرا ببخشایی}، پس طبق لغت عرب و لغت همۀ ملت‌ها حقیقتا به خود رسول استغاثه کرده است».

ابن تیمیه در جواب به چنین کسانی می‌گوید: «وَلَمْ يَقُلْ أَحَدٌ: إنَّ التَّوَسُّلَ بِنَبِيِّ؛ هُوَ اسْتِغَاثَةٌ بِهِ بَلْ الْعَامَّةُ الَّذِينَ يَتَوَسَّلُونَ فِي أَدْعِيَتِهِمْ بِأُمُورِ كَقَوْلِ أَحَدِهِمْ: أَتَوَسَّلُ إلَيْك بِحَقِّ الشَّيْخِ فُلَانٍ أَوْ بِحُرْمَتِهِ أَوْ أَتَوَسَّلُ إلَيْك بِاللَّوْحِ وَالْقَلَمِ أَوْ بِالْكَعْبَةِ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يَقُولُونَهُ فِي أَدْعِيَتِهِمْ يَعْلَمُونَ أَنَّهُمْ لَا يَسْتَغِيثُونَ بِهَذِهِ الْأُمُورِ؛ فَإِنَّ الْمُسْتَغِيثَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَالِبٌ مِنْهُ وَسَائِلٌ لَهُ وَالْمُتَوَسَّلُ بِهِ لَا يُدْعَى وَلَا يُطْلَبُ مِنْهُ وَلَا يُسْأَلُ وَإِنَّمَا يُطْلَبُ بِهِ وَكُلُّ أَحَدٍ يُفَرِّقُ بَيْنَ الْمَدْعُوِّ وَالْمَدْعُوِّ بِهِ وَالِاسْتِغَاثَةُ طَلَبُ الْغَوْثِ وَهُوَ إزَالَةُ الشِّدَّةِ كَالِاسْتِنْصَارِ طَلَبُ النَّصْرِ وَالِاسْتِعَانَةِ طَلَبُ الْعَوْنِ وَالْمَخْلُوقُ يُطْلَبُ مِنْهُ مِنْ هَذِهِ الْأُمُورِ مَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْهَا كَمَا قَالَ تَعَالَى: ﴿وَإِنِ ٱسۡتَنصَرُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ فَعَلَيۡكُمُ ٱلنَّصۡرُ﴾ [الأنفال: ٧٢] وَكَمَا قَالَ: ﴿فَٱسۡتَغَٰثَهُ

ٱلَّذِی مِن شِيعَتِهِۦ عَلَى ٱلَّذِی مِنْ عَدُوِّهِۦ﴾ [القصص: ١٥] وَكَمَا قَالَ تَعَالَى: ﴿وَتَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلْبِرِّ وَٱلتَّقْوَىٰ﴾ [المائدة: ٢]. وَأَمَّا مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ إِلَّا اللهُ؛ فَلَا يُطْلَبُ إِلَّا مِنْ اللهِ».

ترجمه: «کسی نگفته که توسل به پیامبر همان استغاثه به اوست، بلکه عموم کسانی که در دعاهایشان به چیزهایی متوسل می‌شوند مثلا می‌گویند: {خدایا به تو متوسل می‌شوم به حق شیخ فلانی، یا به حرمت شیخ فلانی، یا به تو متوسل می‌شوم به لوح و قلم یا به کعبه} یا دیگر چیزهایی که در دعاهایشان می‌گویند، همهٔ این افراد می‌دانند که آنها به این چیزها استغاثه نمی‌کنند. برای اینکه اگر کسی به پیامبر صلی الله علیه وسلم استغاثه می‌کند، پس دارد از خود پیامبر طلب می‌کند و از خود پیامبر درخواست می‌کند، اما وقتی که به پیامبر متوسل می‌شود، پس او را دعا نمی‌کند و از او طلب نمی‌کند و از او درخواست نمی‌کند، بلکه فقط دارد بوسیلهٔ او درخواست می‌کند. و همهٔ مردم بین «دعوت شونده» و بین کسی که «بوسیلهٔ او دعوت شونده را می‌خواند» فرق می‌گذارند. و استغاثه یعنی طلب غوث، و به معنای برطرف ساختن سختی است، همانند استنصار که طلب نصرت است و استعانه که طلب یاری است. و از مخلوق در اموری که بر آن قادر است طلب غوث می‌شود، مانند این فرمودهٔ خداوند متعال: {و اگر در (کار) دین از شما یاری خواستند، پس بر شماست که (آن‌ها را) یاری کنید} و مانند این فرموده‌اش: {پس آن که از پیروان او بود بر (علیه) کسی‌که از دشمنانش بود از وی یاری خواست}. و مانند این فرموده‌اش: {و در راه نیکوکاری و پرهیزگاری با همدیگر همکاری کنید} اما در آنچه که جز الله بر آن قادر نیست، پس جز از الله طلب نمی‌شود».[1]

سپس ابن تیمیه در ادامه می‌گوید: «قَوْلُ الْقَائِلِ: إنَّ مَنْ تَوَسَّلَ إلَى اللهِ بِنَبِيٍّ. فَقَالَ: أَتَوَسَّلُ إلَيْك بِرَسُولِك فَقَدْ اسْتَغَاثَ بِرَسُولِهِ حَقِيقَةً، فِي لُغَةِ الْعَرَبِ وَجَمِيعِ الْأُمَمِ قَدْ كُذِّبَ عَلَيْهِمْ فَمَا يُعْرَفُ هَذَا فِي لُغَةِ أَحَدٍ مِنْ بَنِي آدَمَ بَلْ الْجَمِيعُ يَعْلَمُونَ أَنَّ الْمُسْتَغَاثَ مَسْئُولٌ بِهِ مَدْعُوٌّ وَيُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْمَسْئُولِ وَالْمَسْئُولِ بِهِ سَوَاءٌ اسْتَغَاثَ بِالْخَالِقِ أَوْ بِالْمَخْلُوقِ فَإِنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يُسْتَغَاثَ بِالْمَخْلُوقِ فِيمَا يَقْدِرُ عَلَى النَّصْرِ فِيهِ. وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَفْضَلُ مَخْلُوقٍ يُسْتَغَاثُ بِهِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ.

۱- مجموع الفتاوی، ج ۱ صص ۱۰۳-۱۰۴.

وَلَوْ قَالَ قَائِلٌ لِمَنْ يَسْتَغِيثُ بِهِ: أَسْأَلُك بِفُلَانِ أَوْ بِحَقِّ فُلَانٍ لَمْ يَقُلْ أَحَدٌ: إنَّهُ اسْتَغَاثَ بِمَا تَوَسَّلَ بِهِ بَلْ إنَّمَا اسْتَغَاثَ بِمَنْ دَعَاهُ وَسَأَلَهُ».

ترجمه: «سخن کسی که می‌گوید: {کسی که بوسیلهٔ پیامبر به خداوند توسل جوید، و بگوید: خدایا بوسیلهٔ پیامبرت به تو متوسل می‌شوم، پس در حقیقت طبق لغت عرب و لغت همهٔ امت‌ها، به پیامبر استغاثه کرده است}، چنین کسی بر آنها دروغ بسته است، و در زبان هیچ یک از بنی آدم چنین چیزی شناخته نشده است، بلکه همهٔ مردم می‌دانند که کسی که مورد استغاثه قرار می‌گیرد، از اوست که سوال شده و اوست که به دعا خوانده شده است و همگی بین کسی که از او سوال و درخواست می‌شود با کسی که بوسیلهٔ او درخواست می‌شود فرق می‌گذارند، و برابر است که به خالق استغاثه شود یا به مخلوق. برای اینکه جایز است به مخلوق در آنچه که بر یاری رساندنش قادر است استغاثه کرد. و پیامبر صلی الله علیه وسلم برترین مخلوقات است و در امثال چنین چیزهایی به او استغاثه می‌شود. و اگر گوینده‌ای به کسی که بهش استغاثه می‌کند بگوید: {بخاطر فلانی یا به حق فلانی از تو درخواست دارم}، هیچ کس نمی‌گوید که به کسی که بهش توسل کرده استغاثه کرده است! بلکه استغاثه از کسی کرده که او را به دعا خوانده و ازش درخواست کرده است».[1]

چنانکه مشاهده می‌کنید، ابن تیمیه بین توسل و استغاثه فرق می‌گذارد. یعنی وقتی بگوید: {خدایا بخاطر پیامبرت مرا ببخش}، پس درخواست ببخشش را از خدا کرده نه از پیامبر. و از پیامبر درخواست بخشش نکرده بلکه پیامبر را وسیله قرار داده است.

و وقتی کسی به پیامبر صلی الله علیه وسلم بگوید: {ای پیامبر برای من استغفار کن، ای پیامبر برای من دعای خیر کن، ای پیامبر برای من شفاعت کن}، پس از پیامبر نخواسته که پیامبر خودش او را ببخشد، بلکه پیامبر را وسیله قرار داده است.

پس چگونه گفته می‌شود که اگر کسی از پیامبر بعد از وفاتش درخواست دعا کند، یعنی او را عبادت کرده و از او درخواست برآوردن حاجت‌هایش را بصورت مستقل از الله کرده است؟!

و برای مثال ابن تیمیه رحمه الله دربارهٔ کسی که به جن استغاثه کند، نمی‌گوید مطلقا شرک است بلکه می‌گوید: «وَمَنْ كَانَ يَسْتَعْمِلُ الْجِنَّ فِي أُمُورٍ مُبَاحَةٍ لَهُ فَهُوَ كَمَنْ

۱- مجموع الفتاوی، ج ۱ صص ۱۰۴-۱۰۵.

اسْتَعْمَلَ الْإِنْسَ فِي أُمُورٍ مُبَاحَةٍ لَهُ وَهَذَا كَأَنْ يَأْمُرَهُمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ وَيَنْهَاهُمْ عَمَّا حَرَّمَ عَلَيْهِمْ وَيَسْتَعْمِلُهُمْ فِي مُبَاحَاتٍ لَهُ فَيَكُونُ بِمَنْزِلَةِ الْمُلُوكِ الَّذِينَ يَفْعَلُونَ مِثْلَ ذَلِكَ».

ترجمه: «کسی که جن را برای امور مباح بکار ببرد، پس او همانند کسی است که انسان را در امور مباح بکار برده باشد و این کارش همانند این است که جن‌ها را به چیزی که بر آنان واجب است امر کند و از چیزی که بر آنان حرام است نهی کند و از امور مباح آنان را به کار بگیرد. پس به منزله ملوکی هستند که چنین کارهایی را انجام می‌دهند».[1]

و همچنین می‌گوید: «وَاسْتِخْدَامُ الْإِنْسِ لَهُمْ مِثْلُ اسْتِخْدَامِ الْإِنْسِ لِلْإِنْسِ بِشَيْءٍ: مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَخْدِمُهُمْ فِي الْمُحَرَّمَاتِ مِنْ الْفَوَاحِشِ وَالظُّلْمِ وَالشِّرْكِ وَالْقَوْلِ عَلَى اللهِ بِلَا عِلْمٍ وَقَدْ يَظُنُّونَ ذَلِكَ مِنْ كَرَامَاتِ الصَّالِحِينَ وَإِنَّمَا هُوَ مِنْ أَفْعَالِ الشَّيَاطِينِ. وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَخْدِمُهُمْ فِي أُمُورٍ مُبَاحَةٍ إمَّا إحْضَارِ مَالِهِ أَوْ دَلَالَةٍ عَلَى مَكَانٍ فِيهِ مَالٌ لَيْسَ لَهُ مَالِكٌ مَعْصُومٌ أَوْ دَفْعِ مَنْ يُؤْذِيهِ وَنَحْوِ ذَلِكَ فَهَذَا كَاسْتِعَانَةِ الْإِنْسِ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ فِي ذَلِكَ».

ترجمه: «اینکه انسان، جن‌ها را به کار بگیرد همانند این است که انسان‌ها یکدیگر را در چیزی به کار بگیرند، بعضی‌ها آنها را در کارهای حرام مانند فواحش و ظلم و شرک و سخن بستن بر خداوند بدون علم بکار می‌گیرند، و ممکن است گمان کنند که این کارها از کرامات صالحین است، درحالی که همانا از افعال شیاطین است. و بعضی‌ها جن‌ها را در امور مباح بکار می‌برند، مثلا مال گمشده‌اش را برایش پیدا کند، یا اینکه او را به مکانی که در آنجا مالی وجود دارد و مالکی ندارد راهنمایی کند، یا چیزی که او را اذیت می‌کند را از او دفع کند و امثال این کارها، پس این همانند کمک گرفتن انسان‌ها از یکدیگر می‌باشد».[2]

چنانکه می‌بینید ابن تیمیه رحمه الله کمک‌گرفتن از جن برای امور مباحی مانند: پیدا کردن مالش، یا دفع کردن زیان کسی که او را ذیت می‌کند، را شرک نمی‌داند.

۱- مجموع الفتاوی، ج ۱۱ ص ۳۰۷

۲- مجموع الفتاوی، ج ۱۳ ص ۸۷.

چرا شرک نیست؟ چون آن جن، اگرچه از چشم ما غایب است اما حقیقتا وجود دارد و وقتی از او کمک می‌گیرد، معتقد نیست که او مستقل از الله قدرت کمک رساندن دارد. بلکه او را فقط به عنوان اخذ اسباب و بعنوان یک وسیله می‌بیند.

اما نجدی‌ها بخاطر عدم شناخت صحیح شرک مشرکان، و بخاطر عدم فهم موضوع «استقلالیت» و «اذن الله» گمان می‌کنند که فعل «کمک گرفتن از شخص غایب مثل جن و ملائکه و ارواح ملوکتی»، در هر صورتی فعلی شرکی است. و درک نمی‌کنند که شرک تنها زمانی بوجود می‌آید که برای کسی که از او کمک گرفته‌ای، قدرت قائم به ذات خودش و مستقل از الله قائل بوده باشی.

چرا نجدی‌ها کمک‌گرفتن از غایبین را شرک می‌دانند؟ آن هم کمک‌گرفتی که فقط به عنوان اخذ اسباب است و آن را فقط وسیله‌ای که به اذن الله است می‌داند، و آن هم در چیزی که آن غایب حقیقتا بر انجام آن قادر باشد، چرا نجدی‌ها چنین چیزی را شرک اکبر می‌دانند؟

مگر وقتی انسان می‌میرد، روحش هم می‌میرد و از حیات می‌افتد؟ خیر! بلکه روح انسان با مردنش، و بیرون آمدن از جسدش تجرد پیدا می‌کند و حتی روح مومن قدرتش هم بیشتر می‌شود.

و ابن تیمیه دربارهٔ استغاثه به پیامبر صلی الله علیه وسلم در چیزی که لایق به منصب او باشد می‌گوید: «وَالِاسْتِغَاثَةُ بِمَعْنَى أَنْ يُطْلَبَ مِنْ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا هُوَ اللَّائِقُ بِمَنْصِبِهِ لَا يُنَازِعُ فِيهَا مُسْلِمٌ وَمَنْ نَازَعَ فِي هَذَا الْمَعْنَى فَهُوَ إمَّا كَافِرٌ إنْ أَنْكَرَ مَا يَكْفُرُ بِهِ وَإِمَّا مُخْطِئٌ ضَالٌّ».

ترجمه: «استغاثه به این معنا که از پیامبر صلی الله علیه وسلم چیزی بخواهد که لایق به منصب او باشد، در درست بودن آن هیچ مسلمانی نزاعی ندارد و هرکس در چنین معنایی نزاع کند پس یا کافر است در صورتی که انکار کند آنچه که با انکارش کافر می‌گردد، و یا خطاکاری گمراه است».[1]

و می‌دانیم که ابن تیمیه به سماع اموات معتقد است، و معتقد است که پیامبر در قبرش زنده است و کلام مردم را می‌شنود، و ابن تیمیه درخواست کردن از پیامبر در

۱- مجموع الفتاوی، ج ۱ ص ۱۱۲.

کنار قبرش را فقط خلاف ادب و اذیت نمودن پیامبر می‌داند، و آن را شرک ندانسته بلکه می‌گوید خواستهٔ او نیز برآورده می‌شود.

ابن تیمیه می‌گوید: «ومن هؤلاء من يؤذي الميت بسؤاله إياه أعظم مما يؤذيه لو كان حيا وربما قضيت حاجته مع ذم يلحقه كما كان الرجل يسأل النبي صلى الله عليه و سلم فيعطيه و يقول إن أحدهم ليسألني المسألة فيخرج بها يتأبطها نارا. ومن هذه الحكاية المذكورة في الذي جاء إلى قبر النبي و طلب منه سكباجا فأتاه بعض أهل المدينة فأطعمه سكباجا و أمره بالخروج من المدينة وقال إنه رأى النبي صلى الله عليه و سلم فأمره أن يطعمه و أن يخرجه وقال من يقيم بالمدينة لا يتمنى ذلك أو كما قال. ولا ريب أن النبي صلى الله عليه و سلم بل ومن هو دونه حي يسمع كلام الناس كما قال صلى الله عليه و سلم ما من رجل يسلم علي إلا رد الله علي روحي حتى أرد عليه السلام و ما من رجل يمر بقبر الرجل كان يعرفه في الدنيا فيسلم عليه إلا رد الله عليه روحه حتى يرد عليه رواه ابن عبد البر و صححه».

ترجمه: «و بعضی از آنان با درخواست کردن از میّت او را بیشتر از آن مقداری که وقتی زنده بود و اذیت می‌شد، اذیت می‌کند و چه بسا حاجتش را برآورده کند اما به همراه مذمت و سرزنشی که به او می‌رسد، چنانکه مردی از پیامبر صلی الله علیه وسلم (در زمان حیاتش) چیزی درخواست کرد و پیامبر به او داد و فرمود: یکی از شما از من چیزی درخواست می‌کند و آن را در بغل گرفته و بیرون می‌رود در حالی که آتش را گرفته است.

و از آن جمله حکایت مذکوره است دربارهٔ کسی که نزد قبر پیامبر آمد و از او سکباج (نوعی نان خورش است) طلب کرد پس یکی از اهالی مدینه نزد او آمد و به او سکباج داد که بخورد و به او دستور داد که از مدینه بیرون برود و گفت: پیامبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیده است و از من خواسته است که به تو غذا بدهم و تو را از مدینه بیرون کنم و فرمود کسی که در مدینه اقامت کند چنین چیزی تمنا نمی‌کند.

و شکی نیست که پیامبر صلی الله علیه وسلم و بلکه کسی که در منزلتی پایین تر از او قرار دارد زنده است و کلام مردم را می‌شنود همانطور که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: هیچ کسی نیست که بر من سلام کند مگر اینکه خداوند روحم را به من بر می‌گرداند تا سلامش را پاسخ بدهم و هیچ کسی نیست که از قبر شخصی عبور کند که

او را در دنیا می‌شناخت و بر او سلام کند، إلا اینکه خداوند روحش را به او بازمی‌گرداند تا سلامش را پاسخ بدهد. ابن عبد البر آن را روایت کرده و صحیحیش می‌داند».[۱]

ظاهرگرایی افراطی و بیش از اندازه نجدی‌ها، باعث شده که مناط شرک مشرکان را درک نکرده، و متوجه نشوند که مشرکان برای بت‌هایشان استقلالیت قائل بوده‌اند، و متوجه نشوند که مشرکان برای بت‌هایشان قدرت نفع و ضرر رساندن بصورت مستقل از الله قائل بودند. اما شخص مسلمان و موحد، بر خلاف مشرک، فقط الله را نافق و ضار می‌داند. و گفتیم که شرک تنها زمانی بوجود می‌آید که برای یک نفر قدرت مستقل از الله قائل باشی. پس از غلو و ظاهرگرایی افراطی برحذر باشیم. نه با نجدی‌های متسلّفه هستیم که غلو کرده و چیزی که شرک نیست را شرک می‌دانند، و نه با غالیان متصوّفه هستیم که غلو در حق صالحین کرده و مرتکب امور حرام می‌شوند.

۱- الرد علی البکری، ج ۱ ص ۴۵۴.

مثقال ذره‌ای ایمان نزد نجدی‌ها یعنی چه؟

در حدیث صحیح آمده که هرکسی مثقال ذره‌ای ایمان در قلبش باشد از دوزخ بیرون می‌آید.

«عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضي الله عنه عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم قَالَ: «يَدْخُلُ أَهْلُ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ، وَأَهْلُ النَّارِ النَّارَ، ثُمَّ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: أَخْرِجُوا مِنَ النَّارِ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ إِيمَانٍ».

ترجمه: «از ابوسعید خدري رضي الله عنه روایت است که پیامبر صلى الله علیه وسلم فرمود: «بعد از اینکه اهل بهشت، به بهشت و اهل دوزخ به دوزخ برده می‌شوند، خداوند می‌فرماید: کسانی که به‌اندازۀ مثقال ذره‌ای (یک دانۀ ارزن)، ایمان دارند، از دوزخ بیرون بیاورید».[1]

اکنون به تعریفی که نجدی‌ها از مشرکان زمان پیامبر صلى الله علیه وسلم کرده‌اند توجه کنید، اینکه نه تنها مثقال ذره‌ای ایمان بلکه ایمان کامل در ربوبیت را برای مشرکان ثابت می‌کنند!

محمد بن عبد الوهاب می‌گوید: «هؤلاء المشركون يشهدون أن الله هو الخالق وحده لا شريك له، وأنه لا يرزق إلا هو، ولا يحيي ولا يميت إلا هو ولا يدبر الأمر إلا هو، وأن جميع السماوات ومن فيهن، والأرضين السبع ومن فيهن كلهم عبيده وتحت تصرفه وقهره».

ترجمه: «آن مشرکان گواهی می‌دادند که الله همان خالق یکتای بدون شریک است و اینکه جز او رزق نمی‌دهد و جز او زنده نمی‌کند و نمی‌میراند و جز او تدبیر امور نمی‌کند و اینکه همۀ آسمان‌ها و زمین هفت طبقه و آنچه در آن‌ها وجود دارد همۀشان بندگان او و تحت تصرّف و قهر او هستند».[2]

اینکه محمد بن عبدالوهاب گمان می‌کند مشرکان به چنین چیزی شهادت می‌دادند، آیا ذره‌ای ایمان محسوب نمی‌شود؟

۱- بخاری (۲۲).

۲- کشف الشبهات، ص ۴.

و سلیمان بن عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب در تعریف توحید ربوبیت می‌گوید: «الإقرار بأن الله تعالى رب كل شيء ومالكه وخالقه ورازقه، وأنه المحيي المميت النافع الضار المتفرد بإجابة الدعاء عند الاضطرار، الذي له الأمر كله، وبيده الخير كله، القادر على ما يشاء، ليس له في ذلك شريك، ويدخل في ذلك الإيمان بالقدر، وهذا التوحيد لا يكفي العبد في حصول الإسلام، بل لا بد أن يأتي مع ذلك بلازمه من توحيد الإلهية، لأن الله تعالى حكى عن المشركين أنهم مقرون بهذا التوحيد لله وحده».

ترجمه: «اقرار به اینکه الله تعالی پروردگار همه چیز و مالک و خالق و رازقش است و اوست که زنده می‌کند و می‌میراند و نفع و ضرر می‌رساند و تنها او در هنگام اضطرار دعا را جواب می‌دهد؛ کسی که امر همگی از آن اوست و خیر همگی به دست اوست و بر هرچه که بخواهد قادر است و در این باره شریکی برای او نیست، و ایمان به قدر نیز در این باره وارد می‌شود. چنین توحیدی برای مسلمان شدن بنده کافی نیست بلکه باید لازمهٔ آن که توحید الهیت است نیز داشته باشد برای اینکه خداوند متعال از مشرکان حکایت کرده که آنان به این نوع توحید برای خداوند به تنهایی اقرار داشتند».[۱]

آیا آنچه سلیمان بن عبد الله دربارهٔ مشرکان گفته است، مثقال ذره‌ای ایمان محسوب نمی‌شود؟

و ابن باز می‌گوید: «أما كونه سبحانه ربَّ الجميع وخالق الخلق ورازقهم، وأنه كامل في ذاته وأسمائه وصفاته وأفعاله، وأنه لا شبيه له، ولا ند له ولا مثيل له، فهذا لم يقع فيه الخلاف بين الرسل والأمم، بل جميع المشركين من قريش وغيرهم مقرون به».

ترجمه: «اما اینکه خداوند سبحان پروردگار همه و خالق مخلوقات و رازقشان است و اینکه در ذاتش و اسمائش و صفاتش و افعالش کامل است و اینکه شبیهی ندارد و همتایی ندارد و مانندی ندارد، پس در بین پیامبران و امّت‌هایشان اختلافی در چنین اعتقادی رخ نداده است!! بلکه همهٔ مشرکان، از قریش و غیر آنان، به چنین چیزی اقرار داشتند».[۲]

۱- تیسیر العزیز الحمید، ص ۱۷.

۲- مجموع فتاوی ومقالات متنوعة، ج ۲ ص ۷۲.

اینکه بن باز می‌گوید مشرکان الله را در ذات و اسماء و صفات و افعالش کامل می‌دانستند و برایش در این باره هیچ شریک و شبیه و همتا و مثیلی قائل نبودند، آیا داشتن چنین اعتقادی، مثقال ذره‌ای ایمان محسوب نمی‌شود؟

و محمد باشمیل از علمای دعوت نجد می‌گوید: «فقد كان هؤلاء المشركون يؤمنون بوجود اللهّ إيمانًا جازمًا ويوحدونه في الربوبية توحيدًا كاملًا لا تشوبه أية شائبة».

ترجمه: «آن مشرکان به وجود الله ایمانی جازم داشتند و در توحید ربوبیتش او را کاملاً یکتا می‌دانستند؛ طوری که هیچ گونه شک و شائبه‌ای در آن نداشتند».[1]

آنچه محمد الباشمیل دربارۀ مشرکان گفته است، اینکه مشرکان توحید ربوبیت کاملی داشتند، آیا مثقال ذره‌ای ایمان محسوب نمی‌شود؟

اگر یکتا دانستن خداوند در ربوبیتش، و اینکه فقط او خالق و رازق و نافع و ضار است و اینکه الله در اسماء و صفات و افعالش کامل است و هیچ شبیه و نظیر و همتا و مثیلی ندارد، آیا مثقال ذره‌ای ایمان محسوب نمی‌شود؟

بلکه می‌گویم این ثناهای معطر نجدی‌ها بر مشرکان نجس، در واقع اثبات کمال توحید ربوبیت برای مشرکان است!

پس می‌توان این نتیجه را گرفت که در نزد نجدی‌ها، یکتا دانستن خداوند در ربوبیتش، مثقال ذره‌ای هم ایمان محسوب نمی‌شود!

و نقطۀ مقابل آن هم باید صحیح باشد، اینکه اگر برای غیر الله ربوبیت قائل شوی، پس اشکالی ندارد! چون کلاً ربوبیت قائل شدن، تاثیری در ایمان ندارد و اصلاً مثقال ذره‌ای هم ایمان محسوب نمی‌شود!

آیا آنچه نجدی‌ها دربارۀ توحید و شرک می‌گویند، واقعا همان توحیدی است که پیامبر صلی الله علیه وسلم بیان کرده است؟ آیا واقعا مشرکان زمان پیامبر آنگونه بودند که نجدی‌ها توصیف می‌کنند؟

ای اهل سنت، هوشیار باشید و فریب شعار پر زرق و برق توحید خوارج را نخورید.

۱- محمد بن احمد الباشمیل، کیف نهم التوحید ص ۱۱.

به همراه جاهل در دریای خطاهایش شنا نکنیم

ابو بکر الخلال رحمه الله (متوفی ۳۱۱) می‌گوید:

«وَلَيْسَ يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ بِاللهِ أَنْ يَكُونُوا كُلَّمَا تَكَلَّمَ جَاهِلٌ بِجَهْلِهِ أَنْ يُجِيبُوهُ، وَيُحَاجُّوهُ، وَيُنَاظِرُوهُ، فَيُشْرِكُوهُ فِي مَأْثَمِهِ، وَيَخُوضُوا مَعَهُ فِي بَحْرِ خَطَايَاهُ، وَلَوْ شَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَنْ يُنَاظِرَ صَبِيغًا، وَيَجْمَعَ لَهُ أَصْحَابَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى يُنَاظِرُوهُ، وَيُحَاجُّوهُ، وَيَبِينُوا عَلَيْهِ لَفَعَلَ، وَلَكِنَّهُ قَمَعَ جَهْلَهُ، وَأَوْجَعَ ضَرْبَهُ، وَنَفَاهُ فِي جِلْدِهِ، وَتَرَكَهُ يَتَغَصَّصُ بِرِيقِهِ، وَيَنْقَطِعُ قَلْبُهُ حَسْرَةً بَيْنَ ظَهْرَانَيِ النَّاسِ مَطْرُودًا، مَنْفِيًّا، مُشَرَّدًا، لَا يُكَلَّمُ وَلَا يُجَالَسُ، وَلَا يُشْفَى بِالْحُجَّةِ وَالنَّظَرِ، بَلْ تَرَكَهُ يَخْتَنِقُ عَلَى حِرَّتِهِ، وَلَمْ يُبَلِّغْهُ رِيقَهُ، وَمَنَعَ النَّاسَ مِنْ كَلَامِهِ وَمُجَالَسَتِهِ».

ترجمه: «برای اهل علم و معرفتِ به خداوند، شایسته نیست که هربار یک جاهل با جهلش چیزی گفت، به او جواب دهند و حجّت برایش بیاورند و با او مناظره نمایند و به این شکل در بزهکاری‌هایش شریک او شوند و به همراه او در دریای خطاهایش شنا کنند. و اگر عمر بن الخطاب رضی الله عنه می‌خواست که با صبیغ [بن عسل التمیمی] مناظره کند و اصحاب پیامبر صلی الله علیه وسلم را برایش جمع کند تا با او مناظره کنند و برایش حجّت آوری کنند و توضیح بدهند، پس می‌توانست که چنین کاری کند، ولی چنین نکرد، بلکه از همان ابتدا جهلش را محکم سرکوب و ریشه کن کرد و در پوستش خفه کرد و از سر تحقیر چنان رهایش کرد که با آب دهانش در گلو خفه شود و قلبش از حسرت اینکه در بین مردم به او بی‌توجهی شده و از بین مردم طرد و رانده شده است، پاره پاره شود، که نه با او صحبت می‌کنند و نه با او می‌نشینند و با هیچ حجّت و نظری به او نزدیک نمی‌شوند، بلکه او را چنان ترک کرد که بر تشنگی‌اش غرق شود و نتواند آب دهانش را ببلعد و مردم را از صحبت‌کردن و مجالست با او منع کرد».[۱]

صبیغ مردی بود که به دنبال تاویل قرآن و آیات متشابهات می‌رفت و علاوه بر اینکه شک و شبهات دربارۀ تاویل قرآن بوجود آورده بود، بلکه برداشت‌های ناصواب از آنها ارائه می‌داد و با این فعلش بین صحابه شهرت یافته بود تا اینکه یک بار نزد امیر المومنین

۱- السنة از الخلال، ج ۱ ص ۲۲۳.

عمر بن الخطاب رضی الله عنه رفته و از او دربارۀ آیه: (وَٱلذَّٰرِيَٰتِ ذَرۡوٗا١ فَٱلۡحَٰمِلَٰتِ وِقۡرٗا٢) سوال کرد و عمر نیز او را بخاطر این کارش تنبیه کرده و دستور به هجر او داد تا اینکه بدعتش را ترک کند.

اگر هر جاهل و نادانی که آمد و دربارۀ دین سخنی گفت و برای رد کردن او اقدام شود، پس به این شکل جاهل و نادان شهرت می‌یابد و از طریق اهل علم، سم شبهاتش را تزریق می‌کند. چون هدف او نشر بدعت و جهالتش است و وقتی عالم در دام او می‌افتد و مشغول به رد کردن و مناظره کردن با چنین جاهلی می‌شود، پس خود به خود به چنین جاهلی، ارزش و شخصیت بخشیده است و او را مشهور گردانده است و شبهه و بدعتش را برای کسانی که هرگز آن را هم نشنیده‌اند مطرح کرده است.

تفاله‌های اهل بدعت را رها کن و با بحث کردن با آنها، آنها را مشهور و مهم نگردان. چراکه او برای کارش مأموریت دارد و دست‌های پنهانی وجود دارند که او را در جهت تفرقه و تخریب مسلمین، هدایت می‌گردانند. چنین کسی به دنبال هدایت نیست، بلکه فقط به دنبال نشر بدعت‌هایش است.

فراموش نکن که کسی که خواب است را می‌توان بیدار کرد، نه کسی که خود را به خواب زده است. پس آب در جوب دشمن نریزید.

حکمت این است که انسان‌های خوار و بی‌ارزش را بزرگ ننمود، پس اهل بدعت را رها کنید تا به حسرت خود بمیرند. کانال هایشان را دنبال نکنید، اعضایشان را زیاد نکنید، شبهاتشان را جواب ندهید، گروه هایشان را ترک کنید.

بحث با ناقص خیالان شیوۀ استاد نیست *** علم افلاطون حریف جهل مادرزاد نیست

سلسلۀ جنایات و جرایم محمد بن عبد الوهّاب در حق مسلمانان (۱)

آنچه که به آن یقین پیدا کرده‌ام این است که محمد بن عبد الوهاب مخالفانش را تکفیر می‌کرد و مال و جان آنان را برای خود حلال کرده بود.

و من در این سلسله مطالب، با استناد به کتاب: «عنوان المجد فی تاریخ النجد» که نوشتۀ «عثمان بن بشر النجدی» است، بعضی از جرایم و جنایات محمد بن عبد الوهاب و پیروانش را بیان می‌کنم. لازم به ذکر است که ابن بشر خودش پیرو محمد بن عبد الوهّاب است و این جنایاتی که ابن بشر با افتخار آنها را در کتابش آورده است، سخن خصم و دشمن محمد بن عبد الوهاب نیست، تا اینکه یکی بگوید اینها عادلانه نیست و سخن خصم است؛ بلکه سخن طرفداران آنان است.

عثمان بن بشر النجدی دربارۀ اولین سریه‌ای که برای غارت مسلمانان توسط محمد بن عبد الوهاب فرستاده شده بود می‌گوید: «ثم أمر الشيخ بالجهاد وحضهم عليه فامتثلوا، فأول جيش غزا سبع ركايب، فلما ركبوها وأعجلت بهم النجائب في سيرها سقطوا من أكوارها لأنهم لم يعتادوا ركوبها، فأغاروا أظنه على بعض الأعراب فغنموا ورجعوا سالمين».

ترجمه: «سپس شیخ محمد بن عبد الوهاب به جهاد امر کرد و به آن تشویق نمود، و پیروانش به حرفش گوش کردند، و اولین جیشی که برای جنگ فرستاد هفت شتر سوار بودند، هنگامی که شتران را به حرکت در آورند و در مسیر به سرعت حرکت کردند از روی پالان شتر افتادند برای اینکه سوارکاران خوبی نبودند، سپس بر بعضی از اعراب حمله و غارت بردند و از آنان غنیمت گرفتند و به سلامت بازگشتند».[1]

چنانکه از سخن ابن بشر پیداست، این اولین غارت‌گری محمد بن عبد الوهّاب بوده است. سوال ما این است که محمد بن عبد الوهّاب به چه دلیل به آن عرب‌ها حمله برده و اموال آنان را غارت کرده و از آنان غنیمت برده است؟ آیا این غارتی که از آن عرب‌ها کرده است، معنایی غیر از این دارد که محمد بن عبد الوهاب مخالفانش را بدون نیاز به هیچ اقامۀ حجتی، کافر می‌دانسته است؟ بله این حقیقت است که محمد بن عبد الوهاب

۱- عنوان المجد فی تاریخ النجد، ج ۱ صص ۱۴-۱۵.

مسلمانان مخالف خودش را کافر می‌دانست برای همین مال و جان آنان را برای خود حلال کرده بود.

یکشنبه، ۷ بهمن ۱۳۹۷.

سلسلۀ جنایات و جرایم محمد بن عبد الوهّاب در حق مسلمانان (۲)

محمد بن عبد الوهاب همۀ شهرها و سرزمین‌های اسلامی زمان خودش را تکفیر کرده بود و مال و جان همۀ ساکنان آن را بطور عموم برای خود حلال کرده بود و مناطق خودش را دار التوحید و غیر آن را دار الشرک می‌دانست و شرک مردمان زمان خودش را شدید تر از شرک مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌دانست، و مردم را نیز ملزم می‌کرد که به سوی او هجرت کنند.

بعد از آنکه مردمانی فریب او را خوردند و به سوی او هجرت کردند، هزینه و مخارج آن مردمان برای محمد بن عبدالوهاب بسیار زیاد شد، چنانکه مورّخ وهّابی ابن بشر می‌گوید: «ولما هاجر من هاجر إلى الدرعية واستوطنوها كانوا في أضيق عيش وأشد حاجة وابتلوا ابتلاء شديداً فكانوا في الليل يأخذون الأجرة ويحترفون وفي النهار يجلسون عند الشيخ في درس الحديث والمذاكرة».

ترجمه: «هنگامی‌که (طرفدارانش) به شهر درعیه هجرت کردند و در آنجا سکونت گزیدند، در معیشتی تنگ و نیازی شدید گرفتار آمدند و دچار ابتلای سختی شدند؛ طوری که شب‌ها کارگری و پیشه‌وری می‌کردند و روزها در کلاس درسِ حدیث و مذاکرۀ شیخ می‌نشستند».[1]

در ادامه ابن بشر می‌گوید: «وكان الشيخ -رحمه الله- لما هاجر إليه المهاجرون يتحمل الدَّين الكثير في ذمته لمؤونتهم وما يحتاجون إليه، وفي حوائج الناس وجوائز الوفود إليه من أهل البلدان والبوادي، ذكر لي أنه حين فتح الرياض وفي ذمته أربعون ألف محمدية فقضاها من غنائمها».

ترجمه: «و شیخ محمد بن عبد الوهاب رحمه الله آنگاه که مهاجران به سوی او هجرت کردند، بخاطر هزینه‌ها و خرج و مخارج آنان و نیازمندی‌های مردم و همچنین جوایزی که به وفدهای شهرها و روستاها (وفد گروهی است که برای کارهای مهم نزد سلطان

۱- عنوان المجد فی تاریخ النجد، ج ۱ ص ۱۳.

فرستاده می‌شود) می‌داد، بدهی‌های بسیاری بر گردن او افتاد. برایم ذکر شده که او (محمد بن عبد الوهّاب) هنگامی‌که شهر ریاض را فتح کرد، چهل هزار محمدی (واحد پول) بدهکار بود که آنها را از غنایمی (که از شهر ریاض به دست آورده بود) پرداخت کرد».[۱]

در ادامه در همان صفحه می‌گوید: «وكان لا يمسك على درهم ولا دينار وما أوتى إليه من الأخماس والزكاة يفرقه في أوانه، وكان يعطى العطاء الجزيل بحيث إنه يهب خمس الغنيمة العظيمة للاثنين أو الثلاثة، فكانت الأخماس والزكاة وما يجبى إلى الدرعية من دقيق الأشياء وجليلها تدفع إليه بيده، ويضعها حيث يشاء».

ترجمه: «و او (محمد بن عبد الوهّاب) آن درهم و دینارها و آن خمس‌ها و زکات‌هایی که نزدش می‌آمد را نگه نمی‌داشت و بلافاصله تقسیم می‌کرد، و عطاهای زیادی می‌بخشید، طوری که خمسِ غنیمت بسیار زیادی را به دو یا سه نفر می‌بخشید. به این شکل، خمس‌ها و زکات‌ها و کم و بیش چیزهایی که به درعیه می‌آمد به دست او می‌رسید و در هرجا که می‌خواست پخش می‌نمود».[۲]

در این عبارت‌هایی که ابن بشر نوشته است، به کلمات «خمس» و «غنیمت» خوب توجه کنید. چنانکه مشاهده می‌کنید محمد بن عبد الوهّاب به شهر «ریاض» حمله می‌کند و اموال آنجا را به غنیمت و خمس می‌گیرد و سپس مبلغ چهل هزار محمدی که بدهکار بود را بوسیله غارت کردن و غنیمت گرفتن اموال مردم بیچاره و آوارۀ شهر ریاض پرداخت می‌کند!

اکنون از او و پیروانش می‌پرسیم، که به چه حقّی اموال مردم ریاض را برای خودش حلال کرده است؟

آیا مردم آنجا مسلمان نبودند؟

آیا غیر از این است که محمد بن عبد الوهاب به عموم تمام مردم شهر ریاض را کافر اصلی می‌دانسته است؟

وگرنه چگونه از مال مسلمان غنیمت گرفته می‌شود؟

۱- عنوان المجد فی تاریخ النجد، ج ۱ ص ۱۵.

۲- عنوان المجد فی تاریخ النجد، ج ۱ ص ۱۵.

در کجای شریعت آمده است که مال مسلمان را می‌توان به غنیمت گرفت؟؟ چراکه اموال مسلمانان به هیچ وجهی از وجوه به غنیمت گرفته نمی‌شود.

پس وقتی که محمد بن عبد الوهّاب جان و مال مردم ریاض را برای خود حلال کرده، تنها یک معنا دارد و آن اینکه محمد بن عبد الوهّاب مخالفانش را کافر می‌دانست.

و نه تنها شهر ریاض بلکه تمام شهرها و سرزمین‌ها و ممالک و دولت‌های اسلامی زمان خودش را به عموم کافر می‌دانست و در ادامهٔ این سلسلهٔ مطالب، این موضوع را نشان خواهم داد.

سلسلۀ جنایات و جرایم محمد بن عبد الوهّاب در حق مسلمانان (۳)

پدر محمد بن عبد الوهاب، شیخ عبد الوهاب بن سلیمان القاضی رحمه الله متوجه انحراف و غلو فرزندش محمد شده بود و از او می‌ترسید که بدعتش را گسترش دهد، و ابن بشر به اختلاف بین عبد الوهاب و پسرش اشاره کرده و می‌گوید:

«فلما أن الشيخ محمد وصل إلى بلد حريملا جلس عند أبيه يقرأ عليه وينكر ما يفعل الجهال من البدع والشرك في الأقوال والأفعال وكثر منه الإنكار لذلك ولجميع المحظورات حتى وقع بينه وبين أبيه كلام، وكذلك وقع بينه وبين الناس في البلد فأقام على ذلك سنين حتى توفي أبوه عبد الوهاب في سنة ۱۱۵۳ ثم أعلن بالدعوة».

ترجمه: «هنگامی که شیخ محمد به شهر حریملا رسید، (در کلاس درس) نزد پدرش نشست و با پدرش دربارۀ مسائل دینی صحبت می‌کرد و اقوال و افعال بدعی و شرکی که مردم جاهل انجام می‌دادند را انکار می‌ورزید و بر این کارها و بر همۀ محضورات، بسیار انکار می‌ورزید، تا اینکه بین او و پدرش حرف در گرفت و همچنین بین او و بین مردم آن شهر نیز اختلاف افتاد و چند سالی به این شکل گذشت تا اینکه پدرش عبد الوهاب در سال ۱۱۵۳ وفات یافت، سپس محمد بن عبد الوهاب دعوتش را آشکار کرد».[1]

و محمد بن عبد الوهاب بعد از آنکه دعوتش را آشکار کرد، گواهی بر گمراهی خود و تمام مشایخش و جهلشان به اسلام و لا إله إلا الله در گذشته می‌دهد و می‌گوید هر کسی فکر کند قبل از من دین و اسلام را فهمیده دروغ و افتراء بسته است و بر مردم تلبیس نموده و خودش را به چیزی مدح نموده که در او نیست!

چنانکه محمد بن عبد الوهاب می‌گوید: «وأنا أخبركم عن نفسي والله الذي لا إله إلا هو لقد طلبت العلم واعتقد من عرفني أن لي معرفة وأنا ذلك الوقت لا أعرف معنى لا إله إلا الله، ولا أعرف دين الإسلام قبل هذا الخير الذي من الله به. وكذلك مشايخي ما منهم رجل عرف ذلك، فمن زعم من علماء العارض أنه عرف معنى لا إله إلا الله أو عرف معنى الإسلام قبل

۱- عنوان المجد فی تاریخ النجد، ج ۱ ص ۳۷.

هذا الوقت أو زعم عن مشايخه أن أحداً عرف ذلك فقد كذب وافترى ولبس على الناس ومدح نفسه بما ليس فيه».

ترجمه: «من از وضعیت خودم به شما خبر می‌دهم، قسم به الله که إلهی جز او نیست، من طلب علم می‌کردم و کسانی که من را می‌شناختند اعتقاد داشتند که مرا معرفت و دانشی است، اما من، تا قبل از این خیری که خداوند آن را من منت نهاد، در آن وقت نه معنای لا إله إلا الله را می‌دانستم، و نه دین اسلام را می‌شناختم . و همچنین در بین مشایخم هم هیچ کس نبود که آن را بشناسد. لذا هرکس از علمای منطقه عارض (نجد) گمان کند که معنی لا إله إلا الله را دانسته و یا معنای اسلام را قبل از این مدت شناخته، یا گمان کند که مشایخ او آن را فهمیده‌اند، پس به تحقیق که دروغ و افتراء بسته است و بر مردم تلبیس نموده است و خودش را به چیزی مدح نموده که در او نیست».[۱]

و معتقد بود که مردم زمان او شرک شدیدتری از مشرکان زمان جاهلیت دارند، چنانکه می‌گوید: «إذا علمت هذا، وعلمت ما عليه أكثر الناس: علمت أنهم أعظم كفرا وشركا من المشركين الذين قاتلهم رسول الله صلى الله عليه وسلم».

ترجمه: «اگر این را دانستی و آنچه بیشتر مردم بر آن (عقیده) هستند را دانستی، این را هم خواهی دانست که کفر و شرک این مردم، بزرگ‌تر از کفر و شرک مشرکانی است که رسول الله صلی الله علیه وسلم با آنان جنگید».[۲]

و می‌گوید: «فاعلم أن شرك الأولين أخف من شرك أهل زماننا».

«بدان که شرک مردم زمان پیامبر خفیف‌تر از شرک اهل زمان ما می‌باشد».[۳]

و می‌گوید: «أن الذين قاتلهم رسول الله صلى الله عليه وسلم أصح عقولا وأخف شركا من هؤلاء».

«کسانی که پیامبر صلی الله علیه وسلم با آنان جنگید، عقل‌هایشان صحیح‌تر و شرکشان خفیف‌تر از اینها است».[۴]

۱- الرسائل الشخصية (مطبوع ضمن مؤلفات الشيخ محمد بن عبد الوهاب، الجزء السادس)، صص ۱۸۷-۱۸۸.

۲- الدرر السنية، ج ۱ ص ۱۶۰.

۳- کشف الشبهات، ص ۳۳.

۴- کشف الشبهات، ص ۳۶.

پس محمد بن عبد الوهاب پیروانش را با این افکار تربیت کرده بود، طوری که پیروانش باور پیدا کرده بودند که این مردمانی که با آنها می‌جنگند، انسان‌هایی هستند که از مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز مشرک‌تر و بدتر هستند، لذا با این اعتقاد، جان و مال مردم را برای خود حلال کرده بودند.

در واقع محمد بن عبد الوهاب اسلام را به احتکار خودش در آورده بود، طوری که معتقد بود فقط فهم او از اسلام صحیح است و هرکسی که با او مخالف باشد، نمی‌گفت که با من مخالف است، بلکه می‌گفت با دین الله و رسولش مخالف است! و از ادبیات و کلام آنها این مطلب کاملاً مشهود است که خود را مسلمان و اهل توحید می‌نامیدند و مخالفانشان را مشرک و کافر!

در قسمت قبلی دربارهٔ حملهٔ محمد بن عبد الوهاب به شهر ریاض مطالبی از عنوان المجد فی تاریخ النجد از ابن بشر نقل کردم، و در اینجا بعضی جنایت‌ها و جرایم دیگرشان را در حق مردم شهر ریاض می‌آورم:

ابن بشر دربارهٔ اتفاقات سال ۱۱۸۷ هجری می‌گوید: «وفيها سار عبد العزيز بالجنود المنصورة وقصد الرياض ونازل أهلها أياما عديدة وضيّق عليهم واستولى على بعض بروجهم وهدم أكثرها وهدم المرقب وحصل بينهم القتال».

ترجمه: «در این سال عبد العزیز [پس از مردن محمد بن سعود در سال (۱۱۷۹)، فرزندش عبد العزیز، توسط محمد بن عبد الوهاب امیر قرار داده شد] با سربازان پیروزمندش قصد شهر ریاض را کرده و چند روز اهل آنجا را محاصره کرد و آنها را در مضیقه و سختی قرار داد و بر بعضی از برج‌های آنان سیطره یافت و بیشتر برجها را هم ویران کرد و دیده‌بان‌هایشان را در هم شکست و بینشان جنگ در گرفت».[۱]

سپس حاکم ریاض، «دهام بن دواس» بعد از چندین سال جنگیدن با عبد العزیز بن سعود، بخاطر محاصره‌ای که شده بود از دفاع کردن ناتوان می‌شود و با مردم شهر ناچار به فرار می‌شوند.

۱- عنوان المجد فی تاریخ النجد، ج ۱ ص ۱۱۹.

ابن بشر در این باره می‌گوید: «ففر أهل الرياض في ساقته الرجال والنساء والأطفال لا يلوي أحد على أحد، هربوا على وجوههم إلى البر وقصدوا الخرج وهلك منهم خلق كثير عطشاً وجوعاً».

ترجمه: «اهل ریاض با مردان و زنان و کودکانش در پشت سر او (دهام بن دواس) فرار کردند و هیچ کس به فکر دیگری نبود، و بر چهره‌هایشان [کنایه از افتادن بر زمین و خود را به زور کشاندن، طوری که انگار به جای اینکه با پا حرکت کند با صورت و سینه خیز حرکت می‌کنند] به سوی بیابان به قصد رفتن به شهر «الخرج» فرار کردند، و مردم بسیاری از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند».

به این شکل مردم را آواره کردند و خانه‌های مردم با همهٔ اموال و متاع و وسایلش رها شدند و سپس عبد العزیز و سربازانش وارد شهر ریاض شدند.

ابن بشر در ادامه در این باره می‌گوید: «فلما دخل عبد العزيز الرياض وجدها خالية من أهلها إلا قليلا فساروا في إثرهم يقتلون ويغنمون، ثم إن عبد العزيز جعل في البيوت ضباطاً يحفظون ما فيها، وحاز جميع ما في البلد من الأموال والسلاح والطعام والأمتاع وغير ذلك؛ وملك بيوتها ونخيلها إلا قليلها».

ترجمه: «بعد از آنکه عبد العزیز وارد ریاض شد، دید که خالی از سکنه شده است، مگر تعداد بسیار کمی از مردم، که تحت تعقیب قرار گرفته شدند و آنها را می‌کشتند و غنیمت می‌گرفتند. سپس عبد العزیز در خانه‌ها نگهبانانی برای محافظت از آنچه در آن خانه‌ها وجود داشت قرار داد و بر همهٔ آنچه در آن شهر وجود داشت، مانند اموال و سلاح و طعام و متاع و دیگر چیزها، دست یافت و خانه‌ها و نخلستان‌هایش را به تملک خود در آورد مگر تعدادی بسیار کمی را».

چنانکه مشاهده می‌کنید محمد بن عبد الوهاب و پیروانش، مردم شهر ریاض را تماماً تکفیر کرده و کافر اصلی می‌پنداشتند و مال و جان آنان را برای خود حلال کرده بودند.

اکنون از پیروان و طرفداران محمد بن عبد الوهاب می‌پرسیم که اگر محمد بن عبد الوهاب مخالفانش را به عموم تکفیر نمی‌کرد پس این نوع رفتار او با مردم ریاض به چه معنایی می‌باشد؟

اگر مردم ریاض را به عموم کافر اصلی نمی‌پنداشته است، پس چرا اموالشان را غنیمت گرفته است و فراریانشان را هم تعقیب کرده و می‌کشته است؟

همچنین گناه آن زنان و کودکانی که در گرمای تابستان و در صحراها از شدت تشنگی و گرسنگی تلف شده‌اند چه بوده است؟

اگر چنین برخوردی با مردم یک شهر، جنایت نیست پس جنایت به چه معنایی است؟

سلسلهٔ جنایات و جرایم محمد بن عبد الوهّاب در حق مسلمانان (٤)

چنانکه پیشتر گفتیم، بعد از وفات پدر محمد بن عبد الوهاب رحمه الله در سال ١١٥٣، محمد بن عبد الوهاب جرأت اظهار عقایدش را پیدا می‌کند و برای اینکار به شهری که در آن به دنیا آمده یعنی «عیینه» برمی‌گردد و نزد حاکم شهر «عیینه» عثمان بن حمد بن معمر می‌رود و عقاید و برنامهٔ خود را به او عرضه می‌کند.

حاکم عیینه ابتدا عقیدهٔ محمد بن عبد الوهاب را قبول می‌کند، اما بعداً توسط علامه شیخ محمد بن عفالق الحنبلی رحمه الله هوشیار می‌گردد و متوجه انحراف و خروج محمد بن عبد الوهاب از جاده اهل سنّت می‌شود. در نتیجه حاکم عیینه محمد بن عبد الوهاب را طرد کرده و با او مخالفت می‌کند.

سپس محمد بن عبد الوهاب در سال ١١٥٨ نزد امیر شهر «درعیه» محمد بن سعود می‌رود و عقیدهٔ خود را برای او عرضه می‌کند و محمد بن سعود با گذاشتن شروطی عقیدهٔ او را قبول می‌کند که عموما این شروط تنها در راستای حفظ کرسی و سلطنت موروثی و حکومت کردن بر مردم بود. و به این شکل محمد بن عبد الوهاب با محمد بن سعود تحالف و پیمان می‌بندد و به او بیعت می‌دهد بر اینکه سلطهٔ سیاسی از آن آل سعود باشد و سلطهٔ دینی برای محمد بن عبد الوهاب باشد.

به این شکل محمد بن عبد الوهاب که داعیهٔ سنّت و روش سلف بود، به جای آوردن خلافت بر منهاج نبوت، پادشاهی و حکومت موروثی آل سعود را پذیرفت.

و بعد از اینکه محمد بن سعود در سال (١١٧٩) وفات یافت، فرزندش عبد العزیز حکومت را به ارث برد و عبد العزیز نیز در حین حیاتش برای فرزندش سعود ولیعهدی گرفت.

محمد بن عبد الوهاب بخاطر اینکه حاکم عیینه، عثمان بن حمد با او مخالفت کرده بود، از او کینهٔ بسیار زیادی در دل گرفته بود. محمد بن عبد الوهاب نمی‌گفت که عثمان بن حمد با من مخالفت کرده است، بلکه معتقد بود که عثمان بن حمد با دین الله و رسولش مخالفت کرده و لذا مرتد شده است! یعنی در نزد محمد بن عبد الوهاب اینگونه

بود که هرکس با او مخالفت می‌کرد، پس با الله و رسولش مخالف کرده است، و هرکس با او جدال می‌کرد پس با الله و رسولش جدال کرده است.

به این شکل محمد بن عبد الوهاب، عثمان بن حمد را تکفیر کرد، و او را در نماز جمعه ترور کرد و به قتل رساند!

چنانکه عثمان بن بشر در حوادث سال ۱۱۶۳ می‌گوید: «فلما فرغت صلاة الجمعة وخرج سرعان الناس قتل في المسجد».

ترجمه: «هنگامی‌که نماز جمعه تمام شد، چند نفر سریعاً بلند شده و به او حمله کردند و او را در مسجد به قتل رساندند».[۱]

و حسین بن غنام نیز که همانند عثمان بن بشر از مؤرخان پیرو محمد بن عبد الوهاب و از معاصران او و ثقه در نزد وهابیت می‌باشد، در کتاب تاریخش می‌نویسد: «فلما انقضت صلاة الجمعة، وخرج سرعان الناس مسرعة، قتلوه في مسجده ومصلاه، وأريح المسلمون من آذاه».

ترجمه: «هنگامی‌که نماز جمعه تمام شد، چند نفر به سرعت بلند شده و او (عثمان بن حمد بن معمر) را در مسجدش و مصلایش به قتل رساندند و مسلمانان از آزار و اذیت او راحت گشتند!».[۲]

دقت کنید که منظور حسین بن غنام از «مسلمانان» در عبارت فوق محمد بن عبد الوهاب و پیروانش است! یعنی هرکسی با آنها باشد مسلمان است و هرکسی با آنها نباشد کافر و مشرک است! و سبحان الله نگاه کنید که چگونه حاکم عیینه را در روز جمعه و در مصلایش به قتل می‌رسانند آن هم بصورت ترور و حمله ناآ گاهانه!

اگر حاکم عیینه مرتد بود و دشمن الله و رسولش بود و از دین الله و رسولش باز می‌داشت (چنانکه این اتهامات را پیوسته محمد بن عبد الوهاب به مخالفنش می‌زد) پس چگونه چنین کسی نماز می‌خواند؟ چرا باید نماز بخواند؟ اگر کافر و مشرک است و بر دین الله و رسولش نیست چگونه او و مردم شهر عیینه به نماز جمعه و جماعت می‌روند؟

۱- عنوان المجد فی تاریخ النجد، ص ۶۰.

۲- تاریخ ابن غنام، ج ۲ ص ۶۸۷.

و مزید اطلاع، یکی از دلایل مخالفت عثمان بن حمد بن معمر با محمد بن عبد الوهاب و حرکت او این بود که در آن زمان که عثمان بن حمد موافق با محمد بن عبد الوهاب بود، قرار شد به شهر «ثرمداء» حمله شود، و برنامه‌ای که محمد بن عبد الوهاب برای حمله داشت، سوزاندن و نابود کردن مزرعه‌ها و نخلستان‌ها و زمین‌های کشاورزی اهالی ثرمداء بود، به همراه کشتن هر آن کسی که با آن مواجهه شوند! و چنانکه ابن بشر و ابن غنام ذکر کرده‌اند، افراد زیادی را بدون هیچ توجیهی و هیچ اقامهٔ حجتی و کاملا فله‌ای گرفته و می‌کشتند که یکی از آنان به نام «محمد بن سلامه» بود.

چنانکه ابن بشر دربارهٔ وقایع سال ۱۱۶۱ می‌گوید: «وفيها أيضاً ساروا إلى بلد ثرمدا فدمورا الزرع والنقلبوا راجعين. وفيها غزا المسلمون بلد ثادق وجعلوا لهم كميناً فأخذوا أغنامهم وقتل من أهل البند ستة رجال منهم محمد بن سلامة».

ترجمه: «همچنین در این سال به شهر ثرمدا رفتند و زمین‌های کشاورزی را از بین بردند و بازگشتند. و در این سال مسلمانان به جنگ شهر ثادق رفتند و کمینی برای آنان گذاشتند و گوسفندانشان را گرفتند و شش نفر از مردم شهر را کشتند که یکی از آنان محمد بن سلامه بود».[۱]

چنانکه مشاهده می‌کنید این جنایت‌ها و وحشی‌گری‌ها را همگی به نام نشر توحید و اسلام انجام می‌دادند، و محمد بن عبد الوهاب کلاً مردم این شهرها را علی التعیین کافر و حلال الدم والمال می‌دانست.

و نکته‌ای که دوست دارم خواننده به آن به خوبی توجه کند، این است که محمد بن عبد الوهاب خودش و پیروانش را «مسلمین» می‌نامید و مخالفانش را «مشرکین». یعنی به هیچ وجه اعتقادی به مسلمان بودن کسانی که با آنان می‌جنگیدند نداشتند، مثلا آنها را اهل بدعت مسلمان نمی‌دانستند، بلکه تمام کسانی که با آنان می‌جنگیدند را کافر و مشرک می‌دانستند.

و چنان توهم خود حق پنداری به محمد بن عبدالوهاب دست داده بود که گمان می‌کرد او و پیروانش در حکم پیامبر صلی الله علیه وسلم و اصحابش قرار دارند و مخالفنش هم در حکم مشرکان قریش قرار دارند.

۱- عنوان المجد ص ۵۹.

او نمی‌گفت که مردم با من مخالفت می‌کنند، بلکه زبان حال او این بود که مردم در صورت مخالفت با من، با الله و رسولش مخالفت کرده‌اند! و فهم خود را همان فهم الله و رسولش می‌دانست. و فقط کافی است در عبارات و سخنان آنان، دقت کنید که چگونه خودشان را مسلمین و اهل توحید می‌نامیدند و دیگر مسلمانانی که با غلو آنان مخالف بودند را مشرکین می‌نامیدند.

پس محمد بن عبدالوهاب کاملاً بر این توهم بود که او دقیقاً و بطور کامل، مجری فرمان الله و رسول است و پیوستن به او، پیوستن به اسلام، و مخالفت با او مخالفت با اسلام است و کاملاً بر این باور بود که جنگیدن با او جنگیدن با اسلام است.

و همچنین هرگاه بر مردمانی غالب می‌آمد و از آنان برای خود بیعت می‌گرفت، کاملاً تصریح می‌کرد که شما باید بیایید و با الله و رسولش بیعت بدهید! یعنی الله و رسولش را کاملاً در صف خودش قرار داده و از صف مخالفانش بیرون آورده بود.

برای مثال بعضی از اقوال ابن بشر را توجه کنید که در حین بیعت گرفتن از مردم چگونه اشاره می‌کند به اینکه بیعت با محمد بن عبد الوهاب یعنی بیعت با الله و رسولش!

ابن بشر در وقایع سال ۱۱۸۴ می‌گوید: «سار عبدالعزيز أيضا غازيا وقصد الحائر المعروف بحاير سبيع بين الخرج والرياض فنازل أهله وحاصرهم وقطع بعض نخيله، ثم أذعنوا وبايعوا على دين الله ورسوله والسمع والطاعة».

ترجمه: «عبد العزیز به دشتی معروف به دشت سبیع که بین خرج و ریاض بود رفت و مردمش را محاصره کرد و بعضی از نخلستان‌هایش را قطع کرد، سپس مردم آنجا تسلیم شده و بر دین الله و رسولش و سمع و طاعت بیعت دادند».

ویرانگری‌شان را در نابود کردن نخلستان‌ها ببینید و سپس از مردم محاصره شده به زور بیعت می‌گیرند و آن را به الله و رسولش نسبت می‌دهند!

و در وقایع سال ۱۱۹۴ می‌گوید: «غزا المسلمون إلى الزلفى واشعلوا النار في زروعه ثم ساروا وتوجهوا إلى ناحية الخرج واغاروا على الدلم .ثم أن أهل الزلفى في هذه السنة بايعوا على دين الله ورسوله والسمع والطاعة».

ترجمه: «مسلمانان به جنگ منطقۀ زلفی رفتند و مزرعه‌هایشان را آتش زدند، سپس به ناحیه خرج رفتند و به دلم حمله و یورش بردند. سپس اهل زلفی در این سال بر دین الله و رسولش و سمع و طاعت بیعت دادند».

به کلمۀ «المسلمون» نگاه کنید! ببیند چگونه کسانی که به دین محمد بن عبد الوهاب ایمان آورده بودند مزرعه‌های مردم بیچاره را آتش می‌زدند و به زور از مردم بیعت می‌گرفتند و خود را پشت نام الله و رسولش پنهان می‌کردند.

و در وقایع سال ۱۱۶۹ می‌گوید: «وفد اهل القويعة على الشيخ محمد... وبايعوا على دين الله ورسوله والسمع والطاعة».

ترجمه: «اهل قویعه نمایندگانی نزد شیخ محمد بن عبد الوهاب فرستادند و بر دین الله و رسولش و سمع و طاعت بیعت دادند».

و در وقایع سال ۱۱۸۱ می‌گوید: «وفيها : دخلوا أهل الوشم وأهل سدير في الدين، وبايعوا على دين الله ورسوله والسمع والطاعة».

ترجمه: «در این سال اهل وشم و اهل سدیر وارد دین شدند و بر دین الله و رسولش و سمع و طاعت بیعت دادند».

دخلوا فی الدین! وارد دین شدند!!! انگار قبلا مردمان شهر وشم و سدیر، بر دین سیک و بودا و یهود و نصاری بودند! نمی‌داند مردم این شهرها همگی اهل اسلام بودند. اما در نزد محمد بن عبد الوهاب مسلمان کسی است که مطیع او شود و کافر کسی است که با او مخالف باشد. و بیعت با او یعنی بیعت با الله و رسولش و بیعت ندادن با او یعنی شکستن بیعت الله و رسولش!

و در وقایع سال ۱۱۸۳ می‌گوید: «ووفد عليه أكثر أهل القصيم، وبايعوا على دين الله ورسوله والسمع والطاعة».

ترجمه: «بیشتر اهل قصیم نمایندگانی فرستادند و بر دین الله و رسولش و سمع و طاعت بیعت دادند».

و در وقایع سال ۱۱۸۴ می‌گوید: «وفيها بايعوا أهل منيخ ومحمد بن رشيد الهزاني صاحب حريق نعام لعبدالعزيز والشيخ (ابن عبد الوهاب) على دين الله ورسوله والسمع والطاعة».

ترجمه: «در این سال اهل منیخ و محمد بن رشید الهزانی صاحب حریق نعام، به عبد العزیز و شیخ محمد بن عبدالوهاب، بنابر دین الله و رسولش و سمع و طاعت بیعت دادند».

به این اقوال خوب توجه کنید و ببینید که چگونه محمد بن عبد الوهاب از دین و از نام الله و رسولش سوء استفاده می‌کند و بیعت دادن مردم به او را برابر با بیعت دادن به الله و رسولش معرفی می‌کند.

من نمی‌دانم چه کسی به او چنین مجوزی داده است که از طرف الله و رسولش حرف بزند و فهم خودش را همان فهم الله و رسول بداند؟ آیا به او وحی می‌شده است؟

به چه حقی محمد بن عبد الوهاب هرکسی که با او مخالفت کند را اینطور نشان می‌دهد که انگار او با دین الله و رسولش مخالفت کرده است؟

به چه حقی زمین‌های کشاورزی و مزارع مردم بیچاره را خراب می‌کرده و آتش می‌زده است؟

ریختن خون مسلمانان بی‌گناه و حمله به آنان و کشتن حاکم عیینه در روز جمعه و در نماز چه توجیه شرعی دارد؟

آیا باز هم می‌گویید محمد بن عبد الوهاب مخالفانش را تکفیر نمی‌کرده است؟ باز هم می‌گویید او اصل را در مردم مخالفش بر کفر نمی‌دانسته است؟

چگونه نمی‌دانسته است در حالی که محمد بن عبد الوهاب برای رسیدن به مقاصدش بارهای بار تصریح کرده که مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم بسیار بهتر از مردم زمانش بوده‌اند،

حتی می‌گوید که اکثر مردم زمان او به زنده شدن معتقد نبوده‌اند: «ومعلوم أن أهل أرضنا وأرض الحجاز الذي ينكر البعث فيهم أكثر ممن يقر به».

ترجمه: «و معلوم و مشخص است که اهل سرزمین ما (نجد) و سرزمین حجاز، کسانی که زنده شدن (قیامت) را انکار می‌کنند بیشتر از کسانی هستند که به زنده شدن اقرار می‌کنند».[1]

سبحان الله آخر چگونه ممکن است مردم سرزمین نجد و حجاز به قیامت و زنده شدن اعتقاد نداشته باشند؟

حتی یهود و نصارا منکر زنده شدن نیستند چگونه مسلمانان منکر زنده شدن می‌شوند؟

۱- الرسائل الشخصية، الرسالة ۳۴، ص ۲۳۵.

این غالی مارق با کج فهمی‌که از توحید و شرک داشت، و غلو و تشددی که در اخلاق و سلوکش داشت، بطور بسیار افراط آمیز سوء ظن بسیار بدی به مردم داشت،طوری که جز خودش و کسانی که به او گرویده باشند را مسلمان نمی‌دانست و هرکسی با او مخالفت می‌کرد را متهم به کفر و شرک و ردّه می‌کرد.

و این داستان ادامه دارد تا واقعیت چهرۀ زشت و کدر وهابیت را شناخته باشید که امروزه با میلیون‌ها دلار تبلیغات گستره در حال تطهیر و زیبا نشان دادن آن هستند.

و متاسفانه جوانان ما که خودم یکی از آنان بودم، فریب شعار زیبا و پر زرق و برق توحید این خوارج را می‌خورند اما متاسفانه توحیدی مسخ شده و بدعی که در آن مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم موحد در ربوبیت معرفی می‌شوند و مسلمانان به مجرد توسل و درخواست دعا از مردگان، مشرک و قبوری و حلال الدم و المال می‌شوند.

سلسلۀ جنایات و جرایم محمد بن عبد الوهّاب در حق مسلمانان (۵)

در این قسمت، مطالب دیگری از تاریخ ابن بشر نقل شده است که چهرۀ حرکت محمد بن عبد الوهاب را بهتر نشان می‌دهد، یعنی اعمالی که شبیه راهزنی و قطّاع طریق و دزدان سر گردنه بودن است را به نمایش می‌گذارد و از این اعمال زشت، به اسم جهاد و غزوه نام می‌برد!

برای مثال در وقایع سال ۱۱۶۱ می‌نویسد: «ولما خرج المسلمون من البلاد اجتمعوا خارجها فهدموا جدران البنية والمربعة والمبنية وقصدوا.. بلدانها».

ترجمه: «هنگامی‌که مسلمانان [منظورش از مسلمانان، پیروان محمد بن عبد الوهاب است] از شهر [منفوحه] بیرون آمدند، در بیرون شهر جمع شدند و دیوارهای منیه و مربعه و مبنیه را ویران کردند و به شهرهایشان برگشتند».[1]

و در وقایع همان سال دربارۀ واقعۀ «الخریزة» که مکانی در نزدیکی شهر ریاض است می‌گوید: «وصرموا أربعة نخيل ثم رجعوا إلى بلدانهم».

ترجمه: «و چهار درخت خرما را بریدند سپس به شهرهایشان برگشتند».[2]

و همچنین در وقایع همان سال می‌نویسد: «وفيها أيضًا ساروا إلى بلد ثرمدا ودمروا الزرع وانقلبوا راجعين».

ترجمه: «و نیز در این سال به سوی شهر ثرمدا رفتند و مزارع را تخریب کردند و سپس برگشتند».[3]

چنانکه مشاهده می‌کنید، در سال ۱۱۶۱ بعضی از حمله‌ها و هجوم‌های وهابیان بر شهر ریاض و اطراف آن را می‌بینیم که بر آنان کمین می‌کنند و افرادشان را می‌کشند و سپس به نام جهاد فی سبیل الله، مزارع کشاورزی و درختان را آتش زده و از بین می‌برند. و محمد بن عبد الوهاب با فهم اشتباه خود از توحید و شرک، مشرکان زمان

۱- عنوان المجد في تاريخ النجد از ابن بشر، ص ۵۷.

۲- عنوان المجد، ص ۵۸.

۳- عنوان المجد، ص ۵۹.

پیامبر صلی الله علیه وسلم را موحد در ربوبیت می‌خواند و شرک آنان را تطهیر می‌کرد و مردم مسلمان زمان خودش را بد تر و مشرک‌تر از مردمان زمان پیامبر می‌دانست و با این اعتقاد و باور، با مردم می‌جنگید.

چنانکه محمد بن عبد الوهاب هنگام ملاقات با محمد بن سعود، دربارهٔ نجد و اقطار آن اینگونه می‌گوید: «وأنت ترى نجداً كلها وأقطارها أطبقت على الشرك والجهل، والفرقة، والاختلاف والقتال لبعضهم بعض».

ترجمه: «و تو می‌بینی که همهٔ نجد و اطراف آن بر شرک و جهل و تفرقه و اختلاف و جنگ، منطبق شده است».[۱]

و پیشتر نیز گفتیم محمد بن عبد الوهاب، خودش و پیروانش را «مسلمین» می‌نامید و مخالفانش را کفّار و مشرکین. برای همین ابن بشر در کتابش هرجا ذکری از کشته‌شدگان دو طرف می‌شود، کشته‌شدگان خودشان را مسلمین می‌نامد.

برای مثال در حوادث سال ۱۱۶۰ می‌گوید: «وقتل في ذلک اليوم من أهل الرياض محمد بن سودا و سرحان البكاري وابن مسيفر وثمانية غيرهم وقتل من المسلمين حمد بن محمد وحمود بن حسين بن داود وسليمان الزير وحسن الثميري وغيرهم».

ترجمه: «در آن روز از اهل ریاض محمد بن سودا و سرحان البکاری و ابن مسیفر و هشت نفر دیگر کشته شدند و از مسلمانان حمد بن محمد و حمود بن حسین و سلیمان الزیر و حسن الثمیری و دیگران کشته شدند».[۲]

یا می‌گوید: «وأصيب من أهل الرياض سليمان بن حبيب وأناس معه، ودخل قلوبهم الرعب، وقتل من المسلمين عبد الله بن عبيكة وابن عقيل».

ترجمه: «از اهل ریاض سلیمان بن حبیب و افرادی که همراهش بودند اصابت دیدند و به وحشت افتادند و از مسلمانان عبد الله بن عبیکه و ابن عقیل کشته شدند».[۳]

چنانکه مشاهده می‌کنید از اسم «مسلمان» برای خودشان سوء استفاده کرده و تنها کسی را مسلمان می‌دانند که همراه آنها باشد و کسانی که با آنها می‌جنگیدند را کفّار و

۱- عنوان المجد، ص ۴۱.
۲- عنوان المجد، ص ۵۴.
۳- عنوان المجد، ص ۵۶.

مشرکانی بدتر از مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌دانستند در حالی که آنها نیز مردمانی مسلمان بودند.

سپس ابن بشر در همان سال یعنی سال ۱۱۶۱ از جنگی که نام آن را «وقعة البطین» گفته است، یاد می‌کند و می‌گوید این جنگ بین مسلمانان و بین مردم شهر «الثرمداء» بود!! ابن بشر می‌گوید: «وفيها جرت وقعة البطين وهي وقعة عظيمة بين المسلمين وأهل ثرمدا».

ترجمه: «در این سال واقعۀ البطین رخ داد که واقعۀ بزرگی بین مسلمانان و اهل ثرمدا بود»![1]

به این عبارت خوب دقت کنید!! بین مسلمانان و اهل ثرمدا!! نگاه کنید که چگونه از کلمۀ مسلمانان سوء استفاده می‌کنند و هرکسی در مقابل آنان باشد را غیر مسلمان می‌دانند.

در آن سال هنوز عثمان بن معمر با وهابیان همراه بود و هنوز از آنان جدا نشده بود و در این جنگ، امیر آنان بود. در این جنگ چنانکه ابن بشر گفته است حدود هفتاد نفر از اشرافشان را کشتند و مردم، شهر را تخلیه کردند و در قصری خارج از شهر که به آن قصر الحریص می‌گفتند جمع شدند. عبد العزیز به عثمان گفت که اکنون شهر، خالی شده و وارد شهر می‌شویم. اما عثمان خودداری کرد برای اینکه جنگیدنشان با مردم این شهر خودش یک ظلم و تجاوز بود چه رسد به وارد شدن به داخل شهر و غارت کردن اموال مردم. اما عبد العزیز سعودی که چشمش به اموال داخل شهر افتاده بود بدون توجه به عثمان که امیر این جنگ بود، وارد شهر می‌شود و عثمان نیز به شهرش بازمی‌گردد و سپس عبد العزیز غنایم شهر را جمع می‌کند و آن را نزد پدرش محمد بن سعود و محمد بن عبد الوهاب می‌برد.

چنانکه ابن بشر می‌گوید: «فجمع الغنيمة عبد العزيز، وقصد بها الدرعية عند أبيه وعند الشيخ».

ترجمه: «عبد العزیز غنیمت را جمع کرد و با آن به درعیه نزد پدرش و نزد شیخ محمد بن عبد الوهاب رفت».[2]

۱- عنوان المجد، ص ۵۸.

۲- عنوان المجد، ص ۵۹.

تمرکز اصلی محمد بن عبد الوهاب و پیروانش بر گرفتن غنیمت بود، بسیاری از جنگ‌ها را بدون هیچ دعوتی و بدون هیچ اقامهٔ حجتی انجام می‌دادند و صبح‌گاهان یا در دیگر وقت‌ها بصورت غافل‌گیرانه بر مردم شهر می‌ریختند و تا می‌توانستند مردم را می‌کشتند، سپس اموال باقی‌ماندهٔ مردم مسلمان آنجا را به نام غنیمت برای خود می‌گرفتند و سپس بعد از پایان جنگ نیز زمین‌های کشاورزی مردم بیچاره را آتش زده و درختانشان را قطع می‌کردند و در و دیوار های شهر را تخریب می‌کردند.

مثلاً در وقایع سال ۱۱۶۲ که باز جنگ با مردم شهر ریاض بود، می‌گوید: «وفيها وقعة الحبونية وهدم جدرانها».

ترجمه: «در این سال واقعهٔ الحبونیه رخ داد و دیوارهایش ویران شد».[۱]

و در وقایع سال ۱۱۶۵ می‌نویسد: «وفيها غزا المسلمون الخرج وأميرهم مشاري بن معمر وأخذوا أغناماً لأهل الدلم، وانقلبوا بها».

ترجمه: «و در این سال مسلمانان با شهر الخرج جنگیدند و امیرشان مشاری بن معمر بود و غنایمی از مردم شهر الدلم گرفتند و با آن غنایم برگشتند».[۲]

چنانکه مشاهده می‌کنید کلمهٔ مسلمانان را در برابر مردم شهر خرج و دلم می‌آورد، به این معنا که مردمان این شهر مسلمان نیستند بلکه کسانی که همراه محمد بن عبد الوهاب هستند مسلمان هستند و این فقط مربوط به شهرهای ریاض و خرج و دلم و دیگر شهرهای اطراف نمی‌باشد بلکه کل ممالک اسلامی همین حکم را نزد محمد بن عبد الوهاب داشتند. چراکه محمد بن عبد الوهاب سرزمین خودش را دار الاسلام و دارالهجرت قرار داده بود و غیر آن را دارالکفر.

و در حوادث سال ۱۱۶۶ می‌نویسد: «وفيها نقض أهل منفوحة العهد وحاربوا المسلمين».

ترجمه: «در این سال اهل شهر منفوحه پیمانشان را شکستند و با مسلمانان جنگیدند».[۳]

۱- عنوان المجد، ص ۵۹.
۲- عنوان المجد، ص ۶۴-۶۵.
۳- عنوان المجد، ص ۶۶.

دقت کنید که مخالفت با وهابیان یعنی مخالفت با مسلمانان! و شکستن بیعت با آنان یعنی شکستن بیعت الله و رسولش!

برادر محمد بن عبد الوهاب که نامش سلیمان بود، متوجه غلو و افراط و انحراف برادرش شده بود لذا با او مخالف بود و در سال ۱۱۶۷ کتابی در رد غلوها و اشتباهات محمد بن عبد الوهاب نوشته بود و آن را برای مردم شهر عیینه فرستاده بود.

ابن بشر در این باره می‌گوید: «وفيها قتل سليمان بن خويطر، وذلك أنه لما قدم بلد حريملاء خفية وهي حرب كتب معه سليمان بن عبد الوهاب إلى أهل العيينة كتاباً وذكر فيه تشبيها على الناس في الدين، فتحقق عند الشيخ أن ابن خويطر قدم العيينة بلذلك، فأمر بقتله، فقتل، وأرسل الشيخ رحمه الله إلى أهل العيينة رسالة عظيمة طويلة في تبطيل ما لبس به سليمان على العوام، وأطال فيها الكلام من كتاب الله وسنة رسوله».

ترجمه: «در این سال سلیمان بن خویطر کشته شد، و توضیح آن اینکه هنگامی‌که فرار کرده و پنهانی به شهر حریملاء آمد، سلیمان بن عبد الوهاب کتابی برای اهل عیینه نوشته بود و آن کتاب را با او فرستاده بود و در آن کتاب در دین مردم شبهه ایجاد کرده بود. و شیخ محمد بن عبد الوهاب متوجه شد که ابن خویطر همراه آن کتاب به عیینه آمده است، پس دستور به کشتن او داد و کشته شد. و شیخ محمد بن عبد الوهاب یک رسالۀ عظیم و طولانی در باطل نمودن آنچه که سلیمان بر مردم عوام تلبیس نموده بود، برای اهل عیینه فرستاد».[1]

کتابی که سلیمان بن عبد الوهاب در رد برادرش نوشته بود، اکنون نیز وجود دارد و بعد از وفات او، با نام «الصواعق الإلهيّة في الرّد على الوهابيّة» نشر شده است.

خواننده گرامی، چنانکه در قسمت‌های قبلی آوردم، محمد بن عبد الوهاب مخالفانش را مشرکانی بدتر از مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌دانست، و این سلیمان بن عبد الوهاب یک نمونه از مخالفان محمد بن عبد الوهاب است، اکنون شما با دیدۀ انصاف و برای تحقیق و برای اینکه حقیقت را به درستی درک کرده باشید، کتاب سلیمان بن عبد الوهاب را باز کرده و بخوانید تا ببینید آیا عقیدۀ سلیمان بن عبد الوهاب شرک آمیزتر از عقیدۀ مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم است؟

۱- عنوان المجد، ص ۶۸.

کتاب سلیمان بن عبد الوهاب نماینده‌ای از عقیدهٔ مردمانی است که محمد بن عبد الوهاب آنان را مشرک می‌دانست، پس بیایید و خودتان این کتاب را بخوانید و ببینید در این کتاب چه شرکی وجود دارد که محمد بن عبد الوهاب بخاطر آن جان و مال مخالفانش را حلال کرده بود؟ بروید و بخوانید سپس قضاوت کنید.

و من در اینجا سخنانی از کتاب سلیمان بن عبد الوهاب رحمه الله در رد بر برادرش را نقل می‌کنم، سلیمان بن عبد الوهاب می‌گوید: «فانكم الأن تكفرون من شهد أن لا إله إلا الله وحده وأن محمدا عبده ورسله وأقام الصلاة وآتى الزكاة وصام رمضان وحج البيت مؤمنا بالله وملائكته وكتبه ورسوله ملتزما لجميع شعائر الإسلام وتجعلونهم كفار أو بلادهم بلاد حرب فنحن نسئلكم من إمامكم في ذلك وممن أخذتم هذا المذهب عنه».

ترجمه: «شماها اکنون کسانی که گواهی به لا إله إلا الله و محمد عبده و رسوله می‌دهند و نماز برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و روزهٔ رمضان را می‌گیرند و حجّ خانهٔ خدا را می‌کنند و به الله و ملائکه و کتاب‌هایش و رسولانش ایمان دارند و به همهٔ شعایر اسلام ملتزم هستند را تکفیر می‌کنید و آنان را کفّار و شهرهایشان را سرزمین حرب قرار داده‌اید. پس ما از شما سوال می‌کنیم که امام شما در این باره کیست؟ و این مذهب را از چه کسی گرفته‌اید؟».[1]

سپس در ادامه می‌گوید: «من أين لكم ان المسلم الذي يشهد ان لا إله إلا الله وأن محمدا عبده ورسوله إذا دعى غائباً أو ميتاً أو نذر له أو ذبح لغير الله أو تمسح بقبر أو أخذ من ترابه أن هذا هو الشرك الاكبر الذي من فعله حبط عمله وحل ماله ودمه وأنه الذي أراد الله سبحانه من هذه الاية وغيرها في القرآن؟ فأن قلتم فهمنا ذلك من الكتاب والسنة. قلنا لا عبرة بمفهومكم ولا يجوز لكم ولا لمسلم الأخذ بمفهومكم، فإن الأمة مجمعة كما تقدم أن الإستنباط مرتبة أهل الإجتهاد المطلق ومع هذا لو اجتمعت شروط الإجتهاد في رجل لم يجب على أحد الأخذ بقوله دون نظر. قال الشيخ تقي الدين من أوجب تقليد الإمام بعينه دون نظر أنه يستتاب فإن تاب وإلا قتل انتهى. وأن قلتم أخذنا ذلك من كلام بعض أهل العلم كابن تيمية

۱- الصواعق الإلهيّة في الرّد على الوهابيّة، ص ۴.

وابن القيم لأنهم سموا ذلك شركاً (قلنا) هذا حق ونوافقكم على تقليد الشيخين أن هذا شرك ولكن هم لم يقولوا كما قلتم أن هذا شرك اكبر يخرج من الاسلام وتجري على كل بلد هذا فيها أحكام أهل الردة بل من لم يكفرهم عندكم فهو كافر تجري عليه أحكام أهل الردة، ولكنهم رحمهم الله ذكروا أن هذا شرك وشددوا فيه ونهوا عنه ولكن ما قالوا كما قلتم ولا عشر معشاره ولكنكم أخذتم من قولهم ما جاز لكم دون غيره بل في كلامهم رحمهم الله ما يدل على أن هذا الأفاعيل شرك اصغر وعلى تقدير أن في بعض أفراده ما هو شرك اكبر على حسب حال قائله ونيته فهم ذكروا في بعض مواضع من كلامهم أن هذا لا يكفر حتى تقوم عليه الحجة الذي يكفر تاركها كما يأتي في كلامهم ان شاء الله مفصلا ولكن المطلوب منكم هو الرجوع إلى كلام أهل العلم والوقوف عند الحدود التي حدوا فإن اهل العلم ذكروا في كل مذهب من مذاهب الأقوال والأفعال التي يكون بها المسلم مرتداً ولم يقولوا من نذر لغير الله فهو مرتد ولم يقولوا من طلب من غير الله فهو مرتد ولم يقولوا من ذبح لغير الله فهو مرتد ولم يقولوا من تمسح بالقبور وأخذ من ترابها فهو مرتد كما قلتم أنتم فان كان عندكم شيىء فبينوه فإنه لا يجوز كتم العلم ولكنكم أخذتم هذا بمفاهيمكم وفارقتم الإجماع وكفرتم أمة محمد صلى الله عليه وسلم كلهم حيث قلتم من فعل هذه الأفاعيل فهو كافر ومن لم يكفره فهو كافر».

ترجمه: «از کجا آوردید که مسلمانی که گواهی به لا إله إلا الله و محمد عبده و رسوله می‌دهد اگر غایب یا میتی را بخواند یا برایش نذر کند یا برای غیر الله ذبح کند یا قبری را لمس کند یا خاکش را بردارد، این کار همان شرک اکبری است که هرکس آن را انجام دهد عملش باطل شده و مال و خونش حلال می‌شود؟ اگر گفتید: اینها را از کتاب و سنّت فهمیده‌ایم، می‌گوییم: فهم شما معتبر نیست و برای شما و هیچ مسلمانی جایز نیست که فهم شما را بگیرد، برای اینکه چنانکه پیشتر آمد، امّت اجماع دارد که استنباط، کار اهل اجتهاد مطلق است و با این حال اگر شروط اجتهاد در شخصی جمع شود باز بر کسی واجب نیست که سخنش را بدون نظر و بررسی بگیرد. شیخ تقی الدین می‌گوید: هرکس تقلید امام معینی را بدون نظر واجب بداند، استتابه داده می‌شود، و اگر توبه نکرد کشته می‌شود. انتهی. و اگر گفتید که: این را از کلام بعضی از اهل علم مانند ابن تیمیه و ابن قیم گرفته‌ایم برای اینکه آنها این کارها را شرک نامیده‌اند. می‌گوییم:

این حق است و بر تقلید شیخین با شما موافق هستیم که اینها شرک است ولی آنها همانند شما نگفته‌اند که این شرک اکبر خارج کننده از اسلام است و بر هر سرزمینی که این کارها در آن باشد احکام اهل رده بر آن جاری می‌شود. بلکه حتی نزد شماها هرکس آنان را تکفیر نکند هم کافر می‌شود و احکام اهل رده را بر او جاری می‌کنید! بلکه آنها رحمهم الله گفته‌اند که این شرک است و بر آن سخت گرفته‌اند و از آن نهی کرده‌اند، ولی همانند سخن شما را نگفته‌اند و اصلا یک درصد سخن شما را هم نگفته‌اند بلکه شماها از اقوال آنان فقط آنچه به دردتان می‌خورد را گرفته‌اید، برای اینکه در کلام آنان رحمهم الله آمده که این افعال شرک اصغر است و در بعضی از حالاتِ آن بر حسبِ حال و نیت انجام دهنده‌اش، شرک اکبر است. پس آنان در بعضی جاها در کلامشان ذکر کرده‌اند که چنین کسی تکفیر نمی‌شود تا اینکه حجتی بر او اقامه گردد که تارکش را کافر می‌گرداند، چنانکه ان شاء الله مفصل کلامشان آورده می‌شود. و آنچه از شما خواسته می‌شود این است که به کلام اهل علم بازگردید و نزد حدود آن توقف کنید، برای اینکه اهل علم در هر مذهبی از مذاهب، اقوال و افعالی را ذکر کرده‌اند که با انجام آن شخص مسلمان مرتد می‌شود، اما نگفته‌اند که هرکس برای غیر الله نذر کند مرتد می‌شود و نگفته‌اند هرکس از غیر الله طلب کند مرتد می‌شود و نگفته‌اند هرکس برای غیر الله ذبح کند مرتد می‌شود و نگفته‌اند هرکس قبرها را لمس کند و خاکش را بردارد مرتد می‌شود؛ چنانکه شماها اینگونه می‌گویید. پس اگر چیزی از کلام علما در اینباره دارید پس آن را تبیین کنید برای اینکه کتمان علم جایز نیست. ولیکن شماها این چیزها را با فهم خودتان گرفته‌اید و از اجماع جدا شده‌اید و امّت محمد صلی الله علیه وسلم را همگی تکفیر کرده‌اید آنجا که می‌گویید هرکس این کارها را انجام بدهد او کافر است و هرکس او را تکفیر نکند هم کافر است».[۱]

و ان شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد کتابش را ترجمه خواهم کرد چراکه این کتاب بیانگر عقیدۀ مخالفان محمد بن عبد الوهاب است و باید خوانندۀ متعصبی که بر دعوت محمد بن عبد الوهاب تعصب دارد، این کتاب را بخواند تا یکطرفه به دادگاه نرفته باشد و قضاوت یکطرفه نکرده باشد. ولی متاسفانه عوام مردم حقایق را به درستی درک نمی‌کنند و فریفتۀ شعار توحیدی خوارج می‌شوند.

۱- الصواعق الإلهيّة في الرّد على الوهابيّة، صص ۶-۷.

غلو و افراط از هر جهتی باشد، مذموم و باطل و اشتباه است از جمله غلو در توحید نیز اشتباه است، همانند خوارج زمان سیدنا علی رضی الله عنه که با شعار إن الحکم إلا لله، خواستار اقامۀ توحید حاکمیت بودند حال آنکه نسبت به حقیقت توحید بسیار جاهل بودند. خوارجی که حکومت سیدنا علی رضی الله عنه را دار الکفر، و علی را رأس طاغوت می‌دانستند! در حالی که حقیقتا نه علی طاغوت بود و نه حکومتش کفری بود، بلکه فهم و برداشت خوارج از توحید اشتباه بود. وهابیت نیز در فهم توحید دچار غلو شده و با ظاهرگرایی افراطی و فهم اشتباه و ناقص از نصوص قرآن و سنت، از جاده اهل سنّت و جماعت خارج شده‌اند.

سلسلۀ جنایات و جرایم محمد بن عبد الوهّاب در حق مسلمانان (٦)

در قسمت قبل گفتیم که سلیمان بن عبد الوهاب کتابی در رد برادرش محمد بن عبد الوهاب نوشت و آن را برای مردم شهر عیینه فرستاد. سلیمان خودش در شهر حریملاء بود که یک سال بعد از نوشتن آن کتاب، محمد بن عبد الوهاب به حریملاء حمله کرده و آنجا را به اشغال خودش در می‌آورد و سلیمان به عبد الوهاب از آنجا فرار کرده و به شهر سدیر می‌رود.

ابن بشر در حوادث سال ١١٦٨، می‌نویسد که شهر حریملاء را در طی یک سری عملیات و جنگ‌ها، فتح! می‌کنند و سلیمان بن عبد الوهاب که در آن شهر بود، فرار کرده و به شهر سدیر می‌رود.

نکته‌ای که حائز اهمیت است، نوع نگاه محمد بن عبد الوهاب به برداشت خودش از دین است. او هرگز گمانش این نبود که راه و روش و برنامۀ او، اجتهادی و خطاپذیر باشد، بلکه بر این باور بود که راه او دقیقاً همان راه الله و رسولش است و هرکسی با او مخالفت کند، با او مخالفت نکرده است بلکه با الله و رسولش مخالفت کرده است. لذا خودش و پیروانش را مسلمین می‌نامید، و مخالفانش را به عام کافر و مشرک می‌دانست. و ما برای نمونه، یکی از مخالفان محمد بن عبد الوهاب را مثال زدیم که برادرش بود، و کتاب او اکنون موجود است و از پیروان محمد بن عبدالوهاب می‌خواهیم به ما نشان بدهند که عقیدۀ سلیمان بن عبد الوهاب که در کتابش آمده است چگونه از عقیدۀ مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم بدتر بوده است؟ مشرکانی که برای خداوند زن و همسر قائل بودند و برایشان شریک و ولی و ظهیر و اولیاء من الذل قائل بودند، مشرکانی که در مقام دفاع از إله هایشان به الله دشنام می‌دادند، مشرکانی که منکر قیامت و زنده شدن بودند. اما متاسفانه محمد بن عبد الوهاب نه شرک و عقیدۀ مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم را شناخته بود، و نه توحید پیامبران را. و با فهم خوارج مآبانه‌اش و ظاهرگرایی و عدم تفقه در دین، آیاتی که دربارۀ مشرکان نازل شده بود را برای مسلمانان به کار می‌برد.

اکنون به بعضی دیگر از غارت گری‌ها و کشتارها و تخریب‌ها و جنایت‌های محمد بن عبد الوهاب و پیروانش در حق مسلمانان نگاه کنید.

ابن بشر در وقایع سال ۱۱۷۳ می‌گوید: «سار عبد العزيز بجنود المسلمين الى جهة منيخ فواقع أهل المجمعة وحصل بينهم مناوشة قتال فقتل من أهل المجمعة علي بن دخان وأربعة رجال غيره وعقروا عليهم كثيراً من الدواب».

ترجمه: «عبد العزیز با لشکر مسلمانان به سمت منیخ رفت و با اهل المجعمه روبرو شده و بینشان درگیری درافتاد و از اهل المجمعه، علی بن دخان و چهار مرد دیگر کشته شدند و بسیاری از چهارپایانشان زخمی شدند».[۱]

و در همان سال می‌نویسد: «وقصد الدلم والخرج، وقاتل أهلها من فزع أهل البلد سبعة رجال وغنم عليهم إبلا كثيرا».

ترجمه: «عبد العزیز به سمت شهر الدلم و الخرج رفت و با اهل آنجا جنگید و هفت نفر از ترسویانشان را کشت و شتران بسیاری را به غنیمت گرفت».[۲]

و در ادامه می‌نویسد: «وركب الشيخ إلى العيينة فأمر بهدم قصر بن معمر، فهدم ثم غزا عبد العزيز منفوحة، و أشعل في زرعها النار».

ترجمه: «و شیخ محمد بن عبد الوهاب به عیینه رفت و دستور به ویران کردن قصر عثمان بن معمر داد و قصرش را ویران کردند، سپس عبد العزیز با شهر منفوحه جنگید و مزارعش را به آتش کشید».[۳]

چنانکه مشاهده می‌کنید، عبد العزیز به نام نشر توحید، به شهرهای اطراف حمله می‌کرد و تا می‌توانست مردمان آنجا را می‌کشت و سپس اموالشان را به غنیمت می‌گرفت و هنگام بازگشتن نیز درختان را قطع می‌کرد و مزارع را به آتش می‌کشید! و چنانکه پیشتر نیز گفتیم، غنیمت تنها از کافر گرفته می‌شود و اموال مسلمانان غنیمت گرفته نمی‌شود و این نشان می‌دهد که بکار بردن کلماتی مانند غنیمت و خمس توسط ابن بشر، بیانگر این است که آنها مخالفانشان را کافر اصلی می‌دانستند نه مسلمان.

۱- عنوان المجد، ص ۸۳.
۲- عنوان المجد، ص ۸۳.
۳- عنوان المجد، ص ۸۴.

همچنین ابن بشر در وقایع سال ۱۱۷۴ می‌گوید: «وفيها سار عبد العزيز بالمسلمين الى جهة سدير ولم يكن معه الا ثمانون مطية، فأغار على أهل بلد الروضة وقتل من أهلها خمسة رجال، وقتل من المسلمين شهيل بن سحين».

ترجمه: «در این سال عبد العزیز با مسلمانان به سمت سدیر رفت و فقط هشتاد حیوان سواری همراه خود داشت، و بر اهل شهر روضه حمله کرد و پنج نفر از اهل آنجا را کشت و از مسلمانان شهیل بن سحین کشته شد».[1]

چنانکه می‌بینید همانند دیگر شهرهایی که مردمانش را تکفیر کرده بودند، مردمان شهر روضه را هم مسلمان نمی‌دانستند و سپاه و سربازان خودشان و کشته‌شدگان خودشان را با نام «مسلمین» یاد می‌کنند؛ به این معنا که گروه مقابل آنان و کشته‌شدگانشان، مسلمان نیستند.

و الله رحمت کند ابن عابدین حنفی را که با دعوت محمد بن عبد الوهاب همعصر بود، او در کتابش «رد المحتار علی الدر المختار» دربارۀ پیروان محمد بن عبد الوهاب می‌گوید: «مَطْلَبٌ فِي أَتْبَاعِ عَبْدِ الْوَهَّابِ الْخَوَارِجِ فِي زَمَانِنَا (قَوْلُهُ: وَيُكَفِّرُونَ أَصْحَابَ نَبِيِّنَا – صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ –) عَلِمْت أَنَّ هَذَا غَيْرُ شَرْطٍ فِي مُسَمَّى الْخَوَارِجِ، بَلْ هُوَ بَيَانٌ لِمَنْ خَرَجُوا عَلَى سَيِّدِنَا عَلِيٍّ – رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ –، وَإِلَّا فَيَكْفِي فِيهِمْ اعْتِقَادُهُمْ كُفْرَ مَنْ خَرَجُوا عَلَيْهِ، كَمَا وَقَعَ فِي زَمَانِنَا فِي أَتْبَاعِ عَبْدِ الْوَهَّابِ الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ نَجْدٍ وَتَغَلَّبُوا عَلَى الْحَرَمَيْنِ وَكَانُوا يَنْتَحِلُونَ مَذْهَبَ الْحَنَابِلَةِ، لَكِنَّهُمْ اعْتَقَدُوا أَنَّهُمْ هُمْ الْمُسْلِمُونَ وَأَنَّ مَنْ خَالَفَ اعْتِقَادَهُمْ مُشْرِكُونَ، وَاسْتَبَاحُوا بِذَلِكَ قَتْلَ أَهْلِ السُّنَّةِ وَقَتْلَ عُلَمَائِهِمْ حَتَّى كَسَرَ اللَّهُ تَعَالَى شَوْكَتَهُمْ وَخَرَّبَ بِلَادَهُمْ وَظَفِرَ بِهِمْ عَسَاكِرُ الْمُسْلِمِينَ عَامَ ثَلَاثٍ وَثَلَاثِينَ وَمِائَتَيْنِ وَأَلْفٍ».

ترجمه: «مطلب دربارۀ پیروان محمد بن عبد الوهاب خوارج زمان ما. (این سخنش: خوارج اصحاب پیامبرمان صلی الله علیه وسلم را تکفیر می‌کنند)، برای نامیده‌شدن به خوارج، تکفیر کردن اصحاب پیامبر، شرط نمی‌باشد، بلکه این، توضیحی دربارۀ کسانی است که بر سیدنا علی رضی الله عنه خروج کردند. وگرنه برای نامیده شدن به خوارج این اعتقادشان که کسی که بر او خروج کرده‌اند را کافر بدانند، کفایت می‌کند. چنانکه

۱- عنوان المجد، ص ۸۵.

در زمان ما به نسبت به پیروان محمد بن عبد الوهاب که از نجد خروج کردند و بر حرمین غلبه یافتند رخ داد، و آنان خودشان را به مذهب حنابله نسبت داده بودند، لیکن معتقد بودند که آنان اند که مسلمانان هستند و هرکسی با اعتقاد آنان مخالفت کند مشرک است و در نتیجه کشتن اهل سنّت و کشتن علمایشان را برای خودشان مباح کردند تا اینکه خداوند متعال شوکتشان را در هم شکست و سرزمینشان را خراب کرد و سربازان مسلمین در سال ۱۲۳۳ بر آنان ظفر یافتند».[۱]

همچنین ابن بشر در ادامه وقایع سال۱۱۷۴ می‌نویسد: «وفيها أغار عبد العزيز على مساعد بن فياض وعربانه المعروفين بالنبطة من سبيع، فأخذهم وهم بالموضع المعروف بالعتك بين سدير والمحمل، وقتل منهم عشرة رجال منهم القروي وأولاده وأخذ أثاثهم وغنم المسلمون منهم ثمانين ذوداً من الإبل وجميع أمتعتهم».

ترجمه: «و در این سال، عبد العزیز، بر مساعد بن فیاض و عرب‌هایش که به نبطه سبیع معروف بودند، حمله برد و آنان را در مکانی بین سدیر و محمل که به عتک معروف بود، محاصره کرد و ده نفر از آنان کشته شد از جمله القروی و فرزندانش، و وسایلشان را گرفتند و مسلمانان از آنان هشتاد گله شتر و همۀ کالاهایشان را به غنیمت گرفتند».[۲]

همچنین ابن بشر در وقایع سال ۱۱۷۶ می‌گوید: «وفيها غزا عبد العزيز بالمسلمين وقصد عربان سبيع وهم في الموضع المعروف بسيح الديول، فأغار عليهم وأخذ عليهم نحو مائتين بعير».

ترجمه: «در این سال عبد العزیز به همراه مسلمانان با عرب‌های سبیع جنگیدند و آنان در مکان معروف به سیح الدیول بودند، و بر آنان حمله بردند و حدود دویست شتر از آنان گرفتند».[۳]

انگار هدفی جز جمع آوری شتران و اموال مردم نداشته‌اند!

۱- رد المحتار علی الدر المختار، ج ۴ ص ۲۶۲.

۲- عنوان المجد، ص ۸۵.

۳- عنوان المجد، ص ۹۱.

و در وقایع سال ۱۱۷۷ می‌گوید: «وفيها سار عبد العزيز إلى جلاجل ومعه جنود المسلمين ونزل عليه في الموضع المعروف بالعميري شمال البلد، وقطع نخلاً وحصل بينهم قتال وهزموا فزع البلد وقتلوا من أهلها نحو عشرة رجال».

ترجمه: «در این سال عبد العزیز به جلاجل رفت و سربازان مسلمین همراهش بودند و در مکان معروف به العمیری در شمال شهر توقف کردند و درخت خرمایی را بریدند و بینشان جنگ در گرفت و ترسویان شهر فرار کردند و حدود ده مرد از اهل آنجا کشته شدند».[1]

و در وقایع سال ۱۱۷۸ جنگی بین وهابیان با نجرانی‌ها رخ داد. وهابیان بعضی از افراد آنان را اسیر گرفته بودند و آنان برای نجات اسیرانشان سربازان و لشکر بزرگی ترتیب دادند و در منطقه‌ای به نام حایر سبیع رفتند و در آنجا قصری وجود داشت که اهالی آن قصر منتظر وارد شدن سربازان عبد العزیز وهابی بودند. اهل قصر گمان کردند که لشکر نجرانی‌ها همان لشکر عبد العزیز است و خبر از لشکر نجرانی‌ها نداشتند، برای همین دروازۀ قصر را باز کرده و جنگ سختی در گرفت که از وهابیان حدود ۵۰۰ نفر کشته شدند و ۲۲۰ نفر از آنان به اسارت در آمد.

آنچه در اینجا می‌خواهم خواننده به آن توجه کند، استدلال وهابیت در مسلمان دانستن خودشان و کافر و مشرک دانستن مخالفانشان است. چون چنانکه قبلا هم گفتم، محمد بن عبد الوهاب و پیروانش، به طور قطع و یقین، خودشان را مسلمان می‌دانستند و هرکسی که با آنها می‌جنگید را کافر و مشرک می‌دانستند. و همچنین پیوستن به خودشان را پیوستن به دین و برگشتن از آنان را ارتداد از دین می‌دانستند.

ابن بشر در تاریخش ج ۱ ص ۹۴ می‌گوید، موقعی که عبد العزیز خبر شکست‌خوردشان از لشکر نجرانی‌ها را به محمد بن عبد الوهاب می‌رساند، محمد بن عبد الوهاب بدون درنگ به این آیه که در حق کفّار و مشرکان نازل شده است استناد می‌کند:

﴿وَلَا تَهِنُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَنتُمُ ٱلۡأَعۡلَوۡنَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ۝١٣٩ إِن يَمۡسَسۡكُمۡ قَرۡحٞ فَقَدۡ مَسَّ ٱلۡقَوۡمَ قَرۡحٞ مِّثۡلُهُۥۚ وَتِلۡكَ ٱلۡأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيۡنَ ٱلنَّاسِ وَلِيَعۡلَمَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَيَتَّخِذَ

۱- عنوان المجد، ص ۹۱.

مِنكُمۡ شُهَدَآءَۗ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٤٠ وَلِيُمَحِّصَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَيَمۡحَقَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ١٤١﴾ [آل عمران: ١٣٩-١٤١]

«و سست نشوید و اندوهگین نگردید، و شما برتر هستید؛ اگر مؤمن باشید(١٣٩) اگر (در روز احد) به شما زخم و آسیبی رسید؛ به راستی به آن گروه (کافر نیز در روز بدر) زخم و آسیبی همانند آن رسید و ما این روزها (ی شکست و پیروزی) را در میان مردم می‌گردانیم و تا الله افرادی را که (واقعاً) ایمان آورده‌اند؛ معلوم بدارد، و از میان شما شاهدانی بگیرد، و الله ستمکاران را دوست نمی‌دارد(١۴٠) و تا الله کسانی را که ایمان آورده‌اند؛ پاک و خالص گرداند، و کافران را نابود سازد(١۴١)».

کسانی که گمان می‌کنند محمد بن عبد الوهاب مخالفانش را تکفیر نمی‌کرده است، پس به تاریخشان مراجعه کند تا نحوۀ تعامل وهابیان با مخالفانشان را ببینند. این محمد بن عبد الوهاب است که همانند خوارج، آیاتی که در حق کفّار نازل شده است را بر مسلمانان و اهل قبله تطبیق می‌دهد و جز خودش و کسی که به او پیوسته باشد را با اسم «مسلمان» یاد نمی‌کند و مخالفانش را با اسم مشرک و کافر یاد می‌کند. این حقیقتی است که انکار آن تنها فریب دادن خود است. چنانکه دیدیم آیه‌ای که برای مشرکان قریش نازل شده است را برای مسلمانان اهل قبله به کار می‌برد. و چرا اینگونه نباشد؟ در حالی که در چندین جا تصریح کرده است که شرک مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم بسیار خفیف‌تر از شرک مردم زمانش بوده است!!

و در وقایع سال ١١٧٩ که سال مردن محمد بن سعود و جانشین شدن فرزندش عبد العزیز است، می‌گوید: «وفيها غزا عبد الله بن محمد بن سعود بجنود المسلمين، وقصد فرقاناً من سبيع كثيره من آل شوية وغيرهم وهم نازلون بالعرمة، فشن عليهم الغارة بالصباح، فأخذهم وأخذ أموالاً كثيرة».

ترجمه: «در این سال عبد الله بن محمد بن سعود با سربازان مسلمین به جنگ رفت و سمت طایفۀ سبیع کثیره از آل شویه و غیر آنان رفتند که در العرمه بودند و صبحگاهان بر آنان حمله بردند و آنان را محاصره کردند و اموال بسیاری را [به غنیمت] گرفتند».[١]

١- عنوان المجد، ص ١٠٠.

و در وقایع سال ۱۱۸۰ جنگی با منطقهٔ صحن انجام می‌دهند، ابن بشر می‌گوید: «وفیها وقعة صحن وهو موضع معروف خارج بلد ثرمدا، حیث سار عبد العزیز غازیاً فلما وصل جعل له کمیناً وأغار علی البلد وأخذ أغنامهم واستاقها فخرجوا علیه، فلما التحم القتال خرج علیهم الکمین، فانهزم أهل البلد وقتل منهم نحواً من عشرین رجلاً».

ترجمه: «در این سال واقعهٔ صحن رخ داد که منطقهٔ معروفی در بیرون شهر ثرمدا است، عبد العزیز برای جنگ به آنجا رفت و هنگامی‌که به آنجا رسید کمینی برایشان گذاشت و به شهر حمله کرد و هنگامی که گوسفندان و شترانشان را گرفتند، اهل شهر بر آنان بیرون آمدند، هنگامی‌که جنگ در گرفت کمینی که گذاشته بودند، بیرون آمدند و اهل شهر شکست خوردند و حدود بیست نفر از آنان کشته شدند».[1]

طمعِ گرفتن غنیمت از مردم، توجیه و تبریری قوی برای آل سعود محسوب می‌شد تا برطبق آن برای رسیدن به این غنایم، مقدمه آن را نیز بپذیرند که همان مشرک و کافر دانستن کسانی است که با آنان می‌جنگیدند. برای اینکه اگر آل سعود کسانی که با آنان می‌جنگیدند را مسلمانان اهل بدعت قرار می‌دادند، نمی‌توانستند آن همه شتران و اموال را برای خود به نام غنیمت بردارند، برای همین برای رسیدن به این غنایم، مردم را نیز کافر قرار دادند. به این شکل جهالت دینی محمد بن عبد الوهاب و طمع مالی آل سعود دست به دست هم داده و خوارجی را بوجود آورد که تاثیر ویرانگر آن بر بلاد مسلمانان تا به امروز وجود دارد. و امروز آل سعود را می‌بینیم که نوکران حلقه به گوش آمریکا و انگلیس‌اند و آمریکا و اسرائیل و کفّار اصلی از دست آنان کاملا در امان هستند و در مقابل با برافروختن آتش و فتنه اختلاف مذهبی و با قایم شدن پشت تبعیت از قول سلف، مذاهب اسلامی را به جان هم انداخته و امّت را به خود مشغول ساخته‌اند و در شرک قصر هایشان غرق شده و به نام مبارزه با شرک قبرها امّت را تکفیر می‌کنند. الله ما را از شر فتنهٔ آنان محفوظ بدارد و کسانی که فریب رنگ و لعاب و شعار توحیدی آنان را خورده‌اند آ گاه کند آمین.

۱- عنوان المجد، ص ۱۰۱.

سلسلۀ جنایات و جرایم محمد بن عبد الوهّاب در حق مسلمانان (۷)

چنانکه پیشتر گفتیم، انحراف و غلو و افراط‌گرایی و جهالت دینی آل شیخ محمد بن عبد الوهّاب از یک طرف، و از طرف دیگر هوس امارت و حکومت بر مردم و طمع کسب غنایم و اموالِ مردم توسط آل محمد بن سعود باعث شده بود که این دو، با همدیگر پیوندی بر اساس منافع مشترک ببندند که در طی آن هر دو طرف سود می‌بردند. آل شیخ با پنهان شدن پشت مبارزه با شرک قبور، راه را برای تکفیر مردم و مباح کردن اموال آنان تحت نام غنیمت، باز کردند و آل سعود بوسیلۀ جنود و جیوشش به غارت اموال مردم و کشتن مردم و سیطره بر اراضی اسلامی پرداختند.

تو گویی که دعوت محمد بن عبد الوهّاب، هدفی جز آتش زدن مزارع و بریدن نخلستان‌ها و تخریب خانه‌هایی که تصرّف آنها برایشان مقدور نبود و یا کشتن مردمی‌که تسلیم آنان نمی‌شدند و سپس برداشتن اموالشان که در توانشان بود آن هم تحت نام غنیمت، نداشته‌اند!

طبق معیارهای آنها، هرکس با آنها باشد، پس مسلمان است و هرکس با آنها نباشد کافر است و با الله و رسولش جنگیده است! هرکس به آنها بیعت دهد به الله و رسولش بیعت داده است و هرکس در مقابل آنها قرار گیرد پس در مقابل الله و رسولش قرار گرفته است و لذا خون و مالش حلال است.

و این حقیقتی بسیار آشکار و واضح است که حتی خودشان نیز به آن اقرار کرده‌اند. برای مثال در کتاب الدرر السنية في الأجوبة النجدية، نامه‌ای از فرزندان و نوادگان محمد بن عبد الوهّاب نقل شده است یعنی از حسن بن حسین، سعد بن حمد بن عتیق، سلیمان بن سحمان، صالح بن عبد العزیز، عبد الرحمن بن عبد اللطیف، عمر بن عبد اللطیف، عبد الله بن حسن و محمد بن إبراهیم بن عبد اللطیف، که در آن خطاب به پیروانشان گفته‌اند: محمد بن عبد الوهّاب و ذریه‌اش و ولاة امرشان از آل سعود، دین اسلام را به مردم شناساندند تا حدی که مردم فوج فوج وارد دین اسلام شدند! و از پیروانشان خواسته‌اند که به این دعوت چنگ بزنند، سپس در تهدید آنان گفته‌اند: «ولا ينبغي لأحد من الناس العدول عن طريقتهم، رحمة الله عليهم، ومخالفة ما استمروا عليه في أصول الدين،

فإنه الصراط المستقيم، الذي من حاد عنه فقد سلك طريق أصحاب الجحيم. وكذلك في مسائل الأحكام والفتوى، لا ينبغي العدول عما استقاموا عليه، واستمرت عليه الفتوى منهم، فمن خالف في شيء من ذلك، واتخذ سبيلا يخالف ما كان معلوما عندهم، ومفتى به عندهم، مستقرة به الفتوى بينهم، فهو أهل للإنكار عليه والرد لقوله».

ترجمه: «هیچ کسی نباید از طریقهٔ آنها عدول کند و با آنچه که آنها دربارهٔ اصول دین بر آن استمرار یافته‌اند مخالفت کند چراکه راه آنها، همان صراط مستقیم است و هرکس از آن منحرف شود پس راه اصحاب دوزخ را پیموده است. و در مسائل احکام و فتوا نیز به همین شکل است، و کسی حق ندارد که از احکام و فتواهایی که آنها صادر کرده‌اند عدول کند. پس هرکس در چیزی از این احکام و فتوا با آنها مخالفت کند و راه و فتوایی مخالف با راه و فتوای معلوم آنها را در پیش بگیرد پس باید بر او انکار ورزید و سخنش را رد کرد».[۱]

چنانکه در این نامه که توسط علمای بزرگ آل شیخ نوشته شده است، مشاهده می‌کنید، آنها معتقد هستند که هرکس مخالف طریقهٔ آنها باشد، به عبارتی دیگر هرکس وهّابی نباشد، و راه وهّابیت را طی نکند و فکر و فهم آنها را نپذیرد، پس اهل دوزخ است و راه اصحاب جحیم را طی کرده است! و در مسائل فقهی و فتوا و اجتهاد نیز هر اجتهادی که مخالف با فتوا و اجتهاد وهّابیت باشد، پس غیر سائغ و نامعتبر است و باید انکار و رد شود!

سبحان الله نگاه کنید که شیطان چگونه عمل آنان را برایشان آراسته کرده است و دچار چه غلو و چه تکبر و چه خودحق‌پنداری محضی شده‌اند! تو گویی که آنها از آسمان نازل شده‌اند و به آنها وحی می‌شود!

و این عجیب نیست که بعضی‌ها محمد بن عبد الوهّاب را در شمار یکی از سی نفری قرار داده‌اند که قبل از روز قیامت ادّعای نبوت می‌کند! چراکه او فکر و منهج و برنامهٔ مختص به خودش را دارد و فکر و برنامهٔ خودش را اولاً معصوم از خطا و اشتباه می‌داند، و دوماً مخالفت با خودش را جایز نمی‌داند و بلکه مخالفش را خارج از اسلام و کافر می‌داند، پس لذا عملاً او دین جدیدی آورده که در آن مذاهب اسلامی، کفّار هستند و حتماً باید از دروازهٔ فهم ناقص او، وارد دین اسلام او شوند!

۱- الدرر السنية، ج ۱۴ ص ۳۷۵.

و چنانکه قبلاً گفتیم، در سال ۱۱۷۹، محمد بن سعود می‌میرد و از قبل پسرش عبد العزیز بن محمد را ولیعهد کرده بود، لذا عبد العزیز شاه حکومت سعودی می‌شود. سپس عبد العزیز نیز برای حفظ تاج و تخت و سلطنت پادشاهی و موروثی‌اش، پسر خردسالش سعود بن عبد العزیز را ولیعهد خود کرد تا اگر خودش مُرد پادشاهی‌اش را پسرش ادامه بدهد و برای اولین بار در سال ۱۱۸۱ که سعود هنوز کودکی بیش نبود پدرش او را با خود به جنگ با مسلمانان می‌برد. و این کودک نگون‌بخت که از توحید و شرک چیزی یاد نگرفته بود و از اسلام جز تکفیر مسلمانان را نمی‌دانست، با این اعتقاد بزرگ شد که مسلمانان مخالفشان کفّار و مشرکان حلال الدم و المال هستند که باید کشته شوند.

آل شیخ و آل سعود مسلمانان را تکفیر می‌کردند و با آنها می‌جنگیدند و از آنها می‌خواستند که مطابق فهم و برداشتی که خودشان از اسلام دارند، بیایند و اسلام بیاورند و به آنها بر اساس دین الله و رسولش بیعت بدهند! انگار که این مردمان مسلمان نبودند! اما در واقع منظور محمد بن عبد الوهّاب این بود که باید بر اساس فهم من از الله و رسولش به من بیعت بدهید! و هرکس مخالف فهم من باشد پس با من مخالفت نکرده است بلکه با الله و رسولش مخالفت کرده است! و به این شکل خودش را پشت نام الله و رسولش پنهان کرده بود و دین را ابزاری برای اهداف سیاسی خود کرده بودند.

و حتی وقتی که مردم بیچاره از ترس کشته‌شدن به این مجدد خوارج بیعت می‌دادند، باز کافی نبود و چون طمع به اموال آنها داشتند پس باید آن مردم غرامت و جریمه و نکال می‌پرداختند! پس چه بیعت می‌دادند و چه بیعت نمی‌دادند در هر دو صورت باید اموالشان را به وهّابی‌ها می‌دادند. و تنها اسمی که بر این اموال غصبی می‌گذاشتند فرق می‌کرد، به این شکل که اگر بیعت ندهند، اموالی که از مردم می‌گیرند نامش غنیمت می‌شود و اگر بیعت بدهند اموالی که از آنها می‌گیرند نامش نکال می‌شود!!!

و به جاست که از این مبتدعان و گمراهان بپرسیم که:

اولاً به چه حقی مسلمانان را کافر اصلی قرار داده‌اید و اموالشان را به عنیمت می‌گیرید؟

دوماً اگر بالفرض حرف شما صحیح باشد و آنها کافر بوده باشند و سپس مسلمان شده باشند و به شما بیعت داده باشند، پس به چه حقی اموال این نومسلمانان را تحت اسم نکال برای خود حلال می‌کنید؟ در کجای شریعت چنین اسمی و چنین تصاحب

اموالی آمده است؟ آیا غیر از این است که آل شیخ و آل سعود با پنهان شدن پشت نام دین، فقط به دنبال جمع آوری مال و غنیمت بوده‌اند؟

برای مثال ابن بشر در وقایع سال ۱۱۸۱ می‌نویسد: «وفيها بايع أهل أشيقر، ومن تبعهم من أهل الوشم، عبد العزيز بن محمد بن سعود على دين الله ورسوله والسمع والطاعة، وكذلك أهل سدير بايعوا عبد العزيز، وأعطاه رئيس جلاجل سويد بن محمد خمساً من الخيل نكالاً، وأهل بلد العطار ثلثمائة أحمر نكالاً».

ترجمه: «در این سال اهل أشیقر و پیروانشان از اهل الوشم با عبد العزیز بن محمد بن سعود بر دین الله و رسولش و سمع و طاعه بیعت کردند و همچنین اهل سدیر با عبد العزیز بیعت کردند و رئیس جلاجل سوید بن محمد، پنج اسب را، و اهل شهر العطار سیصد احمر [واحد پول آن زمان] را به عنوان نکال (جریمه و مجازات) به او پرداخت کردند».[۱]

انگار بیعت دادن به وهّابیت، معنایی جز تنازل کردن مردم از اموالشان و تقدیم کردن آن اموال به پیروان وهّابی نداشته است!

ابن بشر بطور خلاصه دربارهٔ وقایع سال ۱۱۸۱ می‌گوید: با شهر سدیر جنگیدند و آنجا را غارت کردند. سپس با اهل اشیقر و اهل الوشم جنگیدند سپس با عرب‌های مطیر جنگیدند. سپس با اهل شهر ریاض نزدیک چاهی معروف به المشیقیق جنگیدند. سپس با عرب‌های یمن در فرقان جنگیدند که نزدیک شهر المذنب بود، و آنان را نیز غارت کرده و برگشتند. سپس دوباره با اهل ریاض جنگیدند و جنگی به نام وقعة باب الثمیری با اهل ریاض انجام دادند. بعد از کلی ویرانگری در این سال، جناب ابن بشر در انتهای وقایع این سال می‌نویسند: «في هذه السنة أنها أول القحط المعروف بسوقه، وغارت فيه الآبار وغلت فيه الأسعار، ومات كثير من الناس جوعاً ومرضاً وجلى أكثر الناس في هذه السنة والتي تليها الى الزبير والبصرة والكويت وغيرها».

۱- عنوان المجد، ص ۱۰۳.

ترجمه: «این سال ابتدای قطحی معروف به سوقه بود که در آن چاه‌ها خشک شدند و قیمت‌ها بالا رفتند و بسیاری از مردم از گرسنگی و مریضی مردند و بسیاری از مردم در این سال و سال بعد، به شهر زبیر و بصره و کویت و غیره جلای وطن کردند».[۱]

خب مشخص است، وقتی که اموال مردم و شهرهایشان را غارت کنید، و مزرعه‌هایشان را آتش بزنید و نخلستان‌هایشان را قطع کنید و چاه‌هایشان را کور کنید و حیوانات شیرده و گوشتی‌شان را به غنیمت بگیرید، مشخص است که مردم دچار قحطی و گرانی می‌شوند و از گرسنگی می‌میرند مریض می‌شوند و آوارۀ شهرهای دیگر می‌شوند.

و در سال ۱۱۸۲ امام الصنعانی رحمه الله وفات می‌کند، ایشان در ابتدای امرِ محمد بن عبد الوهّاب، چون اخبارش به درستی به او منتقل نشده بود، دعوت او را تایید کرده بود، اما در سال ۱۱۷۰ شیخ علّامه مربد بن احمد بن عمر التمیمی‌النجدی القاضی رحمه الله که اهل حریملاء بود خود را به یمن به نزد امام علامه ابن امیر الصنعانی رحمه الله می‌رساند و اخبار قتال‌ها و تکفیرهای به ناحق محمّد بن عبد الوهّاب را برایش بازگو می‌کند و هشت ماه پیش او می‌ماند. سپس امام الصنعانی از قصیده‌ای که قبلاً دربارۀ مدح محمّد بن عبد الوهّاب نوشته بود رجوع می‌کند و قصیدۀ دیگری در ردّ بر او می‌نویسد که بخشی از آن چنین است:

رجعت عن القول الذي قلت في النجدي ❋ قد صح لي فيه خلاف الذي عندي

ظننت به خيرا وقلت عسى عسى ❋ نجد ناصحا يهدي الأنام ويستهدي...

وقد جاءنا من أرضه الشيخ مربد ❋ فحقق من أحواله كل ما يبدي

وقد جاء من تأليفه برسائل ❋ يكفر أهل الأرض فيها على عمد

ترجمه: «از آن سخنی که دربارۀ محمّد بن عبد الوهّاب نجدی گفته بودم، پشیمان شدم، برای اینکه خلاف آن معلوماتی که از او در نزد من بود برایم ثابت شد. درباره‌اش گمان خیر داشتم و گفتم امید است، امید است که نصیحت‌گری باشد که مردمان را هدایت کند و خواهان هدایت باشد... و از دیار او شیخ مربد نزد ما آمد و هر آنچه دربارۀ احوال او آشکار شده بود برایم معلوم شد. و از تالیفات او، رساله‌هایی آورد که در آن اهل زمین را عمداً تکفیر می‌کند».

۱- عنوان المجد، ص ۱۰۵.

و در سال ۱۱۸۳ وبای عظیمی بوجود آمد. چنانکه می‌گوید: «وفي هذه السنة وقع وباء عظيم» و در این سال با اهل شهر المجمعه نیز جنگیدند.

و دربارۀ وقایع سال ۱۱۸۴ می‌گوید: «وفيها سار عبد العزيز غازيا إلى الحاير المعروف بحاير سبيع، وقطع بعض نخيله، ثم أذعنوا وبايعوا على دين الله ورسوله والسمع والطاعة».

ترجمه: «در این سال عبد العزیز برای جنگ به دشتی معروف به دشت سبیع رفت و بعضی از نخلستان‌های مردم آنجا را قطع کرد، سپس مردم آنجا تسلیم شده و بر دین الله و رسولش و سمع و طاعت بیعت دادند».

تا به امروز سیاست تخویف و ارهاب شالودۀ دعوت محمد بن عبد الوهّاب بوده است و امروز نیز پیروانش حتی نسبت به همدیگر نیز رحمی ندارند و حال چه رسد به مخالفانشان.

و چنانکه قبلاً در قسمت سوم از این سلسله گفتیم، وهّابیت در سال ۱۱۸۷بعد از ۲۷ سال جنگیدن با شهر ریاض، آنجا را اشغال می‌کنند و تحت تصرف خود در می‌آورند و مردم آنجا را آواره می‌کنند

چنانکه ابن بشر می‌گوید: «ففر أهل الرياض في ساقته الرجال والنساء، هربوا على وجوههم الى البر وقصدوا الخرج وهلك منهم خلق كثير عطشاً وجوعاً».

ترجمه: «اهل ریاض با مردان و زنان و کودکانش در پشت سر او (دهام بن دواس) فرار کردند و هیچ کس به فکر دیگری نبود، و بر چهره‌هایشان [کنایه از افتادن بر زمین و خود را به زور کشاندن، طوری که انگار به جای اینکه با پا حرکت کند با صورت و سینه خیز حرکت می‌کنند] به سوی بیابان به قصد رفتن به شهر «الخرج» فرار کردند، و مردم بسیاری از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند».[1]

و دربارۀ وقایع سال ۱۱۸۸ می‌نویسد: «وفي هذه السنة سار سعود بن عبد العزيز بالمسلمين غازيا إلى بلد الدلم في ناحية الخرج فأناخ عليها ليلاً وعبأ كمينه وهيأ أهل الغارة من قومه، فلما أصبحوا أغاروا عليهم وأخذ الغنم وخرج أهل البلد فناوشهم المسلمون القتال فظهر عليهم الكمين فأنهزموا، وقتل عليهم نحو العشرة رجال».

۱- عنوان المجد، ص ۱۲۰.

ترجمه: «در این سال سعود بن عبد العزیز با مسلمانان به جنگ شهر الدلم در ناحیهٔ الخرج رفت و شب را آنجا اقامت کرد و نقشهٔ کمینش را آماده کرد و جنگجویان قومش با او به اتفاق نظر رسیدند. و هنگامی‌که صبح شد بر آنان حمله بردند و گوسفندانشان را گرفتند و مردم شهر بیرون آمدند و مسلمانان شروع به جنگیدن با آنها کردند و آنها در کمین افتادند و شکست خوردند و حدود ده مرد از آنان را کشتند».[۱]

و دربارهٔ وقایع سال ۱۱۸۹ می‌گوید: «وفيها غزا عبد العزيز ناحية الخرج فأغار على أهل الضبيعة القرية المعروفة في الخرج وأخذ عليهم السارحة، وكمن عليهم الكمين، فولوا إلى بلادهم منهزمين واحتصروا فيها، وقتل من أهلها إثنا عشر رجلاً، وقطع عليهم بعض النخيل من بلدهم وقتل من المسلمين ثمانية رجال، منهم فهد بن سليمان».

ترجمه: «در این سال عبد العزیز به جنگ ناحیه الخرج رفت و به اهل الضبیعه که روستای مشهوری در الخرج است حمله کرد و چهارپایانشان را [به غنیمت] گرفت، سپس برایشان کمینی گذاشت و آنها فرار کنان به شهرشان برگشتند که داخل کمین محاصره شدند و از مردم آن شهر دوازده نفر کشته شد و بعضی از درختان نخل شهرشان را قطع کردند و از مسلمانان نیز هشت نفر کشته شد از جمله فهد بن سلیمان».[۲]

چنانکه مشاهده می‌کنید، پیوسته بر شهرهای اطراف حمله می‌برند و با از بین بردن زمین‌های زراعتی و نخلستان‌هایشان آنها را تحت فشار قرار می‌دهند تا از لحاظ معیشتی و اقتصادی ضعیف شده و راحت‌تر تسلیم غارت‌گران آل سعود قرار گیرند. و کشته‌های خودشان را نیز با اسم مسلمان یاد می‌کنند به این معنا که جنگ، جنگ بین کفّار و مسلمانان است. و وهّابیت علی التعیین همهٔ مردمی که با آنها می‌جنگیدند را کافر و مشرک می‌پنداشتند و تنها خودشان را مسلمان می‌دانستند.

همچنین در این سال، سعود بن عبد العزیز و همراهانش، شهر بریده را اشغال می‌کنند، سپس سعود برمی‌گردد و شخصی به نام عبد الله بن حسن را به جای خود امیر قرار می‌دهد. و بدین ترتیب شهر را محاصره اقتصادی می‌کنند و آنان را در گرسنگی نگه می‌دارند تا اینکه امیر شهر مجبور می‌شود که تسلیم شود، سپس سربازان وهّابی

۱- عنوان المجد، صص ۱۲۲-۱۲۳.
۲- عنوان المجد، ص ۱۲۴.

وارد شهر می‌شوند و شهر را به تصرف و تملک خود در می‌آورند و در درگیری‌ها پنجاه نفر از اهل شهر را نیز به قتل می‌رسانند،

چنانکه ابن بشر می‌گوید: «ودخل عبد الله ومن معه البلد وملكوها، وقتل في تلك المحاصرة من قوم الدريبي نحو خمسين رجلاً واستولى عبد الله على ما فيها من الأموال».

ترجمه: «عبد الله و همراهانش وارد شهر شده و آنجا را به تملک خود در می‌آورند و در این محاصره از قوم الدریبی حدود پنجاه نفر کشته می‌شود و عبد الله بر همهٔ اموالی که در آن شهر بود دست می‌یابد».[۱]

این یک جنایت بزرگ توسط این خوارج است! اینکه مردم یک شهر مسلمان حبنلی مذهب را بطور عموم تکفیر کنی سپس شهرشان را غارت کنی و مردمشان را بکشی و سپس همهٔ اموال مردم مسلمان آنجا را به اسم غنیمت برای خود حلال بکنی! آن هم همه و همه به نام دین و به نام الله و رسولش! ولا حول ولا قوة إلا بالله.

و در سال ۱۱۹۱ نیز عبد العزیز و راهزنان همراهش به شهر الدلم واقع در الخرج یورش می‌برند، در آن موقع رئیس آن شهر که اسمش زید بن زامل بود بخاطر ماموریتی که داشته داخل شهر نبود، وهّابیانِ تشنه به خون مسلمین نیز فرصت را غنیمت شمرده و به مردم داخل شهر همچون مغولیان حمله برده و شروع به کشتن مردم بی‌دفاع و غارت کردن اموال مردم می‌کنند. تا اینکه خبر حمله وهّابی‌ها به زید بن زامل رسانده می‌شود و او نیز همراه با لشکری برای دفاع از شهرش بر می‌گردد،

چنانکه ابن بشر در این باره می‌نویسند: «فحين بلغه ذلك الخبر استنجد من عنده واحتفل بجيش، وسار إليهم، فلما وصل إلى مخيم عبد العزيز وإذا المسلمون داخل البلد يقاتلون أهلها ومحيطون بها».

ترجمه: «هنگامی‌که خبر حمله (عبد العزیز به شهرش) به او (زید بن زامل) می‌رسد از کسانی که نزدش بودند درخواست کمک می‌کند و لشکری فراهم می‌آورد و به سوی آنان (وهابیان) می‌رود. هنگامی‌که به خیمه‌گاه‌های عبد العزیز می‌رسد می‌بیند که مسلمانان (منظورش راهزان وهّابی است) داخل شهر هستند و مردمش را می‌کشند و بر شهر احاطه پیدا کرده‌اند».[۲]

۱- عنوان المجد، ص ۱۲۷.

۲- عنوان المجد، ص ۱۳۶.

سپس لشکر زید بن زامل با راهزنان وهّابی درگیر می‌شود و بعد از اینکه وهّابیان خودشان را در حال شکست خوردن می‌بینند فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند، چنانکه ابن بشر می‌گوید: «فلما أحس الذين في البلد بالوقعة خرجوا منها ودخل زيد وقومه بلد الدلم، فرحل عبد العزيز بجنوده، وقصد بلد نعجان وقطع فيه نخيلاً ودمر زروعاً وقتل رجالاً».

ترجمه: «کسانی (از سربازان وهّابی) که داخل شهر بودند هنگامی‌که متوجه موقعیت شدند از شهر بیرون آمدند، و زید و همراهانش وارد شهرشان الدلم شدند. و عبد العزیز همراه سربازانش آن شهر را ترک کردند و به سمت شهر نعجان رفتند و در آنجا درخت‌های نخلی را بریدند و مرزعه‌هایی را ویران کردند و مردانی را نیز کشتند».[1]

سبحان الله نگاه کنید بعد از اینکه وهّابیان در غارت‌گری و چپاول اموال شهر الدلم با شکست مواجهه می‌شوند، حقد و کینه و حرس و عقده‌شان را در مسیر برگشت، بر سر شهر نعجان خالی می‌کنند، آن هم با بریدن نخلستان‌هایشان و سوزاندن و تخریب‌کردن مزرعه‌هایشان و کشتن مردمانشان!

آیا این است دین الله و رسولش؟ آیا اسلام به چنین جنایات و جرایمی امر کرده است؟ حاشا و کلاً.

و دربارۀ وقایع سال ۱۱۹۴ می‌گوید: «وفيها غزا المسلمون إلى الزلفى وأشعلوا النار في زروعه، ثم ساروا وتوجهوا إلى ناحية الخرج وأغاروا على الدلم».

ترجمه: «در این سال مسلمانان به شهر الزلفی حمله کردند و مزرعه‌هایشان را آتش زدند، سپس سمت ناحیه الخرج رفتند و به شهر الدلم حمله بردند».[2]

نگاه کنید، پیوسته و مکرّراً به شهرهای اطراف حمله می‌کنند و هر سال و هر سال، مزارع کشاورزی مردمی‌که معشیت‌شان بر آن استوار است را می‌سوزانند و تخریب می‌کنند تا به این شکل آنها را در فشار قرار بدهند و راحت‌تر تسلیم خوارج آل شیخ و آل سعود شوند.

اینها گوشۀ دیگری از تاریخ خونین و پر از جنایت محمد بن عبد الوهّاب بود که در این قسمت از این سلسله مقالات ارائه شد و ان شاء الله این سلسله ادامه دارد تا هرچه بیشتر حقیقت چهرۀ وهّابیت را بشناسید که متاسفانه با میلیاردها دلار سعی در زیبا

۱- عنوان المجد، ص ۱۳۶.

۲- عنوان المجد، ص ۱۴۱.

نشان دادن آن دارند و متاسفانه من و شما نیز بدون اینکه متوجه بشویم از آن متاثر شدیم و فریب شعار توحیدی آنان را خوردیم در حالی که توحیدی پوشالین و بر اساس فهم و برداشت خوارج دارند، و بلکه خودشان اولی تر به شرک هستند و الحمد لله در کتابم به نام «حقیقت توحید نزد مومنان و رد بر نجدیه در تطهیر شرک مشرکان» مخالفت آنها با قرآن و سنّت و علمای اسلام و ائمهٔ دین را دربارهٔ مفاهیم توحید و شرک و تعریف عبادت، نشان دادم و پرده از چهرهٔ حقیقی حرکت آنان برداشتم، و از خوانندگان عزیز می‌خواهم که کتاب مذکور را مطالعه و پخش و نشر کنند تا کسانی که اخلاص دارند و الله و رسولش را دوست دارند اما فریب آنها را خورده‌اند هوشیار و بیدار شوند و در دام آنها نیوفتند.

سلسلهٔ جنایات و جرایم محمد بن عبد الوهّاب در حق مسلمانان (۸)

نکتهٔ مهمی که باید بدانیم اینجا بدانیم این است که محمد بن عبد الوهاب گرچه بعضی از کتب مربوط به فقه را نزد بعضی از مشایخ خوانده بود، اما عقایدش را از مشایخش نگرفته بود، بلکه اصلاً او علاوه بر تکفیر گذشتهٔ خودش بلکه کل مشایخش را تکفیر کرده بود، و تصریح می‌کرد که هرکسی ادعا کند قبل از او توحید و معنای لا إله إلا الله را دانسته است دروغ گفته است!

اکنون این سوال پیش می‌آید که پس محمد بن عبد الوهاب توحید و عقیده را از چه کسی یاد گرفته است؟ او که نه استادی در عقیده داشته و نه اگر هم می‌داشت عقیدهٔ او را قبول می‌داشته است، چراکه همهٔ اساتید و مشایخش را تکفیر کرده بود. پس عقیده‌اش را از چه کسی یاد گرفته بود؟

جواب این است که او خودش با فهم خودش عقیده را یاد گرفته بود. و چنانکه ابن بشر دربارهٔ سیره محبوبش محمد بن عبد الوهاب می‌گوید: «وکان رحمه الله في صغره كثير المطالعة في كتب التفسير والحديث وكلام العلماء في أصل الاسلام، فشرح الله صدره في معرفة التوحيد وتحقيقه ومعرفة نواقضه المضلة عن طريقه».

ترجمه: «محمد بن عبد الوهاب رحمه الله از همان کودکی کتب تفسیر و حدیث و سخن علما دربارهٔ اصل اسلام را زیاد مطالعه می‌کرد، تا اینکه خداوند سینه‌اش را برای شناختن توحید و محقق گرداندن آن و شناختن نواقص فراموش شده‌اش، گشاده ساخت».[۱]

چنانکه ابن بشر می‌گوید، محمد بن عبد الوهاب نه از طرف علما اجازه‌نامه‌ای داشته و نه به درجهٔ اجتهاد رسیده بود و نه اصلا او هیچ عالمی را قبول داشته است، بلکه خودش با برداشت‌های شخصی‌اش، سر از وادی خوارج درآورده و همهٔ علما و مشایخی که با فهم او مخالف بودند را صراحتا تکفیر کرد و به تعبیر ابن بشر، خداوند سینه‌اش را

۱- عنوان المجد فی تاریخ النجد، ص ۳۳.

برای فهم و شناخت توحید گشاده ساخته بود! چیزی در مایه‌های الهام و وحی شدن معرفت توحید از طرف خداوند به او!

پس محمد بن عبد الوهاب بدون هیچ استادی، خودش و بوسیلۀ الهام‌هایش توحید و نواقض آن را شناخت، انگار که توحید به او وحی و نازل شده بود.

چنانکه محمد بن عبد الوهاب اقرار می‌کند و می‌گوید: «وأنا أخبركم عن نفسي والله الذي لا إله إلا هو لقد طلبت العلم واعتقد من عرفني أن لي معرفة وأنا ذلك الوقت لا أعرف معنى لا إله إلا الله، ولا أعرف دين الإسلام قبل هذا الخير الذي من الله به. وكذلك مشايخي ما منهم رجل عرف ذلك، فمن زعم من علماء العارض أنه عرف معنى لا إله إلا الله أو عرف معنى الإسلام قبل هذا الوقت أو زعم عن مشايخه أن أحداً عرف ذلك فقد كذب وافترى ولبس على الناس ومدح نفسه بما ليس فيه».

ترجمه: «من از وضعیت خودم به شما خبر می‌دهم، قسم به الله که إلهی جز او نیست، من طلب علم می‌کردم و کسانی که من را می‌شناختند اعتقاد داشتند که مرا معرفت و دانشی است، اما من، تا قبل از این خیری که خداوند آن را من منت نهاد (= یعنی شرح صدرش و إلهام توحید از طرف خداوند به او)، در آن وقت نه معنای لا إله إلا الله را می‌دانستم، و نه دین اسلام را می‌شناختم. و همچنین در بین مشایخم هم هیچ کس نبود که آن را بشناسد. لذا هرکس از علمای منطقۀ عارض (=نجد و اطراف آن) گمان کند که معنی لا إله إلا الله را دانسته و یا معنای اسلام را قبل از این مدت شناخته، یا گمان کند که مشایخ او آن را فهمیده‌اند، پس به تحقیق که دروغ و افتراء بسته و بر مردم تلبیس نموده و خودش را به چیزی مدح نموده که در او نیست».[۱]

پس محمد بن عبد الوهاب اعتراف و اقرار می‌کند که نه خودش و نه هیچ عالمی قبل از او حقیقت اسلام و توحید و لا اله الا الله را نشناخته است و همۀ علمای زمان خودش را تکفیر کرد مانند سلیمان بن عبد الوهاب که برادرش بود، و عبد الله بن محمد بن عبد اللطیف و محمد بن عبد الله بن فیروز و محمد بن علی بن سلوم و محمد بن عبد الرحمن بن عفالق، سلیمان بن سحیم و...

۱- الرسائل الشخصية (مطبوع ضمن مؤلفات الشيخ محمد بن عبد الوهاب، الجزء السادس)، صص ۱۸۷-۱۸۸.

چنانکه برای مثال مفتی و عالم بزرگ حنابله سلیمان بن سحیم و پدرش را تکفیر می‌کند و در نامه‌ای خطاب به او می‌گوید: «وأنت إلى الآن أنت وأبوك لا تفهمون شهادة إن لا إله إلا الله؛ أنا أشهد بهذا، شهادة يسألني الله عنها يوم القيامة: أنك لا تعرفها إلى الآن ولا أبوك».

ترجمه: «و تو تا کنون، تو و پدرت، شهادت لا إله إلا الله را نمی‌فهمید، من به این (نفهمیدن شما) شهادت می‌دهم؛ شهادتی که خداوند از من در روز قیامت از آن سوال خواهد کرد، شهادت می‌دهم که تو و پدرت تا الآن هنوز معنای لا إله إلا الله را نمی‌دانید».[۱]

در واقع محمد بن عبدالوهاب خودش را به پیامبر صلی الله علیه وسلم تشبیه کرده بود و می‌گفت همانطور که در زمان بعثت رسول خدا مردم همگی در جاهلیت و کفر و شرک بودند و با آمدن رسول خدا، هدایت و توحید آمد، در زمان من نیز مردم همگی در کفر و شرک و جهالت بودند که با الهام و شرح صدرم خداوند توحید و نواقض آن را به من الهام کرد!

چنانکه محمد بن عبد الوهاب برای اعتبار بخشیدن و تقدیس نمودن الهام‌ها و کشفیاتش، آن را به خداوند نسبت می‌دهد و می‌گوید: «فقد مضى أكثر حياتي ولم أعرف من أنواعه ما أعرفه اليوم؛ فلله الحمد على ما علمنا من دينه. ولا يهولنكم اليوم أن هذا الأمر غريب، فإن نبيكم صلى الله عليه وسلم قال: " بدأ الإسلام غريباً، وسيعود غريباً كما بدأ "».

ترجمه: «به راستی که بیشتر زندگی من گذشت ولی انواع شرکی که امروز می‌شناسم را در آن زمان نشناختم، پس حمد و سپاس برای خدا بخاطر آنچه که از دینش به ما یاد داد. و امروز از این نگران نشوید که چنین چیزی عجیب و غریب است، چراکه پیامبرتان صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: اسلام با غربت آغاز شده است و در آینده هم مثل ابتدای آن غریب خواهد بود».[۲]

پس محمد بن عبد الوهاب، توحید و لا إله إلا الله را نزد استادی نیاموخته بود، بلکه آن را معرفت و فتح و کشفی من عند الله برای خودش می‌دانست که خدا بر او منت

۱- تاریخ ابن غنام، ج ۱ ص ۳۸۹.

۲- الرسائل الشخصية، ص ۱۹۳.

نهاده و به او یاد داده بود. و بر این اساس محمد بن عبد الوهاب، همهٔ مسلمانان مخالف خودش را تکفیر کرد و گفت هرکس از علمای منطقه عارض گمان کند که معنی لا إله إلا الله را دانسته و یا معنای اسلام را قبل از این مدت شناخته، یا گمان کند که مشایخ او آن را فهمیده‌اند، پس به تحقیق که دروغ و افتراء بسته و بر مردم تلبیس نموده و خودش را به چیزی مدح نموده که در او نیست!

به این معنا که قبل از آمدن او والهام علم توحید از طرف خداوند به او، همهٔ مردم مشرک و کافر بودند و اسلام را نشناخته بودند و بر همهٔ مردم واجب است که به الهامات و اکتشافات محمد بن عبد الوهاب ایمان بیاورند و هرکس که در مقابل محمد بن عبد الوهاب و سربازانش قرار بگیرد، پس تنها در مقابل محمد بن عبد الوهاب قرار نگرفته است، بلکه در اصل در برابر الله و رسولش قرار گرفته است، و هرکس با محمد بن عبدالوهاب بیعت بدهد پس با الله و رسولش بیعت داده است،

و محمد بن عبد الوهاب پیروان خارجی‌اش را با این تفکر تربیت کرده بود که مردمان، به عام کافر و مشرک هستند و جان و مالشان برای شما حلال است و به این شکل به مسلمانان مخالفش به نام مبارزه با شرک، حمله کرد و فتنه‌ای ایجاد کرد که تا به امروز ادامه دارد و متاسفانه بسیاری از مردم با غفلت از تاریخ خونین‌شان فریب شعار توحیدی آنها را خورده‌اند.

امروزه، بعضی از مبلغان و دعوتگران فریب‌خوردهٔ وهابیت، سعی می‌کنند که نحوهٔ تکوین دولت محمد بن عبد الوهاب و تاریخ وقایع آن را کتمان کنند و از یادآوری آن پرهیز کنند، چراکه می‌دانند بازخوانی وقایع و رخدادهایی که در کتاب تاریخ ابن غنام و ابن بشر و غیره آمده است، آ کنده از خشونت و تکفیر و کشتار و جنایت علیه مسلمانان است هرچند که اگر کسی چاپ‌های مختلف کتاب تاریخ ابن غنام و تاریخ ابن بشر را با همدیگر مطابقت دهد متوجه تحریف‌های آشکاری می‌شود که نشان می‌دهد سعی در تطهیر و زیبا نشان دادن آن حقبه را داشته‌اند.

و من معتقدم اگر پیروان فریب‌خوردهٔ وهابیت، تاریخ مؤسسان این فرقه و این حرکت سیاسی را بخوانند، چهرهٔ زیبایی که از این دیو ددمنش در ذهنشان ترسیم شده است، زشت خواهد شد؛ اما متاسفانه نگاه عصمت‌آمیز و مقدّسی که به سران این حرکت سیاسی دارند مانع هرگونه تأمل و تعقلی از طرف آنان شده است.

و امتی که محمد بن عبد الوهاب بر اساس تعریفش از لا إله إلا الله ترسیم کرده بود، تنها شامل طایفهٔ پیروانش که از آن به فرقهٔ ناجیه نام برده بود، می‌شود و تمام مسلمانانی که خارج از طایفهٔ او بودند و به او بیعت نداده بودند را کفّار و مشرک قرار داده بود. به عبارتی دیگر اسم مسلمان و مومن و موحد را برای طایفهٔ خودش به احتکار درآورده بود. برای همین بازخوانی تاریخ دولت سعودی با دو بازوی عقیدتی و سیاسی‌اش که توسط آل شیخ و آل سعود پیش برده می‌شد، برای شناخت حقیقت دعوت آنان بسیار مهم است. و ما در قسمت‌های قبل نیز گوشه‌هایی از تاریخ حرکت محمد بن عبدالوهاب نجدی را از زبان ابن بشر که یکی از شیفتگان و پیروان محمد بن عبدالوهاب بود بیان کردیم و اکنون نیز بخش دیگری از این تاریخ پر از خون و جنایت و خشونت را بیان خواهیم کرد.

ابن بشر دربارهٔ وقایع سال ۱۱۹۵ می‌گوید: «وفيها سار سعود بن عبد العزيز بجنود المسلمين إلى ناحية الخرج فنازل أهل الدلم وحاصرهم أشد الحصار وتحصّنوا في بلدهم، وكان قد عبأ لهم كمينا، وأغار عليهم طلوع الشمس، فلما التحم القتال خرج عليهم الكمين فانصرفوا إلى بلدهم واحتصروا فيها، وأقام سعود أياماً محاصراً لهم يخرب في بلادهم، ويقطع في نخيلهم، وقطع نخل ابن عشبان المسمى خضرا، نحو ألفي نخلة، وقتل عدة رجال، ثم رحل سعود وسار إلى بلد السلمية، وبني القصر المعروف بقصر البدع قريبا منها، ورتب فيه رجالاً أبطالاً...».

ترجمه: «در این سال سعود بن عبد العزیز همراه با سربازان مسلمین به ناحیهٔ الخرج رفت و اهالی الدلم را شدیداً محاصره کرد و اهالی آنجا در شهرشان پناه گرفتند. سعود برای آنها کمینی گذاشت و هنگام طلوع خورشید به آنها حمله کرد. هنگامی‌که جنگ در گرفت کمینی که گذاشته بود بیرون آمد و مردم شهر وقتی به طرف شهرشان برگشتند در کمین گیر افتادند و سعود چند روزی آنجا ماند و آنها را به محاصره درآورده بود و شهرشان را خراب می‌کرد ونخلستان‌هایشان را می‌برید. و نخلستان ابن عشبان که نامش خضرا بود و حدود دو هزار نخل خرما در آن وجود داشت را برید و چند نفر را

هم کشت. سپس سعود برگشت و به شهر السلمیه رفت و قصر معروف به قصر البدع را نزدیک آنجا بنا کرد و جنگجویان و سربازانی را در آنجا قرار داد».[۱]

چنانکه می‌بینید، وهابی‌ها پس از جنگیدن با شهر الدلم، نخلستان‌های آن شهر را از بین بردند که تنها یکی از آن نخلستان‌ها دو هزار درخت خرما در آن وجود داشته است.

جالب است بدانید حتی یک نص از محمد بن عبد الوهاب دربارۀ اخلاقیات و بهداشت جنگ و قتال وجود ندارد، با اینکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین همواره وقتی که لشکری را برای جنگ می فرستادند تاکید می‌کردند که زنان و کودکان و پیران را نکشند و عبادت‌گاه‌ها و مزرعه و باغات و نخلستان‌ها را خراب نکنند، اما محمد بن عبد الوهاب هیچ گاه دربارۀ این اخلاقیات چیزی به پیروانش یاد نداد، بلکه به نام جهاد فی سبیل الله از هرکجا عبور می‌کردند آنجا را همانند ویرانه‌ای رها می‌کردند و با سیاست زمین‌های سوخته مردم را در فقر و فشار اقتصادی قرار می‌دادند تا راحت تر تحت امر آل سعود در بیایند.

و ابن بشر دربارۀ قصر البدع که توسط سعود ساخته شد و در بالا ذکرش آمد، می‌گوید: «إن أهله ضيقوا على أهل الخرج، فكانوا في غالب الأيام والليالي يغيرون عليهم، ويرصدون لهم المراصد، ويأخذون كل مسافر، وكل قادم قاصد، واستمر عليهم ذلك الحال لا يذوقون لذة المنام».

ترجمه: «جنگجویانی که در این قصر بودند اهالی الخرج را در فشار قرار داده بودند و بیشتر روزها و شب‌ها جنگجویان این قصر به مردم آن شهر حمله می‌کردند و برایشان به کمین می‌نشستند و هر مسافری و هرکسی که می‌آمد و می‌رفت را دستگیر می‌کردند و این وضعیت به همین شکل ادامه داشت و خواب راحت را از آنها گرفته بودند».[۲]

سپس در ادامۀ وقایع همان سال می‌گوید: «وفيها سار عبد العزيز (بن محمد بن سعود) بالجنود المنصورة، وقصد حوطة بني تميم في الجنوب، فنزل عليهم وقطع النخل المسمى بالرحيل من أكبر نخيلها، وقتل من أهلها نحو خمسة عشر رجلاً. وفيها سار إلى الدلم فنازل

۱- عنوان المجد، صص ۱۴۲-۱۴۳.

۲- عنوان المجد، ص ۱۴۳.

أهلها وقطع فيها نخيلاً بالفريع والنتيفة، ثم سار منها وقصد بلد نعجان ونازل أهلها وقطع فيها نخيلاً وسار منه وقصد اليمامة ونزل عليها وقاتلهم وهدم فيها بروجاً وغير ذلك».

ترجمه: «در این سال عبدالعزیز بن محمد بن سعود، با سربازان منصوره‌اش به سمت حوطه بنی تمیم که در سمت جنوب الخرج قرار دارد رفتند و آنجا را محاصره کردند و نخلستان مسمی به الرحیل که بزرگترین نخلستان آنجا بود را بریدند و از مردم آنجا حدود ۱۵ نفر را کشتند. و عبد العزیز در همان سال به الدلم برگشت و مردم آنجا را محاصره کرد و نخلستان‌هایی را در الفریع و النتیقه برید. سپس از آنجا برگشت و به شهر نعجان رفت و مردمش را محاصره کرد و نخلستان‌هایی را برید و باز از آنجا برگشت و به الیمامه رفت و مردمش را محاصره کرد و با آنها جنگید و برج‌ها و چیزهای دیگری را در آن شهر خراب کرد».[۱]

چنانکه مشاهده می‌کنید، پیوسته به شهرهای اطراف مانند حوطه بنی تمیم و الخرج و الدلم و نعجان و الیمامه حمله می‌کنند و نخلستان‌ها را آتش زده و می‌برند و خانه‌ها را خراب می‌کنند و مردم را می‌کشند و اموال باقی مانده را به غنیمت می‌گیرند! انگار هیچ خبری از دعوت و تبلیغ دین وجود ندارد، و انگار ماموریت آنها فقط تخریب و ویران سازی اموال مردم است.

سپس در همان سال قبایل الظفیر و دیگر قبایل در کنار آبگیری که نزدیک سدیر بود برای جنگ با وهابیان جمع شدند. و چنانکه ابن بشر می‌گوید: «فنازل تلك العربان على مائهم وتقاتلوا قتالاً شديداً فأدال الله المسلمين عليهم وانهزم تلك العربان فولوا مدبرين، وغنم المسلمون منهم غنائم عظيمة، واستأصل سعود أكثر أموالهم وحازها، فالأغنام نحو سبعة عشر ألف، والإبل خمسة آلاف، والخيل خمسة عشر فرساً، وأخذ جميع ما في محلتهم من الأثاث، والأمتعة وغير ذلك، وقتل منهم قتلى كثيرة من الفرسان والرجال... وأخذ سعود خمس الغنيمة وقسم الباقي في المسلمين للرجال سهم وللفارس سهمان».

ترجمه: «سعود آن عرب‌ها را در کنار آبگیرشان محاصره کرد و جنگ سختی در گرفت. و خداوند مسلمانان را بر آنان پیروز گرداند و آن عرب‌ها شکست خورده و فرار کردند. و مسلمانان از آنها غنایم بسیار بزرگی گرفتند و سعود اکثریت اموال آنها تصرف

۱- عنوان المجد، ص ۱۴۴.

کرد. و حدود ۱۷ هزار رأس گوسفند و ۵ هزار شتر و ۱۵ اسب به غنیمت گرفت. و همهٔ اثاث و وسایل و کالاها و چیزهای دیگری که در محلهٔ آنها بود را به غنیمت گرفت و سوارکاران و پیاده نظامان بسیاری از آنها را نیز کشت... و سعود خمس غنیمت را برداشت و مابقی را در بین مسلمانان تقسیم کرد؛ برای پیاده نظام‌ها یک سهم و برای سواره نظام‌ها دو سهم».[۱]

چنانکه مشاهده می‌کنید، خوارج آل شیخ و آل سعود مردم مسلمان حنبلی مذهب را علی التعیین تکفیر کرده و از اسلام خارج کردند سپس آنها را می‌کشتند و سپس اموالشان را به نام غنیمت برای خود برمی‌داشتند! و جناب سعود خمس غنایم را برای خود برداشته و بقیه را بین اتباع خارجی‌اش تقسیم کرد.

و در سال ۱۱۹۶ رؤسا و بزرگان منطقهٔ القصیم (که این منطقه از پیش به تصرف وهابیت درآمده بود)، تصمیم گرفتند که ملایان و مبلغان وهابی که به این مناطق اعزام شده‌اند را بکشند و فتنهٔ آنها را در سرزمین‌شان خاموش کنند، و همین کار را کردند و مبلغان وهابیت را به قتل رساندند.

و سال ۱۱۹۷ سعود و سربازانش به عالیة نجد و عرب‌های مطیر حمله کرده و چنانکه ابن بشر می‌گوید: «وأخذ إبلهم وأغنامهم وحلتهم وأثاثهم، وأخذ عشراً من الخيل، وقتل رجالاً من رؤسائهم وفرسانهم، ثم رجع الى وطنه».

ترجمه: «سعود و سربازانش، شتران و گوسفندان و کالاها و اثاثیه آنها و ده اسب را به غنیمت گرفتند و تعدادی از رؤسا و جنگجویانشان را کشتند و سپس به وطنشان برگشتند».[۲]

و دربارهٔ وقایع سال ۱۱۹۸ می‌گوید: «وفيها سار سعود بالمسلمين وقصد ناحية الأحساء، وصبّح أهل العيون ولم يبلغهم عنه خبر، وأخذ كثيراً من الحيوانات، وأخذ من بيوتها أزواداً وأمتعة».

ترجمه: «در این سال سعود همراه مسلمانان به ناحیهٔ الأحساء رفت و دیده‌بانان و نگهبانان صبح کردند اما متوجه آمدن سعود و سربازانش نشدند و سعود بسیاری از حیوانات آنها و بسیاری از وسایل و کالاهای خانه‌های آنها را به غنیمت گرفت».

۱- عنوان المجد، صص ۱۴۵-۱۴۶.

۲- عنوان المجد، ص ۱۴۳.

در ادامه می‌گوید: «ثم قفل راجعاً، واقتضى رأيه أن يغير على أهل اليمامة، فوجدهم قد خرج جميعهم الى النزهة، واشتاقت نفوسهم الى رؤية الأزهار في رياض البر، فحين وصلوها شنّت عليهم غارة «المسلمين»، فلما رأوهم داخلهم الرعب، وولوا منهزمين، فقتل منهم في تلك الهزيمة أكثر من ثمانين رجلاً».

ترجمه: «سپس سعود بن عبد العزیز از ناحیه الأحساء بر می‌گردد و تصمیم می‌گیرد که به اهل الیمامه حمله کند و وقتی به آنجا می‌رسد می‌بیند که مردم آنجا برای دیدن سرسبزی و شکوفه‌های فصل بهار به سمت دشت و صحرا بیرون رفته بودند. هنگامی‌که مسلمانان به آنجا می‌رسدند، به آنها حمله می‌کنند، و مردم آنجا نیز ترسیده و فرار می‌کنند و در این حمله بیش از هشتاد نفر از آنان را کشتند».[1]

واقعا تفاوت کار سعود و سربازان همراهش که نام خودشان را مسلمان نامیده‌اند، با کار راهزنان و چته‌ها و دزدان سر گردنه چیست؟ آنچه که قبیح و زشت باشد، با تغییر نامش، حسن و زیبا نمی‌شود. این اعمال جرم و جنایت و وحشی‌گری است و با گذاشتن اسم جهاد بر روی این افعال و گذاشتن نام مسلمان بر روی انجام دهنده‌اش، چیزی از زشتی و حرمت این اعمال نمی‌کاهد.

به چه حقی مردم مسلمان حنبلی مذهب احساء و یمامه را علی التعیین کافر و مشرک قرار می‌دهند و سپس کشتن آنها و برداشتن اموال آنها را برای خودشان حلال می‌کنند؟ اگر اینها خوارج نباشند پس اصلاً خوارج وجود ندارد!

و باز در وقایع همان سال می‌گوید: «وفيها سار سعود بالجنود المنصورة، وقصد بلد عنيزة في ناحية القصيم، فحصل بينهم وبين المسلمين قتال، قُتل منهم عدة رجل، وقتل من المسلمين ثنيان بن زويد الشجاع المهشور».

ترجمه: «در این سال سعود همراه با سربازان منصوره‌اش به شهر عنیزه در ناحیهٔ القصیم حمله کرد و بین مردم آنجا و بین مسلمانان جنگ درگرفت و از آنها تعدادی کشته شد و از مسلمانان، ثنیان بن زوید که فردی شجاع و مشهور بود کشته شد».[2]

۱- عنوان المجد، ص ۱۵۴.

۲- عنوان المجد، ص ۱۵۴.

نگاه کنید چگونه مخالفانشان را کافر و جنود خودشان را «مسلمین» می‌نامند! به این معنا که فقط ما مسلمان هستیم و مخالفان ما مسلمان نیستند؛ بلکه کافر و مشرک هستند و جان و مالشان برای ما حلال است!

همچنین ابن بشر در وقایع سال ۱۱۹۹ پرده از راهزنی دیگری توسط سربازان وهابی برمی‌دارد و می‌گوید: «وفيها سار سعود غازيا إلى جهة الخرج فذكر له أثناء الطريق أن قافلة حافلة من أهل الخرج والفرع وغيرهم ظاهرة من الإحساء، فرصد لهم سعود على الثليما الماء المعروف قرب الخرج فأقبلت القافلة وكانت على ظمأ وقدموا لهم ركاباً ورجالاً إلى الماء، فأغار عليهم سعود فقتلهم ثم أناخت الحدرة فنازلهم سعود، واستمروا ساعة في جلاد وقتال، واقتتلوا قتالاً شديداً قتل بينهم قتلى كثيرة والقافلة قريب ثلثمائة رجل، فحمل عليهم المسلمون وأخذوا جميع ما معهم من الأموال والقماش والمتاع والإبل وغير ذلك، وقتل منهم قريب من سبعين رجل

ترجمه: «در این سال سعود بن عبد العزیز همراه با لشکر مسلمانان به سمت الخرج رفت و در اثنای مسیرش به او گفتند که یک کاروان پربار مربوط به اهل الخرج و غیر آنان از طرف الأحساء در حال آمدن است. سعود نیز در نزدیکی الخرج در منطقه‌ای به نام الثلیما برای آن کاروان به کمین نشست و آن کاروان که تشنه بودند نزدیک شدند و چند سوار و چند پیاده به سمت آب آمدند تا آب بردارند که سربازان سعود به آنها حمله کردند و آنها را کشتند، سپس سعود کاروان را محاصره کرد و مدتی درگیر جنگ و قتال شدند و جنگ سختی در بین شان در گرفت و آن کاروان حدود سیصد نفر بودند و مسلمانان همهٔ اموالی که همراه آنها بود را به غنیمت گرفتند مانند اموال و قماش و متاع و شتر و غیره و هفتاد نفر از آنان را نیز کشتند».[1]

بله! این است آن دعوت توحیدی که خوارج وهابیت مشغول انتشار آن بودند! که با پنهان شدنشان پشت نام توحید و اسلام، راهزنیشان را جهاد نامیده و دزدیدن اموال مسلمانان حنبلی مذهب را غنیمت نامیده‌اند. اینها تنها طمع اموال مردم را داشتند و چون وهابیان راهی برای تصاحب اموال مسلمانان مخالفشان نداشتند جز اینکه آنها را تکفیر کنند، برای همین دین را ابزاری برای پیشبرد اهواء نفسانی شان قرار دادند و

۱- عنوان المجد، ص ۱۵۵.

مخالفانشان را تکفیر کردند و مشغول جمع آوری اموال مردم و غارت‌کردن کاروان تجاری و به غنیمت‌گرفتن متاع و قماش و گوسفند و شتران آنان شدند!

و اکنون امروز نیز کسانی غافل و جاهل و فریفته شده به شعار توحید وهابیت مشغول تبلیغ و نشر عقاید خطرناک خوارج نجد هستند؛ اما از تاریخ موسس مذهبشان بی‌خبر هستند، پس این وقایع تاریخی را از زبان خودشان بخوانید تا بدانید که آنها چگونه غیر خودشان را کافر می‌پنداشتند و جان و مال آنان را برای خودشان مباح کرده بودند.

و در همین سال سعود و سربازانش به شهر الدلم مجدداً حمله کردند و امیرش ترکی بن زید را کشتند و شهر را به تصرف خود درآوردند و عبدالعزیز، سلیمان بن عفیصان را امیر آن شهر قرار داد و بعد از آن همۀ مناطق الخرج و اهل الحوطه و الحریف و اهل الیمامه و السلمیه و اهل الأفلاج و غیره، خود را شکست خورده دیدند و ناچاراً تسلیم خوارج نجد شده و بنا به قول ابن بشر: «بایعوه کلهم علی دین الله ورسوله والسمع والطاعة»؛ «همۀ شان بر دین خدا و رسولش و سمع و طاعت بیعت دادند».

به راستی که سکوت در برابر جنایات خوارج معاصر و تطهیر چهرۀ خونین آنها و اهل‌سنت به حساب آوردن آنها، خیانت بزرگی به دین اسلام است. آیا جماعتی همانند دوله (داعش)، راهی غیر از راه محمد بن عبد الوهاب و فکری غیر از فکر او را دارد؟ آیا تبلیغ و پشتیبانی از عقاید وهابیت به چیزی جز تکفیر مسلمانان و فساد فی الأرض منتهی می‌شود؟ و امروز وهابیانی که به نام دفاع از توحید و بخاطر فهم اشتباهشان از توحید و شرک، مشغول تبدیع و تکفیر علمای اهل سنّت هستند، آیا اینها همان کسانی نیستند که زمینه‌ساز بوجود آمدن جماعت‌های جهادی تکفیری می‌شوند؟ به‌راستی که وصف خوارج بر آنها صدق می‌کنند که اهل اسلام را (به بهانه مشرک و مرتد بودن) می‌کشند و کفّار اصلی را (به بهانۀ مقدم بودن قتال مرتد بر قتال کافر اصلی) رها می‌کنند.

جمعه، ۱۹ مهر ۱۳۹۸.

شخصی که نخواهد حق‌پذیر باشد، هزاران دلیل هم وی را کفایت نمی‌کند

بسم الله و الصلاة والسلام علی رسول الله وعلی آله و اصحابه ومن والاه.

مدتی است در تلگرامم سلسله مقالاتی راجع به جنایات و جرایم محمد بن عبد الوهاب در حق مسلمانان که رهبر و زعیم فکری وهابیت است و آثار سوء و مخرب او و افکارش بر بلاد اسلامی و میوه‌های نامبارک آن در گذر زمان از جمله گروه داعش یا همان تنظیم دوله اسلامی یا خلافت اسلامی موهوم، نشر دادم و گفتم الله متعال آنگونه که مستحقش است با وی برخورد کند. ولی ظاهراً به مذاق برخی از دوستان خوش نیامد و بنده را به باد تهمت و دشنام و افترا گرفته و وصله‌های ناجوری چسباندند.

اینکه دیگران در برابر موضع‌گیری بنده چه واکنشی نشان می‌دهند اهمیتی ندارد مادامی که از چهارچوب شرعی و از علم و عدل و انصاف خارج نشده باشم.

در این مدت به این باور رسیدم، شخصی که نخواهد حق‌پذیر باشد، هزاران دلیل هم وی را کفایت نمی‌کند و برای همین مناقشه و گفتگو با چنین اشخاصی بی‌فایده بوده و ضایع کردن وقت است.

کسب رضایت مردم غایتی دست نیافتنی است و همینکه آدم در چهارچوب شرع سخن بگوید و حرکت کند و هدفش کسب رضایت خداوند باشد کافی بوده و نیازی به تکلف و سازش نیست.

به اعتقاد جمع کثیری از علما و فرهیختگان و داعیان و طلاب علم امّت اسلام، محمد بن عبدالوهاب و جماعتش دارای انحرافاتی بنیادین در فکر و اعتقاد و منهج است که آنان را از دایرۀ اهل سنّت و جماعت خارج کرده و توصیف خوارج بودن را در خور شأنشان می‌کند؛ با اینکه قطعاً از لحاظ دیانت و خصائص و صفات با خوارج اوائل تفاوت زیادی داشته و به مراتب پلیدتر و مضرتر هستند.

من جمله انحرافات این جماعت:

تکفیر تمام مذاهب و احزاب اسلامی منتسب به قبله است. یعنی جماعتی وجود نداشت که این گروه آن را تکفیر نکرده باشد. بنا به عقاید این گروه که در امورات اعتقادی قائل به عذری برای مخالف نیست و بلکه شخص قائل به معتبر بودن عُذر در

امورات عقیدتی را هم تکفیر می‌کنند، تمامی فرق منتسب به قبله کافر هستند. چرا که هر کدام از این گروه‌ها از لحاظ فکری و اعتقادی دارای مخالفات بنیادین با عقیدۀ اهل حدیث و اثر هستند که وهابیت خود را به آن نسبت می‌دهد؛ ولی به مانند تبرای گرگ از خون یوسف علیه السلام، این انتساب زوری و دروغانه است و جز شعار چیزی نبوده و هیچ محتوا و حقیقت و مصداقی ندارد. اما اهل سنّت و جماعت، اهل قبله را تکفیر نمی‌کند، هر چند انحرافاتی عقیدتی و فکری داشته باشد؛ مادامی که در دایرۀ تأویل و جهل معتبر و سائغ بمانند و تکفیر آنان هم کار اهل علم و اجتهاد بوده و بلکه در برخی حالات نیاز به یک شورای متخصص از اهل علم و فتوی می‌باشد و به طور قطع و حتم از عهدۀ حتی طلاب علم هم خارج است؛ چه برسد به افرادی که هیچ بویی از علم و فقه نبرده‌اند.

به اعتقاد این گروه نه تنها این فرق منتسب به قبله کافر بوده و بلکه آنان را نه مُرتد بلکه کافر اصلی و بدتر از مشرکان قریش می‌نامند، هر کسی هم که این فرق را تکفیر نکند کافر بوده و مُرتد است و این تسلسل ادامه داشته به شکلی که کل امّت از این تکفیر منطوقا و تضمنا و التزاما مستثنی نمی‌شوند و بلکه تا خود صحابه و پیامبر علیه الصلاة والسلام و بقیۀ انبیاء الهی تا آدم ابوالبشر می‌رسد.

افرادی که در انحرافات عقیدتی خاصتاً در ابواب توحید هیچ جهل و تأویلی را عُذر به حساب نمی‌آورند و شخص قائل به جواز عذر بودن جهل را هم تکفیر می‌کنند با لسان حال و مقال می‌گویند که کل امّت کافرند.

از دیگر انحرافات این جماعت:

کشتن ناحق افرادی از اهل قبله بوده که توسط آنان تکفیر شده یا به حجّت عدم بیعت به محمد بن عبد الوهاب و قبول نداشتن دعوتش، خونش را حلال کرده‌اند. و اسناد زیادی وجود دارد که افرادی از بدنه خود این گروه توسط اعضای رده‌های بالاتر به خاطر اعتراض و انتقادات به عملکرد رهبری این جماعت به بهانه‌های واهی و با ایجاد دادگاهی ساختگی شرعی و درست کردن سناریوهایی کذایی، شکنجه و کشته شده‌اند.

از دیگر انحرافات این جماعت:

ارائۀ تعریف جدیدی از اسلام و لا إله إلا الله و تحمیل آن به امّت اسلام بوده و کشتن مخالفان و تکفیر هر کسی که آن را نپذیرفته یا در برابرش قیامی کرده باشد. اسلامی با فهم خوارج که پایه و اساس شرعی نداشته و تعریف جدیدی از إله و عبادت، که ادنی

شروط تعریف جامع و مانع را نداشته و نه تنها جمهور علمای اهل سنّت در زمان او، بلکه جمهور و اکثریت علما و بزرگان دین در طول تاریخ با او مخالف بوده و در تعریف بدعی وی هیچ دخالت و سهمی نداشته‌اند؛ بلکه چنانکه خود محمد بن عبدالوهاب اقرار کرده است این تعاریف را جزو الهامات و اکتشافات خودش می‌داند! که معلوم است هیچ اعتبار و شرعیتی نداشته و تحت هیچ میزانی از موازین شریعت، کسب اعتبار نمی‌کند؛ نه برای موضوع عظیمی مانند توحید و عبادت، بلکه حتی برای یک گواهی و شهادت ساده. و اینگونه خود را سخرهٔ عام وخاص کردند.

از دیگر انحرافات این جماعت:

بدنام و مشوه کردن چهرهٔ اسلام و نظام خلافت و امامت و احکام و قوانین جزایی و حدود شرعی است که با اجرای نامناسب و ظالمانه و غیر منصفانه و زشت آن، تصویر نامطبوعی از اسلام و مبانیش را در اذهان دیگران به نمایش گذاشتند؛ به طوری که انگار اسلام، جز تخریب خانه‌ها و بریدن درختان و آتش زدن مزارع و غارت کردن اموال مردم هدف دیگری نداشته است.

از دیگر انحرافات:

توهین به علما و بزرگان دین و تخریب چهره و شخصیت آنان بود. عالمی نیست که این جماعت وی را نقد و تکفیر و یا تخریب نکرده باشد. و چون برای تأیید و رونق بازار خود نیاز به مشروعیت داشتند، مجاهیلی را در لباس عالم و طلاب علم مطرح کردند که نه در جرگهٔ علما بودند و نه سابقه‌ای در طلب علم و اجتهاد و فتوی داشته‌اند. و حتی در زمان او یک عالم از علمای اسلام نیز او و حرکت خوارجانه‌اش را تایید نکرد!

و به تعبیری «و ما خفی أعظم» یعنی آنچه که پنهان مانده، بزرگتر و وحشتناک‌تر است. و در ادامه قسمت‌های دیگری از آن سلسله مقالات منتشر خواهم کرد که حقایق زیادی را برایمان آشکار می‌کند.

توصیه‌ام به دوستان این است که در قبال قضایایی این چنینی تابع و دنباله رو علما و بزرگان اهل سنّت باشند و بدانند که این علم دین است و باید آدم بداند دینش را از چه کسی اخذ می‌کند. و باید باور داشته باشیم که اگر از خط علما و بزرگان دینمان منحرف شویم خیری در ما و دینداریمان نخواهد بود.

به تعبیر حسن بصری: «لولا العلماء لصار الناس کالبهائم»؛ «اگر علما نباشند مردم مثل حیوانات می‌شوند».

و الله متعال هم امر می‌کند که: ﴿فَسۡـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ یعنی از اهل علم بپرسید در مسائلی که از آن آ گاهی ندارید. و به قولی: «شفاء العی سؤال»؛ «شفای درمانده و نادان، پرسیدن است».

اگر ما برای مسائلی مانند طهارت و احکام حیض و نفاس و معاملات و طلاق و قضایای بسیار جزئی‌تر به خود جرأت نداده و تا از اهل علم نپرسیم خیالمان آسوده نمی‌شود، آیا شایسته‌تر و اولی‌تر و واجب‌تر نیست که در قضایای کلان و بزرگ امّت اسلام، مانند امامت عام و خلافت و قتل و کُشتن و تکفیر و دسته‌بندی و ولاء و براء و... از علما و اهل فتوی و اجتهاد بپرسیم؟

آیا این قضایا اینقدر ساده و پیش پا افتاده است که به خود جرأت می‌دهیم دنباله رو سخن خوارج مجهول الهویه بیفتیم که اصلا نمی‌دانیم اصل و نسبشان چیست و در کجا طلب علم کرده‌اند و چه کسی تأیید و تزکیۀشان کرده است؟

یکی از اصحاب رو به تابعین کرده و می‌گوید: شما در قضایایی به خودتان جرأت حرف زدن می‌دهید که اگر به عمر عرضه می‌شد برای پاسخگویی به آن مهاجرین و انصار را جمع می‌کرد.

این گروه مصایب زیادی برای امّت اسلامی و عقیدۀ اهل سنّت و جماعت ایجاد کرده است. در سراسر این زمین خاکی و در جاهای زیادی و در عقول و قلوب بسیاری از جوانان ما، بَذر غلو را کاشته‌اند که علاج و درمان آن اگر محال نباشد بسیار دشوار و هزینه‌بردار است و ما روز به روز و در جلوی چشمانمان باج این سهل انگاری و سکوت و تأیید و عدم انکار را پرداخت کرده و می‌کنیم و خواهیم کرد.

برایم اهمیتی ندارد که دوستان دشنام دهند یا لعنت بفرستند یا به هر سبکی برخورد کنند. ولی این عقیده و باورم است که آن را از علمای این امّت اخذ کرده‌ام و حداقل در روز قیامت در پیشگاه پروردگارم عُذری خواهم داشت که در این مسئله تابع و دنباله رو اهل علمی بوده‌ام که در قرآن وسنت بارها تأکید کرده و تأکید شده که پیروشان باشم.

و تا وقتی زنده‌ام از این غلو و افراط و این تکفیرهای ناحق و باطل و این قتل‌ها و شکنجه‌ها بیزارم و در پیشگاه الله متعال از آن تبری می‌جویم و قولاً وعملاً با آن مبارزه می‌کنم. و از الله متعال این را خواهانم که این گروه و افراد حامل این تفکر و بینش، اگر

قابل اصلاح و هدایت نیستند نابودشان کرده و شرشان را از سر امّت اسلام کوتاه کنند.

اللهم آمین

تلبیس م. مسعود توحیدی دربارۀ کیفیت شفاعت مشرکان

بسم الله والحمد لله والصلاة والسلام علی رسول الله و علی آله وصحبه ومن والاه، اللهم أرنا الحق حقا وأرزقنا اتباعه وأرنا الباطل باطلا وأرزقنا اجتنابه. اما بعد:

مسعود توحیدی صوتی در کانالش منتشر کرده به نام مقطع ششم از سلسلۀ مباحث مفهوم عبادت، که در این سلسله، عبادت را موافق با منهج محمد بن عبد الوهاب و علمای نجد بیان کرده است. یعنی معتقد است که مشرکان توحید ربوبیت داشتند و برای بت‌هایشان قدرت نفع و ضرر رساندن ذاتی قائل نبودند! و ایشان در این صوت، بیان کرده که مشرکان اعتقاد به شفاعت بدون اذن الله نیز نداشته‌اند! چنانکه در دقیقه ۱۶ به آن اشاره می‌کند و در دقیقه ۱۹ به سخن غیر صریح الدلاله فخر رازی برای اثبات ادعایش استناد می‌کند، اما سخن صریح الدلاله‌اش را وا نهاده است. همچنین در دقیقه ۲۲، سخن شیخ حاتم را نقد می‌کند و مفهوم کلامش این است شیخ حاتم به اشتباه قید استقلالیت برای بت‌ها قائل شده و گمان کرده مشرکان اعتقاد به شفاعت بدون اذن الله داشته‌اند! و در دقیقه ۴۳ نفع و ضرر ذاتی و بالاستقلال بت‌ها را نفی می‌کند و می‌گوید مشرکان آن نفع و ضرری که از بت‌ها انتظار داشتند را به اذن الله می‌دانستند؛ چنانکه در دقیقه ۵۵ واضح‌تر این را بیان کرده و می‌گوید مشرکان بت‌ها را سببی برای نفع و ضرر می‌رساندند نه اینکه آنها را مستقل از الله بدانند! مجموعۀ این سخنان چیزی جز تطهیر شرک مشرکان و عدم فهم صحیح از توحید و شرک و عبادت نمی‌باشد، ولا حول ولا قوة إلا بالله. و متاسفانه مسعود توحیدی با یک ساعت صحبت‌کردن که بیشتر آن غیر مفید و تکراری و بعضا نامفهوم می‌باشد و همچنین با استناد به اقوال غیر صریح الدلاله علما، و با هزار زحمت و زور زدن و تلبیس کردن بر کلام علما، چنین خواسته توجیه نماید که علمای اهل سنّت نیز به همانند او و دیگر نجدیه شفاعت مشرکان را فهم کرده‌اند؛ اینکه مشرکان به شفاعت بدون اذن الله قائل نبوده‌اند!. و در کل، تمام صحبت‌های مسعود توحیدی در این صوتش بر حول این محور بود که مشرکان قائل به شفاعت بدون اذن الله نبوده و بت‌هایشان را مستقل از الله در نفع و ضرر رساندن نمی‌دانسته‌اند!

و من به وظیفهٔ شرعی خود دانستم که بر این اشتباهات و انحرافات، تنبیه داده باشم و هدفم خیرخواهی و اصلاح و هدایت است نه جنگ و جدال بیهوده و از الله متعال می‌خواهم که ما و ایشان را هدایت دهد.

در اینجا بصورت بسیار مختصر بعضی از اقوال علما دربارهٔ اعتقاد مشرکان به شفاعت را بیان می‌کنم تا خطای مسعود توحیدی برای خوانندگان روشن گردد.

و قبل از هر چیز لازم است که بدانیم مشرکان در یک سطح و یک نوع از شرک نبودند، بلکه درجاتی داشتند چنانکه خداوند در این آیه به آن اشاره کرده و می‌فرماید:

﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ لَا يَمۡلِكُونَ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا لَهُمۡ فِيهِمَا مِن شِرۡكٖ وَمَا لَهُۥ مِنۡهُم مِّن ظَهِيرٖ ۝٢٢ وَلَا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ عِندَهُۥٓ إِلَّا لِمَنۡ أَذِنَ لَهُۥۚ﴾ [سبأ: ۲۲-۲۳]

«(ای پیامبر!) بگو: کسانی را که غیر از الله (آلههٔ خود) می‌پندارید، (به فریاد) بخوانید، (آن‌ها) هم‌وزن ذره‌ای در آسمان‌ها و در زمین مالک نیستند، و در (آفرینش و تدبیر) آن دو هیچ شرکتی ندارند، و او (= الله) از میان آن‌ها یاور و پشتیبانی ندارد. و شفاعت نزد او سود نبخشد؛ مگر برای کسی‌که (او خود) برایش اجازت داده باشد».

ابن القیم رحمه الله دربارهٔ این آیه می‌فرماید: «فَالْمُشْرِكُ إِنَّمَا يَتَّخِذُ مَعْبُودَهُ لِمَا يَعْتَقِدُ أَنَّهُ يَحْصُلُ لَهُ بِهِ مِنَ النَّفْعِ، وَالنَّفْعُ لَا يَكُونُ إِلَّا مِمَّنْ فِيهِ خَصْلَةٌ مِنْ هَذِهِ الْأَرْبَعِ امّا مَالِكٌ لِمَا يُرِيدُهُ عِبَادُهُ مِنْهُ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَالِكًا كَانَ شَرِيكًا لِلْمَالِكِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ شَرِيكًا لَهُ كَانَ مُعِينًا لَهُ وَظَهِيرًا، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مُعِينًا وَلَا ظَهِيرًا كَانَ شَفِيعًا عِنْدَهُ.

فَنَفَى سُبْحَانَهُ الْمَرَاتِبَ الْأَرْبَعَ نَفْيًا مُتَرَتِّبًا، مُتَنَقِّلًا مِنَ الْأَعْلَى إِلَى مَا دُونَهُ، فَنَفَى الْمُلْكَ، وَالشِّرْكَةَ، وَالْمُظَاهَرَةَ، وَالشَّفَاعَةَ، الَّتِي يَظُنُّهَا الْمُشْرِكُ، وَأَثْبَتَ شَفَاعَةً لَا نَصِيبَ فِيهَا لِمُشْرِكٍ، وَهِيَ الشَّفَاعَةُ بِإِذْنِهِ».

ترجمه: «مشرک تنها به این خاطر معبودش را عبادت می‌کند چون معتقد است که با آن نفعی برایش حاصل می‌شود و کسی نمی‌تواند نفع برساند مگر اینکه این خصلت های چهارگانه در او باشد: اینکه مالک چیزی باشد که عبادت کنندگانش آن را از او

می‌خواهند. و اگر مالک آن چیز نباشد، پس شریک مالک باشد. و اگر شریک مالک نبود پس یاور و مددکار او باشد. و اگر یاور و مددکارش نبود پس در نزد او شفاعت کننده باشد. و خداوند سبحان این مراتب چهارگانه را به ترتیب از بالا به پایین نفی کرد. پس خداوند چیزهایی را نفی کرد که مشرکان گمان می‌کردند در آلهۀشان وجود دارد مانند مالکیت و شراکت و مظاهرت و شفاعت، و اما شفاعتی که مشرک در آن هیچ نصیبی ندارد را ثابت کرده است و آن شفاعت با اجازه‌اش است».[۱]

بعد از آنکه دانستیم مشرکان از این چهار جهت مشرک بودند، اکنون به سراغ چهارمین نوع شرک مشرکان یعنی شرک در شفاعت می‌رویم، که طبق آیات قرآن و تفاسیر علما، ثابت شده که مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم به شفاعت بدون نیاز به اذن الله معتقد بودند و اعتقاد داشتند که بت‌هایشان بخاطر شراکتی که با الله دارند دارای چنان قدرت و اختیاراتی هستند که خداوند نمی‌تواند درخواست شفاعت آنان را رد کند؛ بلکه بر خداوند واجب است که حق شراکت آنان را ادا کرده و در آنچه شفاعت می‌کنند درخواستشان را بپذیرد.

و مسعود توحیدی در صحبت‌هایش برای اثبات این ادعای باطل و خطای فاحشش مبنی بر اینکه مشرکان به شفاعت بدون اذن الله و مستقل از الله قائل نبوده‌اند، می‌آید و به سخنان غیر صریح الدلاله فخر رازی و دیگر علما استناد می‌کند، و با تلبیس اعتقاد خود را بر کلام فخر رازی حمل می‌کند و سخن صریح الدلاله فخر رازی را رها می‌کند. و متاسفانه یکی از خلل و ضعف متاثران از دعوت نجدی، عدم خوانش صحیح اقوال علما و مصادره به مطلوب کردن اقوال آنان است.

اکنون دقت کنید که فخر رازی دربارۀ کیفیت شفاعت مشرکان چه می‌گوید. ایشان می‌فرماید: «إِنَّ الْقَوْمَ كَانُوا يَقُولُونَ فِي الْأَصْنَامِ أَنَّهَا شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ وَكَانُوا يَقُولُونَ أَنَّهَا تَشْفَعُ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ فِيهِ إِلَى إِذْنِ اللَّهِ، وَلِهَذَا السَّبَبِ رَدَّ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِمْ ذَلِكَ بِقَوْلِهِ مَنْ ذَا

۱- مدارج السالکین، ج ۱ ص ۳۵۳.

الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ [الْبَقَرَةِ: ۲۵۵] فَهَذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْقَوْمَ اعْتَقَدُوا أَنَّهُ يَجِبُ عَلَى اللهِ إِجَابَةَ الْأَصْنَامِ فِي تِلْكَ الشَّفَاعَةِ، وَهَذَا نَوْعُ طَاعَةٍ، فَاللهُ تَعَالَى نَفَى تِلْكَ الطَّاعَةَ بِقَوْلِهِ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلا شَفِيعٍ يُطاعُ».

ترجمه: «آن قوم (مشرکان) دربارۀ اصنامشان می‌گفتند که آن‌ها شفیعان ما نزد الله هستند و می‌گفتند که آن‌ها نزد الله برای ما شفاعت می‌کنند بدون اینکه برای شفاعت کردنشان احتیاجی به اجازۀ الله داشته باشند و به همین خاطر خداوند متعال این عقیدۀشان را با این فرموده‌اش رد کرد: {کیست که در نزد او شفاعت کند مگر با اجازه او؟} پس این دلالت دارد بر اینکه آن مشرکان معتقد بودند که بر خداوند واجب است که شفاعت آن اصنام را قبول کند و این نوعی اطاعت‌شدن و پذیرفته شدن است و خداوند این اطاعت‌شدن را با این فرموده‌اش نفی کرده است: {برای ستمکاران نه دوستی وجود دارد، و نه شفیعی که (شفاعتش) پذیرفته شود}».[1]

چنانکه می‌بینید، امام فخر رازی به صراحت هرچه تمام‌تر بیان می‌کند که مشرکان معتقد بودند که بت‌هایشان برای شفاعت کردنشان نیازی به اذن الله ندارند و بر خداوند هم واجب است که شفاعت بت‌هایشان را اجابت نماید.

و همچنین امام ابن قیم رحمه الله دربارۀ کیفیت شفاعت شرکی مشرکان می‌گوید: «فَإِنَّهُ سُبْحَانَهُ نفى الشَّفَاعَة الشركية الَّتِي كَانُوا يعتقدونها وأمثالهم من الْمُشْركين وَهِي شَفَاعَة الوسائط لَهُم عِنْد الله فِي جلب مَا يَنْفَعهُمْ وَدفع مَا يضرهم بذواتها وأنفسها بِدُونِ توقف ذَلِك على إِذن الله ومرضاته لمن شَاءَ أَن يشفع فِيهِ الشافع فَهَذِهِ الشَّفَاعَة الَّتِي أبطلها الله سُبْحَانَهُ ونفاها وَهِي أصل الشّرك كُله وقاعدته الَّتِي عَلَيْهَا بِنَاؤُه وأخبيته الَّتِي يرجع إِلَيْهَا وَأثبت سُبْحَانَهُ الشَّفَاعَة الَّتِي لَا تكون إِلَّا بِإِذن الله للشافع وَرضَاهُ عَن الْمَشْفُوع قَوْله وَعَمله وَهِي الشَّفَاعَة الَّتِي

۱- التفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۷، ص، ۵۰۴.

تنَال بتجريد التَّوْحِيد كَمَا قَالَ أسعد النَّاس بشفاعتي من قَالَ لَا إِلَه إِلَّا الله خَالِصا من قلبه والشفاعة الأولى هِيَ الشَّفَاعَة الَّتِي ظَنّهَا الْمُشْركُونَ وَجعلُوا الشّرك وَسِيلَة إِلَيْهَا».

ترجمه: «خداوند سبحان شفاعت شرکی که مشرکان و امثال آنان به آن معتقد بودند را نفی می‌کند و آن هم، شفاعت‌کردن واسطه‌ها برایشان در نزد الله برای جلب آنچه به نفعشان است و دفع آنچه به ضررشان است می‌باشد، آن هم با ذات خودشان و با نفس خودشان بدون اینکه متوقف بر اذن و اجازۀ خداوند و رضایت او برای کسی که شافع می‌خواهد درباره‌اش شفاعت کند باشد. پس این همان شفاعتی است که خداوند سبحان باطل و نفی کرده است و این نوع شفاعت، همه‌اش و اساس آن که همچین شفاعتی بر آن بنا شده است، اصل شرک می‌باشد. و خداوند شفاعتی را ثابت کرده است که، انجام نمی‌شود مگر با اجازه‌دادنش به شفاعت‌کننده و رضایتش از قول و عمل شفاعت شونده، و با داشتن توحید است که می‌توان به چنین شفاعتی رسید، چنانکه پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: {خوشبخت‌ترین مردم به شفاعت من کسی است که لا إله إلا الله را خالصانه از ته قلبش بگوید} و شفاعت اوّلی همان شفاعتی است که مشرکان به آن معتقد بودند و شرک را وسیله‌ای برای آن قرار داده بودند».[۱]

چنانکه مشاهده می‌کنید، ابن قیم نیز تصریح می‌کند به این که مشرکان معتقد بودند بت‌هایشان در جلب نفع و دفع ضرر قائم به ذات و نفس خودشان هستند و در رساندن این نفع و ضرر متوقف بر اذن الله نیستند؛ یعنی نیازی به اذن الله در شفاعت کردن ندارند، چراکه معتقد بودند بر خداوند واجب است که بخاطر شراکتی که با بت‌ها دارد شفاعت آنان را قبول کند؛ اگرچه به آن راضی نباشد.

و همچنین ابن تیمیه رحمه الله نیز شفاعت مشرکان را به همین شکل فهمیده است اینکه مشرکان معتقد بودند بت‌هایشان چون شریک الله هستند پس بدون نیاز به اذن الله، می‌توانند نیازها و حاجت‌هایشان را از الله برای عابدانشان بگیرند و بر الله متعال هم واجب است که بخاطر شراکتی که با بت‌ها و شریکانش دارد درخواست شفاعت

۱- مفتاح دار السعادة، ج ۲، ص، ۲۷۰.

شریکانش را بپذیرد اگرچه هم به آن راضی نباشد. چنانکه ابن تیمیه می‌گوید: «فهذه الشفاعة التي كان المشركون يثبتونها أبطلها القرآن في غير موضع، وهي كشفاعة المخلوق عند المخلوق بغير إذنه، فإن هذا الشافع شريك للمشفوع إليه، فإنه طلب منه ما لم يكن يريد أن يفعله، فيحتاج لقضاء حق الشفيع أن يفعله، فالشفيع بغير إذن المشفوع إليه شريك له، والله تعالى لا شريك له، ولهذا قال: {لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ} [البقرة: ٢٥٥] فلو شفع أحد بغير إذنه شفاعة نافعة مقبولة كان شريكًا له، وهو سبحانه لا يشفع عنده أحد إلا بإذنه».

ترجمه: «پس این شفاعتی که مشرکان آن را اثبات می‌کردند خداوند در جاهای مختلف قرآن آن را باطل کرده است، که به همانند شفاعت مخلوق در نزد مخلوق بدون اجازه‌اش است، برای اینکه در چنین حالتی، شافع (شفاعت‌کننده) شریک مشفوع الیه (کسی که نزدش شفاعت می‌شود) شده است و شافع از مشفوع الیه چیزی خواسته انجام بدهد که مشفوع الیه نمی‌خواسته انجام بدهد، اما برای اینکه حق شریکش را ادا کرده باشد، مجبور است که آن کار را انجام بدهد، پس شفیعی که بدون اجازۀ مشفوع الیه باشد، در واقع شریک او شده است و خداوند متعال شریکی ندارد، و برای همین می‌فرماید: {آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است از آن اوست. کیست که در نزد او جز به فرمان او شفاعت کند} [البقرة: ۲۵۵]

پس اگر کسی بدون اجازۀ او شفاعت کند، شفاعتی نافع و مقبول، پس شریک اوتعالی شده است، و در نزد خداوند سبحان کسی جز با اجازۀ او شفاعت نمی‌کند».[1]

همچنین ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «فَالْمُشْرِكُونَ أَثْبَتُوا الشَّفَاعَةَ، الَّتِي هِيَ شِرْكٌ؛ كَشَفَاعَةِ الْمَخْلُوقِ عِنْدَ الْمَخْلُوقِ، كَمَا يَشْفَعُ عِنْدَ الْمُلُوكِ خَوَاصُّهُمْ لِحَاجَةِ الْمُلُوكِ إِلَى ذَلِكَ،

۱- قاعدة عظيمة في الفرق بين عبادات أهل الإسلام والإيمان وعبادات أهل الشرك والنفاق، ص ١٢٢.

فَيَسْأَلُونَهُمْ بِغَيْرِ إِذْنِهِمْ، وَتُجِيبُ الْمُلُوكُ سُؤَالَهُمْ لِحَاجَتِهِمْ إِلَيْهِمْ، فَالَّذِينَ أَثْبَتُوا مِثْلَ هَذِهِ الشَّفَاعَةِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى مُشْرِكُونَ كُفَّارٌ».

ترجمه: «پس مشرکان شفاعت شرکی را اثبات کردند، به همانند شفاعت مخلوق در نزد مخلوق، به همان شکل که پادشاهان بخاطر اینکه به خواص و نزدیکانشان احتیاج دارند، پس نزدیکانشان هم در نزد آنان شفاعت می‌کنند، و بدون اینکه از آنان اجازه بگیرند از آنان درخواست می‌کنند، و پادشاهان نیز چون به آن نزدیکانشان احتیاج دارند مجبور هستند حاجت آنان را اجابت کنند. پس کسانی که به همانند چنین شفاعتی را ثابت می‌کنند نزد خداوند متعال مشرک و کافر هستند».[1]

چنانکه می‌بینید، ابن تیمیه رحمه الله گفته است که اعتقاد مشرکان دربارۀ کیفیت شفاعت بت‌هایشان در نزد الله، به همانند کیفیت شفاعت مخلوق در نزد مخلوق و کیفیت شفاعت امراء در نزد ملوک بوده است، به این شکل که بت‌هایشان بخاطر شراکتی که با الله دارند در نزد الله شفاعت نافذشان می‌کنند و بر الله نیز واجب است که شفاعت شافعان را قبول کند اگرچه هم از شفاعت شونده راضی نباشد.

و به همان شکل ابن کثیر رحمه الله می‌گوید مشرکان اعتقاد داشتند بت‌هایشان بدون نیاز به اذن الله شفاعتشان می‌کنند به همان شکل که امرا نزد پادشاهان بدون اذن آنها شفاعت می‌کنند. چنانکه ابن کثیر رحمه الله در تفسیر آیه ۳ زمر می‌گوید: «وَأَخْبَرَ أَنَّ الملائكة التي في السموات مِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَغَيْرِهِمْ، كُلُّهُمْ عَبِيدٌ خَاضِعُونَ لِلَّهِ، لَا يَشْفَعُونَ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ لِمَنِ ارْتَضَى، وَلَيْسُوا عِنْدَهُ كَالْأُمَرَاءِ عِنْدَ مُلُوكِهِمْ، يُشَفَّعُونَ عِنْدَهُمْ بِغَيْرِ إِذْنِهِمْ فِيمَا أَحَبَّهُ الْمُلُوكُ وَأَبَوْهُ، {فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الأَمْثَالَ} [النَّحْلِ: ٧٤]، تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ».

ترجمه: «خداوند خبر داده که ملائکه‌های مقربین و غیر آنان که در آسمان‌ها هستند، همۀشان بندگان و خاکسار خداوند هستند، و در نزد خداوند شفاعت نمی‌کنند مگر با اجازه‌اش آن هم برای کسی که خداوند از او راضی باشد. و ملائکه در نزد الله

۱- مجموع الفتاوی، ج ۲۴ ص ۳۴۱.

همانند امراء در نزد پادشاهانشان نیستند که در نزد پادشاهان بدون اجازۀشان در آنچه که پادشاهان دوست دارند و دوست ندارند، شفاعت کنند {پس برای الله مثل‌ها نزنید} خداوند از چنین چیزی متعالی می‌باشد».[۱]

می‌گویم: داء و بلای اصلی که نجدیه در آن گرفتار آمده‌اند و فهم کجی در آنان بوجود آورده است، این است که گمان می‌کنند مشرکان توحید ربوبیت دارند و بخاطر ظاهر گرایی افراطی و عدم رسوخ در فهم آیات و عدم مراجعه به تفاسیر علمای اهل سنت، باعث شده که گمان کنند مشرکان توحید ربوبیت دارند و به آیاتی که اقرار زبانی مشرکان به خالق و رازق بودن الله را بیان کرده است استناد می‌کنند، اما به صورت ناقص و بریده شده و بدون در نظر گرفتن سیاق و سباق کلام. چراکه مشرکان یقینی به آنچه که زباناً به نسبت توحید ربوبیت الله می‌گفتند نداشتند.

برای مثال ابن کثیر می‌گوید: «أَيْ: أَهُمْ خَلَقُوا السموات وَالْأَرْضَ؟ وَهَذَا إِنْكَارٌ عَلَيْهِمْ فِي شِرْكِهِمْ بِاللَّهِ، وَهُمْ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْخَالِقُ وَحْدَهُ، لَا شَرِيكَ لَهُ. وَلَكِنَّ عَدَمَ إِيقَانِهِمْ هُوَ الَّذِي يَحْمِلُهُمْ عَلَى ذَلِكَ».

ترجمه: «یعنی: آیا آنان هستند که آسمان‌ها و زمین را خلق کرده‌اند؟ و این انکار بر آنان در شرکشان به الله است، و آنان می‌دانند که اوتعالی خالق یکتا است که شریکی ندارد، امّا عدم یقینشان به آن بود که آنان را بر آن (شرک ورزی) حمل می‌نمود».[۲]

وقتی مشرک به توحید ربوبیت الله یقین ندارد، خب اقرار زبانی و دروغین او چه سودی دارد؟ و چرا باید نجدیه این اقرار زبانی و دروغین مشرکان را عَلَم کنند و از آن نتیجه بگیرد که توحید ربوبیت مشرکان کامل و صحیح بوده است و برای بت‌هایشان هیچ ربوبیتی قائل نبوده‌اند!!

۱- تفسیر ابن کثیر، ج ۷، ص، ۸۵.

۲- تفسیر قرآن العظیم از ابن کثیر، ج ۷ ص ۴۳۷.

ابو السعود رحمه الله می‌گوید: «إذا سئلوا منْ خلقكم وخلق السمواتِ والأرضَ قالوا الله وهم غيرُ موقنينَ بما قالُوا وإلا لما أعرضُوا عن عبادتِه».

ترجمه: «وقتی از آنان سوال می‌کنی چه کسی شما و آسمان‌ها و زمین را خلق کرده است؟ می‌گویند الله، در حالی که آنان به آنچه که می‌گویند یقین ندارند وگرنه نباید از عبادتش رویگردانی می‌کردند».[1]

و ابو حیان رحمه الله در تفسیر: ﴿بَل لَّا يُوقِنُونَ﴾ می‌گوید: «أي إذا سئلوا: من خلقكم وخلق السموات والأرض؟ قالوا: الله، وهم شاكون فيما يقولون لا يوقنون».

ترجمه: «یعنی وقتی از آنان سوال می‌کنی چه کسی شما و آسمان‌ها و زمین را خلق کرده است؟ می‌گویند الله، و آنان نسبت به آنچه که می‌گویند شک دارند و یقین ندارند».[2]

خداوند دربارۀ شک و عدم یقین مشرکان به توحید خداوند در ربوبیتش می‌فرماید: ﴿رَبِّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَمَا بَيۡنَهُمَآۖ إِن كُنتُم مُّوقِنِينَ٧ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُۖ رَبُّكُمۡ وَرَبُّ ءَابَآئِكُمُ ٱلۡأَوَّلِينَ٨ بَلۡ هُمۡ فِي شَكّٖ يَلۡعَبُونَ٩﴾ [الدخان: ۷-۹]

«پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آن دو است، اگر شما یقین دارید(۷) هیچ إلهی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند، پروردگار شما و پروردگار پدران نخستین شماست(۸) بلکه، آن‌ها در شک اند (و) بازی می‌کنند(۹)».

طبری رحمه الله دربارۀ: ﴿بَلۡ هُمۡ فِي شَكّٖ يَلۡعَبُونَ﴾ می‌گوید: «يقول تعالى ذكره ما هم بموقنين بحقيقة ما يقال لهم ويخبرون من هذه الأخبار، يعني بذلك مشركي قريش، ولكنهم في شكّ منه، فهم يلهون بشكهم في الذي يخبرون به من ذلك».

۱- تفسیر إرشاد العقل السليم إلى مزايا الكتاب الكريم، از ابی السعود، ج ۸ ص ۱۵۱. ناشر: دار إحياء التراث العربي - بيروت.

۲- تفسیر بحر المحيط از ابو حيان اندلسی (۷۴۵ هـ)، ج ۸ ص ۱۱۵. ناشر: دار الفكر - بيروت. چاپ: ۱۴۲۰ هـ.

ترجمه: «خداوند متعال می‌فرماید: آن‌ها به حقیقت آنچه که به آنان گفته می‌شود و به این خبرهایی که از آن خبر می‌دهند یقین ندارند، یعنی مشرکان قریش. بلکه آن‌ها نسبت به آن شک دارند و آنچه که از آن خبر می‌دهند را به بازی و تمسخر گرفته‌اند».[۱]

و قرطبی رحمه الله درباره آیه می‌گوید: «بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ" أَيْ لَيْسُوا عَلَى يَقِينٍ فِيمَا يُظْهِرُونَهُ مِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِقْرَارِ فِي قَوْلِهِمْ: إِنَّ اللهَ خالقهم، وإنما يَقُولُونَهُ لِتَقْلِيدِ آبَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ فَهُمْ فِي شَكٍّ».

ترجمه: «{بلکه آنان در شک هستند و بازی می‌کنند} یعنی نسبت به آنچه که از ایمان و اقرار اظهار می‌دارند در این سخنشان که الله خالقشان است، بر یقین قرار ندارند و تنها از روی تقلید از نیاکانشان آن را می‌گویند آن هم بدون علم، پس آنان در شک هستند».[۲]

و فخر الدین رازی رحمه الله می‌گوید: «إِنَّهُ تَعَالَى رَدَّ أَنْ يَكُونُوا مُوقِنِينَ بِقَوْلِهِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ وَأَنَّ إِقْرَارَهُمْ غَيْرُ صَادِرٍ عَنْ عِلْمٍ وَيَقِينٍ وَلَا عَنْ جِدٍّ وَحَقِيقَةٍ بَلْ قَوْلٌ مخلوط بهزء ولعب والله أعلم».

ترجمه: «خداوند متعال رد می‌کند اینکه آنان در سخنشان یقین داشته باشند بلکه آنان در شک بوده و بازی می‌کنند و اقرارشان نه از روی علم و یقین صادر شده است و نه از روی جدیت و حقیقت، بلکه سخنی است مخلوط از استهزاء و مسخره بازی. و خداوند دانا تر است».[۳]

۱- تفسیر طبری، ج ۲۲ صص ۱۲-۱۳.

۲- تفسیر قرطبی (متوفی: ۶۷۱هـ)، ج ۱۶ صص ۱۲۹-۱۳۰. ناشر: دار الکتب المصریة - القاهرة. چاپ: دوم ۱۳۸۴هـ.

۳- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۷ ص ۶۵۵.

همچنین فخر رازی رحمه الله می‌گوید: «كَانَ أَكْثَرُ الْخَلْقِ مُقِرِّينَ بِوُجُودِ الْإِلَهِ الْعَالِمِ الْقَادِرِ وَإِنَّمَا الشَّأْنُ فِي أَنَّهُمْ يَتَّخِذُونَ أَصْنَامًا عَلَى صُورَةِ الْأَرْوَاحِ الْفَلَكِيَّةِ وَيَعْبُدُونَهَا وَيَتَوَقَّعُونَ حُصُولَ النَّفْعِ وَالضُّرِّ مِنْهَا».

ترجمه: «بیشتر مردم به وجود إله عالِم و قادر اقرار داشتند و تنها بت‌هایی در صورت ارواح فلکی برای خود می‌گرفتند و عبادتشان می‌کردند و از آنان به دست آمدن نفع و ضرر را توقع داشتند».[1]

و زمخشری رحمه الله می‌گوید که مشرکان به دو نوع ربوبیت اعتقاد داشتند، ربوبیت الله و ربوبیت بت‌هایشان: «كان المشركون معتقدين ربوبيتين: ربوبية الله، وربوبية آلهتهم».[2]

و فخر رازی دربارۀ کسی که گمان می‌کند مشرکان اعتقاد نداشته‌اند که بت‌هایشان با الله منازعه می‌کنند و در برابر مشیت و ارادۀ الله قرار می‌گیرند، در پاسخ به چنین کسی می‌گوید: «فَإِنْ قِيلَ إِنَّهُمْ لَمْ يَقُولُوا إِنَّ الْأَصْنَامَ تُنَازِعُ اللهَ. قُلْنَا لَمَّا عَبَدُوهَا وَسَمَّوْهَا آلِهَةً أَشْبَهَتْ حَالُهُمْ حَالَ مَنْ يَعْتَقِدُ أَنَّهَا آلِهَةٌ قَادِرَةٌ عَلَى مُنَازَعَتِهِ».

ترجمه: «و اگر گفته شود که مشرکان نمی‌گفتند که بت‌هایشان با الله تنازع می‌کنند. می‌گوییم: هنگامی که بت‌هایشان را عبادت کردند و آنان را آلهه نامیدند، حالشان شبیه حال کسی شد که معتقد است آن‌ها إله‌هایی هستند که بر منازعه کردن با الله قادر هستند».[3]

و ابن ابی العز حنفی رحمه الله می‌گوید: «وَكَثِيرٌ مِنْ مُشْرِكِي الْعَرَبِ وَغَيْرِهِمْ قَدْ يَظُنُّ فِي آلِهَتِهِ شَيْئًا مِنْ نَفْعٍ أَوْ ضُرٍّ، بِدُونِ أَنْ يَخْلُقَ اللهُ ذَلِكَ».

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۱۸ صص ۴۵۷-۴۵۸.

۲- تفسیر الکشاف عن حقایق غوامض التنزیل ج ۱ ص ۹۱.

۳- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲ ص ۳۴۴.

ترجمه: «بسیاری از مشرکین عرب و غیر آنان گمان می‌کردند که إله‌هایشان نفع و ضرر می‌رسانند بدون اینکه آن نفع و ضرر را الله خلق کرده باشد».[۱]

چنانکه از اقوال علما فهمیده می‌شود، مشرکان بت‌هایشان را در رساندن نفع و ضرر، مستقل از الله می‌دانستند و حصول آن نفع و ضرر را قائم به ذات آن بت‌ها می‌دانستند. و در موضوع شفاعت نیز، معتقد بودند بت‌هایشان بدون اینکه نیازی به اذن الله داشته باشند نزد الله شفاعت نافذ انجام می‌دهند و خداوند نیز بخاطر شراکتی که با بت‌ها دارد بر او واجب است که حق شریکانش را ادا کند و شفاعت آنان را قبول کند اگرچه هم از شفاعت شونده راضی نباشد.

از الله متعال می‌خواهم که این مقاله حجتی باشد برای جناب آقای مسعود توحیدی و بدون تعصب آن را مطالعه کند و ان شاء الله متوجه خطایش در شناخت شرک مشرکان گردد. والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته.

مجاهد دین
۱۴ بهمن ۱۳۹۷

۱- شرح العقیدة الطحاویة، ص ۷۷.

حکم گفتن این سخن: {اگر فلان شخص نمی‌بود، فلان اتفاق می‌افتاد}

بسم الله والحمد لله وبعد:

گفتن چنین سخنی دو حالت دارد:

حالت اول: اگر فلان شخص را مستقل بالذات بداند، پس این شرک اکبر در ربوبیت است، چون در این صورت به آن سبب اعتماد و توکل کرده و آن را خارج از تقدیر و مشیت خداوند دانسته است؛ برای اینکه سبب، در ایجاد کردن مستقل نیست.

حالت دوم: اگر فلان شخص را سببی از طرف خداوند متعال بداند و انجام فعل را بصورت مجازی به آن سبب نسبت داده باشد و بصورت حقیقی به خالق و مقدّر کنندۀ آن سبب نسبت داده باشد، پس این جایز است و اشکالی ندارد.

چنانکه در صحیح البخاری (۳۸۸۳) و صحیح مسلم (۲۰۹) از العباس بن عبد المطلب آمده که گفت: به پیامبر صلی الله علیه وسلم گفتم: برای عمویت (ابو طالب) چکار انجام دادی؟ چراکه او از تو حمایت می‌کرد و بخاطر تو خشمگین می‌شد. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «هُوَ فِي ضَحْضَاحٍ مِنْ نَارٍ، وَلَوْلا أَنَا لَكَانَ فِي الدَّرَكِ الأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»؛ «او در عمق کم جهنم قرار دارد، و اگر من نبودم در پایین‌ترین طبقه و در ته جهنم قرار می‌گرفت».

چنانکه مشاهده می‌کنید، پیامبر صلی الله علیه وسلم قرار گرفتن ابو طالب در عمق کم جهنم را به خودش نسبت داده و فرموده است: «وَلَوْلا أَنَا لَكَانَ فِي الدَّرَكِ الأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ».

یا مثال‌های دیگری می‌توان زد، مانند گفتن: {باد بوی خوشی با خود آورد}. {آب گیاهان را رویانید}. {سایۀ درخت گرما را از من دور کرد}. {دیدن تو باعث آرام شدن من شد}. {خوردن غذا مرا سیر کرد}.

که در اصل گوینده‌اش باید چنین اعتقادی داشته باشد: {خداوند باد را سببی برای آوردن بوی خوش با خود قرار داد}. {خداوند بوسیلۀ آب گیاهان را رویانید}. {خداوند بوسیلۀ سایۀ درخت، گرما را از من دور کرد}. {خداوند دیدن تو را باعث آرام شدن من قرار داد}. {خداوند بوسیلۀ غذا خوردن مرا سیر کرد}.

یا مثال‌های دیگری مانند: {اگر آن سرعت‌گیر نبود، ماشین‌ها به‌سرعت از اینجا رد می‌شدند}. {اگر پادرمیانی تو نبود او را نمی‌بخشیدم}. {اگر تلاش‌های تو نمی‌بود، اینجا مرتب نمی‌شد}. {اگر سرمایه گذاری تو نمی‌بود، شرکت ورشکست می‌شد}.

که در اصل گوینده‌اش باید چنین اعتقادی داشته باشد: {اگر خداوند بوسیلهٔ انسان‌ها آن سرعت‌گیر را در خیابان قرار نمی‌داد، رانندگانِ ماشین‌ها با خواست و مشیت خداوند به‌سرعت از خیابان رد می‌شدند}. {اگر خداوند تو را مقدّر نمی‌کرد که بیایی و پادرمیانی بکنی، خداوند در من چنین مقدر نمی‌کرد که او ببخشم}. {اگر خداوند تو را سببی برای انجام آن تلاش‌ها قرار نمی‌داد، اینجا مرتب نمی‌شد}. {اگر خداوند به تو مال و سرمایه نمی‌داد و تو را سببی برای سرمایه گذاری در شرکت قرار نمی‌داد، پس شرکت ورشکست می‌شد}.

پس آنچه که در اینجا اهمیت دارد، اعتقاد و باور گوینده است، اینکه آیا نعمت را به خداوند نسبت داده است یا به مخلوقات؟ و اینکه آیا اسباب را مستقل در نفع و ضرر رساندن می‌داند یا نه؟ و اینکه اسباب را مقدر شده توسط خداوند می‌داند یا نه؟

اما وقتی گوینده‌ای می‌گوید: {اگر فلان شخص نمی‌بود، فلان چیز رخ نمی‌داد}، پس در ظاهر و لفظاً، وقوع آن چیز را به آن شخص نسبت داده است، و چون متوهم معنای شرک آمیز هم می‌باشد، لذا پرهیز از گفتن این عبارت و استفاده از عبارتی که معنای صحیح‌تری را می‌رساند بهتر است.

و ابن القیم گفتن آن را شرک اصغر دانسته است و می‌گوید: «وأما الشرك الأصغر : فكيسير الرياء ... وقول الرجل للرجل: ما شاء الله وشئت، وهذا من الله ومنك، وأنا بالله وبك، وما لي إلا الله وأنت، وأنا متوكل على الله وعليك، ولولا أنت لم يكن كذا وكذا . وقد يكون هذا شركا أكبر، بحسب قائله ومقصده».

ترجمه: «و اما شرک اصغر، مانند ریای کوچک... و این سخن شخص که می‌گوید: اگر خدا و تو بخواهید. این از طرف خدا و توست. من امیدم به خدا و توست. من جز خدا و تو کسی را ندارم. من بر خدا و تو توکل کرده‌ام. اگر تو نبودی چنین و چنان نمی‌شد. و ممکن است این سخنان بر حسب گوینده اش و قصدی که دارد، شرک اکبر باشد».[1]

۱- مدارج السالکین ج ۲ ص ۹۲۴.

و هرگز شخص مومن و موحدی که چنین سخنی را می‌گوید، به مجرد گفتن این سخن، مشرک به شرک اکبر نمی‌شود، بر خلاف مشرکان که از همان ابتدا توحید ربوبیتشان نقض شده است و اسباب را موثر بالذات می‌دانند.

و تکفیر کردن مسلمانان به مجرد چنین سخنانی، و متّهم کردن آنان به شرک اکبر بخاطر چنین سخنانی، جایز نیست و از فعل خوارج می‌باشد.

پاسخ به تلبیس های «کانال تخصّصی شُبُهات و ردود»

الحمد لله الذي أظهر دينه فحاطه من تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتأويل الجاهلين و سخر لدينه رجالا قام بهم وبه قاموا على الوجه القويم..فكانوا سيوفا مسلطه على أهل البدع والأهواء ومن بدل هذا الدين واصلي واسلم على محمد ابن عبدالله النبي الأمين الذي علم الأمة التوحيد والذي قرن الله اسمه باسمه وقال فيه قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين واصلي واسلم على آل بيته الأطهار وصحابته الأبرار

اما بعد:

پیشتر، این کانال که شخصی حاطب اللّیل نبود، و شیّاد هم نبود، البتّه مجهول الهوّیّه هم نبود، در این مقاله:



کانال تخصّصی شُبُهات و ردود
3250 members

✍اخیرا شخص حاطب اللیل و مجهول الهویه ای کتابی در باب اثبات سماع اموات و تایید سماع اموات از طرف مادرمان عایشه صدیقه تالیف نموده که با مشاهده آن به روشنی میتوان مخالفت او را با ظاهر نصوص قرآن، کریم، منهج صحابه و دیدگاه راجح علماء در نفی سماع اموات ، برداشت کرد:

✍در این نوشته، (مجاهددین) ادعا کرده که ام المومنین عائشه رضی الله عنها ابتدا سماع اموات را نفی کرده بعدها که مساله برایش روشن شده از قول و دیدگاه خود رجوع کرده است.

طبعا این دروغی بیش نیست و با اقوال علما به سادگی میتوان به این کذب و ادعای واهی او پاسخ داد.

۱: شیخ محمد سفاريني مشهور به ابو لعون (حنبلي مذهب) در کتاب (البحور الذاخرة في احوال الآخرة) ميفرمايد: عايشه (رضی الله عنها) سماع اموات را منكر شد وبنده نيز با او هم رأي هستم.

۲: امام ابن رجب حنبلي در كتاب (اهوال القبور 76/ 1 - 2) ميفرمايد: حضرت عائشه سماع اموات را نفي نمود و كثيري از علما با او هم رأي هستند وبنده نيز با وي هم رأيم.

به ابن رجب و قرطبی و ابن عطیه و دیگر علما رحمهم الله علناً دروغ بسته‌بود که اینها منکر سماع اموات هستند! و خدای نکرده کسی هم گمان نکند که لیست‌کردن اسامی علما و نقل کردن سخنان دروغین از آنان آن هم به زبان فارسی، شامل حاطب اللّیل‌شدن می‌شود! و اصلاً هم تقویل و دروغ‌بستن بر این علما ملاک شیّادی محسوب نمی‌شود، بلکه ملاک حاطب اللّیل و شیّاد بودن، تنها و تنها مخالف‌بودن با علمای دعوت

نجد است! و شهرت و خوشنامی نویسنده‌اش هم که إلا ما شاء الله زبان‌زد عام و خاص است!

انتظار داشتم صاحب این کانال حدّ اقل کمی خجالت می‌کشید و به خودش می‌آمد و به اشتباهاتش پی می‌بُرد و یا آن مقالهٔ بی در و پیکرش را حذف می‌کرد و یا اصلاحیه‌ای می‌زد و یا معذرت‌خواهی می‌کرد، اما اینها که خودشان را فرقهٔ ناجیه می‌دانند، مگر مجاز است که اعتراف به اشتباه خود کنند! حاشا چطور جایز باشد! بلکه فقط مخالفان آنان هستند که شیّاد و حاطب اللّیل و اهل بدعت و گمراهی هستند. اصلاً مگر جایز است که با این پیروان سلف صالح و با این غربا و با این طایفهٔ منصورهٔ ناجیه مخالفت کرد! مبادا که به آنها بگویی بالای چشمتان ابرو است که عذاب بر شما نازل می‌شود!

به هر حال این توهّم «خودحق‌پنداری» چنان در نجدیه موج می‌زند که باعث شده خودشان را نماینده و سخنگوی رسمی الله و رسولش بدانند و هرکسی با آنها مخالفت کند را یک‌راست و بی‌باکانه متّهم به مخالفت با الله و رسولش می‌کنند.

صاحب این کانال مسکین که درویش‌وار بدون هیچ علمی از نجدیه دفاع می‌کند، با اینکه خودش این همه خطا و اشتباه مرتکب می‌شود اما آنها را نمی‌بیند، و با این حال دیگران را به عیبی که سرتاپایش را فراگرفته است متهم می‌کند. به قول شاعر:

«چون خود همه عیبی چه کنی عیب کسان فاش * بر غیر چه خندی چو تو خود بدتر از آنی»

کسانی که خودستا باشند، در عیب و خطای خود نمی‌نگرند! و در عین حال همه عیوبی که در خودشان است را بر دیگران خورده می‌گیرند! خود را از خطا و اشتباه و گناه و انحراف، تزکیه می‌کنند حال آنکه الله متعال فرموده است: ﴿فَلَا تُزَكُّوٓاْ أَنفُسَكُمۡۖ هُوَ أَعۡلَمُ بِمَنِ ٱتَّقَىٰٓ ٣٢﴾ [النجم: ۳۲]

«پس خودتان را نستائید (و پاک نشمارید) او به کسانی‌که پرهیزکاری نمودند داناتر است».

شایسته بود برطبق آن ردیه‌ای که قبلاً بر این کانال نوشته بودم دربارهٔ اینکه به دروغ به بعضی از علما نسبت داده بود که منکر سماع اموات هستند و اینگونه نبودند، شایسته بود که این کانال وارد چیزی که در تخصص او نیست نشود، اما متاسفانه صاحب این کانال نه تنها اصلاح نشد، بلکه جری‌تر شد و گمان کرد که به حق اصابت نموده در حالی که نمی‌دانست، و نمی‌دانست که نمی‌دانست، و این بار از کوزهٔ سرشار از علم و معرفتش،

دوباره درّ و یاقوت افشاند و به قول معروف: «رَمَتْنِي بِدَائِهَا وانْسَلَّتْ». و هرچه عیب و نقص و خطایی که در خودش است را یکی یکی برشمرده و به طرف مقابلش نسبت می‌دهد!

«موی بشکافد به عیب دیگران * ور بپرسم عیب او کور است در آن».

و صاحب این کانال علاوه بر طعنه زدن و عیب گرفتن به عیوبی که خودش در آن عیب‌ها غرق شده است، علاوه بر آن، من را بدون سبب تکفیر کرد و مشرک دانست! لا بارک الله فیکم ای جماعت نجدی که جز تکفیر مخالفانتان هیچ کار دیگری بلد نیستید. همانند خوارج نعرهٔ توحید می‌زنند و از شرک برحذر می‌کنند، اما از هرکسی به توحید و شرک جاهل‌ترند.

این عبقری زمان، نوشته است: «ردی بر نوظهورانی امثال مجاهد(مخالف) دین و همفکرانش».



در واقع منظورش این است که وهابیت و بدعت نجدیت، نوظهور نیست! المبکیات المضحکات!

همچنین گفته است: {ردی بر دشمنان دعوت توحیدی. جناب مخالف دین! تو و همفکرانت که شیخ محمدبن عبدالوهاب را خیانتکار و جنایتکار و تکفیری و... تصور کرده اید و عقیده شرک را بر توحید ترجیح داده اید!}

نگاه کنید چقدر راحت ما را دشمن توحید می‌داند! و مخالفت با خودش را مخالفت با دین می‌داند! چه کسی به شما نمایندگی دین داده است که هرکسی با شماها مخالف باشد پس با دین مخالف است؟ و در انتها گفته است ما شرک را بر توحید ترجیح داده‌ایم!! ولا حول ولا قوة إلا بالله. به این شکل انواع اتهامات را به مخالفانشان نسبت می‌دهند.

نکتۀ خیلی مهمی برای خواننده در اینجا وجود دارد و آن را به عنوان تجربه، کسب کنید، وقتی نجدیه به مخالفانشان می‌گویند دشمن توحید و مشرک، منظورشان امثال ما هستیم. و من نمی‌دانم کجا شرک را بر توحید ترجیح داده‌ام؟ آیا فراتر از سخن امام نووی و ابن قدامه و ابن صلاح و قرطبی و امثال این علما را گفته‌ام؟ بلکه توحید ابلیسی و خوارجانۀ شما را رد کرده‌ام. پدر بزرگان شما امثال ذوالخویصره و ابن ملجم نیز با صحابه می‌جنگیدند و آنها را کافر و مشرک می‌دانستند. ولی کفر و شرکی در صحابه بوجود نیامده بود؛ بلکه فهم خوارج از توحید و شرک فاسد شده بود. شماها نیز دنبال‌کنندگان راه پدرانتان هستید. مخالفانتان را همانند آب‌خوردن، به کفر و شرک متهم می‌کنید و فهم خودتان را عین دین می‌دانید و مخالفت با خودتان را مخالفت با دین می‌دانید.

سپس دادِ هوار را بلند کرده که چرا محمد بن عبدالوهاب را تکفیری می‌دانیم!

جوابش را **اولاً** در آن سلسله مبارک آورده‌ام، و نشان داده‌ام که محمد بن عبد الوهاب چگونه مخالفانش را علی التعیین کافر و مشرک می‌دانست و جان و مال همۀ مردم را به عموم برای خودش حلال کرده بود و جنگ با خودش را جنگ با الله و رسولش می‌دانست و برگشتن از او را برگشتن و ارتداد از دین می‌دانست. پس به آن سلسله مراجعه کن که اگر تعصب نداشته باشی حقایق بزرگی را بدست خواهی آورد.

دوماً: وقتی بدون هیچ دلیلی و فقط با ظن و گمان من را تکفیر کردی و مشرک دانستی، خُب چگونه محمد بن عبدالوهاب و پیروانش که تو یکی از آنان هستی را تکفیری ندانم؟ در حالی که سخن من همان سخن نووی و ابن قدامه ونحوهم بوده است. چرا همانند خوارج دوله از تقیه بیرون نمی‌آیید و بدون تقیه عقیدۀتان را بیان نمی‌کنید؟ چرا مردم ساده‌لوح را به نام توحید و با مخفی‌شدن پشت علمای اهل سنّت فریب می‌دهید؟ چرا نمی‌گویید علمای اهل سنّت مانند نووی و ابن قدامه و امثالشان در

نزد ما بخاطر درخواست دعا از میت مشرک هستند؟ و اگر درخواست دعا از میت را شرک اکبر نمی‌دانید، پس چرا من را متهم به شرک و کفر و مخالفت با توحید کردید؟

سپس سخن مضحکی می‌گوید که: «برای اثبات عقیده خودتان، اقوال متاخرین را در رد اقوال سلف جمع آوری میکنید»

ای بی‌نوای مسکین، متاخیرین شما نجدی‌ها هستید نه ما. هربار از شما دلیلی از اقوال علما می‌خواهیم، می‌گویید: قال محمد بن عبد الوهاب قال ابو بطین قال ابن باز قال فوزان. آیا اینها سلف هستند؟

من در کتاب «حقیقت توحید نزد مومنان و رد بر نجدیه در تطهیر شرک مشرکان» در ۶۵۰ صفحه، اقوال علمای اهل سنّت را آورده‌ام که همگی گفته‌اند مشرکان در ربوبیت مشرک بودند و شرک بوجود نمی‌آید مگر با استقلالیت قائل شدن در صفات برای یک مخلوق. و عبادت رخ نمی‌دهد مگر با اختصاص دادن صفات الهیت و ربوبیت برای یک مخلوق. چرا به جای پاسخ دادن علمی به مطالب، تنها با چماق تکفیر و توهین و تخریب شخصیت، وارد می‌شوید؟

و در کتاب «اقوال علما دربارۀ اعتقاد مشرکان به نافع و ضار بودن ذاتی بت‌هایشان» اقوال بیش از سی عالم اهل سنّت از چهار مذهب اهل سنّت به ترتیب تاریخ وفاتشان آمده است که همگی بر خلاف بدعت نجدیه، می‌گویند که مشرکان قدرت نفع و ضرر ذاتی برای بت‌هایشان قائل بوده‌اند. بهتر نیست به این مطالب، پاسخ بدهید تا دروغگو رسوا شود و اهل بدعت پیدا شود؟

سپس مدعی شده که: «اما وقتی در همین مجازی شمارا به مناظره دعوت می‌کنند از آن سر باز میزنید» !!!

من نمی‌دانم که شما کجا من را به مناظره دعوت کرده‌اید؟ چرا دروغ می‌گویید؟ من همۀ تلاشم این است که با شما فریب خوردگان نجدیه صحبت کنم. چون شما حکم دیروز من را دارید، من دلم به حال شماها که دیروز من هستید می‌سوزد. حس و حال شما را خودم می‌دانم چیست. منتها حقایقی وجود دارد که از شماها پنهان مانده است، و فقط فریب شعار توحید را خورده‌اید. راهی که شماها دارید آن را طی می‌کنید من به انتهای آن رفته‌ام و سرابی بیش نبود، و از آن هم برگشته‌ام. اگر از شما بهتر عقیدۀ نجدی را نشناسم کمتر هم نمی‌شناسم. اگر بیشتر از شما کتاب‌های نجدی را نخوانده باشم کمتر هم نخوانده‌ام.

اصلاً فرض کنیم من تا الآن از مناظره با شماها سرباز می‌زده‌ام، و سپس اکنون بخاطر حرف‌های شما تحریک شدم و برای مناظره آماده شدم، خب شما چرا این فرصت را غنیمت نمی‌شمارید و مناظره را برقرار نمی‌کنید! چرا نمی‌آیید تا جاهل و دروغگو و اهل بدعت رسوا شود؟ اگر برای مناظره نیامدید همه یقین پیدا خواهند کرد که شماها از مناظره فرار کردید. چون هیچ بهانه‌ای برای نیامدن برای مناظره باقی نمانده است. و من خیلی وقت است که درخواست مناظره کرده‌ام ولی این شماها هستید که جرأت مناظره را ندارید. و اگر برای مناظره هم آماده نیستید، پس من حتی حاضر به مباهله هم هستم تا لعنت و نفرین خداوند را بر کسی بفرستیم که توحید و شرک را نشناخته و در حق توحید خیانت می‌کند.

همچنین من نمی‌گویم که در بین مردمان زمان محمد بن عبد الوهاب و دیگر زمان‌ها، شرک وجود نداشته است. بلکه سخن من این است که محمد بن عبد الوهاب در اصلاح این شرک چنان غلو کرده است که چیزی که شرک نبوده را هم شرک اکبر قرار داده بود. برای مثال درخواست دعا از میت را شرک اکبر می‌دانست و ۹۰ درصد کسانی که محمد بن عبد الوهاب با آنها جنگید و آنها را مشرک و مرتد می‌دانست، مسلمانانی بر طبق چهار مذهب اهل سنّت بودند که درخواست دعا از میت را مستحب می‌دانسته‌اند. و ۱۰ درصد آن، مردمانی از عوام جاهل بوده‌اند که اعتقاد به نفع و ضرر رساندن مردگان بصورت مستقل از الله داشته‌اند.

و این خیانت و حیله‌گری و سیاه‌بازی است که به خاطر ۱۰ درصد مردم، ۹۰ درصد بقیه را مشرک دانست. برای مثال شما و همفکران شما گناه این ۱۰ درصد را به این حقیر و امثال من نسبت می‌دهید و چنین به مردم وانمود می‌کنید که انگار من مدافع آن ۱۰ درصد از مردمان شده‌ام! بلکه همین علمای معاصر محمد بن عبد الوهاب که با محمد بن عبد الوهاب مخالف بودند خودشان نیز مخالف آن ۱۰ درصد از مردم بوده‌اند.

برای مثال استاد محمد بن عبد الوهاب شیخ محمد بن سلیمان الکردی به محمد بن عبد الوهاب می‌گوید: «یا ابن عبد الوهاب سلام علی من اتبع الهدی! فإني أنصحك لله تعالی أن تکف لسانك عن المسلمین. فإن سمعت من شخص أنه یعتقد تأثیر ذلك المستغاث به من دون الله تعالی فعرفه الصواب و أبن له الأدلة علی أنه لا تأثیر لغیر الله، فإن أبی فکفِّره حینئذ بخصوصه ولا سبیل لك إلی تکفیر السواد الأعظم من المسلمین».

ترجمه: «ای پسر عبد الوهاب ! درود بر کسی که راه هدایت را پیروی کند. من تو را به خاطر خداوند متعال نصیحت می‌کنم که زبانت را از مسلمانان بازداری. هرگاه شنیدی کسی بر این باور است که آن شخصی که از او کمک می‌خواهند، او در برآوردن حاجت بصورت من دون الله موثر است در چنین حالتی حقیقت را برای او روشن بنما و دلایلی که بیانگر بی اثر بودن غیر خدا در عالم وجود است، را برایش بیان کن و اگر از پذیرش این براهین سر باز زد، پس فقط او را تکفیر کن. ولی بدان که تو حق نداری اکثریت مسلمانان را کافر بخوانی».[۱]

سپس در دفاع و تایید حرکت محمد بن عبد الوهاب سخن بعضی از علمای موافق با دعوت نجد مانند وهبة الزحیلی و منیر العجلانی و شوکانی و محمود آلوسی و محمد بن احمد الحفظی و دیگر متأثران از دعوت وهابیت را نقل می‌کند! من نمی‌دانم این چه نو ع دفاع و تاییدی است؟! و فراموش کرده است که علمای اهل سنّت و قبل از همه‌شان علمای حنابله، بر محمد بن عبد الوهاب که خودش را به مذهب احمد بن حنبل منتسب می‌کرد، ردیه‌های بسیاری نوشته‌اند و با ردیه‌هایشان، نشان داده‌اند که پیروان محمد بن عبد الوهاب از علمای حنابله نیستند و از مذهب امام احمد بن حنبل خارج شده‌اند. و با ردیه‌هایشان خروج آنان از اهل سنّت و مخالفتشان با اهل سنّت و مذهب حنبلی را نشان داده‌اند.

پس ای عزیزان، هوشیار و بیدار باشید، و فریب شعار پر زرق و برق خوارج را نخورید. اینها به نام دفاع از توحید، در حق توحید جنایت می‌کنند. من فراتر از سخن نووی و ابن قدامه و ابن صلاح و قرطبی و امثال اینها را نگفته‌ام. اگر اینها مشرک هستند پس وای بر شما. اگر من بگویم عمل این علما که از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش درخواست دعا کرده‌اند، شرک نبوده است، شماها این سخن من را چنین تعبیر کنید که دشمن توحید هستم و مبلغ شرک هستم، پس وای بر شما. سپس خودتان را پشت علمای اهل سنّت و سلف پنهان می‌کنید، در حالی که علمای اهل سنّت از شما بریء و بیزار هستند، در حالی که شماها علمای اهل سنّت را متهم به شرک و نشناختن توحید می‌کنید.

الحمد لله حقیقت بسیار روشن است، و جز انسان جاهل و از همه جا بی‌خبر، فریب شعار توحیدی شما را نمی‌خورد. پس دست از تکبّر و تزکیهٔ نفس و طعنه‌زدن و

۱- شواهد الحق، صفحه ۱۳۱، دار الکتب العلمیة.

فریب‌کاری بردارید. شماها نماینده و سخنگوی رسمی الله و رسولش نیستید که هرکسی با شما مخالفت کرد او را متهم به مخالفت با دین و واقع شدن در کفر و شرک کنید و او تکفیر کنید.

مجاهد دین

۱۳۹۷/۱۱/۲۶

انکار انتساب کتاب «حقيقة السنة والبدعة» به امام جلال الدین السیوطی رحمه الله (متوفی ۹۱۱ هجری، ۱۵۰۵ میلادی)

متاسفانه مدعیان پیروی از سلف و متسلفان معاصر، کتابی به نام «حقيقة السنة والبدعة» بر منهج نجدیه نوشته‌اند و آن را به زور و بهتان و بدون دلیل و برهان به سیوطی رحمه الله نسبت داده‌اند، که مطالب نوشته شده در این کتاب دربارۀ موضوع تبرک و توسل، مخالف با دیگر تالیفات سیوطی رحمه الله (متوفی ۱۵۰۵ میلادی) می‌باشد. و این از خدا نترسان خیلی راحت روی جلد این کتاب مزور، اسم سیوطی را نوشته و به این شکل به دروغ و خیانت این کتاب را به سیوطی نسبت داده‌اند! در این کتاب جعلی به امام سیوطی چنین نسبت داده‌اند که ایشان دعا کردن نزد قبرها و تبرک به آنها را عین دشمنی با الله و رسول و مخالفت با دین و شرع می‌داند!

و پاسخ به این تزویر و خیانت به دو وجه است:

۱- وجه اول:

امام سیوطی رحمه الله خودش تالیفات خود را نام برده است. ایشان دو کتاب دارد به نام های «حسنُ المحاضرةِ في أخبارِ مصرَ والقاهرة» و «التحدّث بنعمة الله». و در آن نام کتاب‌های خودش را آورده است اما از کتاب «حقيقة السنة والبدعة» نامی برده نشده است.

همچنین بزرگ‌ترین شاگرد امام سیوطی به نام «عبد القادر بن محمد بن احمد الشافعي الشاذلي»، کتابی درباره زندگینامۀ امام سیوطی نوشته به نام: «بهجة العابدين بترجمة حافظ العصر جلال الدين». و در این کتاب، لیست مولفات سیوطی را ذکر کرده اما اسمی از کتاب «حقيقة السنة والبدعة» نیامده است.

و هیچ عالم دیگری از آن زمان تا اکنون وجود ندارد که در بین تالیفات سیوطی این کتاب را ذکر کرده باشد، تا اینکه یک دفعه بعد از ۴۸۷ سال نجدی‌های مبتدع در امر توحید و شرک، این کتاب را که کاملاً با ادبیات نجدیه نوشته شده است را بیرون آوردند و برای کسب اعتبار آن را به سیوطی نسبت داده‌اند! در حالی که عموم نجدیه، امام سیوطی رحمه الله را با توجه به کتاب ها و عقاید او، متهم به شرک و قبوری بودن می‌کنند! آنچه که استنباط می‌شود این است که آن جاعل دروغپرداز، خیلی ناشیانه و

نابخردانه چنین کتابی را به کسی نسبت داده که از هر کسی به نسبت انحرافات و غلوات نجدیه دورتر می‌باشد! چراکه هرکسی کمترین آشنایی با امام سیوطی داشته باشد می‌داند که آنچه در این کتاب جعلی آمده است، نه با عقیدهٔ سیوطی همخوانی دارد نه با ادبیات او.

و ما از تزویر گران و سلفی نمایان قلابی تحدی می‌کنیم که ثابت کنند امام سیوطی چنین کتابی داشته است!

در حالی که تاریخ چاپ این کتاب جعلی (۱۹۹۲ میلادی) یعنی بعد از ۴۸۷ سال از وفات امام سیوطی، آن هم توسط انتشارات «دار الفکر اللبنانی» که مبتنی بر فکر وهابی و نجدی است!!!

و جالب تر اینکه، امام سیوطی کتابی دارد به نام «الفارق بین المصنف والسارق» که رساله‌ای است دربارهٔ سرقت علمی تالیفات دیگر مولفان. و در این کتاب از کسی که بجای اینکه خودش چیزی بنویسد، می‌رود و مطالب دیگران را جمع می‌کند و به نام خودش نشر می‌کند، صحبت کرده است. و محل شگفتی این است که آن جعل کننده‌ای که این کتاب را به سیوطی نسبت داده است، در واقع سخن ابن تیمیه را کپی کرده است! یعنی جعل کنندهٔ این کتاب، سخن ابن تیمیه را آورده و به سیوطی نسبت داده است! در حالی که اگر اینها سخن سیوطی می‌بود، پس نباید سیوطی سخنان ابن تیمیه را برای خودش کپی می‌کرد و به اسم خودش نشر می‌کرد! بلکه باید آن را مثلا از زبان او نقل می‌کرد!

برای مثال شما به کتاب اقتضاء الصراط المستقیم از ابن تیمیه، جلد ۲ ص ۱۹۰ الی ۱۹۳ مراجعه کنید و مشاهده می‌کنید مطالب این صفحات همان مطالب و همان عبارت‌هایی است که در کتاب جعلی منتسب به سیوطی در صفحه ۴۰ و ۴۱ آمده است که با اندکی ادبیات نجدیه آمیخته شده است،

برای مثال به این جمله که در کتاب جعلی «حقیقة السنة والبدعة» ص ۴۲ به سیوطی نسبت داده شده است نگاه کنید:

«فأما إن قصد الإنسان الصلاة عندها أو الدعاء لنفسه في مهماته وحوائجه متبركاً بها راجياً الإجابة عندها فهذا عين المحادة لله ولرسوله ومن المخالفة لدينه وشرعه وابتداع ديناً لم يأذن به ولا رسوله ولا أئمة المسلمين المتبعين آثاره وسننه».

و سخن ابن تیمیه را نیز نگاه کنید: «فأما إذا قصد الرجل الصلاة عند بعض قبور الأنبياء والصالحين، متبركا بالصلاة في تلك البقعة، فهذا عين المحادة لله ورسوله، والمخالفة لدينه، وابتداع دين لم يأذن به الله».[۱]

چنانکه مشاهده می‌کنید اینها همان سخنان ابن تیمیه است، فقط کمی جمله بندی را تغییر داده است!

و اگر کتاب «حقيقة السنة والبدعة» واقعا مال سیوطی بود، پس سیوطی طبق کتابش «الفارق بين المصنف والسارق»، مصنف نبوده! بلکه سارق بوده! چراکه سخنان ابن تیمیه را به سرقت برده و در کتاب خودش کپی کرده است!

۲- وجه دوم: عقیدۀ امام سیوطی رحمه الله با چنین چیزی مخالف است.

برای مثال در حاشیه‌اش بر سنن النسائی ج ۲ ص ۴۳ به نقل از البیضاوی می‌گوید: «لما كان اليهود والنصارى يسجدون لقبور أنبيائهم تعظيما لشأنها، ويجعلونها قبلة يتوجهون في الصلاة نحوها واتخذوها أوثانا لعنهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ومنع المسلمين من مثل ذلك، وأما من اتخذ مسجداً في جوار صالح وقصد التبرك بالقرب منه فلا يدخل في ذلك الوعيد».

ترجمه: «چون یهود و نصاری برای قبر پیامبرانشان سجده می‌کردند و آنان را تعظیم می‌کردند، و آنها را قبله‌گاهی که در نماز به سمت آنها رو کنند قرار داده بودند و آنها را وثن‌هایی قرار داده بودند، برای همین رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنان را لعنت کرد و مسلمانان را از همانند آن منع کرد. اما کسی که مسجدی را در کنار قبر انسان صالحی قرار دهد و بخاطر نزدیکی به او قصد تبرک داشته باشد، پس این کارش در آن وعید پیامبر داخل نمی‌شود».

و در کتاب التوشیح شرح الجامع الصحیح، ج ۳ ص ۱۲۷۴ می‌گوید علما از بوسیده شدن حجر الأسود و مصحف و منبر پیامبر و قبر شریفش، بوسیده شدن قبور صالحان را استنباط کرده‌اند، و چنین چیزی را تایید کرده و رد نکرده است.

۱- اقتضاء الصراط المستقيم ج ۲ ص ۱۹۳.

و همچنین سیوطی کتابی دارد به نام «شرح الصدور بشرح حال الموتی والقبور» و در آن مطالب زیادی دربارۀ ارتباط ارواح با زندگان بیان می‌کند که یکی از باب‌های آن «بَاب عرض أَعمال الْأَحْيَاء على الْمَوْتَى» می‌باشد.

با توجه به مطالبی که بیان شد، ثابت می‌شود که کتاب «حقیقة السنة والبدعة» کتابی جعلی بوده و انتساب آن به سیوطی رحمه الله جزو دروغ‌ها و خیانت‌های نجدیه می‌باشد. و نجدیه برای توجیه اعتقادات باطل و پر از غلو و تکفیری‌شان متاسفانه به جعل کتاب و نسبت دادن آنها به علمای بزرگ اهل سنّت پرداخته‌اند و به این شکل برای خود اعتبار کسب می‌کنند.

دروغ‌شمار کانالی موسوم به «کانال تخصّصی شُبُهات و ردود»

صاحب کانال «کانال تخصّصی شُبُهات و ردود» که گمان می‌کنم دچار اختلال شخصیت خودشیفتگی شده است و مدام خودش را بزرگ و عالم و دانا و لایق می‌پندارد و توهم خود حق پنداری و اهل سنّت محض بودن او را از دیدن حقایق نابینا کرده است، متاسفانه دچار خطاهای فاحش بسیاری می‌شود و هرگز به اشتباهاتش هم اعتراف نمی‌کند!

برای مثال این کانال خودشیفته پیشتر ادعای دروغینی کرده بود و همانند حاطب اللیلی، لیستی از اسامی علمایی مانند ابن رجب حنبلی، ابو عبد الله قرطبی، بیهقی، و ابن عطیه و... آورده بود و به دروغ به آنها نسبت داده بود که منکر سماع اموات هستند!

و ردی کوبنده بر افترای این کانال دربارۀ ابن رجب حنبلی نوشتم. اما حاضر نشد اشتباهش را اصلاح کند و به خطایش اعتراف کند که به دروغ به این علما حرف بسته بود!


کانال تخصّصی شُبُهات و ردود
3250 members

✍اخیرا شخص حاطب اللیل و مجهول الهویه ای کتابی در باب اثبات سماع اموات و تایید سماع اموات از طرف مادرمان عایشه صدیقه تالیف نموده که با مشاهده آن به روشنی میتوان مخالفت او را با ظاهر نصوص قرآن، کریم، منهج صحابه و دیدگاه راجح علماء در نفی سماع اموات ، برداشت کرد:

✍در این نوشته، (مجاهددین) ادعا کرده که ام المومنین عائشه رضی الله عنها ابتدا سماع اموات را نفی کرده بعدها که مساله برایش روشن شده از قول و دیدگاه خود رجوع کرده است.

طبعا این دروغی بیش نیست و با اقوال علما به سادگی میتوان به این کذب و ادعای واهی او پاسخ داد.

۱: شیخ محمد سفاريني مشهور به ابو لعون (حنبلي مذهب) در کتاب (البحور الذاخرة في احوال الآخرة) میفرماید: عایشه (رضی الله عنها) سماع اموات را منکر شد وبنده نیز با او هم رأي هستم.

۲: امام ابن رجب حنبلي در کتاب (اهوال القبور 76/ 1 - 2) میفرماید: حضرت عائشه سماع اموات را نفي نمود و کثيري از علما با او هم رأي هستند وبنده نیز با وي هم رأيم.

سپس چون من از علمای اهل سنّت مانند نووی و ابن قدامه و قرطبی و ابن صلاح و ابن حجر و... دفاع می‌کنم، و تهمت این شیادان در لباس اهل سنّت را از آنها دور می‌کنم که می‌آیند و علمای اهل سنّت را متهم به ارتکاب شرک اکبر می‌کنند، به این خاطر این کانال به اصطلاح تخصصی! که خودشیفته‌ای بیش نیست، از دفاع من از

علمای اهل سنّت دردش آمده است و چون با توحید بدعی و خوارجانهٔ اینها مخالفت کرده‌ام آمد و من را متهم کرد به اینکه عقیدهٔ شرک را بر توحید ترجیح داده ام! سبحان الله!

و به این خاطر ردی کوبنده‌تر بر این تکفیری که بدون هیچ دلیلی من را تکفیر کرد و مشرک دانست و متهم به ترجیح دادن عقیده شرک بر توحید کرد نوشتم. و بعد از آن تحمل عضو بودن من در کانالشان را نداشتند و من را از کانالشان مسدود کردند!!!

نزد این مبتدعان و مقلدان محمد بن عبد الوهاب، هرکسی از علمای اهل سنّت مانند نووی و ابن قدامه و... دفاع کند، عقیده شرک را بر توحید ترجیح داده است!! ای اهل سنّت هشیار باشید و متوجه شوید که اینها اهل تقیه هستند، اینها یک قدم قبل از دوله (داعش) هستند. دوله بدون تقیه علمای اهل سنّت را تکفیر می‌کند اما اینها در پشت پرده تکفیر می‌کنند.

البته برایشان واقعا دلسوز هستم چون حکم دیروز من را دارند. هنوز خیلی حقایق هست که بر آنها پنهان مانده است، و مانده تا راهی که من قبلا رفتم و دیدم که بن‌بست بود را بطور کامل طی کنند و سرشان به سنگ بخورد و متوجه منحرف بودن دعوت نجدیه شوند.

و بعد از آنکه من را از کانالشان حذف کردند، دیگر از مطالب این کانال خودشیفته خبری نداشتم تا اینکه امروز برایم پست دیگری از این کانال را فورواد کردند که باری دیگر این مبتدعان در امر توحید و شرک و این تزویرگرانی که برای توجیه مذهب گمراهشان از علمای اهل سنّت مایه می‌گذارند و به آنها دروغ می‌بندند (چنانکه برای مثال به دروغ به ابن رجب حنبلی رحمه الله که یک کتاب قطور در اثبات سماع اموات نوشته است را خیلی راحت متهم به انکار سماع اموات کرده‌اند) این بار آمده‌اند و به دروغ کتابی جعلی به امام سیوطی رحمه الله نسبت داده‌اند! آن هم سیوطی!!! کسی که مدام توسط نجدیه تکفیر می‌شود و متهم به علمای قبوریه و صوفیه بودن می‌شود و او را مشرک می‌دانند!

آمده‌اند و کتابی جعل کرده‌اند و در آن به امام سیوطی نسبت داده‌اند که ایشان دعا کردن نزد قبرها و تبرک به آنها را عین دشمنی با الله و رسول و مخالفت با دین و شرع می‌داند! و من نیز در این مقاله: «انکار انتساب کتاب حقیقة السنة والبدعة» به امام جلال الدین السیوطی رحمه الله» در دو وجه علت جعلی بودن این کتاب را توضیح داده‌ام.

که در وجه اول گفته بودم طبق کتاب «بهجة العابدين» که مال شاگرد برتر سیوطی (عبد القادر الشاذلی) است و زندگی نامه سیوطی را نوشته است در این کتاب همه مولفات سیوطی را ذکر کرده است اما اسمی از کتاب جعلی «حقيقة السنة والبدعة» نیاورده است.

البته خود سیوطی نیز تالیفات خودش را در دو کتابش «حسن المحاضرة» و «التحدث بنعمة الله» نام برده که در کتاب اولی نام ۲۸۳ تالیفش را و در دومی نام ۴۳۰ تألیفش را آورده است اما اسمی از کتاب «حقيقة السنة والبدعة» نبرده است. و نه تنها سیوطی و شاگرد برترش، بلکه شاگردان دیگر سیوطی و دیگر علمای بعد از او نیز هیچ کدام اسمی از این کتاب نبرده‌اند تا اینکه یک دفعه بعد از ۴۸۷ سال از وفات امام سیوطی، توسط انتشارات «دار الفكر اللبناني» که مبتنی بر فکر وهابی و نجدی است، این کتاب را به اسم سیوطی چاپ کردند!

دلایلی دیگر بر جعلی بودن کتاب «حقيقة السنة والبدعة» منسوب به السیوطی رحمه الله

برای مثال: شهاب الدين بن الحمصي الأنصاري (متوفی ۹۳۴ هجری) که باز یکی از شاگردان سیوطی است، لیست تالیفات سیوطی (متوفی ۹۱۱ هجری) را ذکر می‌کند و باز خبری از کتاب جعلی «حقيقة السنة والبدعة» نیست.

و سپس برای اولین بار استاد دکتر یحیی محمود الساعاتی فهرستی که ابن الحمصی نوشته است را با فهرستی که دو شاگرد دیگر سیوطی یعنی الداودی و الشاذلی نوشته‌اند مقارنه می‌کند و هر آن تالیفی که ابن الحمصی ذکر نکرده است را از روی نسخه‌های دو شاگرد دیگر سیوطی به نسخه ابن الحصمی اضافه می‌کند و برای اولین بار چنین کتاب با ارزشی را منتشر می‌کند.[۱]

و نکتهٔ مهمی که ایجا باید به آن توجه کرد این است که دکتر الساعاتی لیست تالیفات ذکر شده توسط عبد القادر الشاذلی در کتاب «بهجة العابدين» را نیز بررسی کرده و هر کتابی که ابن الحمصی ذکر نکرده باشد اما الشاذلی و الداودی آن را در لیست خودشان ذکر کرده باشند، یحیی الساعاتی آمده و آنها را نیز به لیست ابن الحمصی اضافه کرده است و در پاورقی به آنها اشاره کرده است. و این ثابت می‌کند که کتاب جعلی «حقيقة

۱- برای مشاهده کتابش اینجا کلیک کنید

السنة والبدعة» در کتاب «بهجة العابدين» وجود نداشته است، و اگر وجود می‌داشت پس حتما دکتر یحیی الساعاتی آن را به لیست ابن الحمصی اضافه می‌کرد.

همچنین استاد دکتر سمير الدروبي کتابی نوشته به نام: «السيوطي ورسالته فهرست مؤلفاتي» و در آن لیست مولفات سیوطی را ذکر کرده است و در صفحه ۳۰ کتابش، وقتی که درباره نسخه‌هایی که برای نوشتن کتابش به آنها اعتماد و مراجعه کرده صحبت می‌کند، در بین آنها به کتاب «بهجة العابدين» عبد القادر الشاذلی اشاره می‌کند و می‌گوید: «نسخة الشاذلي تلميذ السيوطي، وقد جعلها أحد أبواب ترجمته الموسومة بـ "بهجة العابدين" ومنسوخة في سنة ١١٤٢هـ، وهي جيدة الضبط، ورمزها (هـ)».

و در آخر کتابش در بخش «ثَبت المصادر والمراجع» در صفحه ۷۴ نیز به به این شکل به کتاب الشاذلی اشاره می‌کند: «الشاذلي، عبد القادر(٩٣٥هـ/ ١٥٢٨م): بهجة العابدين بترجمة حافظ العصر جلال الدين السيوطي، نسخة تشستربيتي، رقم(٤٤٣٦)».

و چنانکه پیداست در کتاب دکتر سمیر الدوربی به نام «السيوطي ورسالته فهرست مؤلفاتي» نیز نامی از کتاب جعلی «حقيقة السنة والبدعة» برده نشده است با اینکه دکتر سمیر الدروبی از منابع زیادی برای کتابش استفاده کرده است که یکی از آنها کتاب «بهجة العابدين» بود که کانال خودشیفتهٔ و تخصصی(!) داستان ما به دروغ و بهتان چنین کتابی را به سیوطی نسبت داده بود.

همچنین یک نفر دیگر از محققین معاصر به نام «دکتر طاهر سلیمان حمودة» کتابی درباره‌ی امام سیوطی رحمه الله تألیف کرده که به حیات و آثار ایشان پرداخته است، اسم این کتاب «جلال الدين السيوطي عصره وحياته وآثاره وجهوده في الدرس اللغوي» است و در آن ۶۰۰ رساله و کتاب در لیست تألیفات امام سیوطی رحمه الله ذکر نموده شده، که در این میان اسمی از کتابی به نام «حقيقة السنة والبدعة» یا «الأمر بالإتباع والنهي عن البتداع»، که کتابی از امام سیوطی رحمه الله باشد، اصلا وجود ندارد.

و کانال به اصطلاح تخصصی و خود شیفته «کانال تخصصی شبهات و ردود» با آیدی دیگری که هویتش را هم مشخص نکرده بود، در پی وی از من سوال کرد که آیا من خودم کتاب «بهجة العابدين» را خوانده‌ام تا بدانم نام کتاب «حقيقة السنة والبدعة» در آن کتاب آمده است یا نه؟ من نیز گفتم خودم نخوانده‌ام اما طبق مطالعهٔ آخَرین (= افراد دیگر) از این کتاب، ثابت شده که اسم کتاب جعلی «حقيقة السنة والبدعة» در آن کتاب

نیامده است. اما این شخص حتی پاسخ من را نیز تحریف کرده و در کانالش چنین به من دروغ بسته و نوشته است: «بعد از این ما پرسیدیم پس چطور ادعی کردید که اسم کتاب سیوطی در این کتاب نیومده؟!!!! در صورتی که شما این کتاب رو نخوندین که متاسفانه جوابی نداد!!!!!!!!»



آیا واقعا متاسفانه من جواب ندادم؟ چرا متاسفانه دروغ می‌گویید؟ در حالی که جواب من به شما دقیقاً این بود: «بلکه طبق مطالعه آخرین از این کتاب، مشخص شده که نام کتاب حقیقة السنه والبدعه، رو نه سیوطی خودش در بین کتاب هاش ذکر کرده و نه شاگردش و نه هیچ کس دیگری».

پس من به این شخص جواب کافی دادم ولی اینها به من دروغ بستند همانطور که قبلا به ابن رجب دروغ بستند و نیز همانطور که به سیوطی دروغ بسته‌اند و کتابی جعلی را به او نسبت داده‌اند.

و البینة علی المدعی والیمین علی من أنکر. شما ادعا دارید که کتاب «حقیقة السنة والبدعة» مال سیوطی است، پس ما از شماها می‌خواهیم که ثابت کنید چنین کتابی مال سیوطی بوده و یا در کتاب «بهجة العابدین» نام این کتاب ذکر شده باشد. و اگر ثابت نکنید پس بدانید شماها کذاب و دروغگویی بیش نیستند که به علما دروغ می‌بندید (چنانکه به ابن رجب حنبلی و ابو عبد الله قرطبی و ابن عطیه و... دروغ بستید که آنها منکر سماع اموات هستند).

و تحدی می‌کنم یک منبع قبل از محمد بن عبد الوهاب و نجدیه بیاورید که در آن منبع، ذکر شده باشد که کتاب «حقیقة السنة والبدعة» جزو تالیفات سیوطی است! و از امروز تا ده سال دیگر فرصت دارید به این تحدی پاسخ بدهید!

و قرار نیست هرکسی کتابی چاپ کرد و بر روی جلد آن اسم یکی از علما را نوشت و آن کتاب را به او نسبت داد، پس واقعا آن کتاب مال آن عالم باشد! چنانکه بعضی‌های دیگر کتابی جعلی به نام «کتاب الرحمة في الطب والحكمة» که پر از سحر و کفریات است را به دروغ به سیوطی رحمه الله نسبت داده‌اند. و چنانکه تزویرگران نجدیه چنین کاری با سیوطی رحمه الله کرده و کتاب «حقیقة السنة والبدعة» را به او نسبت داده‌اند در حالی که با توجه به حجم کتاب و اهمیت آن، اگر واقعا چنین کتابی مال سیوطی می‌بود پس حتما باید سیوطی خودش نام این کتاب را در بین تالیفاتش (که در دو کتاب به نام «حسن المحاضرة» و «التحدث بنعمة الله» ذکر کرده است) ذکر می‌کرد،

و اگر سیوطی هم فراموش می‌کرد، پس حتما باید شاگرد برتر او عبدالقادر الشاذلی آن کتاب را به یاد می‌آورد و در کتاب «بهجة العابدین» نام کتاب «حقیقة السنة والبدعه» را می‌آورد. و اگر چنین محتمل باشد که الشاذلی هم فراموش کرده باشد که نام کتاب «حقیقة السنة والبدعة» را بیاورد، پس باید شاگرد دیگر سیوطی به نام الداودی (که او نیز لیست تالیفات سیوطی را ذکر کرده است) به یادش می‌آمد و نام کتاب «حقیقة السنة والبدعة» را ذکر می‌کرد. و اگر او هم فراموش می‌کرد پس باید ابن الحمصی یادش می‌آمد و نام کتاب «حقیقة السنة والبدعة» را در بین تالیفات سیوطی ذکر می‌کرد.

اما عجیب است که همهٔ این افراد از کتاب جعلی «حقیقة السنة والبدعة» بی‌خبر بوده‌اند و علمای بعد از آنها نیز که لیست تالیفات سیوطی را ذکر کرده‌اند، اسمی از چنین کتابی نبرده‌اند تا اینکه بعد ۴۸۷ سال از وفات سیوطی، توسط انتشارات مبتنی بر تفکر وهابیت نجدی، یک دفعه کتابی بیرون می‌آید به نام «حقیقة السنة والبدعة» و آن را به سیوطی نسبت می‌دهند!!

و اگر کسی یک بار این کتاب را بخواند کاملا متوجه ادبیات تکفیری نجدیه در این کتاب می‌شود. و من قبلا در مقاله «انکار انتساب کتاب حقیقة السنة والبدعة به امام جلال الدین السیوطی رحمه الله» دلایل بسیاری بر جعلی بودن این کتاب آوردم از جمله اینکه عقیدهٔ سیوطی در دیگر کتاب‌هایش بیان شده است و با آنچه در کتاب جعلی

حقیقة السنة والبدعة به نسبت دعا کردن نزد قبرها و تبرک به آنها آمده است، کاملا در تضاد است.

لذا الحمد لله ثم الحمد لله ثابت کردیم که نجدیه دروغ می‌گویند و بر علما افترا می‌بندند و سیوطی رحمه الله نیز چنین کتابی ندارد. وهرکس خلاف این را ادعا دارد، پس با بینه و دلیل ثابت کند وگرنه دروغ گفته و افترا بسته است.

اکنون بعد از اثبات ظلم و تعدی شما و بهتان نا روایتان به مسلمانان و علماء و داعیان دین، آیا جرأت و دیانت و مردانگی این را دارید که اعتراف به خطأ و گناه و دروغتان نمایید؟؟

چهارشنبه، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۸.

سخنانی از ابن تیمیه رحمه الله، که در میزان نجدیه و در مذهب وهابیت، ترویج شرک و قبرپرستی می‌باشد!

شیخ تقی الدین ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «وحكي لنا أن بعض المجاورين بالمدينة إلى قبر النبي صلى الله عليه وسلم اشتهى عليه نوعا من الأطعمة، فجاء بعض الهاشميين إليه فقال: إن النبي صلى الله عليه وسلم بعث لك هذا، وقال: اخرج من عندنا، فإن من يكون عندنا لا يشتهي مثل هذا»

ترجمه: «و برای ما حکایت شده که بعضی از مقیمان در شهر مدینه، نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم، اشتهای نوعی از غذا را کردند، که بعضی از هاشمیان نزد او آمده و گفتند: پیامبر صلی الله علیه وسلم این غذا را به نزد تو فرستاده و فرموده است: از نزد ما بیرون برو، برای اینکه کسی که نزد ما باشد اشتهای چنین چیزی را نمی‌کند».[1]

و می‌گوید: «وآخرون قضيت حوائجهم ولم يقل لهم مثل ذلك، لاجتهادهم، أو تقليدهم، أو قصورهم في العلم، فإنه يغفر للجاهل ما لا يغفر لغيره، ولهذا عامة ما يحكى في هذا الباب إنما هو عن قاصري المعرفة، ولو كان هذا شرعا أو دينا لكان أهل المعرفة أولى به. ففرق بين العفو عن الفاعل والمغفرة له، وبين إباحة فعله. وقد علمت جماعة ممن سأل حاجته لبعض المقبورين من الأنبياء والصالحين، فقضيت حاجته. وهؤلاء يخرج مما ذكرته، وليس ذلك بشرع فيتبع. وإنما يثبت استحباب الأفعال واتخاذها دينا بكتاب الله وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم، وما كان عليه السابقون الأولون. وما سوى هذا من الأمور المحدثة فلا تستحب، وإن اشتملت أحيانا على فوائد».

ترجمه: «و افراد دیگری که حاجاتشان برآورده شده امّا همانند سخنی که به آن مقیمان گفته شده (اینکه از مدینه بیرون بروند) به آنان گفته نشده، حال یا بخاطر اجتهادشان بوده یا تقلیدشان یا قصورشان در علم. برای اینکه شخص جاهل بخشیده می‌شود در آن چیزی که غیر او در آن بخشیده نمی‌شود، و برای همین بیشتر چیزهایی

۱- اقتضاء الصراط المستقیم: ص ۳۵۱.

که در این باب حکایت می‌شوند از طرف کسانی رخ داده است که در شناخت حقیقت کوتاهی کرده‌اند، و اگر چنین چیزی (یعنی درخواست حاجات از مردگان) شرعی یا دینی می‌بود پس اهل معرفت به شناخت آن اولی‌تر بودند. پس بین عفو و بخشیده شدن جاهل و بین مباح بودن عملش تفاوت وجود دارد. و جماعتی را می‌شناسم که حاجتش را از قبر بعضی از پیامبران و صالحان خواسته است و حاجتش برآورده شده است، و اینها شامل آنچه که ذکر کردیم (یعنی آن شرک اکبری که از اسلام خارج می‌گرداند) نمی‌شود و این کارها جزو شرع نیست که از آن تبعیت شود، و بلکه مستحب قرار دادن افعال و دین قرار دادن آنها تنها بوسیلهٔ کتاب خداوند و سنّت رسولش صلی الله علیه وسلم و آنچه که سابقین اولین بر آن بودند، می‌باشد. و ماسوای این امور نوپیدا، پس مستحب نمی‌باشند اگرچه هم در بعضی اوقات فوایدی به همراه داشته باشند».[۱]

وقتی که ما هم همین سخنان را بگوییم، از طرف نجدیه، صوفی قبوری می‌شویم! ولا حول ولا قوة إلا بالله.

ما هم می‌گوییم درخواست حاجت از میت در صورتی که او را مستقل از الله نداند، و بلکه فقط به عنوان سبب و وسیله بداند، چنین درخواستی شرعی نیست، منتها اینکه می‌گوییم شرعی نیست، به این معنا نیست که شرک اکبر باشد. ولی نجدیه به ما می‌گویند چون گفته‌اید که شرک اکبر نیست پس آن را جایز دانسته و ترویج قبر پرستی کرده‌اید و راه را برایش باز کرده‌اید؟ در حالی که ابن تیمیه نیز آن را شرک اکبر ندانسته پس باید ابن تیمیه را هم به چنین چیزی متهم کنید!

شنبه، ۳ فروردین ۱۳۹۸.

۱- اقتضاء الصراط المستقیم: ص ۳۵۱-۳۵۲.

خلاصه‌ای از اقوال امام فخر رازی رحمه الله دربارۀ شرک مشرکان در ربوبیت

فخر رازی رحمه الله دربارۀ شرک مشرکان در ربوبیت می‌گوید: «كَانَ أَكْثَرُ الْخَلْقِ مُقِرِّينَ بِوُجُودِ الْإِلَهِ الْعَالِمِ الْقَادِرِ وَإِنَّمَا الشَّأْنُ فِي أَنَّهُمْ يَتَّخِذُونَ أَصْنَامًا عَلَى صُورَةِ الْأَرْوَاحِ الْفَلَكِيَّةِ وَيَعْبُدُونَهَا وَيَتَوَقَّعُونَ حُصُولَ النَّفْعِ وَالضُّرِّ مِنْهَا».

ترجمه: «بیشتر مردم به وجود إله عالِم و قادر اقرار داشتند و تنها بت‌هایی در صورت ارواح فلکی برای خود می‌گرفتند و عبادتشان می‌کردند و از آنان به دست آمدن نفع و ضرر را توقع داشتند».[1]

همچنین فخر رازی دربارۀ کسی که گمان می‌کند مشرکان اعتقاد نداشته‌اند که بت‌هایشان با الله منازعه می‌کنند و در برابر مشیت و ارادۀ الله قرار می‌گیرند، در پاسخ به چنین کسی می‌گوید: «فَإِنْ قِيلَ إِنَّهُمْ لَمْ يَقُولُوا إِنَّ الْأَصْنَامَ تُنَازِعُ اللهَ. قُلْنَا لَمَّا عَبَدُوهَا وَسَمَّوْهَا آلِهَةً أَشْبَهَتْ حَالُهُمْ حَالَ مَنْ يَعْتَقِدُ أَنَّهَا آلِهَةٌ قَادِرَةٌ عَلَى مُنَازَعَتِهِ».

ترجمه: «و اگر گفته شود که مشرکان نمی‌گفتند که بت‌هایشان با الله تنازع می‌کنند. می‌گوییم: هنگامی که بت‌هایشان را عبادت کردند و آنان را آلهه نامیدند، حالشان شبیه حال کسی شد که معتقد است آنها إله‌هایی هستند که بر منازعه کردن با الله قادر هستند».[2]

و اکنون دقت کنید که فخر رازی دربارۀ کیفیت شفاعت مشرکان چه می‌گوید. ایشان می‌فرماید: «إِنَّ الْقَوْمَ كَانُوا يَقُولُونَ فِي الْأَصْنَامِ أَنَّهَا شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللهِ وَكَانُوا يَقُولُونَ أَنَّهَا تَشْفَعُ لَنَا عِنْدَ اللهِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ فِيهِ إِلَى إِذْنِ اللهِ، وَلِهَذَا السَّبَبِ رَدَّ اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِمْ ذَلِكَ بِقَوْلِهِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ [الْبَقَرَةِ: ۲۵۵] فَهَذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْقَوْمَ اعْتَقَدُوا أَنَّهُ يَجِبُ عَلَى اللهِ

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۱۸ صص ۴۵۷-۴۵۸.

۲- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲ ص ۳۴۴.

إِجَابَةَ الْأَصْنَامِ فِي تِلْكَ الشَّفَاعَةِ، وَهَذَا نَوْعُ طَاعَةٍ، فَاللهُ تَعَالَى نَفَى تِلْكَ الطَّاعَةَ بِقَوْلِهِ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلا شَفِيعٍ يُطَاعُ».

ترجمه: «آن قوم (مشرکان) دربارۀ اصنامشان می‌گفتند که آنها شفیعان ما نزد الله هستند و می‌گفتند که آن‌ها نزد الله برای ما شفاعت می‌کنند بدون اینکه برای شفاعت کردنشان احتیاجی به اجازۀ الله داشته باشند و به همین خاطر خداوند متعال این عقیدۀشان را با این فرموده‌اش رد کرد: {کیست که در نزد او شفاعت کند مگر با اجازه او؟} پس این دلالت دارد بر اینکه آن مشرکان معتقد بودند که بر خداوند واجب است که شفاعت آن اصنام را قبول کند و این نوعی اطاعت‌شدن و پذیرفته شدن است و خداوند این اطاعت‌شدن را با این فرموده‌اش نفی کرده است: {برای ستمکاران نه دوستی وجود دارد، و نه شفیعی که (شفاعتش) پذیرفته شود}».[۱]

همچنین فخر رازی می‌گوید: «أَنَّ الْقَوْمَ مَا كَانُوا مِنْ أَصْحَابِ النَّظَرِ وَالِاسْتِدْلَالِ بَلْ كَانَتْ أَوْهَامُهُمْ تَابِعَةً لِلْمَحْسُوسَاتِ فَلَمَّا وَجَدُوا فِي الشَّاهِدِ أَنَّ الْفَاعِلَ الْوَاحِدَ لَا تفي قدرته وعمله بِحِفْظِ الْخَلْقِ الْعَظِيمِ قَاسُوا الْغَائِبَ عَلَى الشَّاهِدِ، فَقَالُوا لَا بُدَّ فِي حِفْظِ هَذَا الْعَالَمِ الْكَثِيرِ مِنْ آلِهَةٍ كَثِيرَةٍ يَتَكَفَّلُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِحِفْظِ نَوْعٍ آخَرَ».

ترجمه: «قوم مشرکان صاحبان نظر و استدلال نبودند بلکه اوهامشان تابع محسوسات بود، هنگامی‌که در مشاهدات خود دیدند که قدرت و عمل یک فاعل به تنهایی نمی‌تواند خلق عظیمی را حفظ نماید، عالم غایب را هم بر عالم شاهد قیاس کردند و گفتند ناگریز باید در حفظ این عالم نیز إله‌های زیادی باشند تا هر یک از آنان بخشی از آن را حفظ نماید».[۲]

پس لازم نیست که مشرکان حتماً اعتقاد داشته باشند که آسمان‌ها و زمین را کسی غیر از الله خلق کرده باشد تا در ربوبیت مشرک شده باشند، چنانکه کسانی که مشرکان را موحّد در ربوبیت می‌دانند چنین خطایی مرتکب شده و گمان می‌کنند چون مشرکان به خالق و رازق بودن الله قائل بودند پس به معنای توحید ربوبیت آنان است! بلکه حق

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۷، ص، ۵۰۴.

۲- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۶ ص ۳۶۸.

این است که همین که مشرکان به تعدد آلهه معتقد بودند، پس شرک در ربوبیت رخ داده است.

و در تعریف إله می‌گوید: «أَنَّ الْإِلَهَ الْمَعْبُودَ هُوَ الَّذِي يَقْدِرُ عَلَى إِزَالَةِ الضَّرَرِ، وَإِيصَالِ الْمَنْفَعَةِ».

ترجمه: «إله معبود کسی است که قادر به برطرف کردن ضرر و رساندن نفع باشد».[۱]

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۰ ص ۳۵۷.

خلاصه‌ای از اقوال امام ابو عبد الله القرطبی رحمه الله دربارۀ شرک مشرکان در ربوبیت

امام قرطبی دربارۀ شک داشتن مشرکان به ربوبیت الله متعال و عدم یقینشان به ربوبیت خداوند می‌گوید: «بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ" أَيْ لَيْسُوا عَلَى يَقِينٍ فِيمَا يُظْهِرُونَهُ مِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِقْرَارِ فِي قَوْلِهِمْ: إِنَّ اللهَ خالقهم، وإنما يَقُولُونَهُ لِتَقْلِيدِ آبَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ فَهُمْ فِي شَكٍّ. وَإِنْ تَوَهَّمُوا أَنَّهُمْ مُؤْمِنُونَ فَهُمْ يَلْعَبُونَ فِي دِينِهِمْ بِمَا يَعِنُّ لَهُمْ مِنْ غَيْرِ حُجَّةٍ».

ترجمه: «{بلکه آنان در شک هستند و بازی می‌کنند} یعنی نسبت به آنچه که از ایمان و اقرار اظهار می‌دارند در این سخنشان که الله خالقشان است، بر یقین قرار ندارند و تنها از روی تقلید از نیاکانشان آن را می‌گویند آن هم بدون علم، پس آنان در شک هستند. و اگر هم چنین توهم شود که آنان ایمان دارند (به اینکه الله خالقشان است) پس آنان دینشان را بدون هیچ حجتی، بازیچه قرار داده‌اند».[1]

همچنین قرطبی رحمه الله درباره قرار دادن فرزند و دختر برای الله توسط مشرکان می‌گوید: «وَمَنْ أَجَازَ أَنْ تَكُونَ الْمَلَائِكَةُ بَنَاتِ اللهِ فَقَدْ جَعَلَ الْمَلَائِكَةَ شِبْهًا لِلهِ، لِأَنَّ الْوَلَدَ مِنْ جِنْسِ الْوَالِدِ وَشِبْهَهُ».

ترجمه: «و کسی که جایز بداند که ملائکه دختران الله باشند پس ملائکه را شبیه الله دانسته است برای اینکه فرزند از جنس پدر و شبیه آن است».[2]

همچنین قرطبی رحمه الله درباره شرک مشرکان در ربوبیت می‌گوید: «قَوْلُهُ تَعَالَى: (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللهِ) أَيْ هَذَا الَّذِي مَضَى ذِكْرُهُ مِنْ أَمْرِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَقِصَّةِ سَبَأٍ مِنْ آثَارِ قُدْرَتِي، فَقُلْ يَا مُحَمَّدُ لِهَؤُلَاءِ الْمُشْرِكِينَ هل عند شركائكم قدرة على شي مِنْ ذَلِكَ. وَهَذَا خِطَابُ تَوْبِيخٍ، وَفِيهِ إِضْمَارٌ: أَيِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ آلِهَةٌ لَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ لِتَنْفَعَكُمْ

۱- تفسیر قرطبی (متوفی: ۶۷۱هـ)، ج ۱۶ صص ۱۲۹-۱۳۰. ناشر: دار الکتب المصریة - القاهرة. چاپ: دوم ۱۳۸۴هـ.

۲- تفسیر القرطبی، ج ۱۶ ص ۷۱.

أَوْ لِتَدْفَعَ عَنْكُمْ مَا قَضَاهُ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَيْكُمْ، فَإِنَّهُمْ لا يملكون ذلك، و (لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماوَاتِ وَلا فِي الْأَرْضِ وَما لَهُمْ فِيهِما مِنْ شِرْكٍ وَما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ) أَيْ مَا للهِ مِنْ هَؤُلَاءِ مِنْ مُعِينٍ عَلَى خَلْقِ شي، بَلِ اللهُ الْمُنْفَرِدُ بِالْإِيجَادِ، فَهُوَ الَّذِي يُعْبَدُ، وعبادة غيره محال».

ترجمه: «این فرمودۀ خداوند متعال: {بگو: کسانی را که غیر از الله (آلهۀ خود) می‌پندارید، (به فریاد) بخوانید} یعنی این مطالبی که ذکر آن گذشت، از داستان داود و سلیمان و قصه سبأ از آثار قدرت من است، پس ای محمد به آن مشرکان بگو: آیا شُرکایتان بر چیزی از اینها قدرتی دارند؟ و این خطاب توبیخی است و در این جمله، عبارتی پنهان شده است: یعنی کسانی را که گمان می‌کنید آن‌ها آلهۀ شما بجای الله هستند بخوانید تا به شما نفع برسانند یا آنچه را که الله تبارک و تعالی برای شما رقم زده است را از شما دفع کنند، چراکه آنان مالک چنین چیزی نیستند. {(آن‌ها) هم‌وزن ذره‌ای در آسمان‌ها و در زمین مالک نیستند، و در (آفرینش و تدبیر) آن دو هیچ شرکتی ندارند، و او (= الله) از میان آن‌ها یاور و پشتیبانی ندارد} یعنی خداوند از میان آنان هیچ معین و یاری دهنده‌ای برای خلق اشیاء ندارد، بلکه الله در ایجاد کردن منفرد است، پس اوست کسی که عبادت می‌شود و عبادت غیر او محال است».[1]

همچنین قرطبی رحمه الله درباره اعتقاد مشرکان به قدرت نفع و ضرر رساندن توسط بت‌هایشان می‌گوید: «قَوْلُهُ تَعَالَى: " وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ" وَذَلِكَ أَنَّهُمْ خَوَّفُوا النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَضَرَّةَ الْأَوْثَانِ، فَقَالُوا: أَتَسُبُّ آلِهَتَنَا؟ لَئِنْ لَمْ تَكُفَّ عَنْ ذِكْرِهَا لَتُخَبِّلَنَّكَ أَوْ تُصِيبَنَّكَ بِسُوءٍ. وَقَالَ قَتَادَةُ: مَشَى خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ إِلَى الْعُزَّى لِيَكْسِرَهَا بِالْفَأْسِ. فَقَالَ لَهُ سَادِنُهَا: أُحَذِّرُكَهَا يَا خَالِدُ فَإِنَّ لَهَا شِدَّةً لَا يَقُومُ لها شي، فَعَمَدَ خَالِدٌ إِلَى الْعُزَّى فَهَشَّمَ أَنْفَهَا حَتَّى كَسَرَهَا بِالْفَأْسِ».

ترجمه: «این فرموده خداوند {و تو را به کسانی غیر از او می‌ترسانند} چون آن‌ها پیامبر صلی الله علیه وسلم را از گزند بت‌ها می‌ترساندند و گفتند: آیا آلهۀ ما را دشنام می‌دهی؟ اگر از بدگویی آن‌ها دست برنداری یا حتما تو را به مرض و جنونی گرفتار می‌کنند یا بلایی سرت می‌آورند. و قتاده گفت: سپس خالد بن الولید سمت العزی رفت تا آن را با تیشه بشکند. خادمانش گفتند: ای خالد تو را از آن برحذر می‌کنیم چراکه

۱- تفسیر قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج ۱۴ ص ۲۹۵.

العزی قدرتی دارد که چیزی جلودار آن نیست. خالد هم سمت العزی رفته و دماغش را شکست تا اینکه کلا آن را با تیشه درهم شکست».[1]

آیا این اعتقاد که مشرکان معتقد بودند بت‌هایشان چنان قدرتی دارند که چیزی جلودار آنان نیست و می‌توانند شخص را دیوانه کنند یا عقلش را مختل کنند یا بلایی بر سر او بیاورند، آیا چنین اعتقادی نشانهٔ این نیست که مشرکان صفات ربوبیت و قدرت نفع رساندن و ضرر رساندن برای بت‌هایشان و إله‌هایشان قائل بوده‌اند؟

و همچنین قرطبی رحمه الله در تفسیر آیه ۱۸ یونس درباره اعتقاد مشرکان به شفاعت بدون اذن الله می‌گوید: «أَيْ أَتُخْبِرُونَ اللهَّ أَنَّ لَهُ شَرِيكًا فِي مُلْكِهِ أَوْ شَفِيعًا بِغَيْرِ إِذْنِهِ، وَاللهُّ لَا يعلم لنفسه شريكا في السموات وَلَا فِي الْأَرْضِ، لِأَنَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فَلِذَلِكَ لَا يَعْلَمُهُ».

ترجمه: «یعنی: به خداوند خبر می‌دهید که شریکی در فرمانروایی‌اش دارد یا شفیعی بدون اذنش دارد و خداوند شریکی در آسمان‌ها و زمین برای خودش سراغ ندارد؟ چون شریکی برای او وجود ندارد، از این رو است که آن را نمی‌داند».[2]

۱- تفسیر القرطبی، ج ۱۵ ص ۲۵۸.

۲- تفسیر القرطبی، ج ۸ ص ۳۲۲.

خلاصه‌ای از اقوال امام ابن جریر الطبری رحمه الله (متوفی ۳۱۰ هجری) دربارۀ شرک مشرکان در ربوبیت

۱- امام مفسرین طبری رحمه الله در تفسیر آیه ﴿أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ۝٥﴾ [ص: ۵] «آیا (محمد همۀ) إله‌ها را یک إله قرار داده است؟ بی‌گمان این چیز بسیار عجیبی است».

می‌گوید که مشرکان معتقد نبودند که الله به تنهایی بتواند نیاز های همه بندگانش را بدهد و دعای همه بندگانش را بشنود. طبری می‌گوید: «وقوله (أَجَعَلَ الآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا) يقول: وقال هؤلاء الكافرون الذين قالوا: محمد ساحر كذاب: أجعل محمد المعبودات كلها واحدا، يسمع دعاءنا جميعنا، ويعلم عبادة كل عابد عبدَه منا (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ): أي إن هذا لشيء عجيب. كما حدثنا بشر، قال: ثنا يزيد، قال: ثنا سعيد، عن قتادة (أَجَعَلَ الآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ) قال: عجب المشركون أن دُعوا إلى الله وحده، وقالوا: يسمع لحاجاتنا جميعا إله واحد! ما سمعنا بهذا في الملة الآخرة».

ترجمه: «آن کافرانی که می‌گفتند محمد ساحر و کذاب است می‌گویند: آیا همۀ إله‌ها را یک إله قرار داده که دعای همه ما را می‌شنود و عبادت همۀ ما را وقتی که عبادتش کند می‌داند؟ بی‌گمان این چیز عجیبی است. چنانکه بشر برایمان تعریف کرد از یزید از سعید از قتاده که دربارۀ آیه: {آیا (همۀ) إله‌ها را یک إله قرار داده است؟} گفت: مشرکان تعجب کردند از اینکه به سوی الله یکتا دعوت شدند و گفتند: نیازهای همۀ ما را یک إله می‌شنود؟ چنین چیزی را در ملّت دیگری نشنیده بودیم!».[۱]

طبق فهم امام طبری از این آیه، و روایتی که قتاده آورده است، مشرکان إله را ذاتی می‌دانستند که باید دعاها و نیازها را بشنود و متوجه عبادت عبادت کنندگانش بشود، اما چون الله را عاجز می‌دانستند و معتقد بودند به تنهایی نمی‌تواند چنین کاری بکند، لذا برای او شریکانی قرار داده و به إله‌های دیگری معتقد بودند.

۱- تفسیر طبری (متوفی: ۳۱۰هـ)، ج ۱ ص ۱۴۹. ناشر: مؤسسة الرسالة، چاپ اول ۱۴۲۰ هـ. محقق: أحمد محمد شاکر.

۲- و طبری رحمه الله در تعریف إله می‌گوید: «وأن الإله هو الذي يقدر على ما يشاء ولا يقدر عليه شيء».

ترجمه: «و إله کسی است که بر آنچه که می‌خواهد قادر باشد و چیزی بر او قادر نباشد».[1]

۳- امام طبری رحمه الله در جایی دیگر در تعریف معبود می‌گوید: «وإنما العابد يعبد ما يعبده لاجتلاب نفع منه أو لدفع ضر منه عن نفسه».

ترجمه: «و عابد آنچه که عبادتش می‌کند را تنها به این خاطر عبادت می‌کند تا از او (معبود) نفعی به دست آورد یا ضرری را از او دفع کند».[2]

۴- و بعضی از مشرکان عرب علم به اینکه الله خالق و رازقشان باشد نداشتند، چنانکه امام طبری در تفسیر آیه: ﴿فَلَا تَجۡعَلُواْ لِلَّهِ أَندَادٗا وَأَنتُمۡ تَعۡلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۲] «بنا براین برای الله همتایانی قرار ندهید، در حالی‌که می‌دانید» از مجاهد نقل کرده که گفته است: «وأحسب أن الذي دعا مجاهدا إلى هذا التأويل وإضافة ذلك إلى أنه خطاب لأهل التوراة والإنجيل دون غيرهم الظن منه بالعرب أنها لم تكن تعلم أن الله خالقها ورازقها بجحودها وحدانية ربها وإشراكها معه في العبادة غيره».

ترجمه: «و به نظرم چیزی که باعث شده که مجاهد به سوی چنین تاویلی برود و بگوید این آیه خطاب به اهل تورات و انجیل است نه غیر آنان، گمانش به عرب بود به اینکه آنان نمی‌دانستند که الله خالق و رازقشان است، چون وحدانیت پروردگارشان را جحد و انکار می‌کردند و در عبادتش غیر او را شریک می‌کردند».[3]

۵- طبری رحمه الله دربارهٔ اینکه مشرکان آلهه شان را نافع و ضار و خالق و میراننده و زنده کننده می‌دانستند، می‌گوید: «يقول تعالى ذكره: أتخذ هؤلاء المشركون من دون الله آلهة تنفع وتضرّ، وتخلق وتحيي وتميت، قل يا محمد لهم: هاتوا برهانكم، يعني حجتكم يقول: هاتوا إن كنتم تزعمون أنكم محقون في قيلكم ذلك حجة ودليلا على صدقكم».

۱- تفسیر طبری، ج ۱۸ ص ۵۳۷.
۲- تفسیر طبری، ج ۱۳ ص ۳۱۹.
۳- تفسیر الطبری، ج ۱ ص ۳۷۱.

ترجمه: «خداوند متعال می‌فرماید: آیا آن مشرکان بجای الله، آلهه‌ای گرفته‌اند که نفع و ضرر می‌رسانند و خلق می‌کنند و زنده می‌کنند و می‌میرانند؟ ای محمد به آنان بگو: دلیل‌تان را بیاورید، یعنی حجّت‌تان را بیاورید. می‌فرماید: اگر گمان می‌کنید که شماها در گفته‌هایتان [اینکه آن آلهه تان نفع و ضرر می‌رسانند و خلق می‌کنند و می‌میرانند و زنده می‌کنند) بر حق هستید، پس حجّت و دلیلی بر راست‌گویی‌تان بیاورید».[۱]

طبق کلام امام طبری، مشرکان به نافع و ضار و خالق و رازق و محیی و ممیت بودن غیر الله نیز معتقد بودند و خداوند این اوصاف را در تعریف إله آورده است، و سپس خداوند از مشرکان درخواست برهان بر صدق ادعایشان می‌کند. و اگر مشرکان به چنین صفاتی برای بت‌هایشان معتقد نبودند پس محال است که خداوند از مشرکان درخواست برهان برای چیزی بکند که مشرکان به آن معتقد نبوده باشند، چون در این صورت نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌آمدند و می‌گفتند: ای محمد ما که چنین صفاتی برای بت‌هایمان قائل نیستیم پس چرا الله از ما برهان و دلیل بر چیزی می‌خواهد که ما هرگز برای بت‌هایمان چنین صفات و خصائصی قائل نبوده‌ایم و در حالی که ما توحید ربوبیت داریم؟

۶- همچنین طبری رحمه الله در تفسیر: ﴿فَلَبِئۡسَ مَثۡوَى ٱلۡمُتَكَبِّرِينَ﴾ که دربارۀ مشرکان قریش نازل شده است می‌گوید مشرکان به ربوبیت الله اقرار نکردند: «فلبئس منزل من تکبر علی الله ولم یقرّ بربوبیته، ویصدّق بوحدانیته جهنم».

ترجمه: «پس جهنم چه بد منزلی است برای کسی که بر خداوند تکبر ورزد و به ربوبیتش اقرار نکند و وحدانیتش را تصدیق نکند».[۲]

۷- همچنین طبری رحمه الله می‌گوید مشرکان رزق و روزی را علاوه بر نزد الله، از نزد بت‌هایشان نیز می‌خواستند: «یقول جلّ ثناؤه: إن أوثانکم التي تعبدونها، لا تقدر أن ترزقکم شيئا (فَابْتَغُوا عِنْدَ اللهِ الرِّزْقَ) یقول: فالتمسوا عند الله الرزق لا من عند أوثانکم».

۱- تفسیر الطبری، ج ۱۸ ص ۴۲۶.
۲- تفسیر طبری، ج ۱۷ ص ۱۹۶.

ترجمه: «خداوند که بزرگ است ثنای او می‌فرماید: بت‌هایی که عبادتش می‌کنید نمی‌توانند شما را رزق و روزی بدهند (پس روزی را نزد الله طلب کنید) می‌فرماید: رزق را از نزد الله بجویید نه از نزد بت‌هایتان».[۱]

و اگر مشرکان رزق و روزی را علاوه بر نزد الله، از نزد بت‌هایشان هم نمی‌خواستند، پس خداوند به آنان ایراد نمی‌گرفت و نمی‌گفت که روزی را فقط از نزد الله طلب کنید. پس این آیه نشان می‌دهد که مشرکان در ادعایشان که روزی را فقط الله می‌دهد کاذب و دروغگو بودند و به آنچه که زباناً اعتراف می‌کرند در عمل با آن مخالفت می‌کردند.

۸- همچنین طبری رحمه الله می‌گوید مشرکان معتقد بودند بت‌هایشان نفع و ضرر می رسانند: «يقول تعالى ذكره: مثل الذين اتخذوا الآلهة والأوثان من دون الله أولياء يرجون نَصْرها ونفعها عند حاجتهم إليها في ضعف احتيالهم، وقبح رواياتهم، وسوء اخيارهم لأنفسهم، (كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ) في ضعفها، وقلة احتيالها لنفسها».

ترجمه: «خداوند متعال می‌فرماید: مَثَل کسانی که آلهه و اوثانی غیر از الله را به اولیائی گرفته‌اند و از آنان امید نصرت رساندن و نفع رساندن به هنگام حاجاتشان را دارند، بخاطر سست‌بودن چاره‌اندیشی‌شان و زشت‌بودن باورشان و بی‌ارزش بودن آنچه برای خود برگزیده‌اند، {همچون عنکبوت است} در ضعیف بودنش و کم‌بودن چاره‌اندیشی برای خودش».[۲]

۹- همچنین طبری رحمه الله در تفسیر: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي مَنۡ هُوَ كَٰذِبٞ كَفَّارٞ﴾ می‌گوید مشرکان با قرار دادن فرزند برای الله، در واقع ربوبیت الله متعال را جحد و انکار کرده‌اند: «يقول تعالى ذكره: (إِنَّ اللهَّ لا يَهْدِي) إلى الحق ودينه الإسلام، والإقرار بوحدانيته، فيوفقه له (مَنْ هُوَ كَاذِبٌ) مفتر على الله، يتقول عليه الباطل، ويضيف إليه ما ليس من صفته، ويزعم أن له ولدا افتراء عليه، كفار لنعمه، جحودا لربوبيته».

ترجمه: «خداوند متعال می‌فرماید: {الله هدایت نمی‌کند} به سوی حق و دین اسلامش و اقرار به وحدانیتش و توفیقش به آن، {آن کسی را که دروغ گوست} بر خداوند افترا می‌بندد و سخن باطل بر او می‌بندد، و چیزی به او اضافه می‌نماید که از

۱- تفسیر طبری، ج ۲۰ ص ۲۰.

۲- تفسیر طبری، ج ۲۰ ص ۳۸.

صفت او نیست، گمان می‌کند که او فرزند دارد که افترا بر اوتعالی و کفران نعمتش و جحد و انکار ربوبیتش است».[۱]

چنانکه می‌بینیم، طبری این آیه را دلیلی می‌داند بر اینکه مشرکان با قرار دادن فرزند برای الله، در واقع ربوبیت الله متعال را جحد و انکار کرده‌اند.

۱۰- همچنین طبری رحمه الله می‌گوید مشرکان در ربوبیت مشرک بودند: «فقل يا محمد لهؤلاء المشركين بربهم من قومك الجاحدين نعمنا عندهم: ادعوا أيها القوم الذين زعمتم أنهم لله شريك من دونه، فسلوهم أن يفعلوا بكم بعض أفعالنا بالذين وصفنا أمرهم من إنعام أو إياس، فإن لم يقدروا على ذلك فاعلموا أنكم مبطلون؛ لأن الشركة في الربوبية لا تصلح ولا تجوز، ثم وصف الذين يدعون من دون الله فقال: إنهم لا يملكون مثقال ذرة في السماوات ولا في الأرض من خير ولا شر ولا ضر ولا نفع، فكيف يكون إلهًا من كان كذلك».

ترجمه: «ای محمد به آن مشرکان به پروردگارشان از قومت که نعمت‌های ما را که نزدشان است انکار می‌کنند {بگو: بخوانید}، ای قوم، {کسانی غیر از او را که گمان می‌کنید} آن‌ها شریک الله هستند، پس از آنان بخواهید که کاری با شما بکنند که ما با کسانی که آنان را وصف کردیم، کرده‌ایم مثل نعمت بخشیدن یا ناامید ساختن، پس اگر بر چنین کاری ناتوان بودند پس بدانید که آن‌ها باطل هستند، برای اینکه شرک در ربوبیت درست نیست و جایز نمی‌باشد. سپس کسانی که بجای الله آنان را می‌خوانند وصف می‌کند و می‌فرماید: {آن‌ها هم وزن ذره‌ای} از خیر و شر و نفع و ضرر {را در آسمان‌ها و زمین مالک نیستند}، پس چگونه کسی که اینگونه است می‌تواند إله باشد».[۲]

بر حسب سخن طبری، مشرکان در ربوبیت مشرک بودند و چنین اعتقادی که مشرکان داشتند را شرک در ربوبیت می‌داند، پس چگونه گفته می‌شود مشرکان در ربوبیت مشرک نبودند و برای بت‌هایشان ربوبیت قائل نبوند؟

۱- تفسیر الطبری، ج ۲۱ ص ۲۵۲.

۲- تفسیر طبری، ج ۲۰ ص ۳۹۴.

خلاصه‌ای از اقوال امام ابن تیمیه رحمه الله (متوفی ۷۲۸ هجری) درباره شرک مشرکان در ربوبیت

ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «فَإِنَّ الرَّبَّ سُبْحَانَهُ هُوَ الْمَالِكُ الْمُدَبِّرُ الْمُعْطِي الْمَانِعُ الضَّارُّ النَّافِعُ الْخَافِضُ الرَّافِعُ الْمُعِزُّ الْمُذِلُّ فمَنْ شَهِدَ أَنَّ الْمُعْطِيَ أَوْ الْمَانِعَ أَوْ الضَّارَّ أَوْ النَّافِعَ أَوْ الْمُعِزَّ أَوْ الْمُذِلَّ غيْرُهُ فَقَدْ أَشْرَكَ بِرُبُوبِيَّتِهِ».

ترجمه: «پروردگار سبحان، همان مالک، مدبر، عطا کننده، منع کننده، ضرر رساننده، نفع رساننده، خوار کننده، بالا برنده، عزّت دهنده و ذلیل کننده است. پس هرکس شهادت دهد که عطا کننده یا منع کننده یا ضرر رساننده یا نفع رساننده یا عزّت دهنده یا ذلیل کننده کسی جز اوتعالی است پس در ربوبیت شرک ورزیده است».[1]

و ما در این مختصر بررسی خواهیم کرد تا بدانیم آیا مشرکان بت‌هایشان را معطی و مانع و ضار و نافع و معز و مذل و... می‌دانستند؟ تا به تبع آن شرک آنان در ربوبیت ثابت شود، یا نه و فقط الله را دارای چنین ویژگی‌هایی می‌دانستند و در ربوبیت موحد بوده‌اند!

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «فَإِثْبَاتُ الْإِلَهِيَّةِ يُوجِبُ إثْبَاتَ الرُّبُوبِيَّةِ وَنَفْيُ الرِّبَوِيَّةِ يُوجِبُ نَفْيَ الْإِلَهِيَّةِ».

ترجمه: «پس اثبات الهیت موجب اثبات ربوبیت می‌شود و نفی ربوبیت موجب نفی الهیت می‌شود».[2]

و می‌گوید: «فَإِنَّ الْإِلَهِيَّةَ تَسْتَلْزِمُ الرُّبُوبِيَّةَ».

ترجمه: «الهیت، ربوبیت را مستلزم است».[3]

اکنون آیا متصوّر است که شخصی فقط الله را رب بداند و ربوبیت را فقط برای الله ثابت کند و فقط به ربوبیت الله ایمان کامل و صحیح داشته باشد، امّا در همان حال غیر الله را عبادت کند؟ آیا امکان دارد شخصی غیر الله را عبادت کند، امّا در همان حال به

۱- مجموع الفتاوی ج ۱ ص ۹۲.

۲- مجموع الفتاوی ج ۲ ص ۳۹.

۳- مجموع الفتاوی ج ۲ ص ۴۳۳.

توحید و یکتا بودن خداوند در ربوبیتش هم ایمان جازم و صحیح داشته باشد و هرگونه صفات ربوبیت را از آن کسی که عبادتش می‌کند، نفی کند؟

یکی از بزرگ ترین شرک مشرکان این بود که برای الله فرزند و همسر قائل بودند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «وما ينبغي أن يعلم أن أعظم ما كان عليه المشركون قبل محمد، وفي مبعثه: هو دعوى الشريك لله، والولد. والقرآن مملوءٌ من تنزيه الله عن هذين، وتنزيهه عن المثل والولد يجمع كلّ التنزيه».

ترجمه: «آنچه که شایسته است دانسته شود این است که بیشترین چیزی که مشرکان قبل از محمد و در هنگام بعثتش بر آن بودند ادعای شریک و فرزند برای الله بود و قرآن پر از تنزیه و پاک دانستن خداوند از این دو و تنزیهش از مثل و فرزند است».[1]

سپس در ادامه می‌گوید: «ولمّا كان الشركُ أكثرُ في بني آدم من القول بأنّ له ولداً، كان تنزيهه عنه أكثر. وكلاهما يقتضي إثبات: (مِثْلٍ)، و (نِدّ) من بعض الوجوه؛ فإنّ الولد من جنس الوالد، ونظير له، وكلاهما يستلزم الحاجة والفقر، فيمتنع وجود قادر بنفسه. فالذي جعل شريكاً، لو فُرض مكافئاً، لزم افتقار كلّ منهما. وهو ممتنع. وإن كان غير مكافئ، فهو مقهورٌ. والولد يتخذه المتّخذ لحاجته إلى معاونته له؛ كما يُتَّخَذ المال؛ فإنّ الولد إذا اشتدّ أعان والده».

ترجمه: «و چون شرک بیشتر فرزندان آدم این بود که می‌گفتند خداوند فرزند دارد پس تنزیه خداوند از آن (در قرآن) بیشتر از مطالب دیگر آمده است و هردویشان (پدر و فرزند) مقتضای اثبات همانند و همتا از بعضی وجوه می‌باشد برای اینکه فرزند از جنس پدر است و نظیر و همانند آن است. و هردویشان لازم می‌آید که نیازمند و فقیر باشند که چنین چیزی جلوی وجود "یک قادر به نفس خود" را می‌گیرد. پس کسی که شریک قرار می‌دهد اگر فرض شود که آن شریک همانند الله است، پس فقیر و نیازمند بودن هردویشان لازم می‌آید که چنین چیزی غیر ممکن است. و اگر همانندش نباشد پس آن شریک، مقهور و مغلوب می‌باشد. و کسی که فرزندی برای خود می‌گیرد بخاطر نیازش به معاونت و کمک کردن به خودش است که فرزند گرفته است، چنانکه مال را برای

۱- النبوات، ج ۱ ص ۱۸۲.

چنین هدفی به کار می‌گیرد. چراکه وقتی کار پدر سخت می‌شود فرزند به او کمک می‌کند».[۱]

و مشرکان ملائکه و أجنه را فرزندان خدا می‌دانستند که از خدا متولد شده‌اند، نه اینکه مخلوق خدا باشند،

ابن تیمیه رحمه الله در توضیح آن می‌گوید: «ثم بين سبحانه أنه مبدع للسماوات والأرض، والإبداع خلق الشيء على غير مثال، بخلاف التولد الذي يقتضي تناسب الأصل والفرع وتجانسهما. والإبداع خلق الشيء بمشيئة الخالق وقدرته، مع استقلال الخالق له وعدم شريك له، والتولد لا يكون إلا بجزء من المولد بدون مشيئته وقدرته، ولا يكون إلا بانضمام أصل آخر إليه».

ترجمه: «سپس خداوند سبحان بیان می‌کند که او پدید آورنده (مبتدع) آسمان‌ها و زمین است و پدید آوردن (ابداع)، خلق کردن یک چیز بدون مثال و مانند است، بر خلاف تولد که متناسب بودن و همجنس بودن بین اصل و فرع را اقتضا می‌کند. و ابداع، خلق کردن یک چیز با مشیت (خواست) و قدرت خالق است؛ بدون اینکه خالق به آن وابسته باشد و شریکی برایش وجود داشته باشد. و تولد تنها با منتقل شدن جزئی از مولَّد، آن هم بدون خواست و قدرت مولَّد است که صورت می‌گیرد، و با پیوستن اصلی دیگر از مولَّد به آن است که تولد صورت می‌گیرد».[۲]

پس اینکه مشرکان برای خداوند فرزند (ولد) قائل بودند، به این معناست که الزاما فرزند را از جنس و عنصر و جوهر پدر می‌دانستند و تناسب و تجانس بین ولد و والد لازم می‌آید. پس چگونه می‌توان ادعا کرد که اثبات فرزند برای الله توسط مشرکان دلیل بر شرک و کفر آنان در ربوبیت و در الهیت و ذات الله متعال نمی‌باشد؟

و مشرکان ملائکه را دختران خدا، و إله های خود می‌دانستند، شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید اسامی این بت‌ها بیانگر این است که مشرکان برای آن بت‌هایشان الهیت و ربوبیت و عزّت و تقدیر قائل بودند و به آنها الربة می‌گفتند که مونث الرب است:

۱- النبوات، ج ۱ ص ۱۸۵.

۲- درء تعارض العقل والنقل ج ۷ ص ۳۶۹.

«وقد قال تعالى: ﴿أَفَرَءَيۡتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلۡعُزَّىٰ ١٩ وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ ٢٠﴾، وهذه هي الأصنام الكبرى التي كانت بمدائن الحجاز، فإنه كانت اللات لأهل المدينة، والعزى لأهل مكة، ومناة الثالثة الأخرى لأهل الطائف.

وهذه كلها مؤنثة، كما قال في الآية الأخرى: ﴿إِن يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦٓ إِلَّآ إِنَٰثٗا وَإِن يَدۡعُونَ إِلَّا شَيۡطَٰنٗا مَّرِيدٗا ١١٧﴾

وهذه جعلوها شركاء له تعبد من دونه، وسموها بأسمائه مع التأنيث، كما قيل: إن اللات من الإله، والعزى من العزيز، ومناة من مني يمنى إذا قدر، وكانوا يسمونها الربة، وهم سموها بهذه الأسماء التي فيها وصفها لها بالإلهية والعزة والتقدير والربوبية».

ترجمه: «خداوند متعال می‌فرماید: {آیا لات و عزّی را دیده‌اید؟! و منات (بت) سومی را}، اینها بت‌های بزرگی بودند که در شهرهای حجاز وجود داشتند، اللات برای اهل مدینه بود و العزی برای اهل مکه و منات که سومی آنان است برای اهل طائف بود. و همۀشان مونث بودند، چنانکه خداوند در آیۀ دیگری می‌فرماید: {(مشرکان) جز الله چیزهایی (= بت‌های) ماده را می‌خوانند و (در حقیقت) جز شیطان سرکش را نمی‌خوانند}. و این بت‌های ماده را شریکان خداوند قرار داده بودند که به جای اوتعالی عبادتش می‌کردند و آن بت‌ها را به نام‌های خداوند نامگذاری کرده بودند، امّا به شکل مونث آن، چنانکه گفته شده اللات از الإله گرفته شده و العزی از العزیز گرفته شده و مناة از منی گرفته شده که به معنای این است با دادن نعمت منت می‌نهد و آن‌ها را الربة می‌نامیدند و مشرکان با این نام‌ها آن‌ها را نامگذاری می‌کردند چون در آن نام‌ها توصیفی برای آن بت‌ها در الهیت و عزّت و تقدیر و ربوبیتشان وجود داشت».[1]

طبق سخن ابن تیمیه رحمه الله، مشرکان به بت‌هایشان الربة می‌گفتند، و الربة هیچ معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد جز اینکه آنان بت‌هایشان را دارای ربوبیت می‌دانستند.

۱- درء تعارض العقل والنقل ج ۷ صص ۳۶۶-۳۶۷.

همچنین ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «فَمَنْ اتَّخَذَ الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا فَقَدْ كَفَرَ بَعْدَ إسْلَامِهِ بِاتِّفَاقِ الْمُسْلِمِينَ؛ وَلِأَجْلِ هَذَا نَهَى النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ اتِّخَاذِ الْمَسَاجِدِ عَلَى الْقُبُورِ وَعَنْ أَنْ يُجْعَلَ للهِ نِدًّا فِي خَصَائِصِ الرُّبُوبِيَّةِ».

ترجمه: «پس کسی که ملائکه و پیامبران را به اربابی بگیرد، به تحقیق به اتفاق مسلمین، بعد از اسلامش، کافر گشته است؛ و برای همین پیامبر صلی الله علیه وسلم از درست کردن مساجد بر روی قبور و از اینکه برای الله همتایی در خصائص ربوبیت قرار داده شود، نهی کرده است».[1]

پس بنابر سخن ابن تیمیه رحمه الله، این آیه دلیلی است بر اینکه مشرکان همتایانی در خصایص ربوبیت برای الله متعال قائل می‌شدند و شرک مشرکان بخاطر قرار دادن خصایص ربوبیت برای بت‌هایشان بوده است و تا شرک در ربوبیت حاصل نشود شرک در عبودیت و الوهیت حاصل نمی‌گردد.

در جایی دیگر شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «فبین سبحانه: أن اتخاذ الملائكة والنبيين أربابا كفر. فمن جعل الملائكة والأنبياء وسائط يدعوهم ويتوكل عليهم ويسألهم جلب المنافع ودفع المضار مثل أن يسألهم غفران الذنب وهداية القلوب وتفريج الكروب وسد الفاقات: فهو كافر بإجماع المسلمين».

ترجمه: «خداوند سبحان بیان نموده که به اربابی گرفتن ملائکه و انبیا کفر است. پس کسی که ملائکه و انبیا را وسائطی قرار دهد و آنان را بخواند و بر آنان توکل کند و از آنان جلب منافع و دفع مضار را درخواست کند، مثلاً از آنان درخواست بخشش گناهان و هدایت قلب‌ها و برطرف کردن سختی‌ها و بستن مشکلات نماید، پس او به اجماع مسلمانان کافر است».[2]

مواردی که ابن تیمیه ذکر کرده است، مانند جلب نفع و دفع ضرر و هدایت قلب و بخشش گناهان و توکل کردن بر آنان و... همگی مربوط به صفات ربوبیت است و تنها کسی صفات ربوبیت داشته باشد می‌تواند چنین کارهایی انجام بدهد، و چون مشرکان

۱- مجموع الفتاوی، ج ۳ ص ۲۷۴.

۲- مجموع الفتاوی، ج ۱ ص ۱۲۴.

چنین اموری را از آلهه‌یشان توقع داشته‌اند، پس ثابت می‌شود که مشرکان برای بت‌هایشان صفات ربوبیت قائل بوده‌اند

و کسی که بگوید مشرکان در چنین مواردی دچار شرک در ربوبیت نبوده‌اند و خداوند را در ربوبیتش یگانه می‌دانستند، یا جاهلی گمراه است که لازم است به او آموزش داده شود، یا رویگردان از حق بوده و فهمی همچون فهم خوارج دارد.

پس طبق کلام شیخ الاسلام ابن تیمیه، ثابت می‌شود که مشرکان در ربوبیت مشرک بوده‌اند برای اینکه ابن تیمیه گفته است مشرکان چنین اموری که مربوط به ربوبیت هستند را از آلهه‌یشان می‌خواسته‌اند.

ایشان رحمه الله می‌گوید: «{ولا يأمركم أن تتخذوا الملائكة والنبيين أربابا أيأمركم بالكفر بعد إذ أنتم مسلمون} فإذا جعل من اتخذ الملائكة والنبيين أربابا كافرا فكيف من اتخذ من دونهم من المشايخ وغيرهم أربابا وتفصيل القول: أن مطلوب العبد إن كان من الأمور التي لا يقدر عليها إلا الله تعالى: مثل أن يطلب شفاء مريضه من الآدميين والبهائم أو وفاء دينه من غير جهة معينة أو عافية أهله وما به من بلاء الدنيا والآخرة وانتصاره على عدوه وهداية قلبه وغفران ذنبه أو دخوله الجنة أو نجاته من النار أو أن يتعلم العلم والقرآن أو أن يصلح قلبه ويحسن خلقه ويزكي نفسه وأمثال ذلك: فهذه الأمور كلها لا يجوز أن تطلب إلا من الله تعالى ولا يجوز أن يقول لملك ولا نبي ولا شيخ - سواء كان حيا أو ميتا - اغفر ذنبي ولا انصرني على عدوي ولا اشف مريضي ولا عافني أو عاف أهلي أو دابتي وما أشبه ذلك. ومن سأل ذلك مخلوقا كائنا من كان فهو مشرك بربه من جنس المشركين الذين يعبدون الملائكة والأنبياء والتماثيل التي يصورونها على صورهم ومن جنس دعاء النصارى للمسيح وأمه».

ترجمه: «{و نه اینکه به شما فرمان دهد که فرشتگان و پیامبران را به اربابی بگیرید، آیا شما را پس از آنکه مسلمان شدید، به کفر فرمان می‌دهد} پس زمانی که خداوند کسی که فرشتگان و پیامبران را به اربابی بگیرد کافر قرار داده است، پس کسی که اشخاصی پایین‌تر از آنان مانند مشایخ و غیر آنان را به اربابی بگیرد چگونه خواهد بود؟ و تفصیل سخن اینکه: آنچه که بنده در طلب آن است، اگر از اموری باشد که جز خداوند بر آن قادر نیست باشد، مثلاً شفای مریضانش از آدمها یا حیوانات را بخواهد، یا وفاء به دَینش از جهتی غیر معلوم یا سلامتی بخشیدن به خانواده‌اش از بلای دنیا و آخرت و یاری

رساندنش علیه دشمنش و هدایت قلبش و بخشایش گناهش یا وارد کردنش به بهشت یا نجاتش از آتش یا علم و قرآن را به او یاد دهد یا قلبش را اصلاح کند یا اخلاقش را نیکو کند یا نفسش را پاک کند و امثال اینها، پس همهٔ این امور جایز نیست که جز از الله متعال طلب کرده شود و جایز نیست که به فرشته یا پیامبر یا شیخی گفته شود؛ حال چه زنده باشد یا مرده، اینکه بگویی گناهم را ببخش یا من را بر دشمنم یاری برسان و مریضی‌ام را شفا بده و یا مرا یا خانواده‌ام یا حیوانم را عافیت بده و امثال اینها. و کسی که چنین چیزهایی را از مخلوقی درخواست کند هرکسی هم که باشد، پس او به پروردگارش مشرک شده است شرکی از جنس مشرکینی که ملائکه و پیامبران و مجسمه‌هایی که از آنان می‌ساختند را عبادت می‌کردند و از جنس دعا کردن مسیح و مادرش توسط نصاری است».[۱]

پس طبق سخن ابن تیمیه رحمه الله، مشرکان از آلهه‌یشان، شفای مریض و عافیت بخشیدن و یاری رساندن بر دشمن و جلب منافع و دفع مضرت‌ها و... را می‌خواستند، و چنین اموری همگی جزو صفات ربوبیت است و نشان می‌دهد که مشرکان برای بت‌هایشان و معبودانشان چنین صفاتی از صفات و خصایص ربوبیت قائل بوده‌اند.

پس چگونه می‌توان گفت که مشرکان، الله را در ربوبیتش یکتا می‌دانستند؟

۱- مجموع الفتاوی، ج ۲۷ صص ۶۷-۶۸.

خلاصه‌ای از اقوال امام الهدی نصر بن محمد بن أحمد السّمرقندي (متوفی ۳۷۵ هجری) درباره شرک مشرکان در ربوبیت

۱- مشرکان رابطۀ خویشاوندی و نسبی بین الله و جن قرار داده بودند و معتقد بودند که الله متعال با سروات و بزرگان جن ازدواج کرده و از آنها ملائکه به دنیا آمده‌اند و از این رو ملائکه را دختران الله می‌دانستند.

سمرقندی رحمه الله در این باره در تفسیرش می‌نویسد: «ثم قال عز وجل: وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً يعني: وصفوا بين الرب، وبين الملائكة نسباً حين زعموا أنهم بناته. ويقال: جعلوا بينه وبين إبليس قرابة. وروى جبير عن الضحاك قال: قالت قريش: إن إبليس أخو الرحمن. وقال عكرمة: وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً قالوا: الملائكة بنات الله، وجعلوهم من الجن. وهكذا قال القتبي».

ترجمه: «سپس خداوند عزوجل می‌فرماید: {و آن‌ها (= مشرکان) میان او (= الله) و جنیان (نسب و) خویشاوندی قرار دادند}. یعنی بین پروردگار و بین ملائکه نسبی وصف نمودند آنگاه که گمان کردند ملائکه دختران خداوند هستند. و گفته می‌شود که بین اوتعالی و بین ابلیس قرابت قرار دادند. و جبیر از ضحاک روایت کرده که گفت: قریش می‌گفت: ابلیس برادر رحمان است. و عکرمه می‌گوید: گفتند ملائکه دختران الله هستند و آنان را از جن قرار دادند. القتبی اینگونه گفته است».[1]

به این خاطر است که می‌گوییم مشرکان، إلهیت را همانند انسانیت، متعدد می‌دانستند؛ یعنی به همان شکل که انسان‌ها متعدد هستند، در فهم مشرکان إلهیت نیز متعدد بود و الله را پدر إله‌ها می‌دانستند و ملائکه را نیز فرزندان الله می‌دانستند. و إله نیز ذاتی است که صفات ربوبیتیِ قائم به ذات خود را دارد. به همان شکل که یک انسان از او انسان دیگری متولد می‌شود و هردو در صفات خود قائم به خود هستند و پدر نمی‌تواند مثلا از او سلب قدرت شنیدن یا دیدن کند، و شنیدن و دیدن فرزند در گرو اذن پدرش نیست، چراکه ذات انسان هنگام به دنیا آمدن، شنیدن و دیدن را از پدرش به ارث می‌برد. و در نزد مشرکان إلهیت نیز اینگونه بود و معتقد بودند إله‌هایشان، نه

۱- تفسیر بحر العلوم از سمرقندی، ج ۳ ص ۱۵۴.

اینکه به اذن الله قدرت ربوبیت داشته باشند، بلکه معتقد بودند صفات الهیت و ربوبیت را از الله در حین توالد به ارث برده‌اند

۲- همچنین مشرکان پیامبر صلی الله علیه وسلم را از بت‌هایشان می‌ترساندند و می‌گفتند بت‌های ما به تو آسیب و بلایی می‌رساند پس از بت‌هایمان بترس و به آنان تعرض نکن. و این نشان می‌دهد که برای بت‌هایشان قدرت نفع و ضرر رساندن (که از صفات ربوبیت است) قائل بودند.

سمرقندی رحمه الله می‌گوید: «ثم قال: قُلِ یا محمد یعني: لکفار مکة ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ یعني: آلهتکم ثُمَّ كِيدُونِ یعني: اعملوا بي ما شئتم فَلا تُنْظِرُونِ یعني: لا تمهلون ولا تؤجلون لأنهم خوفوه بآلهتهم».

ترجمه: «سپس می‌فرماید: ای محمد {بگو} یعنی به کفّار مکه بگو، {شریک‌هایتان را بخوانید}، یعنی إله‌هایتان را، {سپس بر ضد من نیرنگ و تدبیر کنید}، یعنی: هرچه می‌خواهید با من بکنید، {و مرا مهلت ندهید}، یعنی مهلتی ندهید و دیر هم نکنید، برای اینکه مشرکان پیامبر را بوسیلۀ إله‌هایشان می‌ترساندند».[۱]

۳- اگر چنانکه نجدیه می‌گوید باشد و مشرکان توحید ربوبیت داشتند، پس چرا باید مشرکان بخاطر اینکه مسلمانان می‌گفتند: فقط الله رب ماست، آن‌ها را از دیارشان اخراج کنند؟

سمرقندی رحمه الله می‌گوید: «يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ یعني: أخرجوکم من مکة. أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ یعني: لأجل الإیمان بربکم یعني: بوحدانیة رَبِّكُمْ».

ترجمه: «{رسول الله و شما را بیرون می‌کنند} یعنی: شما را از مکه بیرون می‌کنند. {به خاطر ایمان‌آوردن به الله که ربّ‌تان است} یعنی: بخاطر ایمان آوردن به پروردگارتان یعنی: به یکتایی پروردگارتان».[۲]

همچنین سمرقندی رحمه الله می‌گوید: «إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا یعني: یقولون الله مانعنا، ومعطینا، وضارنا، ونافعنا، ثُمَّ اسْتَقامُوا علی ذلك القول، ولا یرون النفع، ولا یرجون من أحد دون الله تعالی، ولا یخافون أحداً دون الله».

۱- تفسیر بحر العلوم، ج ۱ ص ۵۷۵.

۲- تفسیر سمرقندی، ج ۳، ص ۴۳۵.

ترجمه: «{بی‌گمان کسانی‌که گفتند: ربّ ما الله است، سپس استقامت کردند} یعنی: می‌گویند الله محافظ ما و عطا کننده به ما و ضرر رساننده و نفع رساننده به ما است و از کسی جز الله خوف ندارند».[1]

مگر نجدیه نمی‌گویند که مشرکان نیز توحید ربوبیت داشته‌اند و آنان نیز می‌گفتند رب و مالک و مصلح و مدبر ما فقط الله است؟ پس چرا باید بخاطر چنین اعتقادی مومنان را بیرون کنند؟

مومنان می‌گفتند فقط الله رب ماست و بخاطر این سخنشان از مکه بیرون رانده شدند. و اگر مشرکان نیز معتقد بودند که فقط الله رب آنان است و برای بت‌هایشان ربوبیت قائل نبودند، پس نباید بخاطر این سخن مومنان که می‌گفتند فقط الله رب ماست، ناراحت شوند و مومنان را از مکه بیرون برانند. پس این نشان می‌دهد که مشرکان علاوه بر اعتقاد به ربوبیت الله، برای تمام بت‌ها و معبودانشان نیز ربوبیت قائل بودند. و بخاطر اینکه مومنان، ربوبیت را از بت‌هایشان نفی می‌کردند و می‌گفتند که بت‌هایشان نفع و ضرری در دست ندارند و فقط الله رب ماست، به این خاطر بود که آنان را از دیارشان بیرون کردند.

۴- کلمۀ إله بر چیزی اطلاق می‌شود که حتماً صفات ربوبیت در آن وجود داشته باشد و همین مطلب ثابت می‌کند که مشرکان برای إله‌هایشان صفات ربوبیت قائل بودند.

سمرقندی رحمه الله در تفسیر آیه ۲۲ سورۀ انبیاء گوید: «لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ يعني: لو كان في السماء والأرض آلهة غير الله، لَفَسَدَتا يعني: لخربت السموات والأرض ولهلك أهلها، يعني: أن التدبير لم يكن مستوياً».

ترجمه: «{اگر در این دو إله‌هایی جز الله بود} یعنی: اگر در آسمان و زمین آلهه‌ای غیر از الله بود، {مسلما هر دو تباه می‌شدند} یعنی آسمان‌ها و زمین خراب می‌شدند و اهل آن هلاک می‌گشتند. یعنی اینکه امور به درستی تدبیر نمی‌شد».[2]

خداوند در این آیات، إله‌های مشرکان و عقیدۀ مشرکان نسبت به إله‌هایشان را رد و باطل می‌کند و اگر مشرکان برای إله‌هایشان چنین صفاتی قائل نبودند یعنی اگر معتقد نبودند که إله‌هایشان شریک و فرزند خداوند هستند و در تدبیر امور جهان هستی، شریک

۱- تفسیر سمرقندی، ج ۳، ص ۲۲۶.

۲- تفسیر بحر العلوم، ج ۲ ص ۴۲۳.

خداوند هستند، مسلّماً خداوند هم نمی‌بایست آنان را به چیزی که به آن معتقد نیستند، مواخذه کند و چیزی را بر آنان رد نماید که به آن معتقد نباشند.

و اگر إله‌های مشرکان، تنها و صرفاً برای عبادت‌کردن می‌بودند و مشرکان هیچ اعتقاد خاصی نسبت به آن إله‌هایی که عبادت می‌کردند نداشتند و همانند سفیهانی بودند که بدون هیچ دلیل و انتظار و چشم داشتی و بدون هیچ اعتقاد به نفع و ضرر رساندنی توسط آن إله‌ها، برای إله‌هایشان عبادت می‌کردند و نذر می‌کردند و قربانی می‌کردند و سجده می‌کردند و...، اگر اینگونه می‌بود، پس چرا خداوند باید بفرماید که اگر چنین إله‌های بی‌خاصیت و بدون قدرت و خالی از صفات و خصائص ربوبیت وجود می‌داشت، پس بخاطر آن مسلّماً تنازع و تداخل در امور و بی نظمی و فساد در جهان هستی بوجود می‌آمد؟!

فتأمل.

پس برهان تمانع و نفی تعدد آلهه که در این آیه آمده است، معنا پیدا نمی‌کند مگر اینکه إلهی که در این آیه آمده است را در معنای متصرف و مدبر و کسی که امور در دست اوست معنا کرد. و مشرکان به چنین إله‌هایی که من دون الله بودند معتقد بودند، از این رو آنان را عبادت می‌کردند. پس عبودیت زمانی صورت می‌گیرد که برای معبود، الهیت و ربوبیت قائل باشد؛ اگرچه هم تنها یک خصیصه و یک صفت از خصائص و صفات ربوبیت را برایش قائل باشد.

پس طبق کلام خداوند، کلمهٔ إله بر چیزی اطلاق می‌شود که حتماً صفات ربوبیت در آن وجود داشته باشد و همین مطلب ثابت می‌کند که مشرکان برای إله‌هایشان صفات ربوبیت قائل بودند و شرط نیست که تمام صفات ربوبیت را برای یک إله قرار داد تا گفته شود که ربوبیت دارد، بلکه حتی اگر یک صفت از صفات ربوبیت برای یک نفر قائل باشی، پس در ربوبیت مشرک گشته‌ای اگرچه هم خالق آسمان‌ها و زمین را فقط الله بدانی. به عبارتی دیگر، لازم نیست که حتما مشرکان به دو خالق اعتقاد داشته باشند تا گفته شود که در ربوبیت مشرک گشته‌اند، چنانکه بعضی‌ها به اشتباه به چنین نظری رفته‌اند و می‌گویند چون مادام مشرکان اقرار می‌کردند که الله خالق آسمان‌ها و زمین است، پس توحید ربوبیت را بطور کامل به جا آورده‌اند!

۵- مشرکان معتقد بودند که الله به تنهایی نمی‌تواند دعای همهٔ آنان را بشنود و به تنهایی نمی‌تواند متوجه عبادت همهٔ آن‌ها شود، بلکه إله‌هایشان هستند که در برطرف

کردن این نقص خداوند در ربوبیتش، شریک و یاور و نصیر و اولیاء من الذل او هستند. برای همین با تعجب می‌گفتند آیا محمد همۀ إله‌ها را یک إله قرار داده است!؟

سمرقندی رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً يعني: كيف يتسع لحاجتنا إله واحد؟ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ يعني: لأمر عجيب».

ترجمه: «{آیا (همۀ) إله‌ها را یک إله قرار داده است؟} یعنی: چگونه یک إله می‌تواند نیازهای ما را برآورده کند؟ {بی‌گمان این چیزی عجیبی است} یعنی امر عجیبی است».[1]

این فهم مشرکان عرب از کلمه إله و جمله لا إله إلا الله بود. مشرکان هرگز همانند نجدیه، معتقد نبودند که إله تنها به معنای معبودی بی‌قدرت و بی‌خاصیت و فاقد هرگونه نفع و ضرر رساندن باشد، بلکه معتقد بودند بت‌هایشان که به آنها إله می‌گفتند کائناتی هستند که دارای قدرت‌های قائم به ذات خود می‌باشند و وقتی در نیازهایشان به فریاد خوانده می‌شوند، به فریاد آنان می‌رسند و معتقد بودند بت‌هایشان، حاجت‌ها و نیازهایشان را به نزد الله می‌برند و با قدرتِ شفاعتِ نافذ و بدون نیاز به اذن الله‌ای که دارند، نیازهایشان را از الله می‌گیرند.

پس اعتقاد مشرکان این بود که الله به تنهایی نمی‌تواند حاجت‌ها و نیازهای همه را برآورده کند برای همین به شریکانی نیاز دارد تا در این باره به او کمک کند برای همین در تلبیه‌شان می‌گفتند: «لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ، إِلَّا شَرِيكًا هُوَ لَكَ، تَمْلِكُهُ وَمَا مَلَكَ».

با این حال باز تعجب می‌کنیم از کسانی که مشرکان را در ربوبیت موحد می‌دانند و سپس برای تلبیس بر خوانندگان به مخالفان فکری‌شان می‌گویند که آنها در مشرک دانستن مشرکان قریش در ربوبیت، متاثر از کتاب الروية الوهابية شده‌اند! آیا سمرقندی (متوفی ۳۷۵ هجری) نیز از کتاب الروية الوهابيه متأثر شده بود؟

۱- تفسیر سمرقندی، ج ۳ ص ۱۵۸.

خلاصه‌ای از اقوال محيي السنة، أبو محمد الحسين بن مسعود البغوي (متوفی: ۵۱۰هـ) دربارۀ شرک مشرکان در ربوبیت

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَا ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ مِن وَلَدٖ وَمَا كَانَ مَعَهُۥ مِنۡ إِلَٰهٍۚ إِذٗا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهِۢ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ ٩١﴾ [المؤمنون: ۹۱]

«الله هرگز فرزندی بر نگزیده است، و هیچ إله (دیگری) با او نیست، (اگر چنین بود) آنگاه هر إلهی آنچه را که آفریده بود؛ می‌برد، و مسلماً بعضی بر بعضی دیگر برتری می‌جستند، الله منزّه (و پاک) است از آنچه آن‌ها توصیف می‌کنند».

اکنون به تعبیر بغوی از إله توجه نمایید که چگونه در تفسیر این آیه سخن گفته است، امام بغوی رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «مَا اتَّخَذَ اللهُ مِنْ وَلَدٍ وَما كانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ، أَيْ: مِنْ شَرِيكٍ، إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ، أَيْ: تَفَرَّدَ بِمَا خَلَقَهُ فَلَمْ يَرْضَ أَنْ يُضَافَ خَلْقُهُ وَإِنْعَامُهُ إِلَى غيره، ومنع الإله الآخر عن الِاسْتِيلَاءِ عَلَى مَا خَلَقَ. وَلَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ، أَيْ: طَلَبَ بَعْضُهُمْ مُغَالَبَةَ بَعْضٍ كَفِعْلِ مُلُوكِ الدُّنْيَا فِيمَا بَيْنَهُمْ، ثُمَّ نَزَّهَ نَفْسَهُ فَقَالَ: سُبْحانَ اللهِ عَمَّا يَصِفُونَ».

ترجمه: «{الله هرگز فرزندی بر نگزیده است، و هیچ إله (دیگری) با او نیست} یعنی: شریکی با او نیست. {(اگر چنین بود) آنگاه هر إلهی آنچه را که آفریده بود؛ می‌برد} یعنی: با آنچه که خلق کرده بود یک جا می‌رفت و راضی نمی‌شد که مخلوقاتش با مخلوقات إله‌های دیگر قاطی شوند و نعمت‌هایش به مخلوقات إله‌های دیگر برسد و إله‌های دیگر را از سیطره یافتن بر آنچه که خودش خلق کرده است منع می‌کرد. {و مسلماً بعضی بر بعضی دیگر برتری می‌جستند} یعنی: بعضی از آنان می‌خواست که بر بعضی دیگرشان غلبه یابد همانند رفتاری که پادشاهان دنیا با هم دارند. سپس خداوند خودش را از آن تنزیه نموده و می‌گوید: {الله منزّه (و پاک) است از آنچه آن‌ها توصیف می‌کنند}».[1]

۱- تفسیر البغوی ج ۳ ص ۳۷۳.

این آیه ردی است بر کسانی که الوهیت و عبودیت را از ربوبیت جدا می‌دانند و گمان می‌کنند که مشرکان توحید ربوبیت داشته‌اند امّا در الوهیت مشرک بوده‌اند و گمان می‌کنند که مشرکان برای إله‌هایشان چیزی از صفات ربوبیت قائل نبوده‌اند. در این آیه خداوند از کلمه إله استفاده کرده است و کلمه إله در این آیه در معنای خلق کردن و تصرف و تدبیر امور آمده است. یعنی مشرکانی که برای خداوند فرزند ثابت می‌کردند و آن فرزندها را عبادت می‌کردند و إلهی من دون الله گرفته بودند، به این معناست که إله‌هایشان را شریک خداوند در خالقیت و ملک و تدبیر و ربوبیتش می‌دانستند. چون اگر إله را در این آیه فقط به معنای معبود به کار ببریم، به ضرورت معلوم است که چنین معبودی که به ناحق برای او عبادت شده است نمی‌تواند چیزی را خلق کند چه رسد به اینکه آنچه را خلق کرده است با خود ببرد! و در ذهن مشرکان، إله‌هایشان تنها اصنامی نبودند که بی‌دلیل عبادت شوند، بلکه معتقد بودند شریکان خداوند و فرزندان خداوند و از جنس و عنصر خداوند هستند و این معنای حقیقی إله است؛ نه آنطور که نجدیه إله را تنها به معنای معبود، گرفته‌اند. پس منظور خداوند از إله در این آیه، هم ربوبیت است هم الهیت. و خداوند در رد بر آنان چنین احتجاج می‌کند که اگر به همراه الله، إله دیگری وجود داشت پس هر إلهی آنچه که خودش آفریده است را به سمت خودش می‌برد و إله‌ها با همدیگر بر سر برتری جستن، نزاع می‌کردند که الله از چنین توصیفاتی پاک و منزّه است.

پس کسانی که می‌گویند مشرکان برای إله‌هایشان ربوبیت قائل نبوده‌اند، مخالف با کلام خداوند و حقیقت شرک مشرکان است. و کسی که معتقد به وجود إلهی غیر از الله باشد پس به همان شکل معتقد به ربی غیر از الله نیز شده است.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَعَجِبُوٓاْ أَن جَآءَهُم مُّنذِرٞ مِّنۡهُمۡۖ وَقَالَ ٱلۡكَٰفِرُونَ هَٰذَا سَٰحِرٞ كَذَّابٌ ٤ أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ٥ وَٱنطَلَقَ ٱلۡمَلَأُ مِنۡهُمۡ أَنِ ٱمۡشُواْ وَٱصۡبِرُواْ عَلَىٰٓ ءَالِهَتِكُمۡۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٞ يُرَادُ ٦﴾ [ص: ٤-٦]

«و آن‌ها به شگفت آمدند که (پیامبر) هشداردهنده‌ای از میان (خود) شان به سوی‌شان آمده است، و کافران گفتند: این جادوگری بسیار دروغگو است(۴) آیا (همهٔ) إله‌ها را یک إله قرار داده است؟ بی‌گمان این چیزی عجیبی است(۵) و بزرگان (و اشراف) شان، به راه افتادند و گفتند: بروید و بر (عبادت) إله‌هایتان پایدار باشید، بی‌گمان این (دعوت) چیزی است خواسته شده (که شما را گمراه کنند)(۶)».

این آیه یکی دیگر از آیات مهمی است که شرک مشرکان در ربوبیت را بیان می‌کند و حقیقت معنای إله در نزد مشرکان را روشن می‌کند. و دیدگاه نجدیه که ادعا می‌کنند مشرکان برای بت‌هایشان هیچ قدرت ربوبیتی قائل نبودند، باطل می‌گردد.

مشرکان از اینکه محمد صلی الله علیه وسلم همه إله‌ها را یک إله قرار داده است تعجب می‌کنند و می‌گویند چطور یک إله برای همهٔ خلق کافی است و چطور یک إله صدای همه را می‌شوند و چطور یک إله نیاز و حاجت همه را برآورده می‌کند؟

بغوی رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً. وَذَلِكَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ أَسْلَمَ فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَى قُرَيْشٍ، وَفَرِحَ به المؤمنون. فَقَالَ الْوَلِيدُ بْنُ الْمُغِيرَةِ لِلْمَلَأِ مِنْ قُرَيْشٍ وَهُمُ الصَّنَادِيدُ وَالْأَشْرَافُ وَكَانُوا خَمْسَةً وَعِشْرِينَ رَجُلًا أَكْبَرُهُمْ سنا الوليد بن المغيرة، فقال لَهُمْ: امْشُوا إِلَى أَبِي طَالِبٍ فَأَتَوْا أَبَا طَالِبٍ، وَقَالُوا لَهُ: أَنْتَ شَيْخُنَا وَكَبِيرُنَا وَقَدْ عَلِمْتَ مَا فَعَلَ هَؤُلَاءِ السُّفَهَاءُ، وَإِنَّا قَدْ أَتَيْنَاكَ لِتَقْضِيَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ ابْنِ أَخِيكَ، فَأَرْسَلَ أَبُو طَالِبٍ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَدَعَاهُ، فَقَالَ: يَا ابْنَ أَخِي هَؤُلَاءِ قَوْمُكَ يَسْأَلُونَكَ السَّوَاءَ فَلَا تَمِلْ كُلَّ الْمَيْلِ عَلَى قَوْمِكَ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى الله عليه وسلم: ماذا يَسْأَلُونِي؟ قَالُوا: ارْفُضْ ذِكْرَ آلِهَتِنَا وَنَدَعْكَ وَإِلَهَكَ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَتُعْطُونِي كَلِمَةً وَاحِدَةً تَمْلِكُونَ بِهَا الْعَرَبَ وَتَدِينُ لَكُمْ بِهَا الْعَجَمُ؟ فَقَالَ أَبُو جهل: لله أبوك لنعطينكها وَعَشْرًا أَمْثَالَهَا، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، فَنَفَرُوا مِنْ ذَلِكَ وَقَامُوا، وَقَالُوا: أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا كَيْفَ يَسَعُ الْخَلْقَ كُلَّهُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ، إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ، أَيْ عَجِيبٌ».

ترجمه: «{آیا (همۀ) إله‌ها را یک إله قرار داده است؟} چون آنگاه که عمر بن خطاب رضی الله عنه اسلام آورد بر قریش بسیار گران آمد و مومنان خوشحال شدند. ولید بن مغیره به سران قریش که بزرگان و اشرافیان بودند و پانزده نفر بودند و مسن‌ترینشان ولید بن مغیره بود، به آنان گفت: نزد ابو طالب بروید پس نزد او رفتند و به او گفتند: تو شیخ ما و بزرگ ما هستی و خبر داری که آن سفیهان چکار کرده‌اند و ما نزد تو آمده‌ایم تا بین ما و بین برادر زاده‌ات قضاوت کنی. پس ابو طالب به دنبال پیامبر صلی الله علیه وسلم فرستاد و او را فراخواند و گفت: ای برادرزاده‌ام اینها قوم تو هستند از تو خواستار برابری هستتند پس به طور کامل جانب قوم خودت را نگیر. پیامبر فرمود: از من چه می‌خواهند؟ گفتند: بدگویی و عیب گرفتن از آلهه‌های ما را رها کن، ما نیز تو و إلهت را رها می‌کنیم. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: آیا یک کلمه به من می‌گویید که با آن صاحب عرب شوید و با آن عجم برایتان گردن نهند؟ ابو جهل گفت: خدا پدرت را بیامرزد اصلاً ده برابرش را به تو می‌گوییم، پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: بگویید لا إله إلا الله. آنان نیز از این کلمه فرار کردند و بلند شدند و گفتند: آیا إله‌ها را یک إله قرار داده است؟ چگونه برای همۀ مخلوقات یک إله جوابگو می‌باشد؟ به راستی که این چیز عجیبی است».[۱]

این فهم مشرکان عرب از کلمه إله و جمله لا إله إلا الله بود. مشرکان هرگز همانند نجدیه، معتقد نبودند که إله تنها به معنای معبودی بی‌قدرت و بی‌خاصیت و فاقد هرگونه نفع و ضرر رساندن باشد، بلکه معتقد بودند بت‌هایشان که به آنها إله می‌گفتند کائناتی هستند که دارای قدرت‌های قائم به ذات خود می‌باشند و وقتی در نیازهایشان به فریاد خوانده می‌شوند، به فریاد آنان می‌رسند و معتقد بودند بت‌هایشان، حاجت‌ها و نیازهایشان را به نزد الله می‌برند و با قدرتِ شفاعتِ نافذ و بدون نیاز به اذن الله‌ای که دارند، نیازهایشان را از الله می‌گیرند.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلۡ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيّٗا فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾

۱- تفسیر بغوی، ج ۴ صص ۵۳-۵۴.

اکنون به تعریف امام بغوی رحمه الله از «ولی» دقت نمایید، ایشان در تفسیر آیه می‌گوید: «قَوْلُهُ تَعَالَى: قُلْ أَغَيْرَ اللهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا؟ وَهَذَا حِينَ دُعِيَ إِلَى دِينِ آبَائِهِ، فَقَالَ تَعَالَى: قُلْ يَا مُحَمَّدُ أَغَيْرَ اللهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا، رَبًّا وَمَعْبُودًا وَنَاصِرًا وَمُعِينًا؟».

ترجمه: «این فرمودۀ خداوند متعال: {بگو: آیا غیر الله را ولی و یاور گیرم؟} و این، آن هنگامی بود که به دین (شرکی) نیاکانش دعوت داده شد، پس خداوند متعال فرمود: ای محمد بگو: آیا غیر الله را ولی، رب، معبود، ناصر و معین خود بگیرم؟».[۱]

امام بغوی، ولی را در معنای رب، ناصر و معین می‌آورد که همگی مربوط به صفات ربوبیت است و نشان می‌دهد که مشرکانی که اولیائی من دون الله گرفته بودند، در ربوبیت مشرک بوده‌اند.

همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ لَا يَمۡلِكُونَ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا لَهُمۡ فِيهِمَا مِن شِرۡكٖ وَمَا لَهُۥ مِنۡهُم مِّن ظَهِيرٖ ٢٢﴾ **[سبأ: ۲۲]**

«(ای پیامبر!) بگو: کسانی را که غیر از الله (آلهۀ خود) می‌پندارید، (به فریاد) بخوانید، (آن‌ها) هم‌وزن ذره‌ای در آسمان‌ها و در زمین مالک نیستند، و در (آفرینش و تدبیر) آن دو هیچ شرکتی ندارند، و او (= الله) از میان آن‌ها یاور و پشتیبانی ندارد».

مشرکان من دون الله هایشان را به فریاد می‌خواندند هدف از این به فریاد خواندن‌هایشان این بود که إله‌هایشان به آنان نفعی برسانند یا ضرری از آنان دفع کنند، و معتقد بودند که إله‌هایشان شریک الله در مالکیت و تدبیر آسمان‌ها و زمین هستند و خداوند این اعتقادشان را رد می‌کند و می‌فرماید کسانی که به جای الله به فریاد می‌خوانید: ﴿لَا يَمۡلِكُونَ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ﴾ {هم‌وزن ذره‌ای در آسمان‌ها و در زمین مالک نیستند}. چون آنان گمان می‌کردند که إله‌هایشان در آسمان‌ها و زمین شریک خداوند هستند. و فرمود: ﴿وَمَا لَهُمۡ فِيهِمَا مِن شِرۡكٖ﴾ یعنی در تدبیر امور جهان هستی، شریک

۱- تفسیر البغوی، ج ۲ ص ۱۱۳.

خداوند نیستند و این آیه ردی بر گمان مشرکان است که گمان می‌کردند إله‌هایشان در تدبیر امور این جهان، شریک الله هستند و اگر چنین اعتقادی نسبت به إله‌هایشان نداشتند، آن‌ها را هم عبادت نمی‌کردند.

اکنون نگاه کنید امام بغوی رحمه الله در تفسیر آیه چه می‌گوید: «قُلِ، يَا مُحَمَّدُ لِكَفَّارِ مَكَّةَ، ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ، أَنَّهُمْ آلِهَةٌ، مِنْ دُونِ اللهِ، وَفِي الْآيَةِ حَذْفٌ أَيِ ادْعُوهُمْ لِيَكْشِفُوا الضُّرَّ الَّذِي نَزَلَ بِكُمْ فِي سِنِيِّ الْجُوعِ، ثُمَّ وَصَفَهَا فَقَالَ: لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ، مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ وَنَفْعٍ وَضُرٍّ وَما لَهُمْ، يعني الآلهة، فِيهِما، في السموات والأرض، مِنْ شِرْكٍ، من شَرِكَةٍ، وَما لَهُ، أَيْ وَمَا للهِ، مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ، عَوْنٍ».

ترجمه: «ای محمد به کفّار مکه بگو: کسانی را بخوانید که بغیر از الله گمان می‌کنید آن‌ها آلهه هستند، و در آیه حذفی وجود دارد، یعنی آن‌ها را بخوانید تا ضرری که در خشک‌سالی‌ها بر شما آمده است را از شما بردارند، سپس آن‌ها را وصف کرده و می‌فرماید: مالک مثقال ذره‌ای از خیر و شر و نفع و ضرر در آسمان‌ها و زمین نیستند و آن إله‌ها در آسمان‌ها و زمین هیچ سهم و شراکتی ندارند و برای اوتعالی یاری دهنده و کمک‌کننده‌ای از میان آنان وجود ندارد».[1]

و اگر چنانکه نجدیه گمان می‌کنند می‌بود، اینکه مشرکان توحید ربوبیت داشته‌اند و برای إله‌هایشان صفات ربوبیت قائل نبوده‌اند، پس می‌بایست آن مشرکان با شنیدن این آیات نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌آمدند و می‌گفتند: ای محمد چرا خدای تو می‌گوید که ما گمان می‌کنیم که إله‌هایمان مالک نفع و ضرری هستند، در حالی که ما توحید ربوبیت داریم و در حالی که ما خودمان هم می‌دانیم که إله‌های ما مالک مثقال ذره‌ای در آسمان‌ها و زمین نیستند و جز الله را مالک نفع و ضرر خود نمی‌دانیم؟! و اگر آنطوری که نجدیه گمان می‌کنند بود، اینکه مشرکان توحید ربوبیت داشته‌اند، پس واقعا این آیات به چه معنایی هستند؟ یعنی خداوند چیزی را به مشرکان نسبت می‌دهد که به

۱- تفسیر البغوی، ج ۳ ص ۶۷۹.

آن معتقد نبوده‌اند؟ پس الله تو را رحمت کند، با شعارها و نام‌های زیبایی مانند علمای توحید و مجدّدین توحید، فریفته نشو و فریب کسانی که خود را علمای توحید و مخالفانشان از مسلمانان را علمای مشرکین وصف می‌کنند، نخور و در این آیات به خوبی تأمل کن بدون اینکه افسار عقلت را از روی حسن ظن و فریفته شدن به اسم توحید، به دست تقلیدِ کورکورانه، بسپاری و به خوبی و با دقت در این آیات تدبر کن تا حقیقت شرک مشرکان را فهمیده باشی و در دام کسانی که در صدد تطهیر شرک مشرکان و تخفیف آن و زیبا نشان دادن عقاید مشرکان هستند، نیوفتی و همانند خوارج آیاتی که دربارۀ مشرکان نازل شده است را بر مومنان تطبیق ندهی. و پناه می‌بریم به خداوند از جهل و کج فهمی و فهم ناقص از دین.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبۡدَهُۥۖ وَيُخَوِّفُونَكَ بِٱلَّذِينَ مِن دُونِهِۦۚ وَمَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنۡ هَادٖ ٣٦﴾ [الزمر: ۳۶]

«آیا الله برای بنده‌اش کافی نیست؟! و تو را به کسانی غیر از او می‌ترسانند، و هر کس را الله گمراه کند، پس او را هیچ هدایت‌گری نیست».

امام بغوی رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ، وَذَلِكَ أَنَّهُمْ خَوَّفُوا النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعَرَّةَ معاداة الْأَوْثَانِ. وَقَالُوا: لَتَكُفَّنَّ عَنْ شَتْمِ آلِهَتِنَا أَوْ لَيُصِيبَنَّكَ مِنْهُمْ خَبَلٌ أَوْ جُنُونٌ».

ترجمه: «{و تو را به کسانی غیر از او می‌ترسانند} چون آن‌ها پیامبر صلی الله علیه وسلم را از عقوبت دشمنی با بت‌ها می‌ترساندند. و گفتند: یا از دشنام دادن آلهه‌ی ما دست بر می‌داری یا اینکه حتما آن‌ها عقلت را فاسد می‌کنند یا دیوانه‌ات می‌کنند».[1]

آیا این اعتقاد که مشرکان معتقد بودند بت‌هایشان چنان قدرتی دارند که چیزی جلودار آنان نیست و می‌توانند شخص را دیوانه کنند یا عقلش را مختل کنند یا بلایی بر

۱- تفسیر البغوی، ج ۴ ص ۹۰.

سر او بیاورند، آیا چنین اعتقادی نشانۀ این نیست که مشرکان صفات ربوبیت و قدرت نفع رساندن و ضرر رساندن برای بت‌هایشان و إله‌هایشان قائل بوده‌اند؟

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَتَجۡعَلُونَ رِزۡقَكُمۡ أَنَّكُمۡ تُكَذِّبُونَ﴾ [الواقعة: ۸۲]

«و (به جای شکر) روزی خود، (رازق) را تکذیب می‌کنید؟!».

امام بغوی رحمه الله در تفسیر آیه مذکور می‌گوید: «أَنَّهُمْ كَانُوا يَقُولُونَ: إِذَا مُطِرُوا مُطِرْنَا بِنَوْءِ كَذَا وَلَا يَرَوْنَ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ تَعَالَى، فَقِيلَ لَهُمْ: أَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَيْ شُكْرَكُمْ بِمَا رُزِقْتُمْ يَعْنِي شكر زرقكم التكذيب».

ترجمه: «هنگامی که بر آنان باران می‌بارید می‌گفتند: با طلوع یا غروب فلان ستاره بر ما باران بارید **و آن را از فضل خداوند متعال نمی‌دانستند**. پس به آنان گفته شد: {آیا رزقتان را قرار می‌دهید} یعنی شکرتان به آنچه رزق داده شدید، یعنی شکر رزقتان را تکذیب کردن قرار می‌دهید؟[۱]

امام بغوی در جایی دیگر در شرح السنة می‌گوید: «وَكَانَتِ الْعَرَبُ تَقُولُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ: إِذَا سَقَطَ مِنْهَا نَجْمٌ، وَطَلَعَ آخَرُ، لَا بُدَّ مِنْ أَنْ يَكُونَ عِنْدَ ذَلِكَ مَطَرٌ، فَيَنْسُبُونَ كُلَّ غَيْثٍ يَكُونُ عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى النَّجْمِ، فَيَقُولُونَ: مُطِرْنَا بِنَوْءِ كَذَا. وَهَذَا التَّغْلِيظُ فِيمَنْ يَرَى ذَلِكَ مِنْ فِعْلِ النَّجْمِ، فَأَمَّا مَنْ قَالَ: مُطِرْنَا بِنَوْءِ كَذَا، وَأَرَادَ: سَقَانَا اللَّهُ تَعَالَى بِفَضْلِهِ فِي هَذَا الْوَقْتِ، فَذَلِكَ جَائِزٌ».

ترجمه: «عرب جاهلی، هنگامی که ستاره‌ای از یکی از منزل‌ها غروب می‌کرد و ستاره‌ای دیگر در آن منزل طلوع می‌کرد، می‌گفتند که باید در این لحظه بارانی باشد و هر بارانی که در این زمان رخ می‌داد را به آن ستاره نسبت می‌دادند و می‌گفتند: «مُطِرْنَا بِنَوْءِ كَذَا». و این سخت‌گرفتن و تغلیظ بر کسی است که این باران را از فعل ستاره

۱- تفسیر البغوی، ج ۵، ص ۲۱.

می‌داند. و اما کسی که بگوید: «مُطِرْنَا بِنَوْءِ كَذَا» و منظورش از آن این باشد که خداوند متعال با فضل خودش در این وقت بر ما باران بارانید پس این جایز است».[۱]

چنانکه مشاهده می‌کنید، طبق توضیح امام بغوی رحمه الله، مشرکان باریدن باران را از فضل الله نمی‌دانستند بلکه از فعل ستارگان می‌دانستند و این عین شرک در ربوبیت و قرار دادن صفات ربوبیت برای غیر خدا می‌باشد.

پس چگونه نجدیه می‌توانند ادعا بکنند که مشرکان عرب زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم توحید ربوبیت داشته‌اند؟

همچنین باید بدانیم که مشرکان به شفاعت بدون اذن الله اعتقاد داشتند و آیات قرآن پیوسته شفاعت مشرکان را رد کرده و گفته است کسی بدون اذن الله نمی‌تواند شفاعت کند، اما مشرکان چون به شراکت شافعانشان با الله اعتقاد داشتند و چون معتقد بودند که آلهۀشان شریک الله در ملک و فرمانروایی هستند و یاوران و انصار و اولیاء من الذل الله هستند و چون ملائکه‌ای که آن‌ها را آلهۀ خود گرفته بودند را فرزندان الله و از جنس و عنصر الهیت می‌دانستند، از این رو معتقد بودند که إله‌هایشان از چنان قدرتی برخوردار هستند که در نیازها و حاجاتشان بدون احتیاج به اذن الله، شفاعت می‌کنند. و علما نیز به این نوع اعتقاد مشرکان نسبت به شفاعت، اینکه اعتقاد به شفاعت بت‌هایشان بدون اذن الله داشتند، تصریح کرده‌اند، برای مثال:

امام بغوی رحمه الله می‌گوید: «أَنَّ الْمُشْرِكِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمْ يَعْبُدُونَ الْأَصْنَامَ لِأَنَّهُمْ شُرَكَاءُ اللهِ وَشُفَعَاؤُهُمْ عِنْدَهُ».

ترجمه: «مشرکان گمان می‌کردند که بت‌ها را به این خاطر می‌پرستند که آن‌ها شریکان الله و شفیعانشان در نزد او هستند».[۲]

۱- شرح السنة، از البغوی، ج ۴، ص ۴۲۱. ناشر: المكتب الإسلامي - دمشق، بيروت. چاپ دوم.

۲- تفسير البغوی، ج ۲ ص ۱۴۵.

همچنین امام بغوی رحمه الله در تفسیر آیه ۱۸ یونس می‌گوید: «وَمَعْنَى الْآيَةِ: أَتُخَبِّرُونَ الله أن له شريكا وعنده شَفِيعًا بِغَيْرِ إِذْنِهِ وَلَا يَعْلَمُ اللهُ لِنَفْسِهِ شَرِيكًا».

ترجمه: «و معنای آیه این است: آیا به الله خبر می‌دهید که برای او شریکی است و نزد او شفیعی بدون اذنش وجود دارد؟ درحالی که خداوند برای خودش شریکی سراغ ندارد؟».[1]

چنانکه می‌بینید امام بغوی رحمه الله تصریح می‌کند که مشرکان اعتقاد داشتند که بت‌هایشان بدون اینکه نیازی به اذن الله داشته باشند شفاعت نافذ می‌کنند. امّا نجدیه بخاطر عدم درک حقیقت شرک مشرکان جاهلیت، گمان می‌کنند که مشرکان، توحید ربوبیت داشتند و برای بت‌هایشان هیچ قدرت نفع و ضرر رساندنی قائل نبودند و صرفاً بخاطر واسطه قرار دادن ملائکه و صالحان (بدون اینکه الهیت و ربوبیتی برای آنان قائل باشند) و درخواست دعا از آن‌ها مشرک گشته‌اند! در حالی که چنین فهمی از فهم خوارج نسبت به آیات قرآن بدتر است، برای اینکه مشرکان شفیعانشان را آلهه و رب و شریک الله می‌دانستند و معتقد بودند شفیعانشان از چنان قدرتی برخوردارند که بخاطر شراکتشان با الله، بدون اینکه نیازی به اذن داشته باشند شفاعت می‌کنند.

۱- تفسیر البغوی، ج ۲ ص ۴۱۴.

خلاصه‌ای از اقوال ابو القاسم ابن جزی رحمه الله (متوفی: ۷٤۱هـ) دربارۀ شرک مشرکان در ربوبیت

۱- کفّار و مشرکین عرب به عام معتقد بودند که ملائکه دختران الله متعال هستند، و بعضی دیگر از آنان اضافه بر آن به این نیز معتقد بودند که شیاطین برادران الله متعال هستند. آیا کسی که برای الله متعال العیاذ بالله، رابطۀ نسبی ثابت می‌کند، می‌تواند در ربوبیت الله متعال را یکتا قرار داده باشد؟

ابو القاسم ابن جزی رحمه الله در تفسیر آیۀ: ﴿وَجَعَلُواْ بَيۡنَهُۥ وَبَيۡنَ ٱلۡجِنَّةِ نَسَبٗاۚ﴾ [الصافات: ۱۵۸] می‌گوید: «وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً الضمير في جعلوا لكفار العرب، وفي معنى الآية قولان: أحدهما أن الجنّة هنا الملائكة وسميت بهذا الاسم لأنه مشتق من الاجتنان وهو الاستتار، والملائكة مستورين عن أعين بني آدم كالجن، والنسب الذي جعلوه بينهم وبين الله قولهم: إنهم بنات الله، والقول الثاني أن الجن هنا الشياطين، وفي النسب الذي جعلوه بينه وبينهم أن بعض الكفار قالوا: إن الله والشياطين أخوان، تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا».

ترجمه: «{و آن‌ها (= مشرکان) میان او (= الله) و جنیان (نسب و) خویشاوندی قرار دادند} ضمیر در {قرار دادند} به کفّار عرب بر می‌گردد و دربارۀ معنای آیه دو قول وجود دارد، یکی اینکه الجنة ملائکه هستند و به این خاطر به این اسم آمده است چون از اجتنان مشتق شده است که همان استتار و پنهان بودن است و ملائکه از چشم بنی آدم به همانند جن، پنهان هستند. و نسبی که بین جن و بین الله قرار دادند این بود که گفتند ملائکه دختران الله هستند. و قول دوم اینکه جن اینجا شیاطین است و نسبی که بین اوتعالی و بین شیاطین قرار دادند این بود که بعضی از کفّار گفتند که الله و شیاطین برادر هستند، خداوند بسیار بلند مرتبه است از چنین چیزی».[۱]

۱- تفسیر التسهیل لعلوم التنزیل، از ابن جزی ج ۲ ص ۱۹۸. ناشر: شركة دار الأرقم بن أبي الأرقم - بیروت. چاپ اول: ۱۴۱۶ هـ.

۲- همچنین ابن جزی در تفسیر این آیه: ﴿وَيَجۡعَلُونَ لِمَا لَا يَعۡلَمُونَ نَصِيبٗا مِّمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡۗ﴾ [النحل: ٥٦] می‌گوید که خداوند متعال فرموده است مشرکان بدون اینکه از روی برهان و حجّت بدانند، برای بت‌هایشان ربوبیت قائل بودند.

ابو القاسم ابن جزی رحمه الله در تفسیر این آیه می‌گوید: «وَيَجْعَلُونَ لِما لا يَعْلَمُونَ نَصِيباً مِمَّا رَزَقْناهُمْ الضمير في يجعلون لكفار العرب فإنهم كانوا يجعلون للأصنام نصيبا من ذبائحهم وغيرها، والمراد بقوله لما لا يعلمون الأصنام، والضمير في لا يعلمون للكفار أي لا يعلمون ربوبيتهم ببرهان ولا بحجة».

ترجمه: «{و آن‌ها برای چیزی (=بتانی) که نمی‌دانند، سهمی از آنچه روزی‌شان داده‌ایم قرار می‌دهند}. ضمیر در {قرار می‌دهند}، به کفّار عرب بر می‌گردد و آنان برای صنم‌هایشان نصیبی از ذبایح و غیره قرار می‌دهند و منظورش از {برای چیزی که نمی‌دانند}، اصنام هستند و ضمیر در (لَا يَعلَمُونَ)، به کفّار بر می‌گردد. یعنی کفار، ربوبیت اصنام‌شان را از روی برهان و حجّت نمی‌دانند (یعنی از روی جهل بود که معتقد به ربوبیت اصنام‌شان شده بودند نه از روی برهان و حجت)».[1]

۳- همچنین ابن جزی رحمه الله، آیۀ: ﴿قُلۡ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَبۡغِي رَبّٗا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيۡءٖۚ﴾ [الأنعام: ١٦٤] را برهانی بر نفی ربوبیت از غیر الله می‌داند.

ابو القاسم ابن جزی رحمه الله در تفسیر این آیه می‌گوید: «قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا تقرير وتوبيخ للكفار، وسببها أنهم دعوه إلى عبادة آلهتهم وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ برهان على التوحيد ونفي الربوبية عن غير الله».

ترجمه: «{بگو آیا غیر الله پروردگاری بجویم} تقریر و بیان و توبیخ و سرزنشی است برای کفار، و سببش این است که مشرکان، پیامبر را به عبادت إله‌هایشان دعوت کردند. {درحالی که او پروردگار همه چیز است} برهانی است بر توحید و نفی ربوبیت از غیر الله».[2]

۱- تفسير التسهيل لعلوم التنزيل، ج ۱ ص ۴۲۹.

۲- تفسير التسهيل لعلوم التنزيل، ج ۱ ص ۲۸۳.

امامیه، جزو مؤمنان و اهل ملّت هستند، و رأی و نظر آنها در مسائل فقهی معتبر است و جز با موافقت آنها، اجماع امّت منعقد نمی‌گردد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله دربارۀ اینکه آیا سوگند خوردن به طلاق باعث واقع شدن طلاق می‌شود یا خیر، اقوال و اختلاف علما را ذکر می‌کند، و بیان می‌کند که بر واقع شدن طلاق کسی که به طلاق سوگند می‌خورد، اجماع وجود ندارد. سپس به نزد دیدگاه امامیه دربارۀ این موضوع می‌رود و می‌گوید شیعیان امامیه نیز معتقد هستند که چنین طلاقی واقع نمی‌شود.

در واقع امام السبکی رحمه الله بر ابن تیمیه رحمه الله انتقاد وارد کرده بود و گفته بود که ابن تیمیه به فقه شیعه عمل کرده است دربارۀ اینکه اگر کسی زنش را در زمان حیض یا در زمان طهری که با او جماع کرده است طلاق دهد پس طلاقش نمی‌افتد و این، مخالف با قول چهار مذهب اهل سنّت و موافق با فقه شیعۀ امامیه می‌باشد. و السبکی، بر ابن تیمیه انتقاد کرده و گفته که چگونه قول شیعه را در این مساله گرفته است در حالی که او با آنها مخالف است! و ابن تیمیه نیز در رد او کتاب مشهورش به نام «الرد علی السبکی» که جزو آخرین تالیفاتش می‌باشد را می‌نویسد.

ابن تیمیه می‌گوید: «وقد تنازع الناس في أهل الأهواء والبدع هل يعتد بخلافهم؟ على قولين مشهورين في مذهب أحمد ومذهب أبي حنيفة وغيرهما، وهذا قول عامة أصحاب الشافعي، وهو اختيار أبي الخطاب وغيره من أصحاب أحمد، وأكثر الناس يقولون: إنه يعتد بخلافهم إذا كانوا من أهل المِلَّة، فإنهم داخلون في مسمى الأمة والمؤمنين».

ترجمه: «مردم دربارۀ اهل اهواء و بدعت نزاع دارند که آیا مخالفت آنها به حساب می‌آید و به آن توجه می‌شود یا نه؟ که در مذهب احمد و مذهب ابو حنیفه و غیره، بر دو قول مشهور هستند. و اینکه مخالفت آنها به حساب آورده شود، قول عموم اصحاب الشافعی می‌باشد و این قول، اختیار ابو الخطاب و دیگر از اصحاب احمد می‌باشد، و بیشتر مردم می‌گویند که مخالفت آنها به حساب آورده می‌شود و به مخالفت آنها توجه کرده

می‌شود، در صورتی که از اهل ملّت باشند. و آنها (امامیه) نیز در مسمّای امّت و مؤمنین داخل هستند».[۱]

سپس ابن تیمیه در ادامه می‌گوید: «وذلك أنهم وإِنْ كانوا ضالين فيما خالفوا فيه أهل السنة والجماعة فلا يلزم ضلالهم في كل شيء، لا سيما إذا كان قد وافقهم بعض أهل السنة والجماعة في تلك المسائل، ولا يجوز أن يكون الله أقام عليهم الحجة بقول منازعيهم الذين لم يَقُمْ دليل شرعي على عصمتهم، فإنَّ أدلةَ الإجماع إنما دلت على عصمة المؤمنين بلفظ المؤمنين ولفظ الأمة؛ كقوله تعالى: {وَيَتَّبِعْ غَيرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ} [النساء: ١١٥]، وقوله – صلى الله عليه وسلم –: "لا تجتمع أمتي على ضلالة". فإذا كان اسم المؤمنين وأمة محمد – صلى الله عليه وسلم – يتناولهم، ولهم نظرٌ واستدلالٌ، ولهم دين يُوجب قصدهم الحق= لم يبقَ وَجْهٌ لمنع الاعتداد بهم».

ترجمه: «برای اینکه آنها (امامیه) اگرچه در آن چیزهایی که با اهل سنّت و جماعت مخالفت کرده‌اند گمراه هستند، اما از آن چنین لازم نمی‌آید که در همه‌چیز گمراه باشند؛ مخصوصاً با توجه به اینکه بعضی از اهل سنّت و جماعت در این مسائل با آنها (امامیه) اتفاق نظر دارند. و نمی‌شود که خداوند بر آنها (امامیه) بوسیلهٔ سخن مخالفانشان -که دلیلی شرعی بر معصوم بودن مخالفانشان از خطا وجود ندارد- حجّت را اقامه کرده باشد. برای اینکه همانا دلایل اجماع دلالت بر عصمت مؤمنان با لفظ «مؤمنان» و لفظ «أمت» دارد، مانند این فرمودهٔ خداوند متعال که می‌فرماید: {و از راهی غیر از راه مؤمنان پیروی کند} و این فرمودهٔ پیامبر صلی الله علیه وسلم: {امّت من بر گمراهی جمع نمی‌گردد}. پس مادامی که اسم «مؤمنان» و اسم «أمّت محمد» برای آنها (امامیه) هم بکار برده می‌شود و با توجه به اینکه آنها دارای نظر و استدلال خودشان هستند، و دارای دینی هستند که نشان می‌دهد آنها به دنبال حق هستند، پس دلیلی باقی نمی‌ماند که رأی و دیدگاه آنها را به حساب نیاورد».[۲]

.

۱- الرد علی السبکی، ج ۲ صص ۶۵۹- ۶۶۰.

۲- الرد علی السبکی، ج ۲ صص ۶۶۱-۶۶۲

چنانکه مشاهده می‌کنید، بالاتر از اسم مسلمان، اسم مؤمن را برای امامیه بکار برده است. و به رأی و دیدگاه امامیه استناد کرده و از آن برای عدم اجماع امّت بر وقوع طلاق کسی که به طلاق سوگند می‌خورد، استفاده کرده است.

و ابن القیّم رحمه الله نیز سخنانی مشابه در این باره دارد و معتقد است که رأی و نظر علمای امامیه معتبر می‌باشد و گفته که اگرچه در بعضی از مواضع خطا کرده‌اند، اما از آن چنین لازم نمی‌آید که همهٔ آنچه که می‌گویند خطا باشد.

ابن القیّم رحمه الله دربارهٔ اینکه اگر کسی که به طلاق سوگند بخورد سپس سوگندش را بشکند، آیا طلاقش می‌افتد یا نه، وجوه مختلفی از اقوال علما دربارهٔ آن را می‌آورد، سپس در وجه هفتم دیدگاه شیعهٔ امامیه را در این باره بیان می‌کند و می‌گوید:

«الوجه التاسع: إن فقهاء الإمامية من أولهم إلى آخرهم ينقلون عن أهل البيت أنه لا يقع الطلاق المحلوف به وهذا متواتر عندهم عن جعفر بن محمد وغيره من أهل البيت.

وهب أن مكابرا كذبهم كلهم وقال قد تواطئوا على الكذب عن أهل البيت ففي القوم فقهاء وأصحاب علم ونظر في اجتهاد وإن كانوا مخطئين مبتدعين في أمر الصحابة فلا يوجب ذلك الحكم عليهم كلهم بالكذب والجهل وقد روى أصحاب الصحيح عن جماعة من الشيعة وحملوا حديثهم واحتج به المسلمون ولم يزل الفقهاء ينقلون خلافهم ويبحثون معهم والقوم وإن أخطأوا في بعض المواضع لم يلزم من ذلك أن يكون جميع ما قالوه خطأ».

ترجمه: «وجه هفتم: فقهای امامیه از اولشان تا آخرشان از اهل بیت نقل کرده‌اند که کسی که به طلاق سوگند بخورد و سوگندش را بشکند، طلاقش نمی‌افتد و این موضوع در نزدشان از جعفر بن محمد و دیگر اهل بیت، متواتر می‌باشد. و این مغرور شدن است که شخص متکبری همهٔ آنان را تکذیب کند و بگوید بر دروغ بستن بر اهل بیت همدستی کرده‌اند! برای اینکه در بین آنان (امامیه)، فقها و اصحاب علم و نظر در اجتهاد وجود دارد و اگرچه که دربارهٔ موضوع صحابه دچار خطا و بدعت شده‌اند اما چنین چیزی موجب این نمی‌شود که بر همهٔ آنان حکم به دروغگو و جاهل بودنشان داده شود، و به تحقیق که صاحبان کتب حدیثی صحیح، از جماعتی از شیعیان روایت کرده‌اند و به حدیثشان عمل کرده و مسلمانان به حدیثشان احتجاج کرده‌اند، و فقها (ی اهل سنت) پیوسته مخالفت‌های آنان را نقل کرده و با آنان بحث کرده‌اند و آنان (امامیه) اگرچه در

بعضی از مواضع خطا کرده‌اند، اما از آن چنین لازم نمی‌آید که همهٔ آنچه که می‌گویند خطا باشد».[۱]

چنانکه مشاهده می‌کنید، ابن تیمیه و ابن القیّم، نه تنها شیعیان امامیه را مسلمان و مؤمن می‌دانند، بلکه معتقد هستند که آنها دارای رأی و نظر و اجتهاد خودشان هستند و در مسائل فقهی مخالفت آنها معتبر می‌باشد و اگر قرار باشد در یک مساله اجماع واقع بشود، پس نباید امامیه در آن مساله مخالف باشند و مخالفت آنها جلوی وقوع اجماع را می‌گیرد؛ چرا که همانطور که ابن تیمیه گفته است، آنها جزو مؤمنان و جزو امّت هستند و نصوص دلالت بر عصمت از خطای همهٔ امّت و همهٔ مؤمنان را دارد، و امامیه نیز جزو مومنان هستند.

جمعه، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۸.

۱- الصواعق المرسلة في الرد على الجهمية والمعطلة، ج ۲ صص ۶۱۶-۶۱۷.

یکی از ویژگی های خوارج این است که حکم بغیر ما انزل الله را مطلقا کفر اکبر می‌دانند. در حالی که اهل سنّت «جحد» را مناط کفر حاکم بغیر ما انزل الله می‌دانند.

ابن الجوزی رحمه الله در «زاد المسیر» می‌گوید: «وفصل الخطاب: أن من لم يحكم بما أنزل الله جاحداً له، وهو يعلم أن الله أنزله، كما فعلت اليهود، فهو كافر، ومن لم يحكم به ميلاً إلى الهوى من غير جحود، فهو ظالم وفاسِق. وقد روى علي بن أبي طلحة عن ابن عباس أنه قال: من جحد ما أنزل الله فقد كفر، ومَن أقرَّ به ولم يحكم به فهو فاسق وظالم».

ترجمه: «سخن نهایی این است که: هرکس به آنچه خداوند نازل کرده است از روی جحد و انکار آن حکم نکند، و بداند که این حکم را خداوند نازل کرده است، چنانکه یهودیان اینگونه کردند، پس او کافر است، و هرکس از روی مایل شدن به هوای نفسش و بدون اینکه حکم خداوند را جحد و انکار کرده باشد به حکم خداوند حکم نکند، پس او ظالم و فاسق است. و به تحقیق علی بن أبي طلحه از ابن عباس روایت کرده که گفته است: هرکس آنچه را که خداوند نازل کرده است جحد کند پس کافر شده است، و هرکس به آن اقرار کند ولی به آن حکم نکند پس او فاسق و ظالم است».[1]

و العز بن عبد السلام می‌گوید: «ومَن لم يحكم بما أنزل الله جاحدا فهو كافر، وإن لم يكن جاحدا فهو ظالم فاسق».

ترجمه: «هرکس به آنچه خداوند نازل کرده است از روی جحد و انکار کردن آن، حکم نکند پس او کافر است، و اگر آن را جحد نکند پس ظالم و فاسق است».[2]

و ابن القیم می‌گوید: «والصحيح: أن الحكم بغير ما أنزل الله يتناول الكفرين الأصغر والأكبر بحسب حال الحاكم فإنه إن اعتقد وجوب الحكم بما أنزل الله في هذه الواقعة وعدل

۱- تفسیر زاد المسیر، ج ۲ صص ۳۶۶-۳۶۷.

۲- تفسیر العز بن عبد السلام، ج ۱ ص ۳۷۳.

عنه عصيانا لأنه مع اعترافه بأنه مستحق للعقوبة فهذا كفر أصغر وإن اعتقد أنه غير واجب وأنه مخير فيه مع تيقنه أنه حكم الله تعالى فهذا كفر أكبر وإن جهله وأخطأه: فهذا مخطىء له حكم المخطئين».

ترجمه: «واقعیت این است که حکم بغیر ما انزل الله، کفر اکبر و اصغر را شامل می‌شود و این به وضعیت شخص حکم‌کننده بستگی دارد، اگر با وجود این کار، حکم بر اساس شریعت خداوند را واجب بداند اما از آن سرپیچی کند و معتقد باشد که به این سبب مستحق مجازات است، کفر او از نوع کفر اصغر است، اما اگر حکم بر اساس شریعت خداوند را واجب نداند و خود را در پیروی از آن مختار بداند، با وجود آنکه مطمئن است که این حکم خداوند است، کفر او از نوع کفر اکبر است، اما اگر نسبت به آن علم و آ گاهی نداشته باشد و به خطا برود، خطا کار است و حکم خطاکاران بر او صادر می‌شود».[1]

فریب خوردگان خوارج معاصر بیدار شوند، و بدانند که آنها خود را زوراً و بهتاناً به اهل سنّت و سلف نسبت می‌دهند اما افکارشان همان افکار خوارج است.

۱- مدارج السالکین ص ۳۳۶-۳۳۷.

دعای خیر کردن (شفاعت کردن) توسط پیامبر صلی الله علیه وسلم برای مومنان.

فخر رازی رحمه الله دربارۀ شفاعت پیامبر صلی الله علیه وسلم برای مومنان می‌گوید: «وَسَادِسُهَا: قَوْلُهُ تَعَالَى لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ، وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِناتِ [مُحَمَّدٍ: ١٩] دَلَّتِ الْآيَةُ عَلَى أَنَّهُ تَعَالَى أَمَرَ مُحَمَّدًا بِأَنْ يَسْتَغْفِرَ لِكُلِّ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَقَدْ بَيَّنَّا فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ [الْبَقَرَةِ: ٣] أَنَّ صَاحِبَ الْكَبِيرَةِ مُؤْمِنٌ، وَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ ثَبَتَ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اسْتَغْفَرَ لَهُمْ، وَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ ثَبَتَ أَنَّ اللهَ تَعَالَى قَدْ غَفَرَ لَهُمْ. وَإِلَّا لَكَانَ اللهُ تَعَالَى قَدْ أَمَرَهُ بِالدُّعَاءِ لِيَرُدَّ دُعَاءَهُ فَيَصِيرُ ذَلِكَ مَحْضَ التَّحْقِيرِ وَالْإِيذَاءِ وَهُوَ غَيْرُ لَائِقٍ بِاللهِ تَعَالَى وَلَا بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَدَلَّ عَلَى أَنَّ اللهَ تَعَالَى لَمَّا أَمَرَ مُحَمَّدًا بِالِاسْتِغْفَارِ لِكُلِّ الْعُصَاةِ فَقَدِ اسْتَجَابَ دُعَاءَهُ، وَذَلِكَ إِنَّمَا يَتِمُّ لَوْ غَفَرَ لَهُمْ وَلَا مَعْنَى لِلشَّفَاعَةِ إِلَّا هَذَا، وَسَابِعُهَا: قَوْلُهُ تَعَالَى: وَإِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها [النِّسَاءِ: ٨٦] فَاللهُ تَعَالَى أَمَرَ الْكُلَّ بِأَنَّهُمْ إِذَا حَيَّاهُمْ أَحَدٌ بِتَحِيَّةٍ أَنْ يُقَابِلُوا تِلْكَ التَّحِيَّةَ بأحسن منها أو بأن يَرُدُّوهَا، ثُمَّ أَمَرَنَا بِتَحِيَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيْثُ قَالَ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً [الْأَحْزَابِ: ٥٦] الصَّلَاةُ مِنَ اللهِ رَحْمَةٌ وَلَا شَكَّ أَنَّ هَذَا تَحِيَّةٌ، فَلَمَّا طَلَبْنَا مِنَ اللهِ الرَّحْمَةَ لِمُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَجَبَ بِمُقْتَضَى قَوْلِهِ: فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها، أَنْ يَفْعَلَ مُحَمَّدٌ مِثْلَهُ وَهُوَ أَنْ يَطْلُبَ لِكُلِّ الْمُسْلِمِينَ الرَّحْمَةَ مِنَ اللهِ تَعَالَى، وَهَذَا هُوَ مَعْنَى الشَّفَاعَةِ، ثُمَّ تَوَافَقْنَا عَلَى أَنَّهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ غَيْرُ مَرْدُودِ الدُّعَاءِ، فَوَجَبَ أَنْ يَقْبَلَ اللهُ شَفَاعَتَهُ فِي الْكُلِّ وَهُوَ الْمَطْلُوبُ. وَثَامِنُهَا: قَوْلُهُ تَعَالَى: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّاباً رَحِيماً [النِّسَاءِ: ٦٤] وَلَيْسَ فِي الْآيَةِ ذِكْرُ التَّوْبَةِ، وَالْآيَةُ تَدُلُّ عَلَى أَنَّ الرَّسُولَ مَتَى اسْتَغْفَرَ لِلْعُصَاةِ وَالظَّالِمِينَ فَإِنَّ اللهَ يَغْفِرُ لَهُمْ، وَهَذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ شَفَاعَةَ الرَّسُولِ فِي حَقِّ أَهْلِ الْكَبَائِرِ مَقْبُولَةٌ فِي الدُّنْيَا، فَوَجَبَ أَنْ تَكُونَ مَقْبُولَةً فِي الْآخِرَةِ».

ترجمه: «این فرمودۀ خداوند به محمد صلی الله علیه وسلم: {و برای گناه خود و برای مردان و زنان مؤمن آمرزش طلب کن}[مُحَمَّد: ۱۹] این آیه دلالت دارد بر اینکه خداوند متعال به محمد امر کرده که برای همۀ مردان و زنان مومن استغفار کند و پیشتر در تفسیر این فرمودۀ خداوند متعال: {کسانی که به غیب ایمان می‌آورند}[الْبَقَرَةِ: ۳] بیان کردیم که صاحب گناه کبیره، مومن است و اگر اینگونه باشد، پس ثابت می‌شود که محمد صلی الله علیه وسلم برای آنان استغفار می‌کند و اگر چنین باشد پس ثابت می‌شود که خداوند متعال آنان را می‌بخشد. وگرنه چنین می‌شد که خداوند متعال پیامبر را به دعا کردن امر کرده تا دعایش را رد کند! و چنین کاری نهایت تحقیر و اذیت کردن می‌باشد و چنین چیزی نه لایق خداوند متعال است و نه محمد صلی الله علیه وسلم. پس این آیه بر این دلالت دارد که خداوند متعال هنگامی‌که محمد را به استغفار برای همۀ گناهکاران امر می‌کند، به تحقیق دعایش را اجابت می‌کند و زمانی چنین کاری به نهایت خودش می‌رسد که آنان را ببخشد و شفاعت هم معنایی جز این ندارد. و این فرمودۀ خداوند متعال: {و چون شما را تحیت (و سلام) گویند، پس پاسخی بهتر و یا همانند آن بدهید} [النساء: ۸۶] اینجا خداوند متعال همه را به این امر کرده که وقتی به آنها، درود فرستاده می‌شود، پس باید درودشان را با بهتر از آن یا اینکه به همانند آن پاسخ دهند، سپس ما را امر کرده که به محمد صلی الله علیه وسلم درود بفرستیم آنجا که می‌فرماید: {بی‌گمان الله و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند؛ ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! بر او درود فرستید، و سلام بگویید، سلامی نیکو»} [الأحزاب: ۵۶]، و صلاة از طرف خداوند، رحمت است و شکی نیست که این (رحمت)، همان تحیت و درود می‌باشد. پس هنگامی که ما از الله رحمت را برای محمد علیه الصلاة و السلام طلب می‌کنیم، پس به مقتضای این فرمودۀ خداوند: (فَحَيُّواْ بِأَحۡسَنَ مِنۡهَآ أَوۡ رُدُّوهَآ) {پس پاسخی بهتر و یا همانند آن بدهید} واجب می‌گردد که محمد نیز همانند آن را انجام دهد و آن این است که برای همۀ مسلمانان طلب رحمت از خداوند متعال کند. و این همان معنای شفاعت است. همچنین متفق هستیم بر اینکه پیامبر علیه الصلاة والسلام دعایش رد نمی‌شود، پس در نتیجه خداوند باید شفاعتش را در حق همۀ آنان قبول کند و همین مطلوب می‌باشد.

و این فرموده‌اش: {و اگر آنها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را

توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند»} [النساء: ۶۴] در این آیه ذکری از توبه‌کردن (توسط گناهکاران) نشده است و این آیه بر این دلالت دارد که پیامبر هرگاه برای گناهکاران و ظالمان استغفار کند پس خداوند آنان را می‌بخشد و این دلالت دارد بر اینکه شفاعت پیامبر در حق اهل کبائر در دنیا مورد قبول است، پس واجب است که در آخرت هم مقبول باشد».[۱]

چنانکه می‌بینید، فخر رازی رحمه الله ثابت می‌کند که مومنان جزو کسانی هستند که خداوند بخاطر "مومن بودنشان" از شفاعت شدن آنان راضی است و ثابت می‌کند که خداوند به پیامبرش به عنوان شافع امر به استغفار کردن برای مومنان کرده است و استغفار کردن پیامبر برای مومنانِ گناهکار زمانی معنا می‌یابد که خداوند استغفار پیامبر در حق گناهکاران را قبول کند و آنان را ببخشد، و این همان حقیقت معنای شفاعت است. و ثابت می‌کند که وقتی ما به پیامبر صلی الله علیه وسلم درود و سلام می‌فرستیم، طبق آیۀ: (فَحَيُّواْ بِأَحسَنَ مِنهَآ أَو رُدُّوهَآ) پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز به همانند آن برای ما درود و سلام می‌فرستد و ثابت کرد که درود و سلام، همان درخواست رحمت خداوند برای سلام شونده است و طلب رحمت خداوند برای سلام شونده هم، همان درخواست شفاعت پیامبر صلی الله علیه وسلم برای سلام کننده است. و ما به پیامبر صلی الله علیه وسلم که در عالم برزخ است سلام می‌کنیم، و رسول خدا که در عالم برزخ است به سلام ما پاسخ می‌دهد، پس ثابت می‌شود که پیامبر صلی الله علیه وسلم هم در دنیا و هم در برزخ، و هم در قیامت برای مومنان دعای خیر و استغفار و شفاعت می‌کند. و این ردی محکم بر نجدیه و مبتدعان در امر توحید و شرک می‌باشد.

پس جنس عمل «درخواست شفاعت و طلب استغفار و دعا» عبادت نیست تا اینکه گفته شود اگر از شخصی درخواست شفاعت یا استغفار شد، آن شخص عبادت شده باشد! چراکه اگر عبادت می‌بود، پس باید طبق آیه ۶۴ سورۀ نساء، خداوند به عبادت غیر خودش امر کرده باشد العیاذ بالله!

خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا٦٤﴾ [النساء: ٦٤]

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۳، ص، ۵۰۰.

«و اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند».

طبق این آیه به گناهکاران آموزش داده شده که نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم بیایند تا پیامبر برایشان استغفار کند. و اگر طلب دعا و قرار دادن واسطه بین خود و خدا و درخواست شفاعت از آن واسطه، عبادت آن واسطه (که در اینجا همان پیامبر است) محسوب می‌شد، پس چگونه خداوند به عبادت غیر خودش امر می‌کند؟

شنبه، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۸.

توسل به دعای مردگان یک موضوع فقهی اختلافی است

حقیقتاً توسل به دعای مردگان یک موضوع فقهی اختلافی است و دروازۀ آن برای علمای اهل فقه باز است نه سفهاء و احلامیء که با گستاخی بر علمای اهل سنت، اقوال و آرای آنان را تخطئه می‌کنند و آنها را متهم به کفر و شرک و نشناختن توحید می‌کنند. آن سفهاء احلامی که با بی‌ادبی در مقابل علمای اهل سنّت می‌ایستند؛ علمایی که این دین را نسل به نسل از یکدیگر به ارث برده‌اند و به ما رسانده‌اند.

پس خط قرمز در این موضوع دو چیز است:

اول آنکه متکلم اهلیت سخن‌گفتن در آن موضوع را داشته باشد، و اختلاف علما در این باره را بشناسند، و عقاید علما در این باره را بداند، وگرنه ضرب در صفر کردن او و رسوا کردن او از واجب‌ترین واجبات است. زیرا وارد شدن شخص عامی در این قضایا (که از تقلید مذاهب اربعه خارج شده است) از منکرترین منکرات است چنانکه آثار آن را به وضوح مشاهده می‌کنیم اینکه دارند جمهور علمای اهل سنّت را متهم به کفر و شرک می‌کنند.

دوم آنکه متکلم باید نسبت به علمای مخالف با احترام صحبت بکند وگرنه کسی که برای علمای اهل سنّت احترامی نگذارد، الرویبضه‌ای است که هیچ حرمتی ندارد و با شدیدترین کلام تخریب خواهد شد. و این جزای عمل اوست چراکه در شریعت رب العالمین با جهل و نادانی حرف زده است و به علمای دین و وارثان خاتم النبیین زبان درازی کرده است. {وجزاء سيئة سيئة مثلها}، عامی را چه رسد که به معارضه با عالمان برخیزد؟

و از این باب سخن حافظ ابن عساکر رحمه الله است که فرمود: «إنما نحترمك ما احترمت الأئمة!»

بلکه آنکه بدون تخصص در دقیق‌ترین و حساس‌ترین مسائل دین وارد شود، به خداوند متعال احترام نگذاشته، پس تکریم او ظلم و سکوت جنایت و سنت‌کردن سیئه‌ای است که از یک خشت آغاز شده و تا ثریا خواهد رفت.

شنبه، ۱۲ مرداد ۱۳۹۸.

حکم درخواست دعا و حاجت از اهل قبور نزد ابن تیمیه رحمه الله

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله، درخواست کردن (دعا و حاجت) از اهل قبور را مستحب ندانسته و شرک هم نمی‌داند.

شیخ تقی الدین ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «وحكي لنا أن بعض المجاورين بالمدينة إلى قبر النبي صلى الله عليه وسلم اشتهى عليه نوعا من الأطعمة، فجاء بعض الهاشميين إليه فقال: إن النبي صلى الله عليه وسلم بعث لك هذا، وقال: اخرج من عندنا، فإن من يكون عندنا لا يشتهي مثل هذا. **وآخرون قضيت حوائجهم** ولم يقل لهم مثل ذلك، لاجتهادهم، أو تقليدهم، أو قصورهم في العلم، فإنه يغفر للجاهل ما لا يغفر لغيره»

ترجمه: «و برای ما حکایت شده که بعضی از مقیمان در شهر مدینه، که نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم رفته بودند، از پیامبر درخواست نوعی غذا کردند که بعضی از هاشمیان نزد او آمده و گفتند: پیامبر صلی الله علیه وسلم این غذا را به نزد تو فرستاده و فرموده است: از نزد ما بیرون برو، برای اینکه کسی که نزد ما باشد درخواست چنین چیزی نمی‌کند. و افراد دیگری که حاجاتشان برآورده شده امّا همانند سخنی که به آن مقیمان گفته شده (اینکه از مدینه بیرون بروند) به آنان گفته نشده، حال یا بخاطر اجتهادشان بوده یا تقلیدشان یا قصورشان در علم. برای اینکه شخص جاهل بخشیده می‌شود در آن چیزی که غیر او در آن بخشیده نمی‌شود».[1]

سپس می‌گوید: «ولهذا عامة ما يحكى في هذا الباب إنما هو عن قاصري المعرفة، ولو كان هذا شرعا أو دينا لكان أهل المعرفة أولى به. ففرق بين العفو عن الفاعل والمغفرة له، وبين إباحة فعله».

ترجمه: «و برای همین بیشتر چیزهایی که در این باب حکایت می‌شوند از طرف کسانی رخ داده است که در شناخت حقیقت کوتاهی کرده‌اند، و اگر چنین چیزی (یعنی درخواست حاجات از مردگان) شرعی یا دینی می‌بود پس اهل معرفت به شناخت آن

۱- اقتضاء الصراط المستقیم، ج ۲ ص ۲۱۷.

اولی‌تر بودند. پس بین عفو و بخشیده شدن جاهل و بین مباح بودن عملش تفاوت وجود دارد».[1]

سپس می‌گوید: «وقد علمت جماعة ممن **سأل حاجته لبعض المقبورين من الأنبياء والصالحين، فقضيت حاجته**. وهو لا يخرج عما ذكرته، وليس ذلك بشرع فيتبع. وإنما يثبت استحباب الأفعال واتخاذها دينا بكتاب الله وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم، وما كان عليه السابقون الأولون. وما سوى هذا من الأمور المحدثة فلا تستحب، وإن اشتملت أحيانا على فوائد».

ترجمه: «و جماعتی را می‌شناسم که حاجتش را از قبر بعضی از پیامبران و صالحان خواسته است و حاجتش برآورده شده است، و این از آنچه ذکر کردم خارج نیست و این کارها جزو شرع نیست که از آن تبعیت شود، و بلکه مستحب قرار دادن افعال و دین قرار دادن آنها تنها بوسیلهٔ کتاب خداوند و سنّت رسولش صلی الله علیه وسلم و آنچه که سابقین اولین بر آن بودند، می‌باشد. و ماسوای این امور نوپیدا، پس مستحب نمی‌باشند اگرچه هم در بعضی اوقات فوایدی به همراه داشته باشند».[2]

چنانکه مشاهده می‌کنید، ابن تیمیه بطور صریح و روشن دربارهٔ درخواست حاجت از اهل قبور انبیا و صالحان صحبت می‌کند و فقط چنین کاری را مستحب ندانسته است و حتی گفته که حاجتشان نیز داده می‌شود.

در ادامه شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «ولا يدخل في هذا الباب: ما يروى من أن قوما سمعوا رد السلام من قبر النبي صلى الله عليه وسلم، أو قبور غيره من الصالحين. وأن سعيد بن المسيب كان يسمع الأذان من القبر ليالي الحرة. ونحو ذلك. فهذا كله حق ليس مما نحن فيه، والأمر أجل من ذلك وأعظم. **وكذلك أيضا ما يروى: " أن رجلا جاء إلى قبر النبي صلى الله عليه وسلم، فشكا إليه الجدب عام الرمادة فرآه وهو يأمره أن يأتي عمر، فيأمره أن يخرج يستسقي بالناس "فإن هذا ليس من هذا الباب**. ومثل هذا يقع كثيرا لمن هو دون النبي صلى الله عليه وسلم، وأعرف من هذا وقائع.

۱- اقتضاء الصراط المستقيم، ج ۲ ص ۲۱۷.

۲- اقتضاء الصراط المستقيم: ص ۳۵۱-۳۵۲.

وكذلك سؤال بعضهم للنبي صلى الله عليه وسلم، أو لغيره من أمته حاجة فتقضى له، فإن هذا قد وقع كثيرا، وليس هو مما نحن فيه. وعليك أن تعلم: أن إجابة النبي صلى الله عليه وسلم أو غيره لهؤلاء السائلين، ليس مما يدل على استحباب السؤال، فإنه هو " القائل صلى الله عليه وسلم: «إن أحدهم ليسألني المسألة فأعطيه إياها، فيخرج بها يتأبطها نارا "،

فقالوا: يا رسول الله، فلم تعطيهم؟ قال: " يأبون إلا أن يسألوني، ويأبى الله لي البخل».

وأكثر هؤلاء السائلين الملحين لما هم فيه من الحال، لو لم يجابوا لاضطرب إيمانهم، كما أن السائلين به في الحياة كانوا كذلك، وفيهم من أجيب وأمر بالخروج من المدينة.

فهذا القدر إذا وقع يكون كرامة لصاحب القبر، أما أن يدل على حسن حال السائل، فلا فرق بين هذا وهذا. فإن الخلق لم ينهوا عن الصلاة عند القبور واتخاذها مساجد استهانة بأهلها، بل لما يخاف عليهم من الفتنة، وإنما تكون الفتنة إذا انعقد سببها، فلولا أنه قد يحصل عند القبور ما يخاف الافتتان به لما نهي الناس عن ذلك.

وكذلك ما يذكر من الكرامات، وخوارق العادات، التي توجد عند قبور الأنبياء والصالحين مثل نزول الأنوار والملائكة عندها وتوقي الشياطين والبهائم لها، واندفاع النار عنها وعمن جاورها، وشفاعة بعضهم في جيرانه من الموتى، واستحباب الاندفان عند بعضهم، وحصول الأنس والسكينة عندها، ونزول العذاب بمن استهانها - فجنس هذا حق، ليس مما نحن فيه.

وما في قبور الأنبياء والصالحين، من كرامة الله ورحمته، وما لها عند الله من الحرمة والكرامة فوق ما يتوهمه أكثر الخلق، لكن ليس هذا موضع تفصيل ذلك.

وكل هذا لا يقتضي استحباب الصلاة، أو قصد الدعاء أو النسك عندها، لما في قصد العبادات عندها من المفاسد التي علمها الشارع كما تقدم. فذكرت هذه الأمور لأنها مما يتوهم معارضته لما قدمناه، وليس كذلك».

ترجمه: «و آنچه که روایت شده اینکه بعضی‌ها پاسخ به سلام را از قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم یا از قبر دیگر صالحان شنیده‌اند و اینکه سعید بن المسیب در شب‌های

حره صدای اذان را از قبر پیامبر می‌شنید و امثال اینها در این بابِ (شرک و قبرپرستی) وارد نمی‌شود. پس اینها همه‌اش حق است و موضوع صحبت ما اینها نیست. و این امر بزرگ‌تر و عظیم‌تر از آن است.

و نیز آنچه که روایت شده که **مردی نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و از سختی خشکسالی نزد ایشان شکایت کرد، و پیامبر را (در خواب) دید که به او امر کرد که نزد عمر برود و به او امر کند که بیرون آمده با مردم نماز استسقا (طلب باران) بخواند، این نیز همینطور است و از این باب نمی‌باشد** و مثل این مورد برای کسانی که پایین‌تر از پیامبر صلی الله علیه وسلم هستند بسیار رخ داده است و در این باره وقایعی را می‌شناسم.

و **همچنین است درخواست بعضی از آنان حاجتی را از پیامبر صلی الله علیه وسلم یا از غیر او از امتش، و حاجتش را برآورده کرده است** پس اینها بسیار رخ داده است و شامل آنچه که مد نظر ما است نمی‌باشد

و بر تو است که بدانی که اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم یا غیر ایشان، آن سائلان را اجابت می نمایند، دلیل بر مستحب بودن سوال از آنان نیست برای اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است: یکی از شما چیزی از من درخواست می‌کند و آن را به او می‌دهم و آن را در آغوش گرفته و با آن بیرون می‌رود در حالی که برایش پارچه‌ای از آتش است. گفتند ای رسول خدا پس چرا به آنان عطا می‌کنی؟ فرمود: آنان می‌خواهند حتما از من درخواست کنند و خداوند نیز بخل ورزیدن برای من را نمی‌خواهد

و بیشتر آن سوال کنندگان و الحاح و اصرار کنندگان بخاطر حال و وضعی که در آن هستند اگر به آنان جواب داده نشود ایمانشان مضطرب می‌گردد چنانکه درخواست کنندگان در زمان حیاتش اینگونه بودند و بعضی از آنان که درخواستش جواب داده می‌شد دستور به بیرون رفتنش از مدینه داده می‌شد

پس این اندازه (از اجابت سوال سوال کننده) اگر اتفاق بیوفتد پس یا کرامتی برای صاحب قبر می‌باشد یا دلالت بر حسن حال سوال کننده دارد، پس فرقی بین این دو وجود ندارد.

و اینکه مردم از نماز خواندن نزد قبور و اینکه آنجا را به عنوان مسجد قرار بدهند نهی شده‌اند بخاطر توهین کردن به اهل آن قبرها نبوده است بلکه بخاطر خوف فتنه بر آنان بوده است و همانا هرگاه سبب فتنه وجود داشته باشد فتنه هم بوجود می‌آید. پس

اگر از آنچه که در نزد قبرها انجام می‌شود و خوف فتنه از آن می‌رود نبود مردم را هم از آن نهی نمی‌کرد.

و همچنین آنچه که ذکر شده از کرامات و خوارق العاداتی که نزد قبور انبیا و صالحان دیده می‌شود مانند نزول انوار و ملائکه در کنار آن قبرها و محفوظ بودن از شیاطین و حیوانات در کنار آن و دفع شدن آتش از آن و کسانی که مجاور آن هستند و شفاعت بعضی از آنان برای مرده‌ای که در مجاور او است و مستحب بودن دفن شدن در کنار بعضی از آنان و حصول أنس و آرامش در کنار آن قبور و نزول عذاب بر کسی که به آن قبور اهانت نماید، پس جنس این امور حق می‌باشد و جزو موضوع ما (شرک و بت پرستی) نمی‌باشد.

و آنچه که در قبور انبیا و صالحان از کرامت و رحمت خداوند وجود دارد و آنچه که برای آنان در نزد خداوند از حرمت و کرامت وجود دارد بالا تر از آنی است که بیشتر مردم توهم می‌کنند، منتها اینجا جای تفصیل آن نمی‌باشد.

و همهٔ اینها چنین اقتضا نمی‌کند که نماز خواندن یا قصد دعا یا قربانی در نزد آن قبور مستحب باشد برای اینکه در قصد عبادت کردن در نزد آن‌ها مفاسدی وجود دارد که شارع آن مفاسد را می‌داند چنانکه آمد. پس به این خاطر این امور را ذکر کردم چون چنین توهم می‌رود که با آنچه که پیشتر آوردم (دربارهٔ شرک و قبر پرستی) تعارض دارد در حالی که چنین نیست».[1]

چنانکه مشاهده می‌کنید، در اینجا نیز ابن تیمیه با صراحت هرچه تمام‌تر دربارهٔ درخواست‌کردنِ حاجت از اهل قبور صحبت می‌کند، و ماجرای آن مردی که نزد قبر پیامر صلی الله علیه وسلم می‌رود و از خشکسالی شکایت می‌کند را نقل می‌کند و آن را تایید کرده است. و این عمل که "آن شخص نزد قبر پیامبر رفته و او را شفیع قرار داده تا از خدا طلب باران برای امتش کند"، اگر این کار شرک بود، پس چطور ابن تیمیه این ماجرا را نقل و تایید می‌کند و می‌گوید شرک نیست؟

حتی ابن تیمیه می‌گوید کسانی که از اهل قبور انبیا و صالحان درخواست حاجت می‌کنند و به آنان متوسل می‌شوند اگر حاجاتشان برآورده نشود، ایمانشان مضطرب و پریشان می‌گردد! یعنی نه تنها ابن تیمیه این درخواست‌کنندگان از اهل قبور را مومن می‌داند و مشرک ندانسته است، بلکه می‌گوید اگر حاجتشان برآورده شود نشان‌دهندهٔ کرامات اهل قبور یا حسن حال سوال کنندگان است.

۱- اقتضاء الصراط المستقیم ج ۲ صص ۲۵۴-۲۵۶.

همچنین ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «ومن هؤلاء من يؤذي الميت بسؤاله إياه أعظم مما يؤذيه لو كان حيا **وربما قضيت حاجته** مع ذم يلحقه كما كان الرجل يسأل النبي صلى الله عليه و سلم فيعطيه و يقول إن أحدهم ليسألني المسألة فيخرج بها يتأبطها نارا. ومن هذه الحكاية المذكورة في الذي جاء إلى قبر النبي و طلب منه سكباجا فأتاه بعض أهل المدينة فأطعمه سكباجا و أمره بالخروج من المدينة وقال إنه رأى النبي صلى الله عليه و سلم فأمره أن يطعمه و أن يخرجه وقال من يقيم بالمدينة لا يتمنى ذلك أو كما قال. ولا ريب أن النبي صلى الله عليه و سلم بل ومن هو دونه حي يسمع كلام الناس كما قال صلى الله عليه و سلم ما من رجل يسلم علي إلا رد الله علي روحي حتى أرد عليه السلام و ما من رجل يمر بقبر الرجل كان يعرفه في الدنيا فيسلم عليه إلا رد الله عليه روحه حتى يرد عليه رواه ابن عبد البر و صححه».

ترجمه: «و بعضی از آنان با درخواست کردن از میّت او را بیشتر از آن مقداری که وقتی زنده بود و اذیت می‌شد، اذیت می‌کند و **چه بسا حاجتش برآورده شود**، اما به همراه مذمت و سرزنشی که به او می‌رسد، چنانکه مردی از پیامبر صلی الله علیه وسلم (در زمان حیاتش) چیزی درخواست کرد و پیامبر به او داد و فرمود: یکی از شما از من چیزی درخواست می‌کند و آن را در بغل گرفته و بیرون می‌رود در حالی که آتش را گرفته است.

و از آن جمله حکایت مذکور است دربارهٔ کسی که نزد قبر پیامبر آمد و از او سکباج (نوعی نان خورش است) طلب کرد پس یکی از اهالی مدینه نزد او آمد و به او سکباج داد که بخورد و به او دستور داد که از مدینه بیرون برود و گفت: پیامبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیده است و از من خواسته است که به تو غذا بدهم و تو را از مدینه بیرون کنم و فرمود کسی که در مدینه اقامت کند چنین چیزی تمنا نمی‌کند.

و شکی نیست که پیامبر صلی الله علیه وسلم و بلکه کسی که در منزلتی پایین تر از او قرار دارد زنده است و کلام مردم را می‌شنود همانطور که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: هیچ کسی نیست که بر من سلام کند مگر اینکه خداوند روحم را به من بر می‌گرداند تا سلامش را پاسخ بدهم و هیچ کسی نیست که از قبر شخصی عبور کند که

او را در دنیا می‌شناخت و بر او سلام کند، إلا اینکه خداوند روحش را به او بازمی‌گرداند تا سلامش را پاسخ بدهد. ابن عبد البر آن را روایت کرده و صحیحیش می‌داند». [۱]

چنانکه از سخنان ابن تیمیه رحمه الله مشاهده می‌کنید، با توجه به اینکه اهل قبور، زائرانشان را در نزد قبرهایشان می‌بینند و صدایشان را می‌شنوند، پس درخواست‌کردن از آنان شرک نیست، چراکه چیزی شریک خداوند قرار داده نشده است. و شرک زمانی رخ می‌دهد که بطور مستقل از الله و بصورت من دون الله از مخلوقی، طلب جلب نفع یا دفع ضرر کنی. اما وقتی که از اهل قبور درخواست می‌کنی، پس همانند این است که از یک زنده درخواست کرده باشی. اما به اعتقاد ابن تیمیه، چون درخواست از اهل قبور ذریعه‌ای به سوی شرک است لذا مستحب نبوده و آن را جایز نمی‌داند.

و ابن کثیر رحمه الله از البرزالی[۲] رحمه الله عقیدۀ نهایی ابن تیمیه را اینگونه نقل کرده است: «قال البرزالي: وفي شوال منها شكى الصوفية بالقاهرة على الشيخ تقي الدين وكلامه في ابن عربي وغيره إلى الدولة، فردوا الأمر في ذلك إلى القاضي الشافعي، فعقد له مجلس، وادعى عليه ابن عطاء بأشياء، فلم يثبت عليه منها شيء، لكنه **قال: لا يستغاث إلا بالله، ولا يستغاث بالنبي – صلى الله عليه وسلم – استغاثة بمعنى العبادة، ولكن يتوسل به، ويتشفع به إلى الله.** فبعض الحاضرين قال: ليس عليه في هذا شيء».

۱- الرد علی البکری، ج ۱ ص ۴۵۴.

۲- البرزالی: او امام، حافظ، محدث و مؤرخ، علم الدین القاسم بن محمد البرزالی (۶۶۵-۷۳۹ هـ) می‌باشد. محمد صدیق حسن خان قنوچی در «التاج المکلل من جواهر مآثر الطراز الآخر والأول» در ترجمۀ او می‌گوید: «قال الشوكاني في "البدر الطالع": أجاز له ابنُ عبد البر، وابن عدلان. وكان شيخ الإسلام ابن تيمية يقول: نقلُ البرزاليِّ نقرٌ في حجر. ولي تدريسَ الحديث في مواضع. قال الذهبي: إنه كان رأسًا في صدق اللهجة والأمانة، وكان صاحبَ سنة واتباع ولزوم للفرائض. وله ود في القلوب، وحبٌّ في الصدور، حتى قال: وهو الذي حَبَّب إليَّ طلبَ الحديث، قال في: خطك يشبه خطَّ المحدَّثين، فأثَّر قوله لي».

ترجمه: «شوکانی در البدر الطالع می‌گوید: ابن عبد البر و ابن عدلان به او اجازه داده بودند. و شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گفت: نقل البرزالی مانند کنده کاری کردن بر روی سنگ است (کنایه از قوی و درست بودن سخنانش است). در بعضی جاها سرپرستی تدریس حدیث را برعهده گرفت. ذهبی می‌گوید: او امام و رأسی در صداقت لهجه و امانت بود و صاحب سنّت و اتباع و پایبندی به فرایض بود. و او در قلب‌ها محبوب بود حتی ذهبی می‌گوید: او (البرزالی) کسی بود که باعث شد طلب حدیث را دوست بدارم و دربارۀ من گفت: خط تو مانند خط محدثین است و سخنش دربارۀ من تاثیر گذاشت»

ترجمه: «البرزالی می‌گوید: در شوال آن سال [یعنی در سال ۷۲۳ هجری، ۶ سال قبل از وفات شیخ الاسلام ابن تیمیه] صوفیه در قاهره از شیخ تقی الدین (ابن تیمیه) و کلام ایشان دربارۀ ابن عربی و غیر او، به نزد دولت شکایت کردند، این موضوع به نزد قاضی شافعی بازگردانده شد، و مجلسی برای آن منعقد گشت. ابن عطا دربارۀ او (ابن تیمیه) ادعاهایی کرد که نتوانست چیزی از آن‌ها را ثابت کند؛ منتها او (ابن تیمیه) گفت: جز به خداوند استغاثه نمی‌شود و به پیامبر صلی الله علیه وسلم هم استغاثه نمی‌شود؛ استغاثه‌ای که به معنای عبادت است، اما به وی توسل می‌شود و به وسیلۀ او نزد الله درخواست شفاعت می‌شود. پس بعضی از حاضرین گفتند که در این باره ایرادی بر او نمی‌باشد».[1]

پس جنس عمل "درخواست دعا و حاجت از اهل قبور"، شرک نیست، چنانکه جنس عمل درخواست دعا و حاجت از زندگان شرک نیست، و چیزی که آن را به شرک تبدیل می‌کند، اعتقاد به داشتن صفات و خصائص ربوبیت برای درخواست‌شونده است و چه زنده باشد و چه مرده، فرقی نمی‌کند. پس استقلالیت قائل شدن برای یک مخلوق در نفع و ضرر رساندن، شرک است، و اگر آن مخلوق را وسیله‌ای به اذن الله برای رساندن نفع و ضرر بداند، شرک نیست.

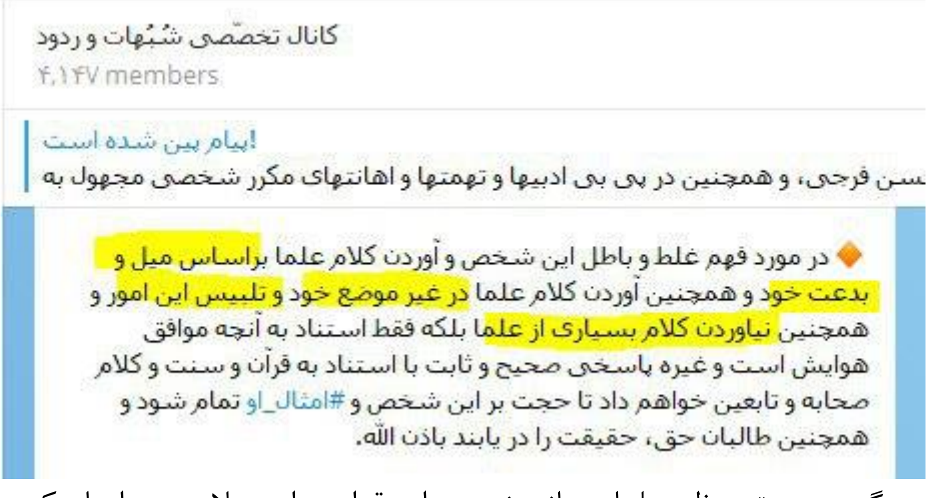
یکشنبه، ۵ خرداد ۱۳۹۸.

۱- البداية والنهاية ج ۱۴ ص ۵۱.

وحشت و فرار نجدیه از جواب به سوال سادهٔ اهل سنت

یکی از مبلغان جاهل وهابی به نام حسن فرجی می‌خواهد از دروازهٔ مظلوم نمایی و برانگیختن احساسات کاربرانش وارد شود، اما نمی‌داند این ترفندها قدیمی شده و در عصر ارتباطات کاربران چشم و گوش باز و آ گاه و تشنهٔ حقیقت را نمی‌تواند فریب بدهد و کاربران با چنین پاسخ‌هایی قانع نمی‌شوند، و نمی‌داند که تمام آنچه که او و امثال او تا به حال انجام داده‌اند فقط چرخیدن دور خودشان است. هنوز جرأت پریدن داخل این آب را ندارید چراکه می‌دانید شناگر خوبی برای دفاع از عقایدتان نیستید لذا فقط دور آب می‌چرخید و سوت و هوار می‌کشید!

حسن فرجی دربارهٔ من می‌گوید: من آن اقوال علمایی که ذکر کرده‌ام را بر اساس میل و بدعت خود فهمیده‌ام!



می‌گویم: پس تو منظور علمایی مانند نووی و ابن قدامه و ابن صلاح و... را بیان کن تا دروغگوی کذابی که اقوال این علما را نفهمیده است در بین همگان رسوا شود!!!

برای مثال سخن ابن قدامه رحمه الله چنین است: «ثُمَّ تَأْتِي الْقَبْرَ فَتُوَلِّي ظَهْرَكَ الْقِبْلَةَ، وَتَسْتَقْبِلُ وَسَطَهُ، وَتَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْك أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهَّ وَبَرَكَاتُهُ،... اللَّهُمَّ إنَّك قُلْت وَقَوْلُك الْحَقُّ: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ

لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا﴾ [النساء: ٦٤] وقَدْ أَتَيْتُك مُسْتَغْفِرًا مِنْ ذُنُوبِي، مُسْتَشْفِعًا بِك إلَى رَبِّي، فَأَسْأَلُك يَا رَبِّ أَنْ تُوجِبَ لِي الْمَغْفِرَةَ، كَمَا أَوْجَبْتهَا لِمَنْ أَتَاهُ فِي حَيَاتِهِ».

ترجمه: «سپس نزد قبر رفته و پشتت را به قبله می‌کنی و رو به وسط قبر می‌کنی و می‌گویی: سلام بر تو ای پیامبر و رحمت و برکات الله بر تو باد... بار الهی بی گمان که تو گفتی و سخن تو حق است که: {و اگر آنها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}. و به درستی که [ای پیامبر] من نزد تو آمده ام و از گناهانم طلب بخشایش می‌کنم، تو را نزد پروردگارم شفیع قرار می‌دهم، پس ای پروردگار، از تو می‌خواهم که مغفرتت را برایم واجب گردانی همانطور که برای کسی که در حیاتش نزد ایشان می‌آمد واجب می‌گرداندی».[1]

و سخن نووی رحمه الله چنین است: «ثم يرجعُ إلى موقفه الأوّل قُبالة وجهِ رسول الله صلى الله عليه وسلم فيتوسلُ به في حقّ نفسه، ويتشفعُ به إلى ربه سبحانه وتعالى».

ترجمه: «سپس به جای اول خود، روبه‌روی صورتِ رسول خدا صلی الله علیه وسلم برگردد و برای خودش به او متوسل شود و او را نزد پروردگار پاک و والای خویش شفیع قرار دهد».[2]

و سخن ابن صلاح چنین است: «ومعجزاته المستنيرة حَتَّى لقد انتدب بعض الْعلمَاء لاستقصائها فَجمع مِنْهَا ألف معْجزَة وعددناه مقصرا إِذا فَوق ذَلِك بأضعاف لَا تحصى فَإِنَّهَا لَيست محصورة على مَا وجد مِنْهَا فِي عصره صلى الله عَلَيْهِ وَسلم بل لم تزل تتجدد بعده صلى الله عَلَيْهِ وَسلم على تعاقب العصور وَذَلِكَ أَن كرامات الْأَوْلِيَاء من أمته وإجابات المتوسلين بِهِ فِي حوائجهم ومغوثاتهم عقيب توسلهم بِهِ فِي شدائدهم براهين لَهُ صلى الله عَلَيْهِ وَسلم قواطع ومعجزات لَهُ سواطع وَلَا يعدها عد وَلَا يحصرها حد أعاذنا الله من الزيغ عَن مِلَّته وَجَعَلنَا من المهتدين الهادين بهديه وسنته».

۱- المغنی از ابن قدامه، ج ۵ صص ۴۶۶-۴۶۷.

۲- الأذکار، از النووی، ص ۲۰۵.

ترجمه: «و معجزات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم روشن هستند، حتی بعضی از علما خواستند که معجزاتش را پیگیری و شمارش کنند و هزار معجزه از آن جمع کردند، اما این تعداد کمی است؛ برای اینکه معجزاتش چندین برابر این است که در شمار نمی‌آید. و معجزات پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم محصور در زمان حیات او نیست، بلکه پس از وفات او نیز در گذر زمان ادامه دارد. برای اینکه کرامات اولیای امّتش، و (همچنین) برآورده شدن نیازها و حاجت‌های کسانی که به او (= پیامبر) متوسل شده‌اند، و اینکه بعد از آنکه در سختی‌هایشان به او متوسل شدند، به فریادشان رسیده شده است (به عبارتی دیگر: به فریاد رسیده شدنشان بعد از توسل کردنشان به او در سختی‌هایشان)، (همهٔ اینها) براهین و دلایلی قاطع و معجزاتی روشن برای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم هستند که حد و حصری ندارند. خداوند ما را از منحرف شدن از ملتش نگه دارد و ما را از هدایت‌یافتگانی قرار دهد که به سوی هدایت و سنّتش هدایت می‌کنند».[۱]

و می‌گوید: من کلام بسیاری از علما را نیاورده‌ام!

می‌گویم: اگر منظورت کلام آن علمایی است که از چنین عملی نهی کرده‌اند، پس باز دروغ گفتی چراکه من در ده‌ها مورد اقوال ابن تیمیه و ابن قیم را آورده‌ام که آنها این عمل را جایز ندانسته‌اند. برای مثال رجوع شود به کتاب «غلو دروازه انحراف در دین، صفحه ۲۵۵ فصل: «طلب دعا از میت، بدعت و منکری آشکار و ذریعه‌ای به سوی شرک است، نه خود شرک اکبر و کفر صریح».

و مقاله: «حکم درخواست دعا و حاجت از اهل قبور نزد ابن تیمیه رحمه الله»

و اگر منظورت این است که علمای قبل از وهابیت مجرد عمل درخواست دعا از اهل قبور نزد قبورشان را شرک اکبر دانسته‌اند، پس چنین قول شاذی اگر هم یافت شود، پس قبل از آوردن چنین قولی، مناط شرک بودن آن را برای ما و کاربران تشریح و بیان و ثابت کنید. و اگر این عمل را شرک اکبر می‌دانید، پس لطف کنید بدون تقیه بگویید حکم جمهور علمای اهل سنّت که چنین عملی را جایز دانسته‌اند چیست؟

به اذن الله نمی‌گذارم که بیشتر از این فرار کنید و حقایق را بر مردم تلبیس نموده و در لباس اهل سنّت ترویج عقاید خوارج را بکنید. اگر ریگی در کفشتان نیست، اگر

۱- فتاوی ابن الصلاح ج ۱ ص ۲۱۰.

تقیه نمی‌کنید، پس پاسخ صریح و روشن بدهید، تا شخص کذاب و خائن و فریبکار و تلدیس‌گر برای همگان رسوا شود و پرونده‌اش برای همیشه بسته شود.

پس به سوال ما پاسخ صریح بدهید. حکم درخواست دعا از اهل قبور، کنار قبورشان چیست؟

یا می‌گویید شرک اکبر است، که در نتیجه جمهور علمای اهل سنّت را متهم به ارتکاب شرک اکبر یا تجویز شرک اکبر یا نشناختن شرک اکبر می‌کنید.

یا می‌گویید شرک اکبر نیست اما جایز هم نیست و بدعت است. که از نظر من این رأی یک رأی فقهی است و کسی که به آن معتقد باشد اعتراضی بر او نیست.

یا می‌گویید جایز است که همانند قول جمهور علمای مذاهب اربعه را گفته‌اید.

موضع خود را واضح و صریح برای کاربران بیان کنید و به شعور خوانندگانتان توهین نکنید و تا این اندازه از پاسخ به این سوال فرار نکنید.

جمعه، ۱۸ مرداد ۱۳۹۸.

مسألۀ «درخواست دعا از اهل قبور نزد قبورشان» بین اهل سنّت و وهابیت

علمای دعوت نجد، درخواست دعای خیر از پیامبر صلی الله علیه وسلم یا دیگر از صالحان بعد از وفاتشان را شرک اکبر می‌دانند، در حالی که علمای مذاهب اربعه اهل سنّت این عمل را نه تنها شرک ندانسته‌اند بلکه مستحب و نیکو دانسته‌اند، و در کتب فقهی شان در باب مناسک حج، هنگام صحبت دربارۀ زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم بیان کرده‌اند که نیکو و مستحب است که زائر نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم برود و از او درخواست و طلب دعا و شفاعت کند. اما علمای دعوت نجد چنین کاری را شرک اکبر می‌دانند. به راستی آیا علمای اهل سنت، شرک و توحید را نفهمیدند و دچار شرک شده بودند؟ و یا نه، علمای دعوت نجد دچار اشتباه و غلو و عدم شناختن توحید و شرک شده‌اند؟

برای مثال: محمد بن عبد الوهاب در کتاب کشف الشبهاتش می‌گوید: «إن أعداء الله لهم اعتراضات كثيرة على دين الرسل، يصدون بها الناس عنه، منها قولهم: نحن لا نشرك بالله، بل نشهد أنه لا يخلق ولا يرزق، ولا ينفع ولا يضر إلا الله وحده لا شريك له وأن محمدا صلى الله عليه وسلم لا يملك لنفسه نفعا، ولا ضرا، فضلا عن عبد القادر أو غيره، ولكن أنا مذنب والصالحون لهم جاه عند الله وأطلب من الله بهم.

فجوابه هو أن الذين قاتلهم رسول الله صلى الله عليه وسلم مقرون بما ذكرت، ومقرون أن أوثانهم لا تدبر شيئا، وإنما أرادوا الجاه، والشفاعة، كما في القرآن...

فإن قال: الكفار يريدون منهم وأنا أشهد أن الله هو النافع الضار المدبر، لا أريد إلا منه، والصالحون ليس لهم من الأمر شيء، ولكن أقصدهم أرجو من الله شفاعتهم. فالجواب أن هذا قول الكفار سواء بسواء».

ترجمه: «دشمنان خداوند اعتراضات زیادی بر دین پیامبران دارند و با آن اعتراضات مردم را از دین الله باز می‌دارند منجمله این سخنشان: ما برای خداوند شریک قرار

نمی‌دهیم بلکه شهادت می‌دهیم که بغیر از الله یکتای بدون شریک، کسی نمی‌تواند خلق کند و رزق بدهد و نفع و ضرر برساند و اینکه محمد علیه السلام برای خودش هیچ نفع و ضرری نمی‌تواند برساند چه رسد به عبدالقادر یا غیر او، منتها من گناهکارم و صالحان نزد الله جاه دارند و من بوسیلۀ آنان از الله طلب می‌کنم. پس جوابش آن است که گذشت اینکه: آن کسانی که رسول الله صلی الله علیه وسلم با آنان قتال کرد هم، به آنچه ذکر کردی اقرار داشتند و اقرار می‌کردند به اینکه بت‌هایشان چیزی را تدبیر نمی‌کنند و بلکه تنها جاه و شفاعتشان را می‌خواستند!...

پس اگر گفت: کفّار از آن‌ها می‌خواستند، امّا من گواهی می‌دهم که الله همان نافع و ضار و مدبر است و جز از او نمی‌خواهم، و صالحان چیزی از امور در دست آنان نیست، ولیکن قصد آنان می‌کنم و از الله شفاعت آنان را امید دارم. پس جواب این است که: این دقیقاً همان سخن کفّار است!».[۱]

و عبد الرحمن بن محمد بن قاسم العاصمي (متوفی: ۱۳۹۲هـ) می‌گوید: «وفيه طلب الدعاء من الفاضل لكن في حياته، أما بعد وفاته فشرك أكبر».

ترجمه: «طلب دعا از انسان فاضل جایز است منتها در زمان حیاتش، اما بعد از وفاتش طلب دعا از او شرک اکبر است».[۲]

و ابن باز (متوفی ۱۴۲۰) می‌گوید: «طلب الشفاعة من النبي صلى الله عليه وسلم أو من غيره من الأموات لا يجوز، وهو شرك أكبر عند أهل العلم...الحاصل أن طلب الشفاعة من النبي صلى الله عليه وسلم أو من غيره من الأموات أمر لا يجوز، وهو على القاعدة الشرعية من الشرك الأكبر».

ترجمه: «طلب شفاعت از پیامبر صلی الله علیه وسلم یا از دیگر اموات جایز نیست و این کار نزد اهل علم شرک اکبر است... خلاصه اینکه درخواست شفاعت از پیامبر صلی الله علیه وسلم یا از دیگر اموات کاری ناجایز است و برطبق قاعده شرعی چنین کاری شرک اکبر است».[۳]

۱- کشف الشبهات، صص ۱۷-۱۸ و ص ۲۰.

۲- حاشية كتاب التوحيد. ص ۴۷.

۳- فتاوى نور على الدرب، ج ۱ ص ۳۹۲.

همچنین در شرح کشف الشبهات از ابن باز چنین آمده است: «السائل: أحسن الله عملكم يا شيخ، كثير من الطلبة يا شيخ يفهم من الشرك أنه طلب قضاء الحاجة من الأموات، يقول إذا طلب منه الشفاعة أنه يطلب له الدعاء، الميت يطلب له الدعاء يعني يدعو له يقول هذا ما هو من الشرك الأكبر لكن يكون بدعة. الشيخ رحمه الله : لا من الشرك الأكبر».

ترجمه: «سوال کننده: خداوند عمل شما را نیکو گرداند ای شیخ، بسیاری از طلبه از شرک چنین فهمیده‌اند که از اموات درخواست برآورده شدن نیازها و حاجات شود. می‌گویند: اگر از او درخواست شفاعت کند یعنی از میت درخواست دعا کرده است، یعنی برایش دعا کند. می‌گویند: این کار شرک اکبر نیست بلکه بدعت است. شیخ بن باز در جواب می‌گوید: نه، این کار شرک اکبر است».[۱]

و آلبانی (متوفي ۱۴۲۰) می‌گوید: «أن طلب الدعاء والشفاعة ونحو ذلك من الأنبياء والصالحين بعد موتهم لا يجوز؛ لأَنَّه شِرك، أو ذريعةٌ إلى الشِّرك».

ترجمه: «درخواست دعا و شفاعت و نحو آن از پیامبران و صالحان بعد از مرگشان جایز نیست، برای اینکه چنین کاری شرک یا راهی به سوی شرک است».[۲]

و صالح بن عبد العزیز بن محمد بن إبراهیم آل الشیخ (معاصر) می‌گوید: «إذا أتى آت إلى قبر نبي، أو قبر ولي أو نحو ذلك، فقال: أستشفع بك، أو أسأل الشفاعة، فمعناه أنه طالب منه، ودعا أن يدعو له؛ فلهذا كان صرفها، أو التوجه بها إلى غير الله – جل وعلا – شركا أكبر؛ لأنها في الحقيقة دعوة لغير الله، وسؤال من هذا الميت، وتوجه بالطلب والدعاء منه. فإذا عرفت معنى الشفاعة، وحكم طلبها من الأموات، وأن ذلك شرك أكبر : فاعلم أن الأحياء الذين هم في دار التكليف يجوز طلب الشفاعة منهم؛ بمعنى: أن يطلب منهم الدعاء...».

ترجمه: «اگر کسی نزد قبر پیامبر یا قبر ولی یا نحو آن بیاید و بگوید: بوسیلۀ تو درخواست شفاعت می‌کنم، یا از تو درخواست شفاعت می‌کنم، پس معنایش این است که او از صاحب آن قبر طلب کرده است و او را خوانده تا برایش دعا بخواند. و برای

۱- شرح کشف الشبهات للشیخ ابن باز، ص ۵۲.

۲- موسوعة الالبانی فی العقیدة : ج ۳ ص ۹۸۹.

همین انجام این کار برای او یا متوجه ساختن این دعا به سوی غیر الله جل و علا، شرک اکبر است، برای اینکه در حقیقت غیر الله را خوانده است و از این میت درخواست کرده است و با طلب و دعا از او به او رو کرده است. پس هرگاه معنای شفاعت را دانستی و حکم طلب آن از اموات را دانستی و اینکه این کار شرک اکبر است، پس بدان که زندگانی که در دار تکلیف هستند جایز است که از آنان درخواست شفاعت کنی به این معنا که از آنان درخواست دعا کنی»![1]

و أبو الأشبال حسن الزهيري (معاصر) می‌گوید: «أن طلب الدعاء والشفاعة ونحو ذلك من الأنبياء والصالحين بعد موتهم لا يجوز؛ لأنه شرك أو ذريعة إلى الشرك».

ترجمه: «طلب دعا و شفاعت و نحو آن از انبیا و صالحان در بعد از مرگشان، جایز نیست، برای اینکه چنین کاری شرک، یا راهی به سوی شرک است».[2]

و از صالح بن عبد العزیز آل شیخ (معاصر) سوال شد: س۵/ من سأل النبي صلى الله عليه وسلم أن يدعو له وأن يطلب له المغفرة من الله بعد موته، هل هذا شرك؟ ج/ الجواب نعم، هو شرك اكبر».

ترجمه: «سوال: کسی که از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از مردنش، درخواست کند که برایش دعا کند یا طلب مغفرت از الله برایش کند، آیا این شرک است؟ جواب آری این شرک اکبر است».[3]

و أبو محمد عبد الكريم بن صالح بن عبد الكريم الحميد (معاصر) می‌گوید: «إن من طلب الشفاعة من الميت أومن الصنم فهو مشرك كافر ولو لم يسجد ولا يصلي للقبر والصنم وهو مؤمن بالنبوات».

ترجمه: «بی‌گمان هرکس از میت یا از صنم درخواست شفاعت کند پس او مشرک کافر است اگرچه هم برای قبر یا صنم سجده نکند و نماز نخواند و به نبوات ایمان داشته باشد».[4]

۱- التمهيد لشرح كتاب التوحيد : ص ۲۱۳.

۲- شرح أصول اعتقاد أهل السنة للالكائي، (۱۰/۵۸).

۳- إتحاف السائل بما في الطحاوية من مسائل، صص ۱۱۵-۱۱۶.

۴- الإبطال والرفض لعدوان من تجرأ على (كشف الشبهات) بالنقض، ويليه / ملامح جهمية. ص ۱۳۴.

و عبد الرءوف محمد عثمان (معاصر) می‌گوید: «طلب الدعاء من الرسول صلى الله عليه وسلم بعد موته... هذا من الشرك الذي حرمه الله ورسوله».

ترجمه: «درخواست دعا از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش، این عمل جزو شرکی است که الله و رسولش آن را حرام کرده است».[1]

اکنون اقوال علمای وهابیت که درخواست دعا از اهل قبور نزد قبرشان را شرک اکبر می‌دانند را با اقوال علمای اهل سنّت مقایسه کنید که چنین کاری را نه تنها شرک نمی‌دانند بلکه مستحب نیز می‌دانند.

برای مثال ابن قدامه حنبلی رحمه الله (متوفی ۶۲۰ هجری) می‌گوید: «ثُمَّ تَأْتِي الْقَبْرَ فَتُوَلِّي ظَهْرَكَ الْقِبْلَةَ، وَتَسْتَقْبِلُ وَسَطَهُ، وَتَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْك أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ،... اللَّهُمَّ إنَّك قُلْت وَقَوْلُك الْحَقُّ: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا٦٤﴾ [النساء: ٦٤] وقَدْ أَتَيْتُك مُسْتَغْفِرًا مِنْ ذُنُوبِي، مُسْتَشْفِعًا بِك إلَى رَبِّي، فَأَسْأَلُك يَا رَبِّ أَنْ تُوجِبَ لِي الْمَغْفِرَةَ، كَمَا أَوْجَبْتهَا لِمَنْ أَتَاهُ فِي حَيَاتِهِ».

ترجمه: «سپس نزد قبر رفته و پشتت را به قبله می‌کنی و رو به وسط قبر می‌کنی و می‌گویی: سلام بر تو ای پیامبر و رحمت و برکات الله بر تو باد... بار الهی بی گمان که تو گفتی و سخن تو حق است که: {و اگر آنها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}. و به درستی که [ای پیامبر] من نزد تو آمده ام و از گناهانم طلب بخشایش می‌کنم، تو را نزد پروردگارم شفیع قرار می‌دهم، پس ای پروردگار، از تو می‌خواهم که مغفرتت را برایم واجب گردانی همانطور که برای کسی که در حیاتش نزد ایشان می‌آمد واجب می‌گرداندی».[2]

۱- محبة الرسول بين الاتباع والابتداع. ص ۳۶۶.

۲- المغنی از ابن قدامه، ج ۵ صص ۴۶۶-۴۶۷.

و محي الدين نووی شافعی رحمه الله (متوفی ۶۷۶ هجری) می‌گوید: «ثم يرجعُ إلى موقفه الأوّل قُبالة وجهِ رسول الله صلى الله عليه وسلم فيتوسلُ به في حقّ نفسه، ويتشفعُ به إلى ربه سبحانه وتعالى».

ترجمه: «سپس به جای اول خود، روبه‌روی صورتِ رسول خدا صلی الله علیه وسلم برگردد و برای خودش به او متوسل شود و او را نزد پروردگار پاک و والای خویش شفیع قرار دهد».[1]

و ابن الهمام الحنفی رحمه الله (متوفي ۸۶۱ هـ) می‌گوید: «وَيَسْأَلُ اللهَّ تَعَالَى حَاجَتَهُ مُتَوَسِّلًا إلَى اللهَّ بِحَضْرَةِ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ...... ثُمَّ يَسْأَلُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُّ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الشَّفَاعَةَ فَيَقُولُ . يَا رَسُولَ اللهَّ أَسْأَلُك الشَّفَاعَةَ، يَا رَسُولَ اللهَّ أَسْأَلُك الشَّفَاعَةَ وَأَتَوَسَّلُ بِك إلَى اللهَّ فِي أَنْ أَمُوتَ مُسْلِمًا عَلَى مِلَّتِك وَسُنَّتِك».

ترجمه: «سپس زائر در حالی که متوسل به آن حضرت است حاجاتش را از خداوند می‌خواهد ...و از پیامبر صلی الله علیه وسلم شفاعتش را درخواست کرده و می‌گوید : ای رسول الله از شما شفاعت می‌خواهم ای رسول الله از شما شفاعت می‌خواهم و به تو متوسل می‌شوم به سوی خداوند که من مسلمان و بر ملّت و سنّت شما بمیرم».[2]

شیخ خلیل بن اسحاق مالکی (متوفی ۷۷۶ هـ)، معروف به الجندي، نویسندۀ کتاب «المختصر خلیل» که جزو مهمترین کتب فقهی مالکیه است، در کتابش «منسک خلیل» (ص ۱۴۴) می‌گوید: «وقد ورد في الحديث أن أعمال أمته تعرض عليه كل يوم غدوة وعشية فيعرفهم بسيماهم وأعمالهم، فلذلك يشهد عليهم يوم القيامة لقوله تبارك وتعالى: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِن كُلِّ أُمَّةِۭ بِشَهِيدٖ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ شَهِيدٗا٤١﴾ [النساء: ٤١] وليتوسل به صلى الله عليه وسلم ويسأل الله بجاهه، إذ التوسل به صلى الله عليه وسلم هو محل حط جبال الأوزار وأثقال الذنوب، لأن بركة شفاعته عليه الصلاة والسلام وعظمها عند ربه لا يتعاظمها ذنب ومن اعتقد خلاف هذا فهو المحروم الذي طمس الله بصيرته وأضل

۱- الأذکار، از النووی، ص ۲۰۵.

۲- شرح فتح القديرجلد ۳ صفحه ۱۶۹.

سریره ألم تسمع قول الله عز وجل: {ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاءوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما} [النساء: ٦٤]».

ترجمه: «و به تحقیق در حدیث آمده که اعمال امّتش هر روز صبحگاهان و شامگاهان بر او (= پیامبر) عرضه می‌شود و آنها را با سیمایشان و اعمالشان می‌شناسد، و برای همین روز قیامت بر آنان شهادت می‌دهد، بنا بر این فرمودۀ خداوند متعال: {پس چگونه است (حال‌شان)آنگاه که از هر امتی گواهی آوریم، و تو را بر اینان گواه آوریم}. و به پیامبر صلی الله علیه وسلم متوسل شود و بوسیلۀ جاه او از خداوند درخواست کند، چون توسل به او صلی الله علیه وسلم محل پایین آوردن بارهای گران و سنگین گناهان است، برای اینکه برکت و بزرگی شفاعتش علیه الصلاة والسلام نزد پروردگارش، چنان است که هیچ گناهی نمی‌تواند بزرگ‌تر از شفاعتش باشد، و هرکس معتقد به خلاف این باشد، پس او محروم و بی‌نصیبی است که خداوند بصیرتش را از بین برده و باطن و اندرونش را گمراه نموده است. آیا این فرمودۀ خداوند عزوجل را نشنیده که می‌فرماید: {واگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند} [النساء: ٦٤]».

و امام ابو عبد الله القرطبی (متوفی ۶۷۱ هجری) زیر آیه ۶۴ سورۀ نساء چنین نوشته است:

«وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً (٦٤)

قَوْلُهُ تَعَالَى: (وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ) (مِنْ) زَائِدَةٌ لِلتَّوْكِيدِ. (إِلَّا لِيُطاعَ) فِيمَا أمر به ونهى عنه. (بِإِذْنِ اللَّهِ) بعلم الله. وَقِيلَ: بِتَوْفِيقِ اللَّهِ. (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ) رَوَى أَبُو صَادِقٍ «۳» عَنْ عَلِيٍّ قَالَ: قَدِمَ علينا أعرابي بعد ما دَفَنَّا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، فَرَمَى بِنَفْسِهِ عَلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَحَثَا عَلَى رَأْسِهِ مِنْ تُرَابِهِ، فَقَالَ: قُلْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَسَمِعْنَا قَوْلَكَ، وَوَعَيْتَ عَنِ اللَّهِ فَوَعَيْنَا عَنْكَ، وَكَانَ فِيمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ) الْآيَةَ، وَقَدْ ظَلَمْتُ نفسي وجئتك

تَسْتَغْفِرُ لِي. فَنُودِيَ مِنَ الْقَبْرِ إِنَّهُ قَدْ غُفِرَ لَكَ. وَمَعْنَى (لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً) أَيْ قَابِلًا لِتَوْبَتِهِمْ، وَهُمَا مَفْعُولَانِ لَا غَيْرَ.

ترجمه: «این فرمودۀ خداوند متعال: {ما از پیامبران، پیامبری نفرستادیم}، {از پیامبران} زائد و برای تاکید است. {مگر برای اینکه از وی اطاعت شود} در آنچه به آن امر می‌کند و از آن نهی می‌کند {به اذن خداوند} با علم خداوند. و گفته شده: با توفیق خداوند. {اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند} ابو صادق از علی روایت کرده که گفت: سه روز بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم را دفن کردیم، یک اعرابی (بادیه نشین) نزد ما آمد و خودش را بر روی قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم انداخت و خاک آن را بر روی سرش ریخت و گفت: ای رسول خدا تو گفتی و ما سخنت را شنیدیم، و از طرف خداوند به ما خبر دادی و ما نیز آموزش و اخبار تو را تحویل گرفتیم و از آن چیزهایی که بر تو نازل شد این بود: {اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند} آیه. و به راستی که من به خودم ستم کرده‌ام و نزد تو آمده‌ام تا برایم استغفار کنی. پس ندایی از قبر آمد و گفت که: به تحقیق تو بخشیده شدی. و معنای این فرموده‌اش: {بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند} یعنی: الله را پذیرندۀ توبه‌شان می‌یافتند».[۱]

چنانکه مشاهده می‌کنید، امام قرطبی رحمه الله آیۀ ۶۴ سورۀ نساء را برای برای بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم هم می‌داند و برای تفسیر آیه، ماجرای آن اعرابی که از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش درخواست استغفار کرده است را نقل می‌کند. و اگر چنین کاری نزد امام قرطبی شرک و قبر پرستی بود، پس چطور به چنین ماجرایی استناد می‌کرد

علامة مُلا علي القاري الحنفي (متوفی ۱۰۱۴ هـ) در کتابش «زيارة القبر المكرم و المحل المعظّم»، که راجع به زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم آن را نوشته می‌فرماید: «قال أهل المناسك من جميع المذاهب: ومن أحسن ما يقول، ما جاء عن العتبي ... فينبغي أن يكثر من الاستغفار بعد قراءة هذه الآية، ويستدعي منه صلى الله عليه وسلم أن

۱- الجامع لأحكام القرآن = تفسير القرطبي، ج ۵ صص ۲۶۵-۲۶۶. ناشر: دار الكتب المصرية - القاهرة، چاپ دوم.

يستغفر له، فيقول: نحن وفدك يا رسول الله وزوارك يا حبيب الله، جئنا لقضاء حقك والتبرك بزيارتك، والاستشفاع بك مما أثقل ظهورنا وأظلم قلوبنا، فليس لنا شفيع غيرك نؤمّله، ولا رجاء إلا عبر بابك نصله، فاستغفر واشفع لنا إلى ربك يا شفيع المذنبين، واسأله أن يجعلنا من عباده الصالحين».

ترجمه: «علمائی که در باب مناسک حج کتاب نوشته‌اند، از جمیع مذاهب فرموده‌اند: از بهترین چیزی که زائر قبر شریف می‌تواند بگوید، همان سخنانی است که از عتبي روایت شده... پس باید زائر استغفار بسیار نموده و بعد از قرائت آیه ۶۴ نساء، از رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب نماید که برای او دعای خیر و استغفار نماید، پس اینگونه بگوید: ما نمایندگان ملّت‌مان به نزد شما هستیم ای پیامبر خدا! و ملاقات کنندگان شما هستیم ای محبوب خدا! آمده‌ایم تا (بخشی از) حق شما بر خود را اداء نموده و از زیارت شما تبرک بگیریم و بخاطر گناهان و ظلم‌های بسیاری که مرتکب شده‌ایم، شما را شفیع خویش در نزد الله متعال قرار دهیم (تا او سبحانه با شفاعت شما ما را ببخشاید) چرا که غیر از شما شفیعی که به او امید داشته باشیم، نداریم، و رجاء و امیدی نداریم مگر اینکه معتقدیم از راه شما به آن می‌رسیم، پس برای ما طلب مغفرت نما و در نزد پروردگارت برای ما شفاعت بفرما ای شفاعت کنندۀ گنهکاران!، و (زائر) از پیامبر صلی الله علیه وسلم طلب نماید که از الله متعال بخواهد که او (= زائر) را از زمرۀ بندگان صالحش قرار دهد».[۱]

این مطلب را علماء کبار مذاهب اربعۀ أهل سنّت و جماعت در کتاب‌هایشان آورده و نه تنها بر خلاف آراء نجديين و پیروانشان آن را شرک و کفر و حرام ندانسته‌اند، بلکه مردم را ارشاد و راهنمایی به انجام دادن آن نیز نموده‌اند. از جمله علماء کباری که از مذاهب اربعه (حنفی، مالکی، شافعي، حنبلي) این موضوع را در کتاب‌های خویش ذکر نموده‌اند می‌توان أسامی این ائمۀ بزرگوار را ذکر نمود:

• از امامان و علماء بزرگوار حنفیه: (امام مجد الدين أبو الفضل الحنفي (المتوفی: ۶۸۳هـ)، علامة الطرابلسي، امام الكمال بن الهمام، علامة عبدالله الموصلي، امام ملا علي

۱- زيارة القبر المكرم والمحل المعظّم، مخطوط بجامعة الملك سعود، رقم : ۶۱۲۹، لوحة : ۴۲. (و نقل شده در کتاب: الرؤية الوهابية للتوحيد، ص ۲۸۰.

القاري، علامة رحمة الله السندي، علامة أبوالإخلاص الشرنبلالي، الفتاوى الهندية، امام ابن عابدين، علامة الشيخ زاده الحنفي، علامة ابن الضياء الحنفي، امام عبدالغني بن اسماعيل النابلسي الحنفي (خطب الشيخ النابلسي، ص ۲۰۲ - ۲۰۳)، الحاجة نجاح الحلبي، عبدالحميد محمود طهماز (الفقه الحنفي في ثوبه الجديد ۱ / ۵۲۲- ۵۲۳)، مولوي عمر سربازي و...).

• از امامان و علماء بزرگوار مالکیه: (امام شهاب الدين القرافي، امام شمس الدين القرطبي، امام القاضي عياض، امام تاج الدين الفاكهاني (متوفی: ۷۳۴ هـ) في (الفجر المنير فى الصلاة على البشير النذير، ص ۳۷)، علامة عبدالرحمن الجزيري، علامة محمد علي بن حسين المكي، امام الزرقاني، امام ابن فرحون، امام ابي عبدالله محمد بن موسى بن النعمان المالكي، امام ابن جزي المالكي، امام عبدالواحد بن عاشر، امام خليل بن إسحاق، امام ابو طيب المكي الحسني الفاسي، علامة عبدالملک المرداسي، امام محمد بن الحاج، علامة محمد علوى المالكي، علامة محمود خطاب السُّبْكي المالكي، علامة ابوالفداء اسماعيل التميمى المالكي، علامة عبدالله بن صديق الغماري، و ...).

• از امامان و علماء بزرگوار شافعیه: (امام محي الدين النووي، امام ابوالحسين عمراني، امام الروياني، امام ابن كثير، امام البيهقي، امام ابن حجر العسقلاني، و امام الذهبي، امام السبكي، امام ابن رفعة، امام ابن الملقن، امام ابن حجر هيتمي، امام زكريا الأنصارى، امام الخطيب الشربيني، امام الرملي، امام السمهودي، امام تقي الدين الحصني، امام السيوطي (معترک الأقران فى اعجاز القرآن ۳ / ۱۵۵)، امام القسطلاني، علامة الدمياطي، امام ابوالحسن الماوردي، امام قاضي ابوالطيب، امام أبوحامد محمد الغزّالي، علامة سليمان بن عمر الجمل، علامة سَعيد بن محمد بَاعَليّ الحضرمي، علامة محمد بن عمر نووي الجاوي، علامة محمد بن محمد الخليلى الشافعي، علامة نجم الدين الغزي (متوفی ۱۰۶۱ هـ) في حسن التنبيه ۹ / ۲۸۲، و...).

• از امامان و علماء بزرگوار حنابله: (امام أبو الوفاء ابن عقيل، امام شمس الدين بن قدامة المقدسي، امام موفق الدين ابن قدامه، امام ابوالفرج ابن الجوزي، امام عبدالقادر گيلاني، امام ابراهيم بن مفلح، علامة منصور البهوتي، امام الفتوحى الحنبلى الشهير: بابن النجار، علامة مصطفى الرحيباني، علامة مجير الدين عبدالرحمن بن محمد العليمي الحنبلي، امام زين الدين التنوخي (۶۳۱ - ۶۹۵ هـ)، الشيخ حسن الشطي الحنبلي، الشيخ يحيى الصرصري الحنبلي، و...).

آیا این همه عالم اهل سنّت و جماعت، نفهمیدند توحید و شرک چیست؟ اما نجدی‌ها و پیروانشان فهمیدند؟

بعضی از مطالب این مقاله از کانال ماموستا بهروز عزیزی گرفته شده است.

شنبه، ۲۶ مرداد ۱۳۹۸.

ابطلال شبهۀ نجدیه دربارۀ توسل عمر به عباس برای طلب باران

یکی از شبهات نجدیه این است که چرا بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم عمر بن خطاب برای طلب باران، به عباس بن عبد المطلب (الله از آنها راضی باد) متوسل شد، اما به پیامبر صلی الله علیه وسلم متوسل نشد؟

جواب مختصر و کوتاه: چون نماز استسقاء (نماز طلب باران) به جماعت خوانده می‌شود و عمر رضی الله عنه برای اقامۀ این نماز، به دنبال پیشنماز و امام می‌گشت، (نه به دنبال کسی که از او بخواهد صرفاً دعا بکند، بدون اینکه نماز استسقاء خوانده شود).

چنانکه عمر بن الخطاب می‌گوید: «اللَّهُمَّ إِنَّا كُنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّنَا فَتَسْقِينَا، وَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّنَا فَاسْقِنَا».

ترجمه: «خدایا ما بوسیلۀ پیامبرمان به تو متوسل می‌شدیم و بر ما باران می‌بارانیدی و اکنون به عموی پیامبرمان متوسل می‌شویم پس بر ما باران بباران».[1]

و عمر رضی الله عنه می‌داند که نمی‌شود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش بخواهد که بیاید و پیشنماز و امام نماز استسقاء باشد! به همین خاطر عباس را پیشنماز قرار داد.

پس توسل عمر به عباس برای اقامه نماز استسقاء بود نه اینکه مثلا عمر به عباس بگوید از خدا بخواه باران بباراند و عباس هم در کنج خانه‌اش و در خلوتش بنشیند و از خدا بخواهد که باران ببارد.

اینگونه نبود، بلکه هدفش از توسل به عباس، پیشنماز قرار دادن او بود تا همۀ کسانی که در آن نماز شرکت می‌کنند یک صدا در دعای طلب باران همراه هم بشوند.

و در همان حال که نماز استسقاء می‌خواندند، به دعای رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز متوسل شده بودند. و توسل عمر به عباس برای نماز استستقاء هیچ تضاد و مخالفتی با جایز بودن توسل به دعای پیامبر صلی الله علیه وسلم ندارد برای اینکه همین کار را هم کرده بودند و به پیامبر صلی الله علیه وسلم متوسل شده بودند.

۱- بخاری (۱۰۱۰).

چنانکه ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «ولا يدخل في هذا الباب... ما يروى: {أن رجلا جاء إلى قبر النبي صلى الله عليه وسلم، فشكا إليه الجدب عام الرمادة فرآه وهو يأمره أن يأتي عمر، فيأمره أن يخرج يستسقي بالناس} فإن هذا ليس من هذا الباب. ومثل هذا يقع كثيرا لمن هو دون النبي صلى الله عليه وسلم، وأعرف من هذا وقائع. وكذلك سؤال بعضهم للنبي صلى الله عليه وسلم، أو لغيره من أمته حاجة فتقضى له، فإن هذا قد وقع كثيرا، وليس هو مما نحن فيه».

ترجمه: «و در این بابِ (شرک و قبرپرستی) وارد نمی‌شود... اینکه روایت شده که مردی نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و از سختی خشکسالی نزد پیامبر شکایت کرد، و پیامبر را (در خواب) دید که به او امر می‌کند که نزد عمر برود و به او بگوید که بیرون آمده و با مردم نماز استسقاء (طلب باران) بخواند، پس این روایت، ربطی به این باب (شرک و قبرپرستی) ندارد و مثل این ماجرا برای کسانی که پایین‌تر از پیامبر صلی الله علیه وسلم هستند نیز بسیار رخ داده است و من خودم در این باره وقایعی را می‌شناسم. و همچنین اینکه بعضی از آنان حاجتی را از پیامبر صلی الله علیه وسلم یا از غیر او از امتش می‌خواهند، و حاجتشان را برآورده کرده است پس اینها بسیار رخ داده و شامل آنچه که مد نظر ما است نمی‌باشد».[1]

پس ابتدا نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم رفته بودند و از او درخواست شفاعت و دعای باران کرده بودند، و سپس بعد از آن نماز طلب باران را خواندند.

به عبارتی دیگر تا نزد قبر پیامبر نرفتند و به او متوسل نشدند و تا پیامبر در خواب آن شخصی که نزد قبر رفته بود، نیامد و به او نگفت که بروید و نماز استسقاء بخوانید، صحابه نماز استسقاء را نخواندند.

پس عمر به عباس متوسل نشد مگر بعد از آنکه به نزد قبر پیامبر رفتند و به او متوسل شدند و از او درخواست توسل و شفاعت برای باریدن باران کردند.

پس این شبههٔ بی‌اساس نجدیه که می‌گویند: {چون عمر برای نماز استسقاء به عباس متوسل شد و به پیامبر متوسل نشد پس در نتیجه توسل به پیامبر جایز نیست}، باطل است. چراکه هدف عمر از توسل به عباس، قرار دادن او به عنوان پیشنماز بود. و پیامبر

۱- اقتضاء الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۵۴.

صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش نمی‌تواند پیشنماز باشد، اما می‌توان از او درخواست دعا کرد. و چنانکه ابن تیمیه گفته است: مردی نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌رود و از خشکسالی نزد پیامبر شکایت می‌کند و از پیامبر درخواست دعا و شفاعت برای باریدن باران می‌کند. و ابن تیمیه این ماجرا را نقل و تایید کرده است و گفته که این کار شامل شرک و قبرپرستی نیست.

و حتی اگر بالفرض تاویل نجدیه صحیح باشد و درخواست دعا از پیامبر بعد از وفاتش صحیح نباشد، خب چه کسی گفته که چنین عملی شرک است؟ مگر هر آنچه جایز نبود شرک است؟ مگر چه چیزی را شریک خدا قرار داده است؟ شماها تنها حق دارید بگویید که چنین عملی بدعت یا ناجایز یا غیر مستحب و نهایش حرام است، اما شرک دانستن آن، عمل و عقیدۀ خوارج است، چراکه هیچ ربطی به شرک ندارد. وا أسفاه که حتی تعریف شرک را هم نمی‌دانید!

و اگر چنین عملی شرک است پس بدون تقیه بگویید حکم علمایی مانند: الغزالی، ابن کثیر، النووی، الماوردی، ابن الحاج، القرطبی، ابن عساکر، السبکی، ابن الصلاح، الثعالبی، العمرانی، ابن الهمام، النسفی، الذهبی، ابن حجر، ابن قدامه، البیهقی، الرویانی، الرافعی، ابن الجوزی، السمهودی، الموصلی الحنفی، ملا علی القاری، قاضی عیاض، زکریا الانصاری، الدمیاطی، الطحطاوی و... که از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش درخواست دعا کرده‌اند و یا آن را جایز دانسته‌اند چیست؟ آیا آنها را مشرک می‌دانید؟

آیا اینها صوفی قبوری و قبرپرست و خرافی و رافضی و مشرک و... بودند؟ چنانکه امروز شماها کسانی که از این علمای اهل سنّت در برابر تکفیرهای شما دفاع می‌کنند و یک کلمه اضافه بر سخنان این علما را نگفته‌اند، را متهم به صوفی قبوری و مشرک و قبرپرست و رافضی و... می‌کنید!

ای اهل سنّت بیدار شوید و فریب خوارجی که در لباس اهل سنّت در میان شما نفوذ کرده‌اند و علمای اهل سنّت را متهم به کفر و شرک می‌کنند، نخورید.

پنج شنبه، ۱۳ تیر ۱۳۹۸.

پاسخ به شبهه‌ای دربارۀ آیۀ ٦٤ سورۀ نساء، اینکه این آیه مروبط به زمان گذشته است نه زمان آینده

خداوند متعال می فرماید:

﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا٦٤﴾ [النساء: ٦٤]

«و اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند».

شبهه‌ای که مطرح می‌کنند دربارۀ این آیه این است که حرف ﴿إِذ﴾ برای زمان گذشته است نه برای آینده، یعنی در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وسلم رخ داده و تمام شده و برای بعد از وفات نیست.

پاسخ:

اولا: فرض می‌کنیم این آیه ۵ سال قبل از وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم نازل شده است.

حال چون حرف ﴿إذ﴾ در این آیه، برای زمان گذشته است نه برای آینده، یعنی یک واقعه‌ای که در گذشته رخ داده است را بیان کرده و تمام شده است؛ پس در نتیجه برای افرادی که در آن پنج سال و بعد از نازل شدن این آیه نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌آمدند کارشان درست نبوده است!، برای اینکه این آیه برای گذشته بوده نه برای آن ۵ سال آینده!

و چون شبهه‌پرداز نمی‌تواند چنین ادعایی بکند، پس حصر کردن حرف ﴿إذ﴾ که ظرفی برای زمان گذشته است، تا آینده و تا زمان وفات پیامبر و بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم، حصر کردنی بدون دلیل است.

دوما: در قرآن آیات زیادی وجود دارد که حرف ﴿إذ﴾ را آورده و برای ظرف زمان آینده به کار برده است. برای مثال به این آیات توجه کنید:

﴿ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِٱلۡكِتَٰبِ وَبِمَآ أَرۡسَلۡنَا بِهِۦ رُسُلَنَاۖ فَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ۝٧٠ إِذِ ٱلۡأَغۡلَٰلُ فِيٓ أَعۡنَٰقِهِمۡ وَٱلسَّلَٰسِلُ يُسۡحَبُونَ۝٧١﴾ [غافر: ٧٠-٧١]

«کسانی‌که کتاب (آسمانی) و آنچه پیامبران‌مان را بدان فرستاده‌ایم، تکذیب کردند، پس به زودی خواهند دانست(٧٠) آنگاه که غل‌ها و زنجیرها در گردن‌شان خواهد بود، و کشیده می‌شوند(٧١)».

اگر ﴿إِذ﴾ برای گذشته است، پس چطور در این آیه حرف ﴿إِذ﴾ برای آینده و روز قیامتی که هنوز نیامده است، به کار برده شده است؟

و می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ فَزِعُواْ فَلَا فَوۡتَ وَأُخِذُواْ مِن مَّكَانٖ قَرِيبٖ۝٥١﴾ [سبأ: ٥١]

«و (ای پیامبر!) اگر ببینی هنگامی‌که مضطرب (و نگران) شوند، آنگاه رهایی (از عذاب) نباشد، و از جای نزدیکی گرفته شوند (تعجب خواهی کرد)».

و می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ وُقِفُواْ عَلَى ٱلنَّارِ فَقَالُواْ يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِـَٔايَٰتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ۝٢٧﴾ [الأنعام: ٢٧]

«و اگر (آنها را) هنگامی‌که در برابر آتش نگه داشته‌اند؛ ببینی (شگفت زده می‌شوی) پس می‌گویند: ای کاش باز گردانده می‌شدیم، و آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم، و از مؤمنان می‌بودیم».

و می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ وُقِفُواْ عَلَىٰ رَبِّهِمۡۚ قَالَ أَلَيۡسَ هَٰذَا بِٱلۡحَقِّۚ قَالُواْ بَلَىٰ وَرَبِّنَاۚ قَالَ فَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ بِمَا كُنتُمۡ تَكۡفُرُونَ۝٣٠﴾ [الأنعام: ٣٠]

«و اگر آنها را به هنگامی‌که در پیشگاه پروردگارشان بازداشته شده‌اند ببینی (شگفت زده می‌شوی، و الله به آنها) می‌فرماید: آیا این حق نیست؟ گویند: چرا قسم به پروردگارمان (حق است) (الله) می‌فرماید: پس به سزای آنکه کفر می‌ورزیدید عذاب را بچشید».

﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ يَتَوَفَّى ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَضۡرِبُونَ وُجُوهَهُمۡ وَأَدۡبَٰرَهُمۡ وَذُوقُواْ عَذَابَ ٱلۡحَرِيقِ۝٥٠﴾ [الأنفال: ٥٠]

«و اگر ببینی هنگامی‌که فرشتگان (مرگ) جان کافران را می‌گیرند، به صورت و پشت آن‌ها می‌زنند و (می‌گویند:) عذاب سوزنده را بچشید (هر آینه تعجب می‌کردی)».

﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذِ ٱلظَّٰلِمُونَ فِي غَمَرَٰتِ ٱلۡمَوۡتِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَاسِطُوٓاْ أَيۡدِيهِمۡ أَخۡرِجُوٓاْ أَنفُسَكُمُۖ﴾ [الأنعام: ٩٣]

«و (شگفت‌زده می‌شوی) اگر ببینی هنگامی‌که (این) ستمکاران در سکرات مرگ فرو رفته‌اند، و فرشتگان (قبض روح) دست‌ها را گشوده (و به آنان می‌گویند:) جان‌هایتان را بیرون آورید!».

﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذِ ٱلۡمُجۡرِمُونَ نَاكِسُواْ رُءُوسِهِمۡ عِندَ رَبِّهِمۡ رَبَّنَآ أَبۡصَرۡنَا وَسَمِعۡنَا فَٱرۡجِعۡنَا نَعۡمَلۡ صَٰلِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ ١٢﴾ [السجدة: ١٢]

«و اگر ببینی مجرمان را هنگامی‌که در پیشگاه پروردگارشان سرهای‌شان به زیر افکنده‌اند، (گویند:) پروردگارا! دیدیم، و شنیدیم، پس ما را بازگردان تا کار شایستهٔ انجام دهیم، بی‌گمان ما (به قیامت) یقین داریم».

پس طبق آیه: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤]

«و اگر آنها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند».

حرف ﴿إِذ﴾ عام می‌باشد و برای آینده نیز به کار می‌رود همانطور که از زمان نزول این آیه تا زمان وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم، آینده محسوب می‌شود و این آیه برای آن آینده مورد استفاده قرار می‌گرفت، پس برای بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز عام است و این همان برداشت علمای امت مانند نووی شافعی مذهب و ابن قدامه حنبلی مذهب است که در مناسک حج در هنگام زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم به این آیه استناد کرده و از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش درخواست دعا و استغفار کرده اند.

و سخن ابن قدامه رحمه الله چنین است که به صراحت هرچه تمام‌تر پیامبر صلی الله علیه وسلم را مورد خطاب قرار داده و از او درخواست شفاعت می‌کند و می‌گوید:

ثُمَّ تَأْتِي الْقَبْرَ فَتُوَلِّي ظَهْرَكَ الْقِبْلَةَ، وَتَسْتَقْبِلُ وَسَطَهُ، وَتَقُولُ: السَّلَامُ عَلَيْك أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهَّ وَبَرَكَاتُهُ،... اللَّهُمَّ إنَّك قُلْت وَقَوْلُك الْحَقُّ: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤] وقَدْ أَتَيْتُك مُسْتَغْفِرًا مِنْ ذُنُوبِي، مُسْتَشْفِعًا بِك إلَى رَبِّي، فَأَسْأَلُك يَا رَبِّ أَنْ تُوجِبَ لِي الْمَغْفِرَةَ، كَمَا أَوْجَبْتَهَا لِمَنْ أَتَاهُ فِي حَيَاتِهِ».

ترجمه: «سپس نزد قبر رفته و پشتت را به قبله می‌کنی و رو به وسط قبر می‌کنی و می‌گویی: سلام بر تو ای پیامبر و رحمت و برکات الله بر تو باد... بار الهی بی گمان که تو گفتی و سخن تو حق است که: {و اگر آنها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}. و به درستی که [ای پیامبر] من نزد تو آمده ام و از گناهانم طلب بخشایش می‌کنم، تو را نزد پروردگارم شفیع قرار می‌دهم، پس ای پروردگار، از تو می‌خواهم که مغفرتت را برایم واجب گردانی همانطور که برای کسی که در حیاتش نزد ایشان می‌آمد واجب می‌گرداندی».[۱]

و سخن نووی رحمه الله چنین است: «ثم يرجعُ إلى موقفه الأوّل قُبالة وجهِ رسول الله صلى الله عليه وسلم فيتوسلُ به في حقّ نفسه، ويتشفعُ به إلى ربه سبحانه وتعالى».

ترجمه: «سپس به جای اول خود، روبه‌روی صورتِ رسول خدا صلی الله علیه وسلم برگردد و برای خودش به او متوسل شود و او را نزد پروردگار پاک و والای خویش شفیع قرار دهد».[۲]

یکشنبه، ۱ مهر ۱۳۹۷.

۱- المغنی از ابن قدامه، ج ۵ صص ۴۶۶-۴۶۷.

۲- الأذکار، از النووی، ص ۲۰۵.

قبر اسماعیل علیه السلام داخل مسجد الحرام است

ابو العباس ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «قَالَ عَبْدُ الْعَزِيزِ الْكِتَابِيُّ الْمُحَدِّثُ الْمَعْرُوفُ لَيْسَ مِنْ قُبُورِ الْأَنْبِيَاءِ مَا يَثْبُتُ إلَّا قَبْرَ نَبِيِّنَا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - وَقَالَ غَيْرُهُ وَقَبْرُ إبْرَاهِيمَ أَيْضًا.

وَذَكَرَ ابْنُ سَعْدٍ فِي كِتَابِ الطَّبَقَاتِ عَنْ إسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللهِ بْنِ أَبِي مُرَّةَ قَالَ لَا نَعْلَمُ قَبْرَ نَبِيٍّ مِنْ الْأَنْبِيَاءِ إلَّا ثَلَاثَةً قَبْرَ إسْمَاعِيلَ فَإِنَّهُ تَحْتَ الْمِيزَابِ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْبَيْتِ وَقَبْرَ هُودٍ فِي كَثِيبٍ مِنْ الرَّمْلِ تَحْتَ جَبَلٍ مِنْ جِبَالِ الْيَمَنِ عَلَيْهِ شَجَرَةٌ تَبْدُو. مَوْضِعُهُ أَشَدُّ الْأَرْضِ حَرًّا، وَقَبْرَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ - صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ -.

قَالَ أَبُو الْعَبَّاسِ: وَالْقُبَّةُ الَّتِي عَلَى الْعَبَّاسِ بِالْمَدِينَةِ يُقَالُ فِيهَا سَبْعَةٌ الْعَبَّاسُ وَالْحَسَنُ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَأَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَيُقَالُ: إنَّ فَاطِمَةَ تَحْتَ الْحَائِطِ أَوْ قَرِيبٌ مِنْ ذَلِكَ وَأَنَّ رَأْسَ الْحُسَيْنِ هُنَاكَ وَأَمَّا الْقُبُورُ الْمَكْذُوبَةُ...».

ترجمه: «عبد العزیز الکتابی محدث معروف، می‌گوید: قبر پیامبران معلوم نیست بجز قبر پیامبر ما صلی الله علیه وسلم. و غیر او گفته‌اند قبر ابراهیم نیز معلوم است.

و ابن سعد در کتاب الطبقات از اسحاق بن عبد الله بن أبي مرّه ذکر کرده که گفته است: قبر پیامبری از پیامبران را نمی‌شناسم مگر سه پیامبر، قبر اسماعیل که زیر ناودان کعبه، در مابین رکن و بیت است. و قبر هود که در تپه‌ای از خاک کنار کوهی از کوه‌های یمن است و بر روی آن درختی رشد کرده است و مکان آن گرم‌ترین زمین است. و قبر پیامبرمان محمد صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین. ابو العباس ابن تیمیه می‌گوید: و گنبدی که بر روی قبر العباس در مدینه است و گفته می‌شود در آنجا قبر هفت نفر وجود دارد، ۱- العباس ۲- و الحسن و ۳- علی بن الحسین و ۴- ابو جعفر محمد بن علی و ۵- جعفر بن محمد و ۶- گفته شده قبر فاطمه زیر دیوار یا نزدیک به آن است و ۷- و سر الحسین آنجاست. و اما قبرهای دروغین...».[۱]

۱- الفتاوی الکبری، ج ۵ ص ۳۶۵.

در ادامه ابن تیمیه قبرهایی که دروغین هستند را ذکر می‌کند. نکته مهم اینکه قبل از ذکر قبرهای مکذوبه، قبرهایی که صحت آنها را قبول دارد ذکر کرده است، و محل شاهد، ذکر قبر اسماعیل است که در مسجد الحرام و مابین رکن و درب کعبه است.

و الطبری رحمه الله می‌گوید: «وعاش إسماعيل فيها ذكر مائة وسبعا وثلاثين سنة، ودفن في الحجر عند قبر أمه هاجر».

ترجمه: «اسماعیل علیه السلام ۱۳۷ سال زندگی کرد و در حجر، کنار قبر مادرش هاجر دفن شد».[۱]

و الذهبی می‌گوید: «وقال ابن إسحاق: يذكرون أن عمر إسماعيل مائة وثلاثون سنة، وأنه دفن في الحجر مع أمه هاجر».

ترجمه: «ابن اسحاق گفت: ذکر کرده‌اند که عمر اسماعیل ۱۳۰ سال بوده و همراه مادرش هاجر در حجر دفن شده است».[۲]

جمعه، ۱۰ خرداد ۱۳۹۸.

۱- تاریخ الطبری ج ۱ ص ۳۱۴.

۲- سیر أعلام النبلاء، ج ۱ ص ۱۴۵.

مابین قبر پیامبر و منبرش باغی از باغ های بهشت است

درحدیث صحیح آمده که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است: «مَا بَيْنَ بَيْتِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الجَنَّةِ»

ترجمه: «مابین خانه ام و منبرم باغی از باغ های بهشت است».[۱]

منبر پیامبر صلی الله علیه وسلم بخاطر اینکه بر روی آن می‌نشست یا می‌ایستاد و سخنرانی می‌کرد و مدت زمان زیادی را در آنجا حضور داشت، متبرک و با فضیلت شده بود. و خانۀ پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز بخاطر حضور زیاد پیامبر صلی الله علیه وسلم در آنجا متبرک و با فضیلت شده بود. برای همین خداوند مابین این دو مکان را باغی از باغ های بهشت قرار داده و رسول خدا از طرف خداوند به آن خبر داده است. در واقع ذات مبارک و با فضیلت پیامبر صلی الله علیه وسلم نزد خداوند متعال چنان عزیز و محبوب بوده که باعث شده خداوند متعال هرجایی که رسول خدا آنجا باشد را به واسطۀ وجود رسول خدا مبارک و با فضیلت گرداند.

مشابه آن مقام ابراهیم علیه السلام است، یعنی آن سنگی که کنار کعبه است و ابراهیم علیه اسلام با بالا رفتن بر روی آن کعبه را بنا نمود. و خداوند متعال دربارۀ آن می‌فرماید: ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِـۧمَ مُصَلّٗىۖ﴾ [البقرة: ۱۲۵]

«و از مقام ابراهیم نماز گاهی برای خود برگیرید».

می‌فرماید: ﴿فِيهِ ءَايَٰتُۢ بَيِّنَٰتٞ مَّقَامُ إِبۡرَٰهِيمَۖ﴾ [آل عمران: ۹۷]

«در آن نشانه‌های روشن، (از جمله) مقام ابراهیم است».

طبری (متوفی ۳۱۰ هجری) می‌گوید: «اتخذوا أيها الناس من مقام إبراهيم مصلى تصلون عنده، عبادةً منكم، وتكرمةً مني لإبراهيم. وهذا القول هو أولى بالصواب».

ترجمه: «ای مردم از مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود برگیرید و نزد آن نماز بخوانید، تا از طرف شما انجام عبادت باشد و از طرف من اکرامی برای ابراهیم باشد».[۲]

۱- صحیح بخاری (۱۱۹۵) باب { فَضْلِ مَا بَيْنَ القَبْرِ وَالمِنْبَرِ} و صحیح مسلم ۵۰۰ - (۱۳۹۰). باب { مَا بَيْنَ الْقَبْرِ وَالْمِنْبَرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ}.

۲- تفسیر الطبری، ج ۲ ص ۱۳۸.

و بغوي (متوفی ۵۱۶ هجری) می‌گوید: «الصحيح: أن مقام إبراهيم هو الحجر الذي في المسجد يصلي إليه الأئمة، وذلك الحجر الذي قام عليه إبراهيم عند بناء البيت، وقيل: كان أثر أصابع رجليه بينا فيه فاندرس من كثرة المسح بالأيدي».

ترجمه: «صحیح این است که مقام ابراهیم همان سنگی است که در مسجد الحرام قرار دارد و امامان به سوی آن نماز می‌خوانند. و آن سنگی است که ابراهیم هنگام بنای کعبه بر روی آن می‌ایستاد. و گفته شده جای انگشتان پایش بر روی سنگ مشخص بود که بخاطر لمس زیاد با دست، کمرنگ شده است».[1]

و قرطبی (متوفی ۶۷۱ هجری) می‌گوید: «وَاخْتُلِفَ فِي تَعْيِينِ الْمَقَامِ عَلَى أَقْوَالٍ، أَصَحُّهَا- أَنَّهُ الْحَجَرُ الَّذِي تَعْرِفُهُ النَّاسُ الْيَوْمَ الَّذِي يُصَلُّونَ عِنْدَهُ رَكْعَتَيْ طَوَافِ الْقُدُومِ. وَهَذَا قَوْلُ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَابْنِ عَبَّاسٍ وَقَتَادَةَ وَغَيْرِهِمْ».

ترجمه: «مردم دربارۀ تعیین مقام اختلاف کرده‌اند که صحیح ترین قول این است که مقام، آن سنگی است که امروز مردم آن را می‌شناسند و کنار آن دو رکعت نماز طواف القدوم را می‌خوانند. و این قول جابر بن عبد الله و ابن عباس و قتاده و غیر آنان است».[2]

و ابن کثیر (متوفی ۷۷۴ هجری) بعد از آوردن روایات بسیاری می‌گوید: «فهذا كله مما يدل على أن المراد بالمقام إنما هو الحجر الذي كان إبراهيم عليه السلام، يقوم عليه لبناء الكعبة».

ترجمه: «همۀ اینها نشان می‌دهد که مراد از مقام، همانا آن سنگی است که ابراهیم علیه السلام برای بنای کعبه بر روی آن می‌ایستاد».[3]

چنانکه مشاهده می‌کنید، مقام ابراهیم سنگی است که ابراهیم علیه السلام بر روی آن می‌ایستاد و کعبه را بنا می‌کرد، این مقام، همچنان باقی مانده و بخاطر اینکه ابراهیم علیه السلام پاهایش را روی آن سنگ گذاشته بود، آن سنگ نیز مبارک گشته بود و حتی جای انگشتان پایش بر روی آن سنگ باقی مانده بود، برای همین خداوند آن سنگ را به برکت ابراهیم علیه اسلام، نشانه‌ای قرار داده و امر کرده که در آنجا نماز بخوانند.

۱- تفسیر البغوي، ج ۱ ص ۱۶۳.

۲- تفسیر القرطبی، ج ۲ ص ۱۱۲.

۳- تفسیر ابن کثیر، ج ۱ صص ۴۱۶-۴۱۷.

منبر و قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز اینگونه است و حتی این منبر به عینه به بهشت برده می‌شود چنانکه در حدیث آمده: «مِنْبَرِي هَذَا عَلَى تُرْعَةٍ مِنْ تُرَعِ الْجَنَّةِ».

ترجمه: «این منبر من بر روی باغ مرتفعی از باغ‌های بهشت است».[۱]

ابن الملقن شافعی (متوفی ۸۰۴ هجری) در شرح حدیث می گوید: «والأظهر: أن المراد به منبره الذي كان يقوم في الدنيا عليه، يعيده الله بعينه، ويرفعه، ويكون في الحوض، ونقله القاضي عن أكثر العلماء».

ترجمه: «آشکار تر این است که مراد از آن همان منبرش باشد که در دنیا بر روی آن می‌ایستاد و خداوند به عینه آن را بر می‌گرداند و بالا می‌برد و در کنار حوض (کوثر در قیامت) هم خواهد بود. و قاضی عیاض این را از اکثر علما نقل کرده است».[۲]

و الزرقانی (متوفی ۱۱۲۲ هجری) در شرح حدیث می‌گوید: «فَاسْمُ الْإِشَارَةِ ظَاهِرٌ وَصَرِيحٌ فِي أَنَّهُ مِنْبَرُهُ فِي الدُّنْيَا».

ترجمه: «اسم اشاره (هذا) بطور آشکار و صراحتانه نشان می‌دهد که اشاره به همین منبری است که در دنیا داشته است».[۳]

المناوی (متوفی ۱۰۳۱ هجری) در شرح این حدیث می‌گوید: «أي موضع بعينه في الآخرة هناك أو المراد أن التعبد عنده يورث الجنة فكأنه قطعة منها».

ترجمه: «یعنی خود این مکان در آخرت آنجا خواهد بود، یا مراد این است که عبادت کردن نزد منبرش باعث رسیدن به بهشت می‌شود و انگار که قطعه‌ای از بهشت است».[٤]

و ابو جعفر الطحاوی (متوفی ۳۲۱ هجری) معتقد است که اگر منبری که بخاطر نشستن رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر روی آن چنان فضیلتی پیدا کرده باشد که به عینه به بهشت برده شود پس من باب اولی قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم که پیکر پاک و مبارک رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آن است نیز باید در باغی با ارزش‌تر از

۱- مسند احمد (۱۰۹۰۸)..

۲- التوضیح لشرح الجامع الصحیح، ج ۹ ص ۲۵۱.

۳- شرح الزرقانی علی موطأ مالك، ج ۱ ص ۶۷۱.

۴- فیض القدیر ج ۶ ص ۲۴۵.

این باغ زمینی باشد. او می‌گوید: «ففي هذا الحديث أن منبره صلى الله عليه وسلم من الجنة على خلاف الروضة وهي الترعة على ما في هذا الحديث ويكون قبره صلى الله عليه وسلم من الجنة إما في روضة سوى تلك الروضة مما هو أجل منها وأنعم وأرفع مقدارا لأنه لما كان منبره بلغه الله تعالى بجلوسه وبقيامه عليه ما بلغه كان قبره الذي قد تضمن بدنه فصار له مثوى بذلك أولى وبالزيادة عليه أحرى».

ترجمه: «مطابق آنچه که در این حدیث آمده: منبرش، به جای روضه بر روی ترعه‌ای در بهشت خواهد بود پس قبرش هم باید در بهشت در باغی غیر از این روضه که با ارزش تر و پر نعمت تر و بلند قدر تر است باشد. چون مادامی‌که خداوند متعال منبر پیامبر را بخاطر نشستن و ایستادن پیامبر بر روی آن به چنین مکانتی رسانده است پس قبرش که بدنش در آن قرار دارد باید مکانت بیشتر و بزرگتری به نسبت منبر داشته باشد».[۱]

و این را باید بدانیم که این منبر که از چوب درست شده به خودی خود فضیلتی ندارد، بلکه بخاطر اینکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر روی آن می‌نشسته و بر روی آن می‌ایستاده است فضیلت پیدا کرده است. و همچنین باید بدانیم که پیکر رسول خدا نیز به خودی خود و قائم به ذات خود و مستقل از الله هیچ تبرک و فضیلتی ندارد بلکه این خداست که چنین برکتی در او قرار داده است.

و حتی قبل از اینکه برای پیامبر صلی الله علیه وسلم آن منبر را درست کنند، رسول خدا بر روی تنهٔ خرمایی می‌نشست و خطبه می‌داد و حتی وقتی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم منبر را درست کردند آن تنهٔ درخت بخاطر اینکه دیگر رسول خدا بر روی او نمی‌نشست، به گریه و ناله افتاد. چنانکه در صحیح بخاری (۳۵۸۴) آمده است: «وعَنْ جابرٍ رضى الله عنه قال: كانَ جِذْعٌ يقُومُ إِلَيْهِ النبي صلى الله عليه وسلم، يعْني في الخُطْبَة، فَلَما وُضِعَ المِنْبر، سَمِعْنَا لِلْجذْعِ مثْل صوْتِ العِشَارِ حَتَّى نَزَلَ النبي صلى الله عليه وسلم فَوضَع يدَه عليْهِ فسَكَن. وفي رواية: فَلَمَّا كَانَ يَومُ الجمُعة قَعَدَ النبي صلى الله عليه وسلم على المِنْبَر، فصاحتِ النَّخْلَةُ التي كَانَ يخْطُبُ عِنْدَهَا حَتَّى كَادَتْ أنْ تَنْشَق. وفي رواية: فَصَاحَتْ صياح

۱- بیان مشکل الآثار، ج ۷ ص ۹۷.

الصَّبي. فَنَزَلَ النَّبيُّ صلى الله عليه وسلم، حتَّى أخذَهَا فَضَمَّهَا إِلَيْه، فَجَعلَتْ تَئِنُّ أَنِينَ الصَّبيِّ الَّذي يُسكَّتُ حَتَّى اسْتَقَرَّت، قال: «بكت عَلَى ما كَانَتْ تسمعُ مِنَ الذِّكْرِ».

ترجمه: «از جابر رضی الله عنه روایت است که گفت: تنۀ درخت خرمائی بود که پیامبر صلی الله علیه وسلم در خطبه روی آن می‌ایستاد و چون منبر نهاده شد از تنۀ درخت خرما صدایی مثل صدای عشار (ماده شتری که حملش به ده ماه رسیده) شنیدیم تا اینکه پیامبر صلی الله علیه وسلم فرود آمده و دستش را بر آن گذاشت. و در روایتی آمده که: پس دست خود را بر آن نهاد و آرام گرفت. و در روایتی منقول است که: چون روز جمعه شد و پیامبر صلی الله علیه وسلم بر منبر نشست، درخت خرمایی که در کنارش خطبه می‌خواند، صدایی نمود که نزدیک بود شق شود. و در روایتی آمده که: پس مانند بچه چیغ کشید و پیامبر صلی الله علیه وسلم فرود آمد تا آن را به آغوشش گرفت و مانند نالۀ بچه که آرام ساخته می‌شود به ناله آغاز نمود تا آرام گرفت. فرمود: بواسطۀ آنچه که از ذکر می‌شنید، گریست».

و فضایل و کرامات و برکات و معجزات رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار بیشتر از آنی است که توصیف شود، ایشان صلی الله علیه وسلم به هرچه دست می‌کشیدند مبارک می‌شد حتی صحابه به مو و آب وضو و آب دهان پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز تبرک می‌گرفتند. و طبق حدیث «مَا بَيْنَ بَيْتِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الجَنَّةِ»، رسول خدا صلی الله علیه وسلم مابین خانه‌اش که قبرش است، و منبرش را، به باغی از باغ‌های بهشت وصف کرده است، و علت اینکه این مکان به باغی از باغ‌های بهشت وصف شده است حضور زیاد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در منبر و در خانه‌اش و متبرک شدن آن مکان بوده است. و وقتی مابین قبر و منبرش به باغ بهشت وصف می‌شود یعنی عبادت کردن در آنجا فضیلت بیشتری دارد، پس چگونه گفته می‌شود که عبادت کردن نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم بدعت است و ثواب ندارد؟ و ان شاء الله بعدا اقوال علمای اهل سنّت درباره مستحب دانستن دعا نزد قبور انبیا و صالحین را ذکر خواهم کرد.

و بنا بر قول اکثر علما، رسول خدا صلی الله علیه وسلم می‌دانست که در خانه‌اش دفن می‌شود، اما ابن تیمیه رحمه الله معتقد است که اگر رسول خدا صلی الله علیه وسلم می‌دانست که در خانه‌اش دفن می‌شود پس از آن به اصحابش خبر می‌داد و صحابه بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم دربارۀ محل دفن او اختلاف نمی‌کردند.

ابن تیمیه می‌گوید: «في بيتي". هذا هو الثابت الصحيح، ولكن بعضهم رواه بالمعنى، فقال: "قبري" وهو صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حين قال هذا لم يكن قد قبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، لهذا لم يحتج بهذا أحد من الصحابة حيث تنازعوا في موضع دفنه، ولو كان هذا عندهم لكان هذا نصاً في محل النزاع، ولكن دفن في حجرة عائشة في الموضع الذي مات فيه، بأبي هو وأمي صلوات الله وسلامه عليه».

ترجمه: «لفظ «فی بیتی» صحیح و ثابت است. منتها بعضی از آنان آن را نقل به معنا کرده‌اند و به جای بیتی، کلمهٔ قبری را گفته‌اند. و پیامبر وقتی که این حدیث را فرموده است، قبر نداشته است. برای همین صحابه آن زمان که دربارهٔ محل دفن شدن پیامبر صلی الله علیه وسلم اختلاف کردند، هیچ یک از صحابه به این حدیث استناد نکردند. و اگر کلمهٔ قبری در حدیث می‌بود پس این حدیث، نصی در محل نزاع محسوب می‌شد. و در نهایت در اتاق عایشه که در آنجا مرده بود دفن شد؛ با پدر و مادرم قربانش شوم و درود و سلام خدا بر او باد».[1]

در پاسخ گفته می‌شود: اینکه صحابه دربارهٔ محل دفن پیامبر صلی الله علیه وسلم اختلاف کردند الزاما به این معنا نیست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نداند که در خانهٔ عایشه رضی الله عنها دفن می‌شود. و بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم صحابه در مسائل زیادی با هم اختلاف پیدا می‌کردند و اختلاف آنها الزاما به این معنا نیست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم علم به حل اختلاف آنها نداشته است. پس خداوند بوسیلهٔ وحی رسول خودش را از محل دفنش خبر داده است.

و ابن سعد در طبقات کبری در باب «ذکر موضع قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم» اختلاف صحابه دربارهٔ محل دفن پیامبر صلی الله علیه وسلم را آورده است به این شکل که بعضی می‌گفتند او را کنار منبر دفن کنیم و بعضی می‌گفتند در جایی که پیش نماز می‌ایستاد دفن کنیم و بعضی می‌گفتند او را در قبرستان بقیع دفن کنیم و بعضی نیز با استناد به حدیثی که می‌فرماید انبیا هرکجا که بمیرند همانجا دفن می‌شوند، گفتند که در خانهٔ عایشه که در آنجا وفات یافته است دفن شود. ابن سعد چنین آورده است: «أخبرنا أبو أسامة حماد بن أسامة عن هشام بن عروة عن أبيه قال لما قبض رسول الله صلى الله

۱- القاعدة الجليلة، ص ۱۷۴.

عليه وسلم جعل أصحابه يتشاورون أين يدفنونه فقال أبو بكر ادفنوه حيث قبضه الله فرفع الفراش ودفن تحته

أخبرنا محمد بن عبد الله الأنصاري أخبرنا محمد بن عمرو عن أبي سلمة بن عبد الرحمن ويحيى بن عبد الرحمن بن حاطب قال قال أبو بكر أين يدفن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قائل منهم عند المنبر وقال قائل منهم حيث كان يصلي يؤم الناس فقال أبو بكر بل يدفن حيث توفى الله نفسه فأخر الفراش ثم حفر له تحته

أخبرنا أبو الوليد الطيالسي أخبرنا حماد بن سلمة عن هشام بن عروة عن أبيه عن عائشة قالت لما مات النبي صلى الله عليه وسلم قالوا أين يدفن فقال أبو بكر في المكان الذي مات فيه

أخبرنا محمد بن عمر أخبرنا إبراهيم بن إسماعيل بن أبي حبيبة عن داود بن الحصين عن عكرمة عن بن عباس قال لما فرغ من جهاز رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم الثلاثاء وضع على سرير في بيته وكان المسلمون قد اختلفوا في دفنه فقال قائل ادفنوه في مسجده وقال قائل ادفنوه مع أصحابه بالبقيع قال أبو بكر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما مات نبي إلا دفن حيث يقبض فرفع فراش النبي صلى الله عليه وسلم الذي توفي عليه ثم حفر له تحته».

ترجمه: «ابو اسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروه از پدرش به ما خبر داد گفت: هنگامی‌که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات کرد اصحابش دربارۀ اینکه کجا دفنش کنند با هم مشورت کردند. ابوبکر گفت آنجا که خداوند روح او را گرفته است دفنش کنید، پس بستر (داخل اتاق عایشه) را برداشت و زیر آن (را حفر کرد و پیامبر را) دفن کرد.

محمد بن عبد الله الانصاری به ما خبر داد، محمد بن عمرو از ابی سلمه بن عبد الرحمن و یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب به ما خبر داد گفت، ابوبکر گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کجا دفن شود؟ بعضی از آنان گفتند کنار منبر دفن شود. و بعضی گفتند آنجا که برای مردم پیشنماز می‌ایستاد و نماز می‌خواند، ابوبکر گفت بلکه آنجا که خداوند او را میرانده است دفن می‌شود. پس زیر انداز را کنار برد سپس زیر آنجا را برای دفنش حفر کرد.

ابو الولید الطیالسی به ما خبر داد حماد بن سلمه از هشام بن عروه از پدرش از عایشه به ما خبر داد که گفت: هنگامی‌که پیامبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت گفتند کجا دفن شود؟ ابوبکر گفت در مکانی که در آنجا وفات یافته است دفن شود.

محمد بن عمر به ما خبر داد ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه به ما خبر داد از داود بن الحصین از عکرمه از ابن عباس که گفت: هنگامی‌که روز سه شنبه از غسل و کفن رسول خدا صلی الله علیه وسلم فارغ شدند او را بر روی سریری در داخل خانه‌اش قرار دادند و مسلمانان دربارۀ دفنش اختلاف کردند. بعضی گفتند او را در مسجدش دفن کنید، و بعضی گفتند او را همراه اصحابش در قبرستان بقیع دفن کنید. ابوبکر گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم می‌گفت: هیچ پیامبری وفات نکرده مگر اینکه آنجا که وفات کرده است دفن شده است. به این خاطر بستر و زیر انداز پیامبر صلی الله علیه وسلم که بر روی آن وفات کرده بود را برداشت سپس زیر آن را برای دفن کردن پیامبر حفر نمود».[1]

نکتۀ جالب توجه این است که بعضی از صحابه چنین مشورت دادند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم داخل مسجد و کنار منبر و یا در آنجایی که برای نماز امامت می‌کرد دفن شود و نهایتا در خانه‌اش دفن شد و در زمان تابعین خانه و قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم داخل مسجد گردید. پس مجرد وجود داشتن قبر در خانه یا مسجد، به معنای این نیست که آنجا بتکده باشد و آن قبر وثنی باشد و عبادت گردد، چنانکه غلاة نجدیه به قبور صالحین و بناهایی که بر روی آن بنا شده است اینگونه نگاه می‌کنند! بلکه نوع اعتقاد شخص نسبت به صاحب قبر است که ممکن است سبب عبادت شدن صاحب قبر شود؛ یعنی اعتقاد به داشتن صفات و خصائص ربوبیت و قدرت نفع و ضرر رساندن مستقل از الله برای صاحب قبر است که موجب می‌شود یک شخص، صاحب قبری را عبادت کند و او را به عنوان إله بگیرد؛ ولو صاحب آن قبر هیچگونه مزار و بنا و گنبدی هم نداشته باشد؛ ولو حتی آن شخص هزاران کیلومتر از آن قبر دور باشد و اصلا قبرش را ندیده باشد؛ ولی چون اعتقاد به داشتن خصائص ربوبیت برای صاحب قبر دارد پس او را عبادت می‌کند. پس مجرد بنا بر روی قبر به معنای بت بودن و بت شدن آن قبر نیست چراکه اگر اینگونه بود پس صحابه رضی الله عنهم بخاطر دفن کردن پیامبر صلی

۱- طبقات کبری از ابن سعد ج ۱ ص ۲۲۳.

الله علیه وسلم در خانه‌اش که دیوار و سقف داشت، پس بتکده درست کرده بودند العیاذ بالله!

پس اگر کسی بگوید در روایت، لفظ «بیتی» آمده است و لفظ «قبری» ثابت نیست، علما در توضیح آن گفته‌اند که لفظ «قبری» نیز ثابت بوده و یا تفسیر آن بوده و در هر حال معنایش صحیح بوده و بین روایات منافاتی وجود ندارد چرا که پیامبر صلی الله علیه وسلم در نهایت داخل خانه‌اش دفن شد، لذا خانه با قبر یکی شده است.

برای مثال طحاوی (متوفی ۳۲۱ هجری) می‌گوید: «وفي هذا الحديث معنى يجب أن يوقف عليه، وهو قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: "ما بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة" على ما في أكثر هذه الآثار، وعلى ما في سواه، منها: ما بين بيتي ومنبري روضة من رياض الجنة، فكان تصحيحهما يجب به أن يكون بيته هو قبره، ويكون ذلك علامة من علامات النبوة جليلة المقدار، ولأن الله عز وجل قد أخفى على كل نفس سواه الأرض التي يموت بها، لقوله عز وجل: (وما تدري نفس بأي أرض تموت) فأعلمه الموضع الذي يموت فيه، والموضع الذي فيه قبره، حتى علم بذلك في حياته، وحتى أعلمه من أعلمه من أمته، فهذه منزلة لا منزلة فوقها، زاده الله تعالى شرفاً وخيراً».

ترجمه: «در این حدیث نکته‌ای وجود دارد که باید متوجه آن شد و آن این فرمودهٔ پیامبر صلی الله علیه وسلم است که برطبق اکثریت آثار چنین می‌فرماید: «مابین قبرم و منبرم باغی از باغ های بهشت است» و در دیگر آثار به این شکل آمده: «مابین خانه‌ام و منبرم باغی از باغ های بهشت است» پس طبق این دو لفظ صحیح از حدیث خانه‌اش همان قبرش است و این یکی از نشانه‌های نبوتش است، برای اینکه خداوند عزوجل از هرکسی غیر از پیامبرش سرزمینی که در آن می‌میرد را پنهان کرده است چنانکه می‌فرماید: ﴿وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُۚ﴾ [لقمان: ٣٤] «و هیچ کس نمی‌داند که در کدام سرزمین می‌میرد». اما خداوند مکانی که پیامبر صلی الله علیه وسلم در آن می‌میرد و مکانی که در آن قبرش وجود دارد را به او گفته است و در زمان حیاتش آن را می‌دانست و به بعضی افراد امتش هم از آن خبر

داد. و این منزلتی است که بالاتر از آن منزلتی نیست. خداوند متعال شرف و خیر او را زیاد کند». [۱]

و آجری رحمه الله (متوفی ۳۶۰ هجری) می‌گوید: «اعْلَمُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ عَلِمَ أَنَّهُ مَيِّتٌ وَقَدْ عَلِمَ أَنَّهُ يُدْفَنُ فِي بَيْتِهِ بَيْتِ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا وَقَدْ عَلِمَ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا يُدْفَنَانِ مَعَهُ وَالدَّلِيلُ عَلَى هَذَا قَوْلُهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «بَيْنَ قَبْرِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» . وَقَوْلُهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَا بَيْنَ بَيْتِ عَائِشَةَ وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» وَقَوْلُهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَا قَبَضَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى نَبِيًّا إِلَّا دُفِنَ حَيْثُ قُبِضَ» . فَهَذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ قَدْ عَلِمَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ يُدْفَنُ فِي بَيْتِ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا وَسَتَأْتِي مِنَ الْأَخْبَارِ مَا يَدُلُّ عَلَى عِلْمِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ وَفَاتِهِ أَنَّهُ يُدْفَنُ فِي بَيْتِهِ بَيْتِ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا وَأَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا يُدْفَنَانِ مَعَهُ وَأَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ عَنْ أَبِي بَكْرٍ ثُمَّ عَنْ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا».

ترجمه: «ای جماعت مسلمانان، بدانید که پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌دانست که می‌میرد و می‌دانست که در خانه‌اش خانۀ عایشه رضی الله عنها دفن می‌شود و می‌دانست که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما همراه او دفن می‌شوند. و دلیلش این فرمودۀ پیامبر صلی الله علیه وسلم است که می‌فرماید: «بین قبرم و منبرم باغی از باغ‌های بهشت است». و این فرموده‌اش است: «مابین خانۀ عایشه و منبرم باغی از باغ‌های بهشت است». و این فرموده‌اش است: «خداوند تبارک و تعالی جان هیچ پیامبری را نگرفته مگر اینکه در همانجایی که جانش گرفته شده دفن شده است». اینها نشان می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌دانست که در خانۀ عایشه رضی الله عنها دفن می‌شود و در ادامه اخباری خواهد آمد که نشان می‌دهد پیامبر صلی الله علیه وسلم قبل از وفاتش می‌دانست که در خانه‌اش خانۀ عایشه رضی الله عنها دفن می‌شود و اینکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما همراه او دفن می‌شوند و اولین کسی که در روز قیامت

۱- شرح مشکل الآثار، ج ۴ ص ۷۲.

زمین برایش شکافته می‌شود و از قبر بیرون می‌آید پیامبر صلی الله علیه وسلم است سپس ابوبکر است و سپس عمر رضی الله عنهما است». [۱]

و ابن بطال رحمه الله (متوفی ۴۲۹ هجری) به نقل از الطبری می‌گوید: «قال الطبری: إذا كان قبره فى بيت من بيوته، كان معلوم بذلك أن الروايات وإن اختلفت ألفاظها صحيحة، لأن معانيها متفقة، لأن بيته الذى فيه قبره هو حجرة من حجره، وبيت من بيوته، وهو قبره أيضًا، وبيته بعد وفاته، فبين بيته الذى فيه قبره وحجرته التى فيها جدثه روضة من رياض الجنة».

ترجمه: «الطبری می‌گوید: چون قبر پیامبر در خانه‌ای از خانه‌هایش است، پس معلوم می‌شود که روایات با اینکه الفاظشان با هم متفاوت است، اما صحیح هستند برای اینکه معنایشان یکی است؛ چون خانه‌ای که در آن قبرش وجود دارد، در واقع اتاقی از اتاق‌هایش و خانه‌ای از خانه‌هایش است، که هم قبرش است و هم خانهٔ بعد از وفاتش است. پس مشخص می‌شود که خانه‌ای که در آن قبرش قرار دارد و اتاقی که در آن گورش قرار دارد باغی از باغ های بهشت است». [۲]

و ابن حزم (متوفی ۴۵۶ هجری) می‌گوید: «قَدْ أَنْذَرَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - بِمَوْضِعِ قَبْرِهِ بِقَوْلِهِ «مَا بَيْنَ قَبْرِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» وَأَعْلَمَ أَنَّهُ فِي بَيْتِهِ بِذَلِكَ. وَلَمْ يُنْكِرْ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - كَوْنَ الْقَبْرِ فِي بَيْتٍ، وَلَا نَهَى عَنْ بِنَاءٍ قَائِمٍ، وَإِنَّمَا نَهَى عَنْ بِنَاءٍ عَلَى الْقَبْرِ: قُبَّةٍ فَقَطْ».

ترجمه: «رسول خدا -سلام خدا بر او باد- با این فرموده‌اش: {مابین قبرم و منبرم باغی از باغ های بهشت است} از مکان قبرش اطلاع رسانی کرده بود و خبر داده بود که قبرش در خانه‌اش است و رسول خدا -سلام خدا بر او باد- اینکه قبر در خانه باشد را انکار نکرده و از بنایی قائم نهی نکرده است، بلکه تنها از بنای قبه بر روی خود قبر نهی کرده است». [۳]

۱- الشريعة للآجري ج ۵ ص ۲۳۵۲.

۲- شرح صحیح البخاری لابن بطال، ج ۳ ص ۱۸۴.

۳- المحلی بالآثار، ج ۳ ص ۳۵۸.

و بدر الدين العينى رحمه الله (متوفی ۸۸۵ هجری) می‌گوید: «قَوْله: (مَا بَين بَيْتِي ومنبري) كَذَا هُوَ فِي رِوَايَة الْأَكْثَرين، وَوَقع فِي رِوَايَة ابْن عَسَاكِر وَحده: (مَا بَين قَبْرِي ومنبري)، وَقَالَ بَعضهم: إِنَّه خطأ، وَاحْتج على ذَلِك بِأَن فِي (مُسْند) مُسَدّد شيخ البُخَارِيّ بِلَفْظ: (بَيْتِي) وَكَذَلِكَ بِلَفْظ (بَيْتِي) فِي: بَاب فضل مَا بَين الْقَبْر والمنبر. قلت: نِسْبَة هَذَا إِلَى الْخَطَأ خطأ، لِأَنَّهُ وَقع لفظ: قَبْرِي ومنبري، فِي حَدِيث ابْن عمر أخرجه الطَّبَرَانِيّ بِسَنَد رِجَاله ثِقَات، وَكَذَا وَقع فِي حَدِيث سعد بن أبي وَقاص أخرجه الْبَزَّار بِسَنَد صَحِيح، على أَن المُرَاد بقوله: بَيْتِي، أحد بيوته لَا كلهَا، وَهُوَ بَيت عَائِشَة الَّذِي دفن صلى الله عَلَيْهِ وَسلم فِيهِ فَصَارَ قَبره، وَقد ورد فِي حَدِيث: (مَا بَين الْمِنْبَر وَبَيت عَائِشَة رَوْضَة من رياض الْجنَّة)، أخرجه الطَّبَرَانِيّ فِي (الْأَوْسَط)».

ترجمه: «این فرموده‌اش {مابین خانه‌ام و منبرم} در روایت اکثریت اینگونه آمده است و در روایت ابن عساکر اینگونه {مابین قبرم و منبرم} آمده است. و بعضی‌ها می‌گویند: این روایت به این شکل اشتباه است و اینطور احتجاج کرده‌اند که در مسند مسدد رحمه الله که شیخ البخاری است با لفظ «بیتی» آمده است و در باب فضل ما بین القبر و المنبر نیز با لفظ «بیتی» آمده است. می‌گویم اشتباه است که این روایت را اشتباه دانست، برای اینکه لفظ «قبری ومنبری» در حدیث ابن عمر آمده که الطبرانی با سندی که رجالش از ثقات است آن را تخریج کرده است و همچنین در حدیث سعد بن ابی وقاص آمده که البزار با سند صحیح آن را تخریج کرده. و مراد پیامبر از این فرموده‌اش: «بیتی» یکی از خانه‌هایش است نه همهٔ خانه‌هایش، و آن خانهٔ عایشه است که پیامبر صلی الله علیه وسلم در آن دفن شد و تبدیل به قبرش شد. و در حدیث آمده که: {مابین منبر و خانهٔ عایشه باغی از باغ‌های بهشت است} که الطبرانی آن را در الأوسط تخریج کرده است».[1]

و ملا علی القاری رحمه الله (متوفی ۱۰۱۴ هجری) می‌گوید: (وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: («مَا بَيْنَ بَيْتِي وَمِنْبَرِي») : الْمُرَادُ بِالْبَيْتِ بَيْتُ سُكْنَاهُ، وَقِيلَ: قَبْرُهُ لِمَا جَاءَ فِي حَدِيثٍ آخَرَ: («مَا بَيْنَ قَبْرِي وَمِنْبَرِي») : وَلَا مُنَافَاةَ بَيْنَهُمَا ; لِأَنَّ قَبْرَهُ فِي بَيْتِهِ.

۱- عمدة القاري شرح صحيح البخاري، ج ۱۰ ص ۲۴۹.

ترجمه: «و از ابی هریره آمده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: {مابین خانه‌ام و منبرم...} مراد از بیت، خانۀ مسکونی‌اش است. و گفته شده: مراد از آن قبرش است چنانکه در حدیث دیگری آمده {مابین قبرم و منبرم...} و منافاتی بین این دو روایت نیست چراکه قبرش در خانه‌اش است».[۱]

پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم می‌دانست که در خانه‌اش دفن می‌شود و از این رو مابین خانه و منبرش را باغی از باغ‌های بهشتی وصف کرده است و فضیلت این مکان بخاطر وجود داشتن پیکر مطهر و مبارک رسول خدا صلی الله علیه وسلم داخل قبرش است، لذا با توجه به این حدیث استحباب عبادت کنار قبر شریف رسول خدا صلی الله علیه وسلم که روضه‌ای بهشتی است استنباط می‌شود.

و دربارۀ ماهیت و کیفیت این باغ اقوالی وجود دارد، بعضی از علما گفته‌اند منظور از اینکه مابین قبر و منبر باغی از باغ‌های بهشت است این نیست که این مکان به عینه باغ واقعی بهشت باشد، بلکه به این معناست که عبادت کردن در این محل انسان را به بهشت می‌رساند.

برای مثال ابن قتیبه الدینوری (متوفی ۲۷۶ هجری) می‌گوید: «إِنَّهُ لَمْ يَرِدْ بِقَوْلِهِ: "مَا بَيْنَ قَبْرِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ" أَنَّ ذَلِكَ بِعَيْنِهِ رَوْضَةٌ، وَإِنَّمَا أَرَادَ أَنَّ الصَّلَاةَ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ، وَالذِّكْرَ فِيهِ، يُؤَدِّي إِلَى الْجَنَّةِ، فَهُوَ قِطْعَةٌ مِنْهَا».

ترجمه: «منظور پیامبر صلی الله علیه وسلم از این فرموده‌اش: {مابین قبرم و منبرم باغی از باغ‌های بهشت است} این نبوده که آن مکان به عینه باغی باشد، بلکه منظورش این بوده که نماز خواندن در آن مکان و ذکر کردن در آنجا به بهشت می‌رساند، پس این مکان قطعه‌ای از بهشت است».[۲]

و بدر الدین العینی رحمه الله (متوفی ۸۸۵ هجری) می‌گوید: «قَوْله: (رَوْضَة) أَي: كروضة من رياض الْجنَّة فِي نزُول الرَّحْمَة وَحُصُول السعادات، وَحذف أَدَاة التَّشْبِيه للْمُبَالَغَة، وَقيل: مَعْنَاهُ أَن الْعِبَادَة فِيهَا تُؤَدِّي إِلَى الْجنَّة فَيكون مجَازًا، أَو المُرَاد أَن ذَلِك الْموضع بِعَيْنِه ينْتَقل إِلَى الْجنَّة، فعلى مَا ذكرُوا إِمَّا تَشْبِيه وَإِمَّا مجَاز وَإِمَّا حَقِيقَة».

۱- مرقاة المفاتيح شرح مشكاة المصابيح، ج ۲ ص ۵۸۹.

۲- تأويل مختلف الحديث، ص ۱۸۹.

ترجمه: «و این فرموده‌اش: «روضة» یعنی به نسبت نزول رحمت و حصول سعادات همانند باغی از باغ‌های بهشت است، و ادات تشبیه برای مبالغه بیشتر حذف شده است. و گفته شده: معنایش این است که عبادت در آنجا به بهشت می‌رساند که در این صورت مجاز محسوب می‌شود. یا منظور این است که آن مکان به عینه به بهشت منتقل می‌شود. پس برطبق آنچه ذکر کرده‌اند یا تشبیه است یا مجاز یا حقیقی».[۱]

پس مابین قبر و منبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم، همانند مقام ابراهیم، مکانی است که عبادت کردن در آنجا فضیلت و ثواب بیشتری نسبت به مکان‌های معمولی دیگر دارد و علت اینکه مابین قبر و منبر پیامبر صلی الله علیه وسلم، چنین فضیلتی پیدا کرده است چیزی جز حضور پر خیر و برکت محمد صلی الله علیه وسلم در آن مکان‌ها نمی‌تواند باشد. و صحابه به این موضوع واقف بودند و می‌دانستند رسول خدا متبرک است و لذا برای مثال صحابه‌ای بدری، مانند عتبان بن مالک انصاری رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم می‌خواهد که به خانه‌اش بیاید و در گوشه‌ای از خانه‌اش نماز بخواند و او نیز آن مکان متبرک شده را برای خود به عنوان مصلایی برگیرد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز به او پاسخ مثبت داده و در خانه‌اش نماز می‌خواند. چنانکه در صحیح بخاری آمده است: عَنْ مَحْمُودِ بْنِ الرَّبِيعِ الأَنْصَارِيِّ رضي الله عنه: أَنَّ عِتْبَانَ بْنَ مَالِكٍ وَهُوَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ الله صلى الله عليه وسلم مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الأَنْصَارِ: أَتَى رَسُولَ الله صلى الله عليه وسلم فَقَالَ: يَا رَسُولَ الله، قَدْ أَنْكَرْتُ بَصَرِي، وَأَنَا أُصَلِّي لِقَوْمِي، فَإِذَا كَانَتِ الأَمْطَارُ، سَالَ الْوَادِي الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ، لَمْ أَسْتَطِعْ أَنْ آتِيَ مَسْجِدَهُمْ فَأُصَلِّيَ بِهِمْ، وَوَدِدْتُ يَا رَسُولَ الله أَنَّكَ تَأْتِينِي فَتُصَلِّيَ فِي بَيْتِي، فَأَتَّخِذَهُ مُصَلًّى، قَالَ: فَقَالَ لَهُ رَسُولُ الله صلى الله عليه وسلم: «سَأَفْعَلُ إِنْ شَاءَ الله». قَالَ عِتْبَانُ: فَغَدَا رَسُولُ الله صلى الله عليه وسلم وَأَبُو بَكْرٍ حِينَ ارْتَفَعَ النَّهَارُ، فَاسْتَأْذَنَ رَسُولُ الله صلى الله عليه وسلم،فَأَذِنْتُ لَهُ، فَلَمْ يَجْلِسْ حَتَّى دَخَلَ الْبَيْتَ، ثُمَّ قَالَ: «أَيْنَ تُحِبُّ أَنْ أُصَلِّيَ مِنْ بَيْتِكَ»؟ قَالَ: فَأَشَرْتُ لَهُ إِلَى نَاحِيَةٍ مِنَ الْبَيْتِ، فَقَامَ رَسُولُ الله صلى الله عليه وسلم فَكَبَّرَ، فَقُمْنَا فَصَفَّفْنَا، فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ سَلَّمَ، قَالَ: وَحَبَسْنَاهُ عَلَى خَزِيرَةٍ صَنَعْنَاهَا لَهُ، قَالَ: فَثَابَ فِي الْبَيْتِ رِجَالٌ مِنْ أَهْلِ الدَّارِ ذَوُو عَدَدٍ، فَاجْتَمَعُوا، فَقَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ: أَيْنَ مَالِكُ بْنُ الدُّخَيْشِنِ أَوِ ابْنُ الدُّخْشُنِ؟ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: ذَلِكَ

۱- عمدة القاري شرح صحیح البخاري، ج ۱۰ ص ۲۴۹.

مُنَافِقٌ لا يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم: «لا تَقُلْ ذَلِكَ، أَلا تَرَاهُ قَدْ قَالَ لا إِلَهَ إِلا اللهُ، يُرِيدُ بِذَلِكَ وَجْهَ اللهِ». قَالَ: اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: فَإِنَّا نَرَى وَجْهَهُ وَنَصِيحَتَهُ إِلَى الْمُنَافِقِينَ، قَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم: «فَإِنَّ اللهَ قَدْ حَرَّمَ عَلَى النَّارِ مَنْ قَالَ لا إِلَهَ إِلا اللهُ، يَبْتَغِي بِذَلِكَ وَجْهَ اللهِ».

ترجمه: «محمود بن ربیع انصاری رضی الله عنه می‌گوید: صحابی جلیل القدر عتبان بن مالک انصاری رضی الله عنه؛ که در جنگ بدر نیز شرکت کرده بود، نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و عرض کرد: ای پیامبر گرامی! بینایی‌ام ضعیف شده است و من پیش‌نماز قبیله‌ام می‌باشم. و هنگام بارندگی، سیل رودخانه‌ای که میان من و مسجد قرار دارد، مانع از رفتن من به آنجا می‌شود. بنابراین، دوست دارم شما به خانه‌ام تشریف بیاورید و در جایی از آن، نماز بخوانید تا من آن را برای خود، نمازخانه قرار دهم.

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: {بزودی این کار را خواهم کرد}. عتبان می‌گوید: صبح روز بعد که آفتاب کمی‌بالا زده بود، رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه به خانۀ ما آمد و اجازۀ ورود خواست. گفتم: بفرمائید. وقتی وارد خانه شد، قبل از نشستن، فرمود: {در کجای خانه‌ات دوست داری نماز بخوانم}؟ عتبان رضی الله عنه می‌گوید: به گوشه‌ای از خانه، اشاره کردم. رسول الله صلی الله علیه وسلم آنجا رفت و تکبیر گفت. ما نیز به ایشان اقتدا نموده، صف بستیم. رسول خدا صلی الله علیه وسلم دو رکعت نماز خواند و سلام گفت. عتبان بن مالک رضی الله عنه می‌گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم را جهت صرف غذایی که برای ایشان تدارک دیده بودیم، نگه داشتیم. تعدادی از اهالی محل نیز در خانۀ ما گرد آمده بودند. یکی از حاضرین گفت: مالک ابن دُخَیشِن (یا مالک بن دُخْشُن) کجا است؟ دیگری گفت: او منافق است و خدا و رسولش صلی الله علیه وسلم را دوست ندارد. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: {چنین مگو، زیرا او بخاطر خوشنودی خدا، لا اله الا الله گفته است}. یکی گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند ولی ما می‌بینیم که خیرخواه منافقین است و به آنان توجه بیشتری دارد. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: {خداوند آتش دوزخ را بر کسی که لا اله الا الله را بخاطر خوشنودی الله بگوید، حرام کرده است}».[1]

۱- صحیح البخاری (۴۲۵).

و ابن حجر در شرح این حدیث و فوایدی که از این حدیث برداشت می‌شود توضیحات زیادی داده است و در بخشی از آن چنین نوشته است:

«وَفِيهِ التَّبَرُّكُ بِالْمَوَاضِعِ الَّتِي صَلَّى فِيهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوْ وَطِئَهَا وَيُسْتَفَادُ مِنْهُ أَنَّ مَنْ دُعِيَ مِنَ الصَّالِحِين ليتبرك بِهِ أَنه يُجِيب إِذَا أَمِنَ الْفِتْنَةَ... وَفِيهِ اجْتِمَاعُ أَهْلِ الْمَحَلَّةِ عَلَى الْإِمَامِ أَوِ الْعَالِمِ إِذَا وَرَدَ منزل بَعضهم ليستفيدوا مِنْهُ ويتبركوا بِهِ».

ترجمه: «در این حدیث فایدهٔ تبرک گرفتن به مکان‌هایی که پیامبر صلی الله علیه وسلم در آن نماز خوانده است یا داخل شده است، وجود دارد، و از حدیث استفاده می‌گردد که اگر کسی از انسان‌های صالح دعوت نماید تا به وسیلهٔ آنها تبرک بگیرد، پس در صورتی که آن انسان صالح خودش را از فتنه ایمن بداند دعوتش را اجابت نماید... و در حدیث فایدهٔ جمع شدن اهل محله بر امام یا عالم وجود دارد، در صورتی که وارد خانهٔ بعضی از آنان شود تا از او استفاده ببرند و به وسیلهٔ او تبرک بگیرند».[۱]

پس شخص مسلمان وقتی این حدیث پیامبر صلی الله علیه وسلم را می‌شنود که فرموده است مابین خانه‌ام و منبرم باغی از باغ‌های بهشت است، پس ترغیب می‌شود که در چنین باغ بهشتی حضور پیدا کند و در آنجا عبادت کند چنانکه علما در شرح این حدیث اینگونه استنباط کردند و اقوال بعضی از آنان بیان شد.

شنبه، ۱۱ خرداد ۱۳۹۸.

۱- فتح الباری، ج: ۱ صص ۵۲۲-۵۲۳.

هداية الخوارج في تصحيح الكوارث (١)

متأثران از افکار خوارج و مبتدعان در امر توحید و شرک (وهابیت و أذنابش)، با استناد به آیهٔ: {وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا} [یونس: ١٢]

«هنگامی که به انسان ناراحتی و بلائی می‌رسد، چه بر پهلو خوابیده، و چه نشسته، و چه ایستاده باشد (برای رفع مشکل) ما را به کمک می‌خواند».

چنین استدلال می‌کنند که: مقتضای فطرت انسان چنین است که هرچه در فسق و فجور هم فرو رفته باشد، در هنگام شدائد جز به سوی خدا رو نمی‌کند! ولذا آنانکه در زمان شدائد به یاد خدا نیستند و به مخلوقان ضعیفی چون خود رو می‌کنند، بر فطرت‌شان غبار بس بزرگی نشسته است...!

در پاسخ به آنها می‌گوییم: این آیه در خطاب به مشرکان قریش است، کسانی که صفات آنها چنین بود که الله را یکتا نمی‌دانستند و ملائکه را شریکان و فرزندان او می‌دانستند و برای الله، اولیاء من الذل و نصیر و ظهیر و انداد قرار می‌دادند و در ربوبیت و إلهیت برای الله متعال شریک قائل بودند.

اما چون خوارج، نسبت به صفات مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم و حقیقت شرک آنان جاهل هستند، ظاهر این آیات را برای مومنان به کار می‌برند. سپس مومنانی که البته در شدائد هم به یاد خدا هستند را متهم به عدم به یاد خدا بودن می‌کنند، و سپس کمک گرفتن من‌باب اسباب از مخلوفات خدا را در حکم شریک قرار دادن آنها با خدا می‌دانند و این چنین جهل مرکبی نسبت به توحید و شرک دارند، سپس با نفی قانون اسباب خود را موحد هم می‌دانند!

اما محض اطلاع وهابیت می‌گوییم که در روز قیامت انسان‌ها برای شفاعت شدن و شروع محاسبهٔ اعمالشان نزد آدم سپس ابراهیم سپس موسی سپس عیسی و سپس محمد علیهم السلام می‌روند و به آنها رو می کنند. چنانکه روایت شفاعت مردم در روز قیامت را ابوهریره رضی الله عنه به تفصیل از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده است.

و در روایتی دیگر از عبد الله بن عمر رضی الله عنه، این داستان با لفظ استغاثه آمده است، یعنی مردم از پیامبران استغاثه و کمک می‌گیرند. عبد الله بن عمر می‌گوید پیامبر

صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: «إِنَّ الشَّمْسَ تَدْنُو يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى يَبْلُغَ الْعَرَقُ نِصْفَ الأُذُنِ، فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ هاسْتَغَاثُوا بِآدَمَ، ثُمَّ بِمُوسَى، ثُمَّ بِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وسلم».

ترجمه: «روز قیامت، خورشید به قدری نزدیک می‌شود که مردم (در اثر گرما) تا بناگوش غرق در عرق خواهند شد. در آن حال، ابتدا به آدم علیه السلام و سپس به موسی علیه السلام و سرانجام به محمد صلی الله علیه وسلم استغاثه خواهند کرد».[1]

از این خوارج مآبان می‌پرسیم، آیا مردم در آن زمان خدا را فراموش کرده بودند؟ یا همچنان به یاد خدا بودند و رو کردنشان به مخلوقاتی همانند خودشان از باب اخذ اسباب بوده است؟

پس چرا رو کردن مومنان به مخلوقاتی همانند خودشان را بدون قید و شرط برابر با فراموش کردن خدا می‌دانید؟

چرا نسبت به مشرکان قریش تا این حد حسن ظن دارید و از هر وسیله‌ای استفاده می‌کنید تا شرک آنها را تطهیر و توجیه کنید و آنها را موحد در ربوبیت جلوه می‌دهید، اما نسبت به مومنان تا این حد سوء ظن دارید که از هر وسیله‌ای استفاده می کنید تا آنها را بد تر از مشرکان قریش جلوه دهید؟؟ و توسل و استفاده از قانون اسباب توسط آنها را برابر با فراموش کردن خدا توسط آنها می دانید؟

آیا رو کردن مردم در قیامت به پیامبران و استغاثه به آنان به معنای فراموش کردن خدا بود؟ آیا شرک بود؟

در حالی که پیامبران علیهم السلام به آن مردمی که برای شفاعت به نزد آنها آمده بودند، نگفتند: شماها بخاطر طلب شفاعت از ما دچار شرک شدید!

و به آنان نگفتند: شفاعت ملک خداست بروید و شفاعت ما را از الله طلب کنید!

و به آنان نگفتند: با درخواست شفاعت از ما، غیر الله را به دعا خوانده‌اید و این آیه را برایشان نخواندند: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا﴾!

و به آنان نگفتند: که با طلب شفاعت از ما، ما را عبادت کردید و همانند مشرکانی شدید که می‌گفتند: ﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾.

۱- بخاری (۱۴۷۵).

و به آنان نگفتند: همانند آن مشرکانی شدید که خداوند دربارۀشان می‌فرماید: ﴿وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِ﴾ [یونس: ۱۸] «و غیر از الله چیزهای را می‌پرستند که نه به آن‌ها زیانی می‌رساند و نه سودشان می‌بخشد، و می‌گویند: این‌ها شفیعان ما نزد الله هستند».

و به آنان نگفتند: که چرا ما را همانند دربانیان پادشاهان تصور کرده‌اید تا شما نیازتان را به ما بگویید و ما نیازتان را به الله برسانم!

و برای آنان این آیه را تلاوت نکردند: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ [البقرة: ۱۸۶] «و چون بندگانم، از تو دربارۀ من بپرسند، بگو: به راستی که من نزدیکم، دعای دعاکننده را هنگامی‌که مرا بخواند؛ اجابت می‌کنم».

و برای آنان ناقض دوم نجدیه را نخواندند و نگفتند: هرکس بین خود و الله وسائطی قرار بدهد و آنان را بخواند تا برایش شفاعت کند بدون قید و شرط دچار کفر شرک شده است!

بلکه بر خلاف همۀ اینها، پیامبر صلی الله علیه وسلم به درخواست آنان پاسخ داده و برایشان درخواست شفاعت می‌کند!

یکشنبه، ۹ تیر ۱۳۹۸.

هداية الخوارج في تصحيح الكوارث (۲)



کانال تخصّصی شُبُهات و ردود
۴,۱۲۴ members

علیه وسلم و حقیقت شرک آنان جاهل هستند، ظاهر این آیات را
برای مومنان به کار می‌برند. سپس مومنانی که البته در شدائد
هم به یاد خدا هستند را متهم به عدم به یاد خدا بودن می کنند،
و سپس کمک گرفتن من‌باب اسباب از مخلوقات خدا را در حکم
شریک قرار دادن آنها با خدا می‌دانند و این چنین جهل مرکبی
نسبت به توحید و شرک دارند، سپس با نفی قانون اسباب خود
را موحد هم می‌دانند!

اما محض اطلاع وهابیت می‌گوییم که در روز قیامت
انسان‌ها برای شفاعت شدن و شروع محاسبهٔ اعمالشان نزد آدم
سپس ابراهیم سپس موسی سپس عیسی و سپس محمد علیهم
السلام می‌روند و به آنها رو می کنند. چنانکه روایت شفاعت
مردم در روز قیامت را ابوهریره رضی الله عنه به تفصیل از
پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده است.
و در روایتی دیگر از عبد الله بن عمر رضی الله عنه، این داستان
با لفظ استغاثه آمده است، یعنی مردم از پیامبران استغاثه و
کمک می‌گیرند. عبد الله بن عمر می‌گوید پیامبر صلی الله علیه

این آقای بظاهر عالم اما.جاهل و بیسواد، هنوز
فرق این دو مساله را نمی داند که :
● جایز است و هیچ اشکالی ندارد که نزد
انسانی صالح و من باب اولی پیامبران علیهم
السلام(در روز قیامت)بروی و از آنها طلب دعای
خیر کنی و این کار شرک نیست.

● و اینکه در هنگام مشکلات در دنیا به کسانی
پناه ببری و طلب کمک کنی که وفات کرده اند و
در این دنیا نیستند

این جاهل در حال گمراه کردن مردم است
چونکه خود گمراه است!!!

✍️از طرف اعضای محقق کانال

چنانکه در تصویر پیوست شده مشاهده می‌کنید، جواب علمی یکی از کانال‌های مروج وهابیت به استدلال من این بود که من را جاهل و بی‌سواد و گمراه خطاب کرده است! یعنی خودشیفتگانی هستند که همه را متهم به جهل و گمراهی می‌کنند و به هیچ وجه قبول نمی‌کنند که مرتکب اشتباهی شده باشند! در حالی که راهی که این جوجه نجدی‌ها می‌خواهند طی کنند من خیلی وقت است که آن را طی کرده‌ام و از آن هم برگشتم چراکه بن بست بود!

و از لحاظ ادبیات و جمله بندی فارسی نیز مردود شده و احتمالا بخاطر عصبانیت زیاد ندانسته چه نوشته است.

چون دو مساله را ذکر کرده و در اولی نوشته: جایز است و هیچ اشکالی ندارد...

و سپس دومی را بر اولی عطف کرده و نوشته: و اینکه...

و هرکس آن را بخواند، متوجه می‌شود که طبق ادبیات فارسی، دومی را نیز جایز دانسته است!! اما اگر از سواد فارسی نوشتنش صرف نظر کنیم، می‌دانیم که منظورش از دومی عدم جواز آن بوده است

سپس با اعتماد به نفس کامل و با حالتی تحقیر آمیز، و چنانکه چیزی معلوم‌تر از خورشید در وسط روز را بیان می‌کند، ادعا می‌کند که اگر از زنده درخواست کنی جایز است، اما از مرده جایز نیست!

اولا دلیل شرعی بر جایز نبودن دومی را بیاورید.

دوما بالفرض تفاوت داشت و دومی جایز نبود، خب چه کسی گفته که شرک است؟ مگر هر ناجایز و یا هر بدعتی، شرک و کفر اکبر است؟ مگر شما خوارج هستید که با کبیره تکفیر می‌کنید!

حاصل شبهه نوخوارجان معاصر این است که درخواست دعا و استغفار و شفاعت از میت (که به اجماع سلف نزد قبرش می‌شنود و زائرش را هم می‌بیند، و این اجماع را ابن کثیر و ابن قیم نقل کرده‌اند) بدون برو برگشت و بدون قید و شرط و بطور مطلق جایز نیست. و هرکس چنین کاری بکند، اینها برای اینکه راحت‌تر بتوانند تکفیرش کنند و او را مشرک خطاب کنند، او را متهم می‌کنند به اینکه خدا را فراموش کرده و در شدائدی قرار گرفته که به مخلوق ضعیفی همانند خودش پناه برده است!!!

در حالی که درخواست دعا از میت (طبق رأی اکثریت علمای اهل سنت) جایز است، و ما علت جایز بودن آن توسط آن علما را توضیح داده ایم. پس شماها که آن را جایز نمی‌دانید باید به آن استدلال‌ها پاسخ بدهید.

و اگر هم به استدلال ما قانع نشدید و آن را ناجایز دانستید، پس فقط ناجایز است و از دایره بدعت و حرام خارج نخواهد شد و هیچ ربطی به شرک بودن آن ندارد، چنانکه ابن تیمیه گفته است.

و اگر می‌گویید شرک است، پس مناط شرک بودن آن را بطور واضح و صریح بیان کنید. دقیقاً چه چیزی را شریک خدا قرار داده است؟

پس مناط شرک بودن درخواست از مرده را بیان کنید.

چون اعمالی مانند حب، خوف، رجاء به فریاد خواندن، استغاثه، استعانه، و... تنها زمانی شرک خواهد بود که برای مخلوقی که این اعمال برایش صرف شده است، صفات و خصائص ربوبیت قائل باشد و او را در عرض اراده و فرمان الله و مستقل از الله (من

دون الله) در نفع و ضرر رساندن بداند. اما اگر او را وسیله و سببی مقدر و مقرر شده از طرف الله و به اذن و فرمان الله و در طول اوامر الله بداند، پس این شرک نیست. همانند: (فالمدبرات أمرا). و نهایتش این است که در تشخیص وسیله خطا کرده است و چیزی که سبب نبوده را سبب قرار داده است. و خطا در تشخیص وسیله شرک نیست.

متاسفانه وهابیت و فریب خوردگانش، تعریف صحیح شرک و توحید، و ربوبیت و إلهیت و عبادت را نمی‌دانند. و آماده مناظره در اینباره با خودشیفتگان وهابی هستم. آیا در بین شما مرد رشیدی پیدا نمی‌شود؟

وقتی نوخوارج معاصر می‌گویند درخواست از زنده جایز است و شرک نیست، اما از مرده جایز نیست و شرک است، پس شبیه این است که بگویند خداوند فرموده: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا﴾ اما اگر زنده‌ای را مع الله به فریاد بخوانی جایز است!!!

و شبیه این است که بگویند مشرکان می‌گفتند: ﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ اما اگر زندگان را برای قربت و نزدیکی به خدا عبادت کنند جایز است و شرک نیست!

آیا وهابیت نمی‌خواهد بفهمد که مناط و ملاک و معیار شرک بودن «درخواست کردن»، زنده یا مرده بودن درخواست شونده نیست؟

چرا نمی‌خواهد بفهمد که ملاک و مناط و معیار شرک بودن «درخواست کردن»، مستقل دانستن درخواست شونده در نفع و ضرر رساندن و عطا و منع کردن است؟

چرا نمی‌خواهند بفهمند که عبادت معنایی ندارد جز صرف کردن خصائص ربوبیت برای یک مخلوق؟

چرا نمی‌خواهند بفهمند که إنما الأعمال بالنیات و نیت است که بین عادت و عبادت فرق می‌گذارد. چرا نمی‌خواهند بفهمند که ظاهر عمل مشرکان قریش را بدون اینکه نیت و باطن آنها را در نظر بگیرند (که همان صرف کردن خصائص ربوبیت برای إله‌هایشان بود) ذاتا شرک می‌پندارند در حالی که این اعمال ذاتا و به خودی خود شرک نیست. حب و خوف و استغاثه و طواف و سجده و... ذاتا عبادت نیستند بلکه نیت است که این اعمال را به عبادت تبدیل می‌کند، پس اگر برای یک مخلوق خصائص ربوبیت قائل باشد و به این خاطر او را دوست داشته باشد یا از او بترسد یا برایش سجده کند یا او را طواف کند، این شرک است، اما اگر برایش ربوبیت قائل نباشد شرک نیست

هداية الخوارج في تصحيح الكوارث (۳)

کانال موسوم به «کانال تخصصی شبهات و ردود» بخاطر عدم فهم کلام علما فکر کرده که امام الذهبی رحمه الله، بطور مطلق و بدون هیچ قید و شرطی، سجده بر قبر را شرک می‌داند!!! سپس برای اثبات این توهمش آمده و از امام ذهبی نقل کرده که بعضی از جاهلان مصری برای بانو نفیسه سجده می‌کردند و از او التماس مغفرت داشتند .

چنانکه کانال مذکور می‌گوید: {امام ذهبی رحمه الله در بیان زندگینامه بانو نفیسه بنت حسن رضی الله عنهما میفرماید :

ترجمه: جاهلان مصری در مورد او اعتقاداتی دارند که خارج از وصف است و #امور_شرک_آمیزی که در آن وجود دارد جایز نیست؛ آنان برای او سجده می برند و #از_او_التماس_بخشش_دارند و این مساله از #دسیسه_های_داعیان_عبیدیه بود..

سیر أعلام النبلاء) ۱۰/۱۰۶(

بنابراین امام ذهبی التماس یا طلب مغفرت از مخلوق را شرک دانسته زیرا التماس مغفرت تنها از خصایص الله سبحانه وتعالی میباشد}.



پاسخ: همانطوری که خودت به آن اقرار کردی، التماس مغفرت، تنها از خصایص الله متعال است. چون جز خداوند کسی صاحب جزا و پاداش نیست و تنها صاحب جزا پاداش است که می‌تواند بندگان و عبادت کنندگانش را ببخشد. و آن جاهلان مصری، امید بخشیده شدن گناهانشان را از مخلوقی به نام «نفیسه» چشم انتظار داشتند، به عبارتی دیگر او را در مقام ربوبیت قرار داده و خود را عبد و بنده او قرار داده بودند و بخشیده شدن خطاهایشان را از آن مخلوق (که او را إله خود گرفته بودند) انتظار داشتند. پس این همان قرار دادن صفات ربوبیت برای مخلوق است و آن کانال نیز به نفع ما و در تایید حرف‌های ما (اینکه می‌گوییم عبادت چیزی جز صرف کردن صفات و خصائص ربوبیت برای غیر الله نیست) به آن اعتراف کرده است، ولی متاسفانه آن را فهم نکرده و متوجه نشده است! در واقع هر آنچه که مدت ها مشغول ریسیدنش بود را در یک حرکت پنبه کرد!

پس در اینجا عنصری که عمل سجده را به عبادت تبدیل می‌کند، اعتقادی خاص نسبت به سجده‌شونده است و آن، اعتقاد به «صفت ربوبی مغفرت گناهان» است.

برای اینکه امام ذهبی رحمه الله دربارۀ سجده تکریم می‌گوید: «ألا ترى الصحابة من فرط حبهم للنبي –صلى الله عليه وسلم– قالوا: ألا نسجد لك؟ فقال: لا، فلو أذن لهم لسجدوا سجود إجلال وتوقير لا سجود عبادة كما سجد إخوة يوسف عليه السلام ليوسف، وكذلك القول في سجود المسلم لقبر النبي صلى الله عليه وسلم على سبيل التعظيم والتبجيل لا يكفر به أصلا بل يكون عاصيا. فليعرف أن هذا منهي عنه وكذلك الصلاة إلى القبر»

ترجمه: «آیا نمی‌بینی که صحابه از فرط محبتشان به پیامبر صلی الله علیه وسلم، گفتند: آیا برایت سجده نکنیم؟ فرمود: نه. و اگر به آنان اجازه می‌داد، پس سجدۀ اجلال و توقیر می‌کردند نه سجدۀ عبادت، همانند سجدۀ برادران یوسف برای یوسف علیه السلام. و همچنین سجده‌کردن شخص مسلمان برای قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم بر سبیل تعظیم و گرامی‌داشتن، اصلا با آن کافر نمی‌شود بلکه گناهکار می‌شود، و به او یاد داده می‌شود که از چنین سجدۀ تکریمی نهی شده است و نماز به سوی قبر نیز همینطور است».[۱]

۱- معجم الشیوخ، ج ۱ ص ۷۳.

همچنین امام الذهبی رحمه الله می‌گوید: «مَنْ زَارَهُ – صَلَوَاتُ الله عَلَيْهِ – وَأَسَاءَ أَدَبَ الزِّيَارَةِ، أَوْ سَجَدَ لِلْقَبْرِ، أَوْ فَعَلَ مَا لاَ يُشْرَعُ، فَهَذَا فَعَلَ حَسَناً وَسَيِّئاً، فَيُعَلَّمُ بِرِفْقٍ، وَاللهُ غَفُوْرٌ رَحِيْمٌ. فَوَاللهِ مَا يَحْصَلُ الانْزِعَاجُ لِمُسْلِمٍ، وَالصِّيَاحُ وَتَقْبِيْلُ الجُدْرَانِ، وَكَثْرَةِ البُكَاءِ، إِلاَّ وَهُوَ مُحِبٌّ للهِ وَلِرَسُوْلِهِ، فَحُبُّهُ المِعْيَارُ وَالفَارِقُ بَيْنَ أَهْلِ الجَنَّةِ وَأَهْلِ النَّارِ».

ترجمه: «اگر کسی پیامبر صلوات الله علیه را زیارت کند و ادب زیات را رعایت نکند یا برای قبرش سجده کند، یا کاری که مشروع نیست را انجام دهد، پس چنین کسی کار خوب و بد را با هم انجام داده است، و به مدارا به او آموزش داده می‌شود و خداوند بخشنده و مهربان است. و بخدا قسم این بی‌تابی‌ها و بانگ و فغان کردن‌ها و بوسیدن دیوارها و گریه‌های بسیار برای یک مسلمان رخ نمی‌دهد مگر بخاطر اینکه او الله و رسولش را دوست دارد. و این دوست داشتنش معیار و جدا کنندۀ اهل بهشت و اهل دوزخ از همدیگر است».[1]

و امام الشوکانی رحمه الله نیز می‌گوید: «وأما قوله : "ومنها السجود لغير الله" فلا بد من تقييده بأن يكون سجوده هذا قاصداً لربوبية من سجد له، فإنه بهذا السجود قد أشرك بالله عز وجل وأثبت معه إلهاً آخر، وأما إذا لم يقصد إلا مجرد التعظيم كما يقع كثيراً لمن دخل على ملوك الأعاجم أنه يقبل الأرض تعظيماً له، فليس هذا من الكفر في شيء، وقد علم كل من كان من الأعلام أن التكفير بالإلزام من أعظم مزالق الأقدام فمن أراد المخاطرة بدينه فعلى نفسه تجنى براقاش».

ترجمه: «و اما این سخنش: {و از آن موارد، سجده برای غیر خدا است}، پس باید آن را مقید کرد به اینکه با انجام سجده‌اش قصد ربوبیت کسی که برایش سجده کرده است را داشته باشد، پس با چنین سجده‌ای است که به خداوند عزوجل مشرک گشته و به همراه اوتعالی اله دیگری را ثابت کرده است. و اما اگر قصدی جز تعظیم نداشت، مانند بسیاری از کسانی که نزد پادشاهان عجم وارد می‌شوند و زمین را برای تعظیم او می‌بوسند، پس این هیچ ربطی به کفر ندارد. و همۀ علما می‌دانند که تکفیر با الزام (لازمه اقوال و افعال) از بزرگترین لغزشگاه قدم‌هاست، پس هرکس که می‌خواهد دینش را به

۱- سیر اعلام النبلاء ج ۴ ص ۴۸۴.

خطر بیاندازد، پس بدون علم و در جایی که نباید حرف بزند تا دودش در چشم خودش برود».[١]

و ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «وَقَدْ كَانَتْ الْبَهَائِمُ تَسْجُدُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَالْبَهَائِمُ لَا تَعْبُدُ إلا اللهَ، فَكَيْفَ يُقَالُ : يَلْزَمُ مِنْ السُّجُودِ لِشَيْءٍ عِبَادَتُهُ».

ترجمه: «و به تحقیق که بهائم (چهارپایان) هم برای پیامبر صلی الله علیه وسلم سجده کردند و بهائم جز الله را عبادت نمی‌کنند. پس چطور گفته می‌شود که از سجده کردن برای یک چیز عبادت آن چیز لازم می‌آید؟».[٢]

شهاب الدین الرملی رحمه الله می‌گوید: «مُجَرَّد السُّجُودِ بَيْنَ يَدَيْ الْمَشَايِخِ : لَا يَقْتَضِي تَعْظِيمَ الشَّيْخِ كَتَعْظِيمِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ، بِحَيْثُ يَكُونُ مَعْبُودًا، وَالْكُفْرُ إنَّمَا يَكُونُ إذَا قَصَدَ ذَلِكَ».

ترجمه: «مجرد سجده کردن برابر مشایخ چنین اقتضا نمی‌کند که شیخ را همانند تعظیم الله عز وجل، تعظیم کرده باشد، به طوری که او را معبود گرفته باشد. و تنها زمانی کفر می‌شود که چنین قصدی داشته باشد».[٣]

متاسفانه این‌ها همه کوارث و بدبختی‌ها و انحرافاتی است که توسط نوخوارجان معاصر، نشر و تبلیغ می‌شود و امّت را با جهالتشان گرفتار ساخته‌اند. الله ما و شما را از این فتن نجات دهد آمین.

١- السيل الجرار المتدفق على حدائق الأزهار، ص ٩٧٩.

٢- مجموع الفتاوى، ج ۴ ص ٣۶٠.

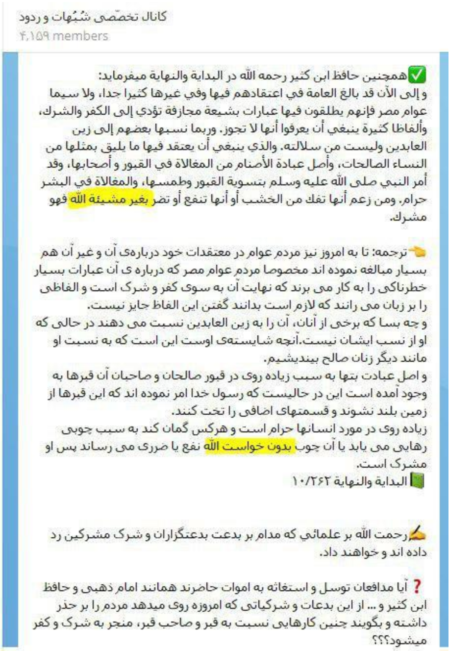
٣- نهاية المحتاج إلى شرح المنهاج، ج ١ ص ١٢٢.

هداية الخوارج في تصحيح الكوارث (٤)

بسم الله، والحمد لله، والصلاة والسلام على رسول الله، اما بعد:

صاحب کانال موسوم به «کانال تخصّصی شُبُهات و ردود» در همان پست قبلی‌اش که توهم کرده بود امام الذهبی رحمه الله، سجده برای قبر را بطور مطلق شرک اکبر می‌داند، (و ما در قسمت سوم از این مقالات به آن پاسخ داده بودیم)، در ادامهٔ همان پست، مطلبی از ابن کثیر رحمه الله نقل کرده است، که در آن چنین آمده است: «ومن زعم أنها تفك من الخشب أو أنها تنفع أو تضر بغير مشيئة الله فهو مشرك»؛ «هرکس گمان کند به سبب چوبی رهایی می‌یابد یا آن چوب بدون خواست الله نفع یا ضرری می‌رساند پس او مشرک است. البداية والنهاية ۱۰/۲۶۲».

سپس به دنبال سخن ذهبی و ابن کثیر می‌گوید: «آیا مدافعان توسل و استغاثه به اموات حاضرند همانند امام ذهبی و حافظ ابن کثیر و ... از این بدعات و شرکیاتی که امروزه روی می‌دهد مردم را بر حذر داشته و بگویند چنین کارهایی نسبت به قبر و صاحب قبر، منجر به شرک و کفر میشود؟؟؟».


کانال تخصّصی شُبُهات و ردود
۴,۱۵۹ members

✅همچنین حافظ ابن کثیر رحمه الله در البداية والنهاية میفرماید:
و إلى الآن قد بالغ العامة في اعتقادهم فيها وفي غيرها كثيرا جدا، ولا سيما عوام مصر فإنهم يطلقون فيها عبارات بشيعة مجازفة تؤدي إلى الكفر والشرك، وألفاظا كثيرة ينبغي أن يعرفوا أنها لا تجوز. وربما نسبها بعضهم إلى زين العابدين وليست من سلالته. والذي ينبغي أن يعتقد فيها ما يليق بمثلها من النساء الصالحات، وأصل عبادة الأصنام من المغالاة في القبور و أصحابها، وقد أمر النبي صلى الله عليه وسلم بتسوية القبور وطمسها، والمغالاة في البشر حرام. ومن زعم أنها تفك من الخشب أو أنها تنفع أو تضر بغير مشيئة الله فهو مشرك.

👈ترجمه: تا به امروز نیز مردم عوام در معتقدات خود درباره‌ی آن و غیر آن هم بسیار مبالغه نموده اند مخصوصا مردم عوام مصر که درباره ی آن عبارات بسیار خطرناکی را به کار می برند که نهایت آن به سوی کفر و شرک است و الفاظی را بر زبان می رانند که لازم است بدانند گفتن این الفاظ جایز نیست.
و چه بسا که برخی از آنان، آن را به زین العابدین نسبت می دهند در حالی که او از نسب ایشان نیست.آنچه شایسته‌ی اوست این است که به نسبت او مانند دیگر زنان صالح بیندیشیم.
و اصل عبادت بتها به سبب زیاده روی در قبور صالحان و صاحبان آن قبرها به وجود آمده است این در حالیست که رسول خدا امر نموده اند که این قبرها از زمین بلند نشوند و قسمتهای اضافی را تخت کنند.
زیاده روی در مورد انسانها حرام است و هرکس گمان کند به سبب چوبی رهایی می یابد یا آن چوب بدون خواست الله نفع یا ضرری می رساند پس او مشرک است.
📗البداية والنهاية ۱۰/۲۶۲

✍رحمت الله بر علمائي که مدام بر بدعت بدعتگزاران و شرک مشرکین رد داده اند و خواهند داد.

❓آیا مدافعان توسل و استغاثه به اموات حاضرند همانند امام ذهبی و حافظ ابن کثیر و ... از این بدعات و شرکیاتی که امروزه روی میدهد مردم را بر حذر داشته و بگویند چنین کارهایی نسبت به قبر و صاحب قبر، منجر به شرک و کفر میشود؟؟؟

در پاسخ به این اهل سنّت نمایان قلابی می‌گوییم که متاسفانه طبق معیار اعتقادات خوارج منشانهٔ شماها، علمای اهل سنّت مانند ذهبی و ابن کثیر نیز مدافع توسل و استغاثه به اموات محسوب شده و در ردیف اهل بدعات و شرکیات به شمار می‌آیند! و استناد شما به سخن ابن کثیر اشتباه است چراکه ابن کثیر قید «بغیر مشیئة الله» را ذکر کرده که در ادامه درباره‌اش توضیح داده‌ایم.

و در دو بخش پرده از قلابی بودن شما متسلّفان نوظهور و مخالفت شما با عقیدهٔ علمای اهل سنّت از جمله ذهبی و ابن کثیر، برمی‌داریم.

بخش اول: چنانکه در ادامه خواهید دید، ذهبی و ابن کثیر رحمهما الله مخالف با عقیدهٔ شما هستند و تبرک و توسّل و تشفّع به قبور مردگان صالح را در صورتی که آن را به مشیت الله و به اذن الله بداند و بعنوان اخذ اسباب باشد، جایز می‌دانند!

برای مثال امام ذهبی رحمه الله دربارهٔ جواز توسل و تبرک به قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم و بوسیدن و لمس کردن آن می‌گوید: «قُلْتُ: أَيْنَ الْمُتَنَطِّعُ الْمُنْكِرُ عَلَى أَحْمَدَ، وَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ عَبْدَ اللهِ سَأَلَ أَبَاهُ عَمَّنْ يَلمَسُ رُمَّانَةَ مِنْبَرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيَمَسُّ الحُجْرَةَ النَّبَوِيَّةَ، فَقَالَ: لاَ أَرَى بِذَلِكَ بَأْساً. أَعَاذنَا اللهُ وَإِيَّاكُم مِنْ رَأْيِ الخَوَارِجِ وَمِنَ البِدَعِ».

ترجمه: «می‌گویم: کجاست آن غالیانی که بی‌مورد سخت‌گیری و انکار ورزی می‌کنند تا بر امام احمد انکار ورزند حال آنکه از عبد الله (پسر امام احمد) به ثبوت رسیده که از پدرش سوال کرد دربارهٔ کسی که رُمّانهٔ منبر پیامبر صلی الله علیه وسلم را لمس می‌کند و بر حجرهٔ نبوی دست می‌کشد. امام احمد گفت: {اشکالی در آن نمی‌بینم}. خداوند ما و شما را از رأی خوارج و از بدعت‌ها پناه بدهد».[1]

رُمّانهٔ منبر، موضعی است که پیامبر صلی الله علیه وسلم هنگام نشستن بر منبر، دست مبارکش را بر روی آن می‌گذاشت.

چنانکه می‌بینید امام ذهبی، دربارهٔ امام احمد می‌گوید که او لمس کردن منبر و حجرهٔ نبوی را جایز می‌دانسته و دربارهٔ کسی که منکر چنین چیزی باشد گفته است که از خوارج و مبتدع است! و خوارج و اهل بدعت آن زمان، این کار را فقط ناجایز

۱- سیر اعلام النبلاء از الذهبی، ج ۱۱ ص ۲۱۲.

می‌دانستند، اما اهل بدعت و خوارجان زمان ما پا را فراتر گذاشته و چنین اعمالی را شرک و قبرپرستی می‌دانند! و امام ذهبی در پاسخ به اهل بدعت زمان خودش که می‌گفتند چرا صحابه چنین کاری نکرده‌اند و منبر و حجرۀ نبوی را لمس نکرده‌اند، در پاسخ به آنان می‌گوید:

«فإن قيل: فهلا فعل ذلك الصحابة؟ قيل: لأنهم عاينوه حيا وتملوا به وقبلوا يده وكادوا يقتتلون على وضوئه واقتسموا شعره المطهر يوم الحج الأكبر، وكان إذا تنخم لا تكاد نخامته تقع إلا في يد رجل فيدلك بها وجهه، **ونحن فلما لم يصح لنا مثل هذا النصيب الأوفر ترامينا على قبره بالالتزام والتبجيل والاستلام والتقبيل**، ألا ترى كيف فعل ثابت البناني؟ كان يقبل يد أنس بن مالك ويضعها على وجهه ويقول: يد مست يد رسول الله صلى الله عليه وسلم. وهذه الأمور لا يحركها من المسلم إلا فرط حبه للنبي صلى الله عليه وسلم، إذ هو مأمور بأن يحب الله ورسوله أشد من حبه لنفسه، وولده والناس أجمعين».

ترجمه: «اگر گفته شود چرا صحابه چنین کاری نکردند؟ گفته شده: برای اینکه صحابه، پیامبر صلی الله علیه وسلم را در زمانی که زنده بود دیدند و با او زندگی کردند و دست او را بوسیدند و نزدیک بود بر سر آب وضوی پیامبر با همدیگر درگیر شوند. و موهای پاک و مطهّر او را در هنگام حج اکبر بین خود تقسیم کردند. و هنگامی‌که پیامبر صلی الله علیه وسلم آب دهانش را بیرون می‌انداخت اکثر مواقع یکی از صحابه آن را در دست خود می‌گرفت و آن را به صورت خود می‌مالید. **اما چون چنین بهرۀ مهمی نصیب ما نشده است، پس ملتزمانه بر سر قبرش می‌رویم، و او را تعظیم و بزرگداشت می‌کنیم و قبرش را لمس می‌کنیم و می‌بوسیم.** آیا نمی‌بینی که ثابت البنانی چکار می‌کرد؟ او دست أنس بن مالک را می‌بوسید سپس دستش را بر روی صورتش می‌گذاشت و می‌گفت: {این دستی است که دست رسول خدا صلی الله علیه وسلم را لمس کرده است}. و یک مسلمان جز بخاطر شدّت محبتی که برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم دارد چنین کارهایی را نمی‌کند، چراکه شخص مسلمان امر شده که الله و رسولش را بیشتر از خودش و پدرش و همۀ مردم دوست داشته باشد...».[۱]

۱- معجم الشیوخ الکبیر از الذهبی، ج ۱ ص ۷۳.

آیا این نوخوارجان قسی القلب و این مبتدعان در امر توحید و شرک، واقعاً پیامبر صلی الله علیه وسلم را دوست دارند؟ آیا باز خودشان را پشت نام علمای اهل سنّت پنهان می‌کنند در حالی که علمای اهل سنّت در نزد اینها کافر و مشرک هستند؟ چرا از تقیه بیرون نمی‌آیید و همانند برادران دوله‌ای‌تان صداقت ندارید و به صراحت این علما را تکفیر نمی‌کنید؟

همچنین امام ذهبی رحمه الله، شفاعت خواهی از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش را جایز دانسته و انجام این عمل را نه تنها بدعت و شرک و قبرپرستی نمی‌داند، بلکه بعنوان ذکر فضایل و مناقب کسانی که این عمل را انجام داده‌اند و حاجتشان روا شده است، ذکر می‌کند!

برای مثال دربارۂ محمد بن محمود بن حسن بن محمد بن یوسف، أبو الفرج ابن العلامة أبي حاتم الأنصاري القزويني [المتوفی: ٥٠١ هـ] می‌گوید: «من آمل طبرستان، فقيه، دين، صالح، صاحب معاملة، حج سنة سبع وتسعين، وأملى بمكة مجلسا، وضاع ابن له قبل وصوله المدينة، قال بعضهم: فرأيناه في مسجد النبي (صلى الله عليه وسلم) يتمرغ في التراب ويتشفع بالنبي (صلى الله عليه وسلم) في لقي ولده، والخلق حوله، فبينا هو في تلك الحال إذ دخل ابنه من باب المسجد، فاعتنقا زمانا. رواها السمعاني، عن أبي بكر بن أبي العباس الميهني المروزي، أنه حج تلك السنة، ورآه يتمرغ في التراب ويبكي، والخلق مجتمعون عليه، وهو يقول: يا رسول الله، جئتكم من بلد بعيد زائرا، وقد ضاع ابني، لا أرجع حتى ترد علي ولدي، وردد هذا القول، حتى دخل ابنه، فصرخ الحاضرون».

ترجمه: «محمد بن محمود بن حسن بن محمد بن یوسف، ابو الفرج، پسر علامه أبی حاتم الانصاری القزوینی (درگذشت ٥٠١ هـ) اهل آمل در طبرستان، فقیه، دیندار و درستکار و خوش برخورد بود، در سال ۴۹۷ به حج رفت و در یک مجلس علمی (مطالبی شرعی و فقهی را بر افرادی) إملاء نمود. (در اثناء سفر) و قبل از رسیدنش به مدینه، یکی از پسرانش (که در این سفر همراه او بود)، گم شد. برخی از همراهان او می‌گویند: او را دیدیم که در مسجد النبی صلی الله علیه و سلم خود را بر زمین انداخته بود و در خاک مسجد می‌غلتید و برای یافتن پسرش از پیامبر صلی الله علیه وسلم درخواست و

طلب شفاعت به نزد الله متعال می‌نمود، و مردم دور او جمع شده بودند و در همین حالتی که بود، (پسرش پیدا شده) و از در مسجد داخل شد و همدیگر را مدتی به آغوش کشیدند.

این ماجرا را سمعانی از ابوبکر بن ابی العباس المیهنی المروزی روایت نموده و او نیز در همان سال حج کرده بود، و او (= ابو الفرج محمد بن محمود) را دیده بود که خود را بر خاک (مسجد) انداخته و گریه می‌کرد، و مردم نیز دور او جمع شده بودند. و او می‌گفت: {یا رسول الله ما از سرزمین دوری برای زیارت شما آمده‌ایم، در حالی‌که پسرم گم شده و از دستش داده‌ام، پس من به سرزمین و وطنم باز نمی‌گردم مگر اینکه شما پسرم را به من بازگردانی}. و مرتباً این سخن را تکرار می‌کرد تا اینکه پسرش از در مسجد داخل شد و پیدا شد، و کسانی که آنجا حضور داشتند همگی فریاد و خروش شادی بر آوردند». [1]

همچنین امام ذهبی به عنوان ذکر فضایل و مناقب ابن المقرئ که به همراه ابو الشیخ و الطبرانی رحمهم الله به پیامبر متوسل شده بودند و از او درخواست کرده بودند، می‌گوید: «وروي عن أبي بكر بن أبي علي، قال: كان ابن المقرئ يقول: كنت أنا والطبراني، وأبو الشيخ بالمدينة، فضاق بنا الوقت، فواصلنا ذلك اليوم، فلما كان وقت العشاء حضرت القبر، وقلت: **يا رسول الله الجوع**، فقال لي الطبراني: اجلس، فإما أن يكون الرزق أو الموت. فقمت أنا وأبو الشيخ، فحضر الباب علوي، ففتحنا له، فإذا معه غلامان بقفتين فيهما شيء كثير، وقال: شكوتموني إلى النبي صلى الله عليه وسلم؟ رأيته في النوم، فأمرني بحمل شيء إليكم».

ترجمه: «از ابو بکر بن ابی علی روایت شده که گفت: ابن المقرئ می‌گفت: یک روز من و الطبرانی و ابو الشیخ که در مدینه بودیم وقت نشد چیزی بخوریم برای همین آن روز را روزهٔ وصال گرفتیم تا اینکه وقت عشاء رسید. من نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم: **یا رسول الله، گرسنگی ما را دریاب.** الطبرانی به من گفت: بنشین، یا روزی ما می‌رسد و یا مرگ می‌رسد. (سپس به محل استراحتشان برگشتند) من و ابو الشیخ بلند شدیم دیدیم یک علوی جلوی در آمده و ما در را برای او باز کردیم و به همراه او دو پسر بودند که هرکدام یک سبد در دست داشتند که داخل آن چیزهای بسیاری

۱- تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام از الذهبی، ج ۲۵ ص ۵۲.

بود. آن مرد گفت: آیا شما از من به پیامبر صلی الله علیه و سلم شکایت کرده بودید؟ من ایشان را در خواب دیدم و به من امر کرد که برای شما چیزی بیاوریم».[1]

همچنین امام ذهبی رحمه الله دربارۀ طلب باران توسط مردم سمرقند نزد قبر امام بخاری و شفیع قرار دادن او نزد خدا، می‌گوید: «وقال أبو علي الغساني: أخبرنا أبو الفتح نصر بن الحسن السكتي السمرقندي، قدم علينا بلنسية عام أربعين وستين وأربع مائة، قال: قحط المطر عندنا بسمرقند في بعض الأعوام، فاستسقى الناس مرارا، فلم يسقوا، فأتى رجل صالح معروف بالصلاح إلى قاضي سمرقند فقال له: إني رأيت رأيا أعرضه عليك. قال: وما هو؟ قال: أرى أن تخرج ويخرج الناس معك إلى قبر الإمام محمد بن إسماعيل البخاري، وقبره بخرتنك، ونستسقي عنده، فعسى الله أن يسقينا.

قال: فقال القاضي: نعم ما رأيت. فخرج القاضي والناس معه، واستسقى القاضي بالناس، وبكى الناس عند القبر، **وتشفعوا بصاحبه**، فأرسل الله -تعالى- السماء بماء عظيم غزير أقام الناس من أجله بخرتنك سبعة أيام أو نحوها، لا يستطيع أحد الوصول إلى سمرقند من كثرة المطر وغزارته».

ترجمه: «ابو علی الغسانی می‌گوید: ابو الفتح نصر بن الحسن السکتی السمرقندی که در سال چهارصد و شصت و چهار در شهر بلنسیه (از شهرهای اندلس) نزد ما آمده بود گفت: ما در بعضی از سال‌ها در سمرقند دچار خشکسالی شدیم و مردم بارها استسقاء (نماز طلب باران) خواندند اما بر آنها باران نبارید. تا اینکه مردی صالح که به درستکاری معروف بود نزد قاضی سمرقند آمد و به او گفت: من نظری دارم که می‌خواهم آن را به تو بگویم. قاضی گفت: چه نظری داری؟ گفت: به نظر من، تو و مردم نیز همراه تو نزد

۱- سیر اعلام النبلاء از الذهبی، ج ۱۶ صص ۴۰۰-۴۰۱، محقق : مجموعة من المحققين بإشراف الشيخ شعيب الأرناؤوط ناشر : مؤسسة الرسالة چاپ سوم.

و تذکرة الحفاظ = طبقات الحفاظ از الذهبی ج ۳ صص ۱۲۱-۱۲۲. ناشر: دار الکتب العلمیة بیروت- لبنان چاپ اول.

و تاریخ الإسلام از الذهبی ج ۸ ص ۵۲۴. محقق: الدکتور بشار عوّاد معروف ناشر: دار الغرب الإسلامي چاپ اول.

قبر امام محمد بن اسماعیل البخاری بیرون بروید که قبرش در روستای خرتنک است، و نزد او طلب باران کنید، به‌امید اینکه خداوند بر ما باران بباراند. ابوالفتح می‌گوید: قاضی گفت: نظر خوبی است. به این شکل قاضی و مردم همراهش بیرون رفتند و قاضی بوسیلهٔ مردم طلب باران کرد و مردم نزد قبر امام البخاری گریه کردند **و صاحب قبر را شفیع قرار دادند**. تا اینکه خداوند متعال از آسمان آب بسیار زیاد و فراوانی فرستاد که بخاطر آن مردم حدود هفت روز در خرتنک باقی ماندند و کسی نمی‌توانست بخاطر کثرت و فراوانی باران به سمرقند برگردد».[۱]

همچنین امام الذهبی رحمه الله در ذکر فضایل ابن المنکدر رحمه الله می‌گوید که او به پیامبر صلی الله علیه وسلم متوسل شده و از او کمک گرفته است و چنین چیزی را نه تنها شرک و قبر پرستی نمی‌داند بلکه جزو کرامات و فضایل او به حساب آورده است. الذهبی می‌گوید: «وقال مصعب بن عبد الله: حدثني إسماعيل بن يعقوب التيمي، قال: كان ابن المنكدر يجلس مع أصحابه، فكان يصيبه صمات، فكان يقوم كما هو حتى يضع خده على قبر النبي -صلى الله عليه وسلم- ثم يرجع. فعوتب في ذلك، فقال: إنه يصيبني خطر، فإذا وجدت ذلك، **استعنت بقبر النبي** -صلى الله عليه وسلم-. وكان يأتي موضعا من المسجد يتمرغ فيه، ويضطجع، فقيل له في ذلك، فقال: إني رأيت النبي -صلى الله عليه وسلم- في هذا الموضع».

ترجمه: «مصعب بن عبد الله می‌گوید، اسماعیل بن یعقوب التیمی برایم تعریف کرد گفت: وقتی که ابن المنکدر همراه اصحابش می‌نشست (بعضی اوقات) دچار سکوتی می‌شد (و نمی‌توانست صحبت بکند)، و در همان حال که دچار سکوت شده بود، بلند می‌شد و صورتش را به قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌گذاشت سپس بر می‌گشت. بخاطر این کارش مورد سرزنش قرار گرفت. ابن المنکدر گفت: دچار نوعی خطر و مشکل می‌شوم که نمی‌توانم صحبت کنم؛ هنگامی‌که اینگونه می‌شوم **از قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم کمک و استعانه می‌گیرم**. اسماعیل بن یعقوب می‌گوید: و او (ابن المنکدر) به قسمتی از مسجد می‌رفت و خود را در خاک آن می‌غلتاند و در آنجا دراز می‌کشید. در

۱- سیر أعلام النبلاء، ج ۱۲ ص ۴۶۹. و تاریخ الإسلام از الذهبی ج ۶ ص ۱۴۰.

این باره نیز از او سوال کردند، گفت: من پیامبر صلی الله علیه وسلم را در این مکان دیده‌ام».[۱]

چنانکه مشاهده می‌کنید، ابن المنکدر از قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم بعنوان یک وسیله و سبب که به اذن الله است نه مستقل از الله، کمک گرفته است، و ذهبی چنین چیزی را نه تنها شرک و قبر پرستی ندانسته بلکه به عنوان فضایل و مناقب او بیان می‌کند.

همچنین امام ذهبی رحمه الله معتقد است که اگر به قبر معروف الکرخی رحمه الله متوسل شد و او را شفیع قرار داد تا برایت از الله درخواست کند، پس دعا در نزد قبر او بوسیله توسل کردن به او، پذیرفته می‌شود و چنانکه علما گفته‌اند، قبر او تریاقی مجرب (درمانی آزموده شده) است.

چنانکه ذهبی رحمه الله می‌گوید: «وعن إبراهيم الحربي، قال: قبر معروف الترياق المجرب. يريد إجابة دعاء المضطر عنده؛ لأن البقاع المباركة يستجاب عندها الدعاء، كما أن الدعاء في السحر مرجو، ودبر المكتوبات، وفي المساجد».

ترجمه: «ابراهیم الحربی می‌گوید: قبر معروف الکرخی، دارویی آزموده شده است. (ذهبی در توضیح آن می‌گوید) منظورش این است که دعای شخص درمانده، در نزد او پذیرفته می‌شود، برای اینکه در نزد برقعه‌های متبرکه دعا اجابت می‌شود، به همان شکل که دعا در هنگام صبح و بعد از نمازهای فرض و در مساجد امید پذیرفته شدن آن می‌رود».[۲]

چنانکه مشاهده می‌کنید امام الذهبی، سخن ابراهیم الحربی را تایید کرده و گفته که دعا نزد قبر معروف الکرخی پذیرفته می‌شود و دعای مردم در نزد قبر او تا حدی زیاد قبول شده که تشبیه به دارویی شده که توسط همگان آزموده شده و به صحت رسیده که در درمان موثر واقع می‌شود و به این شکل دعا کردن کنار قبر معروف الکرخی توسط همگان آزموده شده و همگی دیده‌اند که دعایشان نزد او پذیرفته شده است.

۱- سیر اعلام النبلاء از الذهبی ج ۵ ص ۳۵۹. تاریخ الإسلام از الذهبی، ج ۳ ص ۵۲۱.

۲- سیر اعلام النبلاء از الذهبی ج ۹ صص ۳۴۳-۳۴۴.

و کسی نیاید و بگوید سند این روایت‌هایی که ذهبی آورده است، ضعیف است! چراکه تضعیف اسناد آنها هیچ دردی از شما درمان نمی‌کند، برای اینکه مهم خود ذهبی است که این ماجراها را صحیح دانسته و آنها را تایید کرده و در مقام ذکر فضایل و مناقب صاحبانش ذکر کرده است. اکنون حکم امام ذهبی چیست که نه تنها هیچ اعتراضی به این ماجراها نکرده و آنها را شرک ندانسته، بلکه آنها را تایید کرده و اعتقاد به صحت این ماجراها داشته و آنها را به عنوان فضایل و مناقب صاحبشان ذکر کرده است؟ آیا نسبت به توحید و شرک جاهل بوده است؟ از تقیه بیرون بیایید تا مشخص بشود ما اهل سنّت و پیرو علمای اهل سنّت هستیم، یا شماها که به نام اهل سنّت در بین اهل سنّت نفوذ کرده‌اید، و سپس به بهانهٔ رد کردن روافض، هرکسی عقاید علمای اهل سنّت را داشته باشد، متهم به رافضی بودن و قبوری بودن و مشرک بودن می‌کنید!

و بخدا قسم یک کلمه اضافه بر عقاید علمای اهل سنّت مانند نووی و ابن قدامه و ابن حجر و ذهبی و ابن کثیر و... نگفته‌ام، اما توسط غلات نجدیه و جهالشان متّهم به مشرک و رافضی و صوفی قبوری و منافق و... شده‌ام. پس از تقیه بیرون بیایید و بگویید آیا علمای اهل سنّت نیز رافضی و صوفی قبوری و مشرک و منافق بودند؟ یا شماها خوارجی هستید که نمی‌دانید شرک چیست اما از آن تحذیر می‌کنید و نمی‌دانید توحید چیست اما به آن دعوت می‌کنید!

همچنین ابن کثیر رحمه الله نیز توسّل و تشفّع به پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش را جایز می‌داند. ایشان در تفسیر آیه ۶۴ سورهٔ نساء روایت عتبی را در مقام تایید آن و به جهت تفسیر و مصداق آوردن برای آیه می‌آورد و می‌گوید:

«وقوله: {ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاءوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما} يرشد تعالى العصاة والمذنبين إذا وقع منهم الخطأ والعصيان أن يأتوا إلى الرسول صلى الله عليه وسلم فيستغفروا الله عنده، ويسألوه أن يستغفر لهم، فإنهم إذا فعلوا ذلك تاب الله عليهم ورحمهم وغفر لهم، ولهذا قال: {لوجدوا الله توابا رحيما}

وقد ذكر جماعة منهم: الشيخ أبو نصر بن الصباغ في كتابه "الشامل" الحكاية المشهورة عن العتبي، قال: كنت جالسا عند قبر النبي صلى الله عليه وسلم، فجاء أعرابي فقال: السلام عليك يا رسول الله، سمعت الله يقول: {ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاءوك فاستغفروا الله واستغفر

لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما} **وقد جئتك مستغفرا لذنبي مستشفعا بك إلى ربي** ثم أنشأ يقول:

يا خير من دفنت بالقاع أعظمه ... فطاب من طيبهن القاع والأكم ...

نفسي الفداء لقبر أنت ساكنه ... فيه العفاف وفيه الجود والكرم ...

ثم انصرف الأعرابي فغلبتني عيني، فرأيت النبي صلى الله عليه وسلم في النوم فقال: يا عتبى، الحق الأعرابي فبشره أن الله قد غفر له».

ترجمه: «و این فرموده‌اش: {و اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}

خداوند در این آیه، نافرمانان و گناهکاران را راهنمایی کرده که اگر خطا و عصیانی از آنان رخ داد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بروند و نزد او از خداوند طلب مغفرت کنند و از پیامبر درخواست کنند که برایشان استغفار کند. پس اگر آنها این کار را انجام بدهند، خداوند توبۀ آنان را قبول می‌کند و به آنان رحم می‌کند و آنان را می‌بخشد. و برای همین فرمود: {بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}.

و جماعتی از علما از جمله شیخ ابو نصر ابن الصباغ در کتابش «الشامل» حکایت مشهور عتبی را ذکر کرده‌اند که عتبی گفت: نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که یک اعرابی (بادیه نشین) آمد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، شنیدم خداوند فرموده است: {و اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند} **و من نزد تو آمده‌ام و از گناهانم استغفار می‌کنم و تو را نزد پروردگارم شفیع قرار می‌دهم.** سپس این شعر را خواند:

{ای بهترین کسی که در با عظمت‌ترین زمین هموار دفن شده است و از بوی خوش او همه‌ی تپه‌ها و دشت‌ها خوشبو شده‌اند. جان من فدای قبری که تو ساکن آن هستی. در آن هم عفاف هست، هم جود و هم کرم}.

(عتبی در ادامه می‌گوید) سپس آن اعرابی رفت، و من چشمانم به خواب فرو رفت و در خواب پیامبر صلی الله علیه وسلم را دیدم و به من فرمود: ای عتبی آن اعرابی را پیدا کن و به او مژده بده که خداوند او را بخشید».[1]

انتهای کلام ابن کثیر دربارهٔ آیه ۶۴ سورهٔ النساء

چنانکه مشاهده می‌کنید، امام ابن کثیر رحمه الله آیهٔ ۶۴ سورهٔ نساء را برای بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم هم می‌داند و برای تفسیر آیه، ماجرای عتبی و آن اعرابی که از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش درخواست استغفار کرده است را نقل می‌کند.

و اگر درخواست دعا از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش نزد امام ابن کثیر شرک و قبر پرستی بود، پس چطور به چنین ماجرایی استناد کرده است!

چرا آن را نقد نکرده است، چرا نگفته است درخواست دعا از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش، بدعت یا ناجایز یا شرک است؟

همچنین ابن کثیر دربارهٔ مناقب و فضایل أبو شجاع الوزیر محمد بن الحسین بن عبد الله بن إبراهیم نیز می‌گوید که او به قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم متوسل شده است. ابن کثیر می‌گوید: «أبو شجاع الملقب ظهير الدين الروذراوري الأصل الأهوازي المولد، كان من خيار الوزراء كثير الصدقة والإحسان إلى العلماء والفقهاء وسمع الحديث من الشيخ أبي إسحاق الشيرازي وغيره، وصنف كتبا منها كتابه الذي ذيله على " تجارب الأمم " ووزر للخليفة المقتدي، وكان يملك ستمائة ألف دينار، فأنفقها في سبيل الخيرات والصدقات، ووقف الوقوف الحسنة، وبنى المشاهد، وأكثر الإنعام على الأرامل والأيتام. قال له رجل: إلى جانبنا أرملة لها أربعة أولاد وهم عراة وجياع، فبعث إليهم مع رجل من خاصته نفقة وكسوة وطعاما، ونزع عنه ثيابه في البرد الشديد، وقال: والله لا ألبسها حتى ترجع إلي بخبرهم فذهب الرجل مسرعا فقضى حاجتهم، وأوصلهم ذلك الإحسان، ثم عاد والوزير يركض من البرد، فلما

۱- تفسیر ابن کثیر، ناشر: دار طيبة للنشر والتوزيع، چاپ دوم، ج ۲ صص ۳۴۷-۳۴۸.

أخبره عنهم بما سره لبس ثيابه. وجيء إليه مرة بقطائف سكر فلما وضعت بين يديه تنغص عليه بمن لا يقدر عليها، فأرسلها كلها إلى المساجد، وكانت كثيرة جدا فأطعمها الفقراء والعميان.

وكان لا يجلس في الديوان إلا وعنده الفقهاء، فإذا وقع لهامر مشكل سألهم عنه، فحكم بما يفتونه، وكان كثير التواضع مع الناس خاصتهم وعامتهم، ثم عزل عن الوزارة فسار إلى الحج وجاور بالمدينة ثم مرض، فلما ثقل في المرض جاء إلى الحجرة النبوية فقال يا رسول الله: قال الله تعالى: {ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاءوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما} [النساء: ٦٤] **وها أنا قد جئتك أستغفر الله من ذنوبي وأرجو شفاعتك يوم القيامة** ثم مات من يومه ذلك؛ رحمه الله تعالى ودفن في البقيع.»

ترجمه: «ابو شجاع ظهير الدين، اصليتش روذراوری و متولد اهواز بود. از بهترین وزيران بود و به علما و فقها بسيار صدقه می‌داد و نیکی می‌کرد و از شیخ ابو اسحاق شیرازی و دیگران سماع حدیث داشت. کتاب‌هایی نوشت از جمله کتابش به نام ذیل تجارب الأمم. و وزیر خلیفه المقتدی بود. او دارای ششصد هزار دینار بود... (تا آنجا که می‌گوید) او وقتی که در دیوان [جهت قضاوت و حکم کردن] می‌نشست نزد او فقها نیز حضور داشتند و هنگامی‌که دچار مسالهٔ مشکلی می‌شد از آنها سوال می‌کرد و طبق فتوایی که به او می‌دادند حکم می‌کرد. او با خواص و عوام مردم بسیار متواضع بود، سپس از وزارت کناره‌گیری کرد و به حج رفت و در مدینه اقامت کرد، سپس مریض شد. هنگامی‌که مریضی‌اش سنگین شد نزد حجرهٔ نبوی آمد و گفت. ای رسول خدا، خداوند متعال فرموده است: {و اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند} و من اکنون نزد تو آمده‌ام از خداوند می‌خواهم که گناهانم را ببخشد و از شفاعت روز قیامت تو را امید دارم. سپس در همان روز وفات کرد. الله او را رحمت کند. و در بقیع دفن شد».[1]

چنانکه مشاهده می‌کنید، ابو شجاع الوزیر، به قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم متوسل می‌شود و او را مورد خطاب قرار می‌دهد و از او درخواست شفاعت می‌کند. و ابن کثیر

۱- البداية والنهاية، ج ۱۶ ص ۱۵۱.

این عمل را به عنوان فضایل و مناقب او ذکر کرده است و سپس بر او رحمت می‌فرستد. اگر چنین چیزی شرک و قبر پرستی بود، پس چرا ابن کثیر بر آن اعتراضی نکرد؟ بلکه باید همانند نجدیه می‌گفت که او عاقبتش به شر ختم شد و بعد از یک عمر دیانت بر شرک وفات کرد و نباید بر او رحمت می‌فرستاد! بلکه باید تکفیرش می‌کرد! آیا ابن کثیر نیز صوفی قبوری و رافضی و قبرپرست بود؟

و با کمال تعجب نجدیه از اعتبار این علما مانند ذهبی و ابن کثیر سوء استفاده می‌کنند و به پیروانشان چنین وانمود می‌کنند که انگار این علما موافق با عقاید خوارجانۀ آنان هستند، در حالی که دروغ می‌گویند و فریبکار هستند و این علما هرگز همانند خوارج معاصر نبوده‌اند چراکه آنها می‌دانستند که عبادت چیزی جز صرف کردن صفات ربوبیت برای یک مخلوق نیست، و هرگاه او را مستقل از الله و خارج از مشیت الله بداند که بدون اذن الله می‌تواند نفع یا ضرر برساند، پس این شرک است، اما اگر آن را سببی به اذن الله بداند، پس او فقط اخذ اسباب کرده است، و چنانکه صاحب کانال موسوم به «کانال تخصّصی شُبُهات و ردود» از ابن کثیر نقل کرده است، ابن کثیر گفته است: «ومن زعم أنها تفك من الخشب أو أنها تنفع أو تضر بغير مشيئة الله فهو مشرك»؛ «و هرکس گمان کند به سبب چوبی رهایی می‌یابد یا آن چوب بدون خواست الله نفع یا ضرری می‌رساند پس او مشرک است. البداية والنهاية ۲۶۲/۱۰»

و چنانکه مشاهده می‌کنید، ابن کثیر، اعتقاد به نفع و ضرر رساندن توسط یک مخلوق را زمانی شرک دانسته که شخص معتقد باشد که آن مخلوق خارج از مشیت و اراده و اذن الله بتواند نفع و ضرر برساند. و قید «بغیر مشیئة الله» یعنی او را مستقل از الله بداند، یعنی او را دارای صفات ربوبیت بداند و چنانکه گفتیم عبادت رخ نمی‌دهد مگر اینکه چیزی از صفات ربوبیت را برای غیر الله صرف نماید.

پس در بخش دوم از پاسخ می‌گوییم: ابن کثیر رحمه الله، شرک بودن اعتقاد به نفع و ضرر رساندن توسط یک مخلوق را با قید «بغیر مشیئة الله» مقید کرده است. یعنی اگر کسی معتقد باشد که یک مخلوق بدون مشیت و خواست و اذن خداوند و بصورت مستقل از الله و قائم به ذات خودش می‌تواند نفع و ضرری برساند، پس این شرک است و به این معناست که او را به عنوان إله معبود گرفته است. چنانکه دربارۀ إله‌های مشرکان قریش

و اعتقادی که نسبت به آنها داشتند در تفسیر آیه ۳۳ سورۀ رعد می‌گوید: «أَيْ إِنَّمَا عَبَدْتُمْ هَذِهِ الْأَصْنَامَ بظَنٍّ مِنْكُمْ أَنَّهَا تَنْفَعُ وَتَضُرُّ، وسَمَّيْتُمُوهَا آلِهَةً، {إِنْ هِيَ إِلا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنزلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى} [النَّجْمِ: ٢٣]».

ترجمه: «این آیه به این معناست که شما مشرکان این اصنام را به این گمان عبادت می‌کنید که آنها نفع و ضرر می‌رسانند و آنها را آلهه نامیدید. {این‌ها چیزی جز نام‌هایی نیست که شما و پدارن‌تان بر آن‌ها گذاشته‌اید و الله دلیلی بر (صدق مدعی شما) نازل نکرده است آن‌ها جز از گمان (های بد و بی‌اساس) و هوای نفس پیروی نمی‌کنند، در حالی‌که هدایت از (سوی) پروردگارشان برای آن‌ها آمده است}».[۱]

پس مشرکان نفع و ضرر را بغیر مشیت الله به اصنام نسبت می‌دادند و به این خاطر آنها را إله گرفته بودند.

و علمای اهل سنّت و جماعت در تعریف إله معبود گفته‌اند که یک انسان زمانی می‌تواند که مخلوق را به عنوان إله و معبود خود بگیرد، که معتقد باشد آن مخلوق در حد اقل ترین حالت ممکن بتواند بغیر مشیت الله و مستقل از الله و بصورت من دون الله و بدون اذن الله، و قائم به ذات خودش، نفع و ضرر برساند. و این اعتقاد که یک مخلوق می‌تواند بغیر مشیت الله نفع و ضرر برساند، یعنی اینکه به او صفات ربوبیت داده شده است، پس ثابت می‌شود که شرط إله شدن یک مخلوق، نسبت دادن صفات ربوبیت به آن مخلوق است.

برای مثال امام طبری رحمه الله در تعریف معبود می‌گوید: «وإنما العابد يعبد ما يعبده لاجتلاب نفع منه أو لدفع ضر منه عن نفسه».

ترجمه: «و عابد آنچه که عبادتش می‌کند را تنها به این خاطر عبادت می‌کند تا از او (معبود) نفعی به دست آورد یا ضرری را از او دفع کند».[۲]

۱- تفسیر ابن کثیر، ج ۴ ص ۴۶۳ . ناشر: دار طيبة للنشر والتوزيع. چاپ دوم.
۲- تفسیر طبری، ج ۱۳ ص ۳۱۹.

و فخر رازی رحمه الله در تعریف معبود می‌گوید: «الْمَعْبُودُ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ مِنْهُ الْخَلْقُ وَالرِّزْقُ وَجَرُّ الْمَنَافِعِ وَبِهِ دَفْعُ الْمَضَارِّ، فَإِنْ لَمْ تَجْتَمِعْ هَذِهِ الْأُمُورُ فَلَا أَقَلَّ مِنْ دَفْعِ ضُرٍّ أَوْ جَرِّ نَفْعٍ».

ترجمه: «معبود باید بتواند خلق کند و رزق بدهد و منافع را بیاورد و ضررها را دفع کند، و اگر همۀ این امور را نداشته باشد پس حد اقل باید بتواند دفع ضرر و جلب منفعت کند».[۱]

و فخر رازی رحمه الله در جایی دیگر می‌گوید: «أَنَّ الْإِلَهَ الْمَعْبُودَ هُوَ الَّذِي يَقْدِرُ عَلَى إِزَالَةِ الضَّرَرِ، وَإِيصَالِ الْمَنْفَعَةِ».

ترجمه: «إله معبود کسی است که قادر به برطرف کردن ضرر و رساندن نفع باشد».[۲]

و ابن القیم رحمه الله در تعریف إله معبود می‌گوید: «فإن العابد إنما يتعلق بالمعبود لما يرجو من نفعه، وإلا فلو كان لا يرجو منفعة منه فلا يتعلق قلبه به أبدا».

ترجمه: «عابد تنها به این خاطر به معبود تعلق خاطر پیدا می‌کند که از او امید نفع رساندنی دارد وگرنه اگر امید نفعی از او نداشت پس هرگز قلبش به او تعلق پیدا نمی‌کرد».[۳]

و ابن رجب حنبلی رحمه الله نیز می‌گوید: «فإن المعبود إنما يقصد بعبادته جلب المنافع ودفع المضار».

ترجمه: «تنها به این خاطر قصد عبادت معبود کرده می‌شود تا از او منافع را بدست بیاورد و ضرر ها را از او دفع کند».[۴]

در صحیح البخاری از عابس بن ربیعه روایت شده که گفت: «عَنْ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَّهُ جَاءَ إِلَى الحَجَرِ الأَسْوَدِ فَقَبَّلَهُ، فَقَالَ: «إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّكَ حَجَرٌ، لاَ تَضُرُّ وَلاَ تَنْفَعُ، وَلَوْلاَ أَنِّي رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُقَبِّلُكَ مَا قَبَّلْتُكَ».

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۵ ص ۵۷. ناشر: دار إحياء التراث العربي - بيروت. چاپ سوم ۱۴۲۰ هـ.
۲- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۰ ص ۳۵۷.
۳- تفسیر القیم، ص ۴۳۵.
۴- جامع العلوم والحکم، ج ۲ ص ۵۷۷.

ترجمه: «عمر رضی الله عنه کنار حجرالأسود آمد و آن را بوسید و فرمود: بخوبی می‌دانم که تو سنگی بیش نیستی و نمی‌توانی نفع و ضرر برسانی. اگر نمی‌دیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم تو را می‌بوسید، تو را نمی‌بوسیدم».[١]

قاضی عیاض رحمه الله در شرح این حدیث می‌گوید: «ومعنى " لا تضر ولا تنفع ": أي بذاتك وقدرتك، وإن كان امتثال ما شرع فيه ينفع فى الجزاء عليه والثواب».

ترجمه: «معنای این سخن عمر {نمی‌توانی نفع و ضرر برسانی} یعنی با ذات خودت و قدرت خودت (نمی‌توانی نفع و ضرر برسانی)، اگرچه هم عمل کردن به آنچه که مشروع شده است بخاطر ثوابی که دارد نفع می‌رساند».[٢]

و ابن الملقن شافعی رحمه الله در شرح این حدیث می‌گوید: «أن الأحجار لا تنفع من حيث [هي هي] كما كانت الجاهلية تعتقده في الأصنام وأراد عمر [رضي الله عنه] بذلك إزالة الوهم الذي يقع في أذهان الناس من ذلك جميعه».

ترجمه: «سنگ‌ها از این جهت که سنگ هستند، نفعی نمی‌رسانند، چنانکه جاهلیت دربارۀ اصنام چنین اعتقادی داشتند و عمر رضی الله عنه با این کار خواست تا آن توهمی‌که در ذهن بعضی از مردم بوجود می‌آمد را از بین برده باشد».[٣]

و ابن ابی العز حنفی رحمه الله می‌گوید: «وَكَثِيرٌ مِنْ مُشْرِكِي الْعَرَبِ وَغَيْرِهِمْ قَدْ يَظُنُّ فِي آلِهَتِهِ شَيْئًا مِنْ نَفْعٍ أَوْ ضُرٍّ، بِدُونِ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ ذَلِكَ».

ترجمه: «بسیاری از مشرکین عرب و غیر آنان گمان می‌کردند که إله‌هایشان نفع و ضرر می‌رسانند بدون اینکه آن نفع و ضرر را الله خلق کرده باشد».[٤]

١- صحيح البخاری (١٥٩٧)، و صحيح مسلم ٢٥٠-(١٢٧٠).

٢- إكمال المعلم از قاضی عیاض (متوفی: ٥٤٤هـ)، ج ۴ ص ٣۴٥. الناشر: دار الوفاء للطباعة والنشر والتوزيع، مصر، چاپ اول.

٣- الإعلام بفوائد عمدة الأحكام، از ابن الملقن الشافعي المصري (متوفی: ٨٠۴هـ)، ج ۶ ص ١٩٠. ناشر: دار العاصمة للنشر والتوزيع، المملكة العربية السعودية. چاپ اول.

۴- شرح العقيدة الطحاوية، از ابن ابی العز الحنفی (متوفی ٧٩٢ هـ)، ص ٧٧. ناشر: المكتب الإسلامي - بيروت. چاپ چهارم.

چنانکه از تعریف این علما مشخص است، إله در حد اقل ترین حالت ممکن باید بتواند بغیر مشیت الله نفع و ضرر برساند. اما نجدیه نسبت به شرک مشرکان جاهلیت، جاهل هستند و حقیقت شرک آنها را نشناخته‌اند، و چون الأشیاء تعرف بأضدادها، به این خاطر توحید را نیز نشناخته‌اند. و این کوارث و بدبختی‌هایی است که متاسفانه نجدیت گرفتار آن شده و به نام اهل سنّت در بین اهل سنّت نفوذ کرده‌اند و خود را پشت نام علمای اهل سنّت پنهان کرده و از اعتبار نام آنها سوء استفاده می‌کنند، اما حقیقت این است که اینها علمای اهل سنّت را مشرک و کافر می‌دانند و آنها را متهم به انجام شرک و متهم به عدم شناخت شرک و توحید می‌کنند! و الله رحمت کند و راضی باد از عمر بن الخطاب که چه زیبا گفته است که گره‌های اسلام یکی به یکی باز می‌شود در صورتی که کسی در اسلام به دنیا بیاید اما جاهلیت را نشناسد. «إنما تُنقض عرى الإسلام عروة عروة إذا نشأ في الإسلام من لم يعرف الجاهلية». متاسفانه بعد از ۱۲ قرن افرادی آمدند که جهل شدیدی نسبت به جاهلیت و شرک مشرکان و تعریف «إله» و «رب» و «عبادت» دارند و با موحد قرار دادن مشرکان در ربوبیت، آمدند و آنها را با مسلمانان یکسان و بلکه توحید آنان در ربوبیت را بهتر از مسلمانان دانستند و آیاتی که دربارۀ مشرکان نازل شده بود را بر موحدان تطبیق دادند. ولا حول ولا قوة إلا بالله. والله المستعان

مجاهد دین

۱۴ تیر ۱۳۹۸

هداية الخوارج في تصحيح الكوارث (٥)

(پاسخ به تحدای مسعود توحیدی در تعریف عبادت)

مقدمه

بسم الله والحمد لله والصلاة والسلام علی رسول الله أما بعد:

در تاریخ ۱۳۹۸/۰۴/۲۴ تحدایی از نجدیه کردم دربارۀ اینکه بتوانند تعریف جامع و مانعی از عبادت ارائه بدهند و فعلاً کسی به این تحدی پاسخ علمی نداده است.

و شخصی از پیروان نجدیه به نام «مسعود توحیدی» در واکنش به تحدای من، در کانالش اینگونه نوشت:



به نوع گفتار این شخص توجه کنید که بجای پاسخ علمی و مستند به قرآن و سنت، از همان ابتدا دیدگاه هرکس که با دیدگاه وهابیت در تعریف عبادت مخالف باشد را دیدگاه آقای خمینی و همفکرانش معرفی کرده است! به این شکل با پنهان شدن پشت مخالفت با شیعه می‌خواهد هرکس که با عقاید وهابیت مخالف باشد را به شیعه بودن متهم کند تا به این شکل مخالفانش را متهم به شیعه بودن کند و خود را از پاسخ دادن بی‌نیاز کند!

خلاصه و ماحصل سخن این شخص این است که خضوع و خشوع در هر حال عبادت است ولو برای کسی که خضوع و خشوع می‌کنی هیچ گونه ربوبیت و خدائی قائل نبوده باشی و او را مستقل در نفع و ضرر رساندن ندانسته باشی!

سپس تحدی کرده و گفته ثابت کنید که خضوع و خشوع در هر حالتی عبادت نیست! و گفته که هرکس در تعریف عبادت، قید استقلالیت در نفع و ضرر رساندن و خارج بودن از اراده و قدرت خداوند را وارد می‌کند، بیاید و ثابت کند که چنین تعریفی، تعریف اهل سنّت است!!!

هرچند که قبلاً من در کتاب «**حقیقت توحید نزد مومنان و رد بر نجدیه در تطهیر شرک مشرکان**» ادلهٔ بسیار زیادی از قرآن و سنّت و اقوال علمای اهل سنّت برای چنین تعریفی از عبادت آورده بودم، اما با توجه به اینکه مخالفان ما پنبه در گوش فرو برده و حاضر به مطالعهٔ دلایل مخالفانشان نیستند برای همین این شخص از روی بی‌خبری به ادلهٔ تحدای مستند من، تحدی کرده که من دلایل چنین تعریفی را بیاورم!!! انگار که من چنین دلایلی را نیاورده‌ام! در واقع این شخص از پاسخ به تحدی فرار کرده است وگرنه من دلایل چنین تعریفی از عبادت را توسط قرآن و سنّت و اقوال علمای اهل سنّت آورده بودم و این شخص می‌بایست مطالعه می‌کرد ولی نکرده است. این شخص با جهل‌ورزی به این ادله می‌خواهد چنین وانمود کند که قید ربوبیت در تعریف عبادت، دیدگاه خمینی است!! به این شکل می‌خواهد با پنهان شدن پشت نام مخالفت با شیعه، عقاید مسلّم اهل سنّت و جماعت را تخطئه کند! و عقاید بدعی و نوظهورانهٔ وهابیت خودشان را به نام اهل سنّت به مردم قالب کنند. و این توهین به شعور خوانندگان است چراکه من در آن کتاب برای تعریف عبادت، از خمینی نقل قول نکرده‌ام، بلکه از قرآن و سنّت و اقوال علما و امامان و مفسران اهل سنّت نقل قول کرده‌ام!

و اینکه خمینی در تعریف عبادت، قید ربوبیت را وارد ساخته باشد، و در این تعریفش مصاب بوده باشد، دلیل نمی‌شود که بخاطر مخالفت با خمینی، عقیدهٔ مسلّم علمای اهل سنّت را رد کنیم!! حکمت گمشده مومن است و حق، حق‌تر به پیروی است. تعصب بر باطل جز بر گمراهی نیفزاید و حق در گرو اشخاص نیست بلکه اشخاص در گروه حق هستند. حق را با اشخاص نمی‌شناسند بلکه اشخاص را با حق می‌شناسند. حق و سخن

راست را باید پذیرفت ولو از ابلیس باشد چنانکه پیامبر صلی الله علیه وسلم دربارۀ ابلیس فرمود: «صَدَقَ وهو كَذُوبٌ». پس نبین که که می‌گوید، ببین که چه می‌گوید.

و این حیله و نیرنگ وهابیت است که به نام مخالفت با شیعه، مسلّمات دینی و قواعد معلوم از دین به ضرورت را رد می‌کنند! تو گویی انگار یکی از قواعد اصول فقه وهابیت، و یکی از راه‌های تشخیص صحیح از خطا، مخالفت با شیعه است!!

و این نشان می‌دهد که نجدیه با چنان بدعتی بیرون آمده‌اند که پیش از آنها کسی بر چنین بدعت زشتی سبقت نگرفته است و هیچ یک از مذاهب و مدارس فکری منتسب به اسلام پیش از آنان چنین تعریفی از عبادت نکرده است، إلا خوارج که نجدیه نیز مجددان عقیدۀ آنان هستند!

و اکنون دقت کنید و ببینید که آیا ما در این مقاله در تعریف عبادت به قول خمینی استناد می‌کنیم یا به قرآن و سنّت و اقوال علما و امامان و مفسران اهل سنت؟! سپس به همان شکل که ما برای تعریف عبادت ادله از قرآن و سنّت و اقوال علمای اهل سنّت آورده‌ایم، از نجدیه نیز می‌خواهیم و تحدی می‌کنیم که برای تعریف بدعی شان از عبادت و اینکه قید ربوبیت را از تعریف عبادت بیرون آورده‌اند، بتوانند از قرآن و سنّت و اقوال علمای اهل سنّت چنین تعریفی را ثابت کنند. پس به تحدای ما پاسخ بدهید و تعریف جامع و مانعی از عبادت ارائه بدهید، و اگر نتوانید به چنین تحدایی پاسخ بدهید، پس شکست شما و ضعف بنیۀ علمی شما و اهل سنّت نبودن شما برای همگان ثابت می‌شود و دیگر اهل سنّت فریب شما را نمی‌خورند؛ شماهایی که عقاید خوارج را به نام اهل سنّت ترویج می‌کنید.

تعریف عبادت

می‌گوییم: تعریف عبادت دو گونه بیشتر متصور نیست:

۱- یا عبارت است از: نهایت خضوع و خشوع و حب و خوف، بدون انگیزه ربوبی و الوهی.

۲- و یا عبارت است از هرگونه خضوع یا خشوع یا حب یا خوف (چه کم چه زیاد) همراه با انگیزه ربوبی و الوهی

و غیر از این دو حالت، حالت دیگری را نمی‌توان برای تعریف عبادت تصور کرد. پس باید وجود یا عدم قید «ربوبیت» در تعریف عبادت مورد بررسی قرار بگیرد.

نقد دیدگاه وهابیت دربارۀ تعریف عبادت

اکنون به بررسی حالت اول می‌پردازیم:

در تعریف اول: مجرد انجام نهایت خضوع و خشوع و حب و خوف برای یک مخلوق، بدون اینکه برای آن مخلوق صفات و خصائص ربوبیت قائل باشی، عبادت محسوب شده و پیروان نجدیه چنین تعریفی از عبادت ارائه داده‌اند.

اشتباه بودن دیدگاه وهابیت در تعریف عبادت را در دو بخش توضیح می‌دهیم:

بخش اول: پاسخ نقضی از قرآن و از سنت

خضوع و خشوع در عمل سجده

مجرد انجام نهایت خضوع و خشوع و حب و خوف برای یک مخلوق، بدون اینکه برای آن مخلوق صفات و خصائص ربوبیت قائل باشی، نمی‌تواند عبادت محسوب شود، برای اینکه برای مثال «سجده»، عملی است که ظاهر آن، نشانگر نهایت خضوع و خشوع است اما با این حال سجده برای غیر الله متعال همواره عبادت محسوب نمی‌شود. چنانکه ملائکه علیهم السلام برای آدم علیه السلام سجده انجام دادند.

﴿فَإِذَا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ ٢٩ فَسَجَدَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ كُلُّهُمۡ أَجۡمَعُونَ ٣٠﴾ [الحجر: ۲۹-۳۰]

«پس چون (آدم را آفریدم و) به او سامان دادم، و از روح خود در آن دمیدم، (همگی) برای او سجده کنید(۲۹) پس همۀ فرشتگان با همدیگر سجده کردند(۳۰)».

و می‌فرماید: ﴿وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ أَبَىٰ وَٱسۡتَكۡبَرَ وَكَانَ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٣٤﴾ [البقرة: ٣٤]

«(یاد بیاور) هنگامی‌را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید پس (همگی) سجده کردند، جز ابلیس که سرباز زد، و تکبر ورزید، و از کافران شد».

همچنین آل یعقوب برای یوسف علیهم السلام سجده انجام دادند:

﴿إِذۡ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَٰٓأَبَتِ إِنِّي رَأَيۡتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوۡكَبٗا وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ رَأَيۡتُهُمۡ لِي سَٰجِدِينَ ٤﴾ [يوسف: ٤]

«(به یاد آور) هنگامی‌را که یوسف به پدرش یعقوب گفت: پدرم! همانا من (در خواب) یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم، آن‌ها را برای خود سجده‌کنان دیدم».

﴿وَرَفَعَ أَبَوَيۡهِ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ وَخَرُّواْ لَهُۥ سُجَّدٗاۖ وَقَالَ يَٰٓأَبَتِ هَٰذَا تَأۡوِيلُ رُءۡيَٰيَ مِن قَبۡلُ قَدۡ جَعَلَهَا رَبِّي حَقّٗاۖ﴾ [یوسف: ۱۰۰]

«و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند، و (همگی) برای او به سجده افتادند، و (یوسف) گفت: ای پدرجان! این تعبیرخوابم است، که از پیش دیده بودم، پروردگارم آن را راست گرداند (و تحقق بخشید)».

پس سجده با اینکه عملی است که نشانگر نهایت خضوع و خشوع است اما در هر حالتی عبادت نیست. و این ادعا که انجام دادن نهایت خضوع و خشوع برای یک مخلوق بدون اینکه برای آن مخلوق اعتقاد به صفات ربوبیت داشته باشد، عبادت است، رد می‌شود چراکه اگر چنین عملی عبادت بود، پس سجدۀ ملائکه برای آدم و سجدۀ آل یعقوب برای یوسف باید عبادت آدم و یوسف محسوب می‌شد. و با توجه به اینکه سجدۀ آنان عبادت نبود، پس ثابت می‌شود که اگر برای سجده شونده صفات ربوبی و استقلالی قائل نباشی، سجده برای او عبادت نخواهد بود.

و شریعت اسلام بین سجدۀ تحیت و تکریم و سجدۀ عبادت فرق گذاشته است، و اولی برای غیر الله، در شرایع پیشین مباح بوده اما در شریعت ما حرام شده است و شرک نیست و دومی در همۀ شرایع شرک بوده است و خداوند هرگز به شرک امر نمی‌کند و شرک بزرگ‌ترین ظلم و فحشا است.

چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلۡ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَأۡمُرُ بِٱلۡفَحۡشَآءِۖ أَتَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ٢٨﴾ [الأعراف: ۲۸]

«بگو: الله (هرگز) به کار زشت فرمان نمی‌دهد، آیا چیزی را که نمی‌دانید به الله نسبت می‌دهید؟!».

ذکر بعضی از اقوال علما دربارۀ تفاوت بین سجدۀ تحیت و سجده عبادت

علامه أبو المعالی برهان الدين الحنفي (۶۱۶ هـ) رحمه الله می‌گوید: «قال ابوجعفر – الطحاوی –: من قبل الأرض بين يدي السلطان أو أمير، أو سجد له، فإن كان على وجه التحية لا يكفر، ولكن يصير آثماً مرتكباً الكبيرة، امّا لا يكفر؛ لأن السجدة على وجه التحية

نفسها ليس بكفر، ألا ترى أن السجدة لغير الله تعالى على سبيل التحية كانت مباحة في الابتداء، والكفر لم يبح في زمان، والدليل على صحة ما قلنا أن الله تعالى أمر الملائكة بسجدة آدم عليه السلام، ولا يجوز أن يكون الكفر مأموراً به».

ترجمه: «ابوجعفر طحاوی رحمه الله فرموده: کسی که زمین را جلوی پای سلطان یا امیر ببوسد، یا برایش سجده نماید، اگر این کارش برای تحیت و احترام باشد، کافر نمی‌شود، امّا گنهکار شده و مرتکب گناه کبیره‌ای شده است، ولی کافر نمی‌شود؛ زیرا سجده برای غیر الله به نیّت تحیت و احترام، به خودی خود کفر و شرک نیست. مگر نمی‌بینی که سجده برای غیر الله تعالی به نیّت تحیت و احترام، ابتداء (در شرع انبیاء قبل از ما) مباح بوده، درحالی‌که کفر و شرک در هیچ زمانی مباح نگردیده است (پس اگر سجده برای غیر الله بطور مطلق شرک و کفر می‌بود، نمی‌بایست در هیچ شریعتی مباح گردد و خداوند هیچگاه به شرک و کفر امر نمی‌نماید)، و دلیلمان برای صحت آنچه گفتیم، این است که خداوند متعال به ملائکه أمر نمود تا برای آدم علیه السلام سجده نمایند، درحالی‌که جایز نیست (هیچگاه) چیزی که کفر و شرک است، از جانب الله متعال به آن أمر شود».[1]

و امام شمس الدین الذهبی الشافعی رحمه الله (متوفی ۷۴۸هـ) می‌فرماید: «ألا ترى الصحابة في فرط حبهم للنبي صلى الله عليه وسلم، قالوا ألا نسجد لك، فقال: لا، فلو أذن لهم لسجدوا له سجود إجلال وتوقير، لا سجود عبادة، كما قد سجد إخوة يوسف عليه السلام ليوسف . وكذلك القول في سجود المسلم لقبر النبي صلى الله عليه وسلم على سبيل التعظيم والتبجيل: لا يكفر به أصلاً بل يكون عاصياً، فليعرَّفْ أن هذا منهي عنه، وكذلك الصلاة إلى القبر».

ترجمه: «آیا نمی‌بینی که صحابه از فرط محبتشان به پیامبر صلی الله علیه وسلم، گفتند: آیا برایت سجده نکنیم؟ فرمود: نه. و اگر به آنان اجازه می‌داد، پس سجدۀ اجلال و توقیر می‌کردند نه سجدۀ عبادت، همانند سجدۀ برادران یوسف برای یوسف علیه السلام. و سجده‌کردن شخص مسلمان برای قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم بر سبیل

۱- المحیط البرهانی، ج ۵ ص ۲۷۹ .

تعظیم و گرامی‌داشتنش نیز همینطور است، و اصلا با آن کافر نمی‌شود، بلکه تنها گناهکار می‌شود، و به او یاد داده می‌شود که از چنین سجدهٔ تکریمی نهی شده است و خواندن نماز به سوی قبر نیز همینطور است».[١]

القرافی المالکی رحمه الله دربارهٔ سجدهٔ تکریم می‌گوید: «الْفَرْقُ بَيْنَ السُّجُودِ لِلصَّنَمِ عَلَى وَجْهِ التَّذَلُّلِ وَالتَّعْظِيمِ لَهُ اتَّفَقَ النَّاسُ عَلَى أَنَّهُ كُفْرٌ وَبَيْنَ السُّجُودِ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَوْلِيَاءِ وَالْعُلَمَاءِ تَعْظِيمًا وَتَذَلُّلًا اتَّفَقُوا عَلَى أَنَّهُ لَيْسَ بِكُفْرٍ هُوَ أَنَّ السُّجُودَ لِلْأَصْنَامِ لَيْسَ لِمُجَرَّدِ التَّذَلُّلِ وَالتَّعْظِيمِ بَلْ لَهُ مَعَ اعْتِقَادِ أَنَّهُ آلِهَةٌ وَأَنَّهُمْ شُرَكَاءُ للهِ تَعَالَى حَتَّى اقْتَضَى بِذَلِكَ الْجَهْلَ بِالرُّبُوبِيَّةِ بِخِلَافِهِ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَوْلِيَاءِ وَالْعُلَمَاءِ فَإِنَّهُ لَمَّا كَانَ لِمُجَرَّدِ التَّذَلُّلِ وَالتَّعْظِيمِ لَا لِاعْتِقَادِ أَنَّهُمْ آلِهَةٌ وَشُرَكَاءُ للهِ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَكُنْ كُفْرًا وَإِنْ كَانَ مَمْنُوعًا سَدًّا لِلذَّرِيعَةِ نَعَمْ لَوْ وَقَعَ مَعَ الْوَالِدِ أَوْ الْعَالِمِ أَوْ الْوَلِيِّ عَلَى وَجْهِ اعْتِقَادِ أَنَّهُ إِلَهٌ وَشَرِيكٌ للهِ تَعَالَى لَكَانَ كُفْرًا لَا شَكَّ فِيهِ».

ترجمه: «مردم اتفاق نظر دارند که سجده‌کردن برای بت بر وجه تذلل و تعظیم او کفر است، و اتفاق نظر دارند که سجده‌کردن برای پدر و مادر و اولیا و علما بر وجه تعظیم و تذلل کفر نیست و بین این دو سجده فرق وجود دارد، و سجده‌کردن برای بت‌ها تنها بخاطر تذلل و تعظیم آنان نیست بلکه بخاطر اعتقاد به اینکه آنها آلهه و شریکان خداوند متعال هستند است که مقتضای جهل سجده‌کننده به ربوبیت است. بر خلاف سجده‌کردن برای پدر و مادر و اولیا و علما، پس چون سجده برای آنها تنها بخاطر تذلل و تعظیم است نه بخاطر اعتقاد به اینکه آنها آلهه و شریکان خداوند عزوجل باشند، پس کفر نیست؛ اگرچه هم بخاطر سد ذریعه ممنوع باشد. آری اگر برای پدر یا عالم یا ولی بر وجه اعتقاد به اینکه او إله و شریک خداوند متعال است سجده کند پس بدون شک کفر خواهد بود».[٢]

و شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله (متوفی ٧٢٨ هـ) می‌گوید: «السُّجُودُ عَلَى ضَرْبَيْنِ : سُجُودُ عِبَادَةٍ مَحْضَةٍ، وَسُجُودُ تَشْرِيفٍ، فَأَمَّا الْأَوَّلُ فَلَا يَكُونُ إِلَّا للهِ».

١- معجم الشیوخ الکبیر از الذهبی، ج ١ ص ٧٣.

٢- أنوار البروق فی أنواع الفروق، ج ٢ ص ١٢.

ترجمه: «سجده دو نوع است: سجدۀ عبادت محض، و سجده تشریف، که اولی جز برای الله جایز نمی‌باشد».[۱]

همچنین ابن تیمیه می‌گوید: «وَقَدْ كَانَتْ الْبَهَائِمُ تَسْجُدُ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَالْبَهَائِمُ لَا تَعْبُدُ إلا اللهَ، فَكَيْفَ يُقَالُ : يَلْزَمُ مِنْ السُّجُودِ لِشَيْءٍ عِبَادَتُهُ».

ترجمه: «و به تحقیق که بهائم (چهارپایان) هم برای پیامبر صلی الله علیه وسلم سجده کردند و بهائم جز الله را عبادت نمی‌کنند. پس چطور گفته می‌شود که از سجده کردن برای یک چیز عبادت آن چیز لازم می‌آید؟».[۲]

و امام طبری رحمه الله (متوفی ۳۱۰ هـ) دربارۀ سجدۀ ملائکه برای آدم می‌گوید: «(فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ) : سُجُودُ تَحِيَّةٍ وَتَكْرِمَةٍ، لَا سُجُودَ عِبَادَةٍ».

ترجمه: «(پس برای او به سجده افتادند): سجدۀ تحیت و تکریم، نه سجده عبادت».[۳]

و قاضی ابو بکر ابن العربی رحمه الله (متوفی ۵۴۳ هجری) می‌گوید: «اتَّفَقَتْ الْأُمَّةُ عَلَى أَنَّ السُّجُودَ لِآدَمَ، لَمْ يَكُنْ سُجُودَ عِبَادَةٍ».

ترجمه: «امت اتفاق نظر دارد که سجدۀ ملائکه برای آدم، سجدۀ عبادت نبود».[۴]

و ابن حزم اندلسی رحمه الله (متوفی: ۴۵۶ هـ) می‌گوید: «وَلَا خلاف بَين أحد من أهل الْإِسْلَام فِي أَن سجودهم لله تَعَالَى سُجُود عبَادَة، ولآدم سُجُود تَحِيَّة وإكرام».

ترجمه: «هیچ یک از اهل اسلام اختلافی ندارند که سجدۀ ملائکه برای الله سجدۀ عبادت بود و برای آدم سجدۀ تحیت و اکرام».[۵]

و زین الدین ابن نجیم حنفی رحمه الله (متوفی: ۹۷۰ هـ) می‌گوید: «وَالسُّجُودُ لِلْجَبَابِرَةِ : كُفْرٌ، إنْ أَرَادَ بِهِ الْعِبَادَةَ؛ لَا إِنْ أَرَادَ بِهِ التَّحِيَّةَ، عَلَى قَوْلِ الْأَكْثَرِ».

۱- مجموع الفتاوی ج ۴ ص ۳۶۱.
۲- مجموع الفتاوی، ج ۴ ص ۳۶۰.
۳- تفسیر طبری، ج ۱۴ ص ۶۵.
۴- احکام القرآن ج ۱ ص ۲۷.
۵- الفصل في الملل والأهواء والنحل، ج ۲ ص ۱۲۹.

ترجمه: «سجود برای جباران، طبق قول اکثر، اگر منظورش عبادت باشد کفر است، نه اینکه منظورش تحیت باشد».[1]

و شهاب الدین الرملی رحمه الله (متوفی: ۱۰۰۴ هـ) می‌گوید: «مُجَرَّد السُّجُودِ بَيْنَ يَدَيْ الْمَشَايِخِ : لَا يَقْتَضِي تَعْظِيمَ الشَّيْخِ كَتَعْظِيمِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ، بِحَيْثُ يَكُونُ مَعْبُودًا، وَالْكُفْرُ إِنَّمَا يَكُونُ إِذَا قَصَدَ ذَلِكَ».

ترجمه: «مجرد سجده کردن برابر مشایخ چنین اقتضا نمی‌کند که شیخ را همانند تعظیم الله عز وجل، تعظیم کرده باشد، به طوری که او را معبود گرفته باشد. و تنها زمانی کفر می‌شود که چنین قصدی داشته باشد».[2]

چنانکه مشاهده می‌کنید، سجده با اینکه عملی است که نشانگر نهایت خضوع و خشوع است، اما در هر حال عبادت نیست بلکه تنها در صورتی که برای سجده شونده اعتقاد به ربوبیت و الوهیت داشته باشد آن سجده تبدیل به عبادت می‌شود.

خضوع و خشوع و حب صحابه برای پیامبر صلی الله علیه وسلم

و یا نحوۀ رفتار صحابه رضی الله عنهم با پیامبر صلی الله علیه وسلم که نشان از نهایت حب و خضوع و خشوع آنان با پیامبر است اما با این حال گفته نمی‌شود که صحابه با این کارشان رسول خدا صلی الله علیه وسلم را عبادت کرده‌اند. چنانکه در صحیح بخاری به روایت مِسْوَرِ بن مَخْرَمَه و مروان رضی الله عنهما، در طی حدیثی طولانی در جریان صلح حدیبیه، مغیره بن شعبه رضی الله عنه قبل از اسلام آوردنش، رفتار صحابه با پیامبر صلی الله علیه وسلم را اینگونه توصیف کرده است: «إِنَّ عُرْوَةَ جَعَلَ يَرْمُقُ أَصْحَابَ النَّبِيِّ - صلى الله عليه وسلم - بِعَيْنَيْهِ قَالَ: فَوَاللَّهِ مَا تَنَخَّمَ رَسُولُ اللَّهِ - صلى الله عليه وسلم - نُخَامَةً إِلاَّ وَقَعَتْ فِي كَفِّ رَجُلٍ مِنْهُمْ فَدَلَكَ بِهَا وَجْهَهُ وَجِلْدَهُ، وَإِذَا أَمَرَهُمُ ابْتَدَرُوا أَمْرَهُ، وَإِذَا تَوَضَّأَ كَادُوا يَقْتَتِلُونَ عَلَى وَضُوئِهِ، وَإِذَا تَكَلَّمُوا خَفَضُوا أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَهُ، وَمَا يُحِدُّونَ إِلَيْهِ النَّظَرَ تَعْظِيمًا لَهُ، فَرَجَعَ عُرْوَةُ إِلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ: أَيْ قَوْمِ وَاللَّهِ لَقَدْ وَفَدْتُ عَلَى الْمُلُوكِ، وَوَفَدْتُ عَلَى قَيْصَرَ وَكِسْرَى وَالنَّجَاشِيِّ، وَاللَّهِ إِنْ رَأَيْتُ مَلِكًا قَطُّ يُعَظِّمُهُ أَصْحَابُهُ

۱- البحر الرائق، ج ۵ ص ۱۳۴.

۲- نهایة المحتاج إلی شرح المنهاج، ج ۱ ص ۱۲۲.

مَا يُعَظِّمُ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ - صلى الله عليه وسلم - مُحَمَّدًا، وَاللَّهِ إِنْ تَنَخَّمَ نُخَامَةً إِلاَّ وَقَعَتْ فِي كَفِّ رَجُلٍ مِنْهُمْ فَدَلَكَ بِهَا وَجْهَهُ وَجِلْدَهُ، وَإِذَا أَمَرَهُمُ ابْتَدَرُوا أَمْرَهُ، وَإِذَا تَوَضَّأَ كَادُوا يَقْتَتِلُونَ عَلَى وَضُوئِهِ، وَإِذَا تَكَلَّمُوا خَفَضُوا أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَهُ، وَمَا يُحِدُّونَ إِلَيْهِ النَّظَرَ تَعْظِيمًا لَهُ».

ترجمه: «عروه، دو چشمی‌به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم نظر دوخته بود. بخدا سوگند، هر بار که رسول خدا صلی الله علیه وسلم آب دهان می‌انداخت، یکی از یارانش، آن را با کف دست می‌گرفت و به صورت و بدن خود می‌مالید. و هرگاه، به آن‌ها دستوری می‌داد، بی‌درنگ، اطاعت می‌کردند و هر وقت، وضو می‌گرفت، بخاطر آب وضویش، نزدیک بود با یکدیگر درگیر شوند. و هنگام سخن گفتن، صدایشان را پایین می‌آوردند. و بخاطر تعظیم پیامبر صلی الله علیه وسلم، هنگام نگاه کردن، به او خیره نمی‌شدند. زمانی که عروه نزد دوستانش برگشت، گفت: ای مردم! سوگند به خدا، من نزد پادشاهان مختلف، قیصر، کسری و نجاشی رفته‌ام. ولی هرگز ندیده‌ام که یارانشان به آن‌ها احترامی‌بگذارند که یاران محمد صلی الله علیه وسلم به او می‌گذارند. بخدا سوگند که هرگاه، آب دهان می‌انداخت، یکی از یارانش آن را با کف دست می‌گرفت و به صورت و بدن خود، می‌مالید. و هر وقت، به آن‌ها دستوری می‌داد، بلا فاصله اطاعت می‌کردند. و هرگاه، وضو می‌گرفت، برای دست‌یابی به آب وضویش، نزدیک بود با یکدیگر درگیر شوند و هنگامی‌که در حضور ایشان سخن می‌گفتند، صدایشان را پایین می‌آوردند. و بخاطر تعظیم وی، هنگام نگاه کردن، به او خیره نمی‌شدند».[۱]

این نوع رفتار صحابه رضی الله عنهم با پیامبر صلی الله علیه وسلم بدون شک نهایت محبت و دوست داشتن و نهایت تعظیم و کرنش می‌باشد، اینکه آب دهانش را به سر و صورت خود بمالند و بر سر آب وضویش نزدیک باشد که با هم درگیر شوند و از فرط تعظیم هنگام صحبت‌کردن با ایشان، رو در رو به چشمانش نگاه نکنند و صدایشان را بالاتر از صدای ایشان نکنند، و هربار که به کاری امر می‌شدند بلافاصله اطاعت امر کنند، بدون شک همهٔ اینها نشانهٔ کمال محبت و کمال تعظیم صحابه برای پیامبر صلی الله علیه وسلم است. امّا چرا این اعمال، عبادت پیامبر محسوب نمی‌شود و چرا گفته نمی‌شود که صحابه با این نوع رفتاری که با پیامبر صلی الله علیه وسلم داشتند، عبادت‌کنندهٔ پیامبر بودند؟

۱- صحیح بخاری (۲۷۳۱).

و پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است: «لا يُؤمِنُ أحَدُكُم حتّى أكونَ أحَبَّ إلَيهِ من ولدِهِ و والدِهِ و النّاسِ أجْمَعينَ».

ترجمه: «هیچ یک از شما مومن نمی‌شود، مگر اینکه مرا از پدر و فرزند و تمام مردم بیشتر دوست داشته باشد».[۱]

و خداوند متعال نیز فرموده است: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ ٱللَّهِ أندادًا يُحِبُّونَهُمۡ كَحُبِّ ٱللَّهِۖ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِۗ﴾ [البقرة: ۱۶۵]

«و از مردم کسانی هستند غیر از الله همتایانی را انتخاب می‌کنند، و آن‌ها را مانند دوست داشتن الله دوست می‌دارند، و کسانی‌که ایمان آورده‌اند الله را بیشتر دوست می‌دارند».

اکنون این حب و دوست داشتن ما برای پیامبر صلی الله علیه وسلم باید تا چه‌اندازه‌ای باشد تا با این دوست داشتنمان، رسول خدا را ند و همتای الله متعال در دوست داشتن قرار نداده باشیم؟ حد و اندازۀ این دوست داشتن چیست؟ به چه شکلی اگر رسول خدا صلی الله علیه وسلم را دوست داشته باشیم همانند دوست داشتن الله متعال می‌شود؟

همچنین مشرکان چه می‌کردند که‌انداد و معبودان من دون الله هایشان را همانند الله دوست می‌داشتند؟ به نسبت معبودان باطلشان چه اعتقادی داشتند که باعث شده بود دوست داشتنشان برای معبودانشان همانند دوست داشتن الله باشد؟ آیا غیر از این است که مشرکان، معبودانشان را به این خاطر همانند الله دوست می‌داشتند که آن معبودانشان را نیز مانند الله می‌پنداشته‌اند و آنها را فرزندان الله و یا از جنس و عنصر إلهی و دارای صفات و خصائص ربوبیت می‌دانسته‌اند؟

و بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز امام اهل سنّت و جماعت احمد بن حنبل رحمه الله هنگامی‌که پسرش عبد الله بن احمد از او دربارۀ لمس‌کردن منبر پیامبر و بوسیدن آن و تبرک گرفتن به آن و همچنین به قبر ایشان سوال کرد جواب داد که اشکالی ندارد: «سَأَلته عَن الرجل يمس مِنْبَر النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ويتبرك بمسه ويقبله وَيفْعل بالقبر مثل ذَلِك أَو نَحْو هَذَا يُرِيد بذلك التَّقَرُّب إِلَى الله جلّ وَعز فَقَالَ لَا بَأْس بذلك».

۱- صحیح مسلم (۴۴).

ترجمه: «از او -یعنی احمد بن حنبل- سوال کردم دربارۀ مردی که منبر پیامبر صلی الله علیه وسلم را لمس می‌کند و با لمس کردن آن تبرک می‌گیرد و آن را می‌بوسد و همین کار را با قبرش می‌کند، یا امثال این کارها؛ که با این کارها می‌خواهد به خداوند عزوجل تقرب جوید. پس گفت: اشکالی در آن وجود ندارد».[1]

امام الذهبی رحمه الله (متوفی: ۷۴۸ هـ) می‌گوید: «قُلْتُ: أَيْنَ الْمُتَنَطِّعُ الْمُنْكِرُ عَلَى أَحْمَدَ، وَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ عَبْدَ اللهِ سَأَلَ أَبَاهُ عَمَّنْ يَلمَسُ رُمَّانَةَ مِنْبَرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيَمَسُّ الحُجْرَةَ النَّبَوِيَّةَ، فَقَالَ: لاَ أَرَى بِذَلِكَ بَأْساً. أَعَاذنَا اللهُ وَإِيَّاكُم مِنْ رَأْيِ الخَوَارِجِ وَمِنَ البِدَعِ».

ترجمه: «می‌گویم: کجاست آن غالیانی که بی‌مورد سخت‌گیری و انکار ورزی می‌کنند تا بر امام احمد انکار ورزند حال آنکه از عبد الله (پسر امام احمد) به ثبوت رسیده که از پدرش سوال کرد دربارۀ کسی که رُمّانۀ منبر پیامبر صلی الله علیه وسلم را لمس می‌کند و بر حجرۀ نبوی دست می‌کشد. امام احمد گفت: {اشکالی در آن نمی‌بینم}. خداوند ما و شما را از رأی خوارج و از بدعت‌ها پناه بدهد».[2]

این کارها مانند بوسیدن و لمس‌کردن و تبرک گرفتن از قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم، نمی‌تواند عبادت برای پیامبر صلی الله علیه وسلم باشد، اما همین اعمال را وقتی یک مشرک برای معبود باطلش انجام می‌دهد همین اعمال تبدیل به عبادت می‌شوند، برای اینکه این اعمال را به نیت تقرب و عبادت معبودش و با این اعتقاد که معبودش دارای صفات و خصائص ربوبیت است انجام داده است.

و در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه وسلم هم، برداشتن آب دهانش و مالیدن آن به صورت و همچنین آب وضویش و... نمی‌تواند عبادت پیامبر باشد، اگرچه نشان دهندۀ خضوع و محبت بسیار زیاد هم می‌باشد. اما همین اعمال را در صورتی که با این اعتقاد انجام بدهد که آن مخلوق، قدرت نفع و ضرر رساندن ذاتی و استقلالی و من دون الله دارد، پس تبدیل به عبادت می‌شود.

نهایت حب عاشق برای معشوق

۱- العلل والمعرفة الرجال، ج ۲ ص ۴۹۲.

۲- سیر اعلام النبلاء از الذهبی، ج ۱۱ ص ۲۱۲.

اگر حبّ و دوست داشتن، به نهایت خود هم برسد باز تبدیل به عبادت نمی‌شود مگر اینکه اعتقاد به ربوبیت آن کسی که دوستش داشته‌ای داشته باشی. چنانکه یک عاشق، معشوقش را به غایت حب دوست دارد و از فراق او گریه می‌کند امّا این حبّش اگرچه به غایت خود رسیده، ولی عبادت معشوق محسوب نمی‌شود؛ چنانکه حال مغیث رضی الله عنه با بریره رضی الله عنها اینگونه بود. در صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که گفت: «أَنَّ زَوْجَ بَرِيرَةَ كَانَ عَبْدًا يُقَالُ لَهُ مُغِيثٌ، كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ يَطُوفُ خَلْفَهَا يَبْكِي وَدُمُوعُهُ تَسِيلُ عَلَى لِحْيَتِهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعبَّاسٍ: يَا عَبَّاسُ، أَلاَ تَعْجَبُ مِنْ حُبِّ مُغِيثٍ بَرِيرَةَ، وَمِنْ بُغْضِ بَرِيرَةَ مُغِيثًا. فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَوْ رَاجَعْتِهِ. قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ تَأْمُرُنِي؟ قَالَ: إِنَّمَا أَنَا أَشْفَعُ. قَالَتْ: لاَ حَاجَةَ لِي فِيهِ».

ترجمه: «گویا هم اکنون، شوهر بریره را که برده‌ای به نام مغیث بود، می‌بینم که به دنبال بریره می‌دود و گریه می‌کند و اشک‌هایش بر محاسنش می‌غلطد. و پیامبر صلی الله علیه وسلم خطاب به عباس فرمود: ای عباس! آیا از محبّت مغیث به بریره و از تنفر بریره به مغیث، تعجب نمی‌کنی؟ سرانجام، پیامبر صلی الله علیه وسلم به بریره فرمود: چقدر خوب است اگر به زندگی با او ادامه دهی. بریره گفت: ای رسول خدا! به من دستور می‌دهی (تا با او زندگی کنم)؟ فرمود: فقط، شفاعت می‌کنم. بریره گفت: نیازی به او ندارم».[1]

چنانکه می‌بینیم مغیثِ عاشق و سرگشته، در کوچه‌ها به دنبال معشوقه‌اش بریره می‌دود و نهایت حب را برای بریره دارد و با این حال، این محبتش عبادت بریره محسوب نشد، برای اینکه بریره را إله و دارای صفات و خصائص ربوبیت و الهیت نمی‌دانست.

نهایت خوف از حیوان درنده

وقتی به یک باره با یک حیوان درنده مواجهه می‌شوی ممکن است از شدت ترس و خوف، بیهوش شده و یا حتی دچار سکته و مرگ بشوی، اما بخاطر این خوف که به نهایت خود رسیده است، مشرک نشده‌ای، چراکه معتقد نیستی آن حیوان درنده دارای صفات و خصائص ربوبیت و قدرت نفع و ضرر رساندن مستقل از اراده و مشیت الله است. پس تنها زمانی خوف تبدیل به عبادت می‌شود، که معتقد باشی آن موجودی که از او خوف داری، قدرت ذاتی و استقلالی در

۱- صحیح بخاری (۵۲۸۳).

نفع و ضرر رساندن دارد و با این اعتقاد از او بترسی که در این صورت ترس و خوف تو از آن موجود، عبادت محسوب می‌شود.

چنانکه مشاهده می‌کنید اعمالی مانند خضوع و خشوع و تذلل و خوف و حب، چه به تنهایی و چه همگی با هم، اگر برای یک مخلوق انجام بشود، ولو به نهایت خود هم برسد، عبادت محسوب نمی‌شود مگر در صورتی که چنین اعمالی نشأت گرفته و برخاسته از این باور و اعتقاد باشد که آن مخلوقی که این اعمال را برایش انجام می‌دهی دارای صفات و خصائص ربوبیت و استقلالی و قائم به ذات خود و من دون الله باشد. که در این صورت انجام چنین اعمالی عبادت محسوب می‌شود.

پس در بخش اول پاسخی نقضی به این ادعای نجدیه دادیم که می‌گویند نهایت خضوع و خشوع و تذلل و خوف و حب، عبادت است اگرچه هم همراه با انگیزهٔ ربوبی نباشد. و برای آن مثال‌هایی از قرآن و سنّت آوردیم که در آن مثال‌ها، نهایت خضوع و خشوع و حب و خوف عبادت محسوب نشد؛ برای اینکه آن اعمال همراه با اعتقاد و انگیزهٔ ربوبی انجام نشده‌اند.

بخش دوم: بررسی عقیدهٔ مشرکین دربارهٔ إله هایشان.

اکنون در بخش دوم، عقیدهٔ مشرکان دربارهٔ إله‌هایشان را بررسی می‌کنیم و نشان می‌دهیم که به إلهی گرفته شدن یک موجود به این معناست که برای او صفات و خصائص ربوبی و مستقل از الله و قائم به ذات خود و من دون الله قرار داده شده است. و هرگز نمی‌توان به یک موجود؛ إله گفت و او را مستحق عبادت دانست، اما در همان حال معتقد بود که هیچ گونه قدرت نفع و ضرر رساندنی ندارد!

من دون الله یعنی مستقل از الله و خارج از اراده و مشیت الله، و نقطهٔ مقابل بإذن الله است

عبارت من دون الله که در وصف معبودان باطل مشرکان بکار برده شده است، به این معناست که مشرکان آنها را مستقل از الله و خارج از اراده و مشیت الله متعال می‌دانستند. و در مقابل عبارت من دون الله، عبارت بإذن الله آمده است. وقتی که یک مخلوق به امر و اذن و مشیت و ارادهٔ الله متعال عملی را انجام می‌دهد، یا نفع و ضرری را می‌رساند، به معنای شریک قرار دادن او با الله متعال در ربوبیت نیست، چراکه آن مخلوق یک وسیله است و خارج از قدرت خداوند متعال نیست و از خود و قائم به ذات خود هیچ قدرت نفع و ضرر رساندنی ندارد.

برای مثال تدبیر امور که تنها کار خداوند متعال است را در نظر بگیرید، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَن يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَۚ فَسَيَقُولُونَ ٱللَّهُۚ﴾ [یونس: ٣١]

«و چه کسی کار (جهان) را تدبیر می‌کند؟ پس بی درنگ خواهند گفت: الله».

و می‌فرماید: ﴿يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ﴾ [السجدة: ٥]

«کار (جهان هستی) را از آسمان تا زمین تدبیر می‌کند».

اما بصورت مجازی، تدبیر امور را به ملائکه نسبت داده است چنانکه می‌فرماید: ﴿فَٱلۡمُدَبِّرَٰتِ أَمۡرٗا ٥﴾ [النازعات: ٥]

«و سوگند به فرشتگانی که کارها را تدبیر می‌کنند».

و می‌فرماید: ﴿فَٱلۡمُقَسِّمَٰتِ أَمۡرًا ٤﴾ [الذاريات: ٤]

«و سوگند به فرشتگانی که کارها را تقسیم می‌کنند».

ابن قیم رحمه الله دربارهٔ قدرت‌ها و اموری که ملائکه به اذن الله انجام می‌دهند می‌گوید: «إِذَا ثَبَتَ هَذَا فَمَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ حَرَكَاتِ الْأَفْلَاكِ وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالنُّجُومِ وَالرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ وَالْمَطَرِ وَالنَّبَاتِ وَحَرَكَاتِ الْأَجِنَّةِ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِهَا، فَإِنَّمَا هِيَ بِوَاسِطَةِ الْمَلَائِكَةِ وَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا وَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا، كَمَا دَلَّ عَلَى ذَلِكَ فِي نُصُوصٍ مِنَ الْقُرْآنِ وَالسُّنَّةِ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ، وَالْإِيمَانُ بِذَلِكَ مِنْ تَمَامِ الْإِيمَانِ بِالْمَلَائِكَةِ، فَإِنَّ اللهَّ وَكَّلَ بِالرَّحِمِ مَلَائِكَةً، وَبِالْقَطْرِ مَلَائِكَةً، وَبِالنَّبَاتِ مَلَائِكَةً، وَبِالرِّيَاحِ مَلَائِكَةً، وَبِالْأَفْلَاكِ وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالنُّجُومِ، وَوَكَّلَ بِكُلِّ عَبْدٍ أَرْبَعَةً مِنَ الْمَلَائِكَةِ، كَاتِبَيْنِ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ، وَحَافِظَيْنِ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ، وَوَكَّلَ مَلَائِكَةً بِقَبْضِ رُوحِهِ وَتَجْهِيزِهَا إِلَى مُسْتَقَرِّهَا فِي الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، وَمَلَائِكَةً بِمُسَاءَلَتِهِ وَامْتِحَانِهِ فِي قَبْرِهِ، وَمَلَائِكَةً بِتَعْذِيبِهِ فِي النَّارِ أَوْ نَعِيمِهِ فِي الْجَنَّةِ، وَوَكَّلَ بِالْجِبَالِ مَلَائِكَةً، وَبِالسَّحَابِ مَلَائِكَةً تَسُوقُهُ حَيْثُ أُمِرَتْ بِهِ، وَبِالْقَطْرِ مَلَائِكَةً تَنْزِلُ بِأَمْرِ اللهَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ كَمَا شَاءَ اللهُّ، وَوَكَّلَ مَلَائِكَةً بِغَرْسِ الْجَنَّةِ وَعَمَلِ آلَتِهَا وَفُرُشِهَا وَالْقِيَامِ عَلَيْهَا، وَمَلَائِكَةً بِالنَّارِ كَذَلِكَ.

فَأَعْظَمُ جُنْدِ اللهَّ الْمَلَائِكَةُ، وَلَفْظُ الْمَلَكِ يُشْعِرُ بِأَنَّهُ رَسُولٌ مُنَفِّذٌ غَيْرِهِ وَلَيْسَ لَهُمْ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ، بَلِ الْأَمْرُ كُلُّهُ للهَّ، وَهُمْ يُدَبِّرُونَ الْأَمْرَ وَيُقَسِّمُونَهُ بِأَمْرِ اللهَّ وَإِذْنِهِ، قَالَ تَعَالَى إِخْبَارًا عَنْهُمْ: {وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا} [سُورَةُ مَرْيَمَ: ٦٤].

وَقَالَ تَعَالَى: {وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى} [سُورَةُ النَّجْمِ: ٢٦].

وَأَقْسَمَ سُبْحَانَهُ بِطَوَائِفَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُنَفِّذِينَ لِأَمْرِهِ فِي الْخَلِيفَةِ كَمَا قَالَ تَعَالَى: {وَالصَّافَّاتِ صَفًّا - فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا - فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا} [سُورَةُ الصَّافَّاتِ: ١ - ٣].

وَقَالَ: {وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا - فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا - وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا - فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا - فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا - عُذْرًا أَوْ نُذْرًا} [سُورَةُ الْمُرْسَلَاتِ: ١ - ٦].

وَقَالَ تَعَالَى: {وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا - وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا - وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا - فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا - فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا} [سُورَةُ النَّازِعَاتِ: ١ - ٥]».

ترجمه: «حال که این ثابت گشت در آسمان‌ها و زمین و بین آن دو، هر حرکتی اعم از حرکت افلاک و خورشید و ماه و ستارگان و باد و ابر و باران و نباتات و حرکات جنین در شکم مادرانشان همه بوسیلۀی ملائکه (فرشتگان) تدبیرگر و تقسیم‌گر صورت می‌گیرد، چنانکه نصوص قرآن و سنّت بر آن دلالت دارد و ایمان به آن از کمال ایمان به ملائکه است. خداوند ملائکه‌ای را موکل رحم قرار داده است و ملائکه‌ای را بر قطره‌های باران موکل قرار داده و ملائکه‌ای بر نباتات و ملائکه‌ای بر باد، و نیز بر افلاک و خورشید و ماه و ستارگان ملائکه‌ای گماشته شده است و بر هر شخص چهار ملائکه گماشته شده است، دو کاتب در چپ و راست او و دو محافظ در جلو و پشت او، و نیز ملائکه‌ای به قبض روحش گماشته شده است و ملائکه‌ای بر سؤال و جواب قبر و عذاب و نعمت در آنجا، و ملائکه‌ای که هنگام برخاستن از قبر او را به سمت محشر می‌برند و ملائکه‌ای که او را در آتش عذاب می‌دهند یا در بهشت نعمت می‌دهند و بر کوه‌ها ملائکه‌ای گماشته شده است و بر ابرها نیز ملائکه‌ای که آن‌ها را هرکجا که امر شود سوق می‌دهند و بر قطرات باران ملائکه‌ای که آن‌ها را به امر خدا به‌اندازه‌ی مشخصی که خدا بخواهد فرو می‌فرستند و ملائکه‌ای که بر کاشتن بهشت و فرش کردن و بر پا کردن آن گماشته شده‌اند و همین گونه بر آتش نیز ملائکه‌ای قرار دارند.

بزرگ‌ترین سربازان خدا ملائکه او هستند و چنانکه از لفظ ملک حس می‌شود که منظور ملائکه‌ای هستند که امر غیر خود را اجرا می‌کنند و خود امری نمی‌کنند بلکه

امر همه از جانب خدا است و آن‌ها امور را تدبیر می‌کنند و به امر و اذن خدا تقسیم و توزیع می‌کنند، چنانکه خداوند از قول آنان می‌فرماید:

﴿وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُۥ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَٰلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا ٦٤﴾ [مريم: ٦٤].

«ما (فرشتگان) جز به فرمان پروردگارت فرود نمی‌آئیم، از آن او است آنچه پیش روی ما و آنچه پشت سر ما و آنچه میان این دو است و پروردگارت فراموشکار نبوده (و نیست)».

﴿وَكَم مِّن مَّلَكٍ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ لَا تُغْنِي شَفَٰعَتُهُمْ شَيْـًٔا إِلَّا مِنۢ بَعْدِ أَن يَأْذَنَ ٱللَّهُ لِمَن يَشَآءُ وَيَرْضَىٰٓ ٢٦﴾ [النجم: ٢٦].

«چه بسیار فرشتگانی که در آسمان‌ها هستند و شفاعت ایشان سودی نمی‌بخشد و کاری نمی‌سازد، مگر بعد از آنکه خدا بخواهد به کسی اجازه دهد، و راضی و خوشنود گردد».

خداوند به گروهی از فرشتگان که فرمانش را میان خلایق اجرا می‌کند قسم می‌خورد چنانکه می‌فرماید: ﴿وَٱلصَّٰٓفَّٰتِ صَفًّا ١ فَٱلزَّٰجِرَٰتِ زَجْرًا ٢ فَٱلتَّٰلِيَٰتِ ذِكْرًا ٣﴾ [الصافات: ١-٣].

«قسم به آنان که محکم صف کشیده‌اند و قسم به آنان که سخت باز می‌دارند! و قسم به آنان که پیاپی (آیات خدا را) تلاوت می‌کنند!».

و می‌فرماید: {سوگند به فرشتگانی که پی در پی فرستاده شدند(۱) پس سوگند به فرشتگانی که همچون تندباد می‌روند(۲) و سوگند به فرشتگانی که (ابرها را) پراکنده می‌کنند(۳) پس سوگند به فرشتگانی که جداکننده (حق از باطل) اند(۴) و سوگند به فرشتگانی که وحی (الهی) را (به پیامبران) القا می‌کنند(۵) برای اتمام حجّت یا برای بیم و هشدار(۶)}.

و می‌فرماید: {سوگند به فرشتگانی که جان‌های (کافران) را به شدّت بیرون می‌کشند(۱) و سوگند به فرشتگانی که جان‌های (مؤمنان) را به نرمی‌و آسانی می‌گیرند(۲) و سوگند به فرشتگانی که شناورند(۳) و سوگند به فرشتگانی که (در اجرای اوامر الهی) بر یگدیگر سبقت می‌گیرند(۴) و سوگند به فرشتگانی (که به امر الهی) کارها را تدبیر می‌کنند}.[1] انتها

۱- الجواب الكافي لمن سأل عن الدواء الشافي أو الداء والدواء، صص ۲۰۰-۲۰۱.

چنانکه مشاهده می‌کنید همهٔ این اموری که ملائکه در جهان هستی انجام می‌دهند، و همهٔ این قدرت‌هایی که خداوند متعال به آنها داده است، همگی به اذن الله و داخل در اراده و مشیت الله متعال است و خارج از اراده و مشیت الله متعال و مستقل از الله متعال نیست.

حتی خداوند به مسیح دجال که یکی از نشانه‌های قیامت است و ادعای خدایی می‌کند، قدرت‌هایی می‌دهد که بدون شک به اذن اوتعالی است نه مستقل از الله متعال، چنانکه در صحیح مسلم آمده است: «قُلْنَا: يَارَسُولَ اللهِ وَمَا إِسْراعُهُ فِي الأَرْضِ ؟ قالَ: "كَالْغَيْث استَدبَرَتْه الرِّيحُ، فَيَأْتِي على الْقَوْم، فَيَدْعُوهم، فَيُؤْمنُونَ بِهِ، ويَسْتجيبون لَهُ فَيَأْمُرُ السَّماءَ فَتُمْطِرُ، والأَرْضَ فَتُنْبِتُ، فَتَرُوحُ عَلَيْهِمْ سارِحتُهُم أطْوَلَ مَا كَانَتْ ذُرىً، وَأَسْبَغَه ضُرُوعاً، وأَمَدَّهُ خَواصِرَ، ثُمَّ يَأْتِي الْقَوْمَ فَيَدْعُوهم، فَيَرُدُّون عَلَيهِ قَوْلهُ، فَيَنْصَرف عَنْهُمْ، فَيُصْبحُون مُمْحِلِينَ لَيْسَ بأيْدِيهم شَيءٌ منْ أمْوالِهِم، وَيَمُرُّ بِالخَربَةِ فَيقول لَهَا: أَخرجِي كُنُوزَكِ، فَتَتْبَعُه، كُنُوزُهَا كَيَعَاسِيب النَّحْلِ، ثُمَّ يدْعُو رَجُلاً مُمْتَلِئاً شَباباً فَيضْربُهُ بالسَّيْفِ، فَيَقْطَعهُ، جِزْلَتَيْن رَمْيَةَ الْغَرَضِ، ثُمَّ يَدْعُوهُ، فَيُقْبِلُ، وَيَتَهلَّلُ وجْهُهُ يَضْحَكُ».

ترجمه: «گفتیم: ای رسول خدا! سرعت دجال در زمین چقدر است؟ فرمودند: مانند باران است که باد آن را دنبال کند؛ نزد طایفه‌ای می‌رود و ایشان را به خود می‌خواند، به او ایمان می‌آورند و دعوتش را اجابت می‌کنند و به آسمان امر می‌کند، باران می‌بارد و به زمین فرمان می‌دهد، زمین می‌رویاند و حیوان‌های آن قوم که می‌چرند، در حالی پیش آن‌ها برمی‌گردند که پشت‌ها و لگن‌هایشان از پیش بزرگتر و قوی‌تر (گوشت بیشتری دارند) و پستان‌هایشان از شیر پرتر است. بعد نزد قوم دیگری می‌آید و آن‌ها را به خود دعوت می‌کند، آن جماعت دعوت او را رد می‌کنند و او از آن‌ها منصرف شده، برمی‌گردد و آن طایفه دچار خشکسالی می‌شوند و تمام دارایی آن‌ها از دستشان می‌رود؛ و دجال بر ویرانه‌ای می‌گذرد، به آن خطاب می‌کند: گنجینه‌هایت را بیرون بده! و گنجینه‌های مدفون در آن زمین، مانند زنبورهای نر که ملکه را دنبال می‌کنند، به دنبال او می‌روند؛ سپس مرد جوان تنومندی را دعوت می‌کند و او را با شمشیر می‌زند و به

سرعتِ پرتاب کردن تیر به هدف، او را دو نیم می‌کند و سپس او را می‌خواند و او در حالی که صورتش درخشان است و می‌خندد (زنده می‌شود و) می‌آید...».[1]

چنانکه در این حدیث آمده است، مسیح دجال کارهایی مانند باراندن باران از آسمان و رویاندن گیاه از زمین و فربه کردن حیوانات و زنده کردن مردگان و... انجام می‌دهد.
حال آیا مسیح دجال به اذن الله و داخل در اراده و مشیت الله متعال این کارها را کرده است یا بدون اذن الله و بصورت مستقل از الله و خارج از حیطه قدرت و اراده و مشیت الله متعال این کارها را انجام داده است؟
اگر بگوییم بطور مستقل از الله و خارج از حیطۀ قدرت خداوند چنین کارهایی کرده است پس کافر و مشرک خواهیم شد، و اثبات شریک برای الله متعال کرده‌ایم!
و اگر بگوییم که به اذن الله چنین کارهایی کرده است، پس ثابت کرده‌ایم و اعتراف کرده‌ایم که اعطای چنین قدرت‌هایی از طرف خداوند به مخلوق، منافاتی با توحید ربوبیت ندارد و به معنای شریک قرار دادن مخلوقی با خداوند متعال، در زنده‌کردن مردگان یا بارانیدن باران یا بیرون آوردن گنج زمین و... ندارد. وقتی خداوند به دجال که از اولیاء شیطان است چنین قدرت‌هایی را بدهد، چرا به اولیاء خودش چنین قدرت‌ها و کرامت‌هایی ندهد؟

پس اگر کسی بگوید فلان چیز یا فلان مخلوق، به اذن الله وسیله‌ای و سببی است که خداوند برای رسیدن به خواسته‌ای مشخص، آن وسیله و سبب را قرار داده است، از شرک خارج می‌شود. و می‌ماند نظر کردن در ادعایش که آیا در تشخیص وسیله‌اش مصیب است یا مخطئ. و انسان بخاطر خطا در تشخیص وسیله دچار کفر و شرک نمی‌شود. مانند کسی که می‌گوید آب‌لیمو به اذن الله برای شکم‌درد خوب است و در تشخیص وسیله‌اش مصیب باشد، سپس کسی دیگر بگوید آب‌نمک به اذن الله برای شکم درد خوب است و حقیقتاً خوب نباشد. آیا چنین کسی بخاطر خطا در تشخیص وسیله دچار کفر و شرک شده است؟ چون چنین کسی وسیله و سبب را مستقل از الله ندانسته بلکه آن وسیله و سبب را مقرر شده به اذن الله می‌داند. پس کسی که معتقد است عیسی

۱- صحیح مسلم (۲۹۳۷-۱۱۰)

علیه السلام یا غیر او می‌توانند به اذن الله، مرده را زنده کنند، مشرک نمی‌شود و صفات ربوبیت برای غیر الله قائل نشده است.

اما اگر بگوید چیزی یا مخلوقی، بصورت مستقل از الله و «من دون الله» یا «مع الله» می‌تواند مرده را زنده کند، دچار شرک اکبر شده است. و شرک مشرکان از این نوع بود.

و مشرکان معبودانشان را به اذن الله نمی‌دانستند و معتقد نبودند که این‌ها وسیله‌ها و اسبابی داخل در حیطه و قدرت الله متعال هستند، چراکه خداوند در آیات بسیار زیادی، پیوسته نفی هرگونه قدرت ربوبیت و قدرت نفع و ضرر رساندن و مالکیت را از إله‌های مشرکان می‌کند، و در همان حال اثبات قدرت‌هایی برای مخلوقات که به اذن او هستند می‌کند، مانند تدبیر امور توسط ملائکه، کشیدن ارواح توسط ملائکه، نوشتن اعمال توسط ملائکه، نفخ و دمیدن روح در جنین توسط ملائکه، بخشیدن فرزند توسط ملائکه، حرکت دادن ابر ها توسط ملائکه و توسط سلیمان، رویاندن گیاهان توسط آب، زنده کردن مردگان و شفای مریضان توسط عیسی ابن مریم، تصرف در کَون توسط آصف بن برخیا (مانند آوردن تخت بلقیس از یمن به شام در کمتر از یک چشم به هم زدن)، تدبیر امور توسط خضر و...

و مشرکان قریش همین ملائکهٔ فوق الذکر را إله‌های خود و فرزندان الله می‌دانستند و قدرت‌هایی که برای این ملائکه قائل بودند را قدرت‌هایی استقلالی و خارج از حیطه و اذن الله می‌دانستند و معتقد بودند إله‌هایشان در عنصر إلهیت شریک الله متعال هستند و در إلهیت و ربوبیتشان وام دار الله نیستند، بلکه قائم به ذات خود هستند و إلهیت را از پدرشان به ارث برده‌اند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «وما ينبغي أن يعلم أن أعظم ما كان عليه المشركون قبل محمد، وفي مبعثه: هو دعوى الشريك لله، والولد. والقرآن مملوءٌ من تنزيه الله عن هذين، وتنزيهه عن المثل والولد يجمع كلّ التنزيه».

ترجمه: «آنچه که شایسته است دانسته شود این است که بیشترین چیزی که مشرکان قبل از محمد و در هنگام بعثتش بر آن بودند ادعای شریک و فرزند برای الله بود و قرآن پر از تنزیه و پاک دانستن خداوند از این دو و تنزیهش از مثل و فرزند است».[1]

۱- النبوات، ج ۱ ص ۱۸۲.

سپس در ادامه می‌گوید: «ولمّا كان الشركُ أكثرُ في بني آدم من القول بأنّ له ولداً، كان تنزيهه عنه أكثر. وكلاهما يقتضي إثبات: (مِثْلٍ)، و (نِدّ) من بعض الوجوه؛ فإنّ الولد من جنس الوالد، ونظير له، وكلاهما يستلزم الحاجة والفقر، فيمتنع وجود قادر بنفسه. فالذي جعل شريكاً، لو فُرض مكافئاً، لزم افتقار كلّ منهما. وهو ممتنع. وإن كان غير مكافئ، فهو مقهورٌ. والولد يتخذه المتّخذ لحاجته إلى معاونته له؛ كما يُتَّخَذ المال؛ فإنّ الولد إذا اشتدّ أعان والده».

ترجمه: «و چون شرک بیشتر فرزندان آدم این بود که می‌گفتند خداوند فرزند دارد پس تنزیه خداوند از آن (در قرآن) بیشتر از مطالب دیگر آمده است و هردویشان (پدر و فرزند) مقتضای اثبات همانند و همتا از بعضی وجوه می‌باشد برای اینکه فرزند از جنس پدر است و نظیر و همانند آن است. و هردویشان لازم می‌آید که نیازمند و فقیر باشند که چنین چیزی جلوی وجود "یک قادر به نفس خود" را می‌گیرد. پس کسی که شریک قرار می‌دهد اگر فرض شود که آن شریک همانند الله است، پس فقیر و نیازمند بودن هردویشان لازم می‌آید که چنین چیزی غیر ممکن است. و اگر همانندش نباشد پس آن شریک، مقهور و مغلوب می‌باشد. و کسی که فرزندی برای خود می‌گیرد بخاطر نیازش به معاونت و کمک کردن به خودش است که فرزند گرفته است، چنانکه مال را برای چنین هدفی به کار می‌گیرد. چراکه وقتی فرزند بزرگ می‌شود به پدرش کمک می‌کند».[1]

همچنین ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «ثم بين سبحانه أنه مبدع للسماوات والأرض، والإبداع خلق الشيء على غير مثال، بخلاف التولد الذي يقتضي تناسب الأصل والفرع وتجانسهما. والإبداع خلق الشيء بمشيئة الخالق وقدرته، مع استقلال الخالق له وعدم شريك له، والتولد لا يكون إلا بجزء من المولد بدون مشيئته وقدرته، ولا يكون إلا بانضمام أصل آخر إليه».

ترجمه: «سپس خداوند سبحان بیان می‌کند که او پدید آورنده (مبتدع) آسمان‌ها و زمین است و پدید آوردن (ابداع)، خلق کردن یک چیز بدون مثال و مانند است، بر خلاف

۱- النبوات، ج ۱ ص ۱۸۵.

تولد که متناسب بودن و همجنس بودن بین اصل و فرع را اقتضا می‌کند. و ابداع، خلق کردن یک چیز با مشیت (خواست) و قدرت خالق است؛ بدون اینکه خالق به آن وابسته باشد و شریکی برایش وجود داشته باشد. و تولد تنها با منتقل شدن جزئی از مولِّد، آن هم بدون خواست و قدرت مولِّد است که صورت می‌گیرد، و با پیوستن اصلی دیگر از مولِّد به آن است که تولد صورت می‌گیرد».[۱]

پس اینکه مشرکان برای خداوند فرزند (ولد) قائل بودند، به این معناست که الزاما فرزند را از جنس و عنصر و جوهر پدر می‌دانستند و تناسب و تجانس بین ولد و والد لازم می‌آید. پس چگونه می‌توان ادعا کرد که اثبات فرزند برای الله توسط مشرکان دلیل بر شرک و کفر آنان در ربوبیت و در الهیت و ذات الله متعال نمی‌باشد؟

نسفی رحمه الله در تفسیر آیهٔ: ﴿وَمَا يَنۢبَغِي لِلرَّحۡمَٰنِ أَن يَتَّخِذَ وَلَدًا ۝٩٢﴾ می‌گوید: «لأن اتخاذ الولد لحاجة ومجانسة وهو منزّه عنهما».

ترجمه: «برای اینکه فرزند برای خود برگزیدن، بخاطر نیازمند بودن و هم‌جنس بودن است که خداوند از این دو منزّه می‌باشد».[۲]

صاحب تفسیر مراح لبید می‌گوید: «لأن الولد لا بد وأن يكون شبيها بالوالد، ولا مشبه لله تعالى. ولأن اتخاذ الوالد إنما يكون لأجل سرور الوالد به، واستعانته به، وذكر جميل به، وكل ذلك لا يليق به تعالى، محال عليه».

ترجمه: «برای اینکه فرزند می‌بایست شبیه به پدر باشد در حالی که هیچ چیز شیبه الله متعال نیست. و برای اینکه فرزند برگزیدن تنها به این خاطر است که پدر با آن فرزند شاد و مسرور شود و از او کمک بگیرد و با او به زیبایی یاد شود که همه اینها لایق خداوند متعال نبوده و بر او محال است».[۳]

۱- درء تعارض العقل والنقل ج ۷ ص ۳۶۹.

۲- تفسیر مدارك التنزيل وحقائق التأويل از النسفی (۷۱۰ هـ)، ج ۲ ص ۳۵۴. ناشر: دار الكلم الطيب، بیروت. چاپ اول: ۱۴۱۹ هـ.

۳- تفسیر مراح لبيد لكشف معنى القرآن المجيد، از محمد بن عمر نووي الجاوي البنتني إقليما، التناري بلدا (المتوفى: ۱۳۱۶هـ) ج ۲ ص ۱۹. ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول: ۱۴۱۷ هـ.

قرطبی رحمه الله می‌گوید: «وَمَنْ أَجَازَ أَنْ تَكُونَ الْمَلَائِكَةُ بَنَاتِ اللهِ فَقَدْ جَعَلَ الْمَلَائِكَةَ شِبْهًا للهِ، لِأَنَّ الْوَلَدَ مِنْ جِنْسِ الْوَالِدِ وَشِبْهَهُ».

ترجمه: «و کسی که جایز بداند که ملائکه دختران الله باشند پس ملائکه را شبیه الله دانسته است برای اینکه فرزند از جنس پدر و شبیه آن است».[1]

و اگر برای ملائکه قدرت نفع و ضرر ذاتی و مستقل از الله قائل نبودند، پس چه لزومی داشت که ملائکه را فرزندان الله بدانند و چرا به همین اکتفا نمی‌کردند که بگویند ملائکه بندگان و مخلوقات خداوند هستند؟ پس اینکه ملائکه را فرزندان الله می‌دانستند نه بندگان الله، به این معناست که ملائکه را از جنس و جوهر الله می‌دانستند و فرزند نمی‌تواند عبد باشد، لذا برای آنان قدرت تصرف و تدبیر امور و نفع و ضرر رساندن قائل بودند و شفاعتی که به آن معتقد بودند از این جهت بود که چون ملائکه و إله‌هایشان شریک خداوند و فرزندان خداوند هستند پس حق شفاعت دارند و خداوند مجبور به قبول شفاعت آنهاست، از این رو برای إله‌هایشان عبادت می‌کردند تا به شفاعت نافذ آنان برسند. و کسی که شرک مشرکان را نشناخته باشد بدون شک توحید را هم نمی‌تواند بشناسد برای همین پیروان نجدیه دعوتی که به سوی توحید می‌دهند، توحید نیست بلکه جنایت در حق توحید است. توحید با فهم خوارجی است که رسوخی در فهم آیات ندارند، خوارجی که آیاتی که دربارۀ مشرکان نازل شده است را برای مومنان بکار می‌برند. چنانکه ابن عمر رضی الله عنهما دربارۀ خوارج می‌گفت: «إِنَّهُمُ انْطَلَقُوا إِلَى آيَاتٍ نَزَلَتْ فِي الكُفَّارِ، فَجَعَلُوهَا عَلَى الْمُؤْمِنِينَ».

ترجمه: «آن‌ها به سراغ آیاتی که در مورد کفّار نازل شده است می‌روند و آن آیات را بر مسلمانان قرار می‌دهند».[2]

پس مشرکان إله‌هایشان را به اذن الله نمی‌دانستند بلکه من دون الله می‌دانستند. و من دون الله با بإذن الله تفاوت دارد. و چنانکه توضیح دادیم، خداوند به اذن خودش چنین قدرت‌هایی را به ملائکه داده است، و اثبات چنین قدرت‌هایی برای ملائکه به معنای من دون الله قرار دادن آنها نیست. اما مشرکان این قدرت‌هایی که به معبودانشان

۱- تفسیر القرطبی، ج ۱۶ ص ۷۱.

۲- صحیح بخاری، ج ۹ ص ۱۶.

داده بودند را به اذن الله نمی‌دانستند بلکه من دون الله می‌دانستند، برای همین در این قدرت‌ها مخلوقات را شریک الله متعال قرار داده بودند و آنها را مستحق عبادت می‌دانستند و عبادت می‌کردند.

إلهیت متضمن ربوبیت است

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «فَإِثْبَاتُ الْإِلَهِيَّةِ يُوجِبُ إِثْبَاتَ الرُّبُوبِيَّةِ وَنَفْيُ الرِّبَوِيَّةِ يُوجِبُ نَفْيَ الْإِلَهِيَّةِ».

ترجمه: «پس اثبات الهیت موجب اثبات ربوبیت می‌شود و نفی ربوبیت موجب نفی الهیت می‌شود».[1]

و می‌گوید: «فَإِنَّ الْإِلَهِيَّةَ تَسْتَلْزِمُ الرُّبُوبِيَّةَ».

ترجمه: «الهیت، ربوبیت را مستلزم است».[2]

پس إله به معنای ذاتی است که با اختیار و مشیت مطلق خود کاری انجام می‌دهد و دارای قدرتی ذاتی و کاملاً مستقل از دیگری است و با توجه به معنای إله، فهمیده می‌شود که الوهیت و عبودیت متضمن و دربرگیرندهٔ ربوبیت است و ربوبیت مستلزم الوهیت است. پس یک مخلوق عبادت نمی‌شود مگر اینکه عبادتی که برای آن مخلوق انجام می‌شود دلالت بر اعتقاد داشتن به ربوبیت آن مخلوق است و عبادتش متضمن قائل بودن ربوبیت برای آن مخلوق است.

علما در تعریف إله معبود گفته‌اند که در کمترین حالت ممکن، باید برای یک مخلوق قدرت نفع و ضرر رساندن استقلالی و بالذات و خارج از اراده و مشیت الله متعال قائل بود تا آن را به عنوان إله گرفت و اسم إله بر او صدق کند. و با توجه به اینکه مشرکان قریش إله‌هایی غیر از الله اثبات می‌کردند پس ثابت می‌شود که در حد اقل ترین حالت ممکن، برای آن إله‌هایشان قدرت نفع و ضرر رساندن مستقل از الله و من دون الله قائل بوده‌اند.

۱- مجموع الفتاوی ج ۲ ص ۳۹.

۲- مجموع الفتاوی ج ۲ ص ۴۳۳.

برای مثال امام طبری رحمه الله (متوفی: ۳۱۰ هـ) در تعریف معبود می‌گوید: «وإنما العابد يعبد ما يعبده لاجتلاب نفع منه أو لدفع ضر منه عن نفسه».

ترجمه: «و عابد آنچه که عبادتش می‌کند را تنها به این خاطر عبادت می‌کند تا از او (معبود) نفعی به دست آورد یا ضرری را از او دفع کند».[۱]

و فخر رازی رحمه الله (متوفی ۶۰۴ هـ) در تعریف معبود می‌گوید: «الْمَعْبُودُ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ مِنْهُ الْخَلْقُ وَالرِّزْقُ وَجَرُّ الْمَنَافِعِ وَبِهِ دَفْعُ الْمَضَارِّ، فَإِنْ لَمْ تَجْتَمِعْ هَذِهِ الْأُمُورُ فَلَا أَقَلَّ مِنْ دَفْعِ ضُرٍّ أَوْ جَرِّ نَفْعٍ».

ترجمه: «معبود باید بتواند خلق کند و رزق بدهد و منافع را بیاورد و ضررها را دفع کند، و اگر همهٔ این امور را نداشته باشد پس حد اقل باید بتواند دفع ضرر و جلب منفعت کند».[۲]

و فخر رازی رحمه الله در جایی دیگر می‌گوید: «أَنَّ الْإِلَهَ الْمَعْبُودَ هُوَ الَّذِي يَقْدِرُ عَلَى إِزَالَةِ الضَّرَرِ، وَإِيصَالِ الْمَنْفَعَةِ».

ترجمه: «إله معبود کسی است که قادر به برطرف کردن ضرر و رساندن نفع باشد».[۳]

و ابن القیم رحمه الله (متوفی: ۷۵۱ هـ) در تعریف إله معبود می‌گوید: «فإن العابد إنما يتعلق بالمعبود لما يرجو من نفعه، وإلا فلو كان لا يرجو منفعة منه فلا يتعلق قلبه به أبدا».

ترجمه: «عابد تنها به این خاطر به معبود تعلق خاطر پیدا می‌کند که از او امید نفع رساندنی دارد وگرنه اگر امید نفعی از او نداشت پس هرگز قلبش به او تعلق پیدا نمی‌کرد».[۴]

و ابن رجب حنبلی رحمه الله (متوفی: ۷۹۵ هـ) نیز می‌گوید: «فإن المعبود إنما يقصد بعبادته جلب المنافع ودفع المضار».

۱- تفسیر طبری، ج ۱۳ ص ۳۱۹.

۲- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۵ ص ۵۷. ناشر: دار إحياء التراث العربي - بيروت. چاپ سوم ۱۴۲۰ هـ.

۳- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۰ ص ۳۵۷.

۴- تفسیر القیم، ص ۴۳۵.

ترجمه: «تنها به این خاطر قصد عبادت معبود کرده می‌شود تا از او منافع را بدست بیاورد و ضرر ها را از او دفع کند».[۱]

و ابو حفص سراج الدین حنبلی رحمه الله (متوفی: ۷۷۵هـ) می‌گوید: «أنهم إنما عبدوا تلك الأصنام لتدفع عنهم الآفاتِ وتجلب المنافع إليهم».

ترجمه: «آنان آن اصنام را به این خاطر عبادت کردند تا آفات را از آنان دفع کنند و منافع را برایشان جلب کنند».[۲]

پس اگرچه هم یک انسان معتقد باشد که الله خالق و رازق و محیی و ممیت و نافع و ضار است، اما با چنین اعتقاداتی موحد در ربوبیت نمی‌شود برای اینکه تنها زمانی الله متعال را در ربوبیتش یکتا قرار می‌دهد که علاوه بر اینکه این صفات را باید از غیر الله نفی و در حق الله اثبات کند، بلکه باید مطلقا هیچ گونه استقلالیت و قدرت نفع و ضرر رساندن ذاتی و خارج از اراده و مشیت الله را برای هیچ مخلوقی قائل نباشد. مثلا اگر چیزی را به خود آویزان کند و معتقد باشد این چیز خودش و مستقل از الله می‌تواند از او آفات را دور کند و منافع را برایش جلب کند، پس این شخص مشرک به شرک اکبر شده است اگرچه هم در همان حال معتقد باشد که الله خالق و رازق و محیی و ممیت و سمیع و بصیر و ... است. و وجه مشترک همهٔ مشرکان در طول تاریخ این بوده که صفات و خصائص ربوبیت و قدرت نفع و ضرر رساندن ذاتی برای معبودانشان قائل بودند.

توصیف آلههٔ مشرکان در قرآن

خداوند متعال دربارهٔ عقیدهٔ مشرکان نسبت به إله هایشان می‌فرماید:

﴿قُلۡ أَفَٱتَّخَذۡتُم مِّن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ لَا يَمۡلِكُونَ لِأَنفُسِهِمۡ نَفۡعٗا وَلَا ضَرّٗاۚ﴾ [الرعد: ١٦]

«بگو: آیا به جای او اولیائی بر گزیده‌اید که مالک سود و زیان خود نیستند؟».

آمدن کلمهٔ اولیاء در این آیه (که جمع ولی است) در واقع به این معناست که مشرکان برای إله‌هایشان صفت ولایت و سرپرستی و قیّم بودن بر امورشان قائل بودند، و اگر

۱- جامع العلوم والحکم، ج ۲ ص ۵۷۷.

۲- تفسیر اللباب فی علوم الکتاب از أبو حفص سراج الدين عمر بن علي بن عادل الحنبلي الدمشقي النعماني (متوفی: ۷۷۵هـ)، ج ۱۹ ص ۴۰۰.

مشركان برای إله‌هایشان صفت ولی قائل نبودند، پس چه لزومی دارد که خداوند به آنان بگوید که آن مشرکان بغیر از الله إله‌هایشان را اولیاء گرفته‌اند؟ و اگر مشرکان برای إله‌هایشان صفت ولی قائل نبودند، پس می‌بایست در پاسخ به پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌گفتند که: «ای محمد چرا خدای تو به ما می‌گوید که ما بغیر از او اولیائی گرفته‌ایم؟ در حالی که ما برای إله‌هایمان صفت ولی قائل نیستیم و تنها فقط الله را ولی و ناصر خود می‌دانیم!».

همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿مَثَلُ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَوۡلِيَآءَ كَمَثَلِ ٱلۡعَنكَبُوتِ ٱتَّخَذَتۡ بَيۡتٗاۖ وَإِنَّ أَوۡهَنَ ٱلۡبُيُوتِ لَبَيۡتُ ٱلۡعَنكَبُوتِۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ۝٤١﴾ [العنکبوت: ٤١]

«مَثَل کسانی که بجای الله اولیائی بر گزیدند، همچون مثل عنکبوت است، که خانه‌ای (برای خود) برگزیده است، و بی‌گمان سست‌ترین خانه‌ها خانهٔ عنکبوت است، اگر می‌دانستند».

طبری رحمه الله در تفسیر این آیه می‌گوید: «يقول تعالى ذكره: مثل الذين اتخذوا الآلهة والأوثان من دون الله أولياء يرجون نَصْرها ونفعها عند حاجتهم إليها في ضعف احتيالهم، وقبح رواياتهم، وسوء اخيارهم لأنفسهم، (كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ) في ضعفها، وقلة احتيالها لنفسها».

ترجمه: «خداوند متعال می‌فرماید: مَثَل کسانی که آلهه و اوثانی غیر از الله را به اولیائی گرفته‌اند و از آنان امید نصرت رساندن و نفع رساندن به هنگام حاجاتشان را دارند، بخاطر سست‌بودن چاره‌اندیشی‌شان و زشت‌بودن باورشان و بی‌ارزش بودن آنچه برای خود برگزیده‌اند، {همچون عنکبوت است} در ضعیف بودنش و کم‌بودن چاره‌اندیشی برای خودش».[1]

و ابن کثیر رحمه الله (متوفی: ۷۷۴ هـ) در تفسیر آیه می‌گوید: «هَذَا مَثَلٌ ضَرَبَهُ اللهُ تَعَالَى لِلْمُشْرِكِينَ فِي اتِّخَاذِهِمْ آلِهَةً مِنْ دُونِ اللَّهِ، يَرْجُونَ نَصْرَهُمْ وَرِزْقَهُمْ، وَيَتَمَسَّكُونَ بِهِمْ فِي الشَّدَائِدِ».

۱- تفسیر طبری، ج ۲۰ ص ۳۸.

ترجمه: «این مَثَلی است که خداوند متعال برای مشرکانی زده است که بجای الله إله‌هایی گرفته‌اند و از آن‌ها امید نصرت و یاری رساندن و رزق دادن دارند و در سختی هایشان به آنان چنگ می‌زدند».[1]

و ثعلبی رحمه الله متوفی (۴۲۷هـ) در تفسیر آیه می‌گوید: «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ أَوْلِيَاءَ يعني: الأصنام يرجون نصرها ونفعها عند حاجتهم إليها كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً لنفسها كيما يكنّها فلم يغن عنها بناؤها شيئا عند حاجتها إياه، فكما أنّ بيت العنكبوت لا يدفع عنها بردا ولا حرا كذلك هذه الأوثان لا تملك لعابديها نفعا ولا ضرا ولا خيرا ولا شرا».

ترجمه: «مَثَل کسانی که بجای خداوند اولیائی برمی‌گزینند، یعنی اصنامی‌که امید و رجای نصرت‌رساندن و نفع‌رساندن در هنگام نیازهایشان را از آن بت‌ها دارند، مانند عنکبوتی است که خانه‌ای برای خود برگزیده است تا او را محافظت نماید، در صورتی که خانه‌ای که بنا کرده است در هنگام نیازش نفعی به او نمی‌رساند، پس همانطوری که خانهٔ عنکبوت نه سرمایی را دفع می‌کند و نه گرمایی را، به همان شکل این بت‌ها نیز برای عبادت کنندگانش هیچ نفع و ضرر و خیر و شری را مالک نیستند».[2]

الخازن رحمه الله (متوفی: ۷۴۱ هـ)، در تفسیر آیه می‌گوید: «قوله تعالى: {مثل الذين اتخذوا من دون الله أولياء} يعني الأصنام يرجون نصرها ونفعها {كمثل العنكبوت اتخذت بيتاً} لنفسها تأوي إليه وإن بيتها في غاية الضعف والوهن لا يدفع عنها حراً ولا برداً فكذلك الأوثان لا تملك لعابدها نفعاً ولا ضراً».

ترجمه: «این فرمودهٔ خداوند متعال: {مَثَل کسانی که بجای خداوند اولیائی برمی‌گزینند} یعنی بت‌هایی که امید نصرت‌رساندن و نفع‌رساندن از آنان را دارند {مانند عنکبوتی است که خانه‌ای برگزیده است} برای خودش تا در آن پناه بگیرد در حالی که خانه‌اش در نهایت

۱- تفسیر ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۷۹.

۲- تفسیر الکشف والبیان عن تفسیر القرآن از الثعلبی، ج ۷ ص ۲۷۹.

ضعف و سستی قرار دارد که گرما و سرمایی را از او دفع نمی‌کند، و بت‌ها هم به همان شکل هستند که برای عبادت کنندگانشان هیچ نفع و ضرری را در بر ندارند». [۱]

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلۡ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيّٗا فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَهُوَ يُطۡعِمُ وَلَا يُطۡعَمُۗ﴾ [الأنعام: ١٤]

«بگو: آیا غیر الله را ولی و یاور گیرم؟ (پروردگاری) که پدید آورندۀ آسمان‌ها و زمین است، اوست که روزی می‌دهد، و به او روزی نمی‌دهند».

امام مفسرین طبری رحمه الله در تفسیر این آیه می‌گوید که مشرکان برای معبودانشان که آنها را بعنوان أولیاء من دون الله گرفته بودند، اقرار به ربوبیت می‌کردند: «يقول تعالى ذكره لنبيه محمد صلى الله عليه وسلم:"قل"، يا محمد، لهؤلاء المشركين العادلين بربهم الأوثانَ والأصنامَ، والمنكرين عليك إخلاص التوحيد لربك، الداعين إلى عبادة الآلهة والأوثان: أشيئًا غيرَ الله تعالى ذكره: "أتخذ وليًّا"، أستنصره وأستعينه على النوائب والحوادث، كما: حدثني محمد بن الحسين قال، حدثنا أحمد بن المفضل قال، حدثنا أسباط، عن السدي:"قل أغير الله اتخذ وليًّا"، قال: أما"الولي"، فالذي يتولَّونه ويقرّون له بالربوبية».

ترجمه: «خداوند متعال به پیامبرش محمد صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: ای محمد به آن مشرکانی که اوثان و اصنام را معادل و همتای پروردگارشان قرار می‌دهند، و خالص گرداندن توحید برای پروردگارت را بر تو انکار می‌ورزند، و به عبادت آلهه و اوثان دعوت می‌کنند، بگو: آیا چیزی غیر از الله متعال را به عنوان ولی و یاور بگیرم تا او را بر مصایب و حوادث، به نصرت و یاری بگیرم. چنانکه محمد بن الحسین برایم تعریف کرد گفت احمد بن المفضل از اسباط از سدی برایم تعریف کرد، که دربارۀ {بگو: آیا غیر الله را ولی و یاور گیرم} گفت: امّا "الولی" کسی است که او را به ولایت می‌گیرند و برایش اقرار به ربوبیت می‌کنند». [۲]

۱- تفسیر لباب التأويل في معاني التنزيل از أبو الحسن علي بن محمد بن إبراهيم بن عمر الشيحي معروف به الخازن (۷۴۱ هـ)، ج ۳ ص ۳۸۱. ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت. چاپ اول ۱۴۱۵ هـ.

۲- تفسیر طبری، ج ۱۱ ص ۲۸۲.

و به تعریف امام بغوی رحمه الله (متوفی : ۵۱۰ هـ) از «ولی» دقت نمایید، ایشان در تفسیر آیه می‌گوید: «قَوْلُهُ تَعَالَى: قُلْ أَغَيْرَ اللهَّ أَتَّخِذُ وَلِيًّا؟ وَهَذَا حِينَ دُعِيَ إِلَى دِينِ آبَائِهِ، فَقَالَ تَعَالَى: قُلْ يَا مُحَمَّدُ أَغَيْرَ اللهَّ أَتَّخِذُ وَلِيًّا، رَبًّا وَمَعْبُودًا وَنَاصِرًا وَمُعِينًا؟».

ترجمه: «این فرمودۀ خداوند متعال: {بگو: آیا غیر الله را ولی و یاور گیرم؟} و این، آن هنگامی‌بود که به دین (شرکی) نیاکانش دعوت داده شد، پس خداوند متعال فرمود: ای محمد بگو: آیا غیر الله را ولی، رب، معبود، ناصر و معین خود بگیرم؟».[1]

امام بغوی، ولی را در معنای رب، ناصر و معین می‌آورد که همگی مربوط به صفات ربوبیت است و نشان می‌دهد که مشرکانی که اولیائی من دون الله گرفته بودند، در ربوبیت مشرک بوده‌اند.

پس مشرکان برای شریکانی که برای الله قرار داده بودند، یعنی بت‌هایی که از آن‌ها به اسم إله یاد می‌کردند، قدرت نفع و ضرر رساندن ذاتی و من دون الله و صفات ربوبیت قائل بودند و معبودانشان را رب می‌دانستند چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلۡ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَبۡغِي رَبّٗا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيۡءٖۚ وَلَا تَكۡسِبُ كُلُّ نَفۡسٍ إِلَّا عَلَيۡهَاۚ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٞ وِزۡرَ أُخۡرَىٰۚ﴾ [الأنعام: ١٦٤]

«بگو: آیا غیر الله، ربی (پروردگاری) را بجویم در حالی‌که او رب همه چیز است؟! و هیچ کس گناهی مرتکب نمی‌شود؛ مگر آنکه به (زیان) خود اوست و هیچ گناه‌کاری بارگناه دیگری را به دوش نمی‌گیرد».

ماوردی رحمه الله (متوفی: ۴۵۰ هـ) در تفسیر آیه می‌گوید: «قوله عز وجل: {قُلْ أَغَيْرَ اللهَّ أَبْغِي رَبّاً وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ} وسبب [نزول] ذلك أن كفار قريش دعوا رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى ملة آبائه في عبادة اللات والعزى وقالوا: يا محمد إن كان وزراً فهو علينا دونك فنزلت هذه الآية عليه. {وَلاَ تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلاَّ عَلَيْهَا} يعني إلا عليها عقاب معصيتها ولها ثواب طاعتها».

ترجمه: «خداوند عزوجل می‌فرماید: {بگو: آیا غیر الله، پروردگاری را بجویم در حالی‌که او پروردگار همه چیز است} و سبب نزول آن این بود که کفّار قریش پیامبر صلی الله علیه

۱- تفسیر البغوی، ج ۲ ص ۱۱۳.

وسلم را به سوی دین پدرانش در عبادت اللات و العزی دعوت کردند و گفتند: ای محمد اگر گناه بود پس بار گناهت بر دوش ما، پس این آیه بر ایشان نازل شد: {و هیچ کس گناهی مرتکب نمی‌شود؛ مگر آنکه به (زیان) خود اوست} یعنی مجازات گناهش بر اوست و ثواب طاعتش هم برای اوست».[۱]

یعنی وقتی که مشرکان پیامبر صلی الله علیه وسلم را به عبادت اللات و العزی دعوت کردند، پیامبر صلی الله علیه وسلم در جوابشان گفت: ﴿قُلۡ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَبۡغِي رَبّٗا﴾ و این آیه یکی از واضح‌ترین و روشن‌ترین و صریح‌ترین دلایل می‌باشد مبنی بر اینکه مشرکان، اللات و العزی را رب می‌دانستند و برایشان ربوبیت قائل بودند. و آنطوری نیست که نجدیه ادعا می‌کنند و می‌گویند مشرکان توحید ربوبیت داشته و برای بت‌هایشان هیچ گونه ربوبیتی قائل نبوده‌اند! پس این آیه ردی محکم بر نجدیه در بدعتشان است و این آیه دلیلی آشکار و محکم است بر اینکه مشرکان اللات و العزی و إله‌هایشان را رب می‌دانستند و پیامبر صلی الله علیه وسلم در پاسخ به آنان گفت: چگونه ربی غیر از الله بجویم؟ پس معنای آیهٔ: ﴿قُلۡ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَبۡغِي رَبّٗا﴾ این است که مشرکان رب‌هایی غیر از الله را گرفته بودند و برای بت‌هایشان ربوبیت قائل بودند. آیا نجدیه می‌توانند این آیه را انکار کنند؟

ابو القاسم ابن جزی رحمه الله (متوفی: ۷۴۱هـ) این آیه را برهانی بر نفی ربوبیت از غیر الله می‌داند و می‌گوید: «قُلْ أَغَيْرَ اللهِ أَبْغِي رَبًّا تقرير وتوبيخ للكفار، وسببها أنهم دعوه إلى عبادة آلهتهم وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ برهان على التوحيد ونفي الربوبية عن غير الله».

ترجمه: «{بگو آیا غیر الله پروردگاری بجویم} تقریر و بیان و توبیخ و سرزنشی است برای کفار، و سببش این است که مشرکان، پیامبر را به عبادت إله‌هایشان دعوت کردند. {درحالی که او پروردگار همه چیز است} برهانی است بر توحید و نفی ربوبیت از غیر الله».[۲]

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ثُمَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِمۡ يَعۡدِلُونَ ۝١﴾ [الأنعام: ١] «و با این همه آن‌هایی که کافر شدند با پروردگار خویش دیگری را برابر می‌دارند».

۱- تفسیر الماوردی، ج ۲ ص ۱۹۶.

۲- تفسیر التسهیل لعلوم التنزیل، ج ۱ ص ۲۸۳.

و می‌فرماید: ﴿وَهُم بِرَبِّهِمۡ يَعۡدِلُونَ ١٥٠﴾ [الأنعام: ۱۵۰]

«و (بت‌ها را) با خداوند پروردگار، برابر (و شریک) قرار می‌دهند».

عبارت ﴿بِرَبِّهِمۡ يَعۡدِلُون﴾ بیانگر این نکته است که مشرکان، بت‌هایشان را در ربوبیت با الله برابر قرار دادند. کلمۀ عدل به معنای معادل، همتا، نظیر، مثل و مانند یک چیز می‌باشد. و اگر تنها و فقط در یک صفت از صفات ربوبیت، مخلوقی را با الله شریک قرار داد به نحوی که آن مخلوق نیز به همانند الله، آن صفت ربوبیت را داشته باشد یا شریک الله در آن صفت ربوبیت باشد، یا معین و ناصر و ظهیر الله در آن صفت ربوبیت باشد، پس این همان مصداق ﴿بِرَبِّهِمۡ يَعۡدِلُون﴾ خواهد بود.

خداوند در آیه‌ای دیگر به نقل از یوسف علیه السلام می‌فرماید: ﴿يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ ٣٩﴾ [یوسف: ۳۹]

«ای رفقای زندانی من! آیا رب های پراکنده (متعدد) بهترند یا الله یکتای قهار؟».

پس طبق این آیه، مشرکان برای بت‌هایشان ربوبیت قائل بودند چون به صراحت می‌فرماید: ﴿ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ﴾ و از آن‌ها به نام رب یاد می‌کند، چراکه مشرکان اعتقاد به ربوبیت بت‌هایشان داشتند.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يَتَّخِذَ بَعۡضُنَا بَعۡضًا أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [آل عمران: ٦٤]

«و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای الله به اربابی نگیرد».

آلوسی رحمه الله (متوفی: ۱۲۷۰هـ) در تفسیر آیه می‌گوید: «فإن قلت إن المخاطبين لم يتخذوا البعض أربابا من دون الله بل اتخذوهم آلهة معه سبحانه، أجيب بأنه أريد من دون الله وحده، أو يقال: بأنه أتى بذلك للتنبيه على <u>أن الشرك لا يجامع الاعتراف بربوبيته تعالى عقلا</u>».

ترجمه: «اگر گفتی که مخاطبان بعضی‌ها را ارباب من دون الله نگرفته‌اند بلکه آن‌ها را آلهه‌ای به همراه الله سبحان گرفته‌اند، به این شکل جواب داده می‌شود که منظورش غیر از الله یکتا است، یا گفته می‌شود که به این خاطر چنین فرموده است چون تذکری

باشد که، شرک ورزیدن به الله با اعتراف کردن به ربوبیت الله متعال، عقلاً یکجا جمع نمی‌شود».[١]

پس عقلاً امکان ندارد که به توحید ربوبیت الله متعال اعتراف داشته باشی و در همان حال مشرک هم باشی، پس شرک دلیلی است بر اینکه ربوبیت الله متعال را نقض کرده‌ای و برای آن معبودی که بجای الله گرفته‌ای، سهمی از ربوبیت قائل شده‌ای.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: ٣١]

«(آن‌ها) دانشمندان و رهبان خویش را رب‌هایی بجای الله گرفتند».

و نیز خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤۡتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحُكۡمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادٗا لِّي مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّـۧنَ بِمَا كُنتُمۡ تُعَلِّمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمۡ تَدۡرُسُونَ ٧٩ وَلَا يَأۡمُرَكُمۡ أَن تَتَّخِذُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ أَرۡبَابًاۗ أَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡكُفۡرِ بَعۡدَ إِذۡ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ ٨٠﴾ [آل عمران: ٧٩-٨٠]

«برای هیچ بشری سزاوار نیست که الله به او کتاب و حکم و پیامبری بدهد، سپس او به مردم بگوید: به جای خدا، بندگان من باشید بلکه (سزاوار پیامبران این است که به مردم بگویند:) به سبب آنکه کتاب (آسمانی) آموزش می‌دادید و از آن رو که درس می‌خواندید (مردمانی) ربانی و الهی باشید(٧٩) و نه اینکه به شما فرمان دهد که فرشتگان و پیامبران را به خدایی بگیرید، آیا شما را پس از آنکه مسلمان شدید، به کفر فرمان می‌دهد؟!(٨٠)».

در این آیات من دون الله به قشنگی تعریف شده است، ابتدا عبارت: ﴿كُونُواْ عِبَادٗا لِّي مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ و سپس عبارت: ﴿تَتَّخِذُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ أَرۡبَابًاۗ﴾ این را نشان می‌دهد که تنها زمانی می‌توان یک مخلوق را عبادت کرد و آن را به معبودی گرفت، که آن مخلوق را به اربابی و ربوبیت گرفت.

١- تفسیر روح المعانی از شهاب الدین الآلوسی (متوفی: ١٢٧٠هـ)، ج ٢ ص ١٨٧. ناشر: دار الکتب العلمیة - بیروت. چاپ: اول ١٤١٥ هـ.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذَا ذَكَرۡتَ رَبَّكَ فِي ٱلۡقُرۡءَانِ وَحۡدَهُۥ وَلَّوۡاْ عَلَىٰٓ أَدۡبَٰرِهِمۡ نُفُورٗا٤٦﴾ [الإسراء: ٤٦]

«و چون پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد کنی، آن‌ها با نفرت پشت می‌کنند (و می‌گریزند)».

اگر آنطوری که علمای دعوت نجد می‌گویند باشد، اینکه می‌گویند مشرکان توحید ربوبیت داشته‌اند، پس چرا مشرکان از به تنهایی یاد شدن الله به ربوبیتش، متنفر بودند؟ و اگر سخن نجدیه درست باشد، پس می‌بایست مشرکان در جواب پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌گفتند: ای محمد ما که ربمان را یکتا می‌دانیم و هیچ ربوبیتی برای بت‌هایمان قائل نیستیم، پس چرا خدا به ما گفته است که وقتی رب تو به تنهایی یاد شود ما با نفرت پشت می‌کنیم؟ و چرا با نفرت پشت بکنیم در حالی که هیچ ربی جز الله را قبول نداریم و توحید ربوبیت داریم و برای بت‌هایمان هیچ ربوبیتی قائل نبوده‌ایم!!!

پس این آیه ثابت می‌کند که مشرکان در ربوبیت الله مشرک بوده‌اند و اگر به ربوبیت الله ایمان داشتند و توحید ربوبیت داشتند نمی‌بایست موقعی که خداوند پروردگار به تنهایی یاد می‌شد آنان با نفرت پشت کنند.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَمِ ٱتَّخَذُوٓاْ ءَالِهَةٗ مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ هُمۡ يُنشِرُونَ٢١ لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَاۚ فَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ رَبِّ ٱلۡعَرۡشِ عَمَّا يَصِفُونَ٢٢﴾ [الأنبياء: ٢١-٢٢]

«آیا آن‌ها إله‌هایی از زمین برگزیده‌اند، که آن‌ها (مردگان را) بر می‌انگیزند(۲۱) اگر در این دو (= آسمان و زمین) إله‌هایی جز الله بود، مسلماً هر دو (= آسمان و زمین) تباه می‌شدند (و نظام هستی به هم می‌خورد) پس منزّه است الله، پروردگار عرش، از آنچه آن‌ها توصیف می‌کنند(۲۲)».

مشرکان عرب، إله‌هایشان را فرزند خداوند می‌دانستند، و فرزند را از جنس پدر می‌دانستند از همین رو **فرزند را شریک پدر در ملک و تدبیر امور می‌دانستند** و به این خاطر بود که آن‌ها را آلهه گرفته و عبادت می‌کردند. و این آیات در رد بر آن مشرکان است و إله‌های آنان را رد نموده است. پس به کلمه آلهه در این آیات طبق آن اعتقادی که مشرکان نسبت به إله‌هایشان داشتند، بنگرید.

ابن قیم رحمه الله در تفسیر این آیه می‌گوید: «ولو كان كذلك لفسد نظام الوجود وفسد العالم بأسره لو كان فيهما إلهة إلا الله لفسدتا ولو كان معه آلهة أخرى كما يقوله أعداؤه المبطلون لوقع من النقص في التدبير وفساد الأمر كله ما لا يثبت معه حال ولا يصلح عليه وجود».

ترجمه: «و اگر اینگونه بود، مسلّماً نظام هستی تباه می‌شد و همهٔ عالم فاسد می‌گشت، اگر در آن دو آلهه‌ای جز الله بود مسلما تباه می‌شدند، و اگر به همراه او آلههٔ دیگری بودند چنانکه دشمنان باطلش چنین می‌گویند، **مسلما در تدبیر نقص واقع می‌شد** و همهٔ امور فاسد می‌گشت و هیچ حالی ثابت نمی‌ماند و هیچ وجودی درست باقی نمی‌ماند».[1]

و سمرقندی رحمه الله (متوفی: ٣٧٣ هـ)، در تفسیر آیه می‌گوید: «لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ يعني: لو كان في السماء والأرض آلهة غير الله، لَفَسَدَتا يعني: لخربت السموات والأرض وهلك أهلها، يعني: أن التدبير لم يكن مستوياً».

ترجمه: «{اگر در این دو إله‌هایی جز الله بود} یعنی: اگر در آسمان و زمین آلهه‌ای غیر از الله بود، {مسلما هر دو تباه می‌شدند} یعنی آسمان‌ها و زمین خراب می‌شدند و اهل آن هلاک می‌گشتند. یعنی اینکه **امور به درستی تدبیر نمی‌شد**».[2]

و بغوی رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «لَوْ كانَ فِيهِما، يعني فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ، يعني غَيْرُ اللهِ، لَفَسَدَتا، لَخَرِبَتَا وَهَلَكَ مَنْ فِيهِمَا بِوُجُودِ التَّمَانُعِ بَيْنَ الْآلِهَةِ لِأَنَّ كُلَّ أَمْرٍ صَدَرَ عَنِ اثْنَيْنِ فَأَكْثَرَ لَمْ يَجْرِ على النظام، ثم نزّه نَفْسَهُ فَقَالَ: فَسُبْحانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ، يعني عَمَّا يَصِفُهُ بِهِ الْمُشْرِكُونَ مِنَ الشريك والولد».

ترجمه: «{اگر در آن دو وجود داشت} یعنی در آسمان و زمین، {إله‌هایی جز الله} یعنی غیر از الله، {مسلّماً تباه می‌شدند}، مسلّماً خراب می‌شدند هر آنچه در آن دو وجود داشت. و بخاطر وجود تمانع بین آلهه هلاک می‌شدند. برای اینکه هر دستوری که از دو مصدر

١- طریق الهجرتین، ص ٢٠٩.

٢- تفسیر بحر العلوم، ج ٢ ص ٤٢٣.

و بیشتر، صادر شود بر طبق نظم و نظام جریان نمی‌یابد، سپس خداوند خودش را منزّه می‌دارد و می‌فرماید {پس منزّه است الله، پروردگار عرش، از آنچه آن‌ها توصیف می‌کنند} یعنی از شریک و فرزند قرار دادنی که مشرکان خداوند را به آن وصف می‌کنند».[۱]

خداوند در این آیات، إله‌های مشرکان و عقیدۀ مشرکان نسبت به إله‌هایشان را رد و باطل می‌کند و اگر مشرکان برای إله‌هایشان چنین صفاتی قائل نبودند یعنی اگر معتقد نبودند که إله‌هایشان شریک و فرزند خداوند هستند و در تدبیر امور جهان هستی، شریک خداوند هستند، مسلّماً خداوند هم نمی‌بایست آنان را به چیزی که به آن معتقد نیستند، مواخذه کند و چیزی را بر آنان رد نماید که به آن معتقد نباشند. و اگر إله‌های مشرکان، تنها و صرفاً برای عبادت‌کردن می‌بودند و مشرکان هیچ اعتقاد خاصی نسبت به آن إله‌هایی که عبادت می‌کردند نداشتند و همانند سفیهانی بودند که بدون هیچ دلیل و انتظار و چشم داشتی و بدون هیچ اعتقاد به نفع و ضرر رساندنی توسط آن إله‌ها، برای إله‌هایشان عبادت می‌کردند و نذر می‌کردند و قربانی می‌کردند و سجده می‌کردند و...، اگر اینگونه می‌بود، پس چرا خداوند باید بفرماید که اگر چنین إله‌های بی‌خاصیت و بدون قدرت و خالی از صفات و خصائص ربوبیت وجود می‌داشت، پس بخاطر آن مسلّماً تنازع و تداخل در امور و بی نظمی و فساد در جهان هستی بوجود می‌آمد؟! فتأمل.

و در انتها نیز خداوند خود را از توصیف مشرکان پاک و منزه نموده است، و فرموده است: ﴿فَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ رَبِّ ٱلۡعَرۡشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ و اگر مشرکان معتقد نبودند که إله‌هایشان در تدبیر هستی شریک خداوند هستند، پس باید نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌آمدند و می‌گفتند: ای محمد چرا خدای تو گمان می‌کند که ما إله‌های مان را در تدبیر نظام هستی شریک خدا می‌دانیم؛ در حالی که ما توحید ربوبیت داریم و جز خدا را مدبر جهان هستی نمی‌دانیم و برای شریکان خداوند هیچ ربوبیتی قائل نیستیم؟!!

پس طبق کلام خداوند و آیات قرآن کریم و اقوال مفسرین، کلمۀ إله بر چیزی اطلاق می‌شود که حتماً صفات ربوبیت در آن وجود داشته باشد و این مطلب ثابت می‌کند که مشرکان برای إله‌هایشان صفات ربوبیت قائل بودند و شرط نیست که تمام صفات ربوبیت را برای یک إله قرار داد تا گفته شود که ربوبیت دارد، بلکه حتی اگر یک صفت از صفات ربوبیت برای یک نفر قائل باشی، پس در ربوبیت مشرک گشته‌ای اگرچه هم خالق

۱- تفسیر البغوی، ج ۳ صص ۲۸۵-۲۸۶.

آسمان‌ها و زمین را فقط الله بدانی. به عبارتی دیگر، لازم نیست که حتما مشرکان به دو خالق اعتقاد داشته باشند تا گفته شود که در ربوبیت مشرک گشته‌اند، چنانکه بعضی‌ها به اشتباه به چنین نظری رفته‌اند و می‌گویند چون مادام مشرکان اقرار می‌کردند که الله خالق آسمان‌ها و زمین است، پس توحید ربوبیت را بطور کامل به جا آورده‌اند!

برای مثال خداوند می‌فرماید: ﴿أَرَءَيۡتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ﴾ [الفرقان: ٤٣]

«آیا دیدی کسی را که هوای (نفس) خود را إله خود برگزیده است؟».

در این آیه، کسی که نفس خود را إله قرار داده است، به این معنا نیست که معتقد باشد خودش خالق خودش و یا خالق آسمان‌ها و زمین و رازق و محیی و ممیت و... است، بلکه به این معناست که هر آنچه هوای نفسش دوست داشته باشد را انجام می‌دهد و حرام خداوند را بخاطر هوای نفسش حلال می‌کند. امّا اگر خود را گناهکار بداند، چنین کسی تنها مرتکب حرام شده و تنها خوارج مرتکب گناه کبیره را تکفیر می‌کنند، امّا اهل سنّت تنها زمانی مرتکب کبائر را تکفیر می‌کنند که آن را حلال بداند. پس وقتی در معصیت خداوند از هوای نفسش اطاعت کند و حلال خداوند را حرام کند و حرام خداوند را حلال کند و به آن راضی باشد و هیچ اکراهی بر آن نداشته باشد و از روی علم و آ گاهی چنین کاری کند، پس اطاعت او از هوای نفسش، در واقع عبادت نفسش محسوب می‌شود، برای اینکه هوای نفسش را در جایگاه ربوبیت نشانده و حق تشریع برایش قائل شده و او را اربابی من دون الله گرفته است.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي لَمۡ يَتَّخِذۡ وَلَدٗا وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ شَرِيكٞ فِي ٱلۡمُلۡكِ وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ وَلِيّٞ مِّنَ ٱلذُّلِّۖ وَكَبِّرۡهُ تَكۡبِيرَۢا ١١١﴾ [الإسراء: ١١١]

«و بگو: ستایش برای الله است که فرزندی (برای خود) بر نگزیده و او را در فرمانروایی هیچ شریکی نیست، و بخاطر ناتوانی (و ذلت، حامی و) سرپرستی برای او نیست، و او را به شایستگی بزرگ بشمار».

این فرموده‌اش: ﴿وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ شَرِيكٞ فِي ٱلۡمُلۡكِ﴾ بیانگر این است که مشرکان معتقد بودند که خداوند در ملک و فرمانراویی‌اش شریک دارد.

سمرقندی رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «وقال أبو العالية: معناه، وَقُلِ الحمد للهِّ الذي لم يجعلني ممن يتخذ له ولداً، ولم يجعلني ممن يقول له شريك في الملك».

ترجمه: «ابو العالیه می‌گوید: معنایش این است: {بگو ستایش برای الله است} که مرا از کسانی قرار نداده که برایش فرزند برگزینند و مرا از کسانی قرار نداده که می‌گویند او در ملک و فرمانروایی‌اش شریک دارد».[۱]

و سمعانی رحمه الله (متوفی: ۴۸۹هـ) می‌گوید: بت‌پرستان می‌گفتند خداوند در فرمانروایی شریک دارد: «وَقَوله: {وَلم يكن لَهُ شريك فِي الْملك} أَي: كَمَا قَالَه عَبدة الْأَصْنَام وَغَيرهم».

ترجمه: «این فرموده‌اش: {و او را در فرمانروایی هیچ شریکی نیست} یعنی: آنطور که بت‌پرستان و غیر آنان این گونه می‌گفتند».[۲]

و قرطبی رحمه الله (متوفی: ۶۷۱ هـ) نیز همینگونه می‌گوید: «(وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الملك) كما قال عبدة الأوثان».

ترجمه: «{و او را در فرمانروای هیچ شریکی نیست} چنانکه بت‌پرستان گفتند».[۳]

پس مشرکان معتقد بودند که إله‌هایشان شریک الله در ملک و فرمانراویی و تدبیر جهان هستی هستند و این یعنی قرار دادن صفات ربوبیت برای معبودانشان. و تنها با قرار دادن صفات ربوبیت برای یک موجود است که می‌توان آن موجود را به عنوان إله قرار داد.

همچنین خداوند داستان ابراهیم علیه السلام را نقل می‌کند و بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام، رب بودن خورشید و ماه و ستارگان را باطل می‌کند، مشرکان ابراهیم را از إله‌هایشان می‌ترسانند و ابراهیم در جوابشان می‌گوید: ﴿وَحَآجَّهُۥ قَوۡمُهُۥۚ قَالَ أَتُحَٰٓجُّوٓنِّي فِي ٱللَّهِ وَقَدۡ هَدَىٰنِۚ وَلَآ أَخَافُ مَا تُشۡرِكُونَ بِهِۦٓ إِلَّآ أَن يَشَآءَ رَبِّي شَيۡـٔٗاۚ وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيۡءٍ عِلۡمًاۚ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ ٨٠ وَكَيۡفَ أَخَافُ مَآ أَشۡرَكۡتُمۡ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمۡ أَشۡرَكۡتُم بِٱللَّهِ مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ عَلَيۡكُمۡ سُلۡطَٰنٗاۚ فَأَيُّ ٱلۡفَرِيقَيۡنِ أَحَقُّ بِٱلۡأَمۡنِۖ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨١﴾ [الأنعام: ۸۰-۸۱]

۱- تفسیر بحر العلوم از سمرقندی، ج ۲ ص ۳۳۳.

۲- تفسیر السمعانی، ج ۴ ص ۵.

۳- تفسیر القرطبی، ج ۱۳ ص ۲.

«و قومش با وی به مجادله و ستیز پرداختند، گفت: آیا دربارۀ الله با من مجادله و ستیز می‌کنید؛ در حالی‌که مرا هدایت کرده است؟! و من از آنچه با او شریک قرار می‌دهید، نمی‌ترسم، مگر پروردگارم چیزی را بخواهد، علم و دانش پروردگارم همه چیز را در برگرفته است، آیا پند نمی‌گیرید؟!(۸۰) و چگونه از چیزی که شریک او قرار داده‌اید؛ بترسم؟! در حالی‌که شما نمی‌ترسید از اینکه چیزی را شریک الله قرار داده‌اید که هیچ گونه دلیلی دربارۀ آن بر شما نازل نکرده است، پس اگر می‌دانید کدام یک از این دو دسته به ایمنی شایسته‌تر است؟(۸۱)».

و ثعالبی رحمه الله (متوفی: ۸۷۶ هـ) در تفسیر این آیه به صراحت بیان می‌کند که مشرکان بت‌هایشان را در ربوبیت شریک الله گردانده بودند و می‌گوید: «وَلا أَخافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ، الضميرُ في بِهِ يعودُ على اللهِّ والمعنى: ولا أخافُ الأصنامُ التي تشركونَها باللهِّ في الربوبيَّة».

ترجمه: «{و من از آنچه با او شریک قرار می‌دهید، نمی‌ترسم} ضمیر در «بِهِ» به الله بر می‌گردد و معنایش این است: و از بت‌هایی که آن‌ها را در ربوبیت با الله شریک می‌کنید، نمی‌ترسم».[1]

و «زَنّیره» رضی الله عنها نیز کنیزی رومی بود و اسلام آورده بود و از سابقین اولین بود و جزو آن هفت برده‌ای بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنان را خرید و آزاد کرد، ابن حجر عسقلانی رحمه الله در ترجمه «زَنّیره» از سعد بن ابراهیم روایت کرده که گفت: «كانت زنيرة رومية فأسلمت فذهب بصرها فقال المشركون أعمتها اللات والعزى فقالت إني كفرت باللات والعزى فرد الله إليها بصرها وأخرج محمد بن عثمان بن أبي شيبة في تاريخه من رواية زياد البكائي عن حميد عن أنس قال قالت لي أم هانئ بنت أبي طالب أعتق أبو بكر زنيرة فأصيب بصرها حين أعتقها فقالت قريش ما أذهب بصرها إلا اللات والعزى فقالت كذبوا وبيت الله ما يغني اللات والعزى ولا ينفعان فرد الله إليها بصرها».

ترجمه: «زنیره، رومی بود، اسلام آورد و چشمانش را از دست داد، مشرکان گفتند اللات و العزی او را کور کردند. زنیره گفت: من بی‌گمان به اللات و العزی کفر ورزیده‌ام،

۱- تفسیر الثعالبی، ج ۲ ص ۴۸۷.

پس خداوند چشمانش را به او باز گرداند. و محمد بن عثمان بن ابی شیبه در تاریخش از روایت زیاد البکائی از حمید از انس تخریج کرده که گفت: ام هانئ دختر ابو طالب به من گفت: ابو بکر زنیره را آزاد کرد و در هنگام آزاد کردنش چمشانش دچار اصابت شد، و قریش گفتند چشمانش را کسی جز اللات و العزی از او نگرفته‌اند. زنیره گفت: دروغ می‌گویند، سوگند به خانهٔ خدا، اللات و العزی از چیزی بی‌نیاز نمی‌گردانند و نفعی نمی‌رسانند، پس خداوند چشمانش را به او بازگرداند».[۱]

و چنانکه در این روایت آمده است مشرکان قریش معتقد بودند که اللات و العزی دارای قدرتی هستند که باعث شده بود چشمان زنیره را کور کند و این بود اعتقاد مشرکان نسبت به بت‌هایشان و از این رو مسلمانان را از بت‌هایشان می‌ترسانیدند و می‌گفتند اگر به آلههٔ ما بدگویی کنید از طرف آنان به شما بلایی می‌رسد. و چنین اعتقادی مسلماً شرک در ربوبیت می‌باشد.

و فیروز آبادی رحمه الله (متوفی: ۸۱۷ هـ)، دربارهٔ راشد بن عبد ربه رضی الله عنه که قبل از مسلمان شدن اسمش غاوی بن عبد العزی بود می‌گوید: «كانَ غاوي بنُ عبدِ العُزَّى سادناً لصَنَمٍ لبني سُلَيْمٍ، فَبَيْنا هو عنْدَهُ إذ أَقبَلَ ثَعْلَبانِ يَشْتَدَّانِ حتى تَسَنَّمَاهُ، فَبالاَ عليه، فقالَ البَيْتَ [أربّ يبول الثّعلبان برأسه ... لقد هان من بالت عليه الثّعالب]، ثم قال: يا مَعْشَرَ سُلَيْمٍ، لا واللهِ لا يَضُرُّ ولا يَنْفَعُ، ولا يُعْطي ولا يَمْنَعُ، فَكَسَرَهُ ولَحِقَ بالنَّبيّ صلَّى الله عليه وسلَّم فقال: "ماسْمُكَ"؟ فقال: غاوي بنُ عَبْد العُزَّى، فقال: "بل أنْتَ راشدُ بنُ عَبْدِ رَبّه"».

ترجمه: «غاوی بن عبد العزی پرده‌دار و خدمتکار بت بنی سلیم بود، یک روز که او نزد بت بود دو روباه آمدند و بر روی بت بالا رفتند و بر روی آن ادرار کردند. و غاوی بن عبد العزی این بیت را خواند [این چه ربی است که روباه بر سرش ادرار می‌ریزد ... به راستی که حقیر و خوار است کسی که روباهان بر رویش ادرار کنند]. سپس گفت: ای جماعت بنی سلیم، بخدا که این بت نه ضرری می‌رساند و نه نفعی می‌رساند و نه چیزی عطا می‌کند و نه چیزی منع می‌کند، پس آن بت را شکست و به پیامبر صلی الله علیه

۱- الإصابة في تمييز الصحابة، ج ۷ ص ۶۶۴. ناشر: دار الجيل بيروت.

وسلم ملحق شد، پیامبر فرمود: اسم تو چیست؟ گفت: غاوی [= گمراه] بن عبد العزی، فرمود: بلکه تو راشد [= هدایت شده] بن عبد ربه هستی».[۱]

در این رویداد نیز می‌بینیم که راشد بن عبد ربه از اعتقاد پیشین خود سخن می‌گوید اینکه گمان می‌کرد آن بت -که نامش طبق روایت ابن حجر در الإصابه، سوع بود- دارای قدرت نفع و ضرر و عطا و منع است، امّا موقعی که دید روباهی بر سر آن بت ادرار می‌کند ولی آن بت نمی‌تواند از خود دفاع کند، یک بیت شعر می‌گوید و در آن بیت، آن بت را به عنوان «رب» نام می‌برد و این نشان می‌دهد که مشرکان بت‌هایشان را رب می‌دانستند و برای بت‌هایشان که اربابی من دون الله بودند، صفات ربوبیت قائل بودند اینکه نفع و ضرر به دست آنان است و یا عطا و منع در دست آنان است. و به مشابه شعر راشد را، زید بن عمرو گفت آن هنگام که به بت‌ها کافر شد و بت‌ها را با عنوان رب یاد می‌کند:

أَرَبًّا وَاحِدًا أَمْ أَلْفَ رَبٍّ أَدِينُ إِذَا تَقَسَّمَتِ الْأُمُورُ
تَرَكْتُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى جَمِيعًا كذلك يفعل الرجل البصير

ترجمه: «برای یک رب بندگی کنم یا هزار رب؟ که در این صورت کارها پراکنده می‌شود. اللات و العزی همهٔشان را رها کردم، چرا که مرد با بصیرت چنین کاری می‌کند».

از مطالبی که گذشت معلوم می‌شود که مجرد خضوع و خشوع و حب برای یک مخلوق ولو به نهایت خود برسد عبادت محسوب نمی‌شود مگر اینکه همراه با اعتقاد داشتن به صفات ربوبیت آن مخلوق باشد.

تعریف صحیح عبادت

پس تعریف صحیح از عبادت چنین می‌شود: هرگونه خضوع یا خشوع یا حب یا خوف (چه کم باشد چه زیاد) همراه با انگیزه ربوبی، عبادت محسوب می‌شود.

۱- القاموس المحيط، مجد الدين أبو طاهر محمد بن يعقوب الفيروزآبادی (متوفی: ۸۱۷هـ)، ص ۶۳. الناشر: مؤسسة الرسالة للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت - لبنان. و ابن حجر در الإصابة ج ۲ ص ۴۳۴ بطور مختصر آن را آورده است.

بر اساس چنین تعریفی از عبادت، خضوع و خشوع مشرکان در برابر بت‌هایشان عبادت است، زیرا چنین خضوع و خشوعی از روی اعتقاد به ربوبیت معبودانشان است، اما خضوع و خشوع صحابه در برابر پیامبر صلی الله علیه وسلم (به این شکل که آب دهانش را به سر و صورت خود بمالند و بر سر آب وضویش نزدیک باشد که با هم درگیر شوند و از فرط تعظیم هنگام صحبت‌کردن با ایشان، رو در رو به چشمانش نگاه نکنند و صدایشان را بالاتر از صدای ایشان نکنند، و هربار که به کاری امر می‌شدند بلافاصله اطاعت امر کنند، که همهٔ اینها نشانهٔ کمال محبت و کمال تعظیم صحابه برای پیامبر صلی الله علیه وسلم است) عبادت پیامبر محسوب نشد به این خاطر که چنین خضوع و خشوعی از روی اعتقاد به رب بودن رسول خدا نبوده است.

و بر اساس چنین تعریفی از عبادت، هنگامی‌که مشرکان به درّه‌ها و کوه‌ها می‌رفتند و از ترس زیان و ضرر جن‌ها به بزرگ آنها پناه می‌بردند، این خوفی که از ضرر و زیان جن‌ها داشتند عبادت بود، چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَنَّهُۥ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ ٱلۡإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ ٱلۡجِنِّ فَزَادُوهُمۡ رَهَقًا٦﴾ [الجن: ٦]

«و این‌که مردانی از آدمیان به مردانی از جنیان پناه می‌بردند، پس آن‌ها به گمراهی و سرکشی‌شان افزودند».

زیرا چنین خوفی نشأت گرفته از اعتقاد به صفات ربوبیت استقلالی جن‌ها بود به این شکل که مشرکان معتقد بودند آن جن‌ها خارج از مشیت و ارادهٔ خدا و بصورت من دون الله قدرت ضرر رساندن به آنها را دارند، از این رو خوف مشرکان از آن جن‌ها عبادت بود، و در ربوبیت مشرک بودند اگرچه هم در همان حال آن مشرکان معتقد باشند که الله خالق و رازق و محیی و ممیت و... باشد.

اما در همان حال خوف یک انسان هنگام مواجهه با یک حیوان درنده عبادت آن حیوان درنده محسوب نمی‌شود اگرچه هم از شدت خوف از هوش برود یا حتی سکته کند و بمیرد. پس خوف یک انسان از یک حیوان درنده اگرچه هم بسیار زیاد باشد، عبادت محسوب نمی‌شود مگر اینکه معتقد باشد آن حیوان درنده بطور مستقل از الله و قائم به ذات خودش قدرت نفع و ضرر رساندن دارد و بخاطر چنین اعتقاد و باوری که نسبت به او دارد از او بترسد که در این صورت ترس و خوفش تبدیل به عبادت می‌شود.

و این یعنی قرار دادن صفات و خصائص ربوبیت و استقلالی و من دون الله، برای آن مخلوق.

و بر اساس چنین تعریفی از عبادت، حب ما برای یک مخلوق (= پدر و مادر، فرزند، همسر و...) ولو بسیار زیاد باشد تا حدی که مانند یعقوب از فراق یوسف سال‌های سال گریه کنیم و بینایی‌مان را از دست بدهیم، چنین حبی عبادت محسوب نمی‌شود مگر اینکه چنین حبی نشأت گرفته از اعتقاد به داشتن صفات ربوبیت آن کسی باشد که او را دوست داشته‌ایم.

و در مقابل حب یک مشرک برای معبود باطلش عبادت محسوب می‌شود ولو بخاطر حب معبودش سرگشته و گریان نشود. برای اینکه معبودش را به این خاطر دوست داشته که اعتقاد دارد معبودش دارای صفات ذاتی کمالی است و مستحق دوست داشته شدن است. (یعنی اگرچه هم کسی وجود نداشته نباشد تا او را دوست بدارد، اما بخاطر صفات کمالی و قائم به ذاتی که دارد مستحق دوست داشته شدن است ولو کسی وجود نداشته باشد که او را دوست بدارد).

و پیشتر در کتاب «حقیقت توحید نزد مومنان و رد بر نجدیه در تطهیر شرک مشرکان»، تعریف‌های عمومی و غیر جامع و مانعی که از عبادت شده بود را نقل و نقد کرده بودم و برای مطالعۀ بیشتر می‌توانید به آن کتاب نیز مراجعه کنید.

اکنون ما تعریف عبادت را از قرآن و سنّت آوردیم و ثابت کردیم اعمالی مانند خضوع و خشوع و تذلل و حب و خوف، به خودی خود و ذاتاً عبادت محسوب نمی‌شوند؛ مگر اینکه این اعمال برای موجودی انجام شود که انجام دهنده‌اش معتقد باشد آن موجود دارای صفات و خصائص ربوبی و مستقل از اراده و مشیت الله متعال است و در این صورت است که این اعمال عبادت محسوب می‌شود و ثابت می‌شود که عبادت غیر الله، چیزی جز صرف کردن صفات و خصائص ربوبیت برای یک مخلوق نیست و ثابت می‌شود که عبودیت و الوهیت، متضمن ربوبیت است و ربوبیت مستلزم عبودیت و الوهیت است.

حال از پیروان نجدیه و مبتدعان در امر توحید و شرک، تحدی و درخواست می‌کنیم که آنها بتواند از قرآن و سنّت تعریف جامع و مانعی از عبادت ارائه بدهند! مخصوصا جناب آقای مسعود توحیدی، که ادعا کرده بود، قید ربوبیت در تعریف عبادت، دیدگاه

خمینی است! آیا براستی ما در این مقاله به خمینی استناد کردیم؟ یا جناب آقای مسعود توحیدی، به بن‌بست علمی رسیده و توانایی دفاع از مبانی سست فکری خود را ندارد و از این رو با حیله گری و تلبیس و با متهم کردن مخالفینش به تشیع، می‌خواهد راه فراری برای خود دست و پا کند؟

من به تحدای مسعود توحیدی پاسخ دادم، اکنون آیا مسعود توحیدی جرأت پاسخ دادن به تحدی من را دارد؟

و نه فقط مسعود توحیدی، بلکه هیچ نجدی دیگری توان پاسخ دادن به این تحدی را نخواهد داشت، چراکه پاسخ دادن به چنین تحدایی، و اثبات اینکه خضوع و خشوع بدون قید ربوبیت عبادت است، باعث ایجاد صدها تناقض و مخالفت با قرآن و سنّت می‌شود، که البته بروز چنین تناقضاتی در منهج نجدیه بسیار شایع می‌باشد. پس آیا در بین شما مرد رشید و شجاعی پیدا نمی‌شود که از عقیده نجدیه دفاع کند؟

و هرکس می‌خواهد به این تحدی پاسخ بدهد، پس باید دلایل ما را نقد کند و پاسخ بدهد، نه اینکه در یک وادی دیگر سرگردان شود!

هداية الخوارج في تصحيح الكوارث (٦)

(قسمت ششم: فرق استغاثۀ شرکی و توحیدی)


کانال تخصّصی شُبُهات و ردود

۴,۰۴۶ members

وَلم يجعل الله أحدًا من الخلق غوثًا يُغيث الخلق في كلّ ما يستغيثونه فيه، لا مَلَكٌ ولا نبيٌّ ولا غيرهما. بل في الصحيحين[4] أنّ النبي ﷺ قال: «لا أُلفِيَنّ أحدَكم يأتي يوم القيامة على رقبته بعيرٌ له رُغاءٌ، فيقول: يا رسول الله أغثني أغثني، فأقول: لا أملك لك من الله شيئًا. يا عباس عمّ قد أبلغتك».

وهذا كقوله[5]: «يا فاطمة بنت محمد، لا أغني عنك من الله شيئًا؛ يا عبّاسُ عمّ رسول الله، لا أغني عنك من الله شيئًا؛ يا صفيّة عمّة رسول الله، لا أغني عنك من الله شيئًا، سلوني ما شئتم». وهذا من تأويل قوله: ﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[6].

(١) سورة الأنفال: ٤٨.
(٢) بياض في الأصل.
(٣) سورة الأنفال: ٩.
(٤) البخاري (٣٠٧٣) ومسلم (١٨٣١) عن أبي هريرة.
(٥) أخرجه مسلم (٢٠٥) وأحمد (١٨٧/٦) والترمذي (٣١٨٤) والنسائي (٦/ ٢٥٠).

جامع المسائل
لشيخ الإسلام أحمد بن عبد الحليم بن عبد السلام ابن تيمية
(٦٦١ – ٧٢٨ هـ)
المجموعة الأولى
تحقيق
محمد عزير شمس
@Radd_shobahat
بكر بن عبد الله أبو زيد
تمويل
مؤسسة سليمان بن عبد العزيز الراجحي الخيرية

💥 شیخ الاسلام إبن تیمیة رحمه الله میفرماید:
لفظ "غوث" و "قطب" در حق بشر ، در هیچ جایی از کتاب و سنت بدان اشاره ای نشده، و هیچیک از اصحاب و تابعین و من تبع آنها با این معنی بدان تکلم نکرده اند؛ بلکه غیاث مستغیثین - فریادرس فریادرسان - مطلقا الله متعال است چنانکه در قرآن کریم بدان اشاره شده است.

و الله تعالی هیچکدام از مخلوقاتش - نه فرمانروا نه پیامبر و نه غیر آنها - را فریادرس قرار نداده که برای تمام حاجات و طلب امداد مستغیثین به او پناه ببرند بلکه در صحیحین وارد است که از پیامبر طلب غوث میشود و پیامبر علیه السلام میفرماید: لا أملك لك من الله شيئا. چنانکه اینرا هم هنگام نزول آیه شریفه "وأنذر عشيرتك الأقربين" به قریش، بنی عبدمناف، دخترشان فاطمه، صفیة و عباس رضی الله عنهم نیز یادآوری فرموده است.

✅ما تا آخرین دقیقه زندگی هر مبتدعی به او مهلت خواهیم داد که خلاف این قول امام امت شیخ الاسلام ابن تیمیه را ثابت کند...

#صوفیه
#افراطگرایی
#غلودرحق‌بزرگان
#شرک‌بدعت‌خرافات

غوث و فریادرسی (که نوعی نفع‌رساندن است) بصورت مطلق فقط از آنِ کسی است که قائم به ذات خودش و بطور استقلالی قدرت ربوبی بر انجام فریادرسی را داشته باشد و آن، کسی نیست جز الله سبحانه وتعالی چراکه هیچ کس در برابر الله متعال مالک هیچ گونه نفع و ضرر رساندنی نیست چنانکه پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «لا أملك لك من الله شيئا».

و هرکس از غیر الله سبحانه وتعالی فریادرسی بخواهد با این اعتقاد که آن فریادرس (بصورت استقلالی و قائم به ذات خودش و همانند یک موجود موصوف به صفات ربوبیت که مالک نفع و ضرر رساندن است) می‌تواند به او کمک کند و به فریادش برسد، (حال

چه فقط در یک نیازش از او استغاثه کند و چه در همهٔ نیازهایش از او استغاثه کند فرقی نمی‌کند) پس مشرک به شرک اکبر شده است؛ همانند مشرکان قریش که آلهۀشان را در ربوبیت و نفع و ضرر رساندن شریک الله سبحانه وتعالی کرده بودند.

اما اگر از یک مخلوق طلب فریادرسی و غوث شود با این اعتقاد که آن مخلوق، بصورت قائم به ذات خودش و مستقل از الله و من دون الله، هیچگونه قدرت نفع و ضرر رساندنی ندارد، و در برابر الله سبحانه وتعالی مالک هیچ گونه نفع و ضرر رساندنی نیست، بلکه تنها یک وسیله و سبب است که به اذن الله قدرت غوث و فریادرسی را دارد، پس چنین استغاثه‌ای از شرک خارج می‌شود.

برای مثال هاجر علیها السلام به ملائکه استغاثه می‌کند، چنانکه در صحیح بخاری آمده است: «لما كان بين إبراهيم وبين أهله ما كان، خرج بإسماعيل وأم إسماعيل، ومعهم شنة فيها ماء، فجعلت أم إسماعيل تشرب من الشنة، فيدر لبنها على صبيها، حتى قدم مكة فوضعها تحت دوحة، ثم رجع إبراهيم إلى أهله، فاتبعته أم إسماعيل، حتى لما بلغوا كداء نادته من ورائه: يا إبراهيم إلى من تتركنا؟ قال: إلى الله، قالت: رضيت بالله، قال: فرجعت فجعلت تشرب من الشنة ويدر لبنها على صبيها، حتى لما فني الماء، قالت: لو ذهبت فنظرت لعلي أحس أحدا، قال فذهبت فصعدت الصفا فنظرت، ونظرت هل تحس أحدا، فلم تحس أحدا، فلما بلغت الوادي سعت وأتت المروة، ففعلت ذلك أشواطا، ثم قالت: لو ذهبت فنظرت ما فعل، تعني الصبي، فذهبت فنظرت فإذا هو على حاله كأنه ينشغ للموت، فلم تقرها نفسها، فقالت: لو ذهبت فنظرت، لعلي أحس أحدا، فذهبت فصعدت الصفا، فنظرت ونظرت فلم تحس أحدا، حتى أتمت سبعا، ثم قالت: لو ذهبت فنظرت ما فعل، فَإِذَا هِيَ بِصَوْتٍ، فَقَالَتْ: أَغِثْ إِنْ كَانَ عِنْدَكَ خَيْرٌ فإذا جبريل، قال: فقال بعقبه هكذا، وغمز عقبه على الأرض، قال: فانبثق الماء، فدهشت أم إسماعيل، فجعلت تحفز...».

ترجمه: «ابراهیم، اسماعیل و مادرش را از محلشان بیرون برد و مشکی با خود داشتند که در آن آبی بود و مادر اسماعیل همچنان از آن می‌نوشید و بچه‌اش را شیر می‌داد تا به مکه وارد شدند و آنان را زیر درختی تنها گذاشت و خود نزد خانواده‌اش (زن بزرگش سارا) برگشت؛ مادر اسماعیل به دنبال او رفت تا به کداء رسیدند، از پشت

سرش او را صدا کرد که: ای ابراهیم! ما را به که می‌سپاری و پیش که تنها می‌گذاری؟ فرمود: به خدا و پیش خدا، مادر اسماعیل گفت: به (امر) خدا راضیم و برگشت، و همچنان از آن مشک آب می‌نوشید و به بچه شیر می‌داد تا وقتی که آب تمام شد، با خود گفت: کاش بروم و به دقت نگاه کنم شاید کسی را بیابم. ابن عباس می‌گوید: (هاجر) رفت و بر بالای کوه صفا آمد و نگاه کرد و همچنان نگاه کرد که شاید کسی را ببیند، اما هیچکس را ندید و چون از کوه پایین آمد و به دره رسید، شتاب کرد و دوید تا بر بالای تپه مروه رفت و همین عمل (از صفا به مروه و از مروه به صفا رفتن) را چندبار تکرار کرد (و کسی را نیافت) و به خود گفت: بروم ببینم که کودک در چه حالی است؟ رفت و نگاه کرد و کودک را در همان حال بیتابی و گریه و دست و پا زدن دید، مانند این که فریادهای آخر و نزدیک مرگش بود؛ دل مادر آرام نگرفت و گفت: بروم شاید کسی را بیابم، به بالای صفا رفت و چندبار نگاه کرد و کسی را نیافت و تا هفت بار آمدن و رفتن را تکرار کرد، سپس گفت: بروم و حال کودک را ببینم که ناگاه صدایی شنید. هاجر گفت: به فریادم برس، اگر نزد تو خیر و برکتی موجود و ممکن است! که دید آن شخص جبرئیل صلی الله علیه وسلم است؛ او با پاشنه بر زمین کوبید و فشار داد و آب از آن جوشید؛ مادر اسماعیل دهشت کرد و زانو زد و شروع کرد به ذخیره کردن آب در مشک و... بقیهٔ حدیث را با طول آن ذکر کرده است».[1]

و یا مانند استغاثهٔ یکی از پیروان موسی علیه السلام به موسی در دعوا و درگیری، که از موسی خواست به فریادش برسد و به او علیه دشمنش کمک برساند:

﴿وَدَخَلَ ٱلۡمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفۡلَةٖ مِّنۡ أَهۡلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيۡنِ يَقۡتَتِلَانِ هَٰذَا مِن شِيعَتِهِۦ وَهَٰذَا مِنۡ عَدُوِّهِۦۖ فَٱسۡتَغَٰثَهُ ٱلَّذِي مِن شِيعَتِهِۦ عَلَى ٱلَّذِي مِنۡ عَدُوِّهِۦ فَوَكَزَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيۡهِۖ قَالَ هَٰذَا مِنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِۖ إِنَّهُۥ عَدُوّٞ مُّضِلّٞ مُّبِينٞ ١٥﴾ [القصص: ١٥]

ترجمه: «او هنگامی‌به شهر وارد شد که اهل آن در غفلت بودند، ناگهان دو مرد را دید با هم نزاع (و جنگ) می‌کردند، یکی از آن‌ها از پیروان او بود، و دیگری از دشمنانش، پس آن که از پیروان او بود بر (علیه) کسی‌که از دشمنانش بود از وی یاری خواست پس (موسی) به او مشت (محکمی) زد و کارش را ساخت، (و مُرد، موسی) گفت: این از عمل شیطان بود، بی‌گمان او دشمن گمراه‌کنندهٔ آشکاری است».

١- صحیح بخاری (٣٣٦٥).

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله در مقام بررسی دلایل برتر بودن انسان نسبت به ملائکه، اثبات وجود الأقطاب والأوتاد والأغواث؛ والأبدال والنجباء را می‌کند و می‌گوید: «وأما النفع المتعدي والنفع للخلق وتدبير العالم فقد قالوا هم تجري أرزاق العباد على أيديهم وينزلون بالعلوم والوحي ويحفظون ويمسكون وغير ذلك من أفعال الملائكة. والجواب: أن صالح البشر لهم مثل ذلك وأكثر منه».

ترجمه: «و اما به نسبت نفع‌رسانی به مخلوقات و تدبیرکردن عالم، آنها می‌گویند که ملائکه کسانی‌اند که رزق‌های بندگان بر روی دستان آنان پخش می‌شود و علوم و وحی را نازل می‌کنند و محافظت می‌کنند و نگه می‌دارند و دیگر از افعال ملائکه (که اینها را به عنوان دلیل بر برتر بودن ملائکه بر انسان می‌آورند) و جواب آن این است که: انسان‌های صالح هم، همانند این افعال را دارند و بلکه بیشتر از آن را هم دارند».[۱]

بدون شک اثبات انسان‌هایی که ابن تیمیه از آنها به نام اوتاد و اغواث و ابدال و نجباء یاد کرده است، و می‌گوید آنها به مخلوقات نفع می‌رسانند و در عالم، تدبیر می‌کنند و... همگی قدرت‌شان در گرو اذن الله متعال است نه مستقل از الله و قائم به ذات خودشان. پس خوارج معاصر چگونه مطلق استغاثه از مخلوق را بدون قید ربوبیت، شرک می‌پندارند؟

پس غالیان خرافاتیی که مومنان و گویندگان شهادتین و کسانی که پیوسته «لا حول ولا قوة إلا بالله» بر روی زبانشان است را به مجرد عمل «استغاثه» تکفیر می‌کنند، با اینکه این مومنان پیوسته اقرار می‌کنند که چنین استغاثه‌ای از باب اخذ اسباب است و مستغاث دارای قدرت ربوبیت نیست، چنین افرادی دچار دام خوارج شده‌اند و دچار ظاهرگرایی و افراط در تکفیر شده‌اند و حقیقتاً نه توحید را می‌شناسند و نه شرک را. و متاسفانه امروز این الرویبضه‌های نادان، در دین الله عزوجل بدون علم و بدون تبعیت از علمای معتبر اهل سنت، حرف می‌زنند و همانند خوارج، مخالفانشان را متهم به شرک می‌کنند والله المستعان. بارالهی ما را از فتنه‌ها محفوظ دار آمین.

۱- مجموع الفتاوی، ج ۴ ص ۳۷۹.

هداية الخوارج في تصحيح الكوارث (۷)

نقد کتاب «تحقيقُ الإفادةِ بتَحريرِ مَفهومِ العِبادةِ» از سلطان العمیری دربارۀ کیفیت شرک مشرکان قوم ابراهیم علیه السلام)

بسم الله والحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله أما بعد:

شخصی به نام سلطان العمیری که از داعیان عقیدۀ وهابیت در باب توحید و شرک و عبادت است، کتابی به نام «تحقيقُ الإفادةِ بتَحريرِ مَفهومِ العِبادةِ» دارد که در صفحه ۶۰ از این کتاب، چنین نوشته است:

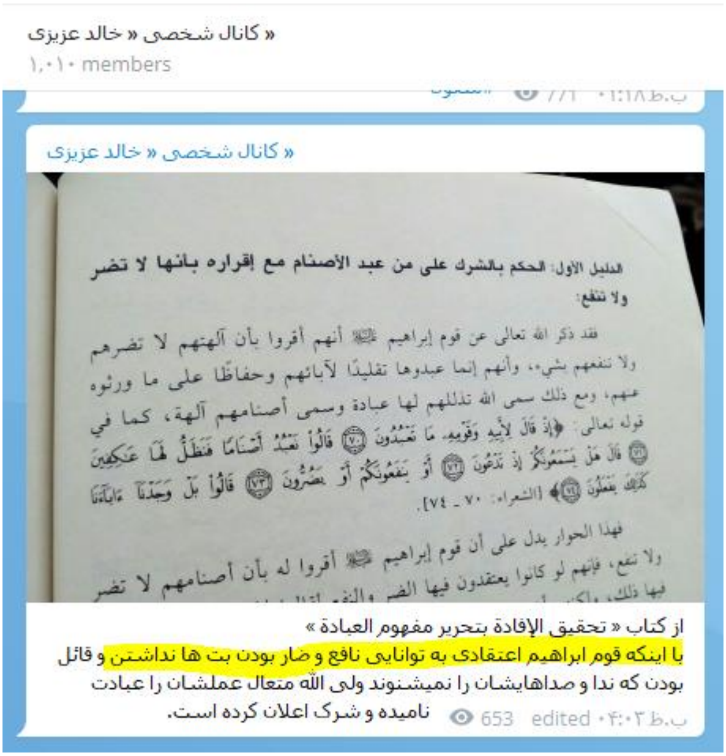
«فقد ذكر الله عن قوم إبراهيم عليه السلام أنهم أقروا بأن آلهتهم لا تضرهم ولا تنفعهم بشيء، وأنهم إنما عبدوها تقليداً لآبائهم وحفاظًا على ما ورثوه عنهم، ومع ذلك سمى الله تذللهم لها عبادة وسمى أصنامهم آلهة، كما في قوله تعالى: ﴿إِذۡ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوۡمِهِۦ مَا تَعۡبُدُونَ ٧٠ قَالُواْ نَعۡبُدُ أَصۡنَامٗا فَنَظَلُّ لَهَا عَٰكِفِينَ ٧١ قَالَ هَلۡ يَسۡمَعُونَكُمۡ إِذۡ تَدۡعُونَ ٧٢ أَوۡ يَنفَعُونَكُمۡ أَوۡ يَضُرُّونَ ٧٣ قَالُواْ بَلۡ وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا كَذَٰلِكَ يَفۡعَلُونَ ٧٤﴾ [الشعراء: ٧٠-٧٤]

فهذا الحوار يدل على أن قوم إبراهيم عليه السلام أقروا له بأن أصنامهم لا تضر ولا تنفع...».

ترجمه: «خداوند متعال از قوم ابراهیم علیه السلام ذکر کرده که آنها اقرار می‌کردند که آلهۀشان به آنها هیچ ضرر و نفعی نمی‌رسانند و آنها تنها از روی تقلید از پدرانشان و حفاظت از اعتقاداتی که از پدرانشان به ارث برده بودند بود که آلهۀشان را عبادت می‌کردند و با این حال خداوند تذلل و کرنششان برای آنها را عبادت نامیده و أصنام‌شان را آلهه نامیده است، چنانکه در این فرموده خداوند متعال آمده است: «هنگامی‌که به پدر و قومش گفت: چه چیز را می‌پرستید؟!(۷۰) گفتند: أصنامی را می‌پرستیم، و پیوسته برای (عبادت) آن‌ها معتکف هستیم(۷۱) (ابراهیم) گفت: آیا هنگامی‌که آن‌ها را می‌خوانید (صدای) شما را می‌شنوند؟!(۷۲) یا سود و زیانی به شما می‌رسانند؟!(۷۳) گفتند: بلکه ما نیاکان خود را یافتیم که چنین می‌کردند(۷۴)» [الشعراء: ٧٠-٧٤]

این گفتگو نشان می‌دهد که قوم ابراهیم علیه السلام اقرار می‌کردند که أصنام‌شان نفع و ضرر نمی‌رسانند...». انتهی

و کانال شخصی خالد عزیزی نیز به آن استناد کرده و در زیر آن چنین نوشته است: «با اینکه قوم ابراهیم اعتقادی به توانایی نافع و ضار بودن بت‌ها نداشتند و قائل بودند که ندا و صداهایشان را نمی‌شنوند ولی الله متعال عملشان را عبادت نامیده و شرک اعلان کرده است».



حقیقتاً مشرکان عقل‌شان از این شخص سالم‌تر بوده است، چراکه هرگز یک مشرک حاضر نیست چیزی را عبادت کند و بر سر آن تا پای مرگ بجنگد اما معتقد باشد عبادت آن چیز هیچ گونه نفع و ضرری به او نمی‌رساند! اما این شخص گمان می‌کند که مشرکان همانند مجانین و دیوانگان (خُل و چِلان!) چیزهایی را عبادت می‌کرده‌اند که خودشان نیز می‌دانسته‌اند که چه عبادت‌شان بکنند و چه عبادت‌شان نکنند در هر حال هیچ نفع و ضرری به آنها نمی‌رسانند! به راستی آیا چنین سخنی از باطل‌ترین بواطل نیست؟ چگونه بخاطر دفاع از چنین بت‌هایی (که در توهم نجدیه هیچ نفع و ضرری در آنها

وجود ندارد)، آن مشرکان با پیامبران می‌جنگیدند و با تمام تعصب بر عبادت بت‌هایشان پافشاری می‌کردند؟

حقیقتاً یکی از آفاتی که تحقیقات نجدیه را فاسد ساخته است، ظاهرگرایی افراطی و عدم جمع بستن بین نصوص و تفسیر به رأی و برداشت شخصی‌شان از نصوص شریعت و تکیه بر فهم ناقص خود و عدم رجوع به فهم علمای مفسرین و امامان سلف و سنّت که حقیقتاً راسخون في العلم بودند، می‌باشد.

باید این را بدانیم که اگر در این آیات نحوهٔ پاسخ‌گویی مشرکان به این شکل آمده است، پس به این معنا نیست که مشرکان در جاهای دیگر پاسخ‌های دیگری نداده باشند! و اینکه مشرکان در مناسب‌ها و زمان‌ها و مکان‌های مختلف، بخاطر جهل و ضلالتشان پاسخ‌های متعدد و گوناگونی برای گریز از حقیقت داده‌اند و در بین پاسخ‌هایشان، به تقلید از پدرانشان نیز استناد کرده باشند، پس نجدیه حق ندارند که با جهل ورزی نسبت به حقیقت عقیدهٔ آنان و پاسخ‌های دیگر آنان که بیانگر عقیدهٔ حقیقی آنان نسبت به أصنامشان بوده است، تنها آن پاسخی را عَلَم کنند که در آن به تقلید از پدرانشان استناد کرده‌اند! تا چنین وانمود کنند که انگار مشرکان برای بت‌هایشان قدرت نفع و ضرر رساندن قائل نبوده‌اند!

پس مشرکان در آن موقعیت بخاطر فرار از استدلال‌های ابراهیم علیه السلام و به بن‌بست رسیدنشان و بخاطر تعصبی که بر أصنامشان داشتند در آن یک موقعیت اینگونه پاسخ ابراهیم را دادند که ما پیرو آباء و پدران خودمان هستیم. نه اینکه حقیقتا معتقد نباشند که آن أصنام به آنها نفع و ضرری نمی‌رساند!

برای فهمیدن این مساله یک مثال می‌زنم. این واقعه همانند این است که در یک بازی فوتبال، و در یک موقعیت ویژه و خاص، بازیکن شماره ۱ به بازیکنی که نزدیک دروازه بوده، پاس نکرده باشد و خودش مستقیم توپ را به سمت دروازه شوت کرده باشد و شوت او، گل هم نشده باشد، سپس بعد از پایان بازی، گزارشگر، با بازیکن شماره ۱ مصحابه کند و او را سرزنش کند و بگوید چطور شد که خودت توپ را در دروازه شوت کردی؟ آیا بازیکن دیگری که نزد دروازه باشد وجود نداشت تا به او پاس بدهی؟ آیا اگر به بازیکن دیگری پاس می‌دادی بهتر نبود؟ و آن بازیکن نیز بخاطر انتقادات وارده بر او عصبانی شود و خودش را با این پاسخ راحت کن و بگوید، از مربی‌های قبلی‌ام یاد گرفته‌ام که خودم توپ را به سمت دروازه شوت کنم.

سپس آن گزارشگر از این پاسخ چنین نتیجه بگیرد و چنین برداشت کند که آن بازیکن معتقد بوده که در کنار دروازه، بازیکن دیگری وجود نداشته است، برای همین خودش مستقیم شوت کرده است! حال آنکه بازیکن شماره ۱ منکر وجود بازیکنان دیگری که در کنار دروازه باشند و به آنها پاس بدهد نبوده است، بلکه در توجیه عملش فقط اینطور گفته است که از مربیانش چنین یاد گرفته که خودش شوت کند!!

نتیجه‌گیری و برداشت نجدیه از پاسخ مشرکان نیز همینگونه است. و این یکی از خصلت‌ها و قاعده‌های اهل بدعت است که ابتدا به چیزی معتقد می‌شوند سپس برایش دنبال دلیل می‌گردند و اعتقادشان را به زور حمل بر قرآن و سنّت می‌کنند!

اکنون به همان سوره شعراء بر می‌گردیم تا ببینیم خداوند چه چیزهای دیگری از مشرکان قوم ابراهیم علیه السلام نقل کرده است.

خداوند متعال در ادامه از ابراهیم چنین نقل کرده و می‌فرماید: ﴿قَالَ أَفَرَءَيۡتُم مَّا كُنتُمۡ تَعۡبُدُونَ ٧٥ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُمُ ٱلۡأَقۡدَمُونَ ٧٦ فَإِنَّهُمۡ عَدُوّٞ لِّيٓ إِلَّا رَبَّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٧٧ ٱلَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهۡدِينِ ٧٨ وَٱلَّذِي هُوَ يُطۡعِمُنِي وَيَسۡقِينِ ٧٩ وَإِذَا مَرِضۡتُ فَهُوَ يَشۡفِينِ ٨٠ وَٱلَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحۡيِينِ ٨١﴾ [الشعراء: ۷۵-۸۱]

«(ابراهیم) گفت: آیا دیدید چیزهایی را که پیوسته عبادت می‌کردید(۷۵) شما و نیاکان پیشین شما(۷۶) پس همهٔ آن‌ها دشمن من هستند، جز پروردگار جهانیان(۷۷) (همان) کسی‌که مرا آفرید، پس اوست که مرا هدایت می‌کند(۷۸) و اوست کسی که به من غذا می‌دهد و سیراب می‌نماید(۷۹) و هنگامی‌که بیمار شوم پس اوست که مرا شفا می‌دهد(۸۰) و کسی‌که مرا می‌میراند؛ سپس زنده می‌کند(۸۱)».

با توجه به این پاسخ‌های ابراهیم علیه السلام به قوم مشرکش، آیا این معنا را نمی‌رساند که مشرکان معتقد بوده‌اند که علاوه بر الله، آلههٔشان نیز آنها را هدایت می‌کنند، و به آنها غذا و آب می‌دهند و اگر مریض شوند شفایشان می‌دهند و...؟ و پاسخ‌های تاکیدی ابراهیم اینکه فقط الله است که این کارها را انجام می‌دهد نشان می‌دهد که مشرکان معتقد بودند که آلههٔشان نیز همین کارها را همراه الله انجام می‌داده‌اند.

وگرنه باید مشرکان بعد از شنیدن پاسخ ابراهیم، به او می‌گفتند: ما نیز معتقد هستیم که فقط الله هدایت می‌کند و غذا و آب می‌دهد و هنگام مریضی شفا می‌دهد و می‌میراند و زنده می‌کند و...! اما اینگونه نگفتند، چراکه ابراهیم علیه السلام این پاسخ‌ها را در رد بر عقاید آن مشرکان نسبت به أنصام‌شان (اینکه معتقد بودند بت‌هایشان نیز هدایت می‌دهند و غذا و آب می‌دهند و شفا می‌دهند و...) گفته است.

و باید این حقیقت مهم را بدانیم که مشرکان مجسمه‌های چوبی و سنگی را بخاطر چوب و سنگ بودنش عبادت نمی‌کردند، بلکه آن چوب و سنگ را سنبل و نمادی از آلهۀهایشان که در آسمان‌ها بوده است می‌دانستند. چنانکه فخر رازی رحمه الله می‌گوید: «كَانَ أَكْثَرُ الْخَلْقِ مُقِرِّينَ بِوُجُودِ الْإِلَهِ الْعَالِمِ الْقَادِرِ وَإِنَّمَا الشَّأْنُ فِي أَنَّهُمْ يَتَّخِذُونَ أَصْنَامًا عَلَى صُورَةِ الْأَرْوَاحِ الْفَلَكِيَّةِ وَيَعْبُدُونَهَا وَيَتَوَقَّعُونَ حُصُولَ النَّفْعِ وَالضُّرِّ مِنْهَا».

ترجمه: «بیشتر مردم به وجود إله عالِم و قادر اقرار داشتند و تنها أصنامی در صورت ارواح فلکی برای خود می‌گرفتند و عبادتشان می‌کردند **و از آنان به دست آمدن نفع و ضرر را توقع داشتند**».[1]

همچنین فخر رازی می‌گوید: «إِنَّ عَبَدَةَ الْأَصْنَامِ مُخْتَلِفُونَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ هَذِهِ الْأَصْنَامُ تَمَاثِيلُ الْكَوَاكِبِ السَّبْعَةِ، فَهُمْ فِي الْحَقِيقَةِ إِنَّمَا يَعْبُدُونَ الْكَوَاكِبَ السَّبْعَةَ، ثُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ يُثْبِتُونَ بَيْنَ هَذِهِ الْكَوَاكِبِ مُنَازَعَةً وَمُشَاكَسَةً، أَلَا تَرَى أَنَّهُمْ يَقُولُونَ زُحَلُ هُوَ النَّحْسُ الْأَعْظَمُ، وَالْمُشْتَرِي هُوَ السَّعْدُ الْأَعْظَمُ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ هَذِهِ الْأَصْنَامُ تَمَاثِيلُ الْأَرْوَاحِ الْفَلَكِيَّةِ، وَالْقَائِلُونَ بِهَذَا الْقَوْلِ زَعَمُوا أَنَّ كُلَّ نَوْعٍ مِنْ أَنْوَاعِ حَوَادِثِ هَذَا الْعَالَمِ يَتَعَلَّقُ بِرُوحٍ مِنَ الْأَرْوَاحِ السَّمَاوِيَّةِ».

ترجمه: «پرستش‌گران اصنام گوناگون‌اند: بعضی از آنان می‌گویند که این اصنام، مجسمۀ ستارگان هفتگانه‌اند، پس آنان در حقیقت ستارگان هفت‌گانه را عبادت می‌کنند و آن‌ها در بین این ستارگان، منازعه و مشاکسه را ثابت می‌کنند، آیا نمی‌بینی که آنان می‌گویند زحل، نحس و بدشگونِ اعظم است و مشتری خوش‌یمنِ اعظم است؟ **و بعضی**

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۱۸ ص ۴۵۷-۴۵۸.

از آنان می‌گویند: این اصنام، مجسمۀ ارواح آسمانی هستند و قائلین به این سخن گمان می‌کنند که هر یک از انواع حوادث این عالم متعلق به روحی از ارواح آسمانی است».[1]

همچنین فخر رازی می‌گوید: «فَإِنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ اللهَ تَعَالَى خَلَقَ هَذِهِ الْكَوَاكِبَ، وَهَذِهِ الْكَوَاكِبُ هِيَ الْمُدَبِّرَاتُ لِهَذَا الْعَالَمِ، قَالُوا فَيَجِبُ عَلَيْنَا أَنْ نَعْبُدَ الْكَوَاكِبَ، وَالْكَوَاكِبُ تَعْبُدُ اللهَ تَعَالَى».

ترجمه: «آن‌ها **می‌گویند که الله متعال این ستارگان را خلق کرده است و ستارگان هم این جهان را اداره می‌کنند**. آن‌ها می‌گویند که پس بر ما واجب است که ستارگان را عبادت کنیم و ستارگان هم الله متعال را عبادت می‌کنند».[2]

همچنین فخر رازی می‌گوید: «لَمَّا رَأَوُا الْكَوَاكِبَ مُسْتَتِرَةً فِي أَكْثَرِ الْأَوْقَاتِ عَنِ الْأَبْصَارِ اتَّخَذُوا لَهَا أَصْنَامًا وَأَقْبَلُوا عَلَى عِبَادَتِهَا قَاصِدِينَ بِتِلْكَ الْعِبَادَاتِ تِلْكَ الْأَجْرَامَ الْعَالِيَةَ، وَمُتَقَرِّبِينَ إِلَى أَشْبَاحِهَا الْغَائِبَةِ، ثُمَّ لَمَّا طَالَتِ الْمُدَّةُ أَلْغَوْا ذِكْرَ الْكَوَاكِبِ وَتَجَرَّدُوا لِعِبَادَةِ تِلْكَ التَّمَاثِيلِ، فَهَؤُلَاءِ فِي الْحَقِيقَةِ عَبَدَةُ الْكَوَاكِبِ».

ترجمه: «هنگامی‌که دیدند ستارگان در بیشتر اوقات از چشم‌ها پنهان هستند **به این خاطر برای آن‌ها اصنامی قرار دادند و به سمت عبادت آن اصنام رفتند** و قصدشان از عبادت آن اصنام، درواقع عبادت آن جِرم‌های آسمانی و تقربت جستن به کالبدهای غایب آن‌ها بود. سپس در گذر زمان، یاد ستارگان فراموش شد و تنها عبادت آن تماثیل باقی ماند **و آنان در حقیقت عبادت کنندگان ستارگان بودند»**.[3]

همچنین فخر رازی می‌گوید: «أَنَّهُمُ اعْتَقَدُوا أَنَّ الْمُتَوَلِّيَ لِكُلِّ إِقْلِيمٍ مِنْ أَقَالِيمِ الْعَالَمِ، رُوحٌ مُعَيَّنٌ مِنْ أَرْوَاحِ عَالَمِ الْأَفْلَاكِ، فَعَيَّنُوا لِذَلِكَ الرُّوحِ صَنَمًا مُعَيَّنًا وَاشْتَغَلُوا بِعِبَادَةِ ذَلِكَ الصَّنَمِ، وَمَقْصُودُهُمْ عِبَادَةُ ذَلِكَ الرُّوحِ، ثُمَّ اعْتَقَدُوا أَنَّ ذَلِكَ الرُّوحَ يَكُونُ عَبْدًا لِلْإِلَهِ الْأَعْظَمِ وَمُشْتَغِلًا

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۶ ص ۴۵۱.

۲- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲ ص ۳۴۴.

۳- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲ ص ۳۴۵.

بِعُبُودِيَّتِهِ. وَثَانِيهَا: أَنَّهُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْكَوَاكِبَ وَزَعَمُوا أَنَّ الْكَوَاكِبَ هِيَ الَّتِي لَهَا أَهْلِيَّةُ عُبُودِيَّةِ اللَّهِ تَعَالَى، ثُمَّ لَمَّا رَأَوْا أَنَّ الْكَوَاكِبَ تَطْلُعُ وَتَغْرُبُ وَضَعُوا لَهَا أَصْنَامًا مُعَيَّنَةً وَاشْتَغَلُوا بِعِبَادَتِهَا، وَمَقْصُودُهُمْ تَوْجِيهُ الْعِبَادَةِ إِلَى الْكَوَاكِبِ».

ترجمه: «آنان معتقد بودند که هر اقلیمی از اقالیم عالم را روح معینی از ارواح عالم افلاک در دست دارد و متوّلی آن است، **پس برای آن روح، صنم معینی را تعیین کردند و به عبادت آن صنم مشغول شدند و مقصودشان عبادت آن روح بود،** سپس معتقد شدند که آن روح بندۀ إله اعظم است و به عبودیت او مشغول می‌باشد.

و **دوم:** اینکه آنان ستارگان را عبادت می‌کردند و گمان می‌کردند که ستارگان همان‌هایی هستند که اهلیت عبادت‌کردن الله متعال را دارند، **سپس هنگامی‌که دیدند ستارگان طلوع و غروب می‌کنند، پس برای آنان صنم و بت‌های معینی را قرار دادند و به عبادت آن‌ها مشغول شدند و مقصودشان، متوجه ساختن عبادت به سوی ستارگان بود».**[1]

همچنین فخر رازی دربارۀ نحوه آمدن اصنام به بین عرب‌ها توسط عمرو بن لحی می‌گوید: «فَزَعَمَ أَصْحَابُ التَّارِيخِ أَنَّ عَمْرَو بْنَ لُحَيٍّ لَمَّا سَادَ قَوْمَهُ وَتَرَأَّسَ عَلَى طَبَقَاتِهِمْ وَوَلِيَ أَمْرَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ اتَّفَقَتْ لَهُ سَفْرَةٌ إِلَى الْبَلْقَاءِ فَرَأَى قَوْمًا يَعْبُدُونَ الْأَصْنَامَ فَسَأَلَهُمْ عَنْهَا فَقَالُوا هَذِهِ أَرْبَابٌ نَسْتَنْصِرُ بِهَا فَنُنْصَرُ، وَنَسْتَسْقِي بِهَا فَنُسْقَى. فَالْتَمَسَ إِلَيْهِمْ أَنْ يُكْرِمُوهُ بِوَاحِدٍ مِنْهَا فَأَعْطَوْهُ الصَّنَمَ الْمَعْرُوفَ بِهُبَلَ فَسَارَ بِهِ إِلَى مَكَّةَ وَوَضَعَهُ فِي الْكَعْبَةِ وَدَعَا النَّاسَ إِلَى تَعْظِيمِهِ، وَذَلِكَ فِي أَوَّلِ مُلْكِ سَابُورَ ذِي الْأَكْتَافِ».

ترجمه: «تاریخ نویسان معتقد اند که عمرو بن لحی آنگاه که رهبری قومش را به دست گرفت و در رأس طبقات آنان قرار گرفت و امر بیت الحرام را به دست گرفت سفری به بلقاء برایش اتفاق افتاد و **آنجا قومی را دید که أصنام را عبادت می‌کردند و درباره‌اش از آنان سوال کرد و آنان گفتند: اینها رب‌هایی هستند که از آنان نصرت می‌خواهیم و ما را نصرت می‌دهند و از آنان درخواست باران می‌کنیم و برایمان باران می‌بارانند.** او هم از آنان خواهش کرد که با دادن یکی از آن بت‌ها او را اکرام نمایند و

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۱۷ ص ۲۲۷.

آنان نیز بت معروف به نام هبل را به او دادند و عمرو بن لحی آن را به مکه آورد و در کعبه قرار داد و مردم را به تعظیم‌نمودن آن فراخواند. و این اتفاق در ابتدای پادشاهی شاپور ذو الاکتاف بود».[۱]

و ابن هشام در سیره‌اش دربارۀ عمرو بن لحی که اولین کسی بود بت‌پرستی را به میان عرب آورد، می‌نویسد: «أَنَّ عَمْرَو بْنَ لُحَيٍّ خَرَجَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الشَّامِ فِي بَعْضِ أُمُورِهِ، فَلَمَّا قَدِمَ مَآبَ مِنْ أَرْضِ الْبَلْقَاءِ، وَبِهَا يَوْمَئِذٍ الْعَمَالِيقُ- وَهُمْ وَلَدُ عِمْلَاقٍ. وَيُقَالُ عِمْلِيقُ بْنُ لَاوِذْ بْنِ سَامَ بْنِ نُوحٍ- رَآهُمْ يَعْبُدُونَ الْأَصْنَامَ، فَقَالَ لَهُمْ: مَا هَذِهِ الْأَصْنَامُ الَّتِي أَرَاكُمْ تَعْبُدُونَ؟ قَالُوا لَهُ: هَذِهِ أَصْنَامٌ نَعْبُدُهَا، فَنَسْتَمْطِرُهَا فَتُمْطِرُنَا، ونَسْتَنْصِرُهَا فَتَنْصُرُنَا، فَقَالَ لَهُمْ: أَفَلَا تُعْطُونَنِي مِنْهَا صَنَمًا، فَأَسِيرَ بِهِ إِلَى أَرْضِ الْعَرَبِ، فَيَعْبُدُوهُ؟ فَأَعْطَوْهُ صَنَمًا يُقَالُ لَهُ هُبَلُ، فَقَدِمَ بِهِ مَكَّةَ، فَنَصَبَهُ وَأَمَرَ النَّاسَ بِعِبَادَتِهِ وَتَعْظِيمِهِ».

ترجمه: «عمرو بن لحی برای بعضی کارهایش از مکه به سوی شام رفت، هنگامی که به منطقۀ «بلقا» رسید و در آن روزگار مردمان غول پیکر وجود داشت که فرزندان عملاق بودند و گفته شده عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح بودند. آن‌ها را دید که بت‌ها را می‌پرستند. **عمرو بن لحی به آنان گفت: این بت‌هایی که می‌پرستید چیستند؟ به او گفتند: این‌ها بت‌هایی هستند که عبادتشان می‌کنیم و از آنان درخواست باران می‌کنیم و برای ما باران می‌بارانند و از آنان درخواست نصرت و یاری می‌کنیم و ما را یاری می‌دهند.** عمرو به آنان گفت: آیا بتی از آن‌ها به من نمی‌دهید تا آن را به سرزمین عرب ببرم و عبادتش کنند؟ پس به او بتی دادند به نام «هبل» و عمرو بن لحی آن را به مکه برد و آن را در جایی نصب کرد و مردم را امر به عبادت و تعظیم آن نمود».[۲]

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲ ص ۳۴۶.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۷۷.

چنانکه مشاهده می‌کنید آن‌ها از بت‌هایشان درخواست باران و نصرت و یاری می‌کردند و این افعال را به إله‌ها و بت‌هایشان نسبت می‌دادند و چنین افعالی را از قدرت ذاتی إله‌هایشان می‌دانستد.

پس مشرکان سنگ و چوب را به خاطر سنگ و چوب بودنش عبادت نمی‌کردند، بلکه معتقد بودند اینها سنبل و نمادی از آلهۀشان که در آسمان‌ها هستند می‌باشد و اینکه مشرکان در پاسخ به ابراهیم علیه السلام گفته باشند که این اصنام سنگی و چوبی نمی‌شنوند، به این معنا نیست که منظور آنها این باشد که آن إلهی که آن مجسمهٔ چوبی و سنگی سنبل آن است نیز نشنوند و یا به آنها نفع و ضرر نرسانند!

چنانکه فخر رازی می‌گوید: «إن العاقل لا يعبد الصَّنَمَ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ خَشَبٌ أَوْ حَجَرٌ، وَإِنَّمَا يَعْبُدُونَهُ لِاعْتِقَادِهِمْ أَنَّهَا تَمَاثِيلُ الْكَوَاكِبِ أَوْ تَمَاثِيلُ الْأَرْوَاحِ السَّمَاوِيَّةِ، أَوْ تَمَاثِيلُ الْأَنْبِيَاءِ وَالصَّالِحِينَ الَّذِينَ مَضَوْا، وَيَكُونُ مَقْصُودُهُمْ مِنْ عِبَادَتِهَا تَوْجِيهُ تِلْكَ الْعِبَادَاتِ إِلَى تِلْكَ الْأَشْيَاءِ الَّتِي جَعَلُوا هَذِهِ التَّمَاثِيلَ صُوَرًا لَهَا».

ترجمه: «شخص عاقل، صنم را بخاطر چوب یا سنگ بودنش نیست که عبادت می‌کند، و مشرکان تنها به این خاطر اصنام را عبادت می‌کردند که چون آن اصنام را مجسمه‌های ستارگان یا مجسمه‌های ارواح سماوی یا مجسمه‌های انبیا و صالحان گذشته می‌دانستند و مقصودشان از عبادت‌کردن آن اصنام، متوجه ساختن آن عبادت‌ها به سوی آن چیزهایی بود که این مجسمه‌ها را تصویری برای آن‌ها قرار داده بودند»».[1]

و همچنین فخر رازی می‌گوید: «أَنَّهُمْ قَوْمٌ يَعْبُدُونَ الْكَوَاكِبَ، ثُمَّ لَهُمْ قَوْلَانِ. الْأَوَّلُ: أَنَّ خَالِقَ الْعَالَمِ هُوَ اللهُ سُبْحَانَهُ، إِلَّا أَنَّهُ سُبْحَانَهُ أَمَرَ بِتَعْظِيمِ هَذِهِ الْكَوَاكِبِ وَاتِّخَاذِهَا قِبْلَةً لِلصَّلَاةِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّعْظِيمِ. وَالثَّانِي: أَنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ خَلَقَ الْأَفْلَاكَ وَالْكَوَاكِبَ، ثُمَّ إِنَّ الْكَوَاكِبَ هِيَ الْمُدَبِّرَةُ لِمَا فِي هَذَا الْعَالَمِ مِنَ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ وَالصِّحَّةِ وَالْمَرَضِ، وَالْخَالِقَةُ لَهَا، فَيَجِبُ عَلَى الْبَشَرِ تَعْظِيمُهَا لِأَنَّهَا هِيَ الْآلِهَةُ الْمُدَبِّرَةُ لِهَذَا الْعَالَمِ»

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۶ ص ۴۲۱.

ترجمه: «آن‌ها قومی بودند که ستارگان را عبادت می‌کردند و دو قول دارند: یکی: اینکه خالق عالم همان الله سبحان است جز اینکه الله سبحان به تعظیم‌نمودن این ستارگان و قرار دادنشان به عنوان قبله برای نماز و دعا و تعظیم، امر نموده است. و دوم: اینکه الله سبحان افلاک و ستارگان را خلق کرد، سپس این ستارگان مدبر و خالق آنچه از خیر و شر و سلامتی و مریضی که در این عالم وجود دارد، هستند. پس تعظیم نمودن آن‌ها بر مردم واجب است برای اینکه آن‌ها إله‌هایی هستند که این عالم را اداره می‌کنند».[1]

سپس در ادامه خداوند متعال در همان سورهٔ شعراء می‌فرماید: ﴿وَقِيلَ لَهُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ تَعۡبُدُونَ۝٩٢ مِن دُونِ ٱللَّهِ هَلۡ يَنصُرُونَكُمۡ أَوۡ يَنتَصِرُونَ۝٩٣ فَكُبۡكِبُواْ فِيهَا هُمۡ وَٱلۡغَاوُۥنَ۝٩٤ وَجُنُودُ إِبۡلِيسَ أَجۡمَعُونَ۝٩٥ قَالُواْ وَهُمۡ فِيهَا يَخۡتَصِمُونَ۝٩٦ تَٱللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ۝٩٧ إِذۡ نُسَوِّيكُم بِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ۝٩٨﴾ [الشعراء: ۹۲-۹۸]

«و به آن‌ها گفته می‌شود: کجا هستند آنچه که به جای الله پرستش می‌کردید؟!(۹۲) آیا آن‌ها شما را یاری می‌کنند، یا (خود) انتقام می‌گیرند؟!(۹۳) پس آن‌ها و گمراهان (به رو) در آن افکنده می‌شوند(۹۴) و (نیز) همهٔ لشکریان ابلیس(۹۵) آن‌ها در آنجا در حالی‌که با یکدیگر مخاصمه می‌کنند، گویند:(۹۶) به الله سوگند که ما در گمراهی آشکار بودیم(۹۷) چون شما را با پروردگار جهانیان برابر می‌دانستیم(۹۸)».

اینکه خداوند به مشرکان بصورت تحقیری می‌گوید آیا معبودانتان می‌توانند شما را نصرت و یاری برسانند، به این معناست که مشرکان معتقد بودند بت‌هایشان آنها را نصرت می‌رسانند. چنانکه فخر رازی می‌گوید: «وَهَذَا تَعْرِيضٌ بِأَنَّهُمْ إِنَّمَا وَاظَبُوا عَلَى عِبَادَةِ تِلْكَ الْأَصْنَامِ لِتَكُونَ دَافِعَةً لِلْآفَاتِ عَنْهُمْ جَالِبَةً لِلْمَنَافِعِ إِلَيْهِمْ، فَلَمَّا جَاءَهُمْ عَذَابُ اللهِّ لَمْ يَنْتَفِعُوا بِتِلْكَ الْأَصْنَامِ، وَمَا قَدَرَتْ تِلْكَ الْأَصْنَامُ عَلَى دَفْعِ عَذَابِ اللهِّ عَنْهُمْ، وَهُوَ كَقَوْلِهِ: أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا [الْأَنْبِيَاءِ: ٤٣]».

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۳ ص ۵۳۶.

ترجمه: «و این کنایه‌ای است به اینکه **آنان سر به عبادت این أصنام سپرده بودند تا آفات را از آنان دفع کرده و منافع را برایشان جلب کنند.** و هنگامی‌که عذاب خداوند به سراغشان آمد این بت‌ها نفعی به آنان نرساندند و این بت‌ها نتوانستند که عذاب خداوند را از آنان دفع کنند، و این همانند این فرموده‌اش است: «آیا آن‌ها إله‌هایی دارند که (می‌توانند) آن‌ها را (در برابر عذاب ما حفظ کنند و) باز دارند»».[1]

ابو حفص سراج الدین حنبلی در تفسیر آیه می‌گوید: «وهذا يدل على أنهم إنما عبدوا تلك الأصنام لتدفع عنهم الآفاتِ، وتجلب المنافع إليهم فلما جاءهم العذاب لم ينتفعوا بتلك الأصنام، ولم يدفعوا عنهم العذاب وهو كقوله تعالى: {أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِّن دُونِنَا} [الأنبياء: ٤٣]».

ترجمه: «و بر این دلالت دارد که **آنان آن اصنام را به این خاطر عبادت کردند تا آفات را از آنان دفع کنند و منافع را برایشان جلب کنند،** و هنگامی‌که عذاب سراغ آنان آمد آن اصنام نفعی به آنان نرساندند و عذاب را از آنان دفع نکردند و این همانند این فرمودۀ خداوند متعال است: {آیا آن‌ها إله‌هایی دارند که (می‌توانند) آن‌ها را (در برابر عذاب ما حفظ کنند و) باز دارند}».[2]

و در نهایت خداوند در همان سوره از مشرکان نقل کرده که گفته‌اند: ﴿إِذۡ نُسَوِّيكُم بِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ۝٩٨﴾ [الشعراء: ۹۸]

«چون شما را با پروردگار جهانیان برابر می‌دانستیم».

چنانکه مشاهده می‌کنید، مشرکان قوم ابراهیم علیه السلام می‌گویند که ما در گمراهی بزرگی بودیم چراکه أصنام و معبودانمان را با رب العالمین مساوی و برابر قرار

۱- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۳۰ ص ۶۵۹.

۲- تفسیر اللباب فی علوم الکتاب از أبو حفص سراج الدین عمر بن علي بن عادل الحنبلي الدمشقي النعماني (متوفی: ۷۷۵هـ)، ج ۱۹ ص ۴۰۰.

داده بودیم. و آیا این آیه، دلیلی واضح و صریح بر این نیست که مشرکان معبودانشان را در ربوبیت با الله برابر می‌دانستند و برای معبودانشان صفات ربوبیت قائل بوده‌اند؟

و خداوند در قرآن کریم تنها در سورۀ شعراء دربارۀ شرک مشرکان قوم ابراهیم علیه السلام سخن نگفته است، بلکه در سوره‌ها و آیات بسیار دیگری شرک آنان را بیان کرده است برای مثال خداوند در سورۀ انعام داستان ابراهیم علیه السلام با مشرکان زمان خودش را نقل می‌کند و بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام، رب بودن خورشید و ماه و ستارگان را باطل می‌کند، دقت کنید که مشرکان **ابراهیم را از إله‌هایشان می‌ترسانند،** چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿۞وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ أَتَتَّخِذُ أَصۡنَامًا ءَالِهَةً إِنِّيٓ أَرَىٰكَ وَقَوۡمَكَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ٧٤ وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ ٧٥ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ رَءَا كَوۡكَبٗاۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّيۖ فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ ٧٦ فَلَمَّا رَءَا ٱلۡقَمَرَ بَازِغٗا قَالَ هَٰذَا رَبِّيۖ فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمۡ يَهۡدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلضَّآلِّينَ ٧٧ فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمۡسَ بَازِغَةٗ قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَآ أَكۡبَرُۖ فَلَمَّآ أَفَلَتۡ قَالَ يَٰقَوۡمِ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّمَّا تُشۡرِكُونَ ٧٨ إِنِّي وَجَّهۡتُ وَجۡهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ حَنِيفٗاۖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٧٩ وَحَآجَّهُۥ قَوۡمُهُۥۚ قَالَ أَتُحَٰٓجُّوٓنِّي فِي ٱللَّهِ وَقَدۡ هَدَىٰنِۚ وَلَآ أَخَافُ مَا تُشۡرِكُونَ بِهِۦٓ إِلَّآ أَن يَشَآءَ رَبِّي شَيۡـٔٗاۚ وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيۡءٍ عِلۡمًاۚ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ ٨٠ وَكَيۡفَ أَخَافُ مَآ أَشۡرَكۡتُمۡ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمۡ أَشۡرَكۡتُم بِٱللَّهِ مَا لَمۡ يُنَزِّلۡ بِهِۦ عَلَيۡكُمۡ سُلۡطَٰنٗاۚ فَأَيُّ ٱلۡفَرِيقَيۡنِ أَحَقُّ بِٱلۡأَمۡنِۖ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٨١﴾ [الأنعام: ۷۴-۸۱]

«و (بیاد آور) هنگامی‌را که ابراهیم به پدرش آزر گفت: آیا انصام را به إلهی می‌گیری؟! من تو و قوم تو را در گمراهی آشکار می‌بینم(۷٤) و این چنین، ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم، تا از یقین کنندگان باشد(۷۵) پس هنگامی‌که (تاریکی) شب او را پوشانید، ستاره‌ای دید، گفت: این پروردگار من است و چون غروب کرد؛ گفت: غروب کنندگان را دوست ندارم(۷٦) پس هنگامی‌که ماه را تابنده دید؛ گفت: این پروردگار من است و چون غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمایی نکند، مسلماً از گروه گمراهان خواهم بود(۷۷) پس هنگامی‌که خورشید را درخشنده دید، گفت: این پروردگار من است؛ این بزرگتر است اما وقتی که غروب کرد، گفت: ای قوم! من از آنچه (برای خدا) شریک قرار می‌دهید، بیزارم(۷۸) بتحقیق من روی خود را به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورد،

حقگرایم و از مشرکان نیستم(۷۹) و قومش با وی به مجادله و ستیز پرداختند، گفت: آیا دربارۀ الله با من مجادله و ستیز می‌کنید؛ در حالی‌که مرا هدایت کرده است؟! و من از آنچه با او شریک قرار می‌دهید، نمی‌ترسم، مگر پروردگارم چیزی را بخواهد، علم و دانش پروردگارم همه چیز را در برگرفته است، آیا پند نمی‌گیرید؟!(۸۰) و چگونه از چیزی که شریک او قرار داده‌اید؛ بترسم؟! در حالی‌که شما نمی‌ترسید از آنکه چیزی را شریک الله قرار داده‌اید که هیچ گونه دلیلی دربارۀ آن بر شما نازل نکرده است، پس اگر می‌دانید کدام یک از این دو دسته به ایمنی شایسته‌تر است؟(۸۱)»

طبری رحمه الله در تفسیر آیه ۸۰ می‌گوید: «يقول تعالى ذكره: وجادل إبراهيم قومه في توحيد الله وبراءته من الأصنام، وكان جدالهم إياه قولهُم: أن آلهتهم التي يعبدونها خير من إلهه. قال إبراهيم: "أتحاجوني في الله"، يقول: أتجادلونني في توحيدي الله وإخلاصي العمل له دون ما سواه من آلهة = "وقد هدان"، يقول: وقد وفقني ربي لمعرفة وحدانيته، وبصّرني طريق الحقّ حتى أيقنتُ أن لا شيء يستحق أن يعبد سواه = "ولا أخاف ما تشركون به"، يقول: ولا أرهب من آلهتكم التي تدعونها من دونه شيئًا ينالني به في نفسي من سوء ومكروه. وذلك أنهم قالوا له: "إنا نخاف أن تمسَّك آلهتنا بسوء من برص أو خبل، لذكرك إياها بسوء"! فقال لهم إبراهيم: لا أخاف ما تشركون بالله من هذه الآلهة أن تنالَني بضر ولا مكروه، لأنها لا تنفع ولا تضر = "إلا أن يشاء ربي شيئًا"، يقول: ولكن خوفي من الله الذي خلقني وخلق السماوات والأرض، فإنه إن شاء أن ينالني في نفسي أو مالي بما شاء من فناء أو بقاءٍ، أو زيادة أو نقصان أو غير ذلك، نالني به، لأنه القادر على ذلك».

ترجمه: «خداوند متعال می‌فرماید: ابراهیم با قومش دربارۀ توحید الله و برائتش از بت‌ها جدال کرد. **و جدال مشرکان با ابراهیم این سخنشان بود که: إله‌هایی که عبادتش می‌کنند بهتر از إله او است.** ابراهیم گفت: {آیا دربارۀ الله با من مجادله می‌کنید؟} می‌گوید: آیا دربارۀ اینکه برای الله توحید دارم و عملم را برای او، نه إله‌های غیر از او، خالص کرده‌ام با من مجادله می‌کنید؟ {در حالی که مرا هدایت کرده است} می‌گوید: در حالی

که پروردگارم توفیق شناخت وحدانیتش را به من داده است و راه حق را به من نشان داده است تا اینکه به یقین رسیدم که چیزی که مستحق عبادت باشد جز او وجود ندارد. {و من از آنچه با او شریک قرار می‌دهید، نمی‌ترسم} می‌گوید: از إله‌هایتان که بجای اوتعالی به فریاد می‌خوانید هیچ نمی‌ترسم، **برای اینکه مشرکان به ابراهیم گفتند: "ما می‌ترسیم که إله‌هایمان تو را دچار بلایی مانند برص یا جنون کنند، چون آن‌ها را به بدی یاد می‌کنی".** ابراهیم هم به آنان گفت: از این إله‌هایی که شریک خداوند می‌کنید نمی‌ترسم اینکه بتوانند به من ضرر یا بدیی برسانند. برای اینکه آن‌ها نفع و ضرری می‌توانند برسانند {مگر پروردگارم چیزی را بخواهد} می‌گوید: بلکه خوف من از الله است که مرا و آسمان‌ها و زمین را خلق کرده است. پس اوست که اگر بخواهد در جان یا مال من نابودی یا بقا یا زیاده و نقصان یا غیر آن پدید می‌آورد، برای اینکه اوست که بر چنین کاری قادر است».[۱]

طبق تعبیر امام طبری رحمه الله، مشرکان زمان ابراهیم علیه السلام، إله‌های خودشان را بهتر از إله ابراهیم که همان الله است، می‌دانستند، چنانکه طبری گفت: «وكان جدالهم إياه قولُهم: أن آلهتهم التي يعبدونها خير من إلهه»؛ «و جدال مشرکان با ابراهیم این سخنشان بود که: إله‌هایی که عبادتش می‌کنند بهتر از إله او است».

و طبق سخن طبری، مشرکان معتقد بودند اصنام و آلهۀشان می‌توانند به ابراهیم ضرر برسانند و ابراهیم را از اصنامشان می‌ترسانیدند. و این آیه صریح‌ترین دلیل برای اثبات این است که مشرکان معتقد به قدرت نفع و ضرر رساندن و صفات ربوبیت برای بت‌هایشان بودند.

و نکتۀ بسیار مهمی که در این آیات وجود دارد این سخن ابراهیم علیه السلام است که گفت: ﴿وَلَآ أَخَافُ مَا تُشۡرِكُونَ بِهِۦٓ إِلَّآ أَن يَشَآءَ رَبِّي شَيۡـٔٗاۚ﴾ [الأنعام: ۸۰]

«و من از آنچه با او شریک قرار می‌دهید، نمی‌ترسم، مگر پروردگارم چیزی را بخواهد».

۱- تفسیر طبری، ج ۱۱ صص ۴۸۸-۴۸۹.

به این آیه دقت کنید، ابراهیم علیه السلام نفع و ضرر رساندن را بطور استقلالی فقط برای الله می‌داند، و می‌گوید از أصنام شما نمی‌ترسم که به من ضرری برساند، مگر اینکه خدا بخواهد. این سخن به این معناست که مشرکان آن قدرت نفع و ضرر رساندنی که از أصنام‌شان توقع داشتند را داخل در مشیت الله نمی‌دانستند؛ چراکه اگر داخل در مشیت الله می‌دانستند، پس همانند ابراهیم می‌شدند و همانند سخن او را گفته بودند! و هرکس چنین چیزی بگوید با این آیه به صراحت مخالفت کرده است.

پس اگر فرض شود که آنها نیز نفع و ضرری که از أصنام‌شان تصور داشتند را به مشیت الله و به اذن الله می‌دانستند، پس با ابراهیم علیه السلام هم عقیده بوده‌اند! اما ابراهیم در مقام رد بر آنها می‌گوید که أصنام شما نمی‌توانند بدون مشیت الله ضرری به من برسانند. و اگر مشرکان قدرت نفع و ضرر رساندن توسط أصنام‌شان را داخل در مشیت و اذن و قدرت الله می‌دانستند پس همانند سخن ابراهیم را گفته‌اند! اما وقتی ابراهیم به آنها می‌گوید که بدون مشیت الله ضرری به من نمی‌رسد، این را نشان می‌دهد که مشرکان معتقد بودند أصنام‌شان خارج از مشیت الله می‌توانند ضرر و نفع برسانند.

پس اینطور نبود که مشرکان معتقد باشند که معبودانشان نتوانند قائم به ذات خود و خارج از مشیت الله به آنها نفع و ضرر برسانند، چراکه اگر چنین اعتقادی داشتند، و اگر معتقد می‌بودند که آلهۀشان با خواست و مشیت الله قدرت نفع و ضرر رساندن به آنها را دارند، پس فرق‌شان با ابراهیم علیه السلام در چه بوده است؟ اما وقتی ابراهیم علیه السلام در مقام نفی قدرت نفع و ضرر رساندن از بت‌هایشان، می‌گوید که جز به مشیت الله هیچ نفع و ضرری از هیچ چیزی متوقع نیست، این نکته ثابت می‌شود که مشرکان قوم ابراهیم چنین معتقد بوده‌اند که آلهۀشان بدون مشیت الله و بصورت من دون الله قادر به نفع و ضرر رساندن هستند.

اما نجدیه به بعضی از آیات ایمان می‌آوردند و به بعضی دیگر کفر می‌ورزدند!

﴿أَفَتُؤۡمِنُونَ بِبَعۡضِ ٱلۡكِتَٰبِ وَتَكۡفُرُونَ بِبَعۡضٖۚ﴾ [البقرة: ٨٥]

«آیا به بخشی از (دستورات) کتاب (آسمانی) ایمان می‌آورید، و به بخشی کافر می‌شوید؟!».

چرا بین آیات را جمع نمی‌کنند تا حقیقت شرک مشرکان قوم ابراهیم علیه السلام را به درستی درک کنند؟ چرا نجدیه ابتدا به چیزی معتقد می‌شوند (اینکه مشرکان توحید ربوبیت داشته‌اند) سپس برایش به دنبال دلیل می‌گردند؟

سبحان الله تا به حال کسی را همانند نجدیه در مقام دفاع از مشرکان طول تاریخ و تطهیر شرک آنها و خفیف نشان دادن شرک آنها و موحد دانستن آنها در ربوبیت ندیده‌ام، کسانی که تا به این حد نسبت به مشرکان طول تاریخ حسن ظن دارند! و همچنین کسی همانند نجدیه را ندیده‌ام که نسبت به مومنان اهل قبله و کسانی که گواهی به لا إله إلا الله می‌دهند تا به این حد سوء ظن داشته باشند و بخاطر اعمالی که عبادت نیستند، اهل قبله را تکفیر کرده و مشرک بدانند! ولا حول ولا قوة إلا بالله.

نگاه کنید ثعالبی رحمه الله (متوفی: ۸۷۶ هـ) در تفسیر این آیه به صراحت بیان می‌کند که مشرکان قوم ابراهیم أصنام‌شان را در ربوبیت شریک الله گردانده بودند، چنانکه می‌گوید: «وَلا أَخافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ، الضميرُ في بِهِ يعودُ على اللهِ والمعنى: ولا أخافُ الأصنامُ التي تشركونهَا باللهِ في الربوبيَّة».

ترجمه: «{و من از آنچه با او شریک قرار می‌دهید، نمی‌ترسم} ضمیر در «بِهِ» به الله بر می‌گردد و معنایش این است: **و از أصنامی که آن‌ها را در ربوبیت با الله شریک می‌کنید، نمی‌ترسم**».[1]

پس معلوم شد که مشرکان برای بت‌هایشان چنین قدرت‌هایی قائل بودند که می‌توانند نفع و ضرر برسانند و این نشان‌دهندهٔ شرک آنان در ربوبیت است؛ چنانکه ثعالبی رحمه الله نیز در اینجا همینگونه گفته است و این عقیدهٔشان را شرک در ربوبیت دانسته است.

پس ثابت شد که مشرکان قوم ابراهیم علیه السلام برای أصنام‌شان ربوبیت و قدرت نفع و ضرر رساندن قائل بوده‌اند و حتی إله‌های خودشان را بهتر از الله می‌دانستند و ابراهیم را نیز از ضرر و زیان اصنام‌شان می‌ترسانیدند و به او می‌گفتند اگر به أصنام ما بدگویی بکنی تو را دچار بلایی مانند برص یا جنون می‌کنند!

و این ادعای نجدیه رد شد که می‌گویند مشرکان قوم ابراهیم برای بت‌هایشان ربوبیت و قدرت نفع و ضرر رساندن قائل نبوده‌اند. پس ای خواننده گرامی فریب استناد کردن

۱- تفسیر الثعالبی، ج ۲ ص ۴۸۷.

ظاهری این مبتدعان و نوظهوران نجدیه، به قرآن و سنّت را نخورید، چراکه اینها قرآن می‌خوانند اما از حنجره‌هایشان پایین‌تر نمی‌رود، رسوخ در فهم آیات ندارند و به علما و امامان و مفسران اهل سنّت رجوع نمی‌کنند؛ و بلکه به فهم ناقص خود تکیه کرده‌اند!

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين

مجاهد دین

۱۳۹۸/۰۵/۱۷

هداية الخوارج في تصحيح الكوارث (۸)

(قسمت هشتم: تلبیس مسعود توحیدی دربارۀ تلبیه مشرکان و مالکیت من دون الله)

اگر قرار باشد ملکیتی که برای یک شخص قائل باشی را مستقل از الله و من دون الله ندانی، و در همان حال بخاطر نسبت دادن چنین ملکیتی به یک مخلوق، مشرک شده باشی، پس خداوند خودش برای خودش در قرآن اثبات شریک کرده است العیاذ بالله، چراکه به فرشتۀ مسئول دوزخ، «مالک» گفته می‌شود!

﴿وَنَادَوۡاْ يَٰمَٰلِكُ لِيَقۡضِ عَلَيۡنَا رَبُّكَۖ قَالَ إِنَّكُم مَّٰكِثُونَ٧٧﴾ [الزخرف: ۷۷]

«و (آنها) فریاد می‌زنند: ای مالک، (بخواه) که پروردگارت کار ما را یکسره کند (و بمیراند) (او) گوید: بی‌گمان شما (در این جا) ماندنی هستید».

طبق این آیه، بر دوزخ فرشته‌ای قرار دارد که نام او مالک است، یعنی مالک دوزخ است! و قطعا این مالکیتش مستقل از الله نیست. پس باید این نیز همانند تلبیه مشرکان باشد!

به عبارتی دیگر اگر ما در حق مالک و خزنه‌دار دوزخ بگوییم: {خدایا تو فرشتگانی داری که مخلوق تو هستند و یکی از آنها مالک دوزخ است و تو مالک او و مالک آنچه که او در ملکیت دارد (=دوزخ) هستی} پس طبق دیدگاه وهابیت مشرک شده‌ایم!!!

همچنین ما نیز مالک چیزهای زیادی هستیم و در عین حال ملکیت آنها را مستقل از الله نمی‌دانیم، پس باید همانند مشرکانی که وهابیت در ذهنشان ترسیم کرده‌اند، مشرک باشیم!

برای مثال خداوند می‌فرماید: ﴿فَمِن مَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُم مِّن فَتَيَٰتِكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۚ﴾ [النساء: ۲۵]

«پس با کنیزان با ایمانی که مالکیت آنها در دست شما هستند (ازدواج کند)».

﴿إِلَّا مَا مَلَكَتۡ يَمِينُكَۗ﴾ [الأحزاب: ۵۲]

«مگر آن (کنیزانی) که مالکیت آن در دست توست».

طبق این آیه خداوند اثبات مالکیت برای ما کرده است، پس طبق دیدگاه وهابیت، العیاذ بالله خدا برای خودش اثبات شریک کرده است!!

اینها همه کوارث و فضایح وهابیت است. به راستی که هر کس با قرآن سنّت مخالفت کرد، حتما دچار تناقض شد.

سپاس و ستایش برای خدایی که فرمود: ﴿نَقْذِفُ بِٱلْحَقِّ عَلَى ٱلْبَٰطِلِ فَيَدْمَغُهُۥ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌۚ﴾ [الأنبياء: ١٨]

«ما حق را بر باطل می‌افکنیم، پس آن را درهم می‌شکند و ناگاه آن (باطل) نابود می‌شود».

و آن تلبیه‌های دیگری که از مشرکان نقل کرده است نیز باید با سند صحیح، ثبوت و صحت آن را ثابت کند! وگرنه ارزش استناد ندارد!

هداية الخوارج في تصحيح الكوارث (۹)

ترویج بدعت "إعذار به جهل در أصل دین" توسط خالد عزیزی

بسم الله، والحمد لله، والصلاة والسلام علی رسول الله، اما بعد:

وهابیت با همۀ شاخه‌ها و فروع و اختلافاتی که با هم دارند، اما در منحرف‌بودنشان از عقیدۀ اهل سنت، مشترک هستند. این انحراف نیز بخاطر مقتضای حال آنان است. توضیح اینکه برطبق عقیدۀ آنها، بعضی از اعمال بندگان، به نیت فاعلش بستگی ندارد و در هر حال آن اعمال ذاتاً عبادت هستند، (نقض نمودن حدیث إنما الأعمال بالنیات).

و بر طبق عقیدۀ آنها، بعضی از کارها وجود دارد که جز الله کسی بر انجام آن قادر نیست، و در مابقی کارها غیر الله را نیز بر انجام آن کارها قادر می‌دانند! (شریک قرار دادن مخلوقات در قدرت بر انجام اموری که در نزد آنها آن امور لا یقدر علیه إلا الله نیستند).

و وقتی که با جمهور علمای اهل سنّت مواجه می‌شوند، بعد از عرضه نمودن این علما بر عقایدشان، می‌بینند که همگی آنها مرتکب شرک و عبادت غیر الله محسوب می‌شوند! رجوع کنید به مقالۀ: «مسألۀ درخواست دعا از اهل قبور نزد قبورشان بین اهل سنّت و وهابیت»

تا اینجا وهابیت با همۀ شاخه‌ها و فِرَقی که دارد، مشترک هستند، اما وقتی که موقع عمل‌کردن به عقیدۀشان فرا می‌رسد، به دو دستۀ کلی تقسیم می‌شوند.

دستۀ اول: که خالد عزیزی جزو آنان است (و توسط دستۀ دوم، عاذریه نامیده شده‌اند)، به لازمۀ عقیدۀشان عمل نمی‌کنند و بخاطر انحرافی که در تعریف عبادت دارند، با اینکه امامان و علمای اهل سنّت مانند نووی و ابن قدامه و ابن صلاح و ابن جوزی، ابن حجر، ابن کثیر، ذهبی، قرطبی و... را مرتکب «**عبادت غیر الله**» و «**شرک اکبر**» می‌دانند اما آنها را تکفیر نکرده و برایشان عذر به جهل در اصل دین می‌آورند!

و دستۀ دوم: مثل جماعت دوله و خوارج معاصر و غالیان وهابیت، به لازمۀ عقیدۀشان عمل می‌کنند و علمای اهل سنّت را تکفیر کرده و مشرک می‌دانند. برای مثال به این مقالات رجوع کنید.

۱- تکفیر علمای اهل سنّت به بهانۀ مخالفت با شرک و دعوت به توحید.

۲- تکفیر ابن حجر هیتمی توسط عبد الرحمن بن حسن نوه محمد بن عبد الوهاب.

۳- تکفیر ابن حجر عسقلانی رحمه الله توسط عبد اللطیف بن عبد الرحمن، نوۀ محمد بن عبد الوهاب!

۴- تکفیر بسیاری از علمای وهابیت توسط یکی از خوارج دستۀ دوم

در اینجا خالد عزیزی نیز با بدعت إعذار به جهل در اصل دین وارد میدان شده و مفهوم عبادت را به گونه‌ای برایش تعریف کرده‌اند تا چیزی که عبادت نیست را عبادت بداند و سپس چون شهامت عمل کردن به عقیده‌اش و مشرک نامیدن علمای اهل سنّت که طبق عقایدش مرتکب شرک اکبر شده‌اند را ندارد، خودش را پشت إعذار به جهل قائم می‌کند و لطف کرده و برای امامان و علمای بزرگ اهل سنت، عذر به جهل آن هم در اصل دین می‌آورد! یعنی این جوانک نادان، اصل دین را فهمید اما جمهور علما و امامان و بزرگان اهل سنّت که‌اندازۀ کل عمر او را فقط طلب علم کرده‌اند، اصل دین را نفهمیدند و به آن جهل داشتند! المبکیات المضحکات!

جناب خالد عزیزی هداه الله در مقاله‌اش به نام: «مختصری دربارۀ تکفیر» صفحه ۲۳ می‌گوید: «شخصی می‌آید ومیگوید من معتقدم که عبادت فقط برای الله جایز است وبرای غیر او شرک است ولی در عین حال همین شخص **به غیر او متوسل می‌شود و از غیر او میخواهد و به غیر او توکل میکند وپناه میبرد** با این حجّت که این کارها داخل در معنای عبادت برای غیر خدا نیست و مفهوم عبادت را به گونه‌ای برایش تعریف کرده‌اند که انجام این کارها برای غیر خدا را شرک نمیداند. **این شخص با اینکه کارش و قول و اعتقادش شرک است** ولی چون به خاطر وجود شبهات و تقلید، جهل دارد یا دچار تأویل شده است، باید مورد اقامه حجّت قرار بگیرد».

اکنون از خالد عزیزی می‌پرسیم: آیا منظورت از عمل «**توسل نمودن**» و «**درخواست نمودن**» و «**توکل نمودن**» و «**پناه بردن**» بصورت مستقل از الله و من دون الله و قائم به ذات آنها است، یا بصورت اخذ اسباب و وسیله دانستن آنها و به اذن الله دانستن آنها است؟

قطعا و بدون شک پاسخ تو از دو حالت خارج نیست.

حالت اول: یا می‌گویی که این اعمال بطور مطلق عبادت است؛ حال چه مستقل از الله بداند و چه به عنوان سبب و به اذن الله بداند.

حالت دوم: یا می‌گویی که این اعمال بطور مطلق عبادت نیست و منظور من این بوده که اگر بصورت مستقل از اذن و اراده و مشیت و قدرت الله به غیر او توسل کند و از غیر او درخواست کند و به غیر او توکل کند و به غیر او پناه ببرد، در این صورت عبادت غیر او را انجام داده است.

اگر حالت اول را بگویی، پس قبل از هرکسی، اول خودت مشرک خواهی بود، سپس تمام نظام هستی که بر اساس اسباب و مسببات است را مشرک خواهی دانست! چون:

۱- تو خودت روزانه در امور بسیاری برای رسیدن به خواسته‌هایت به واسطه‌هایی غیر از خدا، بعنوان اسبابی الهی توسل می‌کنی. مثلاً برای رفع گرسنگی‌ات به غذا متوسل می‌شوی. برای رفع خستگی‌ات به خواب متوسل می‌شوی. برای سرما نخوردن، به لباس گرم متوسل می‌شوی. برای خوب شدن از بیماری، به قرص و دارو و دکتر متوسل می‌شوی. برای رفع مشکلت به دعای خیر برادر مسلمانت که غیر خدا است، متوسل می‌شوی و...

۲- و در امور بسیاری از غیر خدا، بعنوان اسبابی الهی، درخواست می‌کنی و می‌خواهی، مثلا ماشینت گیر می‌کند و از انسان‌های دور و برت که غیر خدا هستند، درخواست کمک و هُل دادن ماشین را می‌کنی. یا بدهکار شده‌ای و از اقارب و نزدیکانت که غیر خدا هستند، درخواست پول و مساعدت می‌کنی و...

۳- و در امور بسیاری برای کارهایت وکیل‌هایی به عنوان اسباب الهی، می‌گیری و کارهایت را به آنها واگذار می‌کنی تا برایت انجام بدهند و روی آنها حساب می‌کنی. مثلا گروهی تلگرامی داری و چون خودت همواره نمی‌توانی مواظب آن باشی، یک ربات تلگرامی را به عنوان یک وسیله و سبب به اذن الله، موکل بر ادارهٔ گروه می‌کنی و در چارچوب و حیطهٔ قابلیت و کارایی آن ربات، به آن ربات به عنوان یک سبب الهی و بصورت مجاز عقلی، و در طول قدرت و مشیت و ارادهٔ پروردگار، اعتماد کرده و به عملکردش توکل نموده‌ای و قبل از آن توکلت به الله متعال است. و خداوند متعال فرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسۡبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٤﴾ [الأنفال: ٦٤] «ای پیامبر، خداوند و مؤمنانی که از تو پیروی می کنند برای حمایت تو کافی است». پس الله بعنوان رب و مالک و سید و مصلح حقیقی

و استقلالی، برای توکل نمودن کافی است، و مومنان نیز برای به دوستی و یاری گرفتن و تحت عنوان اخذ اسباب الهی و شرعی، کافی هستند.

۴- و در امور بسیاری به اسباب الهی که به اذن الله پناه‌دهنده هستند، پناه می‌بری، مثلاً در هنگام سرما، به آتش به عنوان سببی که از طرف خدا سرما را برطرف می‌کند پناه می‌بری و خودت را با آن گرم می‌کنی. یا از چیزی ترسیده‌ای و شتابان به خانه پناه می‌بری. یا در جنگ هستی و برای اینکه تیر نخوری پشت یک دیوار پناه می‌گیری. و...

و بر طبق نص عبارت خودت که گفتی: {در عین حال همین شخص **به غیر او متوسل می‌شود و از غیر او میخواهد و به غیر او توکل میکند وپناه میبرد** با این حجّت که این کارها داخل در معنای عبادت برای غیر خدا نیست و مفهوم عبادت را به گونه‌ای برایش تعریف کرده‌اند که انجام این کارها برای غیر خدا را شرک نمیداند} متوجه می‌شویم که همهٔ این اعمالی که در بالا مثال زدیم، چون به عنوان اخذ اسباب بود و آن اعمال را به اذن و اراده و مشیت الله می‌دانست نه مستقل از الله، پس ربطی به عبادت ندارد و عبادت غیر خدا و شرک محسوب نمی‌شود.

پس بسیار بعید است که منظورت حالت اول باشد، یعنی بسیار بعید است که بگویی عمل «توسل نمودن» و «درخواست نمودن» و «توکل نمودن» و «پناه بردن» بطور مطلق عبادت است حال چه مستقل از الله بداند و چه به عنوان سبب و به اذن الله بداند.

پس می‌ماند حالت دوم: یعنی احتمالاً باید منظورت این باشد که این اعمال بطور مطلق عبادت نیست و منظور من این بوده که اگر بصورت مستقل از اذن و اراده و مشیت و قدرت الله به غیر او توسل کند و از غیر او درخواست کند و به غیر او توکل کند و به غیر او پناه ببرد، پس در این صورت عبادت غیر اوتعالی را انجام داده است.

اگر منظورت این حالت دوم باشد، پس بدون شک چنین اعمالی، قرار دادن ربوبیت و قدرت نفع و ضرر رساندن ذاتی و استقلالی، برای غیر الله محسوب می‌شود، و هرکس چنین اعتقادی داشته باشد، بدون شک اصل دینش که شهادت به لا إله إلا الله است را تمام و کمال نقض کرده است؛ اگرچه هم زباناً بگوید که عبادت برای غیر خدا جایز نیست، و اگرچه هم چنین کسی، این اعمالش را عبادت ننامد؛ چراکه عبرت به حقایق امور است نه به اسامی.

پس چگونه و بر چه اساسی کسی که اصل دینش را نقض کرده و برای غیر الله ربوبیت قائل شده است را مشرک نمی‌دانی؟ آیا اینکه او اسم عملش را شرک و عبادت غیر الله نمی‌داند، چیزی از حقیقت شرک او می‌کاهد؟ آیا برای مثال اگر نصاری بر روی اعتقاد تثلیث‌شان نام توحید را بگذارند، تو آنها را مشرک نمی‌نامی؟ آیا اگر مشرکان قریش، ملائکه را دختران الله بداند تو آنها را مشرک نمی‌نامی؟

اما بدان که خداوند متعال آنها را قبل از شنیدن حجّت مشرک نامیده است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ حَتَّىٰ يَسۡمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ أَبۡلِغۡهُ مَأۡمَنَهُۥۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَوۡمٞ لَّا يَعۡلَمُونَ ٦﴾ [التوبة: ٦]

«و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست، پس اورا پناه بده، تا سخن الله را بشنود، سپس اورا به محل امنش برسان، این بدان سبب است که آن‌ها گروهی اند که نمی‌دانند».

چنانکه مشاهده می‌کنی، قبل از اینکه آن قوم، کلام خدا و حجّت رسولانه را بشنوند، آنها را مشرک نامیده است و در گذاشتن اسم مشرک بر آنها که عقیدۀشان شرکی بود، عذری قرار نداد با اینکه آنها قومی جاهل بودند.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَمۡ يَكُنِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ وَٱلۡمُشۡرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتَّىٰ تَأۡتِيَهُمُ ٱلۡبَيِّنَةُ ١﴾ [البينة: ١]

«کسانی‌که کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان، (از آیین کفر) دست بردار نبودند تا اینکه برای آنها دلیل روشنی بیاید».

و چنانکه در این آیه آمده است، قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه وسلم و شنیدن حجّت و بینه، خداوند آنها را کافر و مشرک نامیده است.

پس چنین کسی که در حالت دوم، وصف شد، نامش مشرک است نه موحد؛ اگرچه هم تکفیر معذب علیه او و حکم به جاودانه بودن او در دوزخ را منوط به اقامۀ حجّت رسولانه بدانیم؛ و اگرچه هم او را جزو اهل فتره بدانیم.

و علما و بزرگان وهابیت نیز اسم مشرک را بر فاعل شرک ثابت کرده‌اند برای مثال:

عبد اللطیف بن عبد الرحمن آل شیخ می‌گوید: «إن فاعل الشرك إن كان جاهلا يعرف وإن لم يكن جاهلا فهو معاند وكلاهما لا يسمى مسلما بالاجماع».

ترجمه: «همانا انجام دهنده‌ی شرک، اگر جاهل باشد، یاد داده می‌شود و اگر جاهل نباشد پس او معاند است؛ و هردوی اینها به اجماع، مسلمان نامیده نمی‌شوند».[۱]

و حمد بن ناصر آل معمر می‌گوید: «إذا كان يعمل بالكفر والشرك، لجهله، أو عدم من ينبهه، لا نحكم بكفره حتى تقام عليه الحجة؛ ولكن لا نحكم بأنه مسلم».

ترجمه: «اگر بخاطر جهلش یا عدم وجود کسی که او را آ گاه سازد، کفر و شرک انجام دهد، تا بر او اقامۀ حجّت نشود حکم به کفرش نمی‌دهیم، لیکن حکم به اینکه او مسلمان است [هم] نمی‌دهیم».[۲]

و سلیمان بن عبد الله می‌گوید: «إن العلامة ابن القيم رحمه الله جزم بكفر المقلدين لمشايخهم في المسائل المكفرة إذا تمكنوا من طلب الحق ومعرفته وتأهلوا لذلك وأعرضوا ولم يلتفتوا، ومن لم يتمكن ولم يتأهل لمعرفة ما جاءت به الرسل فهو عنده من جنس أهل الفترة ممن تبلغه دعوة لرسول من الرسل، وكلا النوعين لا يحكم بإسلامهم ولا يدخلون في مسمى المسلمين حتى عند من لم يكفر بعضهم وسيأتيك كلامه. وأما الشرك فهو يصدق عليهم واسمه يتناولهم، وأي إسلام يبقى مع مناقضة أصله وقاعدته الكبرى شهادة أن لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللهُ».

ترجمه: «علامه ابن قیّم رحمه الله به کفر مقلّدینی که از مشایخشان در مسائل مکفّره تقلید می‌کردند معتقد بود؛ در صورتی که امکان طلبِ حق و شناخت آن را داشته و واجد شرایط آن بوده باشند ولی از آن رویگردانی کرده باشند و به آن التفات و توجهی نکرده باشند. و کسی که امکانش را نداشته باشد و شرایط شناخت آنچه که رسولان آورده‌اند را نداشته باشد، چنین کسی نزد او از جنس اهل فتره است که دعوت رسولی از رسولان به او ابلاغ نشده است، و هر دو نوع از این افراد، حکم به اسلامشان نمی‌شود و داخل در مسمّای مسلمانان نیستند؛ حتی نزد کسی که بعضی از آنان را تکفیر نمی‌کند و صحبت از آن را خواهم آورد. و اما شرک، پس این اسم بر آنان صدق می‌کند و اسمش بر آنان

۱- رسالۀ حکم تکفیر المعین.

۲- الدرر السنية، ج ۱۰ ص ۱۳۶.

تناول می‌شود و چه اسلامی باقی می‌ماند با نقض کردن اصل آن و قاعدهٔ کبرای آن که شهادت لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است؟».[۱]

و عبد اللطیف در منهاج التأسیس می‌گوید: «والعراقي لم يفقه هذا، لغلط فهمه وعدم علمه، بل هو يعتقد أن كلام أهل العلم وتقييدهم بقيام الحجة وبلوغ الدعوة، ينفي اسم الكفر والشرك والفجور ونحو ذلك من الأفعال والأقوال، التي سمّاها الشارع بتلك الأسماء، بل ويعتقد أن من لم تقم عليه الحجة يثاب على خطأه مطلقاً. وهذه من الأعاجيب التي يضحك منها اللبيب فعدم قيام الحجة لا يغير الأسماء الشرعية، بل يسمي ما سماه الشارع كفراً أو شركاً أو فسقاً باسمه الشرعي. ولا ينفيه عنه وإن لم يعاقب فاعله إذا لم تقم عليه الحجة، ولم تبلغه الدعوة».

ترجمه: «و العراقی بخاطر فهم غلط و عدم علمش، این را نفهمیده است، و معتقد شده که کلام اهل علم و اینکه اقامه شدن حجّت و ابلاغ شدن دعوت را قید قرار داده‌اند، موجب این است اسم کفر و شرک و فجور و امثال آن از اسم‌هایی که شارع به آن اسامی نامگذاری کرده است را از افعال و اقوال نفی کرد! حتی معتقد است که هرکس حجّت بر او اقامه نشده باشد پس مطلقاً بخاطر خطایی که انجام می‌دهد ثواب می‌بیند! و این از عجایبی است که هر صاحب عقلی به آن می‌خندند. پس اقامه نشدن حجّت، باعث تغییر یافتن اسامی شرعی نمی‌شود، بلکه آن عملی را که شارع، کفر و شرک و فسق نام گذاشته است باید به همان نام، نام‌گذاری شود و آن اسم از او نفی نمی‌شود اگرچه هم انجام دهنده‌اش در صورتی که بر او اقامهٔ حجّت نشده باشد و دعوت به او ابلاغ نشده باشد، مجازات نشود».[۲]

پس کسی که مرتکب شرک اکبر، و مرتکب نقض اصل دین می‌شود و برای غیر الله ربوبیت قرار می‌دهد و نفع و ضرر را از غیر الله بطور استقلالی و من دون الله می‌خواهد، پس اسم او مشرک است نه موحد.

۱- المختصر المفید ج ۱ ص ۳۴۵.

۲- منهاج التأسیس ج ۴ ص ۱۷.

اما خالد عزیزی و دیگر همقطاران وهابی‌اش دچار تناقض‌گویی شده و ابتدا به چیزی معتقد می‌شوند سپس برایش دلیل جمع می‌کنند! به این شکل که مفهوم عبادت را به گونه‌ای برایش تعریف کرده‌اند که بعضی اعمال را بدون در نظر گرفتن نیت فاعلش، عبادت می‌داند، برای مثال درخواست دعا و شفاعت از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش در کنار قبرش را عبادت غیر خدا و شرک اکبر می‌داند، و وقتی که با جمهور علما و امامان و بزرگان اهل سنّت و جماعتی که چنین عملی را انجام داده‌اند مواجه می‌شود، و چون شهامت عمل کردن به عقیده‌اش و مشرک نامیدن علمای اهل سنّت را ندارد، لذا ناچاراً پناه به بدعت زشت «إعذار به جهل در اصل دین» آورده است! بدعتی که عذر بدتر از گناه است!

و چنانکه در ابتدای این مقاله گفتیم، دستۀ دیگری از وهابیت، به لازمۀ عقیده‌شان عمل کرده و صراحتاً این علما را مشرک می‌نامند. اما دستۀ دیگر وهابیت که عاذریه نام دارند، و خالد عزیزی جزو آنان است، دچار تناقض شده و به بن‌بست رسیده‌اند، طوری که نه پای پیش رفتن به سوی دوله و أخواتش را دارند و نه پای پس آمدن به آغوش علمای اهل سنت.

و نکتۀ بسیار مضحک این است که خالد عزیزی این مقاله را برای خشکاندن ریشۀ غلو و افراط در تکفیر نوشته است! چنانکه در صفحه ۱۵ از مقاله‌اش نوشته است: {اگر این مسئله را بفهمیم و به مرحله اجرا برسانیم به امید الله متعال ریشه غلو و افراط در تکفیر و صدور حکمهای ناحق و ظالمانه در جامعه را میخشکانیم یا به شدت کاهش پیدا میکند}.

در واقع لُبِّ کلام او این است که اشکالی ندارد اگر جمهور امامان و علمای بزرگ اهل سنّت را جاهل به اصل دین و مرتکب شرک اکبر بدانیم، منتها فقط اسم مشرک را بر روی آنان نگذاریم و تکفیرشان نکنیم! و حاشا از جمهور علمای اهل سنّت که مرتکب شرک اکبر شده باشند یا اصل دین را نشناخته باشند.

پس اعتراض طیف عاذریۀ وهابیت که خالد عزیزی جزو آنان است، به طیف دیگر وهابیت که دوله و خوارج معاصر جزو آنان است، به این نیست که چرا علمایی مانند نووی و ابن حجر و ابن قدامه و ابن جوزی و ابن صلاح و قرطبی و ابن کثیر و ذهبی و... رحمهم الله را متهم به ارتکاب شرک اکبر و نفهیمدن اصل دین می‌کنید!!! چون طیف عاذریه نیز همانند طیف دیگر، در تعریف عبادت منحرف‌اند و عمل آن علما را شرک

اکبر می‌دانند. بلکه اعتراض آنها به دوله و خوارج معاصر به این است که چرا برای آن علما عذر به جهل قائل نشده‌اند و آنان را مشرک نامیده‌اند! ولا حول ولا قوة إلا بالله.

و شمایی که با دوله و خوارج معاصر در تکفیر علمای اهل سنّت مخالفت می‌کنید، چه نفعی برای اهل سنّت داشته‌اید؟ جز اینکه همچنان بر اساس عقاید خوارجانهٔتان، علمای بزرگ اهل سنّت را متهم به شرکی که نکرده‌اند می‌کنید و آنان را جاهل به توحید وصف می‌کنید و تنها و تنها این لطف را کرده‌اید که آنها را تکفیر نکرده‌اید!!! همین. آیا واقعا گمان می‌کنی که با قائل شدن به عذر به جهل در اصل دین ریشهٔ غلو و افراط در تکفیر را خشکانده‌ای؟ آیا غیر از این است که خوارج معاصر در کلاس درس‌های شما تربیت شده‌اند با این تفاوت که از شما صادق تر اند و به عقیدهٔشان بدون تقیه عمل می‌کنند؟

پس اگرچه در ظاهر چنین وانمود می‌کنید که اهل سنّت هستید و خوارج نیستید، اما الحق که امثال شما برادر شقیق خوارج معاصر هستید. پدر عقیدهٔ شما و خوارج یکی است [محمد بن عبد الوهاب است] و فقط مادرانتان جداست، چراکه هردویتان چیزی که شرک اکبر نیست را شرک اکبر می‌دانید و بخاطر فاسد بودن معتقداتتان اکثر علمای بزرگ اهل سنّت را مرتکب شرک اکبر می‌دانید، تنها با این تفاوت که شما هنوز آنها را تکفیر نکرده‌اید اما برادران پدری‌تان تکفیر کرده‌اند!

تفکر و اندیشه‌ای که بگوید علمای بزرگ اهل سنّت امثال ابن صلاح و ابن قدامه و ابن الجوزی و ابن حجر و قرطبی و نووی و... رحمهم الله در شناخت توحید جاهل بوده‌اند و مرتکب شرک اکبر شده‌اند، چنین تفکری هیچ جایگاهی در میان اهل سنّت ندارد. و آیا چنین تفکری، تفکر اهل سنّت است یا تفکر خوارج و اهل بدعت؟

به اذن الله نمی‌گذاریم که بیشتر از این حقایق را بر مردم تلبیس نموده و در لباس اهل سنّت ترویج عقاید خوارج را بکنید.

همچنین از اشتباهات دیگر خالد عزیزی در مقاله‌اش این است که شرط التزام را برای اسلام حکمی، بیرون آورده است، که امیدوارم این خطایش بخاطر کم‌علمی و بی‌دقتی اش در تحریر و تقریر نصوص باشد نه بخاطر انحراف عقیدتی‌اش! چنانکه در صفحه ۱۸ از مقاله‌اش در تعریف اصل دین می‌گوید:

{اصل دین یعنی همان فهم و قبول معنای حداقلی و مجمل وکلی از شهادتین:

– گواهی دادن به اینکه هیچ معبودی لایق و شایسته عبادت وجود ندارد جز الله متعال

– محمد بن عبدالله صلی الله علیه وسلم آخرین پیامبر خدا می‌باشد که تبعیت و اطاعت از وی واجب است.

کسی که این مقدار از فهم شهادتین را بپذیرد وقبول داشته باشد و به آن اقرار واعتراف کند، یعنی اصل دین را دارد که به همراه بقیه مواردی که در اصل ایمان بیان کردیم یک مومن واقعی و حداقلی است}.

چنانکه مشاهده می‌کنید، به همانند غلاة مرجئه، پذیرفتن و قبول داشتن و اقرار و اعتراف کردن را برابر با داشتن اصل دین می‌داند، و هیچ اشاره‌ای به التزام و پایبندی به آن نکرده است.

منظور از شرط التزام این است که اگر شخصی بگوید من علم دارم و می‌دانم که اسلام حق است و می‌دانم که هیچ الهی جز الله نیست و محمد رسول خداست و از این علم و آ گاهی‌اش در نزد مسلمانی خبر بدهد، با این خبر دادنش مسلمان نمی‌شود و اگر بعد از آن برود و مشغول دین کفری خودش شود، مرتد محسوب نمی‌شود؛ چون التزامی به آنچه که دربارۀ اسلام و توحید گفت، نداشته است و در این باره ابو طالب و ابن صوریا و هرقل روم را می‌توان مثال زد.

ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «وَأَيْضًا فَقَدْ {جَاءَ نَفَرٌ مِنْ الْيَهُودِ إلَى النَّبِيِّ فَقَالُوا: نَشْهَدُ إنَّك لَرَسُولٌ وَلَمْ يَكُونُوا مُسْلِمِينَ بِذَلِكَ؛ لِأَنَّهُمْ قَالُوا ذَلِكَ عَلَى سَبِيلِ الْإِخْبَارِ عَمَّا فِي أَنْفُسِهِمْ أَيْ نَعْلَمُ وَنَجْزِمُ أَنَّك رَسُولُ اللهِ قَالَ: فَلِمَ لَا تَتَّبِعُونِي؟ قَالُوا: نَخَافُ مِنْ يَهُودَ} فَعُلِمَ أَنَّ مُجَرَّدَ الْعِلْمِ وَالْإِخْبَارِ عَنْهُ لَيْسَ بِإِيمَانٍ حَتَّى يَتَكَلَّمَ بِالْإِيمَانِ عَلَى وَجْهِ الْإِنْشَاءِ الْمُتَضَمِّنِ لِلِالْتِزَامِ وَالِانْقِيَادِ مَعَ تَضَمُّنِ ذَلِكَ الْإِخْبَارِ عَمَّا فِي أَنْفُسِهِمْ. فَالْمُنَافِقُونَ قَالُوا مُخْبِرِينَ كَاذِبِينَ فَكَانُوا كُفَّارًا فِي الْبَاطِنِ وَهَؤُلَاءِ قَالُوهَا غَيْرَ مُلْتَزِمِينَ وَلَا مُنْقَادِينَ فَكَانُوا كُفَّارًا فِي الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ».

ترجمه: «تعدادی از یهودیان نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند: «نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ»؛ «گواهی می‌دهیم که یقیناً تو رسول خدا هستی» و با این کار مسلمان محسوب نشدند، برای اینکه آنها آن را از روی خبر دادن از آنچه که در نفسشان است گفتند، یعنی می‌دانیم و جزم داریم بر اینکه تو رسول خدا هستی، رسول خدا به آنها فرمود: «فَلِمَ لَا تَتَّبِعُونِي»؛ «پس چرا از من پیروی نمی‌کنید؟» گفتند: از یهودیان می‌ترسیم. پس دانسته می‌شود که مجرد داشتن علم و خبر دادن از آن، ایمان محسوب نمی‌شود تا زمانی که با ایمان به آن تکلم کند بر وجه انشاء که بیانگر پایبند بودن و گردن نهادن باشد، همراه با اینکه خبر دادنشان، بیانگر آنچه که در نفس‌هایشان است باشد. پس منافقان آن را به عنوان خبر دادن می‌گویند، ولی دروغگو هستند، در نتیجه آن‌ها در باطن کافر هستند، و (یهودیان) نیز آن را گفتند امّا به آن ملتزم و پایبند نبودند و به آن گردن ننهادند، پس آن‌ها نیز در ظاهر و باطنشان کفّار هستند».[1]

و ابن قیّم در این باره می‌گوید: «وفيها أن إقرار الكاهن الكتابي لرسول الله بأنه نبي لم يدخله في الإسلام ما لم يلتزم طاعته ومتابعته فإذا تمسك بدينه بعد هذا الإقرار لا يكون ردة منه ونظير هذا قول قول الحَبْرينِ له، وقد سألاه ثلاث مسائل، فلما أجابهما، قالا نشهد إنك نبي. قال: فما يمنعكما من اتباعي، قالا: نخاف أن تقتلنا اليهود. ولم يلزمهما بذلك الإسلام، ومن تأمل ما في السير والأخبار الثابتة من شهادة كثير من أهل الكتاب والمشركين له صلى الله عليه وسلم بالرسالة وأنه صادق فلم تدخلهم هذه الشهادة في الإسلام علم أن الإسلام أُمر وراء ذلك. وأنه ليس هو المعرفة فقط ولا المعرفة والإقرار فقط، بل المعرفة والإقرار والانقياد والتزام طاعته ودينه ظاهراً وباطناً».

۱- مجموع الفتاوی، ج ۷ ص ۵۶۱.

ترجمه: «اقرار کردنِ آن کاهنِ اهل کتاب برای رسول خدا به اینکه او پیامبر است، او را وارد اسلام نکرد؛ چون خود را ملتزم به اطاعت و پیروی از او نکرد، پس اگر بعد از این اقرار به دینش تمسّک جوید، این ارتداد برای او محسوب نمی‌شود، و مشابه آن، قول آن دو کاهن یهودی است که سه سوال از پیامبر پرسیدند هنگامی‌که پیامبر به آن دو نفر جواب داد، گفتند: گواهی می‌دهیم که تو پیامبر هستی، فرمود: «فَمَا يَمْنَعُكُما أَنْ تَتْبَعَانِي»؛ «پس چه چیزی شما را از پیروی کردن از من منع کرده است» گفتند: می‌ترسیم که یهودیان ما را بکشند. و با این سخنشان اسلام برای آنها ثابت نشده است و کسی که در سیره و اخبار ثابته تأمل کند موارد زیادی می‌یابد از شهادت دادن بسیاری از اهل کتاب و مشرکین برای پیامبر صلی الله علیه وسلم به رسالتش و اینکه او راستگوست، امّا آنها با این شهادت دادنشان وارد اسلام نشدند، پس دانسته می‌شود که اسلام به وراء آن دستور داده است، و اینکه اسلام فقط شناخت نیست، و نه فقط شناخت و اقرار است، بلکه شناخت و اقرار و انقیاد و التزام داشتن به طاعتش و دینش در ظاهر و باطن است».[۱]

پس اگر این اشتباهش، بخاطر عقیدۀ ارجائی‌اش باشد که وا اسفاه! و اگر بخاطر بی علمی‌اش در تحریر و تقریر نصوص باشد، پس نشان می‌دهد که شخص جاهلی است. و شخص جاهل چرا باید در چنین امور دقیقی بدون تأمل کردن و بازخوانی سخنانش، حرف بزند. آیا برایش بهتر نبود که از اهل علم سوال می‌کرد؟

پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: «سَيأتِي علی الناسِ سَنَوَاتٌ خَدَّاعَاتُ، يُصَدَّقُ فيها الكَاذِبُ، و يُكَذَّبُ فيها الصَّادِقُ، و يُؤْتَمَنُ فيها الخَائِنُ، و يُخَوَّنُ فيها الأَمِينُ، و يَنْطِقُ فيها الرُّوَيْبِضَةُ. قيل: و ما الرُّوَيْبِضَةُ؟ قال: الرجلُ التَّافِهُ، يتكلَّمُ في أَمْرِ العَامَّةِ».[۲]

ترجمه: «سال‌های فریبنده بر مردم خواهند آمد، انسان‌های دروغگو تصدیق کرده می‌شوند، خیانت کاران امین شمرده می‌شوند و رویبضه سخن می‌گویند. پرسیدند:

۱- زاد المعاد، ج ۳ ص ۴۲.

۲- صحیح الجامع الصغیر، شماره ۳۶.

رویبضه کیست؟ فرمودند: انسان‌های پست که درباره‌ی امور عامه‌ی مردم سخن می‌گویند».

و نیز پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: «إِذَا ضُيِّعَتِ الأَمَانَةُ فَانْتَظِرِ السَّاعَةَ، قَالَ: كَيْفَ إِضَاعَتُهَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: إِذَا أُسْنِدَ الأَمْرُ إِلَى غَيْرِ أَهْلِهِ فَانْتَظِرِ السَّاعَةَ».[۱]

ترجمه: «چون امانت ضایع گردد منتظر قیامت باش! پرسیدند: چگونه ضایع شود؟ گفت: چون امور مردم به دست نا اهلان بیفتد منتظر قیامت باش».

این مقاله، علاوه بر اینکه نصیحتی برای خالد عزیزی و همفکرانش است، اقامۀ حجتی بر او نیز است، تا دست از بدعت‌ها و انحرافاتش بردارد و شهامت رجوع به حق را داشته باشد.

وقد أعذر من أنذر.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين

مجاهد دین

۱۳۹۸/۱۰/۱۴

۱- صحیح بخاری، شماره ۶۴۹۶.

در شرک اکبر عذر به جهل نیست

اهل بدعت سخنان مزخرف زیادی دارند، اما مزخرف‌ترین سخنی که می‌توان از آنها شنید این است که می‌گویند: {در شرک اکبر عذر به جهل وجود دارد}!

اگر برای کسی که مرتکب شرک اکبر می‌شود عذر به جهل آورده شود، پس تنها بخاطر عدم اقامۀ حجّت بر او، تکفیر معذب علیه نمی‌شود، همین، وگرنه در احکام قضاء و نکاح و ارث و جنایز، حکم مشرکان را دارد و اسم مشرک بر او ثابت می‌شود. مثلا ولی أمرت نمی‌شود، در قبرستان مسلمین دفن نمی‌شود، از او ارث برده نمی‌شود، با او نکاح نمی‌شود؛ چراکه مشرک است، اگرچه هم بر او حجّت اقامه نشده باشد و او را تکفیر معذب علیه نکرده باشی.

اما متسلفۀ ضال و مضل، چون درخواست دعا از اهل قبور را شرک اکبر می‌دانند و چون جمهور علمای اهل سنّت آن را مستحب و جایز می‌دانند، و چون همانند دوله و خوارج معاصر، عرضه و شهامت تکفیر کردن علمای اهل سنّت را ندارند، برای همن ناچاراً این مزخرفات را بلغور می‌کنند که در شرک اکبر عذر به جهل است!!

سوال از ملا فانی ذلیلی: اگر موش‌پرستان و گاوپرستان هندو عذر به جهل دارند، آیا در اجرای احکام مسلمانان بر آنها نیز عذر به جهل دارند و همانند مسلمانان با آنها معامله می‌شود؟

اگر پاسخ خیر است، پس غلط می‌کنید که می‌گویید: {درخواست دعا از اهل قبور مساله‌ای فقهی و اختلافی نیست بلکه شرک اکبر است} و سپس برای علمایی که جاهل نیستند، مانند نووی و ابن قدامه و ابن حجر و قرطبی و مقریزی و طوفی و ابن صلاح و... در شرک اکبرشان عذر به جهل می‌آورید و آنها را مسلمان می‌دانید و برایشان رحمت می فرستید!

هرکس بگوید در شرک اکبر عذر به جهل وجود دارد و فاعلش اسم مشرک بر او ثابت نمی‌شود اصلا بویی از عقیده و شریعت نبرده است و این تناقضات و خزعبلات وهابیت تمامی ندارد!

سه شنبه، ۱۴ آبان ۱۳۹۸.

کشف نقاب از چهرۀ خوارج معاصر

یکی از حیله‌گری‌های مبتدعان نجدیه و مجدّدان توحید خوارج و منحرفان در امر توحید و شرک، این است که چون اشتباهات آنان در امر توحید و شرک را نشان می‌دهیم به این خاطر این حقیر را متّهم به آخوند شیعه و رافضی‌بودن و صوفیِ قبوری و مشرک‌بودن می‌کنند! در حالی که من یک کلمه اضافه بر سخنان علمای اهل سنّت مانند نووی و ابن قدامه و ابن حجر و ابن کثیر و ابن صلاح و ابن جوزی و قرطبی و... نگفته‌ام.

اگر دفاع من از این علما در برابر تکفیر شما غالیان تکفیری، و اگر تکرار کردن سخنان علمای اهل سنّت، به معنای آخوند شیعه و رافضی‌بودن است، پس همه بر من گواهی بدهند که من با افتخار رافضی هستم!!!

این علما درخواست دعا از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش را جایز و مستحب می‌دانند، اما غلاة نجدیه این کار را شرک اکبر و قبرپرستی و عقیدۀ روافض می‌دانند!

پس اگر درخواست دعا از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش، عقیدۀ روافض و شرک و قبرپرستی است، پس قبل از اینکه من را به رافضی بودن متهم کنید، علمای اهل سنّت مانند نووی و ابن قدامه و... را متهم به رافضی بودن کرده‌اید!

و چنانکه امام الشافعی رحمه الله فرموده است: «انْ كانَ حُبُ آلِ محمَّدٍ رفْضَاً فَلَيْشهَد الثَّقَلان بأنِّي رافِضِي»؛ «اگر دوست داشتن اهل بیت، رافضی بودن است پس انس و جن بر من گواهی و شهادت بدهند که من رافضی هستم»

به همان شکل، اگر دفاع من از علمای اهل سنّت و تکرار سخنان آنان –که درخواست دعا از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش را مستحب دانسته‌اند– به معنای رافضی بودن و رافضی گری است، پس جن و انس بر من گواهی بدهند که من نیز با این اعتبار رافضی هستم.

به این شکل چهره حقیقی شما خائنان که در لباس اهل سنّت مشغول تکفیر و تبدیع علمای اهل سنّت هستید را برای همگان نشان می‌دهیم تا کسی فریب شماها را نخورد.

و شماها متقلّبانی هستید که در لباس اهل سنّت و با نام اهل سنّت، مشغول تخریب و تکفیر اهل سنّت و علمایش هستید!

شنبه، ۴ خرداد ۱۳۹۸.

تو اول بگو با کیان زیستی *** پس آنگه بگویم که تو کیستی

من در نوشته‌هایم بحث‌های صرفاً علمی را بیان کرده و عقاید و اصول فکری نجدیه را نقد می‌کنم، و پیروان نجدیه نیز بجای پاسخ علمی به ادله و نوشته‌های من، شخصیت من را متهم و ترور و تخریب می‌کنند!

من اهل سنّت هستم و در نوشته‌هایم برای تعریف «توحید»، «شرک»، «عبادت»، «رب»، «إله» و... به فهم علمای اهل سنّت (مانند نووی و ابن قدامه و ابن حجر و ذهبی و ابن کثیر و قرطبی و ...) عمل می‌کنم و به آنها استناد می‌کنم.

و پیروان نجدیه نیز خودشان را اهل سنّت می‌دانند اما در این موارد به علمای اهل سنّت استناد نمی‌کنند، چراکه آنها را در شناخت توحید جاهل و قاصر می‌دانند، بلکه به علمای نجدیه استناد می‌کنند!

سپس در کمال شگفتی، من بخاطر دفاعم از علمای اهل سنّت در برابر تکفیر سرکشان نجدیه، و بخاطر استنادم به اقوال علمای اهل سنّت و پیروی‌ام از آنها، متهم به اهل سنّت نبودن می‌شوم!

و نجدیه نیز با تکفیر کردن علمای اهل سنّت و مشرک دانستن آنها، اهل سنّت و پیرو علمای اهل سنّت می‌شوند! شر البلية ما يضحك!

و اگر خودم یک روز نجدی نبودم و اگر نمی‌دانستم که نجدیه و پیروان فریب خورده‌اش تنها حسن ظن به علمای نجدیه دارند و فریب شعار توحیدی آنان را خورده‌اند و در مسیری اشتباه، اخلاص دارند، پس مجبور می‌شدم که بگویم این نجدی‌ها، روافضی در لباس اهل سنّت هستند که آمده‌اند تا در فضای مجازی به نام اهل سنت، علمای اهل سنّت را تکفیر و از اعتبار ساقط کنند. چرا که در گمان همین نجدی‌ها، روافض دشمن اهل سنّت هستند نه مدافع اهل سنت. پس از روافض که نجدیه دشمن آنها هستند و آنها را دشمن اهل سنّت می‌دانند، انتظار از اعتبار ساقط کردن و تکفیر کردن علمای اهل سنّت می‌رود نه انتظار دفاع کردن و حمایت کردن از آنان!! برای همین واقعاً مانده‌ایم، نمی‌دانیم در ادعای اهل سنّت بودنشان، دم خروسشان را باور کنیم یا قسم حضرت عباسشان را!!

پس اگر یک روز نجدی نبودم و سابقۀ شناخت نجدیه را نداشتم، پس می‌گفتم این مبلغان و مروّجان نجدیه که علمای اهل سنّت را تکفیر می‌کنند و مشرک می‌دانند،

روافضی در فضای مجازی هستند که با لباس اهل سنّت مشغول از اعتبار ساقط کردن علمای اهل سنّت هستند! چراکه طبق تعریفی که نجدیه از روافض دارند، پس باید از روافض همین انتظار برود، نه اینکه آنها بیایید و از علمای اهل سنّت دفاع کنند!

و اگر هم کسانی که دارند از علمای اهل سنّت دفاع می‌کنند و جلوی تکفیر آنها توسط غلات نجدیه را می‌گیرند و دارند مردم را به فهم علمای اهل سنّت دعوت می‌کنند، حقیقتاً روافضی در لباس اهل سنّت باشند، پس بارک الله به این روافض! احسنت که چه نیکو رافضیانی هستند! خوشا به سعادت چنین روافضی!

اگر دفاع من از علمای اهل سنّت در برابر تکفیر شما غالیان تکفیری، و اگر تکرار کردن سخنان علمای اهل سنّت، به معنای رافضی‌بودن است، پس همه بر من گواهی بدهند که من با افتخار رافضی هستم!!!.

اما متاسفانه و در کمال شگفتی، نجدیه به پیروان علمای اهل سنت، رافضی می‌گویند! و فکر می‌کنند روافض مشغول دفاع از علمای مذاهب اربعه هستند! و نشانهٔ رافضی بودن را دفاع از علمای اهل سنّت و استناد به اقوال آنها می‌دانند! و نشانهٔ اهل سنّت بودن را نیز تکفیر علمای اهل سنّت می‌دانند! شر البلية ما يضحك!

آنها علمای اهل سنّت را تکفیر می‌کنند و متهم به ارتکاب کفر و شرک می‌کنند و علمای اهل سنّت را نسبت به شناخت توحید، جاهل می‌دانند و از فهم علمای اهل سنّت پیروی نمی‌کنند، اما در کمال شگفتی خودشان را اهل سنّت می‌دانند و اگر هم به آنها وهابی بگویی، ناراحت می‌شوند!

و اما کسی که به علمای مذاهب اربعه اهل سنّت استناد کند و پیرو فهم آنها از قرآن و سنّت باشد، پس طبق معیار نجدیه، او اهل سنّت نیست بلکه رافضی است!

در واقع نزد اینها اهل سنّت یعنی وهابیت و علمای اهل سنّت یعنی علمای وهابیت! هرکسی وهابی نباشد اهل سنّت نیست، هرکسی با عقاید بدعی و نوظهورانه وهابیت در تضاد باشد ولو شافعی و احمد و ابوحنیفه و مالک باشند، او اهل سنّت نیست و هرکس پیرو محمد بن عبد الوهاب که از منطقه نجد (که محل طلوع شاخ شیطان و فتنه‌ها است) آمده است باشد، او اهل سنّت است! یا للعجب!

آ گاه باشید که این مروّجان نجدیه، گرگ‌هایی در لباس برّه هستند (خوارجی در لباس اهل سنّت هستند) و در بین اهل سنّت نفوذ کرده‌اند و با کمال وقاحت خودشان را اهل سنّت می‌دانند، اما در عمل، علمای اهل سنّت را قبول ندارند و آنها را متهم به ارتکاب

شرک اکبر می‌کنند و تکفیر می‌کنند و هرکس همانند سخنان علمای اهل سنّت را بگوید به بهانۀ ترویج توحید و مخالفت با روافض، متهم به رافضی بودن و صوفی بودن و قبرپرست بودن و مشرک بودن و اهل سنّت نبودن می‌کنند!! و سپس می‌گویند ما خوارج هم نیستیم!

به قول شاعر: تو اول بگو با کیان زیستی *** پس آنگه بگویم که تو کیستی

یکشنبه، ۱۶ تیر ۱۳۹۸.

هرکس بگوید، إله به معنای معبود است بعد از اقامۀ حجّت و داشتن جحد، تکفیر می‌شود.

نجدیه، مشرکان قریش را موحد در ربوبیت می‌پندارند و إله‌های مشرکان را خالی از صفات ربوبیت می‌پندارند و می‌گویند چون مشرکان قریش الله را در ربوبیتش یکتا می‌دانستند پس برای إله‌هایشان ربوبیت قائل نبودند و لذا برای إله شدن و إله قرار دادن یک چیز، نیازی به قرار دادن صفات ربوبیت برای آن چیز نیست و در نتیجه إله را به معبودی خالی از خصائص خدایی و ربوبی ترجمه می‌کنند!

یعنی إله را به معبود ترجمه می‌کنند (نه به ذاتی که مستحق عبادت باشد). و بین این دو، تفاوت بسیاری وجود دارد.

پس إله به معنای معبود نیست بلکه به معنای ذاتی است که مستحق عبادت است ولو توسط کسی عبادت نشود.

پس اگر کسی بگوید برای إله شدن نیازی به داشتن ربوبیت نیست و إله به معنای معبود است، پس لازمۀ سخن چنین کسی این است که الله متعال در ازل و قبل از اینکه مخلوقاتش را خلق کند و قبل از اینکه توسط مخلوقات عبادت شود، إله نبوده است!! بلکه بعد از اینکه مخلوقاتش او را عبادت کردند إله شده است!!! و الله متعال برای إله شدنش نیازمند به وجود مخلوقاتش بوده است! و این در واقع کفر ورزیدن به صفت إله بودن الله متعال و تحریف و الحاد در اسماء و صفات اوست.

اما چون تکفیر با لازمۀ قول صحیح نیست مگر اینکه این لازمه بر شخص عرضه شود و او لازمۀ سخنش را بپذیرد، پس در صورت اقامۀ حجّت بر چنین کسانی و پذیرفتن چنین لازمه‌ای تکفیر می‌شوند.

پس هرکس بگوید إله به معنای معبود است، بعد از اقامۀ حجّت و در صورتی که جحد داشته باشد کافر می‌شود، چراکه إله بودن الله متعال در ازل را انکار کرده است و الله متعال را ناقص و نیازمند به مخلوقاتش تصور کرده است. به این شکل که الله متعال برای إله نامیده شدنش و إله بودنش نیازمند مخلوقاتش بوده است!!!

(و اینجاست که متوجه متناقض بودن و باطل بودن تقسیم توحید به الوهیت و ربوبیت و سپس موحد دانستن مشرکان قریش در ربوبیت و مشرک دانستنشان در الوهیت می‌شوید)

برای اینکه غیر ممکن است که یک شخص در ربوبیت موحد باشد اما مخلوق دیگری را به إلهی بگیرد! همینکه دیگری را به إلهی می‌گیرد به این معناست که برایش ربوبیت قائل بوده است.

و هرکس بگوید إله به معنای معبود نیست بلکه به معنای ذاتی است که مستحق عبادت است، پس خود به خود از نجدیه و عقاید بدعی و نوظهورانۀ آنها برائت کرده و به عقیدۀ صحیح اهل سنّت برگشته است و ثابت کرده که یک چیز به إلهی گرفته نمی‌شود مگر اینکه برایش اعتقاد به صفات ربوبیت و قائم به ذات خودش داشته باشد. و بخاطر چنین صفت استقلالی و ذاتی‌ای است که مستحق عبادت شده است ولو کسی هم او را عبادت نکرده باشد!

و ثابت می‌شود که مشرکان بخاطر اعتقاد داشتن به وجود داشتن إله‌های من دون الله، در واقع ربوبیت را نیز برای آن إله‌ها اثبات کرده و در ربوبیت نیز مشرک بوده‌اند و اعتقاد به الوهیت و عبودیت یک چیز، متضمن اعتقاد به ربوبیت آن چیز است و نیز اعتقاد به ربوبیت یک چیز مستلزم اعتقاد به الوهیت آن چیز است. (ربوبیت مستلزم الوهیت است و الوهیت متضمن ربوبیت است)

چهارشنبه، ۲ مرداد ۱۳۹۸.

ای مگس! عرصۀ سیمرغ نه جولانگه تُست!! (پاسخ به خالد عزیزی)

هرزگاهی نزدیک است سر عقل بیایی و پنبه را از گوشت در بیاری و سرت را از زیر برف بیرون بکشی، اما دوباره شیطانت بر تو غالب شده و تو را به این دلخوش می‌کند که مطالب دیگران، ترهات است و مروری کرام کافیست!

من نمی‌دانم چرا اینقدر تکبر تو را گرفته و خودت را بالا می‌پنداری، در حالی که حتی حاضر نیستم تو را به شاگردی هم قبول کنم؟!

حین سکت أهل الحق عن الباطل، توهّم أهل الباطل أنهم علی حق!!

قحط الرجالی همچون تو، بر کرسی فتوا نشسته و فکر می‌کند در مبحث توحید و شرک پیرو علمای اهل سنّت است، اما در کمال شگفتی هیچ عالم اهل سنتی نیست إلا اینکه مخالف عقاید نجدیه است!

کد خدای ده چو مرغابی بُوَد ** وای بر آن ده چه رسوایی بُوَد!

تحقیر کردن و منافق دانستن، نهایت پاسخ‌های علمی تو (و امثال تو)ست. تحقیر و تکفیر و القاب‌گذاشتن، جواب بی‌جوابان است و مگر کسی هست که چنین جوابی بلد نباشد؟ ما نیز می‌توانیم در برابر فرار و عدم جرأت شما از پاسخ دادن، بگوییم:

ای مگس! عرصۀ سیمرغ نه جولانگه تُست!!

تو کمتر از آنی هستی که بتوانی بر مطالب ما نقدی بنویسی، برای همین فقط وِزوِز می‌کنی و جرأت جولان در عرصۀ نقد علمی را نداری؛ چراکه می‌دانی اگر وارد این عرصه شوی، لِه می‌شوی! (البته ناگفته نماند در کانال شبهات و ردود، بدون اینکه اسمت را ذکر کنی، مطالبی [بخوانید ترهاتی] می‌نویسی، تا اگر آن مطالب نقد و باطل شد، آبرویت نرود و قحط الرجالی همچو تو، رسوا نشود!)

برای همه ثابت شده که شما نجدیون جرأت بحث علمی را ندارید، منطق شما منطق تکفیر و تبدیع است.

از تو بزرگترش تا به حال نتوانسته ردیه‌های کمرشکن ما بر پیکرۀ همچون تارعنکبوت نجدیه را پاسخ بدهد. الحمد لله از زمانی که از نجدیت برائت کرده‌ام، و بعد از نوشتن ردیه‌هایم بر نجدیت، تا به حال صدها کاربر به این حقیر پیام فرستاده و متوجه انحراف

نجدیه و گمراهی آنان در باب توحید و شرک، و بازگشتنشان به اهل سنّت شده است. تنها تو و حوضت باقی مانده‌ای! پنبه را از گوشت بیرون بیار! دل به دریا بزن و یک بار مرد باش و از منهجت دفاع کن! بیا و مناظره کن! مگر خودت را بر حق نمی‌دانی؟ این چه حقی است که از اثباتش عاجز مانده‌ای؟

پس اگر نتوانی جواب مستند و علمی به مطالب این حقیر بدهی و اگر نتوانی نقد علمی بکنی، و به القاءات شیطانی‌ات اکتفا کنی، پس بدان دوران این سیاه بازی‌ها تمام شده و اهل سنّت فریب شعارهای شما را نمی‌خورند. همانطور که من تا ته خط نجدیت رفتم و بن‌بست و پوچ بودن آن را دیدم، دیگر فریب خوردگان و متأثران نجدیه نیز به زودی ان شاء الله آ گاه و بیدار می‌شوند چراکه پاسخ‌های غیر علمی و القاءات شیطانی شما، تشنگان حقیقت را نه تنها سیر نمی‌کند، بلکه موجب نفرت و گریز بیشترشان از منهج هتاک و فحاش شما خواهد شد.

سه شنبه، ۸ مرداد ۱۳۹۸.



درماندگی نجدیه از پاسخ دادن به استدلال‌های اهل سنت!

چنانکه مشاهده می‌کنید بعد از گذشت چند روز و تکرار مکرر استدلال سادۀ ما، اما نجدیه همچنان در برابر استدلال‌های ما سکوت کرده‌اند و جرئت بحث علمی را ندارند چراکه می‌دانند عیار قلابی‌شان برای همگان رو می‌شود. جرئت ندارند دربارۀ «درخواست دعا از اهل قبور» چیزی بگویند چرا که عواقب آن را می‌دانند. این عین تقیه است چراکه می‌دانند موجب تکفیر علمای اهل سنّت می‌شوند، می‌دانند لازمه عقیدۀ خوارجانۀ شان تکفیر علمای امّت است، اما با تمام گستاخی خود را پشت نام همین علمای اهل سنّت پنهان کرده‌اند! اهل سنّت از شما وهابیت بیزار و بری است. اگر مرد هستید و جرئت دارید بگویید حکم درخواست دعا از اهل قبور چه است تا به شما بگویم که تا چه‌اندازه اهل سنّت هستید. اما سکوت شما خود گویای بسیاری از مسائل است!

در حقیقت شماها حکم دیروز من را دارید، من نیز دیروز همانند شما نجدی‌ها خیلی حقایق بر من پوشیده مانده بود، ولی الحق أحق أن یتبع، به دنبال حق باشید و سبقت أذهانتان را مقدس ندانید. قضیه بسیار ساده است دو دو تا چهارتا است.

یک سؤال بسیار ساده پرسیده‌ایم، چرا جرئت پاسخ دادن ندارید؟

حکم «درخواست دعا از اهل قبور» چیست؟

اگر شرک اکبر ندانید، پس با عقیدۀ محمد بن عبد الوهاب و دیگر نجدیه مخالفت کرده‌اید، چراکه آنها مردم را بخاطر درخواست دعا از اهل قبور مشرک به شرک اکبر می‌دانند.

و اگر بگویید شرک اکبر می‌دانیم، پس بگویید حکم علمایی مانند:

(محي الدين النووی، ابوالحسين عمراني، ابن كثير، بيهقي، ابن حجر عسقلاني، ابن حجر هيتمي، سمهودي، تقي الدين الحصني، سيوطي، دمياطي، ابوالحسن ماوردي، قاضي ابوالطيب، محمد بن محمد غزّالي، ابوحيان النحوي ثعالبي و...) از شافعيه.

و (كمال بن الهمام، عبدالله الموصلي، الشيخ نظام، أبوالإخلاص الشرنبلالي، مولوی عمر سربازی و...) از حنفيه.

و (شهاب الدين القرافي،شمس الدين القرطبي، عبدالرحمن الجزيري، محمد علي بن حسين المكي، عبدالملک المرداسي، محمد بن الحاج و...) از مالکیه.

و (ابن تيمية، ابن قدامه، صاحب الشرح الكبير، شيخ عبدالقادر گيلاني، ابراهيم بن مفلح، منصور البهوتي، مصطفي الرحيباني و...) از حنابله.

و دیگر بزرگان علم و دین که درخواست دعا از اهل قبور را تقریر و تأیید نموده و یا خارج از شرک دانسته‌اند، چیست؟

آیا اینها مرتکب شرک اکبر شده‌اند، یا تجویز شرک اکبر کرده‌اند، یا توحید و شرک را نشناخته‌اند؟

ما همچنان منتظر پاسخ نجدیه به این سوال هستیم...

شنبه، ۱۲ مرداد ۱۳۹۸.

ردودی کوتاه و منطقی بر صلاح الدین مهدوی (۱ و ۲)

جناب صلاح الدین مهدوی در قسمت اول از صوتش برای رد بر کتاب الرویة الوهابیة از حالت اعتدال و طبیعی به شکل عجیبی بیرون آمده و هر بانگ و صدایی را علیه خودش می‌داند!

در یک قسمت از سخنانش می‌گوید که نویسندۀ کتاب الرویة الوهابیه به همفکران ابن تیمیه، لفظ التیمیه را بکار برده که لقب زشتی است!

مثل این است که گفته باشد: هرکس به همفکران محمد بن ادریس بگوید شافعیه، و به همفکران احمد بن حنبل بگوید حنبلیه و به همفکران مالک بن انس بگوید مالیکه، و به همفکران نعمان بن ثابت بگوید حنفیه، و به همفکران ابوالحسن علی بن اسماعیل بگوید اشعریه، پس لقبی زشتی به آنها داده است!

نزد صغار طلاب علم نیز، به چنین اعتراضاتی نقد علمی نمی‌گویند! چه برسد نزد کسی که اسم ماموستا را به دنبال نام خود می‌کشد. و فکر نمی‌کنم جناب صلاح الدین مهدوی، شیخ الاسلام ابن تیمیه را معصوم و واجب الاطاعه بداند!

همچنین جناب صلاح الدین مهدوی در قسمت دوم از ردیۀ صوتی‌اش بر کتاب «الرویة الوهابیة...» این بار اعتراض به این کرده که لقب وهابیت لقب زشتی است و نویسندۀ کتاب مذکور را سرزنش کرده که چرا به ما، وهابی گفته است! سپس از چند تن از علمای معاصر وهابیت نقل کرده که آنها تسمیه به این لقب را قبول ندارند!

اما جالب است بدانید که علمای پیشین وهابیت تسمیه به این نام را قبول داشته و خودشان این نام را برای خودشان بکار برده‌اند.

برای مثال:

۱- در الدرر السنية في الأجوبة النجدية (۵۶۶/۱) رساله‌ای نقل شده با نام «رسالة الشيخ محمد بن عبد اللطيف إلى أهل اليمن وغيرهم في بيان عقيدة أهل نجد» و در آن رساله این سخن آمده است:

«وصار بعض الناس يسمع بنا معاشر الوهابية، ولا يعرف حقيقة ما نحن عليه، وينسب إلينا، ويضيف إلى ديننا ما لا ندعو إليه».

۲- همچنین محمد ابن عبد اللطیف در رد بر علی الزحیفی که همفکر آنان بود اما به سوی آنها هجرت نکرده بود در الدرر السنیة (۸/ ۴۳۳) می‌گوید:

«وكذلك تزعم أيضا أنك تظهر دينك وتسب المشركين، فهذه طامة كبرى ومصيبة عظمى، قد دهى بها الشيطان كثيرا من الناس، من أشباهك وأمثالك؛ فغلطتم في إظهار الدين، وظننتم أنه مجرد الصلوات الخمس، والأذان والصوم وغير ذلك، وأنكم إذا جلستم في بعض المجالس الخاصة، قلتم: هؤلاء كفار، هؤلاء مشركون، وليس معهم من الدين شيء، وأنهم يعلمون أنا نبغضهم، وأنا على طريقة الوهابية وتظنون أن هذا هو إظهار الدين، فأبطلتم به وجوب الهجرة».

۳- همچنین در الدرر السنیة (۵۱۱/۱۰) رسالۀ مستقلی به نام: «الرد على من أنكر على أهل الدعوة الوهابية إنكارهم الشرك». آمده و مولفش سلیمان بن سحمان است که یکی از بزرگ‌ترین علمای وهابیت است.

۴- و باز همان سلیمان بن سحمان در الدرر السنیة (۴۵۲/۱۶) برای لقب پر افتخار وهابیتش شعر نوشته و می‌گوید:

نعم نحن وهابية حنفية   حنيفية نسقي لمن غاضنا المرا

۵- و کتاب «الهدية السنية والتحفة الوهابية النجدية» نیز نویسنده‌اش همین سلیمان بن سحمان است که لقب وهابیت را برای خودش قرار داده و آن را انکار نکرده است.

علاوه بر لقب وهابیت، لقب نجدی را نیز برای خودشان بکار برده‌اند.

۱- برای مثال: در الدرر السنیة في الأجوبة النجدية (۷۸/۸) چنین آمده است: «وقد حدثني من لا أتهم، عن شيخ الإسلام، إمام الدعوة النجدية أنه قال مرة...».

۲- و نیز در الدرر السنیة (۹ / ۸۰) چنین آمده است: «وكذلك ما قاله إمام هذه الدعوة النجدية، الشيخ محمد رحمه الله تعالى...».

۳- و نیز در الدرر السنیة (۱۴ / ۴۰۹) چنین آمده است: «وأكبر نعمة نذكركم بها، هي: ما من به مولاكم، وما خصكم به من المنحة وأولاكم، من هذه الدعوة النجدية».

۴- و نیز در الدرر السنية(۱۵/ ۵۸) چنین آمده است: «وكافة المحققين من أئمة الدعوة النجدية».

پس علمای نسل اول فرقهٔ وهابیت، لقب وهابی و نجدی را خودشان برای خودشان به کار می‌بردند و به آن افتخار می‌کردند و این لقب را ممیزه‌ای بین خودشان و بین مخالفانشان قرار داده بودند. پس چرا علمای معاصر وهابیت، تسمیه به این لقب را انکار می‌کنند؟

و جالب است بدانید، خود نویسنده کتاب الرویة الوهابیه نیز این نقل قول‌ها را از کتاب الدرر السنية آورده است، پس چرا صلاح الدین مهدوی تدلیس کرده و گزینشی عمل کرده و به این نقل قول ها اشاره نکرده و پاسخ نداده است و خیلی راحت از آن رد شده است؟ و نیز جالب است بدانید پیش از هر کس دیگری و پیش از هر مذهب دیگری، خود علمای حنبلی مذهب شروع به رد کردن وهابیت و انکار انتساب آنها به مذهب احمد بن حنبل نمودند! و من پیشتر در مقاله: «رد علمای حنبلیه بر عقاید وهابیه» اسم ۲۵ تن از علمای بزرگ حنابله که با حرکت محمد بن عبد الوهاب معاصر بودند را، به همراه توضیحات مختصری دربارهٔ آنها، آورده‌ام.

اگر صرفا شعار توحید سر دادن کافی باشد، پس چرا شعار توحیدی ابن ملجم و شعار توحیدی خوارجی که با سیدنا علی رضی الله عنه مخالفت کردند را قبول نکنیم؟ مگر غیر از این است که آنها هم از توحید حرف می‌زدند؟

برای اینکه متوجه انحراف وهابیت در تعریف توحید و شرک شوید، این یک سوال ساده ما را از وجدان های خودتان بپرسید، سوالی که ده ها بار تکرار کردیم اما تا به حال به آن پاسخ نداده اید. حکم «درخواست دعا از اهل قبور نزد قبورشان» چیست؟

اگر بگویید شرک است (همانطور که وهابیت اینگونه می‌گوید) پس جمهور علمای اهل سنّت از قدیم تا جدید را متهم به شرک اکبر کرده‌اید. علمایی مانند: نووی، ابن قدامه، ابن حجر، ابن صلاح، ابن الجوزی، قرطبی، ابن کثیر و...

اگر هم بگویید شرک اکبر نیست و نهایتش بدعت و یا ناجایز است، پس با فهم وهابیت در تعریف توحید و شرک مخالفت کرده‌اید.

به این سوال سادهٔ ما پاسخ بدهید تا عیار اهل سنّت بودن شما مشخص شود.

دوشنبه، ۲۱ مرداد ۱۳۹۸.

ردودی کوتاه و منطقی بر صلاح الدین مهدوی (۳)

جناب صلاح الدین مهدوی این بار در قسمت سوم از سلسله صوتی‌اش صحبت‌هایی عامیانه و غیر عالمانه و احساساتی کرده است، و کوچک‌ترین دلیلی برای رد کردن سخنان نویسندهٔ کتاب الرویة الوهابیه «عثمان النابلسی» نیاورده است، بلکه پیوسته سخنان او در کتابش را نقل می‌کند و با تعجب فراوان سخنانش را قرائت می‌کند سپس بعد از تمام شدن قرائت کلامش، بدون تکیه بر هیچ گونه دلیل و حجتی آن را رد کرده و نقطهٔ مقابل سخنان او را تصحیح و تایید می‌کند! به این شکل که اگر بالفرض نویسندهٔ کتاب الرویة الوهابیه بگوید ماست سفید است، جناب صلاح الدین در این صوتش با نهایت تعجب طوری که نزدیک است شاخ در بیاورد سخن او را نقل و قرائت می‌کند سپس می‌گوید یاا! سبحان الله نگاه کنید نویسندهٔ گفته است ماست سفید است! سپس نقطهٔ مقابل سخن او را تایید و تصحیح می‌کند اینکه ماست سیاه است!!!

به همین شکل، پیوسته سخنان نویسندهٔ کتاب الرویة الوهابیه را نقل و قرائت می‌کند و بدون تکیه بر هیچ گونه دلیل و حجتی سخنش را رد می‌کند و نقطهٔ مقابل سخن او را کورکورانه و از روی تعصب، تایید می‌کند!

و با کمال شگفتی در دقیقه ۵ می‌گوید که إله به معنای معبود است (نه به عنوان ذاتی که مستحق عبادت باشد) و می‌گوید: می‌شود یک چیز را به عنوان إله گرفت اگرچه هم هیچ گونه ربوبیت و قدرت نفع و ضرر رساندنی برای او قائل نبود!

از ایشان می‌پرسیم آیا الله متعال از ازل إله بوده است یا نه؟ آن هنگام که الله بود و هیچ چیز دیگری وجود نداشت تا او را عبادت کند، آیا الله در آن زمان إله بود یا بعد از خلق کردن مخلوقاتش و عبادت شدن توسط مخلوقاتش إله شد؟

اگر بگویی الله از ازل إله نبود پس العیاذ بالله کافر شده‌ای و گفته‌ای که الله از ازل مستحق عبادت نبوده است؛ چراکه منکر این شده‌ای که إله به معنای مستحق عبادت بودن است!

و اگر بگویی الله از ازل إله (به معنای مستحق عبادت) بوده است با اینکه کسی هم نبوده تا او را عبادت کند، پس پس خودت رد بر خودت زده‌ای و ثابت کرده‌ای که معنای إله، معبود نیست بلکه به معنای ذاتی است که مستحق عبادت است.

و یک موجود، باید در او چه صفاتی وجود داشته باشد که مستحق و شایستهٔ عبادت باشد؟ آیا چیزی جز داشتن صفات ربوبیت است؟

پس ثابت می‌شود که یک چیز به إلهی گرفته نمی‌شود مگر اینکه معتقد باشی که او دارای ربوبیت است و ثابت می‌شود که مشرکانی که همراه الله، إله های دیگری گرفته بودند به این خاطر آنها را إله می‌دانستند که آنها را شایستهٔ عبادت و دارای صفات ربوبیت می‌دانستند.

و برای توضیحات مفصل و رد کامل بر این اعتقاد بسیار خطرناک نجدیه که إله را به معنای معبود می‌دانند (نه ذاتی که مستحق عبادت است) این مقاله را بخوانید.

به راستی کسی که نمی‌داند إله به چه معنا است، چطور دعوت به توحید می‌دهد!؟ و چطور لا إله إلا الله می‌گوید؟

و برای خواندن اقوال علما دربارهٔ تعریف إله معبود به این مقاله مراجعه کنید که قید کرده‌اند إله باید در حد اقل ترین حالت ممکن قدرت نفع و ضرر رساندن داشته باشد:

سپس از دقیقهٔ ۲۰ به بعد، دربارهٔ قید «ما لا یقدر علیه إلا الله» صحبت می‌کند و خلاصهٔ کلامش این است که اگر یک مخلوق را به عنوان سبب و وسیله، بر انجام دادن یک فعل قادر بدانی اما آن مخلوق بر انجام آن قادر نبوده باشد پس بخاطر خطا در تشخیص وسیله کافر و مشرک شده‌ای! چرا؟ می‌گوید: چون جز الله بر آن قادر نبوده است!!!

در جواب این شخص جاهل به توحید می‌گویم: همینکه تو امور را به دو دسته تقسیم می‌کنی و می‌گویی یک دسته از امور فقط الله بر آن قادر است و دستهٔ دیگر از امور غیر الله نیز بر آن قادر است، پس تو با همین اعتقادت دچار شرک شده‌ای العیاذ بالله!!!

آیا این شریک برای خدا قرار دادن نیست که می‌گویی یک سری امور وجود دارد که مختص به الله است و ما قادر به انجام آن نیستیم (= در داشتن قدرت بر انجام آن امور شریک خدا نیستیم!!!) اما در بقیهٔ امور قادر به انجامش هستیم (= شریک الله هستیم!!) و همانند الله بر آن قادر هستیم؟

العیاذ بالله از چنین شرک صریحی!

پس یا قبول می‌کنی که حتی پلک زدنت نیز قائم به ذات خودت نیست بلکه داخل در اراده و مشیت الله متعال است، و بر آن قادر نیستی و قبول می‌کنی که تمام امور

حتی انجام عمل پلک زدن نیز جزو ما لا یقدر علیه إلا الله است و موحدانه لا حول و لا قوة إلا بالله را می‌گویی، و از این تقسیم بندی بدعی دست می‌کشی.

و یا باید بگویی که من خودم قائم به ذات خودم قادر به پلک زدن و دیگر کارهای روزمره هستم و بر انجام آن قادر هستم! و بر اساس این اعتقادت بیایی و امور را به فیما لا یقدر علیه إلا الله، و ما یقدر علیه غیر الله تقسیم کنی! که این شرک صریح است! چرا که اثبات کائنی قادر به ذات و مستقل از الله شده است و این همان شرک است.

پس اگر قبول کردی که مطلقا هیچ گونه فعلی خارج از قدرت و مشیت الله متعال نیست، ﴿وَٱللَّهُ خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ۝٩٦﴾ [الصافات: ٩٦] ﴿وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ﴾ [الإنسان: ٣٠] ﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الأنفال: ١٧] و انجام امور توسط ما و نسبت دادن انجام امور به ما، از باب مجاز و سببیت است و فاعل و قادر حقیقی، تنها الله سبحانه وتعالی است، پس به چه حقی کسی که می‌گوید فلان مخلوق به اذن الله و به عنوان سببی، قادر به انجام فعلی است را مشرک می‌دانی؟

اگر بگویی: به این خاطر مشرک می‌دانم که خداوند شرعاً و کَوناً آن مخلوق را سبب قرار نداده است،

می‌گوییم: صرف نظر از اثبات چنین ادعایی، مگر خطا در تشخیص وسیله شرک است؟ چنانکه در دقیقه ۳۱: مضمون سخنانت این است که هرکس به خطا سببی را بگیرد وارد دایره شرک می‌شود!!

و در این مقاله بطور مفصل ضابطه «ما لا یقدر علیه إلا الله را نقد و بررسی کرده‌ام.

سپس تکفیر با ظن و گمانش گل می‌کند و در دقیقهٔ ۴۲: می‌گوید آیا اگر کسی عقیده‌اش این باشد که یک مخلوق به اذن الله و به عنوان سببیت می‌تواند به او نفع و ضرری برساند، آیا همانطور که برای الله تذلل می‌کند و از الله امید و رجاء دارد، برای این مخلوق نیز تذلل پیدا نمی‌کند و از او امید و رجا پیدا نمی‌کند؟

می‌خواهد با این تلبیس و با این سفسطه و با این ظن و گمان، شخص موحدی که ایمانش به یقین ثابت شده است را با ظن و گمانش زایل کند!!

سبحان الله چگونه ممکن است آن شخص تصریح کند که این فقط یک وسیله است و بگوید توکلم فقط بر الله است و بگوید این وسیله از خود هیچ قدرت نفع و ضرر رساندنی ندارد، اما در عین حال، برای این وسیله به همان شکلی که برای الله تذلل می‌کند تذلل

کند و به همان شکلی که از الله امید و رجا دارد از این وسیله نیز امید و رجا داشته باشد!؟

آیا این شد دلیل علمی و شرعی برای تکفیر و مشرک دانستن مخالفانتان؟

چرا تر و خشک را با هم می‌سوزانید، و کسی که دچار شرک نشده است را بخاطر گناه کسی که دچار شرک شده است تکفیر و مشرک می‌دانید؟ به قول شاعر: گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدند گردن مسگری!

و در ده دقیقهٔ آخر نیز تنها سخنانی احساساتی و بدون دلیل و حماسه‌ای می‌زند و بطور کلی در این صوتش هیچ یک از دلایل نویسندهٔ کتاب الرویة را با دلیل و سند رد نکرد، و سخنی برای گفتن نداشت. بلکه کار خود را خراب‌تر کرد و میزان ناآ گاهی‌اش به عقیده و توحید را بیشتر عیان کرد!

و جالب است بدانید که لازمهٔ عقیده وهابیت، شرک است!! نه اینکه وهابیت را مشرک بدانم، چراکه تکفیر با لازمهٔ قول و با مآلات جایز نیست، بلکه منظورم این است که لازمهٔ عقیدهٔ نجدی‌ها شرک‌ورزیدن به خداست، مخصوصا در آنجا که می‌گویند بعضی از امور جز الله بر آن قادر نیست! که از این ظاهر گرایی چنین لازم می‌آید که آنها بر بعضی دیگر از امور قادر باشند! اگر بگویند مستقل از الله بر آن قادر هستند پس مشرک به شرک اکبر می‌شوند، و اگر بگویند به اذن الله و به عنوان قانون اسباب و مسببات بر انجام آن قادر هستند، پس آنچه ریسیده بودند را پنبه کرده‌اند چراکه مخالفانشان که آنها را متهم به شرک می‌کنند نیز انتساب بعضی از امور به بعضی از مخلوقات را از باب مجاز، و اسباب و مسببات و به اذن الله می‌دانند!

و اینجا این سوال مهم را از فریب خوردگان نجدی می‌پرسیم: آیا درخواست دعا کردن از اهل قبور، جزو عملی است که جز الله بر آن قادر نیست؟!!!

چرا نجدیه این عمل را شرک اکبر می‌دانند؟

اگر شرک اکبر است، پس آیا جمهور علمای اهل سنت، توحید و شرک را نشناختند که این عمل را تایید و تقریر و انجام داده‌اند؟

ردودی کوتاه و منطقی بر صلاح الدین مهدوی (٤)

بسم الله والحمد لله والصلاة والسلام علی رسول الله و علی آله وصحبه ومن والاه، اللهم أرنا الحق حقا وأرزقنا اتباعه وأرنا الباطل باطلا وأرزقنا اجتنابه. اما بعد:

جناب صلاح الدین مهدوی، این بار در قسمت چهارم از صوتش، به گمان خودش بیان می‌کند که مشرکان به توحید ربوبیت ایمان داشته‌اند! و برای این کار متاسفانه دست به دامن قیچی کردن اقوال علما (در این قسمت اقوال ابن کثیر و طبری) و گزینشی انتخاب کردن اقوال آنها و عدم جمع بستن بین اقوال آنها زده است! و براستی که این شخص لقمه‌ای بیش از حد بزرگ‌تر از دهانش برداشته است چراکه رد کردن این کتاب که عقیدۀ اهل سنّت و جماعت است، به راستی کارثه و فاضحۀ بزرگی برای صاحبش به بار خواهد آورد و جز با تدلیس و تلبیس و قیچی‌کردن اقوال علما و کافر شدن به بعضی از آیات، امکان ندارد که شرک مشرکان در ربوبیت را انکار کرد. و در قسمت‌های قبلیِ این ردود نمونه‌هایی از هنرنمایی این شخص برای اثبات تزویر و تلبیس و تدلیس‌گری‌اش آمد و هرچه جلوتر می‌رویم به اذن الله این موضوع برای خواننده بیشتر اثبات خواهد شد.

بدین منظور صلاح الدین مهدوی که خودش را برای تلبیس بر شنوندگان شافعی مذهب نامیده است، اما در حقیقت یک وهابی حاد است، از دقیقۀ ۷ تا ۱۳ از نویسنده الرویة الوهابیة با تعجب فراوان نقل کرده که او گفته است مشرکان به توحید ربوبیت الله یقین نداشته‌اند. سپس صلاح الدین مهدوی در مقام دفاع از مشرکان و تطهیر شرک آنان بر می‌خیزد و با صدایی عصبانی که نشان از انهدام باورهایش توسط کتاب الرویة الوهابیه دارد، می‌گوید: بلکه آنها به توحید ربوبیت الله، یقین و اذعان داشته‌اند!! پناه بر خدا از چنین ضلالتی!

آیا سخن خداوند متعال را قبول کنیم که تصریح کرده و نص گذاشته بر اینکه مشرکان در ادعای توحید ربوبیت شان، یقین نداشته‌اند، یا سخن وهابیت که بعد از ۱۲ قرن آمده‌اند!

ای خواننده گرامی بدان که: برای داشتنِ ایمان به توحید ربوبیت، هفت شرط لازم است که اگر یکی از این شرطها موجود نباشد، توحید هم نقض خواهد شد که عبارت اند از ۱- علم، ۲- یقین، ۳- قبول ۴- انقیاد، ۵- صدق، ۶- اخلاص و ۷- محبت.

و این حقیر قبلاً در کتاب «حقیقت توحید نزد مومنان و رد بر نجدیه در تطهیر شرک مشرکان» بطور مفصل عدم وجود این شروط نزد مشرکان قریش را بررسی و ثابت کرده‌ام.

برای مثال اگر شخصی بگوید من علم دارم و می‌دانم که اسلام حق است و می‌دانم که هیچ الهی جز الله نیست و محمد رسول خداست و از این علم و آ گاهی‌اش در نزد مسلمانی خبر بدهد، پس با این خبر دادنش مسلمان نمی‌شود، و این خبر دادن و اعتراف و اقرار کردنش، ایمان نامیده نمی‌شود، و اگر بعد از آن برود و مشغول دین کفری خودش شود، مرتد محسوب نمی‌شود؛ چون التزامی به آنچه که دربارۀ اسلام و توحید گفت، نداشته است و در کتابم، ابو طالب و ابن صوریا و هرقل روم را مثال زدم.

مشرکان قریش نیز همینطور بودند، علم و اعتراف و اقرار آنان به ربوبیت الله، ایمان به توحید ربوبیت الله محسوب نمی‌شود چراکه به لازمۀ اقرارشان ملتزم نبودند و خلاف آن را انجام می‌دادند و اقرارشان را با عمل نقض می‌کردند.

و این نشان می‌دهد که جناب صلاح الدین مهدوی، و قبل از او، وهابیت، عقیدۀشان عقیدۀ جهمیه و خوارج است، نه عقیدۀ اهل سنّت و جماعت، چراکه جهمیه و اتباعشان ایمان را همان اقرار می‌دانند و امروز مجددان عقیدۀ جهم بن صفوان، بین غلو خوارج در تکفیر و تفریط جهمیه در تعریف ایمان، جمع بسته‌اند و می‌گویند اقرار مشرکان به خالق و رازق بودن الله به معنای ایمان مشرکان به توحید ربوبیت است!

برای اینکه خداوند اقرار مشرکان به ربوبیت را در قرآن نقل کرده و سپس آنان را دروغگو در اقرارشان وصف می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُل لِّمَنِ ٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهَآ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ۝٨٤ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ۝٨٥ قُلۡ مَن رَّبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلسَّبۡعِ وَرَبُّ ٱلۡعَرۡشِ ٱلۡعَظِيمِ۝٨٦ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ أَفَلَا تَتَّقُونَ۝٨٧ قُلۡ مَنۢ بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيۡهِ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ۝٨٨ سَيَقُولُونَ لِلَّهِۚ قُلۡ فَأَنَّىٰ تُسۡحَرُونَ۝٨٩ بَلۡ أَتَيۡنَٰهُم

بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ۝٩٠ مَا ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ مِن وَلَدٖ وَمَا كَانَ مَعَهُۥ مِنۡ إِلَٰهٍۚ إِذٗا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهِۭ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ۝٩١﴾ [المؤمنون: ٨٤-٩١]

«(ای پیامبر!) بگو: اگر می‌دانید، زمین و هرکه در آن است از آنِ کیست؟!(۸۴) به زودی خواهند گفت: (همه) از آن الله است بگو: آیا پند نمی‌گیرید؟!(۸۵) بگو: چه کسی پروردگار آسمان‌های هفتگانه، و پروردگار عرش عظیم است؟!(۸۶) خواهند گفت: (همه) از آنِ الله است بگو: آیا (از الله) نمی‌ترسید؟!(۸۷) بگو: اگر می‌دانید، چه کسی فرمان‌روایی همهٔ موجودات در دست دارد، و او پناه می‌دهد، و کسی در برابر او پناه داده نمی‌شود؟!(۸۸) خواهند گفت: از آن الله است بگو: پس چگونه جادو می‌شوید؟!(۸۹) (چنین نیست) بلکه حق را برای آن‌ها آوردیم، و بی‌گمان آنان دروغگو هستند(۹۰) الله هرگز فرزندی بر نگزیده است، و هیچ إله (دیگری) با او نیست، (اگر چنین بود) آنگاه هر إلهی آنچه را که آفریده بود؛ می‌برد، و مسلماً بعضی بر بعضی دیگر برتری می‌جستند، الله منزّه (و پاک) است از آنچه آن‌ها توصیف می‌کنند(۹۱)».

به این آیات خوب دقت کنید، اگر مشرکان دربارهٔ بت‌هایشان قائل به ربوبیت نبودند خداوند در پاسخ آنان چنین احتجاج نمی‌کرد که: ﴿مَا ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ مِن وَلَدٖ﴾ «الله هرگز فرزندی بر نگزیده است».

و خداوند متعال پیوسته آنان را در اقرار زبانی و دروغینشان سرزنش می‌کند و می‌فرماید: ﴿قُلۡ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ۝٨٥﴾ و ﴿قُلۡ أَفَلَا تَتَّقُونَ۝٨٧﴾ و ﴿قُلۡ فَأَنَّىٰ تُسۡحَرُونَ۝٨٩﴾.

و الله متعال مشرکان را در ادعایشان به اعتقاد و ایمان به ربوبیت الله تکذیب می‌کند و در جوابشان فرمود: ﴿بَلۡ أَتَيۡنَٰهُم بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ۝٩٠﴾

و نفرمود: «إِنَّهُمْ لَمُكَذِّبُونَ». چون کاذب (= کسی که دروغ می‌گوید) با مکذب (= کسی که حق را تکذیب و انکار کند) فرق دارد و مشرکان در ادعایشان نسبت به توحید ربوبیت خداوند کاذب و دروغگو بودند و علت کاذب بودن مشرکان را خداوند بیان کرده که چون آن‌ها معتقد بودند که خداوند فرزند دارد و به همراه الله، إله‌های دیگر وجود دارد. سپس خداوند گفته است که اگر به همراه الله، إله‌های دیگر وجود داشت هر إله آنچه خودش آفریده بود را به سمت خود می‌کشید و هر إلهی می‌خواست که بر دیگر إله‌ها برتری یابد.

و اگر مشرکان چنین اعتقادی دربارۀ بت‌هایشان نداشتند، پس خداوند چرا آن‌ها را به چنین احتجاج هایی پاسخ داده است؟

و اگر مشرکان چنین اعتقاداتی دربارۀ بت‌هایشان نداشتند و برای بت‌هایشان قائل به ربوبیت نبودند، پس باید مشرکان در جواب خداوند می‌گفتند که ما برای بت‌هایمان قائل به ربوبیت نیستیم و معتقد نیستیم که آن إله‌ها با خداوند در ربوبیت منازعه می‌کنند و معتقد نیستیم إله‌هایمان چیزی خلق کرده باشند تا هر إله آنچه که خودش خلق کرده است را به سمت خود ببرد!

پس اقرار مشرکان به خالق و رازق بودن الله، به معنای ایمان مشرکان به توحید ربوبیت الله نیست چون اگر به توحید ربوبیت الله ایمان داشتند، هرگز برای خداوند فرزند و شریک قائل نمی‌شدند و هرگز خداوند در پاسخ به آنان بر چیزی که مشرکان به آن معتقد نباشند، احتجاج نمی‌کند و مشرکان را به چیزی که به آن معتقد نیستند سرزنش نمی‌کند و اینکه خداوند می‌گوید آن‌ها کاذب و دروغگو هستند نشان می‌دهد که آن‌ها خداوند را در ربوبیتش یکتا نمی‌دانستند.

پس مشرکان یقینی به آنچه که از آن خبر می‌دادند نداشتند،

چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿أَمۡ خُلِقُواْ مِنۡ غَيۡرِ شَيۡءٍ أَمۡ هُمُ ٱلۡخَٰلِقُونَ۝٣٥ أَمۡ خَلَقُواْ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَۚ بَل لَّا يُوقِنُونَ۝٣٦﴾ [الطور: ٣٤-٣٦]

«آیا آنها از هیچ (و بدون آفریننده)، آفریده شده‌اند، یا خود خالق (خویش) اند(۳۵) آیا آن‌ها آسمان‌ها و زمین را آفریده‌اند؟! (خیر) بلکه آن‌ها یقین نمی‌کنند (۳۶)».

ابن کثیر رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «أَيْ: أَهُمْ خَلَقُوا السموات وَالْأَرْضَ؟ وَهَذَا إِنْكَارٌ عَلَيْهِمْ فِي شِرْكِهِمْ بِاللَّهِ، وَهُمْ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْخَالِقُ وَحْدَهُ، لَا شَرِيكَ لَهُ. وَلَكِنَّ عَدَمَ إِيقَانِهِمْ هُوَ الَّذِي يَحْمِلُهُمْ عَلَى ذَلِكَ».

ترجمه: «یعنی: آیا آنان هستند که آسمان‌ها و زمین را خلق کرده‌اند؟ و این انکار بر آنان در شرکشان به الله است، و آنان می‌دانند که اوتعالی خالق یکتا است که شریکی ندارد، امّا عدم یقینشان به آن بود که آنان را بر آن (شرک ورزی) حمل می‌نمود».[1]

۱- تفسیر قرآن العظیم از ابن کثیر، ج ۷ ص ۴۳۷.

ابو السعود رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «إذا سئلوا منْ خلقكم وخلق السمواتِ والأرضَ قالوا الله وهم غيرُ موقنينَ بما قالُوا وإلا لما أعرضُوا عن عبادتِه».

ترجمه: «وقتی از آنان سوال می‌کنی چه کسی شما و آسمان‌ها و زمین را خلق کرده است؟ می‌گویند الله، در حالی که آنان به آنچه که می‌گویند یقین ندارند وگرنه نباید از عبادتش رویگردانی می‌کردند».[1]

و ابو حیان رحمه الله در تفسیر: ﴿بَل لَّا يُوقِنُونَ﴾ می‌گوید: «أي إذا سئلوا: من خلقكم وخلق السموات والأرض؟ قالوا: الله، وهم شاكون فيما يقولون لا يوقنون».

ترجمه: «یعنی وقتی از آنان سوال می‌کنی چه کسی شما و آسمان‌ها و زمین را خلق کرده است؟ می‌گویند الله، و آنان نسبت به آنچه که می‌گویند شک دارند و یقین ندارند».[2]

و نیشابوری رحمه الله در تفسیر: ﴿بَل لَّا يُوقِنُونَ﴾ می‌گوید: «ثم احتج عليهم بالأنفس ثم بالآفاق ثم قال {بل لا يوقنون} وذلك أنه حكى عنهم {ولئن سألتهم من خلق السموات والأرض ليقولن الله} [لقمان: ٢٥] فتبين أنهم في هذا الاعتراف شاكون إذ لو عرفوه حق معرفته لم يثبتوا له نداً ولم يحسدوا من اختاره للرسالة».

ترجمه: «سپس خداوند از خلقت خودشان سپس از خلقت آسمان‌ها دلیل می‌آورد سپس می‌فرماید: {بلکه آن‌ها یقین نمی‌کنند} برای اینکه خداوند از آنان حکایت کرده که: {اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمان ها و زمین را خلق کرده است؟ خواهند گفت: الله} پس روشن می‌گردد که آن‌ها در این اعترافشان شک داشتند برای اینکه اگر آنطور که حق شناختنش بود او را می‌شناختند برای او همتایی قرار نمی‌دانند و نسبت به کسی که برای رسالت انتخابش کرده است حسادت نمی‌کردند».[3]

۱- تفسیر إرشاد العقل السلیم إلی مزایا الکتاب الکریم، از ابی السعود، ج ۸ ص ۱۵۱. ناشر: دار إحیاء التراث العربي - بیروت.

۲- تفسیر بحر المحیط از ابو حیان اندلسی (۷۴۵ هـ)، ج ۸ ص ۱۱۵. ناشر: دار الفکر - بیروت. چاپ: ۱۴۲۰ هـ.

۳- تفسیر النیسابوری، ج ۷ ص ۷۱. ناشر: دار الکتب العلمیه - بیروت. چاپ: اول ۱۴۱۶ هـ

همچنین خداوند دربارۀ شک و عدم یقین مشرکان به توحید خداوند در ربوبیتش می‌فرماید: ﴿رَبِّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَمَا بَيۡنَهُمَآۖ إِن كُنتُم مُّوقِنِينَ۝٧ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُۖ رَبُّكُمۡ وَرَبُّ ءَابَآئِكُمُ ٱلۡأَوَّلِينَ۝٨ بَلۡ هُمۡ فِي شَكّٖ يَلۡعَبُونَ۝٩﴾ [الدخان: ۷-۹]

«پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آن دو است، اگر شما یقین دارید(۷) هیچ إلهی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند، پروردگار شما و پروردگار پدران نخستین شماست(۸) بلکه، آن‌ها در شک اند (و) بازی می‌کنند(۹)».

طبری رحمه الله دربارۀ: ﴿بَلۡ هُمۡ فِي شَكّٖ يَلۡعَبُونَ﴾ می‌گوید: «يقول تعالى ذكره ما هم بموقنين بحقيقة ما يقال لهم ويخبرون من هذه الأخبار، يعني بذلك مشركي قريش، ولكنهم في شكّ منه، فهم يلهون بشكهم في الذي يخبرون به من ذلك».

ترجمه: «خداوند متعال می‌فرماید: آن‌ها به حقیقت آنچه که به آنان گفته می‌شود و به این خبرهایی که از آن خبر می‌دهند یقین ندارند، یعنی مشرکان قریش. بلکه آن‌ها نسبت به آن شک دارند و آنچه که از آن خبر می‌دهند را به بازی و تمسخر گرفته‌اند».[۱]

و امام قرطبی رحمه الله می‌گوید: «بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ" أَيْ لَيْسُوا عَلَى يَقِينٍ فِيمَا يُظْهِرُونَهُ مِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِقْرَارِ فِي قَوْلِهِمْ: إِنَّ اللهَّ خالقهم، وإنما يَقُولُونَهُ لِتَقْلِيدِ آبَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ فَهُمْ فِي شَكٍّ. وَإِنْ تَوَهَّمُوا أَنَّهُمْ مُؤْمِنُونَ فَهُمْ يَلْعَبُونَ فِي دِينِهِمْ بِمَا يَعِنُّ لَهُمْ مِنْ غَيْرِ حُجَّةٍ. وَقِيلَ:" يَلْعَبُونَ" يُضِيفُونَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُّ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الِافْتِرَاءَ اسْتِهْزَاءً. وَيُقَالُ لِمَنْ أَعْرَضَ عَنِ الْمَوَاعِظِ: لَاعِبٌ، وَهُوَ كَالصَّبِيِّ الَّذِي يَلْعَبُ فَيَفْعَلُ مَا لَا يَدْرِي عَاقِبَتَهُ».

ترجمه: «{بلکه آنان در شک هستند و بازی می‌کنند} یعنی نسبت به آنچه که از ایمان و اقرار اظهار می‌دارند در این سخنشان که الله خالقشان است، بر یقین قرار ندارند و تنها از روی تقلید از نیاکانشان آن را می‌گویند آن هم بدون علم، پس آنان در شک هستند. و اگر هم چنین توهم شود که آنان ایمان دارند (به اینکه الله خالقشان است) پس آنان دینشان را بدون هیچ حجتی، بازیچه قرار داده‌اند و گفته شده برای استهزاء و مسخره بازی به پیامبر صلی الله علیه وسلم دروغ و افترا می‌بستند. و به کسی که از

۱- تفسیر طبری، ج ۲۲ صص ۱۲-۱۳.

موعظه‌ها رویگرانی می‌کند، لاعب می‌گویند و مانند کودکی است که بازی می‌کند و کاری که عاقبتش را نمی‌داند انجام می‌دهد». [۱]

فخر الدین رازی رحمه الله می‌گوید: «إِنَّهُ تَعَالَى رَدَّ أَنْ يَكُونُوا مُوقِنِينَ بِقَوْلِهِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ وَأَنَّ إِقْرَارَهُمْ غَيْرُ صَادِرٍ عَنْ عِلْمٍ وَيَقِينٍ وَلَا عَنْ جَدٍّ وَحَقِيقَةٍ بَلْ قَوْلٌ مخلوط بهزء ولعب والله أعلم».

ترجمه: «خداوند متعال رد می‌کند اینکه آنان در سخنشان یقین داشته باشند بلکه آنان در شک بوده و بازی می‌کنند و اقرارشان نه از روی علم و یقین صادر شده است و نه از روی جدیت و حقیقت، بلکه سخنی است مخلوط از استهزاء و مسخره بازی. و خداوند دانا تر است». [۲]

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذِ ٱلۡمُجۡرِمُونَ نَاكِسُواْ رُءُوسِهِمۡ عِندَ رَبِّهِمۡ رَبَّنَآ أَبۡصَرۡنَا وَسَمِعۡنَا فَٱرۡجِعۡنَا نَعۡمَلۡ صَٰلِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ ١٢﴾ [السجدة: ١٢]

«و اگر ببینی مجرمان را هنگامی‌که در پیشگاه پروردگارشان سرهای‌شان به زیر افکنده‌اند، (گویند:) پروردگارا! دیدیم، و شنیدیم، پس ما را بازگردان تا کار شایستهٔ انجام دهیم، بی‌گمان ما یقین پیدا کردیم».

طبری رحمه الله دربارهٔ: ﴿إِنَّا مُوقِنُونَ﴾ می‌گوید: «إنا قد أيقنا الآن ما كنا به في الدنيا جهالا من وحدانيتك وأنه لا يصلح أن يُعبد سواك، ولا ينبغي أن يكون ربّ سواك، وأنك تحيي وتميت، وتبعث من في القبور بعد الممات والفناء وتفعل ما تشاء».

ترجمه: «ما دربارهٔ وحدانیتت که در دنیا نسبت به آن جاهل بودیم اکنون یقین پیدا کردیم و اینکه درست نیست که کسی جز تو عبادت شود و شایسته نیست که غیر از تو پروردگاری باشد و اینکه تویی که زنده می‌کنی و می‌میرانی و کسانی که در قبرها هستند را بعد از مردن و نابود شدنشان زنده می‌گردانی و هرچه را که بخواهی انجام می‌دهی». [۳]

۱- تفسیر قرطبی (متوفی: ۶۷۱هـ)، ج ۱۶ صص ۱۲۹-۱۳۰. ناشر: دار الكتب المصرية ـ القاهرة. چاپ: دوم ۱۳۸۴هـ.

۲- تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۷ ص ۶۵۵.

۳- تفسیر طبری، ج ۲۰ ص ۱۷۶.

پس مشرکان قریش که این آیات دربارۀشان نازل شده است به توحید ربوبیت خداوند یقین نداشتند. پس چطور می‌شود که ایمان آنان به ربوبیت الله متعال صحیح باشد در حالی که منکر زنده شدن در قیامت بودند و در حالی که غیر او را عبادت می‌کردند؟

چنانکه از آیات قرآن و اقوال مفسران مشاهده می‌کنید، مشرکان در اقرارشان به ربوبیت الله، صادق نبودند و دروغ می‌گفتند و برای بت‌هایشان نیز ربوبیت قائل بودند. پس چرا صلاح الدین مهدوی، در صدد تطهیر شرک مشرکان و زیبا نشان دادن عقاید آنان و اثبات توحید برای آنان است! سبحان الله خداوند می‌فرماید آنها مشرک هستند اما جهمیه معاصر می‌گویند آنها موحد هستند!

سپس جناب صلاح الدین مهدوی در دقیقه ۲۶ با تلبیس هرچه تمام‌تر می‌خواهد ثابت کند که مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم توحید ربوبیت داشته‌اند!

برای این کار در دقیقه ۳۱ تفسیر ابن کثیر دربارۀ آیات ۸۴ به بعد سورۀ مومنون را می‌آورد و می‌خواهد چنین بیان کند که ابن کثیر گفته است مشرکان توحید ربوبیت داشته‌اند. اما ده‌ها قول صریح دیگر ابن کثیر را نمی‌آورد و پشت گوشش می‌اندازد و انگار اصلا چنین اقوالی وجود خارجی ندارند! و من قبلا در مقاله‌ای به این شبهۀ احمقانۀشان پاسخ داده‌ام و اقوال ابن کثیر را جمع آوری کرده‌ام که می‌گوید مشرکان یقینی به ربوبیت الله نداشتند و اعترافشان دروغین بود و شرک آنان در ربوبیت را بیان می‌کند.

چگونه می‌توان به سخن چنین کسانی اعتماد کرد که پیوسته مشغول تلبیس و تدلیس و تزویر و قیچی کردن اقوال علما و خوانش گزینشی آیات و احادیث و تفاسیر هستند؟

به راستی که مصداق کسانی شده‌اند که خدای متعال دربارۀشان می‌فرماید: ﴿أَفَتُؤۡمِنُونَ بِبَعۡضِ ٱلۡكِتَٰبِ وَتَكۡفُرُونَ بِبَعۡضٖ﴾ [البقرة: ٨٥] «آیا به بخشی از کتاب ایمان می‌آورید، و به بخشی کافر می‌شوید؟!».

و اینها همانند کسانی هستند که ﴿فَوَيۡلٞ لِّلۡمُصَلِّينَ۝٤﴾ [الماعون: ٤] «پس وای بر نماز گزاران» را می‌آورند،

اما ﴿ٱلَّذِينَ هُمۡ عَن صَلَاتِهِمۡ سَاهُونَ۝٥﴾ [الماعون: ٥] «همان کسانی‌که از نمازشان غافلند» را نمی‌آورند!

و سپس در دقیقه ۳۶:۳۶ سخن ابن کثیر را قیچی می‌کند و چنین وانمود می‌کند که ابن کثیر گفته است مشرکان توحید ربوبیت داشتند و فقط از بت‌هایشان درخواست شفاعت و قربت و زلفی به سوی خدا می‌کردند! تا از آن چنین نتیجه بگیرد که مجرد انجام عمل درخواست شفاعت شرک است!! سبحان الله از این همه جهالت و از این همه جرأتی که برای سخن گفتن در دین الله عز وجل از روی بی‌علمی دارد!

و برای این کار به سخن ابن کثیر زیر آیه ۳ زمر استناد می‌کند اما با کمال بی شرمی سخن ابن کثیر را کامل نیاورده و پس و پیش آن را قیچی کرده است تا با اوهام باطلش همسو شود! در حالی که ابن کثیر در همانجا گفته که مشرکان معتقد بودند بت‌هایشان شفاعت نافذ و بدون اذن الله می‌کنند! و می‌گوید مشرکان معتقد بودند بت‌هایشان همانند امراء نزد ملوک بودند که در نزد ملوک بدون اذنشان شفاعت می‌کردند!!

چنانکه ابن کثیر رحمه الله در تفسیر آیه ۳ زمر می‌گوید مشرکان به شفاعتی که نیازی به اذن الله نداشت معتقد بودند و می‌گوید: «وَأَخْبَرَ أَنَّ الملائكة التي في السموات مِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَغَيْرِهِمْ، كُلَّهُمْ عَبِيدٌ خَاضِعُونَ للهِ، لَا يَشْفَعُونَ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ لِمَنِ ارْتَضَى، وَلَيْسُوا عِنْدَهُ كَالْأُمَرَاءِ عِنْدَ مُلُوكِهِمْ، يُشَفَّعُونَ عِنْدَهُمْ بِغَيْرِ إِذْنِهِمْ فِيمَا أَحَبَّهُ الْمُلُوكُ وَأَبَوْهُ، {فَلَا تَضْرِبُوا للهِ الْأَمْثَالَ} [النَّحْلِ: ٧٤]، تَعَالَى اللهُ عَنْ ذَلِكَ».

ترجمه: «خداوند خبر داده که ملائکه‌های مقربین و غیر آنان که در آسمان‌ها هستند، همهٔشان بندگان و خاکسار خداوند هستند، و در نزد خداوند شفاعت نمی‌کنند مگر با اجازه‌اش آن هم برای کسی که خداوند از او راضی باشد. و ملائکه در نزد الله همانند امراء در نزد پادشاهانشان نیستند که در نزد پادشاهان بدون اجازهٔشان در آنچه که پادشاهان دوست دارند و دوست ندارند، شفاعت کنند {پس برای الله مثل‌ها نزنید} خداوند از چنین چیزی متعالی می‌باشد».[1]

و جالب است که به قول معروف، صلاح الدین ککش هم نمی‌گزد، و اصلا انگار نه انگار سخن ابن کثیر را قیچی کرده است و اصلا انگار نه انگار سخنانش دارد رد می‌شود و اصلا انگار نه انگار که دارد دروغ می‌گوید! به راستی که پیامبر صلی الله علیه وسلم چه زیبا فرمود: «إذا لم تستح فاصنع ما شئت»؛ «اگر حیا نداشتی هرچه خواستی بکن».

۱- تفسیر ابن کثیر، ج ۷، ص، ۸۵.

و نگاه کنید ابن کثیر می‌گوید اگر به نفع و ضرر رساندن بصورت خارج از مشیت الله معتقد باشی، شرک است: «ومن زعم أنها تفك من الخشب أو أنها تنفع أو تضر بغير مشيئة الله فهو مشرك».

ترجمه: «هرکس گمان کند به سبب چوبی رهایی می‌یابد یا آن چوب بدون خواست و مشیت الله نفع یا ضرری می‌رساند پس او مشرک است».[1]

و دربارهٔ إله‌های مشرکان قریش و اعتقادی که نسبت به آنها داشتند در تفسیر آیه ۳۳ سورهٔ رعد می‌گوید: «أَيْ إِنَّمَا عَبَدْتُمْ هَذِهِ الْأَصْنَامَ بظَنٍّ مِنْكُمْ أَنَّهَا تَنْفَعُ وَتَضُرُّ، وسَمَّيْتُمُوهَا آلِهَةً».

ترجمه: «این آیه به این معناست که شما مشرکان این اصنام را به این گمان عبادت می‌کنید که آنها نفع و ضرر می‌رسانند و آنها را آلهه نامیدید».[2]

پس مشرکان معتقد بودند بت‌هایشان بدون مشیت الله نفع و ضرر می‌رسانند. و این یعنی مشرکان در ربوبیت مشرک بودند و برای بت‌هایشان ربوبیت و قدرت نفع و ضرر رساندن ذاتی و استقلالی و خارج از مشیت الله قائل بودند.

به راستی که در خانه اگر کس است یک حرف بس است، اما چه کنیم که عناد و تعصب جاهلی و جهل مرکب، این متوهمان و منحرفان در توحید را صم بکم عمی کرده است!

سپس در دقیقهٔ ۴۵ به سخن طبری می‌خواهد استناد کند تا چنین وانمود کند که طبری گفته است مشرکان توحید ربوبیت داشته‌اند!!

که قبلا من در یک مقاله اقوال امام طبری رحمه الله را جمع آوری کرده‌ام و خودتان بخوانید و قضاوت با خوانندگان گرامی!

اللهم أرنا الحق حقا وأرزقنا اتباعه وأرنا الباطل باطلا وأرزقنا اجتنابه الهم آمين وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين.

۱- البداية والنهاية، ج ۱۰ ص ۲۶۲.

۲- تفسیر ابن کثیر، ج ۴ ص ۴۶۳ . ناشر: دار طيبة للنشر والتوزيع. چاپ دوم.

ردودی کوتاه و منطقی بر صلاح الدین مهدوی (٥)

بسم الله والحمد لله والصلاة والسلام علی رسول الله و علی آله وصحبه ومن والاه، اللهم أرنا الحق حقا وأرزقنا اتباعه وأرنا الباطل باطلا وأرزقنا اجتنابه. اما بعد:

چکیدۀ سخنان جناب صلاح الدین مهدوی در این قسمت از صوتش این است که می‌گوید: مشرکان توحید ربوبیت داشتند و الله متعال را در ربوبیتش یکتا می‌دانستند و در یکتا بودن الله در ربوبیتش ایمان و یقین صحیحی داشتند و هیچ گونه ربوبیتی برای إله‌هایشان قائل نبودند. و تنها إله‌هایشان را عبادت می‌کردند (شرک در عبودیت داشتند) و هدفشان از عبادت این إله‌ها فقط شفاعت خواهی بود! به این شکل می‌گوید که مشرکان در ربوبیت شرک نداشتند و فقط درخواست شفاعت می‌کردند و با این حال مشرک نامیده شدند.

سپس به زعم و توهم خودش اقوالی از علمای اهل سنّت می‌آورد تا نشان بدهد آنها گفته‌اند مشرکان قریش توحید ربوبیت داشته‌اند!

در حالی که قبلا نیز گفتیم، اقرار و اعتراف به توحید ربوبیت به معنای ایمان به توحید ربوبیت و نفی ربوبیت از غیر الله نیست. چنانکه بسیاری از یهودیان مدینه به نبی بودن رسول خدا صلی الله علیه وسلم اقرار و اعتراف داشتند اما مومن نامیده نمی‌شدند؛ چراکه به آنچه می‌گفتند التزام نداشتند.

خداوند متعال دربارۀ آنها می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡۖ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنۡهُمۡ لَيَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ١٤٦﴾ [البقرة: ١٤٦]

«کسانی‌که به آنان کتاب (آسمانی) داده‌ایم او (پیامبرصلی الله علیه وسلم) را می‌شناسند، چنانکه فرزندان خود را می‌شناسند، و همانا گروهی از آنان در حالی‌که می‌دانند حق را کتمان می‌کنند».

ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «وَأَيْضًا فَقَدْ {جَاءَ نَفَرٌ مِنْ الْيَهُودِ إلَى النَّبِيِّ فَقَالُوا: نَشْهَدُ إنَّك لَرَسُولٌ وَلَمْ يَكُونُوا مُسْلِمِينَ بِذَلِكَ؛ لِأَنَّهُمْ قَالُوا ذَلِكَ عَلَى سَبِيلِ الْإِخْبَارِ عَمَّا فِي أَنْفُسِهِمْ أَيْ نَعْلَمُ وَنَجْزِمُ أَنَّك رَسُولُ اللَّهِ قَالَ: فَلِمَ لَا تَتَّبِعُونِي؟ قَالُوا: نَخَافُ مِنْ يَهُودَ} فَعُلِمَ أَنَّ مُجَرَّدَ الْعِلْمِ

وَالْإِخْبَارِ عَنْهُ لَيْسَ بِإِيمَانٍ حَتَّى يَتَكَلَّمَ بِالْإِيمَانِ عَلَى وَجْهِ الْإِنْشَاءِ الْمُتَضَمِّنِ لِلالْتِزَامِ وَالانْقِيَادِ مَعَ تَضَمُّنِ ذَلِكَ الْإِخْبَارِ عَمَّا فِي أَنْفُسِهِمْ. فَالْمُنَافِقُونَ قَالُوا مُخْبِرِينَ كَاذِبِينَ فَكَانُوا كُفَّارًا فِي الْبَاطِنِ وَهَؤُلَاءِ قَالُوهَا غَيْرَ مُلْتَزِمِينَ وَلَا مُنْقَادِينَ فَكَانُوا كُفَّارًا فِي الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ وَكَذَلِكَ أَبُو طَالِبٍ قَدْ اسْتَفَاضَ عَنْهُ أَنَّهُ كَانَ يَعْلَمُ بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ وَأُنْشِدَ عَنْهُ:

وَلَقَدْ عَلِمْت بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ ... مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا

لَكِنْ امْتَنَعَ مِنْ الْإِقْرَارِ بِالتَّوْحِيدِ وَالنُّبُوَّةِ حُبًّا لِدِينِ سَلَفِهِ وَكَرَاهَةَ أَنْ يُعَيِّرَهُ قَوْمُهُ فَلَمَّا لَمْ يَقْتَرِنْ بِعِلْمِهِ الْبَاطِنِ الْحُبُّ وَالانْقِيَادُ الَّذِي يَمْنَعُ مَا يُضَادُّ ذَلِكَ مِنْ حُبِّ الْبَاطِلِ وَكَرَاهَةِ الْحَقِّ لَمْ يَكُنْ مُؤْمِنًا».

ترجمه: «تعدادی از یهودیان نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند: «نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللهِ»؛ «گواهی می‌دهیم که یقیناً تو رسول خدا هستی» و با این کار مسلمان محسوب نشدند، برای اینکه آن‌ها آن را از روی خبر دادن از آنچه که در نفسشان است گفتند، یعنی می‌دانیم و جزم داریم بر اینکه تو رسول خدا هستی، رسول خدا به آن‌ها فرمود: «فَلِمَ لَا تَتَّبِعُونِي»؛ «پس چرا از من پیروی نمی‌کنید؟» گفتند: از یهودیان می‌ترسیم. پس دانسته می‌شود که مجرد داشتن علم و خبر دادن از آن، ایمان محسوب نمی‌شود تا زمانی که با ایمان به آن تکلم کند بر وجه انشاء که بیانگر پایبند بودن و گردن نهادن باشد، همراه با اینکه خبر دادنشان، بیانگر آنچه که در نفس‌هایشان است باشد. پس منافقان آن را به عنوان خبر دادن می‌گویند، ولی دروغگو هستند، در نتیجه آن‌ها در باطن کافر هستند، و (یهودیان) نیز آن را گفتند امّا به آن ملتزم و پایبند نبودند و به آن گردن ننهادند، پس آن‌ها نیز در ظاهر و باطنشان کفّار هستند. و همچنین مشهور است که ابو طالب علم به نبوت محمد داشت و درباره‌اش این شعر را گفت: "و به تحقیق دانستم که دین محمد از بهترین دین‌های روی زمین است". لکن بخاطر حبّش برای دین گذشته‌گانش و اینکه چون بدش می‌آمد که قومش او را سرزنش کنند، از اقرار به توحید و نبوت خودداری کرد. پس چون با علمی‌که در باطن داشت، حب و

انقیاد قرین نشد، حب و انقیادی که جلوی دوست‌داشتن ضد آن را می‌گیرد یعنی دوست داشتن باطل و کراهت حق، به این خاطر مومن نشد».[۱]

اما نزد جهمیهٔ معاصر و مجددان عقیدهٔ خوارج، تنها اقرار زبانی، برای مومن بودن کافی است!

و این ابلیس است که می‌گوید: ﴿قَالَ رَبِّ فَأَنظِرۡنِيٓ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ٣٦﴾ [الحجر: ۳۶] «(ابلیس) گفت: پروردگارا! مرا تا روزی‌که (مردم) برانگیخته می‌شوند مهلت ده».

و این در واقع دعای ابلیس از ربش است و او علم و یقین دارد که الله رب و خالق و قادر و فعّال و مقتدر و مستحق عبادت است، امّا در عین حال قبول و انقیادی ندارد و مومن محسوب نمی‌شود بلکه رأس کفر است. پس آیا آن کسانی که می‌گویند: {چون مشرکان قریش به خالق و رازق بودن الله اقرار زبانی داشته‌اند، پس به معنای ایمان آنان به توحید ربوبیت الله است}، آیا می‌توانند بگویند که ابلیس هم به توحید ربوبیت الله ایمان داشته است؟

پس خوانندهٔ گرامی همینکه کسی دربارهٔ توحید حرف زد به این معنا نیست که هر آنچه دربارهٔ توحید می‌گوید، صحیح باشد، که اگر اینگونه می‌بود، پس باید توحید ابن ملجم مرادی نیز صحیح می‌بود! یا توحید خوارج صحیح می‌بود. و برای شیطان فرقی نمی‌کند که انسان را از دروازهٔ افراط گری گمراه کند یا از دروازهٔ تفریط گری. و افراط و غلو در توحید نیز گمراهی است، چنانکه ابن قیم رحمه الله می‌گوید:

«فما أمر الله بأمر إلا وللشيطان فيه نزغتان: إما إلى تفريط وإضاعة، وإما إلى إفراط وغلو، ودين الله وسط بين الجافي عنه والغالي فيه، كالوادي بين الجبلين، والهدى بين ضلالتين، والوسط بين طرفين ذميمين؛ فكما أن الجافي عن الأمر مضيع له، فالغالي فيه مضيع له: هذا بتقصيره عن الحد، وهذا بتجاوزه الحد».

ترجمه: «خداوند به چیزی امر نکرده مگر اینکه شیطان در آن دو گرایش را به وجود می‌آورد: یا تقصیر و تفریط یا افراط و غلو، و دین خداوند در وسط است بین جفا کننده از آن و غلو کننده در آن، همانند وادیِ بین دو کوه و هدایتِ بین دو گمراهی، و وسطِ بین دو طرف مذموم. پس همانطور که جفا کننده از کاری، آن را ضایع می‌سازد، غلو

۱- مجموع الفتاوی، ج ۷ ص ۵۶۱.

کننده در آن نیز آن را ضایع می‌سازد. این یکی با تقصیر و کم‌کاری‌اش از حد، و آن یکی با تجاوزش از حد».[1]

و غالیان در باب توحید و شرک نیز به همین شکل شیطان لعین آنها را گمراه کرده و باعث شده که شرک مشرکان را نشناسند و شرک آنها را تطهیر کنند و با اینکه الله سبحانه وتعالی آنها را مشرک نامیده است اما این غالیان آنها را موحد در ربوبیت می‌پندارند!

و این حدیث رسول خدا صلی الله علیه وسلم به راستی درس و عبرت بزرگی برای این غالیان است. چنانکه جندب البجلي از حذيفة رضی الله عنه روایت کرده که گفت: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «إِنَّ مَا أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ حَتَّى إِذَا رُئِيَتْ بَهْجَتُهُ عَلَيْهِ وَكَانَ رِدْءًا لِلْإِسْلَامِ، غَيَّرَهُ إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ، فَانْسَلَخَ مِنْهُ، وَنَبَذَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ، وَسَعَى عَلَى جَارِهِ بِالسَّيْفِ، وَرَمَاهُ بِالشِّرْكِ " قَالَ: قُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، أَيُّهُمَا أَوْلَى بِالشِّرْكِ، الرَّامِي أَمِ الْمَرْمِيُّ؟ قَالَ: " بَلِ الرَّامِي».

ترجمه: «رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: آنچه که از آن بر شما می‌ترسم مردی است که قرآن می‌خواند تا اینکه بهجت و شادمانی قرآن بر او دیده می‌شود و یاری دهنده‌ای برای اسلام می‌شود، سپس به آنچه که خداوند بخواهد تغییر می‌یابد و از آن (اسلام) خالی می‌شود و آن را پشت سرش می‌اندازد، و بر همسایه‌اش شمشیر می‌کشد و او را متهم به شرک می‌کند. حذیفه گفت: گفتم ای رسول الله کدامشان اولی تر به شرک هستند؟ متهم کننده یا متهم شونده؟ فرمود: بلکه متهم کننده اولی تر به شرک می‌باشد».[2]

حالِ بسیاری از اهل غلو همینگونه است، در دین غلو می‌کند تا حدی که چیزهایی را وارد دایرۀ شرک می‌کند که شرک نیست و بر همسایه‌اش، همراهش، دوستش، و مسلمانان شمشیر می‌کشد و آن‌ها را متهم به مشرک شدن می‌کند و خودش را اهل توحید می‌داند و کارهایی که شرک نیست را بخاطر غلوش شرک و کفر می‌داند و مخالفش

۱- مدارج السالکین، ج ۲ ص ۵۱۷.

۲- الإحسان في تقريب صحيح ابن حبان، ج ۱ ص ۲۸۲. ابن کثیر می‌گویند اسنادش جید است، آلبانی هم آن را حسن می‌داند.

را متهم به شرک می‌کند. در حالی که طبق فرمایش رسول الله صلی الله علیه وسلم، خودش اولی تر به مشرک شدن است.

و اگر مشرکان قریش توحید ربوبیت داشتند و برای إله‌هایشان ربوبیت قائل نبودند و تنها درخواست شفاعت از إله‌هایشان داشته‌اند، پس این دو سوال مطرح می‌شود.

یک: آیا نفس عمل درخواست شفاعت شرک است؟

دو: کیفیت شفاعتی که مشرکان به آن معتقد بودند چگونه بود؟

نجدیه و وهابیت (که صلاح الدین مهدوی نیز یکی از فریب خوردگان آنان است) مجرد درخواست شفاعت از میت را شرک اکبر می‌دانند، چنانکه اقوال علمای وهابیت در این باره را قبلا در این مقاله آورده‌ام.

پس اگر مجرد درخواست دعا و شفاعت خواهی از اهل قبور، همان شرک مشرکان قریش است و مشرکان قریش شرکی جز همین عمل نداشته‌اند، پس به ما بگویید، مشرکان قریش که برای خداوند زن و فرزند قائل بودند و ملائکه را دختران خدا و إله‌های خودشان می‌دانستند، و بین الله و جن رابطهٔ نسبی قرار می‌دادند، چنین اعتقادی، شرک در چه چیزی محسوب می‌شود؟

و اینکه مشرکان قریش، برای الله متعال، اولیاء من الذل و انداد قرار می‌دادند و اینکه معبودانشان را اولیاء من دون الله، انصار من دون الله، ارباب من دون الله و انداد من دون الله می‌دانستند، شرک در چه چیزی محسوب می‌شود؟

و اینکه تشریع من دون الله می‌کردند و اینکه مومنان را از معبودانشان می‌ترسانیدند، شرک رد چه چیزی محسوب می‌شود؟

آیا اینها شرک در ربوبیت الله متعال نیست؟ اگر نیست پس ذی الشعور محسوب نمی‌شوید و بهتر است ساکت بنشینید و همچون الرویبضه در دین الله سبحانه وتعالی بدون علم حرف بی‌ارزش نزنید!

پس به ما بگویید: کیفیت شفاعتی که مشرکان به آن معتقد بود چگونه است؟

اگر بگویید: مشرکان معتقد به شفاعتی که به اذن الله است بودند، پس قرآن را تکذیب کرده و کافر خواهید شد، چراکه خداوند متعال در ده‌ها آیه، شفاعت بدون اذن خودش را از معبودان باطل مشرکان نفی کرده است، و بیان می‌کند که آنها معتقد به شفاعت نافذ و بدون نیاز به اذن الله بوده‌اند.

برای مثال خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَّا يَمۡلِكُونَ ٱلشَّفَٰعَةَ إِلَّا مَنِ ٱتَّخَذَ عِندَ ٱلرَّحۡمَٰنِ عَهۡدٗا ٨٧﴾ [مریم: ۸۷]

«آنها مالک شفاعت نیستند؛ مگر کسی‌که نزد (الله) رحمان عهدی گرفته باشد».

ابن القیم رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «فَإِنَّهُ سُبْحَانَهُ نفى الشَّفَاعَة الشركية الَّتِي كَانُوا يعتقدونها وأمثالهم من الْمُشْركين وَهِي شَفَاعَة الوسائط لَهُم عِنْد الله فِي جلب مَا يَنْفَعهُمْ وَدفع مَا يضرهم بذواتها وأنفسها بِدُونِ توقف ذَلِك على إِذن الله ومرضاته لمن شَاءَ أَن يشفع فِيهِ الشافع».

ترجمه: «خداوند سبحان شفاعت شرکی که مشرکان و امثال آنان به آن معتقد بودند را نفی کرد و آن هم، شفاعت‌کردن واسطه‌ها برایشان در نزد الله است برای جلب آنچه به نفعشان است و دفع آنچه به ضررشان است، آن هم با ذات خودشان و با نفس خودشان بدون اینکه متوقف بر اذن و اجازۀ خداوند و رضایت او برای کسی که شافع می‌خواهد درباره‌اش شفاعت کند باشد».[1]

و باریتعالی می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ عِندَهُۥٓ إِلَّا لِمَنۡ أَذِنَ لَهُۥۚ﴾ [سبأ: ۲۳]

«و شفاعت نزد او سود نبخشد؛ مگر برای کسی‌که (او خود) برایش اجازت داده باشد».

همچنین الله متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يَمۡلِكُ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِهِ ٱلشَّفَٰعَةَ إِلَّا مَن شَهِدَ بِٱلۡحَقِّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ٨٦﴾ [الزخرف: ۸۶]

«و کسانی را که به جای او می‌خوانند، اختیار شفاعت ندارند، مگر کسانی‌که به حق گواهی دادند، و آنان (به خوبی) می‌دانند».

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَا مِن شَفِيعٍ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ إِذۡنِهِۦۚ﴾ [یونس: ۳]

«هیچ شفاعت‌کننده‌ای نیست، مگر بعد از اجازۀ او».

و می‌فرماید: ﴿فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ ٤٨﴾ [المدثر: ۴۸]

«پس شفاعت شفاعت‌کنندگان به آنها (کافران) سودی نمی‌بخشد».

۱- مفتاح دار السعادة، ج ۲، ص، ۲۷۰.

طبری رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «یقول: فما یشفع لهم الذین شفعهم الله في أهل الذنوب من أهل التوحید، فتنفعهم شفاعتهم، وفي هذه الآیة دلالة واضحة علی أن الله تعالی ذکره مشفع بعض خلقه في بعض».

ترجمه: «خداوند می‌فرماید: آن شفاعت‌کنندگان -که خداوند آن‌ها را برای گناهکاران اهل توحید، شفیع قرار داده است- برای آنان (کافران) شفاعت نمی‌کنند. و این آیه دلالت آشکاری بر این دارد که الله متعال بعضی از مخلوقاتش را شفیع بعضی دیگر قرار داده است».[1]

پس مومنان به شفاعت به اذن الله معتقد هستند، ولی مشرکان به شفاعتی معتقد بودند که نیازی به اذن الله نداشت و معتقد بودند إله‌هایشان بدون اینکه نیازی به اذن الله داشته باشند برای نیازهای دنیوی‌شان شفاعت می‌کنند (چراکه مشرکان به زنده شدن و روز قیامت اصلاً معتقد نبودند تا به شفاعت روز قیامت اعتقادی داشته باشند). اما متاسفانه کج فهمی و فهم ناقص از دین و نگاهی خوارج مآبانه به نصوص و ظاهر گرایی افراطی و عدم تنقیح مناط احکام، باعث شده که نجدیه گمان کنند که درخواست شفاعت بطور مطلق شرک است و چون گمان می‌کنند که مشرکان زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم توحید ربوبیت داشتند و برای بت‌هایشان هیچ گونه قدرت نفع و ضرر رساندنی قائل نبودند، به این خاطر گمان می‌کنند که وقتی مشرکان از بت‌هایاشان درخواست شفاعت می‌کردند پس نفس این عمل ذاتا عبادت بود. و اصلا دقت نمی‌کنند که مشرکان به چه نوع شفاعتی اعتقاد داشتند، سپس همین فهم بسیار سطحی و اشتباه و خام و خوارج مآبانۀ خود را بر مسلمانان تطبیق می‌دهند و می‌گویند هرکس به محض اینکه از میّت درخواست دعا (که همان شفاعت است) بکند، پس دچار همان شرکی شده است که مشرکان قریش دچار آن بودند! در حالی که نجدیه درک نکرده‌اند که مشرکان بخاطر عمل درخواست شفاعت نبود که مشرک بودند بلکه بخاطر اعتقاد به شفاعت بدون اذن الله مشرک بودند و همچنین مشرکان برای رسیدن به چنین شفاعتی، إله‌هایشان را عبادت می‌کردند.

۱- التفسیر طبری، ج ۲۴، ص، ۳۷.

پس اگر نجدیه نپذیرند که مشرکان به شفاعت من دون الله و بغیر اذن الله معتقد بودند، پس در واقع به قرآن کریم و آیاتش (که بعضی از آنها در بالا ذکر شد) کافر شده‌اند و به کفر خود اذعان کرده‌اند! و اگر پذیرفتند که مشرکان به شفاعت بغیر اذن الله معتقد بوده‌اند، پس از آنان می‌پرسیم آیا این اعتقاد که مشرک معتقد است معبودش (إلهش) می‌تواند بدون احتیاج به اذن و اجازهٔ الله، در حق او شفاعت نافذ انجام بدهد، آیا این شرک در ربوبیت و در فرمانروایی و در اراده و مشیت الله متعال نیست؟ آیا این قرار دادن ربوبیت برای شافع و نقص کردن توحید ربوبیت الله توسط مشرکان نیست؟

اگر گفتند مشرکان به شفاعت بدون اذن الله معتقد بودند اما چنین چیزی شرک در ربوبیت نیست، پس عقلشان فاسد شده و شعورشان مختل شده است!

و اگر گفتند مشرکان با اعتقاد به شفاعت بدون اذن الله دچار شرک در ربوبیت شده‌اند، پس به اهل سنّت برگشته و متوجه انحراف مذهب خوارجانهٔ وهابیت شده‌اند.

اکنون بیاییم و ببینیم جناب صلاح الدین به اقوال چه کسانی استناد کرده است؟

در ابتدا به این سخن فخر رازی استناد می‌کند: «وَهَذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْمُخَاطَبِينَ بِهَذَا الْكَلَامِ كَانُوا يَعْرِفُونَ اللَّهَ وَيُقِرُّونَ بِهِ، وَهُمُ الَّذِينَ قَالُوا فِي عِبَادَتِهِمْ لِلْأَصْنَامِ إِنَّهَا تُقَرِّبُنَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى وَإِنَّهُمْ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ وَكَانُوا يَعْلَمُونَ أَنَّ هَذِهِ الْأَصْنَامَ لَا تَنْفَعُ وَلَا تَضُرُّ، فَعِنْدَ ذَلِكَ قَالَ لِرَسُولِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَقُلْ أَفَلا تَتَّقُونَ يَعْنِي أَفَلَا تَتَّقُونَ أَنْ تَجْعَلُوا هَذِهِ الْأَوْثَانَ شُرَكَاءَ لِلَّهِ فِي الْمَعْبُودِيَّةِ، مَعَ اعْتِرَافِكُمْ بِأَنَّ كُلَّ الْخَيْرَاتِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِنَّمَا تَحْصُلُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَإِحْسَانِهِ، وَاعْتِرَافِكُمْ بِأَنَّ هَذِهِ الْأَوْثَانَ لَا تَنْفَعُ وَلَا تَضُرُّ أَلْبَتَّةَ».[1]

می‌گویم: آیا همین فخر رازی در هنگام شرح کیفیت شفاعتی که مشرکان از بت‌هایشان می‌خواستند، نگفته است که آنها به شفاعت بدون اذن الله معتقد بودند؟

نگاه کنید فخر رازی رحمه الله می‌گوید: «إِنَّ الْقَوْمَ كَانُوا يَقُولُونَ فِي الْأَصْنَامِ أَنَّهَا شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ وَكَانُوا يَقُولُونَ أَنَّهَا تَشْفَعُ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ فِيهِ إِلَى إِذْنِ اللَّهِ، وَلِهَذَا السَّبَبِ رَدَّ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِمْ ذَلِكَ بِقَوْلِهِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ [الْبَقَرَةِ: ۲۵۵] فَهَذَا

۱- مفاتیح الغیب ج ۱۷ ص ۲۴۷.

يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْقَوْمَ اعْتَقَدُوا أَنَّهُ يَجِبُ عَلَى اللهِّ إِجَابَةَ الْأَصْنَامِ فِي تِلْكَ الشَّفَاعَةِ، وَهَذَا نَوْعُ طَاعَةٍ، فَاللهُّ تَعَالَى نَفَى تِلْكَ الطَّاعَةَ بِقَوْلِهِ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلا شَفِيعٍ يُطاعُ».

ترجمه: «آن قوم (مشرکان) دربارۀ اصنامشان می‌گفتند که آن‌ها شفیعان ما نزد الله هستند و می‌گفتند که آن‌ها نزد الله برای ما شفاعت می‌کنند بدون اینکه برای شفاعت کردنشان احتیاجی به اجازۀ الله داشته باشند و به همین خاطر خداوند متعال این عقیدۀشان را با این فرموده‌اش رد کرد: {کیست که در نزد او شفاعت کند مگر با اجازه او؟} پس این دلالت دارد بر اینکه آن مشرکان معتقد بودند که بر خداوند واجب است که شفاعت آن اصنام را قبول کند و این نوعی اطاعت‌شدن و پذیرفته شدن است و خداوند این اطاعت‌شدن را با این فرموده‌اش نفی کرده است: {برای ستمکاران نه دوستی وجود دارد، و نه شفیعی که (شفاعتش) پذیرفته شود}».[1]

نگاه کنید فخر رازی می‌گوید مشرکانی که از بت‌هایشان شفاعت می‌خواستند، معتقد بودند که «يَجِبُ عَلَى اللهِّ إِجَابَةَ الْأَصْنَامِ فِي تِلْكَ الشَّفَاعَةِ»؛ «بر خداوند واجب است که شفاعت آن بت‌ها را قبول کند».

و گفتیم که اعتقاد به شفاعت بدون اذن الله، یعنی اعتقاد به ربوبیت شافع. چراکه جز کسی که قدرت ربوبیت دارد نمی‌تواند بر مشیت و خواست خداوند غالب آید و او را مجبور به کاری کند.

و ابن تیمیه رحمه الله نیز دربارۀ کیفیت شفاعت مشرکان می‌گوید: «وأصل ضلال المشركين أنهم ظنوا أن الشفاعة عند الله كالشفاعة عند غيره وهذا أصل ضلال النصارى أيضا قال تعالى ويعبدون من دون الله ما لا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله قل أتنبئون الله بما لا يعلم في السماوات ولا في الأرض سبحانه وتعالى عما يشركون وأمثال هذا في القرآن كثير فمن ظن أن الشفاعة المعهودة من الخلق للخلق تنفع عند الله مثل أن يشفع الإنسان عند من يرجوه المشفوع إليه أو يخافه كما يشفع عند الملك ابنه أو أخوه أو أعوانه أو نظراؤه الذين يخافهم أو يرجوهم فيجب سؤالهم لأجل رجائه وخوفه منهم فيمن يشفعون به عنده

۱- التفسیر مفاتیح الغیب، ج ۲۷، ص، ۵۰۴.

وإن كان الملك أو الأمير أو غيرهما يكره الشفاعة فيمن شفعوا فيه فيشفعهم فيه على كراهة منه ويشفعون عنده أيضا بغير إذنه فالله تعالى هو رب كل شيء ومليكه وخالقه فلا يشفع أحد عنده إلا بإذنه ولا يشفع أحد في أحد إلا لمن أذن الله للشفيع أن يشفع فيه فإذا أذن للشفيع شفع وإن لم يسأله الشفيع ولو سأل الشفيع الشفاعة ولم يأذن الله له لم تنفع شفاعته كما لم تنفع شفاعة نوح في ابنه ولا إبراهيم في أبيه ولا مراجعة لوط في قومه ولا صلاة النبي صلى الله عليه و سلم على المنافقين واستغفاره لهم بل قيل له استغفر لهم أو لا تستغفر لهم إن تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم».

ترجمه: «اصل گمراهی مشرکان این بود که آنان گمان می‌کردند که شفاعت نزد خداوند مانند شفاعت نزد دیگران است و این اصل گمراهی نصاری است. خداوند متعال می‌فرماید: {و غیر از الله چیزهایی را می‌پرستند که نه به آن‌ها زیانی می‌رساند و نه سودشان می‌بخشد، و می‌گویند: این‌ها (= بت‌ها) شفیعان ما نزد الله هستند. بگو: آیا الله را به چیزی که در آسمان‌ها و در زمین نمی‌داند، خبر می‌دهید؟! منزّه است او، و از آنچه با او شریک می‌سازند برتر است} [یونس: ۱۸]

و امثال این آیه در قرآن بسیار است، پس هرکس گمان کند که شفاعت گرفته شده از خلق برای خلق در نزد خداوند نفع می‌رساند، مثلاً یک انسان نزد کسی شفاعت کند که مشفوع الیه به او امیدی یا خوفی دارد، چنانکه در نزد پادشاه، پسرش یا برادرش یا یاورانش یا مشاورانش شفاعت می‌کنند، کسانی که پادشاه از آنان ترسی دارد یا به آنان امیدی دارد و بخاطر رجاء یا خوفی که از آنان دارد به درخواست آنان دربارۀ کسی که شفاعتش را نزدش کرده‌اند، جواب می‌دهد؛ اگرچه هم پادشاه یا امیر یا امثال آن دو، شفاعت دربارۀ کسی که شفاعت شده است را دوست نداشته باشد و با کراهیتی که از شفاعت شونده دارد، دربارۀ او نزد پادشاه شفاعت می‌کنند و نیز در نزد او بدون اجازۀ او شفاعت می‌کنند، و خداوند متعال پروردگار و مالک و خالق همه چیز است و کسی در نزد او شفاعت نمی‌کند مگر با اجازۀ او و کسی دربارۀ کسی شفاعت نمی‌کند مگر برای شفیعی (شفاعت کننده‌ای) که خداوند به او اجازه داده که درباره‌اش شفاعت کند. پس اگر برای شفیع اجازه داد، شفاعت می‌کند اگر چه هم شفیع درخواست شفاعت نکرده باشد، و اگر شفیع درخواست شفاعت کند و خداوند برای او اجازه نداده باشد، شفاعتش

نفعی نمی‌رساند همانطور که نه شفاعت نوح دربارۀ پسرش نفعی رساند و نه شفاعت ابراهیم دربارۀ پسرش و نه مراجعۀ لوط دربارۀ قومش و نه نماز پیامبر ص بر منافقین و استغفارش برای آنان، نفعی رساند، بلکه به پیامبر گفت برایشان استغفار کنی یا استغفار نکنی، اگر هفتاد بار هم استغفار کنی هرگز خداوند آنان را نخواهد بخشید».[۱]

همچنین شیخ الاسلام دربارۀ شفاعت شرکی مشرکان می‌گوید: «فهذه الشفاعة التي كان المشركون يثبتونها أبطلها القرآن في غير موضع، وهي كشفاعة المخلوق عند المخلوق بغير إذنه، فإن هذا الشافع شريك للمشفوع إليه، فإنه طلب منه ما لم يكن يريد أن يفعله، فيحتاج لقضاء حق الشفيع أن يفعله، فالشفيع بغير إذن المشفوع إليه شريك له، والله تعالى لا شريك له، ولهذا قال: {لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ} [البقرة: ٢٥٥] فلو شفع أحد بغير إذنه شفاعة نافعة مقبولة كان شريكًا له، وهو سبحانه لا يشفع عنده أحد إلا بإذنه، وهذا من وجهين: أحدهما: أنه هو الذي يخلق أفعال العباد، فلا يفعل أحد شيئًا إلا بمشيئته. والثاني: وهو المقصود: أن الملائكة، والأنبياء، لا يشفعون عنده إلا بإذنه، فلا تكون شفاعتهم مقبولة نافعة إلا إذا كانت بإذنه، وما وقع بغير إذنه لم يقبل، ولم ينفع، وإن كان الشفيع عظيمًا، فالكفار، والمنافقون، لا يغفر لهم ولو استغفرت لهم الأنبياء».

ترجمه: «پس این شفاعتی که مشرکان آن را اثبات می‌کردند خداوند در جاهای مختلف قرآن آن را باطل کرده است، و شفاعت آنان مانند شفاعت مخلوق در نزد مخلوق بدون اجازۀ اوست، برای اینکه شافع (شفاعت‌کننده) شریک مشفوع الیه (کسی که نزدش شفاعت می‌شود) است. یعنی شافع از مشفوع الیه چیزی می‌خواهد که مشفوع الیه نمی‌خواهد انجام بدهد، اما برای برآورده کردن حق شفیع، مجبور است که آن را انجام بدهد، پس شفیع بدون اجازۀ مشفوع الیه، شریک او می‌باشد و خداوند متعال شریکی ندارد، و برای همین می‌فرماید: {آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است از آن اوست. کیست که در نزد او جز به فرمان او شفاعت کند} [البقرة: ۲۵۵]

۱- الرد علی البکری ج ۱ صص ۱۵۱-۱۵۲.

پس اگر کسی بدون اجازهٔ او شفاعت کند، شفاعتی نافع و مقبول، پس شریک اوتعالی شده است، و در نزد خداوند سبحان کسی جز با اجازهٔ او شفاعت نمی‌کند، و این از دو وجه می‌باشد: یکی: اینکه اوتعالی همان کسی است که افعال بندگان را خلق می‌کند پس کسی چیزی انجام نمی‌دهد مگر با مشیت او. و دوم: و همان مقصود می‌باشد اینکه ملائکه و پیامبران در نزد اوتعالی جز با اجازهٔ او شفاعت نمی‌کنند، پس شفاعتشان مقبول و نافع نمی‌باشد مگر در صورتی که با اجازهٔ اوتعالی باشد و آنچه که بدون اجازهٔ او انجام می‌شود پذیرفته نمی‌شود و نفعی نمی‌رساند؛ اگرچه هم شفیع شخص بزرگی باشد، پس کفّار و منافقان بخشیده نمی‌شوند اگرچه هم پیامبران برایشان استغفار کنند».[۱]

همچنین ابن تیمیه می‌گوید: «فَالْمُشْرِكُونَ أَثْبَتُوا الشَّفَاعَةَ، الَّتِي هِيَ شِرْكٌ؛ كَشَفَاعَةِ الْمَخْلُوقِ عِنْدَ الْمَخْلُوقِ، كَمَا يَشْفَعُ عِنْدَ الْمُلُوكِ خَوَاصُّهُمْ لِحَاجَةِ الْمُلُوكِ إِلَى ذَلِكَ، فَيَسْأَلُونَهُمْ بِغَيْرِ إِذْنِهِمْ، وَتُجِيبُ الْمُلُوكُ سُؤَالَهُمْ لِحَاجَتِهِمْ إِلَيْهِمْ، فَالَّذِينَ أَثْبَتُوا مِثْلَ هَذِهِ الشَّفَاعَةِ عِنْدَ اللهِ تَعَالَى مُشْرِكُونَ كُفَّارٌ».

ترجمه: «مشرکان: که شفاعت شرکی را اثبات کردند، به همانند شفاعت مخلوق در نزد مخلوق، چنانکه چون پادشاهان به خواص و نزدیکانشان احتیاج دارند، پس نزدیکانشان هم در نزد آنان شفاعت می‌کنند، و بدون اینکه از آنان اجازه بگیرند از آنان درخواست می‌کنند، و پادشاهان نیز چون به آن خواصشان احتیاج دارند مجبور هستند حاجت آنان را اجابت کنند. پس کسانی که به همانند چنین شفاعتی را ثابت می‌کنند نزد خداوند متعال مشرک و کافر هستند».[۲]

پس استنادش به سخن امام فخر رازی باطل بود بلکه علیه خودش بود چراکه فخر رازی گفته است که مشرکان به شفاعت بدون اذن الله معتقد بوده‌اند و اینکه مشرکان معتقد بودند که بر خداوند واجت است درخواست شفاعت آن شافعان را قبول کند و این چیزی جز ربوبیت قرار دادن برای بت‌ها نیست.

همچنین برای خواندن سخن فخر رازی دربارهٔ جایز بودن توسل و درخواست شفاعت از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش این مقاله را بخوانید.

۱- قاعدة عظيمة في الفرق بين عبادات أهل الإسلام والإيمان وعبادات أهل الشرك والنفاق، ص ۱۲۲.

۲- مجموع الفتاوى، ج ۲۴ ص ۳۴۱.

سپس به سخن مقریزی (متوفی ۸۵۴ هجری) استناد می‌کند که او گفته است: «ولا ريب أن توحيد الربوبية لم ينكره المشركون، بل أقرّوا بأنه سبحانه وحده خالقهم، وخالق السموات والأرض، والقائم بمصالح العالم كله، وإنما أنكروا توحيد الإلهيّة والمحبّة».

می‌گویم: این نیز همان اقرار را می‌رساند، و اقرار بدون التزام، ارزشی ندارد و ایمان محسوب نمی‌شود چراکه آنها به لازمۀ توحید ربوبیت الله سبحانه وتعالی ملتزم نبودند و شرک در ربوبیت مستلزم شرک در الوهیت است و شرک در الوهیت متضمن شرک در ربوبیت است. یعنی در الوهیت برای خداوند شریک قرار داده نمی‌شود مگر اینکه قبل از آن برای خداوند در ربوبیتش شریک قرار داده شده باشد.

و اگر جهال نجدیه از این سخن مقریزی رحمه الله چنین نتیجه گرفته‌اند که او، مجرد درخواست دعا از اهل قبور نزد قبورشان را شرک می‌دانسته است و شرک مشرکان قریش را چیزی جز این نمی‌دانسته است و اینکه اعتقادش همانند وهابیت بوده است، پس اشتباه بسیار بزرگی مرتکب شده‌اند و گمان بسیار بعیدی برده‌اند و بلکه حتی در کمال شگفتی، نجدیه ملزم خواهد شد که مقریزی را نیز تکفیر کنند! چراکه مقریزی نیز توسل و تشفع به قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم را قبول دارد!

مقریزی در کتابش «إسماع الامتاع» در ج ۱۴ ص ۶۰۸ بابی دارد به عنوان: «ذكر ما جاء في زيارة قبر النبي صلى اللهَّ عليه وسلم وما ظهر من قبره، مما هو من أعلام نبوته [وفضيلة من زاره، وسلم عليه، وكيف يسلم ويدعو]».

ترجمه: «ذکر آنچه که دربارۀ زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم آمده است و آنچه از نشانه‌های نبوتش که از قبرش آشکار است و فضیلت کسی که او را زیارت کند و اینکه چگونه به او سلام کند و دعا کند».

در زیر این باب (از ص ۶۰۸ ص ۶۱۷) چنین نوشته است: «قال ابن عائذ: حدثنا الوليد، حدثنا مالك عن يحيي بن سعيد، قال: كان رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم يقول ما من بقعة في الأرض أحب إليّ أن يكون قبري فيها من المدينة. قالها ثلاث مرات. وروى جعفر بن سليمان عن ليث عن مجاهد عن ابن عباس- رضي اللهَّ تبارك وتعالي عنهما- قال: قال رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم من حج وزار قبري بعد موتي كان كمن زارني في حياتي وللدارقطنيّ من حديث

موسى بن هلال [العبديّ] عن عبيد اللهَّ بن عمر ابن نافع عن ابن عمر- رضي اللهَّ تبارك وتعالى عنهما-، قال: قال رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم من زار قبري وجبت له شفاعتي

وخرج الدارقطنيّ أيضا من حديث يحيي بن محمد بن صاعد، حدثنا أبو محمد العبادي حدثنا مسلمة بن سالم الجهنيّ حدثنا عبد اللهَّ بن عمر عن نافع عن سالم، عن أبيه قال: قال رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم: من جاءني زائرا لم يدعه حاجة إلا زيارتي كان حقا عليّ أن أكون شفيعا له يوم القيامة.

وقال محمد بن إسماعيل بن أبي فديك: أخبرني سليمان بن يزيد الكعبي عن أنس بن مالك- رضي اللهَّ تبارك وتعالى عنه- قال: إن رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم قال: من زار قبري بالمدينة محتسبا كنت له شفيعا أو شهيدا يوم القيامة.

ولابن أبي الدنيا من حديث سعيد بن عثمان الحرجاني قال: أخبرنا محمد بن أبي فديك قال: أخبرنا عمر بن حفص، قال: إن ابن أبي ملكية قال:

سمعت بعض من أدركت يقول: بلغنا أنه يقول: إنه من وقف عند قبر النبي صلى اللهَّ عليه وسلم فتلا هذه الآية: إِنَّ اللهَّ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ الآية ثم قال:

فتلا صلى اللهَّ عليك يا محمد، حتى يقولها سبعين مرة ناداه ملك: صلى اللهَّ عليك يا فلان، لم تسقط لك حاجة!

وخرج أبو محمد الروائي من طريق ابن زيد بن سعد حدثنا عمرو بن مالك البكري حدثنا أبو الحور بن عبد اللهَّ قال: قحط أهل المدينة قحطا شديدا فشكوا إلى عائشة- رضي اللهَّ تبارك وتعالى عنها-، فقالت: انظروا قبر النبي صلى اللهَّ عليه وسلم فاجعلوا منه كوة إلى السماء حتى لا يكون بينه وبين السماء سقف قال:

ففعلوا فمطرنا مطرا حتى نبت العشب، وسمنت الإبل، حتى تفتقت من الشحم، فسمي عام الفتق.

وقد روي من طريق، محمد بن حرب الهلالي قال: دخلت المدينة فأتيت قبر رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم [فزرته، وجلست بحذائه] فجاء أعرابي فزاره ثم قال:

يا خير المرسلين إن اللهَّ عز وجلّ أنزل عليك كتابا صادقا، قال فيه: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَّ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَّ تَوَّاباً رَحِيماً.

وإني جئتك مستغفرا إلى ربي من ذنوبي مستشفعا بك، ثم بكى وأنشأ يقول:

يا خير من دفنت بالقاع أعظمه * فطاب من طيبهنّ القاع والأكم نفسي الفداء لقبر أنت ساكنه* فيه العفاف وفيه الجود والكرم ثم استغفر وانصرف. قال: فرقدت فرأيت النبي صلى اللهَّ عليه وسلم وهو يقول: إن اللهَّ عز وجل قد غفر له لشفاعتي.

وخرج أبو نعيم من طريق محمد بن سليمان حدثنا عبد الحميد بن سليمان عن سعيد بن المسيب قال: لقد رزيتني ليالي الحرة وما في مسجد رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم غيري، وقال: لا يأتي وقت صلاة إلا سمعت الأذان من القبر، ثم أتقدم فأقيم وأصلى، وإن أهل الشام ليدخلون المسجد فيقولون: انظروا إلى هذا الشيخ المجنون.

قال أبو محمد الدرامي: وأخبرنا مروان بن محمد عن سعيد بن عبد العزيز، قال: لما كان أيام الحرة لم يؤذن في مسجد النبي صلى اللهَّ عليه وسلم بالمدينة، ولم يقم، ولم يبرح سعيد بن المسيب من المسجد وكان لا يعرف وقت الصلاة إلا بهمهمة يسمعها من قبر النبي صلى اللهَّ عليه وسلم...

وخرج الحافظ أبو عبد اللهَّ محمد بن النجار من حديث أبي السكن الهمدانيّ، قال: حدثني محمد بن حامان قال: سمعت إبراهيم بن شيبان يقول: حججت فجئت المدينة فتقدمت إلى قبر رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم فسلمت عليه، فسمعت من داخل الحجرة: وعليك السلام.

وقد روى يعقوب بن إسحاق بن أبي إسرائيل عن ابن حمد قال: ناظر أبو جعفر أمير المؤمنين مالكا في مسجد رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم فقال له مالك: يا أمير المؤمنين، لا ترفع صوتك في هذا المسجد، فإن اللهَّ عز وجل أدّب قوما فقال:

لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَأَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ.

ومدح قوما فقال: إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ.

وذم قوما فقال: إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ.

وإن حرمته صلى الله عليه وسلم ميتا كحرمته حيا، فاستكان له أبو جعفر وقال: يا أبا عبد الله! أستقبل القبلة وأدعو أم أستقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم؟ فقال: ولم تصرف وجهك عنه وهو وسيلتك ووسيلة أبيك آدم عليه السلام إلى الله تعالى يوم القيامة؟ بل استقبله، واستشفع به، فيشفع لك عند الله تعالى.

قال الله تبارك وتعالى: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّاباً رَحِيماً.

ترجمه: «ابن عائذ می‌گوید: الولید برایمان تعریف کرد، مالک از یحیی بن سعید برایمان تعریف کرد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم می‌فرمود: { ما من بقعة في الأرض أحب إلي أن يكون قبري فيها من المدينة}؛{هیچ بارگاهی نزد من، برای اینکه قبرم در آنجا باشد، از مدینه دوست داشتی تر نیست}. سه بار این را فرمود.

و جعفر بن سلیمان از لیث از مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: { من حج وزار قبري بعد موتي كان كمن زارني في حياتي}؛ {هرکس حج کند و قبر مرا بعد از وفاتم زیارت کند، همانند این است که مرا در حیات من زیارت کرده باشد}. و الدارقطنی از حدیث موسی بن هلال العبدی از عبید الله بن عمر ابن نافع از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: { من زار قبري وجبت له شفاعتي}؛ {هرکس قبر مرا زیارت کند شفاعت من برایش واجب می‌شود}.

همچنین الدارقطنی از حدیث یحیی بن محمد بن صاعد تخریج کرده که گفت ابو محمد العبادی برایمان تعریف کرد، مسلمه بن سالم الجهنی برایمان تعریف کرد، عبد الله بن عمر از نافع از سالم از پدرش برای ما تعریف کرد گفت: رسول خدا صلی الله علیه

وسلم فرمود: {من جاءني زائرا لم يدعه حاجة إلا زيارتي كان حقا عليﱠ أن أكون شفيعا له يوم القيامة}؛ {هرکس نزد من به زیارت بیاید و هیچ هدف و حاجت دیگری جز زیارت من نداشته باشد پس بر من حق است که روز قیامت شفیع او باشم}.

و محمد بن اسماعیل بن أبي فدیک می‌گوید: سلیمان بن یزید الکعبی به من خبر داد از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت: بیگمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: {من زار قبري بالمدينة محتسبا كنت له شفيعا أو شهيدا يوم القيامة}؛ {هرکس به امید پاداش گرفتن، در مدینه قبر مرا زیارت کند، پس من در روز قیامت شفاعت کننده یا شهادت دهنده (بر ایمان) او خواهم بود}.

و نزد ابن أبي الدنیا از حدیث سعید بن عثمان الحرجانی آمده که گفت: محمد بن أبي فدیک به ما خبر داد گفت: عمر بن حفص به ما خبر داد گفت: ابن أبي ملیکه گفت: از بضی از کسانی که آنها را دیده ام شنیدم که می‌گفتند: به ما خبر چنین رسیده که می‌گفت: هرکس نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم بایستد و این آیه را تلاوت کند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ﴾ [الأحزاب: ۵۶]

«بی‌گمان الله و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند} آیه.

و بگوید: درود خدا بر تو باد ای محمد، و هفتاد بار این را بگوید، در این صورت فرشته‌ای ندا می‌دهد: ای فلانی درود خدا بر تو باد، هیچ حاجت و نیازی از تو ساقط نخواهد شد.

و ابو محمد الروائی از طریق ابن زید بن سعد تخریج کرده که گفت: عمرو بن مالک البکری برای ما تعریف کرد، ابو الحور بن عبد الله برای ما تعریف کرد گفت: مردم مدینه دچار خشکسالی شدیدی شدند، به این خاطر نزد عایشه رضی الله عنها شکایت بردند، عایشه گفت: به قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم نگاه کنید، پس سوراخی در سقف آن به سمت آسمان باز کنید تا اینکه بین او و بین آسمان سقفی نباشد. راوی می‌گوید: اینچنین کردند و باران زیادی بارید تا اینکه گیاهان سبز شدند و شتران تا حدی فربه شدند که چربی‌های کوهان‌هایشان برآمده شد و آن سال را سال برآمدگی نامیدند.

و از طریق محمد بن حرب الهلالی روایت شده که گفت: وارد مدینه شدم و نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم رفتم و ایشان را زیارت کردم و سپس مقابل آن نشستم تا اینکه یک اعرابی آمد و پیامبر صلی الله علیه وسلم را زیارت کرد و گفت: ای بهترین پیامبران، بی گمان خدای عزوجل کتاب راستی را بر تو نازل کرده است که در آن فرموده

است: ﴿وَلَو أَنَّهُم إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُم جَآءُوكَ فَٱستَغفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱستَغفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا٦٤﴾ [النساء: ۶۴] {و اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}.

و من نزد تو آمده است و بوسیلۀ شفیع قرار دادن تو به سوی پروردگارم از گناهانم استغفار می‌کنم، سپس گریه کرد و این شعر را سرود: {ای بهترین کسی که در با عظمت‌ترین زمین هموار دفن شده است و از بوی خوش او همه‌ی تپه‌ها و دشت‌ها خوشبو شده‌اند. جان من فدای قبری که تو ساکن آن هستی. در آن هم عفاف هست، هم جود و هم کرم}

سپس استغفار کرد و رفت. می‌گوید: پس به خواب رفتم و پیامبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که فرمود: خدای عزوجل بخاطر شفاعت من او را بخشید.

و ابو نعیم از طریق محمد بن سلیمان تخریج کرده که گفت: عبد الحمید بن سلیمان برای ما تعریف کرد از سعید بن المسیب گفت: در شب های حره که دچار مصیب شده بودم غیر از من کسی در مسجد نبود و موقع نماز نمی‌رسید مگر اینکه از قبر صدای اذان را می‌شنیدم و جلو می‌آمدم و اقامه می‌کردم و نماز می‌خواندم. و مردم شام وارد مسجد می‌شدند و می‌گفتند: به این پیر مرد دیوانه بنگرید.

و ابو محمد الدرامی می‌گوید: مروان بن محمد به ما خبر داد از سعید بن عبد العزیز گفت: در روزهای حره در مسجد النبی در مدینه اذان داده نمی‌شد و نماز اقامه نمی‌شد. سعید بن المسیب از مسجد بیرون نمی‌رفت و متوجه وقت نماز نمی‌شد مگر با شنیدن همهمه‌ای که از قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌شنید...

و حافظ ابو عبد الله محمد بن النجار از حديث ابي السكن الهمداني تخریج کرده که گفت: محمد بن حامان برایم تعریف کرد گفت: شنیدم ابراهیم بن شیبان می‌گفت: حج کردم و به مدینه رفتم و نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفتم و به او سلام کردم و از داخل حجره، «وعلیک السلام»، را شنیدم.

و به تحقیق یعقوب بن اسحاق بن أبي اسرائیل از ابن حمد روایت کرد که گفت: ابو جعفر امیر المومنین با امام مالک در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مناظره کرد و مالک به او گفت: ای امیر المومنین صدایت را در این مسجد بلند نکن، چراکه خدای

عزوجل گروهی را ادب کرده و فرموده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ أَن تَحۡبَطَ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ۝٢﴾ [الحجرات: ۲]

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! صدای‌تان را فراتر از صدای پیامبر نکنید، و با او با آواز بلند سخن نگویید، همان گونه که با یکدیگر بلند سخن می‌گویید، که مبادا در حالی‌که نمی‌دانید اعمال شما نابود گردد».

و گروهی را مدح کرده و فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصۡوَٰتَهُمۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمۡتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ لِلتَّقۡوَىٰۚ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَأَجۡرٌ عَظِيمٌ۝٣﴾ [الحجرات: ۳]

«بی‌گمان کسانی‌که صدای خود را نزد رسول الله پایین می‌آورند، آن‌ها کسانی هستند که الله دل‌های شان را برای تقوا آزموده (و خالص گردانیده) است، برای آن‌ها آمرزش و پاداش عظیمی‌است».

و گروهی را سرزنش کرده و فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلۡحُجُرَٰتِ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ۝٤﴾ [الحجرات: ٤]

«بی‌گمان کسانی‌که از پشت حجره‌ها صدایت می‌زنند، بیشترشان بی‌خردانند».

و بدان که حرمت پیامبر صلی الله علیه وسلم در هنگام مرگش، همانند حرمتش در زمان حیاتش است. ابو جعفر در برابر سخن او آرام شد و گفت: ای ابا عبد الله! آیا رو به قبله کنم و دعا کنم، یا رو به رسول خدا صلی الله علیه وسلم کنم؟ گفت: برای چه صورتت را از او برمی‌گردانی در حالی که او وسیلهٔ تو و وسیلهٔ پدرت آدم علیه السلام به سوی الله متعال در روز قیامت است؟ بلکه به او رو کن و بوسیلهٔ او درخواست شفاعت کن؛ چراکه برایت نزد الله متعال شفاعت می‌کند.

خدای تبارک و تعالی فرموده است: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا۝٦٤﴾ [النساء: ٦٤] {و اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}. **انتها**

چنانکه مشاهده می‌کنید، مقریزی شافعی رحمه الله، در کتابش «إمتاع الأسماع» روایاتی را در جهت مستحب بودن زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم و توسل به او و

شفیع قرار دادن او آورده است. و اگر مجرد درخواست دعا از پیامبر صلی الله علیه وسلم نزد قبرش در نزد مقریزی شرک بود، پس چطور چنین روایاتی را آورده است؟ پس ثابت می‌شود که آن نوع شفاعت و واسطه‌ای که نزد مقریزی شرک بوده است، شفاعت و واسطه‌ای بوده که در آن شخص معتقد باشد که واسطه‌اش، بدون اذن الله می‌تواند نزد الله برای او شفاعت نافذ کند، و یا معتقد باشد که الله متعال از حال بنده‌اش خبر ندارد و جز از طریق واسطه از حال بنده‌اش باخبر نمی‌شود. و مقریزی تنها چنین واسطه گرفتنی با این چنین کیفیتی را شرک دانسته است؛ چنانکه در کتابش «تجرید التوحید» (ص ۳۱) می‌گوید: «واعلم أن الذي ظن أن الرّب - سبحانه وتعالى - لا يسمع له، أو لا يستجيب له إلاّ بواسطة تُطلعه على ذلك، أو تسأل ذلك منه؛ فقد ظنّ بالله ظنّ السّوء، فإنه إن ظنّ أنه لا يعلم أو لا يسمع إلاّ بإعلام غيره له وإسماعه؛ فذلك نفي لعلم الله وسمعه وكمال إدراكه، وكفى بذلك ذنبا. وإن ظنّ أنه يسمع ويرى ولكن يحتاج إلى من يليّنه ويعطّفه عليه، فقد أساء الظّن بأفضال ربّه وبرّه وإحسانه وسعة جوده».

ترجمه: «این را بدان که اگر کسی گمان کند پروردگار سبحانه وتعالی به او گوش نمی‌دهد و به او جواب نمی‌دهد مگر بوسیلۀ واسطه‌ای که خداوند را دربارۀ او مطلع نماید، پس به راستی که گمان بدی به خداوند برده است، پس اگر گمان کند که خداوند نمی‌داند یا نمی‌شنود مگر بوسیلۀ کسی که از او به خداوند خبر دهد و بشنواند، پس چنین کسی علم و سمع و کمال ادراک خداوند را نفی کرده است و همین برای گناهش کافی است. و اگر گمان کند که خداوند می‌بیند و می‌شنود منتها به کسی نیاز دارد تا دل خداوند را نرم کند و احساسات خداوند را نسبت به او برانگیزد، پس به تحقیق نسبت به فضل و برّ و نیکی و کرم واسع پروردگارش گمان بد برده است».

در ادامه (ص ۳۲) می‌گوید: «وهذا بخلاف الملوك، فإنهم محتاجون إلى الوسائط ضرورةً لحاجتهم وعجزهم وضعفهم، وقصور علمهم عن إدراك حوائج المضطرين. فأما من لا يشغله سمع عن سمع، وسبقت رحمته غضبه، وكتب على نفسه الرّحمة، فما تصنع الوسائط عنده؟. فمن اتخذ واسطةً بينه وبين الله - تعالى - فقد ظنّ به أقبح الظن، ومستحيل أن يشرعه لعباده، بل ذلك يمتنع في العقول والفطر».

ترجمه: «و این برخلاف پادشاهان است، چراکه آنها به ضرورت نیازمند واسطه‌ها هستند چراکه پادشاهان خودشان نیازمند و ناتوان و ضعیف هستند و علم و آگاهی‌شان نسبت به درک نیازهای درماندگان ناقص است. اما کسی که شنیدن هیچ صدایی او را از شنیدن صدای دیگری مشغول نمی‌دارد و کسی که رحمتش بر غضبش سبقت گرفته است و کسی که بر خودش رحمت را فرض کرده است، چنین کسی واسطه‌ها در نزد او به چه کاری می‌آیند؟ پس هرکس بین خودش و بین الله متعال واسطه (از چنین نوعی) بگیرد پس زشت‌ترین گمان را به خداوند برده است و محال است که خداوند چنین چیزی را برای بندگانش تشریع کرده باشد؛ بلکه از لحاظ عقلی و فطری هم چنین چیزی غیر ممکن است».

چنانکه مشاهده می‌کنید، مقریزی چنین واسطه‌ای با چنین کیفیتی را شرک می‌داند، نه اینکه مطلقا واسطه و شفاعت را شرک دانسته باشد! و این چنین واسطه‌ای با این چنین کیفیتی را شرعا و عقلا و فطرتا غیر ممکن دانسته است، در حالی که شفاعت به اذن الله و درخواست دعای خیر، هم شرعاً و هم عقلاً و هم فطرتاً ثابت است. پس مقریزی واسطه‌ای را شرک دانسته که در آن که شخص معتقد باشد خداوند صدای او را نمی‌شنود و متوجه نیاز او نمی‌شود مگر اینکه یک واسطه صدا و نیاز او را به خدا اطلاع دهد.

در حالی که شفاعتی که به اذن الله باشد به این شکل که خداوند از شافع به خاطر توحید و ایمانش راضی باشد و از مشفوع نیز بخاطر توحید و ایمانش راضی باشد، پس در چنین حالتی خداوند به شافع اجازهٔ شفاعت کردن در حق مشفوع را می‌دهد و اینکه در چنین حالتی، مشفوع و مذنب، شافع را واسطه می‌گیرد و از او می‌خواهد نزد الله شفاعتش کند، چنین حالتی، با شفاعت بدون اذن الله تفاوت دارد. و چنین حالتی به این معنا نیست که مشفوع معتقد شده باشد که الله صدای او را جز بوسیلهٔ شافع نمی‌شنود! به این معنا نیست که معتقد شده باشد شافع می‌تواند در حق او شفاعت کند اگرچه هم الله از او راضی نباشد! چراکه بین این دو اصلا تلازمی وجود ندارد.

پس نمی‌توان مطلقاً شفاعت خواهی را شرک دانست، بلکه همانطور که مقریزی گفت، آن نوع شفاعتی شرک است که در آن شخص معتقد باشد که شافع بدون اذن الله شفاعت نافذ می‌کند.

همچنین این سخن جامع از ابن تیمیه را نیز در این مقاله بخوانید تا متوجه کیفیت شفاعت شرکی مشرکان شده باشید.

و ابن تیمیه نیز سخنانی تقریبا مشابه با سخن مقریزی دربارۀ کیفیت واسطه‌های شرکی دارد که در بالا بعضی از آن سخنان ذکر شدند و در پایین سخن جامع دیگری از ایشان دربارۀ کیفیت شفاعت شرکی مشرکان می‌آورم تا متوجه حقیقت واسطه‌های شرکی و شفاعت شرکی مشرکان شده باشید.

سپس صلاح الدین مهدوی، سخنی از شوکانی برای اثبات ادعایش نقل می‌کند، و می‌گوید با توجه به اینکه شوکانی در زمان وهابیت و قرن ۱۳ بوده است، اما چون نویسندۀ کتاب الروية الوهابيه به او علامه گفته است و در کتابش از او نقل قول کرده است پس نشان می‌دهد که او را قبول دارد، و بر این اساس از او سخنی نقل می‌کند که از آن چنین توهم کرده که مشرکان در ربوبیت شرک نداشتند!

در جواب می‌گوییم که: مانند همیشه، اینبار نیز جز بوسیلۀ قیچی کردن و تدلیس کردن و عدم مراجعه و جمع آوری کامل اقوال یک شخص، تنها به آن بخشی از اقوال علما استناد می‌کنید که مطابق هوای نفستان باشد!

در حالی که شوکانی رحمه الله نیز می‌گوید که مشرکان به شفاعت بدون اذن الله معتقد بودند و دربارۀ اعتقاد مشرکان به شفاعت بدون اذن الله می‌گوید: «أَتُخْبِرُونَهُ أَنَّ لَكُمْ شُفَعَاءَ بِغَيْرِ إِذْنِهِ، وَاللهُ سُبْحَانَهُ لَا يَعْلَمُ لِنَفْسِهِ شَرِيكًا وَلَا شَفِيعًا بِغَيْرِ إِذْنِهِ مِنْ جَمِيعِ مَخْلُوقَاتِهِ الَّذِينَ هُمْ فِي سَمَاوَاتِهِ وَفِي أَرْضِهِ؟».

ترجمه: «آیا به خداوند خبر می‌دهید که شماها شفیعانی بدون اذن او دارید؟ درحالی که الله سبحان برای خودش نه شریکی سراغ دارد و نه شفیعی بدون اذنش از بین همۀ مخلوقاتش که در آسمان‌ها و زمین هستند؟».[1]

همچنین شوکانی توسل را قبول دارد و درباره آن می‌گوید:

«وبهذا تعلم أن ما يورده المانعون من التوسل إلى الله بالأنبياء والصلحاء من نحو قوله تعالى: ﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾، ونحو قوله تعالى: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا﴾، ونحو قوله تعالى: ﴿لَهُۥ دَعۡوَةُ ٱلۡحَقِّۚ وَٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ لَا يَسۡتَجِيبُونَ لَهُم بِشَيۡءٍ﴾ ليس بوارد بل هو من الاستدلال على محل النزاع بما هو أجنبي عنه.

۱- تفسیر فتح القدیر، ج ۲، ص، ۴۹۲.

فإن قولهم: ﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ مصرح بأنهم عبدوهم لذلك، والمتوسل بالعالم مثلا لم يعبده بل علم أن له مزية عند الله بحمله العلم فتوسل به لذلك.

وكذلك قوله: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا﴾ فإنه نهى عن أن يدعى مع الله غيره كأن يقول يا الله ويا فلان.

والمتوسل بالعالم مثلا لم يدع إلا الله، وإنما وقع منه التوسل إليه بعمل صالح عمله بعض عباده، كما توسل الثلاثة الذين انطبقت عليهم الصخرة بصالح أعمالهم.

وكذلك قوله: ﴿وَٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ﴾ الآية. فإن هؤلاء دعوا من لا يستجيب لهم ولم يدعوا ربهم الذي يستجيب لهم، والمتوسل بالعالم مثلا لم يدع إلا الله ولم يدع غيره دونه ولا دعا غيره معه.

ترجمه: و با این دانسته می‌شود که دلایلی که منع کنندگان از توسل به سوی الله بوسیله انبیا و صالحان، می‌آورند، مانند این فرموده‌ی خداوند: ﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ [الزمر: ۳] «این‌ها را نمی‌پرستیم جز برای این‌که ما را به الله نزدیک کنند».

و مانند این قول خداوند متعال: ﴿وَأَنَّ ٱلۡمَسَٰجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا ١٨﴾ [الجن: ۱۸] «و این‌که مساجد از آنِ الله است، پس کسی را با الله نخوانید».

و مانند این قول خداوند متعال: ﴿لَهُۥ دَعۡوَةُ ٱلۡحَقِّۚ وَٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ لَا يَسۡتَجِيبُونَ لَهُم بِشَيۡءٍ﴾ [الرعد: ۱٤] «دعوت حق از آن اوست، و کسانی را که (مشرکان) به جای او می‌خوانند، (هرگز) دعوت‌شان را اجابت نمی‌کنند»

این دلایل وارد نمی‌باشند، بلکه این دلایل، از نوع استدلال برای محل نزاع با دلیلی که از آن اجنبی و دور است می‌باشد.

برای اینکه این قول مشرکان که گفتند: ﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ [الزمر: ۳] «این‌ها را نمی‌پرستیم جز برای این‌که ما را به الله نزدیک کنند» تصریح می‌کند که آنان بت‌هایشان را «عبادت» کرده‌اند، ولی مثلا توسل‌کننده به عالِم، او را که عبادت نکرده است، بلکه تنها می‌داند که آن عالِم با حمل کردن علمش مزیتی نزد الله دارد، و به این خاطر به او متوسل می‌شود.

و همچنین این فرموده‌اش: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا﴾ [الجن: ١٨]. «پس کسی را با الله نخوانید».

این آیه نهی کرده است از اینکه همراه الله غیر او را صدا بزند، مانند اینکه گفته شود یا الله و یا فلانی.

و توسل‌کننده به عالِم مثلا، جز الله را صدا نزده است، و تنها او به سوی خداوند متوسل شده است با عمل صالحی که بعضی از بندگانش انجام داده‌اند، همانطور که آن سه نفری که در غار گیر افتادند و به اعمال صالحشان توسل کردند.

و همچنین است این فرموده‌اش: ﴿وَٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ﴾ [الرعد: ١٤]. «و کسانی را که به جای او می‌خوانند»،

برای اینکه آنان (مشرکان مکه) کسی را صدا زده‌اند که جوابشان را نمی‌دهد و پروردگارشان که جوابشان را می‌دهد، صدا نزده‌اند. ولی مثلا توسل کننده به عالِم، کسی را جز الله صدا نزده است و غیر الله را هم نخوانده است و کسی را هم همراه با الله نخوانده است».[1]

همچنین شوکانی رحمه الله دربارهٔ اهل قبور می‌گوید: «وَقَدْ أَخْرَجَ ابْنُ مَاجَهْ بِإِسْنَادٍ جَيِّد أَنَّهُ صَلَّى اللهُّ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِأَبِي الدَّرْدَاءِ : {إنَّ اللهَّ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ عَلَى الْأَرْضِ أَنْ تَأْكُلَ أَجْسَادَ الْأَنْبِيَاءِ} وَفِي رِوَايَة لِلطَّبَرَانِيِّ {لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ يُصَلِّي عَلَيَّ إلَّا بَلَغَنِي صَلَاتُهُ، قُلْنَا : وَبَعْدَ وَفَاتِك ؟ قَالَ : وَبَعْدَ وَفَاتِي، إنَّ اللهَّ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ عَلَى الْأَرْضِ أَنْ تَأْكُلَ أَجْسَادَ الْأَنْبِيَاءِ}

وَقَدْ ذَهَبَ جَمَاعَة مِنْ الْمُحَقِّقِينَ إلَى أَنَّ رَسُولَ اللهَّ صَلَّى اللهُّ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيّ بَعَدَ وَفَاته، وَأَنَّهُ يُسَرُّ بِطَاعَاتِ أُمَّته، وَأَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَا يُبْلَوْنَ، مَعَ أَنَّ مُطْلَق الْإِدْرَاك كَالْعِلْمِ وَالسَّمَاع ثَابِت لِسَائِرِ الْمَوْتَى .

وَقَدْ صَحَّ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ مَرْفُوعًا : {مَا مِنْ أَحَدٍ يَمُرُّ عَلَى قَبْرِ أَخِيهِ الْمُؤْمِن وَفِي رِوَايَة : بِقَبْرِ الرَّجُلِ كَانَ يَعْرِفُهُ فِي الدُّنْيَا فَيُسَلِّمُ عَلَيْهِ إلَّا عَرَفَهُ وَرَدَّ عَلَيْهِ}

١- الدر النضيد في إخلاص كلمة التوحيد، صص: ٢١-٢٢.

وَلِابْنِ أَبِي الدُّنْيَا {إِذَا مَرَّ الرَّجُلُ بِقَبْرٍ يَعْرِفُهُ فَيُسَلِّمُ عَلَيْهِ رَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَرَفَهُ، وَإِذَا مَرَّ بِقَبْرٍ لَا يَعْرِفُهُ رَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ}

وَصَحَّ {أَنَّهُ كَانَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَخْرُجُ إِلَى الْبَقِيعِ لِزِيَارَةِ الْمَوْتَى وَيُسَلِّمُ عَلَيْهِمْ}

وَوَرَدَ النَّصّ فِي كِتَابِ اللهِ فِي حَقّ الشُّهَدَاءِ أَنَّهُمْ أَحْيَاء يُرْزَقُونَ وَأَنَّ الْحَيَاة فِيهِمْ مُتَعَلِّقَة بِالْجَسَدِ فَكَيْف بِالْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ؟!

وَقَدْ ثَبَتَ فِي الْحَدِيثِ {أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ أَحْيَاءٌ فِي قُبُورِهِمْ} رَوَاهُ الْمُنْذِرِيُّ وَصَحَّحَهُ الْبَيْهَقِيُّ .

وَفِي صَحِيحِ مُسْلِمٍ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: {مَرَرْتُ لَيْلَةَ أُسْرِيَ بِي بِمُوسَى عِنْدَ الْكَثِيبِ الْأَحْمَرِ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي قَبْرِهِ}».

ترجمه: «ابن ماجه با اسناد جید تخریج کرده که پیامبر صلی الله علیه وسلم به ابو درداء فرمودند: {همانا خداوند عزوجل بر زمین حرام کرده است که اجساد انبیا را بخورد}. و در روایت طبرانی آمده: {هیچ بنده‌ای نیست که بر من صلوات بفرستت جز اینکه صلواتش به من ابلاغ می‌گردد. گفتیم: آیا بعد از وفاتت هم؟ فرمود: بله بعد از وفاتم هم. همانا الله عز وجل بر زمین حرام کرده است که اجساد انبیا را بخورد}.

و جماعتی از محققین بر این رفته‌اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش زنده هستند و اینکه ایشان با طاعات امّتش خوشحال می‌گردد و اینکه پیامبران بدنشان نمی‌پوسد، علاوه بر اینکه مطلقِ ادراک، مانند علم و شنیدن، برای سایر مردگان هم ثابت می‌باشد.

و از ابن عباس به شکل مرفوع ثابت گشته که گفت: {هیچ کسی نیست که بر قبر برادر مومنش عبور کند و در روایتی، بر قبر مردی که در دنیا او را می‌شناخت، عبور کند، و بر او سلام کند، إلا اینکه او را می‌شناد و به او پاسخ می‌دهد}.

و ابن ابی دنیا روایت کرده: {هرگاه مردی از نزد قبری عبور کند که او را می‌شناسد، و بر او سلام کند، (صاحب آن قبر) به سلام او پاسخ می‌دهد و او را می‌شناسد. و اگر از نزد قبری که او را نمی‌شناسد برود هم، به پاسخ او جواب خواهد داد}.

و در حدیث صحیح آمده که: {پیامبر صلی الله علیه وسلم به سوی بقیع بیرون آمد برای زیارت مردگان و بر آنان سلام کرد}.

و در کتاب خداوند نص آمده است در حق شهداء که آنان زنده هستند و روزی می‌خورند و حیات آنان متعلق به جسدشان می‌باشد، پس چگونه خواهد بود برای پیامبران و فرستادگان خدا؟

و در حدیث ثابت گشته که: {پیامبران در قبر هایشان زنده هستند} به روایت منذری و بیهقی آن را صحیح دانسته است.

و در صحیح مسلم از پیامبر صلی الله علیه وسلم آده که فرمود: {در شب اسری از کنار موسی عبور کردم در نزد الکثیب الاحمر که او در قبرش ایستاده بود و نماز می‌خواند}».[1]

اکنون آیا آنچه شوکانی گفته است را قبول می‌کنید؟ یا فقط آنچه که موافق با هوای نفستان باشد را قبول می‌کنید؟

سپس به سخنی از زکریا انصاری شافعی مذهب استناد می‌کند به این گمان که او نیز عقاید وهابیت را داشته است! اینکه او در کتاب فتح الرحمن بکشف ما یلتبس فی القرآن گفته است: «قوله تعالى: (فَلَا تَجْعَلُوا للهِ أنداداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) أي إنه لا أنداد له. فإِن قلتَ: المشركون لم يكونوا عالمين بذلك، بل كانوا يعتقدون أنَّ له أنداداً؟ قلتُ: المرادُ وأنتم تعلمون أن الأنداد لا تقدر على شيءٍ مِمَّا مرَّ قبل ذلك، أو وأنتم تعلمون أنه ليس في التوراة والإِنجيل جوازُ اتخاذ الأنداد».

اما در کمال شگفتی در میزان عقاید نجدیه، زکریا انصاری نیز مشرک محسوب می‌شود! برای اینکه زکریا انصاری نیز همانند دیگر علمای اهل سنت، توسل و تشفع به پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش و در کنار قبرش را نه تنها شرک ندانسته بلکه مستحب دانسته است. ایشان در کتاب فتح الوهاب بشرح منهج الطلاب (ج ۱ صص ۱۷۶-۱۷۵) می‌گوید: «ثُمَّ وَقَفَ مُسْتَدْبِرَ الْقِبْلَةِ مُسْتَقْبِلَ رَأْسِ الْقَبْرِ الشَّرِيفِ وَيَبْعُدُ مِنْهُ نَحْوَ أَرْبَعَةِ أَذْرُعٍ نَاظِرًا لِأَسْفَلَ مَا يَسْتَقْبِلُهُ فَارِغَ الْقَلْبِ مِنْ علق الدنيا ويسلم بلا رفع صوت وَأَقَلُّهُ السَّلَامُ عَلَيْك يَا رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ يَتَأَخَّرُ صَوْبَ يَمِينِهِ قَدْرَ ذِرَاعٍ فَيُسَلِّمُ عَلَى

۱- نیل الأوطار ج ۳، ص ۳۰۵.

أَبِي بَكْرٍ ثُمَّ يَتَأَخَّرُ قَدْرَ ذراع فيسلم عَلَى عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَى مَوْقِفِهِ الْأَوَّلِ قُبَالَةَ وَجْهِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيَتَوَسَّلُ بِهِ فِي حَقِّ نَفْسِهِ وَيَسْتَشْفِعُ بِهِ إِلَى رَبِّهِ».

ترجمه: «سپس پشت به قبله می‌ایستد و رو به سر قبر شریف می‌کند و اندازه چهار ذراع از او دور می‌ایستد و به پایین ترین قسمتی که روبرویش است نگاه می‌کند و قلبش را فارغ از تعلقاتی دنیوی می‌کند و بدون اینکه صدایش را بلند کند سلام می‌کند و کمترین جمله سلام این است که بگوید السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم. سپس به‌اندازه یک زراع به سمت راست رفته و به ابو بکر سلام می‌کند سپس اندازه یک ذراع دیگر رفته به عمر رضی الله عنهما سلام می‌کند سپس به به جای اولش در روبروی صورت پیامبر صلی الله علیه وسلم بر می‌گردد و در حق خودش به او متوسل می‌شود و او را نزد پروردگارش شفیع قرار می‌دهد و بوسیله او درخواست شفاعت می‌کند».

همچنین زکریا انصاری در کتاب دیگرش به نام: «الفتوحات الإلهية في نفع أرواح الذوات الإنسانية» (صفحهٔ ۵) می‌گوید: «إذا أراد الشيخ أن يأخذ العهد على المريد فليتطهر وليأمره بالتطهر من الحدث والخبث ليتهيأ لقبول ما يلقيه إليه من الشروط في الطريق ويتوجه إلى الله ويسأله القبول لهما ويتوسل إليه في ذلك بمحمد صلى الله عليه و سلم لانه الواسطة بينه وبين خلقه».

ترجمه: «هرگاه شیخ خواست بر مرید پیمان بگیرد، پس باید خودش طهارت بگیرد و او را نیز به پاک شدن از حداثت و خباثت امر کند تا آمادهٔ پذیرفتن شروطی که در این راه وجود دارد بشود و رو به خداوند متعال کند و از او بخواهد که (عملشان را) از آنها بپذیرد و در اینباره (یعنی برای پذیرفته شدن عملشان نزد خدا) به محمد صلی الله علیه وسلم متوسل شود؛ چراکه او واسطهٔ بین خداوند و بین مخلوقاتش است».

چنانکه مشاهده می‌کنید، زکریا انصاری نیز معتقد بود که درخواست دعا از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش مستحب است و به پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش متوسل می‌شود و او را واسطهٔ بین خدا و مخلوقاتش می‌داند. و با توجه به اینکه چنین عملی نزد وهابیت شرک اکبر است، پس باید نجدیه او را نیز مشرک و تجویز کننده شرک اکبر و جاهل به توحید و شرک بدانند! پس از تقیه بیرون بیایید و موضع

خودتان را بطور صریح دربارۀ حکم درخواست دعا از اهل قبور بیان کنید و بگویید حکم این علما چیست؟

سپس سخنی از ابن کثیر نقل می‌کند و به دروغ به ابن کثیر نسبت می‌دهد که او گفته است مشرکان در باورشان به توحید ربوبیت یقین داشته‌اند، در حالی که ابن کثیر نص گذاشته بر اینکه مشرکان یقین نداشته‌اند. و قبل از ابن کثیر خود خداوند در ده‌ها آیه نص گذاشته بر اینکه مشرکان نسبت به توحید ربوبیت شک داشتند و یقین نداشتند که قبلا در این مقاله درباره‌اش توضیح دادم.

پس ابن کثیر گفته است که مشرکان در اقرار و اعتراف‌هایشان، یقین نداشتند و بر آن نص گذاشته است، اما صلاح الدین مهدوی سخن صریح ابن کثیر را رها کرده و با برداشت‌های نفسانی‌اش به ابن کثیر دروغ می‌بندد و می‌گوید ابن کثیر گفته است مشرکان یقین داشته‌اند!!

آیا سخن صریح ابن کثیر را قبول کنیم یا دروغ بستن صلاح الدین بر ابن کثیر را؟

ابن کثیر رحمه الله در تفسیر آیه می‌گوید: «أَيْ: أَهُمْ خَلَقُوا السموات وَالْأَرْضَ؟ وَهَذَا إِنْكَارٌ عَلَيْهِمْ فِي شِرْكِهِمْ بِاللهِ، وَهُمْ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْخَالِقُ وَحْدَهُ، لَا شَرِيكَ لَهُ. وَلَكِنَّ عَدَمَ إِيقَانِهِمْ هُوَ الَّذِي يَحْمِلُهُمْ عَلَى ذَلِكَ».

ترجمه: «یعنی: آیا آنان هستند که آسمان‌ها و زمین را خلق کرده‌اند؟ و این انکار بر آنان در شرکشان به الله است، و آنان می‌دانند که اوتعالی خالق یکتا است که شریکی ندارد، امّا عدم یقینشان به آن بود که آنان را بر آن (شرک ورزی) حمل می‌نمود».[1]

فکر نمی‌کردم روزی برسد که نجدیه برای دفاع از باطلشان به علمای اهل سنّت دروغ ببندند!

البته فراموش نکنید نزد نجدیه و وهابیت، ابن کثیر نیز تکفیر می‌شود و مشرک است! چراکه ابن کثیر نیز همانند دیگر علمای اهل سنت، توسل به پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش و درخواست دعا از او در کنار قبرش را نه تنها شرک نمی‌داند، بلکه مستحب و جزو فضیلت‌ها به شمار می‌آورد. چنانکه پیشتر در این مقاله سخن ابن کثیر دربارۀ توسل به پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش را آوردم.

۱- تفسیر قرآن العظیم از ابن کثیر، ج ۷ ص ۴۳۷.

سپس کلامی از زرکشی نقل می‌کند که در آن آمده است مشرکان به ربوبیت الله اقرار داشتند. چنانکه زرکشی می‌گوید: «قِيلَ: السِّيَاقُ فِي كُلٍّ مِنْهُمَا مُرْشِدٌ إِلَى الْفَرْقِ فَإِنَّ الْآيَاتِ الَّتِي فِي يُونُسَ سِيقَتْ لِلِاحْتِجَاجِ عَلَيْهِمْ بِمَا أَقَرُّوا بِهِ مِنْ كَوْنِهِ تَعَالَى هُوَ رَازِقُهُمْ وَمَالِكُ أَسْمَاعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَمُدَبِّرُ أُمُورِهِمْ بِأَنْ يُخْرِجَ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجَ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ فَلَمَّا كَانُوا مُقِرِّينَ بِهَذَا كُلِّهِ حَسُنَ الِاحْتِجَاجُ بِهِ عَلَيْهِمْ إِذْ فَاعِلُ هَذَا هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ فَكَيْفَ تَعْبُدُونَ مَعَهُ غَيْرَهُ وَلِهَذَا قَالَ بَعْدَهُ {فسيقولون الله} أَيْ هُمْ يُقِرُّونَ بِهِ وَلَا يَجْحَدُونَهُ (البرهان في علوم القرآن، ج ٤ ص ٩)».

اما همانطور که بارها عرض کردیم، اقرار به معنای ایمان و ملتزم شدن به آن نیست. مانند منافقان که اقرار می‌کردند اما در باطن تکذیب می‌کردند. و مانند یهودیانی که اقرار و اعتراف و علم به نبوت پیامبر صلی الله علیه وسلم داشتند اما با این حال مومن به نبوت محمد محسوب نمی‌شدند چراکه به آن ملتزم نبودند. و مشرکان نیز به همان شکل اقرار به ربوبیت الله می‌کردند اما به آن ملتزم نبودند و گفتیم که شرک در الوهیت متضمن شرک در ربوبیت است.

و زرکشی رحمه الله خاک قبر حمزه رضی الله عنه را برای تبرک و درمان سردرد، شفا می‌داند و معتقد است برای سردرد و تداوی مناسب است.

چنانکه السمهودی در کتابش «وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی» (ج ۱ ص ۶۰) می‌گوید: «ثم رأيت الزركشي قد قال: ينبغي أن يستثنى من منع نقل تراب الحرم تربة حمزة رضي الله عنه؛ لإطباق السلف والخلف على نقلها للتداوي من الصداع، فقلت عند الوقوف عليه: أين هو من تراب صعيب لما قدمناه فيه؟».

ترجمه: «سپس دیدم که زرکشی گفته است: شایسته است که از منع برداشتن خاک حرم، تربت و خاک قبر حمزه رضی الله عنه را مستثنی کرد برای اینکه مردم از سلف تا خلف خاک آن را برای درمان سردرد برداشته و با خود برده‌اند. (سمهودی می‌گوید) می‌گویم: به نسبت خاک صعیب (نام منطقه‌ای است) که پیشتر (درباره (شفا بودن خاکش) توضیح دادیم کجا است؟»).

و در ص ۹۵ می‌گوید: «وأن الزركشي استثنى تربة حمزة رضي الله عنه لإطباق الناس على نقلها للتداوي بها من الصداع».

ترجمه: «زرکشی خاک قبر حمزه رضی الله عنه را استثنا نموده برای اینکه مردم همگی خاک آن را برای درمان سردرد برمیدارند و با خود می‌برند».

اینکه زرکشی رحمه الله معتقد است که خاک قبر حمزه رضی الله عنه متبرک است و در آن برای سردرد شفا وجود دارد، از دو حالت خارج نیست.

یا معتقد است که آن خاک مستقل از اراده و مشیت و اذن الله در آن شفا وجود دارد، که این شرک اکبر است و هیچ مسلمانی چنین چیزی نمی‌گوید.

و یا معتقد است که این خاک به اذن الله متعال وسیله‌ای برای درمان سردرد است، که همین نیز صحیح است. پس ثابت می‌شود که زرکشی چنین کاری را شرک و قبر پرستی و ... ندانسته است، پس چرا نجدیه سخن زرکشی را قبول نمی‌کنند؟ به راستی که مذهب وهابیت پر از تناقضات است.

چنانکه در این مقاله مشاهده کردید، صلاح الدین مهدوی به اقوال علمایی استناد کرده به این گمان که آنها عقایدشان همانند وهابیت بوده است! در حالی که اینگونه نبود و این علما بر خلاف وهابیت، توسل و تشفع و تبرک به قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم را شرک ندانسته‌اند بلکه مستحب نیز دانسته‌اند. پس چگونه وهابیت می‌خواهد اقوال صریح این علما را انکار کند و خودش را پشت نام این علما پنهان کند در حالی که تقابل عقیدتی علمای اهل سنّت با وهابیت کاملا محرز گشته است.

آیا فریب خوردگان وهابیت، بیدار می‌شوند و به طریقۀ اهل سنّت و جماعت برمی‌گردد؟

و سوالی که بارها پرسیدیم و بی پاسخ مانده است را باری دیگری از مبلغان وهابیت می‌پرسیم. حکم درخواست دعا از اهل قبور نزد قبورشان چیست؟ اگر بگویید شرک اکبر است، پس علمای اهل سنّت را متهم به ارتکاب شرک اکبر کرده‌اید!

و اگر بگویید شرک اکبر نیست، پس با عقیدۀ وهابیت مخالفت کرده‌اید و فهم آنها از توحید را اشتباه قلمداد کرده‌اید، و به اهل سنّت و جماعت برگشته‌اید.

ردودی کوتاه و منطقی بر صلاح الدین مهدوی (٦)

جناب صلاح الدین در قسمت ششم از صوتش، همانند قسمت‌های قبل، خودش را نسبت به حقیقت شرک مشرکان به جهالت زده و مشرکانی که برای الله متعال زن و فرزند و برادر قائل بودند را موحد در ربوبیت نشان می‌دهد و با نهایت حسن ظن نسبت به مشرکان قریش، تصویری بسیار زیبا از آنان ارائه می‌دهد و شرک آنها را پنهان می‌کند، و در مقابل نسبت به مسلمانان نهایت سوء ظن را دارد و سعی می‌کند به هر نحوی که شده مسلمانان را هم عقیده با ابو جهل‌های زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم بداند.

این شخص، حاضر است نسبت به نصف آیات قرآن کفر بورزد که در آن انواع شرک مشرکان عرب بیان شده است، و حاضر است چشمش را نسبت به همهٔ این آیات ببندد و انکار کند که مشرکان چنین شرک‌هایی داشته‌اند، سپس می‌آید و می‌گوید مشرکان قریش هیچگونه شرکی نداشتند جز اینکه تنها از بت‌ها درخواست دعای خیر و شفاعت نزد الله داشته‌اند!

به این شخص تدلیس‌گر می‌گویم که بخاطر الله از الله بترس و بیش از این بدون علم و از روی جهلت در دین الله سبحانه وتعالی حرف نزن، و بیش از این شرک مشرکان را تطهیر نکن.

پس اگر یک مثقال مردانگی و صداقت داری، برای ما بگو که مشرکان اعتقاد به چه نوع شفاعتی داشتند؟

بالله علیکم چرا خودتان را نسبت به این سوال صم بکم عمی کرده‌اید؟

چرا به شعور مخاطبانتان توهین می‌کنید؟

آخر تا به حال من چند بار این سوال را از شما و دیگر همفکرانتان پرسیدم و جواب ندادید؟

چرا از حقیقت فرار می‌کنید؟

چرا دست از تعصب جاهلی برنمی‌دارید؟

چرا جرات ندارید که درباره کیفیت شرک مشرکان چیزی بگویید؟

چرا نمی‌گویید که آنها به شفاعت بدون اذن الله معتقد بوده‌اند؟

براستی که باید بر عقولتان گریه کرد و بر عاقبتتان افسوس خورد.

این شخص در صوت ششمش، حین ترجمۀ کلام ابن قیم رحمه الله می‌گوید که مشرکان فقط بخاطر طلب شفاعت از بت‌هایشان مشرک بودند. اما یا نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند (یعنی جهل مرکب دارد) و یا تلبیس و تدلیس می‌کند و عمداً نمی‌گوید که مشرکان به چه نوع شفاعتی معتقد بوده‌اند!

در حالی که ابن قیم تصریح کرده که مشرکان اعتقاد به شفاعتی داشتند که در آن شافع می‌تواند بدون نیاز به اذن الله، شفاعت نافذ کند!

چنانکه ابن قیم می‌گوید: «فَإِنَّهُ سُبْحَانَهُ نفی الشَّفَاعَة الشركية الَّتِي كَانُوا يعتقدونها وأمثالهم من الْمُشْركين وَهِي شَفَاعَة الوسائط لَهُم عِنْد الله فِي جلب مَا يَنْفَعهُمْ وَدفع مَا يضرهم بذواتها وأنفسها بِدُونِ توقف ذَلِك على إِذن الله ومرضاته لمن شَاءَ أَن يشفع فِيهِ الشافع».

ترجمه: «خداوند سبحان شفاعت شرکی که مشرکان و امثال آنان به آن معتقد بودند را نفی کرد و آن هم، شفاعت‌کردن واسطه‌ها برایشان در نزد الله است برای جلب آنچه به نفعشان است و دفع آنچه به ضررشان است، آن هم با ذات خودشان و با نفس خودشان بدون اینکه متوقف بر اذن و اجازۀ خداوند و رضایت او برای کسی که شافع می‌خواهد درباره‌اش شفاعت کند باشد».[۱]

با اینکه در این چند روز صدای گوشخراش این شخص را تحمل کردم تا شاید سخن با ارزشی در آن پیدا کنم، اما متاسفانه این شخص از لحاظ سطح علمی، بسیار پایین است و حتی بسیاری از مسائل هست که این شخص تاکنون حتی نتوانسته وجود آنها را تصور هم کند! و این بسیار وحشتناک است! تصور کنید یک شخص عامی، برای یک مکانیک، نیم ساعت بنشیند و آموزش تعمیر ماشین بدهد! و تصور کنید که چه فضایحی به بار خواهد آورد! چنانکه گفته‌اند: «إِذَا تَكَلَّمَ الْمَرْء فِي غَيْر فَنّه أَتَى بالعجائب»؛ «کسی که دربارۀ غیر فن و تخصصش حرف بزند چیزهای عجیبی خواهد گفت».

جناب صلاح الدین مهدوی نیز چنانکه قبلا گفتم حقیقتا لقمۀ بسیار بزرگتر از دهان خودش برداشته و در چیزی وارد شده که اصلا جزو تخصص او نیست. بلکه جاهلی است که تصور درستی از مشرکان عرب ندارد. و الله رحمت کند کسی که گفت: لو سكت الجاهل لزال الخلاف.

۱- مفتاح دار السعادة، ج ۲، ص، ۲۷۰.

و به زعم خودش به اقوال علما استناد می‌کند، منتها استنادی گزینشی و باب میلش.

سپس از عجایبی که در این سخنرانی‌اش آفریده است این است که برای شرک اکبر عذر به جهل و تاویل می‌آورد! المبکیات المضحکات!

یعنی از یک طرف می‌گوید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابوجهل‌های زمان خودش نجنگید و خون و مال آنها را حلال نکرد جز به این خاطر که آنها از بت‌ها درخواست شفاعت می‌کردند، و از طرف دیگر نیز درخواست دعا از اهل قبور را همان شرک مشرکان قریش می‌داند، ولی در کمال وقاحت فاعلش را مشرک و کافر نمی‌داند و برایش عذر به جهل و تاویل می‌آورد!!

سبحان الله از این همه سرگشتی و گمراهی و تناقضات! پس چرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم برای ابوجهل‌های زمان خودش عذر به جهل و تاویل نیاورد؟

بلکه شما را ملزم به پذیرش اقوال علمای وهابیتان می‌کنیم که می‌گویند هرکس مرتکب شرک اکبر شود، اسم مشرک بر او ثابت می‌شود و مسلمان نامیده نمی‌شود؛ اگرچه هم تکفیر معذب علیه نشود. پس اگر درخواست دعا از اهل قبور همان شرک اکبر مشرکان قریش باشد، پس باید اسم مشرک را بر فاعلش گذاشت و او را مسلمان ننامید؛ اگرچه هم تکفیر معذب علیه نشود.

برای مثال:

عبد اللطیف بن عبد الرحمن آل شیخ می‌گوید: «إن فاعل الشرك إن كان جاهلا يعرف وإن لم يكن جاهلا فهو معاند وكلاهما لا يسمى مسلما بالاجماع».

ترجمه: «همانا انجام دهنده‌ی شرک، اگر جاهل باشد، یاد داده می‌شود و اگر جاهل نباشد پس او معاند است؛ و هردوی اینها به اجماع، مسلمان نامیده نمی‌شوند».[1]

پس لازم می‌آید که علمایی مانند نووی و ابن قدامه و ابن حجر و ذهبی و ابن کثیر و ابن صلاح و ابن جوزی و... را مسلمان ننامید!

و حمد بن ناصر آل معمر می‌گوید: «إذا كان يعمل بالكفر والشرك، لجهله، أو عدم من ينبهه، لا نحكم بكفره حتى تقام عليه الحجة؛ ولكن لا نحكم بأنه مسلم».

۱- رسالة حكم تكفير المعين.

ترجمه: «اگر بخاطر جهلش یا عدم وجود کسی که او را آ گاه سازد، کفر و شرک انجام دهد، تا بر او اقامه‌ی حجّت نشود حکم به کفرش نمی‌دهیم، لیکن حکم به اینکه او مسلمان است [هم] نمی‌دهیم».[۱]

پس لازم می‌آید که حکم به مسلمان بودن علمایی مانند نووی و ابن قدامه و... ندهید!

و عبد الله و حسین دو فرزند محمد بن عبد الوهاب می‌گویند: «من مات من أهل الشرك قبل بلوغ هذه الدعوة فالذي يحكم عليه أنه إذا كان معروفا بفعل الشرك ويدين به ومات على ذلك فهذا ظاهره أنه مات على الكفر ولا يُدعى له ولا يضحى له ولا يتصدق عليه أما حقيقة أمره فإلى الله تعالى فإن كان قد قامت عليه الحجة في حياته وعاند فهذا كافر في الظاهر والباطن وإن كان لم تقم عليه الحجة فأمره إلى الله تعالى».

ترجمه: «کسی از اهل شرک قبل از اینکه این دعوت (= دعوت محمد بن عبد الوهاب) به او ابلاغ شود بمیرد، پس حکمی که بر او می‌شود این است که اگر به انجام شرک شناخته شده باشد و به آن عمل کرده باشد و بر آن مرده باشد، پس ظاهرش این است که بر کفر مرده است و برایش دعا نمی‌شود، و ثوابی به او اهدا نمی‌شود و برایش صدقه داده نمی‌شود. اما حقیقت امر او پس به سوی الله تعالی است. پس اگر در حیاتش بر او حجّت اقامه شده باشد و عناد ورزیده باشد، پس او در ظاهر و باطن کافر است و اگر بر او حجّت اقامه نشده باشد پس امر او به سوی الله متعال است».[۲]

پس لازم می‌آید که بگویید علمایی مانند نووی و ابن قدامه و... بر کفر مرده‌اند و برایشان دعای رحمه الله گفته نشود!

و سلیمان بن عبد الله می‌گوید: «إن العلامة ابن القيم رحمه الله جزم بكفر المقلدين لمشايخهم في المسائل المكفرة إذا تمكنوا من طلب الحق ومعرفته وتأهلوا لذلك وأعرضوا ولم يلتفتوا، ومن لم يتمكن ولم يتأهل لمعرفة ما جاءت به الرسل فهو عنده من جنس أهل الفترة ممن تبلغه دعوة لرسول من الرسل، وكلا النوعين لا يحكم بإسلامهم ولا يدخلون في مسمى

۱- الدرر السنية، ج ۱۰ ص ۱۳۶.

۲- الدرر السنية، ج ۱۰ ص ۱۴۲.

المسلمين حتى عند من لم يكفر بعضهم وسيأتيك كلامه. وأما الشرك فهو يصدق عليهم واسمه يتناولهم، وأي إسلام يبقى مع مناقضة أصله وقاعدته الكبرى شهادة أن لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللهُ».

ترجمه: «علامه ابن قیّم رحمه الله به کفر مقلّدینی که از مشایخشان در مسائل مکفّره تقلید می‌کردند معتقد بود؛ در صورتی که امکان طلبِ حق و شناخت آن را داشته و واجد شرایط آن بوده باشند ولی از آن رویگردانی کرده باشند و به آن التفات و توجهی نکرده باشند. و کسی که امکانش را نداشته باشد و شرایط شناخت آنچه که رسولان آورده‌اند را نداشته باشد، چنین کسی نزد او از جنس اهل فتره است که دعوت رسولی از رسولان به او ابلاغ نشده است، و هر دو نوع از این افراد، حکم به اسلامشان نمی‌شود و داخل در مسمّای مسلمانان نیستند؛ حتی نزد کسی که بعضی از آنان را تکفیر نمی‌کند و صحبت از آن را خواهم آورد. و اما شرک، پس این اسم بر آنان صدق می‌کند و اسمش بر آنان تناول می‌شود و چه اسلامی باقی می‌ماند با نقض کردن اصل آن و قاعده‌ی کبرای آن که شهادت لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّه است؟».[1]

پس لازم می‌آید که اسم شرک را بر علمایی مانند نووی و ابن قدامه و... بگذارید و حکم به اسلامشان ندهید. چرا؟ چون چه اسلامی باقی می‌ماند با نقض کردن اصل آن و قاعده کبرای آن و درخواست دعا از میت که به زعمتان شرک اکبر است؟!!

و عبد اللطیف در منهاج التأسیس می‌گوید: «والعراقي لم يفقه هذا، لغلط فهمه وعدم علمه، بل هو يعتقد أن كلام أهل العلم وتقييدهم بقيام الحجة وبلوغ الدعوة، ينفي اسم الكفر والشرك والفجور ونحو ذلك من الأفعال والأقوال، التي سمّاها الشارع بتلك الأسماء، بل ويعتقد أن من لم تقم عليه الحجة يثاب على خطأه مطلقاً. وهذه من الأعاجيب التي يضحك منها اللبيب فعدم قيام الحجة لا يغير الأسماء الشرعية، بل يسمي ما سماه الشارع كفراً أو شركاً أو فسقاً باسمه الشرعي. ولا ينفيه عنه وإن لم يعاقب فاعله إذا لم تقم عليه الحجة، ولم تبلغه الدعوة».

ترجمه: «و العراقی بخاطر فهم غلط و عدم علمش، این را نفهمیده است، و معتقد شده که کلام اهل علم و اینکه اقامه شدن حجّت و ابلاغ شدن دعوت را قید قرار داده‌اند،

١- المختصر المفيد ج ١ ص ٣۴۵.

موجب این است اسم کفر و شرک و فجور و امثال آن از اسم‌هایی که شارع به آن اسامی نامگذاری کرده است را از افعال و اقوال نفی کرد! حتی معتقد است که هرکس حجّت بر او اقامه نشده باشد پس مطلقاً بخاطر خطایی که انجام می‌دهد ثواب می‌بیند! و این از عجایبی است که هر صاحب عقلی به آن می‌خندند. پس اقامه نشدن حجّت، باعث تغییر یافتن اسامی شرعی نمی‌شود، بلکه آن عملی را که شارع، کفر و شرک و فسق نام گذاشته است باید به همان نام، نام‌گذاری شود و آن اسم از او نفی نمی‌شود اگرچه هم انجام دهنده‌اش در صورتی که بر او اقامهٔ حجّت نشده باشد و دعوت به او ابلاغ نشده باشد، مجازات نشود».[1]

پس اگر درخواست دعا از اهل قبور بدون هیچ قیدی و مطلقا شرک اکبر باشد، پس لازم می‌آید که اسم شرک را بر فاعلش گذاشت و نباید علمایی مانند نووی و ابن قدامه و... را مسلمان دانست و نباید بر آنان رحمت فرستاد!

چنانکه می‌بینید، علمای دعوت نجد، می‌گویند که هرکس مرتکب شرک اکبر شود، پس اسم مشرک بر او ثابت می‌شود و نباید به او مسلمان گفت، و در شرک اکبر و اصل دین عذر به جهل و تاویل صحیح نیست. و واقعا همین هم درست است.

پس اگر درخواست شفاعت از اهل قبور، شرک اکبر باشد و مشرکان قریش نیز توحید ربوبیت داشته‌اند و مشرک نامیده نشدند جز به این خاطر که از بت‌ها درخواست شفاعت کردند، پس باید جمهور علمای اهل سنّت را نیز تکفیر کنید و مشرک بنامید.

و اگر برای آنها عذر به جهل و تاویل بیاورید پس باید برای مشرکان قریش نیز عذر به جهل و تاویل بیاورید!

الحمد لله هیچ راه فرار دیگری ندارید، جز اینکه یا قبول می‌کنید که مشرکان معتقد بودند که بت‌هایشان بدون نیاز به اذن الله شفاعت نافذ می‌کردند. که چنین اعتقادی، در واقع قرار دادن قدرت ربوبیت برای بت‌هاست.

و یا به آیات قرآن کریم کافر می‌شوید و می‌گویید مشرکان به شفاعت با اذن الله معتقد بودند!! و می‌گویید مجرد درخواست دعا از اهل قبور همان شرک مشرکان عرب است. که در این حالت شماها در مشرک و کافر دانستن کسانی که عقیده‌شان شبیه عقیدهٔ

۱- منهاج التأسیس ج ۴ ص ۱۷.

ابوجهل بوده (به زعمتان) توقف کرده‌اید و طبق ناقض سومتان بخاطر عدم تکفیر نووی و ابن قدامه و ابن حجر و ابن کثیر و ذهبی و... مشرک می‌شوید!

ای جناب صلاح الدین مهدوی، بدان که در وادی بسیار خطرناکی وارد شده‌ای و تو بسیار مبتدی‌تر و بی‌سواد تر و ناآ گاه‌تر از آنی است که بخواهی دربارۀ چنین مسائلی حرف بزنی. و جز تلبیس و تدلیس و تحریف اقوال علما و کفر ورزیدن به بعضی از نصوص چیز دیگری برای گفتن نداشتی!

پس بطور خلاصه می‌گوییم که مشرکان علاوه بر دیگر کفریات و شرکیاتی که در ربوبیت داشتند، معتقد به شفاعت بدون اذن الله نیز بودند. به این شکل که معتقد بودند بت‌هایشان بدون نیاز به اجازه گرفتن از الله، در حق آنها شفاعت نافذ می‌کند طوری که بر خداوند واجب است که بخاطر حق شراکتی که بت‌ها با او دارند، درخواست شفاعت آنها را قبول کند اگرچه هم از شفاعت شوندگان راضی نباشد.

و اعتقاد به چنین شفاعتی، در واقع شرک در ربوبیت است چراکه برای شافع چنان قدرتی قائل شده که بر خواست و ارادۀ خداوند غالب می‌آید و در نزد الله بدون نیاز به اذن الله، در حق شافع شفاعت نافذ می‌کند!

و جهالت و نادانی فریب خوردگان نجدیه نیز برای خوانندگان روشن گردید، همان کسانی که عجبا هنوز نمی‌دانند شرک چیست اما از آن تحذیر می‌دهند؟

الحمد لله حجت‌ها و دلایل اهل سنّت بسیار قوی‌تر و محکم‌تر از آنی است که اهل بدعت و نوخوارجان معاصر بتوانند بر آن خدشه‌ای وارد کنند، و هرکس با قرآن و سنّت مخالفت کند جز با تناقض مواجه نخواهد شد و تناقضات این قوم را بارها مشاهده کردیم.

یکشنبه، ۳ شهریور ۱۳۹۸.

موقف علّامه نجم الدّين الطوفي الحنبلي به نسبت كلام ابن تيميه دربارۀ استغاثه

مصطفی حمدو علیان الحنبلی در کتابش: «السادة الحنابلة واختلافهم مع السلفية المعاصرة» صص: ۳۸۱-۳۸۴ می‌گوید:

{علّامه نجم الدّين سليمان بن عبد القوي الطوفي الحنبلي، ردّیۀ علّامه شمس الدّين الجزری بر ابن تیمیه را نقل می‌کند و تصریح کرده که کلامش را همراه با زیاداتی از طرف خود، نقل به معنا کرده است.

الطوفي رحمه الله می‌گوید: «﴿فَٱسۡتَغَٰثَهُ ٱلَّذِي مِن شِيعَتِهِۦ عَلَى ٱلَّذِي مِنۡ عَدُوِّهِۦ﴾ [القصص: ١٥] «پس آن که از پیروان او (موسی) بود بر (علیه) کسی‌که از دشمنانش بود از وی یاری خواست».

شیخ شمس الدّين الجزری شارح المنهاج في أصول الفقه، به این آیه علیه شیخ تقی الدّين ابن تیمیه احتجاج کرده است، اینکه گفته شده که ابن تیمیه گفته است: به رسول خدا صلی الله علیه وسلم استغاثه نمی‌شود برای اینکه استغاثه به خداوند عزوجل جزو ویژگی‌ها و حقوق مخصوص خداوند است و استغاثه همانند عبادت، برای کسی جز خداوند جایز نمی‌باشد.

و توضیح حجّت مذکور چنین است که ابن الجزری گفته که: باید در حقیقت استغاثه نظر کرد که چیست؟ و آن طلب یاری و فریادخواهی است، سپس می‌بینیم که این شخصِ اسرائیلی به موسی استغاثه نموده و از او طلب یاری کرده و او را به فریاد خوانده است و خداوند عزوجل بر این کار موسی اقرار نموده و محمد صلی الله علیه وسلم هنگامی‌که این آیات نازل شد این کار را انکار نکرد و این اقراری از طرف خداوند عزوجل و رسولش بر استغاثۀ مخلوق به مخلوق است و اگر جایز باشد که به موسی استغاثه کرد پس استغاثه به محمد اولی‌تر است چراکه محمد به اجماع افضل‌تر است.

و از دلایلی که به آن برای جواز استغاثه احتجاج می‌شود حدیث هاجر مادر اسماعیل علیهما السلام است آن هنگام که برای پسرش به دنبال آب می‌گشت، اما آب پیدا نکرد. سپس در آن وادی صدایی را احساس کرد و گفت: صدایت را شنیدم (به من کمک کن) اگر کمکی از دستت بر می‌آید، و این به معنای استغاثۀ هاجر به جبریل است و پیامبر

صلی الله علیه وسلم که این واقعه را حکایت نموده، بر استغاثۀ هاجر اقرار نموده و آن را انکار نکرده است.

و این (را باید بدانیم) که اعتقاد داشتن به توحید از لوازم اسلام است، پس اگر مسلمانی را دیدیم که به مخلوقی استغاثه می‌کند، قطعاً می‌دانیم که او آن مخلوق را با خداوند عزوجل شریک قرار نداده است، بلکه تنها از او طلب یاری، یا توجه به خدا به برکت آن مخلوق کرده است.

و اگر مردم در موقف قیامت پیامبران را به فریاد بخوانند تا برای تخفیفِ بر آنان، برایشان شفاعت کنند، پس در دیگر مقام‌ها (و موقف‌ها) نیز به فریاد خواندن آنها جایز خواهد بود.

و به تحقیق شیخ ابو عبد الله النعمان کتابی به نام: «مصباح الظلام في المستغیثین بخیر الأنام» نوشته و این کتاب شهرت یافت و مردم زمان او بر قبول نمودن کتابش اجماع نمودند و اجماع اهل هر عصری حجّت می‌باشد و هرکس مخالفت کند پس با این اجماع مخالفت کرده است.

پس اگر گفته شود: آیه‌ای که در ماجرای موسی و اسرائیلی آمده است بنابر دو وجه، دربارۀ محل نزاع نیست:

یکی: اینکه موسی آن هنگام زنده بود و همانا ما استغاثه به میت را منع می‌کنیم.

دوم: اینکه استغاثۀ دوست موسی به موسی در کاری بوده که موسی می‌توانست انجام دهد و آن، یاری دادنش علیه دشمنش بوده است و این یک کار عادی است. اما ما همانا از استغاثه به مخلوق در چیزی که انجام آن مختص به خداوند عزوجل است منع می‌کنیم مانند رحمت و مغفرت و رزق و حیات و نحو آن. پس نباید گفت: ای محمد مرا ببخش یا به من رحم کن یا به من رزق بده یا به من پناه بده یا به من مالی یا فرزندی ببخش؛ چراکه این به اجماع شرک است.

در جواب اولی می‌گویم: اگر استغاثه به زنده جایز باشد، پس استغاثه به مُرده نیز همانند آن جایز است، گرچه استغاثه به مُرده افضل‌تر و اولی‌تر است چراکه کسی که می‌میرد نسبت به کسی که زنده است از چند وجه به خدا نزدیک‌تر است:

یکی: اینکه او در دار الکرامة و دار الجزاء است؛ اما زنده همچنان در دار التکلیف است.

دوم: اینکه میت از عالم طبیعت تجرد (و رهایی) یافته و وصولش به عالم آخرت قطعی شده است، اما زنده همچنان به عالم طبیعت ملتبس است.

سوم: اینکه شهدا در حیاتشان (در دنیا) محجوب بودند، اما بعد از مردگشان در نزد پروردگارشان زنده‌اند و روزی می‌خورند.

و در جواب دومی می‌گویم: آنچه که ذکر کرده‌اید امری مجمع علیه است و نزد مسلمانان کم سن نیز معلوم است چه رسد به بزرگانشان، اینکه بطور مطلق از یک مخلوق طلب نمی‌شود و انجام کاری که قدرت الهیت به آن اختصاص یافته باشد را به یک مخلوق نسبت نمی‌دهند و ما بزه کاران و عامّهٔ مردم و دورترینشان از علم و معرفت را دیده‌ایم که به حجرهٔ نبوی صلی الله علیه وسلم چنگ زده و به آن پناه گرفته‌اند و چیزی بیشتر از این انجام نداده‌اند که از پیامبر درخواست شفاعت و وسیله کرده‌اند. گفته‌اند: یا رسول خدا برای ما شفاعت کن، یا خدا بخاطر برکت پیامبرت ما را ببخش. پس صحبت کردن دربارهٔ این مساله‌ای که فرض گرفته‌اند، اضافی است و هیچ یک از مسلمانان به آن احتیاجی ندارند (چراکه مسلمان چنین کاری نمی‌کند)

و اگر از ترس اینکه مبادا کسی در چنین کاری بیوفتد، چاره‌ای جز تعریف و شناساندن این حکم را نداشته باشیم، پس باید با عباراتی آن را تعریف کرد تا از آن چنین توهم نرود که در جایگاه و منصب پیامبر صلی الله علیه وسلم نقص و کجی وارد شده است، مثلاً گفته شود: {آنچه که فقط خداوند عزوجل بر آن قدرت دارد (قدرت انجام آن به خداوند اختصاص دارد) بطور مطلق از یک مخلوق طلب نمی‌شود}، و یا آنچه که همانند این عبارت باشد را باید گفت.

و با سلب استغاثه از پیامبر صلی الله علیه وسلم نه بطور مطلق و نه بطور مقید نباید به پیامبر تعرض نمود و جز با صلاة و سلام فرستان بر او و روایت کردن از او و نحو آن، نباید او را یاد کرد.

این ماحاصل آنچه که در این مساله بصورت سوال و جواب رخ داده است بود که آن را نقل به معنا کردم و زیادت‌هایی را از طرف خودم به آن اضافه کردم. انتهای کلام الطوفی.

(نویسندهٔ کتاب السادة الحنابلة واختلافهم مع السلفية المعاصرة می‌گوید): کلام الطوفی بر این موارد تاکید دارد:

۱- موافقت الطوفی با کلام ابن الجزری در ردش بر ابن تیمیه

۲- عدم صحت تکفیر استغاثه کننده، برای اینکه اعتقاد داشتن به توحید از لوازم اسلام است. پس اگر مسلمانی را دیدیم که به مخلوقی استغاثه می‌کند بطور قطع دانسته‌ایم که او آن مخلوق را با خداوند عزوجل شریک قرار نداده است، بلکه تنها از او طلب یاری یا توجه به خدا به برکت آن مخلوق کرده است.

۳- اگر طلب کردن از زنده را جایز دانستیم، پس باید از باب اولی طلب از میت را جایز بدانیم. برای اینکه میت به خداوند متعال نزدیک‌تر است و از عالم طبیعت تجرد یافته است. می‌گویم: منتها این بر سبیل کرامت و خرق عادت است نه بر وجه عادی.

۴- نفی نمودن مطلق استغاثه به پیامبر، در واقع نقص و پایین آوردن حق او و طعنه زدن در فضیلت کبرای او که همان شفاعت است می‌باشد، پس این دو، در واقع یک باب و یک معنا را دارند. پس واجب است که گفته شود: آن کاری که قدرت انجام دادن آن تنها به خداوند عزوجل اختصاص دارد پس آن کار بطور مطلق از یک مخلوق طلب کرده نمی‌شود.

۵- آن صورتی که ابن الجزری و به تبع آن الطوفی جایز دانسته‌اند این است که گفته شود: یا رسول الله برای ما شفاعت کن، ای خدا بخاطر برکت پیامبرت ما را ببخش. اما آنچه ابن تیمیه انکار کرده است شدیدتر از این صورت است، مانند طلب شفا و پیروزی و مال و فرزند و باران در آنچه که جز خداوند بر آن قادر نیست. و الطوفی و ابن الجزری تصریح به جواز این نکرده‌اند، پس در جواز آن، جای نظر است.

و کسی که به کلام ابن تیمیه نگاه کند حقیقتاً انتقاصی در مکانت پیامبر صلی الله علیه وسلم نمی‌بیند، بلکه همه‌اش تعظیم به پیامبر و فضایل و سننش است، ولیکن ابن تیمیه استغاثه به پیامبر در چیزی که جز خدا بر آن قادر نیست را انکار کرده است}.

پایان نقل قول از کتاب «السادة الحنابلة واختلافهم مع السفیة المعاصرة»

من (یعنی مجاهد دین) می‌گویم: شخصی ناآ گاه به اقوال اهل علم به نام صلاح الدین مهدوی، در صفحه ۲۶ از مقاله‌ای ۵۵ صفحه‌ای به نام: «جوابیه‌ای به بهروز عزیزی» با تحریف و قیچی کردن کلام الطوفی رحمه الله، از کلام این عالم، سوء استفاده کرده و فکر کرده است که کلام الطوفی در تایید نجدیت و تشدّد و غلوّ او در تعریف توحید و شرک است، در حالی که الطوفی رحمه الله در این سخنانش، درخواست دعا و شفاعت از پیامبر صلی الله علیه وسلم را جایز دانسته است و بین آن و بین درخواست چیزی که جز خدا بر آن قادر نیست تفاوت قائل شده است. در حالی که قریب به اتفاق نجدیه،

درخواست دعا و شفاعت از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش را شرک اکبر می‌دانند.

برای مثال: محمد بن عبد الوهاب در کتاب کشف الشبهاتش می‌گوید: «إن أعداء الله لهم اعتراضات كثيرة على دين الرسل، يصدون بها الناس عنه، منها قولهم: نحن لا نشرك بالله، بل نشهد أنه لا يخلق ولا يرزق، ولا ينفع ولا يضر إلا الله وحده لا شريك له وأن محمدا صلى الله عليه وسلم لا يملك لنفسه نفعا، ولا ضرا، فضلا عن عبد القادر أو غيره، ولكن أنا مذنب والصالحون لهم جاه عند الله وأطلب من الله بهم.

فجوابه هو أن الذين قاتلهم رسول الله صلى الله عليه وسلم مقرون بما ذكرت، ومقرون أن أوثانهم لا تدبر شيئا، وإنما أرادوا الجاه، والشفاعة، كما في القرآن...

فإن قال: الكفار يريدون منهم وأنا أشهد أن الله هو النافع الضار المدبر، لا أريد إلا منه، والصالحون ليس لهم من الأمر شيء، ولكن أقصدهم أرجو من الله شفاعتهم. فالجواب أن هذا قول الكفار سواء بسواء».

ترجمه: «دشمنان خداوند اعتراضات زیادی بر دین پیامبران دارند و با آن اعتراضات مردم را از دین الله باز می‌دارند منجمله این سخنشان: ما برای خداوند شریک قرار نمی‌دهیم بلکه شهادت می‌دهیم که بغیر از الله یکتای بدون شریک، کسی نمی‌تواند خلق کند و رزق بدهد و نفع و ضرر برساند و اینکه محمد علیه السلام برای خودش هیچ نفع و ضرری نمی‌تواند برساند چه رسد به عبدالقادر یا غیر او، منتها من گناهکارم و صالحان نزد الله جاه دارند و من بوسیلهٔ آنان از الله طلب می‌کنم. پس جوابش آن است که گذشت اینکه: آن کسانی که رسول الله صلی الله علیه وسلم با آنان قتال کرد هم، به آنچه ذکر کردی اقرار داشتند و اقرار می‌کردند به اینکه بت‌هایشان چیزی را تدبیر نمی‌کنند و بلکه تنها جاه و شفاعتشان را می‌خواستند!...

پس اگر گفت: کفّار از آن‌ها می‌خواستند، امّا من گواهی می‌دهم که الله همان نافع و ضار و مدبر است و جز از او نمی‌خواهم، و صالحان چیزی از امور در دست آنان نیست،

ولیکن قصد آنان می‌کنم و از الله شفاعت آنان را امید دارم. پس جواب این است که: این دقیقاً همان سخن کفّار است!».[۱]

و عبد الرحمن بن محمد بن قاسم العاصمي (متوفی: ۱۳۹۲هـ) می‌گوید: «وفيه طلب الدعاء من الفاضل لكن في حياته، أما بعد وفاته فشرك أكبر».

ترجمه: «طلب دعا از انسان فاضل جایز است منتها در زمان حیاتش، اما بعد از وفاتش طلب دعا از او شرک اکبر است».[۲]

و ابن باز (متوفی ۱۴۲۰) می‌گوید: «طلب الشفاعة من النبي صلى الله عليه وسلم أو من غيره من الأموات لا يجوز، وهو شرك أكبر عند أهل العلم...الحاصل أن طلب الشفاعة من النبي صلى الله عليه وسلم أو من غيره من الأموات أمر لا يجوز، وهو على القاعدة الشرعية من الشرك الأكبر».

ترجمه: «طلب شفاعت از پیامبر صلی الله علیه وسلم یا از دیگر اموات جایز نیست و این کار نزد اهل علم شرک اکبر است... خلاصه اینکه درخواست شفاعت از پیامبر صلی الله علیه وسلم یا از دیگر اموات کاری ناجایز است و برطبق قاعده شرعی چنین کاری شرک اکبر است».[۳]

همچنین در شرح کشف الشبهات از ابن باز چنین آمده است: «السائل: أحسن الله عملكم يا شيخ، كثير من الطلبة يا شيخ يفهم من الشرك أنه طلب قضاء الحاجة من الأموات، يقول إذا طلب منه الشفاعة أنه يطلب له الدعاء، الميت يطلب له الدعاء يعني يدعو له يقول هذا ما هو من الشرك الأكبر لكن يكون بدعة. الشيخ رحمه الله : لا من الشرك الأكبر».

ترجمه: «سوال کننده: خداوند عمل شما را نیکو گرداند ای شیخ، بسیاری از طلبه از شرک چنین فهمیده‌اند که از اموات درخواست برآورده شدن نیازها و حاجات شود. می‌گویند: اگر از او درخواست شفاعت کند یعنی از میت درخواست دعا کرده است، یعنی

۱- کشف الشبهات، صص ۱۷-۱۸ و ص ۲۰.

۲- حاشية كتاب التوحيد. ص ۴۷.

۳- فتاوی نور علی الدرب، ج ۱ ص ۳۹۲.

برایش دعا کند. می‌گویند: این کار شرک اکبر نیست بلکه بدعت است. شیخ بن باز در جواب می‌گوید: نه، این کار شرک اکبر است».[1]

و آلبانی (متوفي ۱۴۲۰) می‌گوید: «أن طلب الدعاء والشفاعة ونحو ذلك من الأنبياء والصالحين بعد موتهم لا يجوز؛ لأَنَّه شِرك، أو ذريعةٌ إلى الشِّرك».

ترجمه: «درخواست دعا و شفاعت و نحو آن از پیامبران و صالحان بعد از مرگشان جایز نیست، برای اینکه چنین کاری شرک یا راهی به سوی شرک است».[2]

و صالح بن عبد العزيز بن محمد بن إبراهيم آل الشيخ (معاصر) می‌گوید: «إذا أتى آت إلى قبر نبي، أو قبر ولي أو نحو ذلك، فقال: أستشفع بك، أو أسأل الشفاعة، فمعناه أنه طالب منه، ودعا أن يدعو له؛ فلهذا كان صرفها، أو التوجه بها إلى غير الله - جل وعلا - شركا أكبر؛ لأنها في الحقيقة دعوة لغير الله، وسؤال من هذا الميت، وتوجه بالطلب والدعاء منه. فإذا عرفت معنى الشفاعة، وحكم طلبها من الأموات، وأن ذلك شرك أكبر : فاعلم أن الأحياء الذين هم في دار التكليف يجوز طلب الشفاعة منهم؛ بمعنى: أن يطلب منهم الدعاء...».

ترجمه: «اگر کسی نزد قبر پیامبر یا قبر ولی یا نحو آن بیاید و بگوید: بوسیلۀ تو درخواست شفاعت می‌کنم، یا از تو درخواست شفاعت می‌کنم، پس معنایش این است که او از صاحب آن قبر طلب کرده است و او را خوانده تا برایش دعا بخواند. و برای همین انجام این کار برای او یا متوجه ساختن این دعا به سوی غیر الله جل و علا، شرک اکبر است، برای اینکه در حقیقت غیر الله را خوانده است و از این میت درخواست کرده است و با طلب و دعا از او به او رو کرده است. پس هرگاه معنای شفاعت را دانستی و حکم طلب آن از اموات را دانستی و اینکه این کار شرک اکبر است، پس بدان که زندگانی که در دار تکلیف هستند جایز است که از آنان درخواست شفاعت کنی به این معنا که از آنان درخواست دعا کنی»![3]

۱- شرح کشف الشبهات للشیخ ابن باز، ص ۵۲.

۲- موسوعة الالبانی فی العقیدة : ج ۳ ص ۹۸۹.

۳- التمهید لشرح کتاب التوحید : ص ۲۱۳.

و أبو الأشبال حسن الزهيري (معاصر) می‌گوید: «أن طلب الدعاء والشفاعة ونحو ذلك من الأنبياء والصالحين بعد موتهم لا يجوز؛ لأنه شرك أو ذريعة إلى الشرك».

ترجمه: «طلب دعا و شفاعت و نحو آن از انبیا و صالحان در بعد از مرگشان، جایز نیست، برای اینکه چنین کاری شرک، یا راهی به سوی شرک است».[۱]

و از صالح بن عبد العزيز آل شيخ (معاصر) سوال شد: س۵/ من سأل النبي صلى الله عليه وسلم أن يدعو له وأن يطلب له المغفرة من الله بعد موته، هل هذا شرك؟ ج/ الجواب نعم، هو شرك اكبر».

ترجمه: «سوال: کسی که از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از مردنش، درخواست کند که برایش دعا کند یا طلب مغفرت از الله برایش کند، آیا این شرک است؟ جواب آری این شرک اکبر است».[۲]

و أبو محمد عبد الكريم بن صالح بن عبد الكريم الحميد (معاصر) می‌گوید: «إن من طلب الشفاعة من الميت أومن الصنم فهو مشرك كافر ولو لم يسجد ولا يصلي للقبر والصنم وهو مؤمن بالنبوات».

ترجمه: «بی‌گمان هرکس از میت یا از صنم درخواست شفاعت کند پس او مشرک کافر است اگرچه هم برای قبر یا صنم سجده نکند و نماز نخواند و به نبوات ایمان داشته باشد».[۳]

و عبد الرءوف محمد عثمان (معاصر) می‌گوید: «طلب الدعاء من الرسول صلى الله عليه وسلم بعد موته... هذا من الشرك الذي حرمه الله ورسوله».

ترجمه: «درخواست دعا از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش، این عمل جزو شرکی است که الله و رسولش آن را حرام کرده است».[۴]

اکنون از صلاح الدین مهدوی درخواست می‌کنم که بگوید حکم علامه الطوفی که درخواست شفاعت از پیامبر بعد از وفاتش در کنار قبرش با این لفظ: «یا رسول الله اشفع

۱- شرح أصول اعتقاد أهل السنة للالكائي، (۱۰/۵۸).

۲- إتحاف السائل بما في الطحاوية من مسائل، صص ۱۱۵-۱۱۶.

۳- الإبطال والرفض لعدوان من تجرأ على (كشف الشبهات) بالنقض، ويليه / ملامح جهمية. ص ۱۳۴.

۴- محبة الرسول بين الاتباع والابتداع. ص ۳۶۶.

لنا» را جایز دانسته است چیست؟ آیا او نیز مشرک است؟ آیا او نیز توحید و شرک را نشناخت؟

سبحان الله از این همه حقارتی که دچار نجدیه شده است، هر عالمی که به آن استناد می‌کنند، آن عالم بر ضد آنها در می‌آید و مخالف با توحید بدعی خوارج معاصر را تقریر و تایید کرده است.

پس جناب مهدوی، بدون تقیه، واضح، شفاف و رک جواب بده. گرچه می‌دانم شهامت پاسخ دادن نداری، و امیدی به پاسخ دادنت ندارم، چراکه این سوال، برای اولین بار نیست که از تو و همکیشانت پرسیده می‌شود، اما برای کسانی که فریب شعارهای شما را خورده‌اند، همین بس است که چگونه مفتضح می‌شوید.

جناب صلاح الدین مهدوی، مشکل بزرگ شما این است که اهلیت فهمیدن کلام علما را نداری، و ای کاش سکوت می‌کردی و چیزی نمی‌گفتی اما از قدیم گفته‌اند پستهٔ بی‌مغز چو لب وا کند رسوا شود.

نجدیه درخواست دعا و شفاعت از پیامبر صلی الله علیه وسلم کنار قبرش با این لفظ: یا رسول الله برایم شفاعت کن یا رسول الله برایم دعا کن، را شرک اکبر می‌دانند و جمهور علمای اهل سنّت چنین کاری را جایز و مستحب دانسته‌اند و در اینجا، شیخ علامه الطوفی نیز این کار را جایز دانسته است و نجدیه اهل سنّت را بخاطر چنین کاری مشرک می‌دانند.

اکنون نجدیه پاسخ بدهند حکم الطوفی چیست؟

شنبه، ۶ مهر ۱۳۹۸.

استغاثۀ هاجر به جبرئیل علیهما السلام، و واکنش خوارج معاصر به آن.

سفها و احلام کانال شطحات و ردود، به بهانۀ تحذیر از شرک، و بخاطر جهل‌شان به حقیقت توحید و شرک، دست خوارج اولیه را نیز بسته‌اند و پیروان و علمای اهل سنّت را بخاطر شرکی که نکرده‌اند مشرک می‌دانند، سپس با کمال وقاحت برای ترویج افکار خوارجانۀشان در بین جوانان اهل سنت، خودشان را به زور و بهتان به علمای اهل سنّت نسبت می‌دهند.



امام علامه نجم الدین الطوفی الحنبلی رحمه الله (متوفی ۷۱۶ هجری) که یکی از بزرگترین علمای حنابله و شاگرد ابن تیمیه و البرزالی و المزی و الدمیاطی و... است، در رد بر این خوارج کج فهم (در کتابش: الإشارات الإلهیة إلي المباحث الأصولیة، ص ۴۸۰) می‌گوید: «ومما یحتج به علی ذلك حدیث هاجر أم إسماعیل حیث التمست الماء لابنها؛ فلم تجد، فسمعت حسا في بطن الوادي، فقالت: قد أسمعت إن كان عندك غواث. وهذا في معنی الاستغاثة منها بجبریل، وقد أقرها علی ذلك ولم ینكره النبي صلّی الله علیه وسلّم علیها لما حكاه عنها.

ترجمه: «و از دلایلی که به آن برای جواز استغاثه احتجاج می‌شود حدیث هاجر مادر اسماعیل علیهما السلام است آن هنگام که برای پسرش به دنبال آب می‌گشت، اما آب پیدا نکرد. سپس در آن وادی صدایی را احساس کرد و گفت: صدایت را شنیدم (به من کمک کن) اگر کمکی از دستت بر می‌آید، و این به معنای استغاثۀ هاجر به جبریل است و پیامبر صلی الله علیه وسلم که این واقعه را حکایت نموده، بر استغاثۀ هاجر اقرار نموده و آن را انکار نکرده است.

کانال تخصّصی شُبُهات و ردود
۴,۵۲۵ members

Forwarded from اتچ بات

🤔زمانی که #مجادل_دین حدیث شرح می کند......!!!🤔

✍ داعیان بدعت - از جمله مجادل دین، که نزد هیچ عالمی علوم شرعی را یاد نگرفته - حدیث شرح می کنند و قصد دارند افکار و اندیشه های شرکی و بدعی شان را ضمن شرح و توضیح بر احادیث قرار داده و عوام الناس را با آن بفریبند.

✍بعنوان نمونه: جناب مجادل دین با استناد به حدیث شماره 3365 صحیح بخاری قصد دارد دعا من دون الله و طلب از غیر الله را ثابت کنند و می گویند: در این حدیث هاجر علیها السلام همسر ابراهیم علیه السلام، از ملائکه استغاثه کرده لذا اگر این کار شرک باشد، پس هاجر هم مرتکب شرک اکبر شده است چون به ملائکه استغاثه کرده است !! !! !!

أعوذ بالله أن أکون من الجاهلین

✅این درحالی است که حدیث اصلا ربطی به این مسأله ندارد و موضوع حدیث چیز دیگری است که در ادامه به شرح و توضیح این حدیث می پردازیم.

✍بنابراین همسر سیدنا ابراهیم هرگز از ملائک کمک نخواست بلکه به دنبال کسی می گشت تا کمکش کند که ناگهان جبرئیل به کمکش آمد بدون آنکه هاجر درخواست یا طلب کمک از ایشان بکند.

@rad_shobahat

چنانکه در تصویر پیوست شده می‌بینید، مدیران مجهول کانال مذکور، استغاثۀ هاجر به جبرئیل را، مطلقاً جزو دعای من دون الله و طلب از غیر الله و شرک اکبر می‌دانند، لذا چون طبق عقاید آنها اگر بگویند هاجر به جبرئیل استغاثه کرده است، پس هاجر مرتکب شرک اکبر (دعا و طلب من دون الله) گشته است و نیز چون نمی‌توانند هاجر علیها السلام را مشرک خطاب کنند؛ لذا ناچارا دست به دامن تحریف حدیث و تغییر معنای آن می‌شوند و از اصل منکر استغاثۀ هاجر به جبرئیل علیه السلام می‌شوند و به این شکل خیال خودشان را راحت می‌کنند!

در حالی که حقیقتا هاجر به جبرئیل استغاثه نموده بود و از او درخواست کمک کرده بود، و انکار آن سفاهتی بیش نیست. و آنطوری که خوارج معاصر می‌پندارند، استغاثۀ هاجر به جبرئیل طلب و دعای من دون الله نیست، بلکه تنها اخذ اسباب بود. و تنها با استقلالیت قائل شدن برای یک مخلوق (یک سبب)، و اینکه او را در نفع و ضرر رساندن قائم به ذات خودش بدانی، و بر او توکل کنی، است که استغاثه به مخلوق شرک می‌شود.

برای نمونه امام علامه نجم الدین الطوفی الحنبلی رحمه الله (متوفی ۷۱۶ هجری) که یکی از بزرگترین علمای حنابله و شاگرد ابن تیمیه و البرزالی و المزی و الدمیاطی و... است، در رد بر این خوارج کج فهم (در کتابش: الإشارات الإلهية إلي المباحث الأصولية، ص ۴۸۰) می‌گوید: «ومما يحتج به على ذلك حديث هاجر أم إسماعيل حيث التمست الماء لابنها؛ فلم تجد، فسمعت حسا في بطن الوادي، فقالت: قد أسمعت إن كان عندك غواث. وهذا في معنى الاستغاثة منها بجبريل، وقد أقرها على ذلك ولم ينكره النبي صلّى الله عليه وسلّم عليها لما حكاه عنها. ولأن اعتقاد التوحيد من لوازم الإسلام، فإذا رأينا مسلما يستغيث بمخلوق علمنا قطعا أنه غير مشرك لذلك المخلوق مع الله عز وجل، وإنما ذلك منه طلب مساعدة، أو توجه إلى الله ببركة ذلك المخلوق، وإذا استصرخ الناس في موقف القيامة بالأنبياء ليشفعوا لهم في التخفيف عنهم، جاز استصراخهم بهم في غير ذلك المقام، وقد صنف الشيخ أبو عبد الله بن نعمان كتابا سماه «مصباح الظلام في المستغيثين بخير الأنام» واشتهر هذا الكتاب وأجمع أهل عصره على تلقيه منه بالقبول، وإجماع أهل كل عصر حجة، فالمنكر لذلك مخالف لهذا الإجماع».

ترجمه: «و از دلایلی که به آن برای جواز استغاثه احتجاج می‌شود حدیث هاجر مادر اسماعیل علیهما السلام است آن هنگام که برای پسرش به دنبال آب می‌گشت، اما آب پیدا نکرد. سپس در آن وادی صدایی را احساس کرد و گفت: صدایت را شنیدم (به من کمک کن) اگر کمکی از دستت بر می‌آید، و این به معنای استغاثۀ هاجر به جبریل است و پیامبر صلی الله علیه وسلم که این واقعه را حکایت نموده، بر استغاثۀ هاجر اقرار نموده و آن را انکار نکرده است. و این (را باید بدانیم) که اعتقاد داشتن به توحید از لوازم اسلام

است، پس اگر مسلمانی را دیدیم که به مخلوقی استغاثه می‌کند، قطعاً می‌دانیم که او آن مخلوق را با خداوند عزوجل شریک قرار نداده است، بلکه تنها از او طلب یاری، یا توجه به خدا به برکت آن مخلوق کرده است. و اگر مردم در موقف قیامت پیامبران را به فریاد بخوانند تا برای تخفیفِ بر آنان، برایشان شفاعت کنند، پس در دیگر مقام‌ها (و موقف‌ها) نیز به فریاد خواندن آنها جایز خواهد بود. و به تحقیق شیخ ابوعبدالله النعمان کتابی به نام: **"مصباح الظلام في المستغيثين بخير الأنام"** نوشته و این کتاب شهرت یافت و مردم زمان او بر قبول نمودن کتابش اجماع نمودند و اجماع اهل هر عصری حجّت است و هرکس مخالفت کند پس با این اجماع مخالفت کرده است».

چنانکه مشاهده می‌کنید علامه الطوفی می‌گوید آن حدیث به معنای استغاثۀ هاجر به جبرئیل است، و پیامبر صلی الله علیه وسلم آن را حکایت کرده و بر آن اقرار نموده است.

اکنون از نوخوارج معاصر که خود را زوراً و بهتاناً به اهل سنّت و علمایش نسبت می‌دهند می‌پرسیم:

با توجه به اینکه علامه الطوفی گفته است که هاجر به جبرئیل استغاثه نموده است، آیا الطوفی نیز داعی بدعت و مجادل بوده و از هیچ عالمی، علوم شرعی را یاد نگرفته و افکار و اندیشه‌های شرکی و بدعی را در ضمن شرح این حدیث ترویج نموده و عوام الناس را فریب داده است؟

اگر بگویید آری، پس الحمد لله ثابت شد که شما ربطی به اهل سنّت و علمایش ندارید و علمای اهل سنّت نیز بر ضد عقاید تکفیری و خوارجانۀ شما هستند. و امثال شماها تنها با مایه گذاشتن از اعتبار و اسم اهل سنت، می‌خواهید جوانان اهل سنّت را به دام افکار خوارجانۀ خود بکشانید؛ وگرنه دشمن اهل سنّت هستید.

اگر بگویید خیر، پس این یک بام و دو هوا، و نفاق و دورویی و تقیه می‌شود. چرا اگر الطوفی بگوید هاجر به جبئریل استغاثه کرده است، اشکالی ندارد اما اگر همان سخن را ما بگوییم، ترویج افکار و اندیشه‌های شرکی و بدعی و... محسوب می‌شود؟

همچنین حکم علامه الطوفی چیست؟ که معتقد است: «أن الاستغاثة إذا جازت بالحي فبالميت المساوي-فضلا عن الأفضل-أولى؛ لأنه أقرب إلى الله-عز وجل-من الحي».

ترجمه: «اگر استغاثه به یک انسان زنده جایز باشد، پس از باب اولی استغاثه به یک انسان مُرده که در فضیلت با آن زنده مساوی است -حال چه رسد به مرده‌ای که از انسان زنده افضل تر هم باشد- جایز است، برای اینکه کسی که می‌میرد نسبت به کسی که زنده است به خدا نزدیک‌تر است».[۱]

آیا علمای اهل سنّت نیز مانند شما خوارج معاصر، استغاثه به مُرده و یا به ملائکۀ غایب از انظار را مطلقا دعای من دون الله و طلب از غیر الله و شرک اکبر دانسته‌اند؟

آیا امام احمد بن حنبل رحمه الله را نیز بخاطر درخواست کمک از ملائکه تکفیر می‌کنید و مشرک می‌دانید یا باز تقیه می‌کنید؟

عبد الله پسر امام احمد می‌گوید شنیدم پدرم می‌گفت: «حَجَجْتُ خَمْسَ حِجَجٍ، اثْنَتَيْنِ رَاكِبًا، وَثَلاثَ مَاشِيًا، أَوْ ثَلاثَ رَاكِبًا، وَاثْنَتَيْنِ مَاشِيًا، فَضَلَلْتُ الطَّرِيقَ فِي حَجَّةٍ، وَكُنْتُ مَاشِيًا فَجَعَلْتُ أَقُولُ: يَا عِبَادَ اللهِّ، دُلُّونِي عَلَى الطَّرِيقِ، قَالَ: فَلَمْ أَزَلْ أَقُولُ ذَلِكَ حَتَّى وَقَفْتُ عَلَى الطَّرِيقِ، أَوْ كَمَا قَالَ أَبِي».

ترجمه: «پنج بار حج کردم، که در یکی از حج‌ها راه را گم کردم و من پیاده بودم، و شروع کردم به گفتنِ: ای بندگان خدا راه را به ما نشان دهید، و پیوسته این را می‌گفتم تا اینکه راه را پیدا کردم».[۲]

الحمد لله، اینگونه پرده از چهرۀ خوارج معاصر برمی‌داریم و رسوایشان می‌کنیم و برای همگان دستانشان را رو می‌کنیم، و در داخل سوراخ‌هایشان فراری‌شان می‌دهیم و مسکوت‌شان می‌کنیم و گردن شبهاتشان را قطع می‌کنیم، و روسفیدی و سر بلندی را برای اهل سنّت و جماعت می‌آوریم.

پنج شنبه، ۵ دی ۱۳۹۸.

۱- الإشارات الإلهية إلي المباحث الأصولية ص ۴۸۰.

۲- مسائل أحمد بن حنبل (ش ۹۱۲).

مستحب بودن توسل نمودن به پیامبر صلی الله علیه وسلم و شفاعت خواهی از او بعد از وفاتش، نزد مقریزی رحمه الله (قسمت اول)

مقریزی شافعی مذهب (متوفی ۸۵۴ هجری) در کتابش «إسماع الامتاع» در ج ۱۴ ص ۶۰۸ بابی دارد به عنوان: «ذكر ما جاء في زيارة قبر النبي صلى اللهَّ عليه وسلم وما ظهر من قبره، مما هو من أعلام نبوته [وفضيلة من زاره، وسلم عليه، وكيف يسلم ويدعو]».

ترجمه: «ذکر آنچه که دربارهٔ زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم آمده است و آنچه از نشانه‌های نبوتش که از قبرش آشکار است و فضیلت کسی که او را زیارت کند و اینکه چگونه به او سلام کند و دعا کند».

در زیر این باب (از ص ۶۰۸ تا ۶۱۷) چنین نوشته است: «قال ابن عائذ: حدثنا الوليد، حدثنا مالك عن يحيي بن سعيد، قال: كان رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم يقول ما من بقعة في الأرض أحب إليّ أن يكون قبري فيها من المدينة. قالها ثلاث مرات. وروى جعفر بن سليمان عن ليث عن مجاهد عن ابن عباس- رضي اللهَّ تبارك وتعالي عنهما- قال: قال رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم من حج وزار قبري بعد موتي كان كمن زارني في حياتي

وللدارقطنيّ من حديث موسى بن هلال [العبديّ] عن عبيد اللهَّ بن عمر ابن نافع عن ابن عمر- رضي اللهَّ تبارك وتعالى عنهما-، قال: قال رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم من زار قبري وجبت له شفاعتي

وخرج الدارقطنيّ أيضا من حديث يحيي بن محمد بن صاعد، حدثنا أبو محمد العبادي حدثنا مسلمة بن سالم الجهنيّ حدثنا عبد اللهَّ بن عمر عن نافع عن سالم، عن أبيه قال: قال رسول اللهَّ صلى اللهَّ عليه وسلم: من جاءني زائرا لم يدعه حاجة إلا زيارتي كان حقا عليّ أن أكون شفيعا له يوم القيامة.

وقال محمد بن إسماعيل بن أبي فديك: أخبرني سليمان بن يزيد الكعبي عن أنس بن مالك- رضي اللهّ تبارك وتعالى عنه- قال: إن رسول اللهّ صلى اللهّ عليه وسلم قال: من زار قبري بالمدينة محتسبا كنت له شفيعا أو شهيدا يوم القيامة.

ولابن أبي الدنيا من حديث سعيد بن عثمان الحرجاني قال: أخبرنا محمد بن أبي فديك قال: أخبرنا عمر بن حفص، قال: إن ابن أبي ملكية قال: سمعت بعض من أدركت يقول: بلغنا أنه يقول: إنه من وقف عند قبر النبي صلى اللهّ عليه وسلم فتلا هذه الآية: إِنَّ اللهَّ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ الآية ثم قال: فتلا صلى اللهّ عليك يا محمد، حتى يقولها سبعين مرة ناداه ملك: صلى اللهّ عليك يا فلان، لم تسقط لك حاجة!

وخرج أبو محمد الروائي من طريق ابن زيد بن سعد حدثنا عمرو بن مالك البكري حدثنا أبو الحور بن عبد اللهّ قال: قحط أهل المدينة قحطا شديدا فشكوا إلى عائشة- رضي اللهّ تبارك وتعالى عنها-، فقالت: انظروا قبر النبي صلى اللهّ عليه وسلم فاجعلوا منه كوة إلى السماء حتى لا يكون بينه وبين السماء سقف قال: ففعلوا فمطرنا مطرا حتى نبت العشب، وسمنت الإبل، حتى تفتقت من الشحم، فسمي عام الفتق.

وقد روي من طريق، محمد بن حرب الهلالي قال: دخلت المدينة فأتيت قبر رسول اللهّ صلى اللهّ عليه وسلم [فزرته، وجلست بحذائه] فجاء أعرابي فزاره ثم قال: يا خير المرسلين إن اللهّ عز وجلّ أنزل عليك كتابا صادقا، قال فيه: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَّ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَّ تَوَّاباً رَحِيماً.

وإني جئتك مستغفرا إلى ربي من ذنوبي مستشفعا بك، ثم بكى وأنشأ يقول:

يا خير من دفنت بالقاع أعظمه * فطاب من طيبهنّ القاع والأكم نفسي الفداء لقبر أنت ساكنه* فيه العفاف وفيه الجود والكرم ثم استغفر وانصرف. قال: فرقدت فرأيت النبي صلى اللهّ عليه وسلم وهو يقول: إن اللهّ عز وجل قد غفر له لشفاعتي.

وخرج أبو نعيم من طريق محمد بن سليمان حدثنا عبد الحميد بن سليمان عن سعيد بن المسيب قال: لقد رزيتني ليالي الحرة وما في مسجد رسول اللهّ صلى اللهّ عليه وسلم غيري، وقال: لا يأتي وقت صلاة إلا سمعت الأذان من القبر، ثم أتقدم فأقيم وأصلي، وإن أهل الشام ليدخلون المسجد فيقولون: انظروا إلى هذا الشيخ المجنون.

قال أبو محمد الدرامي: وأخبرنا مروان بن محمد عن سعيد بن عبد العزيز، قال: لما كان أيام الحرة لم يؤذن في مسجد النبي صلى اللهّ عليه وسلم بالمدينة، ولم يقم، ولم يبرح سعيد بن المسيب من المسجد وكان لا يعرف وقت الصلاة إلا بهمهمة يسمعها من قبر النبي صلى اللهّ عليه وسلم...

وخرج الحافظ أبو عبد اللهّ محمد بن النجار من حديث أبي السكن الهمدانيّ، قال: حدثني محمد بن حامان قال: سمعت إبراهيم بن شيبان يقول: حججت فجئت المدينة فتقدمت إلى قبر رسول اللهّ صلى اللهّ عليه وسلم فسلمت عليه، فسمعت من داخل الحجرة: وعليك السلام.

وقد روى يعقوب بن إسحاق بن أبي إسرائيل عن ابن حمد قال: ناظر أبو جعفر أمير المؤمنين مالكا في مسجد رسول اللهّ صلى اللهّ عليه وسلم فقال له مالك: يا أمير المؤمنين، لا ترفع صوتك في هذا المسجد، فإن اللهّ عز وجل أدّب قوما فقال: لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَأَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ.

ومدح قوما فقال: إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِّ أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللهُّ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ.

وذم قوما فقال: إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ.

وإن حرمته صلى اللهّ عليه وسلم ميتا كحرمته حيا، فاستكان له أبو جعفر وقال: يا أبا عبد اللهّ! أستقبل القبلة وأدعو أم أستقبل رسول اللهّ صلى اللهّ عليه وسلم؟ فقال: ولم تصرف وجهك عنه وهو وسيلتك ووسيلة أبيك آدم عليه السلام إلى اللهّ تعالى يوم القيامة؟ بل استقبله، واستشفع به، فيشفع لك عند اللهّ تعالى.

قال اللهَّ تبارك وتعالى: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَّ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَّ تَوَّاباً رَحِيماً.

ترجمه: «ابن عائذ می‌گوید: الوليد برايمان تعريف كرد، مالک از يحيى بن سعيد برايمان تعريف كرد كه گفت: رسول خدا صلى الله عليه وسلم می‌فرمود: { ما من بقعة في الأرض أحب إليّ أن يكون قبري فيها من المدينة }؛{هيچ بارگاهی نزد من، برای اينكه قبرم در آنجا باشد، از مدينه دوست داشتی تر نيست}. سه بار اين را فرمود.

و جعفر بن سليمان از ليث از مجاهد از ابن عباس رضى الله عنهما روايت كرده كه گفت: رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود: { من حج وزار قبري بعد موتي كان كمن زارني في حياتي }؛ {هركس حج كند و قبر مرا بعد از وفاتم زيارت كند، همانند اين است كه مرا در حيات من زيارت كرده باشد}.

و الدارقطنى از حديث موسى بن هلال العبدى از عبيد الله بن عمر ابن نافع از ابن عمر رضى الله عنهما روايت كرده كه گفت: رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود: { من زار قبري وجبت له شفاعتي }؛ {هركس قبر مرا زيارت كند شفاعت من برايش واجب می‌شود}.

همچنين الدارقطنى از حديث يحيى بن محمد بن صاعد تخريج كرده كه گفت ابو محمد العبادى برايمان تعريف كرد، مسلمه بن سالم الجهنى برايمان تعريف كرد، عبد الله بن عمر از نافع از سالم از پدرش برای ما تعريف كرد گفت: رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود: {من جاءني زائرا لم يدعه حاجة إلا زيارتي كان حقا عليّ أن أكون شفيعا له يوم القيامة}؛ {هركس نزد من به زيارت بيايد و هيچ هدف و حاجت ديگری جز زيارت من نداشته باشد پس بر من حق است كه روز قيامت شفيع او باشم}.

و محمد بن اسماعيل بن أبي فديک می‌گويد: سليمان بن يزيد الكعبى به من خبر داد از انس بن مالک رضى الله عنه كه گفت: بيگمان رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود: {من زار قبري بالمدينة محتسبا كنت له شفيعا أو شهيدا يوم القيامة}؛ {هركس به اميد پاداش گرفتن، در مدينه قبر مرا زيارت كند، پس من در روز قيامت شفاعت كننده يا شهادت دهنده (بر ايمان) او خواهم بود}.

و نزد ابن أبي الدنيا از حديث سعيد بن عثمان الحرجانى آمده كه گفت: محمد بن أبي فديک به ما خبر داد گفت: عمر بن حفص به ما خبر داد گفت: ابن أبي مليكه گفت:

از بعضی از کسانی که آنها را دیده ام شنیدم که می‌گفتند: به ما خبر چنین رسیده که می‌گفت: هرکس نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم بایستد و این آیه را تلاوت کند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ﴾ [الأحزاب: ٥٦] «بی‌گمان الله و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند} آیه.

و بگوید: درود خدا بر تو باد ای محمد، و هفتاد بار این را بگوید، در این صورت فرشته‌ای ندا می‌دهد: ای فلانی درود خدا بر تو باد، هیچ حاجت و نیازی از تو ساقط نخواهد شد.

و ابو محمد الروائی از طریق ابن زید بن سعد تخریج کرده که گفت: عمرو بن مالک البکری برای ما تعریف کرد، ابو الحور بن عبد الله برای ما تعریف کرد گفت: مردم مدینه دچار خشکسالی شدیدی شدند، به این خاطر نزد عایشه رضی الله عنها شکایت بردند، عایشه گفت: به قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم نگاه کنید، پس سوراخی در سقف آن به سمت آسمان باز کنید تا اینکه بین او و بین آسمان سقفی نباشد. راوی می‌گوید: اینچنین کردند و باران زیادی بارید تا اینکه گیاهان سبز شدند و شتران تا حدی فربه شدند که چربی‌های کوهان‌هایشان برآمده شد و آن سال را سال برآمدگی نامیدند.

و از طریق محمد بن حرب الهلالی روایت شده که گفت: وارد مدینه شدم و نزد قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم رفتم و ایشان را زیارت کردم و سپس مقابل آن نشستم تا اینکه یک اعرابی آمد و پیامبر صلی الله علیه وسلم را زیارت کرد و گفت: ای بهترین پیامبران، بی گمان خدای عزوجل کتاب راستی را بر تو نازل کرده است که در آن فرموده است: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤] {و اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}.

و من نزد تو آمده ام و بوسیلهٔ شفیع قرار دادن تو به سوی پروردگارم از گناهانم استغفار می‌کنم، سپس گریه کرد و این شعر را سرود: {ای بهترین کسی که در با عظمت‌ترین زمین هموار دفن شده است و از بوی خوش او همه‌ی تپه‌ها و دشت‌ها خوشبو شده‌اند. جان من فدای قبری که تو ساکن آن هستی. در آن هم عفاف هست، هم جود و هم کرم}

سپس استغفار کرد و رفت. می‌گوید: پس به خواب رفتم و پیامبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که فرمود: خدای عزوجل بخاطر شفاعت من او را بخشید.

و ابو نعیم از طریق محمد بن سلیمان تخریج کرده که گفت: عبد الحمید بن سلیمان برای ما تعریف کرد از سعید بن المسیب گفت: در شب های حره که دچار مصیب شده بودم غیر از من کسی در مسجد نبود و موقع نماز نمی‌رسید مگر اینکه از قبر صدای اذان را می‌شنیدم و جلو می‌آمدم و اقامه می‌کردم و نماز می‌خواندم. و مردم شام وارد مسجد می‌شدند و می‌گفتند: به این پیر مرد دیوانه بنگرید.

و ابو محمد الدرامی می‌گوید: مروان بن محمد به ما خبر داد از سعید بن عبد العزیز گفت: در روزهای حره در مسجد النبی در مدینه اذان داده نمی‌شد و نماز اقامه نمی‌شد. سعید بن المسیب از مسجد بیرون نمی‌رفت و متوجه وقت نماز نمی‌شد مگر با شنیدن همهمه‌ای که از قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌شنید...

و حافظ ابو عبد الله محمد بن النجار از حدیث ابي السکن الهمداني تخریج کرده که گفت: محمد بن حامان برایم تعریف کرد گفت: شنیدم ابراهیم بن شیبان می‌گفت: حج کردم و به مدینه رفتم و نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفتم و به او سلام کردم و از داخل حجره، «وعلیک السلام»، را شنیدم.

و به تحقیق یعقوب بن اسحاق بن أبي اسرائیل از ابن حمد روایت کرد که گفت: ابو جعفر امیر المومنین با امام مالک در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مناظره کرد و مالک به او گفت: ای امیر المومنین صدایت را در این مسجد بلند نکن، چراکه خدای عزوجل گروهی را ادب کرده و فرموده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ أَن تَحۡبَطَ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ۝٢﴾ [الحجرات: ۲]

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! صدای‌تان را فراتر از صدای پیامبر نکنید، و با او با آواز بلند سخن نگویید، همان گونه که با یکدیگر بلند سخن می‌گویید، که مبادا در حالی‌که نمی‌دانید اعمال شما نابود گردد».

و گروهی را مدح کرده و فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصۡوَٰتَهُمۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمۡتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ لِلتَّقۡوَىٰۚ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَأَجۡرٌ عَظِيمٌ۝٣﴾ [الحجرات: ۳]

«بی‌گمان کسانی‌که صدای خود را نزد رسول الله پایین می‌آورند، آن‌ها کسانی هستند که الله دل‌های شان را برای تقوا آزموده (و خالص گردانیده) است، برای آن‌ها آمرزش و پاداش عظیمی‌است».

و گروهی را سرزنش کرده و فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلۡحُجُرَٰتِ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ ٤﴾ [الحجرات: ٤]

«بی‌گمان کسانی‌که از پشت حجره‌ها صدایت می‌زنند، بیشترشان بی‌خردانند».

و بدان که حرمت پیامبر صلی الله علیه وسلم در هنگام مرگش، همانند حرمتش در زمان حیاتش است. ابو جعفر در برابر سخن او آرام شد و گفت: ای ابا عبد الله! آیا رو به قبله کنم و دعا کنم، یا رو به رسول خدا صلی الله علیه وسلم کنم؟ گفت: برای چه صورتت را از او برمی‌گردانی در حالی که او وسیلۀ تو و وسیلۀ پدرت آدم علیه السلام به سوی الله متعال در روز قیامت است؟ بلکه به او رو کن و بوسیلۀ او درخواست شفاعت کن؛ چراکه برایت نزد الله متعال شفاعت می‌کند.

خدای تبارک و تعالی فرموده است: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ إِذ ظَّلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ جَآءُوكَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ ٱللَّهَ وَٱسۡتَغۡفَرَ لَهُمُ ٱلرَّسُولُ لَوَجَدُواْ ٱللَّهَ تَوَّابٗا رَّحِيمٗا ٦٤﴾ [النساء: ٦٤] {و اگر آن‌ها هنگامی‌که بر خویشتن ستم می‌کردند، نزد تو می‌آمدند، و از الله طلب آمرزش می‌کردند، و پیامبر برایشان طلب آمرزش می‌کرد، بی‌گمان الله را توبه‌پذیر مهربان می‌یافتند}. **انتهى**

چنانکه مشاهده می‌کنید، مقریزی شافعی رحمه الله، در کتابش «إمتاع الأسماع» روایاتی را در جهت مستحب بودن زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم و توسل به او و شفیع قرار دادن او آورده است. و اگر مجرد درخواست دعا از پیامبر صلی الله علیه وسلم نزد قبرش در نزد مقریزی شرک بود، پس چطور چنین روایاتی را آورده است؟

یکشنبه، ۲۴ شهریور ۱۳۹۸.

مستحب بودن توسل نمودن به پیامبر صلی الله علیه وسلم و شفاعت خواهی از او بعد از وفاتش، نزد مقریزی رحمه الله (قسمت دوم)

المقریزی شافعی مذهب، در کتاب «تجرید التوحید» که به او نسبت داده‌اند در صفحه ۸ می‌گوید: «والنّاس في هذا الباب – أعني: زيارة القبور – على ثلاثة أقسام: قوم يزورون الموتى فيدعون لهم. وهذه هي الزّيارة الشرعيّة.

وقوم يزورونهم يدعون بهم، فهؤلاء هم المشركون في الألوهيّة والمحبّة.

وقوم يزورونهم فيدعونهم أنفسهم وقد قال النبي صلّى الله عليه وآله وسلّم: "اللهم لا تجعل قبري وثنا يعبد"، وهؤلاء هم المشركون في الربوبيّة».

ترجمه: «مردم در این باب یعنی زیارت قبور، سه دسته هستند: ۱- یک دسته به زیارت مردگان می‌روند و برایشان دعا می‌کنند. و این همان زیارت شرعی است

۲- و دستهٔ دوم آنها را زیارت می‌کنند و بوسیلهٔ آنها دعا می‌کنند، پس اینها در الوهیت و محبت مشرک هستند.

۳- و دستهٔ سوم آنها را زیارت می‌کنند و خود آنها را به دعا می‌خوانند. و به تحقیق پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است: "خدایا قبر مرا بتی که عبادت شود قرار نده". و اینها در ربوبیت مشرک هستند».

در این سخن غلو و بی‌ضابطه‌ای وجود دارد چراکه در دستهٔ دوم کسانی را ذکر کرده که: «یدعون بهم» یعنی بوسیلهٔ مردگان دعا می‌کنند. و اگر چنین کاری شرک در الوهیت و محبت باشد، پس دچار تناقض شده‌ایم، برای اینکه المقریزی خودش در دسته دوم قرار می‌گیرد!! چراکه او بوسیلهٔ جاه پیامبر و آل و اصحابش از خداوند درخواست مغفرت کرده است.

مقریزی در رسائلش (ص ۲۵۱) می‌گوید: «قال مؤلفه: تم ذلك على يد جامعه ومنشئه أحمد بن عبد القادر بن محمد المقريزي الشافعي غفر الله ذنبه وستر عيبه بجاه سيدنا محمد وآله وصحبه والحمد لله وحده، تم».

ترجمه: مؤلف این رساله می‌گوید: نوشتن این رساله به دست جمع آوری کننده و نویسنده‌اش احمد بن عبد القادر بن محمد المقریزی الشافعی به پایان رسید. خداوند بخاطر جایگاه و مکانت سرورمان محمد و آل و اصحابش، گناه او (= المقریزی) را ببخشد و عیبش را بپوشاند. و سپاس تنها برای خداوند یکتا. پایان».

چنانکه مشاهده می‌کنیم، المقریزی بوسیلۀ پیامبر دعا کرده است = «وقوم یزورونهم یدعون بهم».

مگر می‌شود هرکس مردگان را زیارت کند و بوسیلۀ آنها دعا کند، در الوهیت و محبت مشرک شده باشد؟ آیا این سخن به این مطلقی صحیح است؟

نجدیه که بعید نیست در کتاب تجرید التوحید المقریزی دستبرد زده باشند، با استناد به این سخنش می‌خواهند از غلوهای خوارجانۀ خودشان دفاع کنند، در حالی که یا این کتابش تحریف شده است، یا اگر هم تحریف نشده باشد، پس سخنی اشتباه و بی‌اساس است و مخالف با دیگر سخنان المقریزی است.

پس به ما بگویید منظور از «یدعون بهم» چیست؟

اگر بگویید: منظورش این بوده که اگر بوسیلۀ جاه و مکانت مردگان از خدا درخواست کند، در این صورت مشرک می‌شود.

می‌گویم: در بالا نشان دادیم که المقریزی خودش بوسیلۀ جاه و مکانت پیامبر، از خداوند درخواست مغفرت و ستر عیوب کرده است!

و اگر بگویید: منظورش این بوده که اگر از مرده درخواست کند تا او برایش دعا کند، در این صورت مشرک می‌شود.

می‌گویم: اولا معنای «یدعون بهم» چنین نیست، دوما اگر هم چنین باشد، باز در کمال شگفتی می‌بینیم که المقریزی توسل و درخواست شفاعت از پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش در کنار قبرش را مستحب می‌داند!

چون همانطور که قبلا بیان کردیم، المقریزی در کتاب «إسماع الامتاع» در ج ۱۴ ص ۶۰۸ توسل به پیامبر و شفاعت خواهی از او بعد از وفاتش را مستحب می‌داند. او در این کتاب بابی دارد به نام: «ذكر ما جاء في زيارة قبر النبي صلى اللهَّ عليه وسلم وما ظهر من قبره، مما هو من أعلام نبوته [وفضيلة من زاره، وسلم عليه، وكيف يسلم ويدعو]». و در این باب روایات زیادی دربارۀ زیارت قبر پیامبر و خطاب قرار دادن او برای توسل و درخواست

شفاعت از او می‌آورد، و اگر چنین کاری در نزد او شرک می‌بود، پس نباید چنین روایاتی را اشاعه و نشر می‌داد و عقیده‌اش را بر آن بنا می‌کرد!

پس بعید نیست که نجدیه، همان کاری که با السیوطی رحمه الله کرده بودند (اینکه کتابی را به دروغ به او نسبت داده بودند و ما در این کانال مکر آنها را برملا کردیم و خیانت آنها را افشا کردیم) را با المقریزی نیز کرده باشند و کتابی با ادبیات نجدیه جعل کرده باشند و برای اعتبار بخشیدن به بدعت‌هایشان آن را به المقریزی رحمه الله نسبت داده باشند، غافل از آنکه المقریزی در کتاب‌های دیگرش مخالف با آنچه در کتاب تجرید التوحید آمده است را گفته است و توسل و تشفع به پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از وفاتش را مستحب می‌داند.

پس آیا نجدیه دست از بدعت‌هایشان برمی‌دارند یا همچنان با لجاجت و عناد به راه باطلشان در تکفیر مسلمانان ادامه می‌دهند؟

پنج شنبه، ۲۸ شهریور ۱۳۹۸.


حرص النفوس الفاضلة على بقاء الذكر ـــــــ ٢٥١

الألسنة حينئذ بتكرار أخباره وإثارة فضائله ، ونشر مآثره ، وإذاعة محاسنه ، حتى لقد كان موته سبباً لاشتهار فضائله أكثر من اشتهارها فى حياته ، فهو يوم وفاته خيرٌ من يوم ولادته ؛ لأن يوم ولادته إنما يراد به ملك الغاية، وغاية الإنسان إما عالم فهو ملك باق ، وإما جاهل غير متبع فهو شيطانٌ أو بهمية ، فولادة الإنسان إنما هى ليكون له لسان صدق فى الآخرين ، فإن الفضائل بالفعل حق الثناء عليه أيام حياته وكثر انتشار فضائله بعد موته ،وانتشارها بعد موته حياة باقية يتوجّهُ إليها الصالحون ويرغب فيها العارفون ، فيوم كمال الغاية المطلوب والفضل المتوجه إليها الفضل من يوم الولادة ، وقد قيل :

المرء ما دام حياً يستهان به ويعظم الزور فيه حين يفتقد

فاحرص يا أخى ـ أعزك الله بتقواه ، ونوّر قلبك بنوره حتى لا تشهد سواه ـ أن تكون كما الورد ، فإنه كان أولاً بسيطاً غير مركب ، فلما سرى فى التراب ، وظهر فى عالم العيان بصورة الشجر ذات الغصن والورق والورد عابا بالتقطير (١) إلى مرتبته ، وأصله من البساطة وصورة المائية لكن بزيادة الكمال من طيب الرائحة وتفريح القلب وتقويته إلى غير ذلك من الخواص، فكذا فكن إن كنت ممن سبقت له الحسنى فإنك عندما تعينت صورتك البشرية كانت صفاتك جميعها بريئة من السوء، فإذا تهذبت بالرياضة والسلوك إلى الله تعالى تطهرت أخلاقك من الشر والنقائص وازدادت كمّاً بما تحلت به من الآداب والمعارف وسائر الفضائل الروحانية، والله يؤيدنا بتوفيقه من غير خذلان ويعيننا على سلوك طريقه المستقيم ، فإنه المستعان.

قال مؤلفه : تم ذلك على يد جامعه ومنشئه أحمد بن عبد القادر بن محمد المقريزى الشافعى ـ غفر الله ذنبه وستر عيبه بجاه سيدنا محمد وآله وصحبه والحمد لله وحده، تم .

(١) اقطار النبت اقطيراراً : ولى واخذ يجفُّ . القاموس : قطر (٣ / ٦٤٤) .


رسائل المقريزى

تقى الدين المقريزى

٧٦٦ ـ ٨٤٥ هـ
١٣٦٤ ـ ١٤٤٢ م

دراسة وتحقيق
رمضان البدرى و احمد مصطفى قاسم

دار الحديث
القاهرة

چرا وهابیت به بن بست فکری رسید و نتوانست از اندیشه‌هایش دفاع کند؟

بعضی از پیروان نجدیه و وهابیت، همانند دوله، به لازمۀ عقیدۀ خودشان عمل می‌کنند و در آن تقیه ندارند. و بیشتر وهابیان یا تقیه می‌کنند و از روی تقیه به عقیدۀ شان عمل نمی‌کنند، و یا تقیه ندارند، بلکه از روی جهل به عقیدۀشان فکر می‌کنند وهابیت همان اهل سنّت است. و امثال صلاح الدین مهدوی و خالد عزیزی حسن فرجی و همکیشانشان که زباناً دوله را رد می‌کنند، این افراد از دو حالت خارج نیستند، یا دارند تقیه می‌کنند، و اگر روزی فرصتش پیش بیاید صراحتا تکفیر خواهند کرد. و یا تقیه نمی‌کنند بلکه نسبت به لازمۀ عقیدۀ وهابیت (که تکفیر شدن جمهور علمای اهل سنّت است) جاهل هستند. چرا؟ چون از یک طرف می‌گویند در شرک اکبر و اصل دین عذر به جهل وجود ندارد، و فاعلش اسم شرک بر او ثابت می‌شود، و درخواست دعا از اهل قبور نیز همان شرک اکبر از جنس شرک مشرکان قریش است و از طرف دیگر وقتی می‌گوییم جمهور علمای اهل سنّت از اهل قبور درخواست دعا و شفاعت را نه تنها شرک نمی‌دانند بلکه مستحب نیز می‌دانند، اینجا دچار سرگردانی و آشفتگی می‌شوند. و چنانکه گفتم یا در دل تکفیر می‌کنند اما بخاطر تقیه بروز نمی‌دهند، یا واقعا خیلی جاهل هستند و به لازمۀ عقیده وهابیت ناآ گاه هستند.

پس ما از این افراد می‌خواهیم که موضع خود را بیان‌کنند، یا به صف اهل سنّت بازگردید و تعصب و تکبر را کنار بگذارید. یا همانند مناصران دوله به عقیدۀتان بدون خجالت کشیدن عمل کنید و بس است اینقدر به نام اهل سنّت و با مایه گذاشتن از اعتبار علمای اهل سنتی که آنها را متهم به ارتکاب شرک اکبر می‌کنید، مردم بیچاره و دردمند اهل سنّت را گول نزنید. چون به راستی که این موضوع برای کوچک و بزرگ و خاص و عام اهل سنّت واضح شده است. پس یا بپذیرید که تعریف وهابیت از توحید و شرک و عبادت خطا است، یا اگر صحیح می‌دانید پس مردانه بگویید حکم کسی که نزد قبر صالحان می‌رود و از آنها درخواست شفاعت می‌کند چیست؟

از تقیه بیرون بیایید و مانند برادران دوله‌ای‌تان حکم این کار را بطور واضح بگویید.

اما پس از ماه‌ها درخواست مکرر ما از پیروان فارسی‌زبان وهابیت و بی‌پاسخی و درماندگی آنها، معلوم شد که وهابیت دیگر توان دفاع از اندیشه‌ها و باورهای بدعی خود را ندارد و رگ حیات او پاره شده و دیگر به بن‌بست و انزوا کشیده شده و چاره‌ای جز سکوت ذلیلانه ندارند. اما اهل سنّت باید بسیار هوشیار باشند که باری دیگر اجازهٔ نفوذ وهابیت در بین خود را ندهند. امثال تکفیری‌های دوله، قطعاً از بین مذاهب اربعه برنخاسته‌اند، بلکه از بین وهابیت بوجود آمده‌اند. با این تفاوت که دوله به لازمهٔ عقیده‌اش عمل می‌کند، اما دیگر وهابیان نسبت به عقیدهٔشان رگه‌هایی از جهالت و یا نفاق و تقیه وجود دارد.

تصویر پیوست شده، مربوط به کانال یکی از پیروان و مناصران دوله است که از تقیه بیرون آمده و به لازمهٔ عقیدهٔ وهابیت که تکفیر علمای اهل سنّت است عمل می‌کند. و امثال حسن فرجی و صلاح مهدوی و خالد عزیزی و... تنها یک قدم با دوله فاصله دارند که یا بخاطر تقیه و یا بخاطر جهل هنوز این قدم را برنداشته‌اند. و خدا می‌داند که بخاطر وجود نامبارک چنین جهّال و چنین خائنان به اهل سنتی، چقدر باید شاهد بوجود آمدن گروه‌های همانند دوله و بلکه افراطی‌تر از دوله در تکفیر باشیم. دوله، میوه و ثمرهٔ وهابیت است و تخم آن را امروز مروّجان تقیه‌کار وهابیت در مغز کودکان و جوانان بیچارهٔ اهل سنّت می‌کارند.

امیدوارم آن عده از جوانان مخلصی که فریب وهابیت را خورده‌اند، متوجه قضایا شده باشند.

یکشنبه، ۷ مهر ۱۳۹۸.



لا عذر بالجهل فی شرک الاکبر
۲۰۷ members

September 29

لا عذر بالجهل فی شرک الاکبر
چندی از برادران مناصر دولت اسلامی پرسیده اند که حالا که طرفداران صحوات همچون ملاجلیل سربل و شاگردانش در برابر عقیده قبوری و انحرافات کوردستانات مقابله می کنند، نظر شما در موردشان چیست؟

در پاسخ می گوییم امثال ملا جلیل و شاگردشانش منافقینی هستند که صداقت در توحید ندارند، همین افراد که می گویند شفاعت و توسلات و طلب دعا از قبور شرک اکبر و کار مشرکین است، بعد به قبوریون می رسند می گویند نه اینها مسلمان هستند و عذر دارند و فلان هستند. به منتسبین اهل سنت می رسند که متقدم و متاخر هستند که مرتکب این شرکیات شده اند آنها را امام می خوانند، به روافض می رسند آنها را برادر می خوانند.

این خباثت آنها است که با هر چیزی مخالفت کنند، لذا آنها در پی معروف شدن هستند، درست است که در بحث اینکه طلب دعا و شفاعت و مدد از قبور را شرک و آن را عمل مشرکین می دانند، تا اینجا مشکلی نیست و عقیده دولت اسلامی است، اما در تکفیر نه تنها کوتاهی می کنند ، بلکه آنها را برادر و امام هم می خوانند!

این ها برخی از ضلالات و تناقضات این جماعت منافق است، حال بماند چقدر در مورد دولت اسلامی بد دهنی کردند و آن را به خاطر تکفیر عقیده ای که خود شرک و کفر می دانند ، خوارج و تکفیری معرفی کردند.

در کل الحذر الحذر الحذر از این منافقین جویای معروفیت.
43 edited ۱۲:۳۴ ب.ظ

آلبانی، در توصیف ابن تیمیه می‌گوید که او بر تکذیب نمودن حدیث صحیح پرجرأت بوده است!

ابن تیمیه در منهاج السنه (۸۶/۴) حدیثی را می‌آورد که در آن فضیلت سیدنا علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیان شده است و با اعتماد به سخن ابن حزم، ادعا می‌کند که آن حدیث، صحیح نیست. آنجا که ابن تیمیه می‌گوید: «وَأَمَّا قَوْلُهُ: {مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ} فَلَيْسَ هُوَ فِي الصِّحَاحِ لَكِنْ هُوَ مِمَّا رَوَاهُ الْعُلَمَاءُ، وَتَنَازَعَ النَّاسُ فِي صِحَّتِهِ».

ترجمه: «و اما این فرموده‌اش: {هرکس من مولای او هستم پس علی مولای اوست} این روایت در صحاح نیامده بلکه این از چیزهایی است که علما روایت کرده‌اند و مردم دربارۀ صحت آن اختلاف دارند...}.

سپس به زعم خودش از ابن حزم نقل می‌کند و می‌گوید: «قَالَ: وَأَمَّا "مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ" فَلَا يَصِحُّ مِنْ طَرِيقِ الثِّقَاتِ أَصْلًا».

ترجمه: «ابن حزم می‌گوید: و اما روایت: "هرکس من مولای او هستم پس علی مولای اوست"، در اصل این روایت از طریق راویان ثقه و مورد اعتماد به صحت نرسیده است». انتها.

(حسن بن علی السقاف می‌گوید) می‌گویم: بلکه این حدیث متواتر است و الذهبی در سیر اعلام النبلاء (۳۳۵/۸) بر تواتر آن نص گذاشته است.

و آلبانی در این باره بر ابن تیمیه رد زده است. آلبانی در سلسله احادیث صحیحه‌اش (۲۶۳/۵) می‌گوید: «فمن العجيب حقا ان يتجرا شيخ الاسلام ابن تيمية على انكار هذا الحديث وتكذيبه في (منهاج السنة) (٤ / ١٠٤) كما فعل بالحديث المتقدم هناك».

ترجمه: «حقیقتا از چیزهای عجیب این است که شیخ الاسلام ابن تیمیه جرئت بر انکار این حدیث و تکذیب نمودن آن در منهاج السنه (۱۰۴/۴) نموده است، چنانکه با حدیث قبلی در آنجا چنین کرده است».

سپس در انتها می‌گوید: «فلا ادري بعد ذلك وجه تكذيبه للحديث، الا التسرع والمبالغة في الرد على الشيعة».

ترجمه: «و بعد از این توضیحات، نمی‌دانم که برای چه و بر چه اساسی این حدیث را تکذیب کرده است، آیا (غیر از این است که) در رد بر شیعه شتاب و زیاده‌روی کرده است؟».

انتهای کلام آلبانی. پس در کلامش تأمل کن!

به نقل از کتاب: «البشارة والإتحاف بما بين ابن تيمية والألباني في العقيدة من الاختلاف»، از حسن بن علی السقاف، صفحه ۲۸-۲۹. ترجمه مجاهد دین.

چهارشنبه، ۱۰ مهر ۱۳۹۸.

حسنی به مکتب نمی‌رفت، وقتی می‌رفت جمعه می‌رفت!

کانال تقصصی شطحات و ردود نیز یا شطحیات بلغور نمی‌کند، یا اگه کرد اشتباهی بلغور می‌کند!

گشتی تو سوار اسب چوبین * از جهل به حمله می‌شتابی!!

در مستدرک حاکم روایتی آمده که من در حین ترجمۀ کتاب توسل به صالحین بین مجیزین و مانعین، آن را ترجمه کرده بودم. روایت به این شکل بود:

۱۷- در مستدرک الحاکم (۵۱۸/۳) آمده است: «حَدَّثَنَا أَبُو عَبْدِ اللهِ الْأَصْبَهَانِيُّ، ثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ رُسْتَةَ، ثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ، ثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرَ، قَالَ: آخَى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَيْنَ أَبِي أَيُّوبَ، وَبَيْنَ مُصْعَبِ بْنِ عُمَيْرٍ، وَشَهِدَ أَبُو أَيُّوبَ بَدْرًا، وأُحُدًا، وَالْخَنْدَقَ وَالْمَشَاهِدَ كُلَّهَا مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَتُوُفِّيَ عَامَ غَزَا يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الْقُسْطَنْطِينِيَّةَ فِي خِلَافَةِ أَبِيهِ مُعَاوِيَةَ سَنَةَ اثْنَتَيْنِ وَخَمْسِينَ، وَقَبْرُهُ بِأَصْلِ حِصْنِ الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ بِأَرْضِ الرُّومِ فِيمَا ذُكِرَ يَتَعَاهَدُونَ قَبْرَهُ، وَيَزُورُونَهُ وَيَسْتَسْقُونَ بِهِ إِذَا قَحَطُوا».

ترجمه: «ابو عبد الله الأصبهانی برایمان تعریف کرد از محمد بن عبد الله بن رسته از سلیمان بن داود از محمد بن عمر که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بین ابو ایوب و بین مصعب بن عمیر پیمان برادری بسته بود و ابو ایوب در جنگ بدر و أحد و خندق و دیگر جنگ‌ها همراه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شرکت کرده بود و در سال ۵۳ که یزید بن معاویه در زمان خلافت پدرش به جنگ قسطنطینیه رفته بود در آنجا وفات کرد و قبر او در سرزمین روم در کنار دیوار قلعۀ قسطنطینیه است و چنانکه گفته شده، مردم به قبرش توجه می‌کنند و زیارتش می‌کنند و در هنگام قحطسالی بوسیلۀ او درخواست باران می‌کنند».

سپس ارشمیدس کانال شطحات و ردود، جناب حسنک خان، یافت که این روایت ضعیف است!


کانال تخصّصی شُبُهات و ردود
۴,۴۲۰ members
Forwarded from اتچ بات
جهالت مجادل دین بر صحت و ضعف سند احادیث و روایات تمامی ندارد.

✍ایشان نیز ظاهرا مثل همکار عزیزیشان - ب.عزیزی - هرجا کلمه قبر یا توسل یا استغیث یستغیث و استغاثه دیدند گمان می کنند دلیلی از وحی به دستشان رسیده و پخش می کنند بدون اینکه در سند آن نظر کنند، رواة آنرا بشناسند.

✍باید مجادل دین بداند که در سند این روایت محمد بن عمر وجود دارد که متهم به دروغگویی و در بهترین حالت ضعیف الحدیث است.
اما چون کار این جهال فقط کپی پیست از کتب و سایتهاست این موارد را فهم نمی کنند و - بنام دین و بنام حدیث صحیح - سبب این همه بدعات و خرافات و حتی شرکیات در جامعه شده اند.

می‌گویم: در این روایت دو موضوع آمده است. یکی اینکه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه در قسطنطینیه دفن شده است. دوم اینکه بوسیله قبر او استسقاء شده است. اکنون منظور حسنک، تضعیف کدام مورد است؟

بیایید ببینیم علمای اهل سنّت در این باره چه عقیده‌ای داشته‌اند.

در کتاب «جمل من أنساب الأشراف» از أحمد بن يحيى بن جابر بن داود البَلَاذُري (المتوفى: ۲۷۹هـ) چنین آمده است: «أبو أيوب خالد ابن زيد بن كليب النجاري. شهد بدرا. ومات بأرض الروم سنة اثنتين وخمسين، عام غزا يزيد بن معاوية. فصلى عليه يزيد، ودفنه في أصل سور القسطنطينية».

در کتاب «تاريخ الطبري» از محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب الآملي، أبو جعفر الطبري (المتوفى: ۳۱۰هـ) آمده است: «ذكر الخبر عمن مات او قتل منهم سنه ثنتين وخمسين منهم ابو أيوب، واسمه خالد بن زيد بن كليب بن ثعلبه بن عبد بن عوف بن غنم بن مالك بن النجار، وهو احد السبعين الذين بايعوا رسول الله ص ليله العقبه من الانصار في قول جميعهم، وآخى رسول الله ص بينه وبين مصعب بن عمير، وشهد بدرا وأحدا والخندق والمشاهد كلها، مع رسول الله ص، وتوفى عام غزا يزيد بن معاويه القسطنطينية في خلافه ابيه معاويه، وقبره بأصل حصن القسطنطينية بأرض الروم فالروم- فيما ذكر- يتعاهدون قبره، ويرمونه ويستسقون به إذا قحطوا».

در كتاب «البدء والتاريخ» از المطهر بن طاهر المقدسي (المتوفى: نحو ۳۵۵هـ) آمده است: «ابو أيوب الأنصاري خالد بن زيد بركت ناقة النبي صلى الله عليه وسلم ببابه فنزل عليه سبعة أشهر حتى بنى بيوته ومات بأرض الروم غازياً مع يزيد بن معاوية أشقى الأشقياء فدفن في أصل سور القسطنطينية فالروم إذا قحطوا كشفوا عن قبره فيمطروا وله عقب».

در كتاب «المجتبى من المجتنى» از جمال الدين أبو الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد الجوزي (المتوفى: ۵۹۷هـ) آمده است: «أبو أيوب الأنصاريّ رضى الله عنه: واسمه؛ خالد بن زيد، نزل النبى صلّى الله عليه وسلم فى بيته إلى أن بنيت مساكنه، ولم يفته مشهد، وتوفى عام غزا يزيد ابن معاوية القسطنطينية فى خلافة أبيه معاوية، وصلى عليه يزيد ودفن فى أصل حصنهم، فالروم يتعاهدون قبره ويستسقون به».

و باز ابن الجوزى در كتاب «المنتظم في تاريخ الأمم والملوك» مى‌گويد: «فلقد بلغنا أن الروم يتعاهدون قبره ويرمونه، ويستسقون به إذا قحطوا».

در كتاب «جامع المسائل - المجموعة الخامسة» از شيخ الإسلام أحمد بن عبد الحليم بن عبد السلام ابن تيمية (المتوفى: ۷۲۸ هـ) آمده است: «وأبو أيوب من أجل السابقين الأولين من الأنصار قَدْرًا، وهو الذي نزل النبي - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - في بيتِه لما قَدِمَ مهاجرًا من مكة إلى المدينة. ورَهْطُه بنو النَّجَّار هم خير دور الأنصار، كما أخبر بذلك النبي - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - وقَبْرُه بالقسطنطينية. قال مالك: بلغني أنَّ أهلَ القسطنطينية إذا أجدبوا كَشَفوا عن قبرِه فيَسْتَقُون».

در كتاب «تاريخ الإسلام وَوَفيات المشاهير وَالأعلام» از شمس الدين أبو عبد الله محمد بن أحمد بن عثمان بن قَايْماز الذهبي (المتوفى: ۷۴۸هـ) آمده است: «وقد شهد أَبُو أيوب الجمل وصِفين مع عِلِيّ، وَكَانَ من خاصته، وَكَانَ عَلَى مقدمته يَوْم النهروان، ثُمَّ إِنَّهُ غزا الروم مع يزيد بن مُعَاوِيَة ابتغاء مَا عند اللهَّ، فتُوفي عند القسطنطينية، فدُفن هناك، وأمر يزيد بالخيل، فمرّت عَلَى قبره حَتَّى عَفت أثره لئلَا يُنبَش، ثُمَّ إن الروم عرفوا مكان قبره، فكانوا إذا أمحلوا كشفوا عن قبره فمطروا، وقبره تجاه سور القسطنطينية».

در کتاب «الوافي بالوفيات» از صلاح الدين خليل بن أيبك بن عبد الله الصفدي (المتوفى: ۷۶۴هـ) آمده است: «(أَبُو أَيُّوب الْأنْصَارِيّ) خَالِد بن زيد بن كُلَيْب أَبُو أَيُّوب الأنصاريّ النَّجَّاري مضيف رَسُول الله صلّى الله عَلَيْهِ وسلّم لَمَّا قدم الْمَدِينَة نزل عَلَيْهِ فِي دَاره وَشهد الْعقبَة الثَّانِيَة وبدراً وأُحُداً وَالْخَنْدَق والمشاهد كلهَا مَعَ رَسُول الله صلى الله عَلَيْهِ وَسلم وَلم يزل مُجَاهدًا حَتَّى مَاتَ فِي غزَاة قسطنطينية سنة خمس وَخمسين لِلْهِجْرَةِ وَكَانَ أَمِير الْجَيْش يزِيد بن مُعَاوِيَة من قبل أَبِيه فَلَمَّا مرض أَبُو أَيُّوب دخل) يزِيد يعودهُ وَسَأَلَهُ حَاجَة فَأَوْصَاهُ إِذا مَاتَ أَن يتَقَدَّم بِهِ إِلَى أَرض الْعَدو مَا اسْتَطَاعَ من غير مشقَّةٍ على أحدٍ من الْمُسلمين ثمَّ يُوطأ قَبره حَتَّى لَا يعرف فَأخْبر يزِيد النَّاس بذلك فاستسلم النَّاس وَانْطَلَقُوا بجنازته إِلَى جَانب حَائِط القسطنطينيَّة فَدفن ثمَّ صلى عَلَيْهِ يزِيد وَكَانَ الرّوم يتعاهدونه ويرمُّونه ويستسقون إِذا قحطوا».

در کتاب «المقفى الکبیر» از تقي الدين المقريزي (المتوفى: ۸۴۵ هـ) آمده است: «وقد قيل: إنّ الروم قالت للمسلمين في صبيحة دفنهم لأبي أيّوب: لقد كان لكم الليلة شأن؟ فقالوا: هذا رجل من أكابر أصحاب نبيّنا صلّى الله عليه وسلم وأقدمهم إسلاما. وقد دفنّاه حيث رأيتم. والله لئن نبش لا ضرب لكم بناقوس في أرض العرب ما كانت لنا مملكة– قال مجاهد: فكانوا إذا أمحلوا كشفوا عن قبره فمطروا. وقال مالك: بلغني عن قبر أبي أيّوب أنّ الروم يستفلحون به ويستسقون. وقال الواقديّ: توفّي سنة ثنتين وخمسين، وصلّى عليه يزيد بن معاوية. وقبره بأصل حصن القسطنطينيّة. ولقد بلغني أنّ الروم يتعاهدون قبره ويستسقون به».

در کتاب «فتح الباري شرح صحيح البخاري» از أبو الفضل أحمد بن علي بن محمد بن أحمد بن حجر العسقلاني (المتوفى : ۸۵۲هـ) آمده است: «قُلْتُ وَكَانَتْ غَزْوَةُ يَزِيدَ الْمَذْكُورَةُ فِي سَنَةِ اثْنَتَيْنِ وَخَمْسِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ وَفِي تِلْكَ الْغُزَاة مَاتَ أَبُو أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيُّ فَأَوْصَى أَنْ يُدْفَنَ عِنْدَ بَابِ الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ وَأَنْ يُعْفَى قَبْرُهُ فَفُعِلَ بِهِ ذَلِكَ فَيُقَالُ إِنَّ الرُّومَ صَارُوا بَعْدَ ذَلِكَ يَسْتَسْقُونَ بِهِ».

در کتاب «التحفة اللطيفة في تاريخ المدينة الشريفة» از شمس الدين أبو الخير محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن أبي بكر بن عثمان بن محمد السخاوي (المتوفى: ۹۰۲هـ) آمده است: «خالد بن زيد بن كليب بن ثعلبة بن عبد عوف بن غنم بن مالك بن النجار أبو أيوب الأنصاري... ثم أنه غزا الروم مع يزيد بن معاوية ابتغاء ما عند الله فتوفي عند القسطنطينية ودفن هناك وأمر يزيد بالخيل فمرت على قبره حتى عفت أثره لئلا ينبش ثم أن الروم عرفوا قبره فكانوا إذا أمحلوا كشفوا عن قبره فمطروا وقبره تجاه سور القسطنطينية».

در کتاب «المهيأ في كشف أسرار الموطأ» از عثمان بن سعيد الكماخي (المتوفى: ۱۱۷۱ هـ) آمده است: «أبو أيوب الأنصاري رضي الله عنه، اسمه خالد بن زيد بن كليب، من كبار الصحابة، شهد بدرًا... ومدفون خارج سور القسطنطينية نحو الميلين، وهي في الإقليم الخامس من الأقاليم السبعة، وبنى ملك الروم أبو الفتح سلطان محمد بن خان غازي جامعًا شريفًا ذا المنارتين قرب قبره حين فتح القسطنطينية ووجد قبره، وهو مشهور يُزار الآن».

در کتاب «روح البيان» از إسماعيل حقي بن مصطفى الإستانبولي الحنفي الخلوتي , المولى أبو الفداء (المتوفى: ۱۱۲۷هـ) آمده است: «وقال صاحب روضة الاخبار مات ابو أيوب خالد بن زيد الأنصاري رضى الله عنه بالقسطنطينية سنة احدى وخمسين مرابطا مع يزيد بن معاوية مرض فلما ثقل مرضه قال لاصحابه إذا أنا مت فاحملونى فاذا صاففتم العدو فادفنونى تحت أقدامكم ففعلوا وقبره قريب من سورها معروف معظم وكان الروم يتعاهدون قبره ويستشفون به انتهى.

يقول الفقير ثبت ان قبر ابى أيوب انما تعين بأشارة الشيخ الشهير بآق شمس الدين قدس سره وقد كان مع الفاتح السلطان محمد العثماني في زمان الفتح وهذا يقتضى ان يكون محل قبره المنيف مندرسا بمرور الأيام».

با توجه به مصادر فوق، علما و بزرگان زير:

۱- مجاهد بن جبر (المتوفى: ۱۰۴ هـ)

۲- مالك بن انس (المتوفى: ۱۷۹هـ)

۳- المطهر بن طاهر المقدسي (المتوفى: نحو ۳۵۵هـ)

۴- ابن جریر طبری (المتوفی: ۳۱۰هـ)
۵- ابو الفرج ابن الجوزی (المتوفی: ۵۹۷هـ)
۶- ابن تیمیه (المتوفی: ۷۲۸ هـ)
۷- ذهبی (المتوفی: ۷۴۸هـ)
۸- صلاح الدین الصفدی (المتوفی: ۷۶۴هـ)
۹- المقريزي (المتوفی: ۸۴۵ هـ)
۱۰- ابن حجر العسقلاني (المتوفی : ۸۵۲هـ)
۱۱- السخاوی (المتوفی: ۹۰۲هـ)
۱۲- و...

معتقد بودند که قبر ابو ایوب انصاری رضی الله عنه در قسطنطینیه دفن شده و رومی‌ها بوسیلهٔ قبر او استسقا می‌کردند.

سبحان الله، آن همه علما و امامان و بزرگان دین، ندانستند حدیث ضعیف و صحیح چیست، نداستند توحید و شرک چیست، اما شیخ پهلوان پنبه، مفتی مفتکی زمان، علامه چپکی دهر، مفتی کانال شطحات و ردود، جناب حسنک فهمید! و نسبت به این همه عالم و امام بزرگ بی‌ادبی و گستاخی می‌کند!

و البته این علما، همهٔ علمایی نیستند که چنین عقیده‌ای دارند، بلکه اینها به عنوان نمونه ذکر شده‌اند و اگر کسی در کتب علما بگردد قطعا علمای بیشتری را پیدا می‌کند که چنین چیزی گفته‌اند.

حسنک جان! بدان و آ گاه باش ضعیف بودن آن یک روایت به معنای دروغ بودن ماجرای دفن شدن ابوایوب انصاری در قسطنطینیه و استسقاء مردم به قبر او نیست. و لازم به ذکر است که بیشتر علمایی که در بالا ذکرشان آمده است عقیده داشتند که دعا نزد قبور صالحان مستجاب است و استسقاء به آنان را جایز دانسته‌اند و اقوالشان در کتاب توسل به صالحین بین مجیزین و مانعین آمده است.

ای اهل سنت، از این متعالمان و از این غرق شدگان در جهل و بدعت و از این غالیان برحذر باشید و فریب شعار توحید خوارجانهٔ اینها را نخورید.

به خار جهل، پای خویش مخراش * براه نیکبختان، آشنا باش.

دوشنبه، ۱۵ مهر ۱۳۹۸.

امام ذهبی و تبرک به پیامبر

امام ذهبی رحمه الله دربارۀ جواز تبرک به قبر پیامبر صلی الله علیه وسلم و بوسیدن و لمس کردن آن می‌گوید: «قُلْتُ: أَيْنَ الْمُتَنَطِّعُ الْمُنْكِرُ عَلَى أَحْمَدَ، وَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ عَبْدَ الله سَأَلَ أَبَاهُ عَمَّنْ يَلمَسُ رُمَّانَةَ مِنْبَرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيَمَسُّ الحُجْرَةَ النَّبَوِيَّةَ، فَقَالَ: لاَ أَرَى بِذَلِكَ بَأْساً. أَعَاذنَا اللهُ وَإِيَّاكُم مِنْ رَأْيِ الخَوَارِجِ وَمِنَ البِدَعِ».

ترجمه: «می‌گویم: کجاست آن غالیانی که بی‌مورد سخت‌گیری و انکار ورزی می‌کنند تا بر امام احمد انکار ورزند حال آنکه از عبد الله (پسر امام احمد) به ثبوت رسیده که از پدرش سوال کرد دربارۀ کسی که رُمّانۀ منبر پیامبر صلی الله علیه وسلم را لمس می‌کند و بر حجرۀ نبوی دست می‌کشد. امام احمد گفت: {اشکالی در آن نمی‌بینم}. خداوند ما و شما را از رأی خوارج و از بدعت‌ها پناه بدهد».[1]

رمّانۀ منبر، موضعی است که پیامبر صلی الله علیه وسلم هنگام نشستن بر منبر، دست مبارکش را بر روی آن می‌گذاشت.

چنانکه می‌بینید امام ذهبی، دربارۀ امام احمد می‌گوید که او لمس کردن منبر و حجرۀ نبوی را جایز می‌دانسته و دربارۀ کسی که منکر چنین چیزی باشد گفته است که از خوارج و مبتدع است! و خوارج و اهل بدعت آن زمان، این کار را فقط ناجایز می‌دانستند، اما اهل بدعت و خوارجان زمان ما پا را فراتر گذاشته و چنین اعمالی را شرک و قبرپرستی می‌دانند!

و امام ذهبی در پاسخ به اهل بدعت زمان خودش که می‌گفتند چرا صحابه چنین کاری نکرده‌اند و منبر و حجرۀ نبوی را لمس نکرده‌اند، در پاسخ به آنان می‌گوید: «فإن قيل: فهلا فعل ذلك الصحابة؟ قيل: لأنهم عاينوه حيا وتملوا به وقبلوا يده وكادوا يقتتلون على وضوئه واقتسموا شعره المطهر يوم الحج الأكبر، وكان إذا تنخم لا تكاد نخامته تقع إلا في يد رجل فيدلك بها وجهه، ونحن فلما لم يصح لنا مثل هذا النصيب الأوفر ترامينا على قبره بالالتزام والتبجيل والاستلام والتقبيل، ألا ترى كيف فعل ثابت البناني؟ كان يقبل يد أنس بن

۱- سیر اعلام النبلاء از الذهبی، ج ۱۱ ص ۲۱۲.

مالك ويضعها على وجهه ويقول: يد مست يد رسول الله صلى الله عليه وسلم. وهذه الأمور لا يحركها من المسلم إلا فرط حبه للنبي صلى الله عليه وسلم، إذ هو مأمور بأن يحب الله ورسوله أشد من حبه لنفسه، وولده والناس أجمعين».

ترجمه: «اگر گفته شود چرا صحابه چنین کاری نکردند؟ گفته شده: برای اینکه صحابه، پیامبر صلی الله علیه وسلم را در زمانی که زنده بود دیدند و با او زندگی کردند و دست او را بوسیدند و نزدیک بود بر سر آب وضوی پیامبر با همدیگر درگیر شوند. و موهای پاک و مطهّر او را در هنگام حج اکبر بین خود تقسیم کردند. و هنگامی‌که پیامبر صلی الله علیه وسلم آب دهانش را بیرون می‌انداخت اکثر مواقع یکی از صحابه آن را در دست خود می‌گرفت و آن را به صورت خود می‌مالید. اما چون چنین بهرهٔ مهمی نصیب ما نشده است، پس ملتزمانه بر سر قبرش می‌رویم، و او را تعظیم و بزرگداشت می‌کنیم و قبرش را لمس می‌کنیم و می‌بوسیم. آیا نمی‌بینی که ثابت البنانی چکار می‌کرد؟ او دست أنس بن مالک را می‌بوسید سپس دستش را بر روی صورتش می‌گذاشت و می‌گفت: {این دستی است که دست رسول خدا صلی الله علیه وسلم را لمس کرده است}. و یک مسلمان جز بخاطر شدّت محبتی که برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم دارد چنین کارهایی را نمی‌کند، چراکه شخص مسلمان امر شده که الله و رسولش را بیشتر از خودش و پدرش و همهٔ مردم دوست داشته باشد...».[1]

سه شنبه، ۱۶ مهر ۱۳۹۸.

۱- معجم الشیوخ الکبیر از الذهبی، ج ۱ ص ۷۳.

خوارج بر گمراهی خود فریاد می‌زنند

خوارج وهابی، با کلام بعضی از علما همانند نصوص وحی که موقع اختلاف و تنازع، باید به آن رجوع شود، برخورد می‌کنند. و خوارج اگر به نصوص وحی نیز استناد کنند، استنادشان باطل است چراکه فهمشان خطاست؛ مانند خوارج زمان سیدنا علی رضی الله عنه که برای تکفیر سیدنا علی به آیات قرآن استناد می‌کردند و فهمشان خطا بود. و این مجددان ذوالخویصره و این نوادگان ابن ملجم، سخن بعضی از علما را هم همانند وحی منزل قرار داده و سپس با عقل‌های کوچک زنگ زده‌شان نه نصوص وحی را به درستی فهم می‌کنند و نه کلام این علما را!!


کانال تخصّصی شُبُهات و ردود
۴،۴۳۲ members

انواع شرک در عبادت...
از آن جمله استغاثه به اموات...

✅امام ابن قیم رحمه الله (متوفی۷۵۱) در کتاب با ارزش خود "مدارج السالکین" از انواع شرک سخن می گوید:

🔷 شرک سجده ، که مرید برای شیخ خود انجام میدهد و هم برای ساجد و هم برای مسجود شرک محسوب می‌شود.
🔶 و از انواع شرک، رکوع بعضی متعممین برای بعضی دیگر هنگام ملاقات.
🔷 همچنین تراشیدن سر برای شیخ که شامل عبادت غیر الله است.
🔶 همچنین از انواع شرک، توبه کردن برای شیخ است و این شرکی عظیم است و توبه همانند سجده و روزه از جمله عباداتیست که نباید انجام آن برای غیرخداوند متعال انجام گیرد.
🔷 و از انواع شرک، نذر برای غیر خداوند است که از سوگند خوردن بغیر خدا نیز بزرگتر است.
میفرماید: وقتی سوگند بغیرخدا شرک باشد چگونه نذر بغیر خدا شرک نباشد

در جواب این خوارج مارق می‌گوییم: مگر اجماع علمای اهل سنّت و از جمله شیخ و استاد ابن قیم، ابن تیمیه، نص نگذاشته‌اند که سجدۀ عبادت با سجدۀ تحیت فرق می‌کند

چرا در مقابل فهمیدن مقاومت می‌کنید؟

و رکوع نیز همانند سجود است.

و اصلا بالفرض ابن قیم اینگونه گفته باشد، خب اشتباه کرده است. مگر سخن ابن قیم، کلام وحی منزل است؟ مگر برای حل اختلاف و نزاع باید به سخن ابن قیم رجوع کرد؟ مگر شما احبار و رهبان را أرباب من دون الله گرفته‌اید؟

و یا اگر تراشیدن سر برای شیخ و استاد مطلقا شرک باشد بدون در نظر گرفتن قصد و نیت؛ پس با این حساب باید تراشیدن سر کودکان برای رفتن به مدرسه یا تراشیدن سر برای دکتر یا تراشیدن سر برای همسری که سر کچل را دوست دارد، و... همگی شرک باشد!

چرا عقل را بوسیده و کنار گذاشته‌اید؟ متأسفانه به نام تبعیت از نصوص، نصوص را فهم نمی‌کنید و به چنان بیراهه‌ای رفته‌اید که گمراه ترین فرق منتسب به اسلام گشته‌اید؟

مگر رسول خدا صلی الله علیه وسلم نفرموده: «إنما الأعمال بالنیات»؟ اما شما خوارج مارق می‌گویید اعمالی مانند سجده و رکوع و تراشیدن سر و... بدون در نظر گرفتن نیت، عبادت هستند و انجام آن برای غیر خدا شرک و فاعلش مشرک است!

به راستی که درمان خوارج یک چیز بیشتر نیست و آن همان سفارش رسول خدا دربارهٔ آنان است: «لئن أدرکتهم لأقتلنهم قتل عاد»؛ «اگر آنها را می‌یافتم همانند کشتن قوم عاد آنها را می‌کشتم».

چهارشنبه، ۱۷ مهر ۱۳۹۸.

مناط شرک نزد اهل سنّت و وهابیت

پیروان مذهب وهابیت بخاطر دوری از علما و اندیشمندان اهل سنّت و جماعت، و با تکیه بر فهم ناقص خود و ظاهرگرایی افراطی‌شان، مناط شرک را گم کرده‌اند و در طلب آن به مناط‌های باطل و متناقضی رسیده‌اند که باعث آثار سوء زیادی مانند تکفیر مخالفانشان و مشرک دانستن آنان و موافقتشان با مذهب خوارج گشته است.

بدان که مناط شرک این است که تو، یک مخلوق را مستقل از خواست و مشیت الله و قائم به ذات خودش در صفاتش و توانایی‌هایش و در نفع و ضرر رساندن‌هایش بدانی، حال آن مخلوق چه زنده باشد، چه مرده باشد، چه حاضر باشد، چه غایب باشد تاثیری در شرک نبودنش ندارد و در هر حال چنین اعتقادی نسبت به یک مخلوق شرک است.

اما نجدیه و وهابیت به تقلید از بعضی از علمای حنابله، مناط شرک را در فیما لا یقدر علیه الا الله قرار داده‌اند و متأسفانه همین قاعده را نیز به درستی فهم نکرده‌اند و با علمای حنابله در فهم این قاعده مخالفت کرده‌اند (چراکه وهابیت، انتساب انجام بعضی امور به بعضی مخلوقات از باب سببیت و مجاز را نیز جزو امور ما لا یقدر علیه إلا الله قرار می‌دهند و منتسب کننده را متهم به شرک اکبر می‌کنند).

در حالی که تقسیم امور به دو بخش، به این شکل که یک سری امور وجود داشته باشد که فقط الله بر آن قادر باشد و نسبت دادن انجام آن امور به غیر الله شرک باشد و مابقی امور مخلوقات نیز همانند الله بر آن قادر باشند و نسبت دادن انجام آن امور به مخلوقات جایز بوده و شرک نباشد، تقسیم بندیِ اشتباهی است، و بلکه یک نوع شریک قرار دادن برای خداوند می‌باشد!

چون همانطور که گفتیم، چنین تقسیمی به این معناست که یک سری امور وجود دارند که مخلوقات نیز همانند الله بر آن قدرت دارند العیاذ بالله. در حالی که انسان بطور مستقل از الله و قائم به ذات خودش حتی قادر به انجام عمل کوچکی مانند پلک زدن نیز نیست و موحد شعار لا حول ولا قوة إلا بالله بر قلبش نقش بسته است.

پس لابد منه است که مناط شرک را به این قرار داد که یک مخلوق را در توانایی‌ها و صفات و قدرت‌ها و نفع و ضرر رساندن‌هایش مستقل از الله و قائم به ذات خودش و خارج از اراده و مشیت الله قرار داد.

که در این صورت اگر از یک مخلوق خواستی تا تخت بلقیس را از یمن به شام بیاورد اما آن مخلوق به همانند آصف چنین قدرتی نداشت و نتوانست چنین کاری بکند، پس درخواست تو شرک نبوده و مشرک نشده‌ای، برای اینکه او را برای انجام این کار سبب و وسیله‌ای به اذن الله می‌پنداشتی و او را قائم به ذاتش و قادر به نفس خودش و مستقل از الله ندانسته‌ای.

و یا اگر از یک مخلوق بخواهی که به تو برای مثال آرامش و سکینهٔ قلبی بدهد و استرس‌هایت را از تو دور کند و معتقد باشی آن مخلوق (حال چه انسانی زنده باشد چه مرده باشد، چه حاضر باشد چه غایب باشد، و یا حتی انسان نباشد و بلکه سنگی یا پارچه‌ای یا دستبندی یا هرچیزی باشد) خودش قائم به ذات خودش مستقل از الله می‌تواند به تو چنین نفعی برساند، پس مشرک شده‌ای.

پس اینکه نجدیه با فهم اشتباهشان امور را به دو دسته تقسیم می‌کنند و می‌گویند بعضی امور وجود دارد که غیر از خدا نیز بر آن قادر است، در واقع نوعی شرک است، و خودشان سزاوارتر به مشرک بودن هستند! چراکه همانطور که گفتیم، اگر خدای متعال اراده نداشته باشد، کوچکترین عملی را نیز نمی‌توان انجام داد.

و به این شکل نجدیه از شرک فرار می‌کردند اما از جایی که فکرش را نمی‌کردند (یعنی بخاطر ظاهرگرایی‌شان) در شرک گرفتار آمدند! فسبحان من نوع خلقه کما أراد!

چهارشنبه، ۲۴ مهر ۱۳۹۸.

بی‌کمالی‌های انسان از سخن پیدا شود * پستهٔ بی‌مغز چون لب وا کند رسوا شود

متاسفانه مبتدعان نوظهوری پیدا شده‌اند که با مایه گذاشتن از اسم سلف، اعتقادات خوارجانه و گمراهانهٔ خودشان را به نام اهل سنّت زوراً و بهتاناً نشر می‌کنند و البته تنها در یک حالت انتساب آنها به سلف راست است، چون سلف آنها ذوالخویصره و ابن ملجم است! چراکه همانند آنها با انکار اسباب و مجاز، دم از توحیدی می‌زنند که الله و رسولش از آن بریء و بیزار است.

این بار نیز عبقری زمانه جناب خالد عزیزی، باد به غبغب انداخته و با ژست فیلسوفانه، با انکار اسباب الهی می‌گوید: اگر خداوند تدبیر و انجام امور جهان هستی را توسط اسباب انجام دهد و نسبت دادن انجام این امور به اسباب نیز از باب مجاز عقلی باشد، پس نقش و جایگاه خداوند کجاست؟! و به عبارت دیگر چه نقشی برای خدا باقی مانده و خدا چکاره باقی خواهد ماند!!



واقعا این همه حماقت چگونه یکجا در یک مغز جمع می‌شود؟ این یک فاجعهٔ بزرگ است! یک زنگ هشدار برای متسلفه!

اینجاست که شاعر دربارهٔ چنین مدعیانی می‌گوید:

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی * تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

این مدعی بی‌خبر، در توحید بدعی‌اش که از اسلافش مانند ابن ملجم به ارث برده است، در کمال وقاحت می‌گوید که خداوند نباید امور جهان هستی را توسط اسباب انجام بدهد و نسبت دادن مجازی انجام امور به اسباب در واقع به معنای از بین بردن نقش و جایگاه خداوند است!

در جوابش، این سخن ابن القیم رحمه الله را می‌آورم تا بداند که خداوند امور جهان هستی را توسط مأمورانش که ملائکه و اولیاء و مخلوقات بزرگوارش است انجام می‌دهد، ولی چه بگوییم که متاسفانه وهابیت تفاوت بین مجاز و حقیقت را نمی‌دانند، و نمی‌خواهند هم که بدانند، چراکه منافع آنها در نفهمیدن این مسائل است!

ابن قیم رحمه الله دربارهٔ قدرت‌ها و اموری که ملائکه به اذن الله انجام می‌دهند می‌گوید: «إذا ثبت هذا فما في السماوات والأرض وما بينهما من حركات الأفلاك والشمس والقمر والنجوم والرياح والسحاب والمطر والنبات وحركات الأجنة في بطون أمهاتها، فإنما هي بواسطة الملائكة والمدبرات أمرا والمقسمات أمرا، كما دل على ذلك في نصوص من القرآن والسنة في غير موضع، والإيمان بذلك من تمام الإيمان بالملائكة، فإن الله وكل بالرحم ملائكة، وبالقطر ملائكة، وبالنبات ملائكة، وبالرياح ملائكة، وبالأفلاك والشمس والقمر والنجوم، ووكل بكل عبد أربعة من الملائكة، كاتبين عن يمينه وشماله، وحافظين من بين يديه ومن خلفه، ووكل ملائكة بقبض روحه وتجهيزها إلى مستقرها في الجنة والنار، وملائكة بمساءلته وامتحانه في قبره، وملائكة بتعذيبه في النار أو نعيمه في الجنة، ووكل بالجبال ملائكة، وبالسحاب ملائكة تسوقه حيث أمرت به، وبالقطر ملائكة تنزل بأمر الله بقدر معلوم كما شاء الله، ووكل ملائكة بغرس الجنة وعمل آلتها وفرشها والقيام عليها، وملائكة بالنار كذلك».

ترجمه: «حال که این ثابت گشت در آسمان‌ها و زمین و بین آن دو، هر حرکتی اعم از حرکت افلاک و خورشید و ماه و ستارگان و باد و ابر و باران و نباتات و حرکات جنین

در شکم مادرانشان همه بوسیلهٔ ملائکه (فرشتگان) تدبیرگر و تقسیم‌گر صورت می‌گیرد، چنانکه نصوص قرآن و سنّت بر آن دلالت دارد و ایمان به آن از کمال ایمان به ملائکه است. خداوند ملائکه‌ای را موکل رحم قرار داده است و ملائکه‌ای را بر قطره‌های باران موکل قرار داده و ملائکه‌ای بر نباتات و ملائکه‌ای بر باد، و نیز بر افلاک و خورشید و ماه و ستارگان ملائکه‌ای گماشته شده است و بر هر شخص چهار ملائکه گماشته شده است، دو کاتب در چپ و راست او و دو محافظ در جلو و پشت او، و نیز ملائکه‌ای به قبض روحش گماشته شده است و ملائکه‌ای بر سؤال و جواب قبر و عذاب و نعمت در آنجا، و ملائکه‌ای که هنگام برخاستن از قبر او را به سمت محشر می‌برند و ملائکه‌ای که او را در آتش عذاب می‌دهند یا در بهشت نعمت می‌دهند و بر کوه‌ها ملائکه‌ای گماشته شده است و بر ابرها نیز ملائکه‌ای که آن‌ها را هرکجا که امر شود سوق می‌دهند و بر قطرات باران ملائکه‌ای که آن‌ها را به امر خدا به‌اندازهٔ مشخصی که خدا بخواهد فرو می‌فرستند و ملائکه‌ای که بر کاشتن بهشت و فرش کردن و بر پا کردن آن گماشته شده‌اند و همین گونه بر آتش نیز ملائکه‌ای قرار دارند».[1]

اکنون از عبقری زمانه می‌پرسم: با توجه به کارهایی که ملائکه انجام می‌دهند (مانند: اعطای فرزند، ازدیاد رزق و روزی و غفران ذنوب، اعطای شفاعت، دفع مضرت و بلا و مصیبت و شفای بیماری و هر گونه درخواست و طلب دیگر به اذن خدا) پس نقش و جایگاه خداوند کجاست؟ هدف خلقت را باید کجا دنبالش گشت و کجا محقق می‌شود؟

هر جوابی برای ملائکه دادی، همان جواب را به شما دربارهٔ اولیاء و انسان‌های صالح می‌دهیم، به همان شکل که ابن تیمیه رحمه الله چنین جواب داده است:

«وأما النفع المتعدي والنفع للخلق وتدبير العالم فقد قالوا هم تجري أرزاق العباد على أيديهم وينزلون بالعلوم والوحي ويحفظون ويمسكون وغير ذلك من أفعال الملائكة. والجواب: أن صالح البشر لهم مثل ذلك وأكثر منه... وأين هم من الأقطاب والأوتاد والأغواث؛ والأبدال والنجباء؟».

ترجمه: «و اما به نسبت نفع‌رسانی به مخلوقات و تدبیرکردن عالم، آنها می‌گویند که ملائکه کسانی‌اند که رزق‌های بندگان بر روی دستان آنان پخش می‌شود و علوم و وحی

۱- الجواب الكافي لمن سأل عن الدواء الشافي أو الداء والدواء، صص ۲۰۰-۲۰۱.

را نازل می‌کنند و محافظت می‌کنند و نگه می‌دارند و دیگر از افعال ملائکه (که اینها را به عنوان دلیل بر برتر بودن ملائکه بر انسان می‌آورند) و جواب آن این است که: انسان‌های صالح هم، همانند این افعال را دارند و بلکه بیشتر از آن را هم دارند... و (ملائکه) کجا هستند به نسبت اقطاب و اوتاد و اغواث و ابدال و نجبا؟».[1]

برای این است که می‌گوییم مذهب وهابیت، پر از تناقض و تضاد و اشکال است؛ ظاهرش آراسته شده اما باطنی باطل و همانند شیشه ضعیف دارد و همین کافی است که لب وا کنند تا بی‌مغز بودنشان عیان شود!

التماس تفکر!

پنج شنبه، ۲۵ مهر ۱۳۹۸.

۱- مجموع الفتاوی، ج ۴ ص ۳۷.

حکم پناه بردن به ارواح پاک به عنوان اسباب الهی

امام فخر رازی رحمه الله (متوفی: ۶۰۶هـ) در تفسیرش می‌گوید: «ثَبَتَ فِي الْعُلُومِ الْعَقْلِيَّةِ أَنَّ كَثْرَةَ الْأَشْخَاصِ الرُّوحَانِيَّةِ فَوْقَ كثرة الأشخاص الجسمانية، وأن السموات مَمْلُوءَةٌ مِنَ الْأَرْوَاحِ الطَّاهِرَةِ، كَمَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ "أَطَّتِ السَّمَاءُ، وَحَقَّ لَهَا أَنْ تَئِطَّ، مَا فِيهَا مَوْضِعُ قَدَمٍ إِلَّا وَفِيهِ مَلَكٌ قَائِمٌ أَوْ قَاعِدٌ" وَكَذَلِكَ الْأَثِيرُ وَالْهَوَاءُ مَمْلُوءَةٌ مِنَ الْأَرْوَاحِ، وَبَعْضُهَا طَاهِرَةٌ مُشْرِقَةٌ خَيِّرَةٌ، وَبَعْضُهَا كَدِرَةٌ مُؤْذِيَةٌ/ شِرِّيرَةٌ، فَإِذَا قَالَ الرَّجُلُ: (أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ) فَقَدِ اسْتَعَاذَ بِتِلْكَ الْأَرْوَاحِ الطَّاهِرَةِ مِنْ شَرِّ تِلْكَ الْأَرْوَاحِ الْخَبِيثَةِ، وَأَيْضًا كَلِمَاتُ اللَّهِ هِيَ قَوْلُهُ: «كُنْ» وَهِيَ عِبَارَةٌ عَنِ الْقُدْرَةِ النَّافِذَةِ وَمَنِ اسْتَعَاذَ بِقُدْرَةِ اللَّهِ لَمْ يَضُرَّهُ شَيْءٌ».

ترجمه: «در علوم عقلی ثابت شده که کثرت اشخاص روحانی بالای کثرت اشخاص جسمانی است، و آسمان‌ها مملو از ارواح پاک هستند،چنانکه پیامبر علیه الصلاة والسلام فرموده است: «آسمان به ناله درآمد و حق داشت که بنالد، چون هیچ جای پایی در آن نیست مگر اینکه فرشته‌ای در آنجا در حال سجده یا رکوع است» و همچنین آسمان و هوا مملو از ارواحی است که بعضی از آنها پاک و نورانی و نیکوکار هستند، و بعضی دیگر کدر و آزاردهنده و بدکار. و اگر کسی بگوید: {به کلمات خداوند پناه می‌برم} پس در حقیقت از شر آن ارواح ناپاک به آن ارواح پاک پناه برده است، و همچنین منظور از کلمات خداوند، این کلمهٔ خداوند است که (وقتی) می‌گوید: "کُن = بوجود بیا"، (موجود می‌شود) که این کلمه، عبارت است از قدرت نافذ خداوند و هرکس هم به قدرت خداوند پناه ببرد هیچ چیز به او ضرری نمی‌رساند».[1]

با توجه به این سخن امام فخر رازی، ثابت می‌شود که در آسمان و در هوا، علاوه بر ارواح ملائکه که همگی شان پاک هسند، ارواح پاک و ناپاک انسان‌ها نیز وجود دارد، و خداوند به هردو نوع از ارواح پاک و ناپاک قدرت‌هایی داده است و ارواح ناپاک، ضرر و زیان می‌رسانند و ارواح پاک، نفع و خیر می‌رسانند. و پناه بردن به ارواح پاک در واقع پناه بردن به کلمات خداوند است. پس ارواح پاک، اسبابی مقرر شده از طرف خداوند

۱- مفاتیح الغیب = التفسیر الکبیر، ج ۱ ص ۷۸.

برای نفع و خیر رسانی هستند که باید به آنها از شر ارواح ناپاک که اسبابی مقرر شده از طرف خداوند برای ضرر رساندن هستند، پناه برده شود. و هیچ کدام از این دو نوع ارواح، خارج از حیطه و قدرت و مشیت خداوند متعال نیستند. و اگر کسی بگوید: {ای ارواح پاکی که وجود دارید و صدایم را می‌شنوید اما من شما را نمی‌بینم و صدایتان را نمی‌شنوم، همانا من به شما به عنوان یک سبب و یک وسیلهٔ مقرر شده از جانب خداوند، پناه می‌برم و از شما کمک می‌گیرم تا به کمک من بیایید}، پس چنین کسی مرتکب هیچ گونه شرکی نشده است، چراکه شرک یعنی اینکه قدرت‌های یک مخلوق را قائم به ذات خودش و مستقل از اراده و مشیت الله بدانی.

چنانکه الحاکم در صحیحش و ابو عوانه و البزار با سند صحیح و ابن السنی از ابن مسعود رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده‌اند که فرمود: «إِذَا انْفَلَتَتْ دَابَّةُ أَحَدِكُمْ بِأَرْضِ فَلَاةٍ فَلْيُنَادِ: يَا عِبَادَ اللهِ احْبِسُوا، يَا عِبَادَ اللهِ احْبِسُوا، يَا عِبَادَ اللهِ احْبِسُوا – ثلاثا – فَإِنَّ للهِ حَاضِرًا سَيَحْبِسُهُ».

ترجمه: «هرگاه حیوان یکی از شما در دشتی فرار کرد پس سه بار چنین ندا دهد که: ای بندگان خدا آن را نگه دارید (متوقف گردانید)، چون برای خداوند حاضرانی وجود دارد و آن را نگه خواهند داشت».[1]

و امام احمد بن حنبل رحمه الله از این ارواح پاک کمک گرفته است، چنانکه ابن مفلح رحمه الله بعد از اینکه در «الآداب» حدیث فوق را ذکر می‌کند می‌گوید: «قال عبد الله بن الإمام أحمد: سمعت أبي يقول: حججت خمس حجج، فضللت الطريق في حجة – وكنت ماشيا – فجعلت أقول: يا عباد الله دلونا على الطريق، فلم أزل أقول ذلك حتى وقعت على الطريق».

ترجمه: «عبد الله پسر امام احمد می‌گوید: شنیدم پدرم می‌گفت: پنج بار حج کردم، که در یکی از حج‌ها راه را گم کردم و من پیاده بودم، و شروع کردم به گفتنِ: ای بندگان خدا راه را به ما نشان دهید، و پیوسته این را می‌گفتم تا اینکه راه را پیدا کردم». انتهی

۱- فیض القدیر للمناوي، ج ۱ ص ۳۰۷، کنز العمال، ج ۶ ص ۷۰۵ حدیث ۱۷۴۹۶.

اما متأسفانه خوارج معاصر، این اعمال را شرک اکبر می‌دانند، و از فرط جهالتشان تفاوت بین «من دون الله» و «بإذن الله» را نمی‌دانند و نسبت دادن مجازی انجام امور به اسباب را شرک می‌دانند. ای مسلمانان فریب شعار توحیدی خوارج معاصر را نخورید. اینها به نام نشر توحید، مسلمانان را مشرک می‌دانند و به نام تبعیت از سلف، مذاهب اربعۀمان را بی‌حرمت کرده‌اند، و به نام جهاد فی سبیل الله، مسلمانان را می‌کشند. قرآن می‌خوانند اما از حنجره‌هایشان پایین‌تر نمی‌رود. قاتلهم الله.

دوشنبه، ۲۹ مهر ۱۳۹۸.

حکم درخواست انجام فعلی از جمادات و حیوانات

مبلغان جاهل آیین وهابیت مانند خالد عزیزی و مسعود توحیدی و امثالشان می‌گویند: سخن گفتن با جمادات و حیوانات و درخواست کردن انجام فعلی از آنها، شرک و بت پرستی است! آنها برای توجیه نمودن شرک بودن درخواست دعا از مردگان صالح، مانند انبیا و اولیا، آنها را العیاذ بالله به جمادات و حیوانات قیاس کرده و برابر دانسته‌اند و می‌گویند به همان شکلی که حیوانات و جمادات چیزی از صدا و ندای انسان ها را متوجه نمی‌شوند، ارواح انبیا و اولیاء نیز متوجه صدای ما نمی‌شوند و لذا درخواست انجام فعلی از آنها برابر با مشرک شدن است!

به راستی که اوج حماقت را در استدلال آنها می‌توان فهمید.

اما در جواب این ابلهان و این مادی گرایان ظاهربین و جاهل به توحید و شرک می‌گویم که خطاب قرار دادن حیوانات و صحبت کردن با آنها و درخواست انجام کاری از آنها نهایت نهایتش کاری بیهوده و غیر مفید است و اصلا ربطی به شرک و بت پرستی ندارد؛ مگر اینکه معتقد به نافع و ضار بودن استقلالی آن مخلوق باشد که این بحثش جداست.

اثبات اینکه جمادات و حیوانات شعور دارند.

و گرچه جمادات و حیوانات، در ظاهر حرف نمی‌زنند، ولی هر یک از آنان به نحوی شعور دارند و حرف می زنند، برای مثال خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَمَا بَكَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلسَّمَآءُ وَٱلۡأَرۡضُ وَمَا كَانُواْ مُنظَرِينَ٢٩﴾ [الدخان: ۲۹].

«نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین، و نه بدیشان مهلتی داده شد تا چند صباحی بمانند و توبه کنند و به جبران گذشته‌ها بپردازند».

ابن کثیر در زیر تفسیر این آیه روایات بسیاری از پیامبر صلی الله علیه وسلم و از صحابه و تابعین می‌آورد که در آن بیان شده است هرگاه مومنی می‌میرد، زمین و آسمان بر او گریه می‌کنند. برای مثال: با سند ابن جریر از پیامبر صلی الله علیه وسلم آورده که فرموده است: «إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا. أَلَا لَا غُرْبَةَ عَلَى مُؤْمِنٍ مَا مَاتَ مُؤْمِنٌ فِي غُرْبَةٍ غَابَتْ عَنْهُ فِيهَا بَوَاكِيهِ إِلَّا بَكَتْ عَلَيْهِ السَّمَاءُ والأرض».

ترجمه: «هیچ مومنی نیست که در غربت بمیرد و نزدیکانش که بر او گریه می‌کنند نزدش نباشد، مگر اینکه اسمان و زمین بر او گریه می‌کنند».

و از ابن عباس آورده که گفته است: «تَبْكِي الْأَرْضُ عَلَى الْمُؤْمِنِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا».

ترجمه: «زمین چهل روز بر مومن گریه می‌کند».

پس زمین و آسمان گریه می‌کنند و لازمه گریه کردن، داشتن احساس و شعور است؛ اگرچه هم ما کیفیت این گریه را درک نکنیم.

و یا تسبیح گفتن غذا در دست رسول خدا نیز اثبات این را می‌کند که غذا و طعام با اینکه جزو جمادات است اما زبان حال خود را دارد و ذکر می‌کند و تسبیح می‌گوید، اگرچه ما آن را نشنویم. و لازمه تسبیح گفتن داشتن شعور است.

چنانکه در صحیح بخاری (حدیث ۳۵۷۹) از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه آمده است که گفته است: «كُنَّا نَعُدُّ الْآيَاتِ بَرَكَةً، وَأَنْتُمْ تَعُدُّونَهَا تَخْوِيفًا، كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي سَفَرٍ فَعَزَّ الْمَاءُ، فَقَالَ: «اطْلُبُوا»، فَقُلْتُ: هَلْ مِنْ مَاءٍ؟، فَأُتِيَ بِإِنَاءٍ فِيهِ مَاءٌ قَلِيلٌ، فَأَدْخَلَ يَدَهُ فِي الْإِنَاءِ، وَقَالَ: «حَيَّ عَلَى الطَّهُورِ الْمُبَارَكِ، وَالْبَرَكَةِ مِنَ اللَّهِ»، فَلَقَدْ رَأَيْتُ الْمَاءَ يَنْبُعُ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى رَوِينَا، وَكُنَّا نَسْمَعُ تَسْبِيحَ الطَّعَامِ، وَهُوَ يُؤْكَلُ».

ترجمه: «ما امور خارق العاده را باعث خیر و برکت می‌دانستیم ولی شما آنها را وسیلۀ ترسانیدن می‌دانید. یک بار در سفری، همراه رسول خدا صلی الله علیه وسلم بودیم، آب، کم بود، رسول خدا فرمود: {باقی مانده آب را بیاورید} ظرفی آوردند که کمی‌آب در آن وجود داشت، پیامبر دستش را در آن ظرف گذاشت و گفت: {بسوی آب مبارک بشتابید و برکت آن از جانب خداست}، راوی می‌گوید: دیدم که آب از میان انگشتان رسول خدا صلی الله علیه وسلم فواره می‌زد، همچنین ما صدای تسبیح گفتن غذایی که خورده می‌شد را می‌شنیدیم».

پس همه اشیاء ذکر و تسبیح خداوند را می‌کند اگرچه ما آن را نشنویم و درک نکنیم؛ چنانکه خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ وَلَٰكِن لَّا تَفۡقَهُونَ تَسۡبِيحَهُمۡۚ ٤٤﴾ [الإسراء: ٤٤].

«بلکه هیچ موجودی نیست مگر اینکه (به زبان حال یا قال) حمد و ثنای وی می‌گویند، ولی شما تسبیح آن‌ها را نمی‌فهمید».

نمونه هایی از صحبت کردن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و اصحابش با حیوانات و درخواست انجام فعلی از آنان.

برای مثال رسول خدا صلی الله علیه وسلم به اصحابش آموزش داده که اگر ماری را در خانه شان دیدند، سه روز به او مهلت داده و در این مدت به او بگویند که از خانه بیرون برود و اگر بیرون نرود کشته خواهد شد. و لازمه صحبت کردن انسان با مار این این است که آن مار به اذن الله می‌شنود و درک می‌کند. پس چطور نجدیه می‌گویند صحبت کردن با حیوانات و درخواست کردن از آنان شرک است؟

در صحیح مسلم ۱۳۹ - (۲۲۳۶) آمده است: وحَدَّثَنِي أَبُو الطَّاهِرِ أَحْمَدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ سَرْحٍ، أَخْبَرَنَا عَبْدُ اللهِ بْنُ وَهْبٍ، أَخْبَرَنِي مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ، عَنْ صَيْفِيٍّ - وَهُوَ عِنْدَنَا مَوْلَى ابْنِ أَفْلَحَ - أَخْبَرَنِي أَبُو السَّائِبِ، مَوْلَى هِشَامِ بْنِ زُهْرَةَ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ فِي بَيْتِهِ، قَالَ: فَوَجَدْتُهُ يُصَلِّي، فَجَلَسْتُ أَنْتَظِرُهُ حَتَّى يَقْضِيَ صَلَاتَهُ، فَسَمِعْتُ تَحْرِيكًا فِي عَرَاجِينَ فِي نَاحِيَةِ الْبَيْتِ، فَالْتَفَتُّ فَإِذَا حَيَّةٌ فَوَثَبْتُ لِأَقْتُلَهَا، فَأَشَارَ إِلَيَّ أَنِ اجْلِسْ فَجَلَسْتُ، فَلَمَّا انْصَرَفَ أَشَارَ إِلَى بَيْتٍ فِي الدَّارِ، فَقَالَ: أَتَرَى هَذَا الْبَيْتَ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: كَانَ فِيهِ فَتًى مِنَّا حَدِيثُ عَهْدٍ بِعُرْسٍ، قَالَ: فَخَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى الْخَنْدَقِ فَكَانَ ذَلِكَ الْفَتَى يَسْتَأْذِنُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِأَنْصَافِ النَّهَارِ فَيَرْجِعُ إِلَى أَهْلِهِ، فَاسْتَأْذَنَهُ يَوْمًا، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُذْ عَلَيْكَ سِلَاحَكَ، فَإِنِّي أَخْشَى عَلَيْكَ قُرَيْظَةَ، فَأَخَذَ الرَّجُلُ سِلَاحَهُ، ثُمَّ رَجَعَ فَإِذَا امْرَأَتُهُ بَيْنَ الْبَابَيْنِ قَائِمَةً فَأَهْوَى إِلَيْهَا الرُّمْحَ لِيَطْعُنَهَا بِهِ وَأَصَابَتْهُ غَيْرَةٌ، فَقَالَتْ لَهُ: اكْفُفْ عَلَيْكَ رُمْحَكَ وَادْخُلِ الْبَيْتَ حَتَّى تَنْظُرَ مَا الَّذِي أَخْرَجَنِي، فَدَخَلَ فَإِذَا بِحَيَّةٍ عَظِيمَةٍ مُنْطَوِيَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ فَأَهْوَى إِلَيْهَا بِالرُّمْحِ فَانْتَظَمَهَا بِهِ، ثُمَّ خَرَجَ فَرَكَزَهُ فِي الدَّارِ فَاضْطَرَبَتْ عَلَيْهِ، فَمَا يُدْرَى أَيُّهُمَا كَانَ أَسْرَعَ مَوْتًا الْحَيَّةُ أَمِ الْفَتَى، قَالَ: فَجِئْنَا إِلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَذَكَرْنَا ذَلِكَ لَهُ وَقُلْنَا ادْعُ اللهَ يُحْيِيهِ لَنَا فَقَالَ: «اسْتَغْفِرُوا لِصَاحِبِكُمْ» ثُمَّ قَالَ: «إِنَّ بِالْمَدِينَةِ جِنًّا قَدْ أَسْلَمُوا، فَإِذَا رَأَيْتُمْ مِنْهُمْ شَيْئًا، فَآذِنُوهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ، فَإِنْ بَدَا لَكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ، فَاقْتُلُوهُ، فَإِنَّمَا هُوَ شَيْطَانٌ»

ترجمه: «از ابو سائب غلام هشام بن زهره روایت است که گفت: او نزد ابو سعید خدری به منزلش رفت و دید که نماز می‌خواند، منتظر ماند تا نمازش تمام شود، در این هنگام صدای چوب سقف را شنید و ناگهان متوجه ماری شد. خواست آن را بکشد که

ابوسعید اشاره کرد تا بنشیند. نشست و چون نماز را تمام کرد گفت: این خانه را دیده‌ای؟ گفت: آری. ابوسعید گفت: در این خانه جوانی تازه داماد بود و ما برای جنگ احزاب آماده می‌شدیم و خندق می‌کندیم. آن جوان در میانهٔ روز از پیامبر صلی الله علیه وسلم اجازه گرفت تا به خانه برود. پیامبر به او اجازه داد و فرمود: سلاحت را بردار، زیرا می‌ترسم که بنی قریظه به تو زیانی برسانند. آن مرد سلاح خود را برداشت و چون به خانه رسید، دید که همسرش میان دو ستون در ایستاده است و تکان نمی‌خورد. خواست که نیزه را به سمت وی اندازد زیرا غیرتی شده بود. همسرش گفت: بایست و ببین که دلیل ایستادن من در اینجا چیست؟ داخل شو و ببین که چه عاملی سبب شده است تا من در اینجا بایستم. داخل رفت و ناگهان مار بزرگی را بر روی بستر دید و با نیزه به آن زد و مار تقلا کرد و او را نیش زد و معلوم نشد که کدام یک زود تر از دیگری مرد و کشته شد. ما نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم رفتیم و ماجرا را بیان کردیم و گفتیم: از خداوند بخواه که او را دوباره زنده کند. پیامبر فرمود: برای یار خویش طلب آمرزش کنید. سپس فرمود: در مدینه جن‌هایی هستند که اسلام آورده‌اند. هرگاه یکی از آنها را (در خانهٔتان) دیدید سه روز به او مهلت دهید و اگر بعد از آن همچنان بود، او را بکشید؛ چراکه آن شیطان است».

و در روایت بعدی از صحیح مسلم آمده است: «إِنَّ لِهَذِهِ الْبُيُوتِ عَوَامِرَ، فَإِذَا رَأَيْتُمْ شَيْئًا مِنْهَا فَحَرِّجُوا عَلَيْهَا ثَلَاثًا، فَإِنْ ذَهَبَ، وَإِلَّا فَاقْتُلُوهُ، فَإِنَّهُ كَافِرٌ»

ترجمه: «در این خانه‌ها مارهایی زندگی می‌کنند، هرگاه یکی از آنها را دیدید سه روز به آن فرصت دهید، اگر رفت (که چه بهتر) در غیر این صورت آن را بکشید زیرا آن کافر است».

ملا علی قاری در شرح این حدیث می‌گوید: «إِنَّ لِهَذِهِ الْبُيُوتِ عَوَامِرَ»، أَيْ سِوَاكِنَ (فَإِذَا رَأَيْتُمْ مِنْهَا) : أَيْ مِنَ الْعَوَامِرِ يَعْنِي مِنْ هَذِهِ الْجَمَاعَةِ، وَفِي نُسْخَةٍ مِنْهُمْ أَيْ مِنْ هَذَا الْجَمْعِ (شَيْئًا) : أَيْ أَحَدًا تَصَوَّرَ بِصُورَةِ شَيْءٍ مِنَ الْحَيَّاتِ (فَحَرِّجُوا) : بِتَشْدِيدِ الرَّاءِ الْمَكْسُورَةِ أَيْ ضَيِّقُوا (عَلَيْهَا ثَلَاثًا)، أَيْ قُولُوا لَهَا: أَنْتِ فِي حَرَجٍ أَيْ ضِيقٍ إِنْ عُدْتِ إِلَيْنَا فَلَا تَلُومِينَا أَنْ نُضَيِّقَ عَلَيْكُمْ بِالتَّتَبُّعِ وَالطَّرْدِ وَالْقَتْلِ، كَذَا فِي النِّهَايَةِ. وَفِي شَرْحِ مُسْلِمٍ لِلنَّوَوِيِّ قَالَ الْقَاضِي عِيَاضٌ: رَوَى ابْنُ الْحَبِيبِ عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَنَّهُ يَقُولُ: ((أُنْشِدُكُمْ بِالْعَهْدِ الَّذِي أَخَذَ عَلَيْكُمْ

سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنْ لَا تُؤْذُونَا وَلَا تَظْهَرُوا لَنَا») . وَنَحْوُهُ عَنْ مَالِكٍ. (فَإِنْ ذَهَبَ) : أَيْ بِالتَّحْرِيجِ فَبِهَا وَنِعْمَتْ (وَإِلَّا فَاقْتُلُوهُ فَإِنَّهُ كَافِرٌ) . قَالَ شَارِحٌ: أَيْ شَدِّدُوا عَلَى الْحَيَّةِ وَنَفِّرُوهَا، فَإِنْ نَفَرَ وَتَوَارَى فَذَاكَ، وَإِلَّا فَاقْتُلُوهُ، فَإِنَّهُ كَافِرٌ أَيْ كَالْكَافِرِ فِي جَرَاءَتِهِ وَصَوْلَتِهِ وَقَصْدِهِ وَكَوْنِهِ مُؤْذِيًا، وَقِيلَ: أَرَادَ بِعَوَامِرِ الْبَيْتِ سُكَّانَهَا مِنَ الْجِنِّ أَيْ أَنَّهَا حِينًا تُشَكَّلُ بِشَكْلِ الْحَيَّاتِ، وَأَرَادَ بِالتَّحْرِيجِ التَّشْدِيدَ بِالْحَلِفِ عَلَيْهِ، كَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ أَنْ يُقَالَ لَهَا: (أَسْأَلُكِ بِعَهْدِ نُوحٍ وَبِعَهْدِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنْ لَا تُؤْذِينَا)

ترجمه: «{در این خانه‌ها دراز عمرهایی وجود دارد} یعنی ساکنانی وجود دارد {پس اگر چیزی از آنها را دیدید} یعنی از این جماعت عمر دراز، یکی از آنها را به صورت ماری دیدید، {پس فشار بیاورید} یعنی در تنگنا قرار دهید {آنها را به مدت سه روز} یعنی به آنها بگویید: تو در حرج و تنگنا و فشار هستی، اگر دوباره به نزد ما برگردی پس ما را سرزنش نکن اگر شما را دنبال کردیم و بیرون انداختیم و کشتیم. در النهایه اینگونه آمده است. و در شرح مسلم از النووی، آمده که قاضی عیاض گفته است: ابن الحبیب از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که پیامبر به آن مارها گفته است: {با آن عهد و پیمانی که سلیمان بن داود علیهما السلام از شما عهد و پیمان گرفت از شما عهد و پیمان می‌گیرم که ما را اذیت نکنید و دیگر پیدایتان نشود}. و همانند این از مالک روایت شده است. {پس اگر رفت} یعنی با فشار آوردن بر او، پس چه خوب. {وگرنه او را بکشید چراکه او یک کافر است} شارح می‌گوید: یعنی بر مار فشار بیاورید تا فرار کند، پس اگر فرار کرد و از آنجا رفت چه بهتر، وگرنه او را بکشید چون کافر است، یعنی در جرئتش و دشمنانگی‌اش و قصدش و اذیت رساندش همانند کافر است. و گفته شده: منظور از دراز عمرهای خانه، ساکنانش از جن‌ها است، که خودش را به شکل مار درآورده است. و منظور از در فشار قرار دادن، سوگند دادن آنان است، چنانکه در حدیث آمده که به آنها گفته شود: ای مار من از تو با عهد نوح و عهد سلیمان بن داود از تو درخواست می‌کنم که ما را اذیت نکنی».[1]

۱- مرقاة المفاتيح شرح مشكاة المصابيح از ملا علی قاری، ج ۷ ص ۲۶۷۰.

چنانکه از این حدیث و شرح علما بر آن پیداست، رسول خدا صلی الله علیه وسلم ماری که در خانه است را خطاب قرار داده و با او صحبت کرده و از او درخواست انجام فعلی کرده است و آن فعل، در اینجا بیرون رفتن مار و عدم ضرر رساندنش به ساکنان خانه است.

اما جهال نجدیه با توحید بدعی‌شان چنین درخواستی را شرک می‌دانند! ولا حول ولا قوة إلا بالله.

و همچنین ابن الاثیر در تاریخش دربارهٔ نحوه ساختن شهر قیروان در افریقا توسط عقبه بن نافع رضی الله عنه می گوید: «ذِكْرُ وِلَايَةِ عُقْبَةَ بْنِ نَافِعٍ إِفْرِيقِيَّةَ وَبِنَاءِ مَدِينَةِ الْقَيْرَوَانِ. قَدْ ذَكَرَ أَبُو جَعْفَرٍ الطَّبَرِيُّ أَنَّ فِي هَذِهِ السَّنَةِ وَلِيَ مَسْلَمَةُ بْنُ مُخَلَّدٍ إِفْرِيقِيَّةَ، وَأَنَّ عُقْبَةَ وَلِيَ قَبْلَهُ إِفْرِيقِيَّةَ وَبَنَى الْقَيْرَوَانَ، وَالَّذِي ذَكَرَهُ أَهْلُ التَّارِيخِ مِنَ الْمَغَارِبَةِ: أَنَّ وِلَايَةَ عُقْبَةَ بْنِ نَافِعٍ إِفْرِيقِيَّةَ كَانَتْ هَذِهِ السَّنَةَ وَبَنَى الْقَيْرَوَانَ، ثُمَّ بَقِيَ إِلَى سَنَةِ خَمْسٍ وَخَمْسِينَ وَوَلِيَهَا مَسْلَمَةُ بْنُ مُخَلَّدٍ، وَهُمْ أَخْبَرُ بِبِلَادِهِمْ، وَأَنَا أَذْكُرُ مَا أَثْبَتُوهُ فِي كُتُبِهِمْ: ثُمَّ رَأَى أَنْ يَتَّخِذَ مَدِينَةً يَكُونُ فِيهَا عَسْكَرُ الْمُسْلِمِينَ وَأَمْوَالُهُمْ لِيَأْمَنُوا مِنْ ثَوْرَةٍ تَكُونُ مِنْ أَهْلِ الْبِلَادِ، فَقَصَدَ مَوْضِعَ الْقَيْرَوَانِ، وَكَانَ أَجَمَةً مُشْتَبِكَةً بِهَا مِنْ أَنْوَاعِ الْحَيَوَانِ (مِنَ السِّبَاعِ) وَالْحَيَّاتِ وَغَيْرِ ذَلِكَ، فَدَعَا اللَّهَ، وَكَانَ مُسْتَجَابَ الدَّعْوَةِ، ثُمَّ نَادَى: أَيَّتُهَا الْحَيَّاتُ وَالسِّبَاعُ إِنَّا أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -، ارْحَلُوا عَنَّا فَإِنَّا نَازِلُونَ وَمَنْ وَجَدْنَاهُ بَعْدَ ذَلِكَ قَتَلْنَاهُ. فَنَظَرَ النَّاسُ ذَلِكَ الْيَوْمَ إِلَى الدَّوَابِّ تَحْمِلُ أَوْلَادَهَا وَتَنْتَقِلُ، فَرَآهُ قَبِيلٌ كَثِيرٌ مِنَ الْبَرْبَرِ فَأَسْلَمُوا، وَقَطَعَ الْأَشْجَارَ وَأَمَرَ بِبِنَاءِ الْمَدِينَةِ، فَبُنِيَتْ، وَبَنَى الْمَسْجِدَ الْجَامِعَ، وَبَنَى النَّاسُ مَسَاجِدَهُمْ وَمَسَاكِنَهُمْ».

ترجمه: «توضیحات دربارهٔ فرمانداری عقبه بن نافع رضی الله عنه در آفریقا و بنا نمودن شهر قیروان. ابو جعفر الطبری گفته که در این سال مسلمه بن مخلد فرماندار آفریقا شد و قبل از او عقبه فرماندار آفریقا بود و شهر قیروان را بنا نمود... عقبه بن نافع چنین دید که شهری بسازد تا سربازان مسلمین و اموالشان در آنجا باشند و از هجوم مردم آن سرزمین در امان شوند. به همین خاطر به سمت منطقهٔ قیروان رفت و آنجا جنگل و بوته‌زاری بود که پر از انواع حیوانات از درندگان گرفته تا مارها و دیگر جانداران بود، برای همین عقبه خدا را به دعا خواند و او مستجاب الدعوه بود، سپس بانگ زد: ای

مارها و درندگان، ما اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم هستیم، از اینجا بروید که ما اینجا آمده‌ایم و بعد از این هرکسی را در اینجا ببینیم او را خواهیم کشت. مردم در آن روز حیوانات را می‌دیدند که فرزندانشان را برداشته و از آنجا می‌رفتند. و بسیاری از قبایل بربر (ساکنان بومی آفریقا) وقتی این اتفاق را دیدند اسلام آوردند. سپس درختان را قطع کردند و با چوب‌هایش شهر را ساختند و مسجد جامعی ساخته شد و مردم نیز مساجد و خانه‌هایشان را ساختند».[1]

و ابن حجر عسقلانی در این باره می‌گوید: «وروى خليفة بإسناد حسن أنّ عقبة لما افتتح إفريقية وقف على القيروان فقال: يا أهل هذا الوادي، إنا حالّون فيه إن شاء الله، فاظعنوا ثلاث مرات قال: فما نرى حجرا ولا شجرا إلا يخرج من تحته دابّة حتى هبطن بطن الوادي، ثم قال: انزلوا باسم الله».

ترجمه: «خلیفه با اسناد حسن روایت کرده که هنگامی‌که عقبه بن نافع آفریقا را فتح کرد در منطقهٔ قیروان توقف کرد و سه بار گفت: ای اهالی این وادی، ما ان شاء الله، وارد اینجا شده‌ایم، پس بلند شوید و از اینجا بروید. راوی می‌گوید: هیچ سنگ و درختی نبود مگر اینکه می‌دیدم از زیر آن جنبده‌ای بیرون می‌آمد و می‌رفت تا اینکه همهٔ به پایین آن وادی فرود آمدند. سپس عقبه به همراهانش گفت: به نام خدا در اینجا فرود آیید».[2]

و همانند روایت فوق را أبو عمر یوسف بن عبد الله النمری القرطبی در الاستیعاب في معرفة الأصحاب، ج ۳ ص ۱۰۷۶ آورده است.

چنانکه در این واقعه مشاهده می‌کنید، صحابی رسول خدا صلی الله علیه وسلم، عقبه بن نافع، همهٔ حیوانات و درندگان و خزندگان منطقهٔ قیروان را خطاب قرار داده و از آنها درخواست انجام فعلی را کرده است که در اینجا این فعل، بیرون رفتن آن حیوانات از آن منطقه و کم کردن شر و ضرر و زیانشان از مسلمانان است.

اما در کمال شگفتی، طبق توحید خوارج نجدیه، این کار شرک و بت‌پرستی محسوب می‌شود!

۱- الکامل فی التاریخ از ابن الاثیر، ج ۳ ص ۶۳.

۲- الإصابة في تمييز الصحابة، از ابن حجر عسقلانی، ج ۵ ص ۵۱.

و خیلی جالب است که نجدیه برای توجیه شرک بودن درخواست فعل از قبور صالحان (همانند درخواست دعا)، به چنین خزعبلاتی استناد کنند و بگویند به همان شکل که درخواست دعا از جمادات و حیوانات شرک است، درخواست دعا از مردگان نیز شرک است! و با بی‌ادبی تمام، رسول خدا صلی الله علیه وسلم در قبرش را با جمادات یکسان می‌دانند و گمان می‌کنند که همانگونه که جمادات نفعی نمی‌رسانند، رسول خدا نیز دیگر نفعی نمی‌رساند! و سپس با توحید بدعی‌شان گمان می‌کنند که نسبت دادن نفع و ضرر رسانی بصورت مجازی به یک مخلوق، شرک است! آیا این، همان توحید خوارج نیست؟ در حالی که جمهور علمای اهل سنّت درخواست دعا از پیامبر صلی الله علیه وسلم در کنار قبرش را مستحب دانسته و انجام داده‌اند، آیا این علما توحید و شرک را نفهمیدند؟

سخن زیاد است و عاقل را اشارتی کافیست.

التماس تفکر!

شنبه، ۴ آبان ۱۳۹۸.

قرآن و سنت، مشروعیت توسل به جاه را نشان می‌دهند

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا ٱلۡجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَٰمَيۡنِ يَتِيمَيۡنِ فِي ٱلۡمَدِينَةِ وَكَانَ تَحۡتَهُۥ كَنزٞ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَٰلِحٗا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبۡلُغَآ أَشُدَّهُمَا وَيَسۡتَخۡرِجَا كَنزَهُمَا رَحۡمَةٗ مِّن رَّبِّكَۚ وَمَا فَعَلۡتُهُۥ عَنۡ أَمۡرِيۚ ذَٰلِكَ تَأۡوِيلُ مَا لَمۡ تَسۡطِع عَّلَيۡهِ صَبۡرٗا﴾ [الکهف: ۸۲]

«و اما دیوار، از آن دو کودک یتیم در آن شهر بود، و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو وجود داشت، و پدرشان مردی صالح بود، پس پروردگارت خواست که آنان به حد بلوغ برسند و گنج خود را بیرون آورند، (سپس حضر به موسی گفت) این رحمتی از جانب پروردگارت بود، این (کارها) را من خود سرانه انجام ندادم، این بود راز (و حکمت) کارهایی که نتوانستی در برابر آن‌ها صبر کنی».

چنانکه در این آیه پیداست، خداوند گنج آن دو کودک را بخاطر پدرشان که انسان صالحی بود برایشان حفظ کرد. و اگر پدرشان انسال صالحی نمی‌بود و خداوند خاطر پدرشان را نمی‌گرفت و پدر آن دو کودک، نزد الله جایگاه و منزلتی نمی‌داشت، خداوند گنج آن دو کودک را (حد اقل به سبب پدرشان) محفوظ نگه نمی‌داشت. و این مشروعیت توسل به جاه و ذات انسان‌های صالح را نشان می‌دهد.

و کسی اینگونه دعا می‌کند: «خدایا من در بین مردم فقیر و بی‌نوا و درمانده شده‌ام، خدایا به این بندهٔ بی‌نوا و درمانده و فقیرت رحم کن. خدایا این مردمان دل من را شکستند، خدایا تو حال و روز من را بهتر از خودم می‌دانی، خدایا بخاطر این دل شکسته و این حال محزونی که دارم، دعایم را قبول کن».

دعای فوق، همان توسل به جاه است، یعنی دعاکننده بوسیلهٔ توسل به جایگاه و مکانت درمانده و فقیر و مظلومی که دارد از خداوند درخواست حاجت کرده است. در واقع، جاهی دارد که جای ترحم دارد.

و بدون شک کسانی که بی‌خردانه توسل به جاه را حرام و بدعت می‌دانند نیز، تاکنون خودشان بارها بدون اینکه متوجه شده باشند همانند چنین دعایی کرده‌اند و به جاهشان متوسل شده‌اند!

و یا برای ما انسان‌ها نیز پیش آمده که مثلاً از جایی عبور می‌کنیم و یکدفعه می‌بینیم که حیوانی یا پرنده‌ای پایش شکسته یا در جایی گیر کرده، و التماس کمکش را می‌توانیم

از حالت چشمانش درک کنیم. یا گدایی را می‌بینیم که فلج یا مریض و... است و با صدایی سوزان به ما می‌گوید: «به من بینوا کمک کنید»، و ما دلمان به حال و جاه و مکانتی که آن حیوان یا پرنده یا انسان پیدا کرده است، می‌سوزد و به او رحم کرده و کمک می‌کنیم.

این همان توسل به جاه است.

پس چگونه بعضی‌ها می‌گویند توسل به جاه، بدعت و حرام است؟

یا یکی اینگونه دعا می‌کند: «خدایا چون بخاطر جایگاهی که پدر آن دو کودک در نزد تو داشت (و داستانش در سورهٔ کهف ذکر شده است) تو آن گنج را برای آنها محفوظ نگه داشتی، پس به همان شکل نیز بخاطر جایگاهی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزد تو دارد، من را بر صراط مستقیمت محفوظ نگه دار».

چنانکه مشابه این دعا از عمر بن الخطاب رضی الله عنه در ماجرای استسقا ثابت شده است: «فَقَالَ (عمر): اللَّهمّ أنا نتقرب إليك بعم نبيك ونستشفع به، فاحفظ فيه نبيك كما حفظت الغلامين لصلاح أبيهما».[1]

: «فإنك تقول وقولك الحق: ﴿وَأَمَّا ٱلۡجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَٰمَيۡنِ يَتِيمَيۡنِ فِي ٱلۡمَدِينَةِ وَكَانَ تَحۡتَهُۥ كَنزٞ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَٰلِحٗا﴾ [الكهف: ٨٢] فحفظتهما لصلاح أبيهما فاحفظ اللهم نبيك في عمه».[2]

و این همان توسل به جاه است.

و رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: «دعوةُ المظلومِ تُحمَلُ على الغَمامِ، وتُفتَحُ لها أبوابُ السَّمواتِ»؛ «دعای مظلوم بر بالای ابرها حمل می‌شود و درهای آسمان‌ها برایش باز می‌شود (و مورد اجابت قرار می‌گیرد)».[3]

۱- الإستيعاب في معرفة الأصحاب، ج ۱ ص ۲۴۶).

۲- تاریخ دمشق، ج ۲۶ ص ۳۶۳.

۳- صحیح ابن حبان (شماره ۷۳۷۸).

و فرمود: «اتَّقوا دعوةَ المظلومِ، وإن كان كافرًا، فإنه ليس دونها حجابٌ»؛ «از دعای مظلوم بترسید اگرچه کافر هم باشد، برای اینکه مانع و پوششی جلوی دعایش نیست (و دعایش اجابت می‌شود)».[1]

اگر مظلومی بگوید: «خدایا به من ظلم کردند، اعضای خانواده‌ام را با بمباران‌هایشان کشتند، همهٔ اموالم را به ناحق گرفتند، من را از خانه و دیارم بیرون کردند، و خودم آواره و در به در شده‌ام، خدایا بخاطر حال و وضعی که دارم انتقام من را از آن ظالمان بگیر»

آیا غیر از این است که این مظلوم به جاه و مکانت مخصوصی که در نزد الله پیدا کرده است متوسل شده است؟

آیا غیر از این است که جایگاه او در شرایطی قرار دارد که خداوند بخاطر جایگاهش بیشتر او را مورد مرحمت و عنایت خود قرار می‌دهد؟

پس چگونه بعضی‌ها، ادعا می‌کنند که «توسل به جاه» در قرآن و سنّت وجود ندارد و بدعت است؟

پس این آیات و احادیث چه هستند و چه معنایی دارند؟

بارالهی بخاطر محمد و آل او ما را از شرّ فتنه‌ها و بدعت‌های نوخوارج معاصر محفوظ نگه دار. آمین

جمعه، ۱۰ آبان ۱۳۹۸.

۱- صحیح الجامع از آلبانی، شماره (۱۱۹).

خالد که شرک می‌گرفتی همه عمر * دیدی که چگونه شرک، خالد گرفت

خالد عزیزی می‌گوید: {وقتی می‌گویم استعانه به غیر الله شرک است، منظورم استعانه‌ای است که از قدرت مخلوق خارج است و فقط الله متعال می‌تواند آن را برآورده کند}.

لطفاً کمی درنگ کنید...

آیا می‌دانید این سخنش به چه معناست؟

قید: {فقط الله می‌تواند آن را برآورده کند} به این معناست که بعضی دیگر از استعانه‌ها نیز وجود دارد که به همان شکل که در قدرت الله است در قدرت مخلوق نیز است و غیر الله نیز می‌تواند آن را برآورده کند! العیاذ بالله.

شما را به الله قسم آیا این عین شرک ورزی و جهالت به توحید نیست؟

یاد مشرکان قریش افتادم که می‌گفتند: بعضی کمک رسانی‌ها هستند که علاوه بر الله، إله‌های دیگر نیز در خشکی و در آسانی می‌توانند آن را انجام دهند و انجام آن در قدرت‌شان است، و یک سری دیگر از استعانه‌ها هست که فقط مختص به الله و مربوط به داخل دریا و سختی‌هاست!!

خطاب به این جاهلان به توحید و این متأثران از توحید خوارج می‌گویم که: انجام هیچ کاری (ولو پلک زدن و نفس کشیدن نیز) بصورت استقلالی و خارج از مشیت الله، در توان هیچ مخلوقی نیست؛ بلکه تماماً به اذن الله است. و شماها بخاطر اینکه در قدرت انجام دادن بعضی از کارها و استعانه ها، مخلوقاتی را شریک خدا قرار می‌دهید و آنها را همانند خدا بر انجام آن قادر می‌دانید، و تنها فقط بعضی از کارها را مختص به قدرت الله می‌دانید و در مابقی کارها، بعضی مخلوقات را نیز شریک خدا قرار می‌دهید (در حالی که در واقع تسبّباً و به اذن الله توانایی استعانه در آن امور را داشتند)، دچار شرک اکبر شده‌اید!!!

پ.ن: درخواست انجام هر عملی (ولو بسیار بزرگ باشد) که بندۀ مومن، انجام آن را از یک مخلوق به عنوان سببی که به اذن الله قادر به انجام آن است، بخواهد، از شرک اکبر و اصغر خارج می‌شود.

و درخواست انجام هر عملی (ولو بسیار کوچک و جزئی باشد) که بندۀ مومن، انجام آن را از یک مخلوق بصورت مستقل از اراده و مشیت خدا و من دون الله و قائم به قدرت ذاتی خودش، بخواهد، دچار شرک اکبر شده است.

ایها العقلاء توحید ما را با توحید خوارج نجد مقایسه کنید!!

شنبه، ۱۱ آبان ۱۳۹۸.



« کانال شخصی « خالد عزیزی

شریعت میگوید:
استعانه به غیر خدا شرک است.
در جای دیگری انواعی از استعانه را برای مخلوق جایز و ثابت کرده است.
این یعنی شریعت از استعانه شرکی تعریف خاص به خودش را دارد و همه انواع استعانه به مخلوق را مد نظر ندارد.
برای همین افراد جاهل به شریعت و اصول و منهج استدلال می آیند و ایراد میگیرند:
که سلفی ها میگویند استعانه به غیر خدا شرک است در حالی که در قرآن یکی از پیروان موسی علیه السلام از او درخواست استغاثه و کمک کرد و مواردی از این قبیل مانند استعانه سلیمان از جنودش برای درست کردن عرش ملکه سبا.
این نشان از جهل و سوء فهم از منهج اهل سنت و جماعت و اصول استدلالی آنهاست.
اهل سنت وقتی در مورد موضوعی به خروجی و نتیجه ای می رسند کل نصوص وارده در مورد آن قضیه را جمع آوری کرده و عامش را توسط خاصش تخصیص کرده و مطلقش را به وسیله مقیدش تقیید و مجملش را به وسیله مبینش تبیین میکنند واینگونه به تمامی نصوص ایمان داشته و دچار تناقض و تخبط نمی شوند.
وقتی اهل سنت وجماعت میگویند:
استعانه به غیر الله شرک است. منظور استعانه ای است که از قدرت مخلوق خارج است و فقط الله متعال میتواند آن را برآورده کند چه آن شخص زنده باشد یا مرده، حاضر باشد یا غائب.
برای تک تک این قیود در قرآن وسنت دلیل وجود دارد. و اضافه کردن قیدی به این تعریف باید همراه با دلیل باشد و گرنه مفاهیم تحریف می شوند.
397 ۰۴:۴۹ ب.ظ

ما حق را بر باطل می‌افکنیم، پس آن را درهم می‌شکند و ناگاه آن (باطل) نابود می‌شود [الأنبیاء: ۱۸]

خالد عزیزی و همانندانش، حکم دیروز من را دارند، زمانی من نیز همانند آنها دعوتگر افکار نجدی بودم و وقتی به لازمهٔ عقیده‌ام عمل کردم، کسی را صادق‌تر از دوله برای حمایت و نصرت، پیدا نکردم؛ چراکه عقیدهٔ محمد بن عبد الوهاب و فهم او از اسلام را بدون تعارف و لومه و سازشی اجرا می‌کردند.

اما امثال خالد عزیزی و صلاح الدین مهدوی و مسعود توحیدی و حسن فرجی و...، پایه و مبنای عقیدهٔشان همان است، ولی مرد عمل کردن به آن نیستند. بخدا قسم دلم به حالشان می‌سوزند، به خدا قسم به نیت پوزه مالیدن آنها و شکست‌دادن آنها نیست که با آنها بحث می‌کنم، بلکه حکم دیروز خود من رو دارند. فقط یک سری چیزها هست که هنوز ندیدند و درک نکردند. باید زاویه نگاهشان را عوض کنند. پس تنها ژست و قیافه دانا و عالم بودن گرفتن کافی نیست، که اگر کافی بود از پاسخ دادن به مقالات ما عاجر نمی‌ماندند. با حلوا حلوا کردن دهان شیرین نمی‌شود، با ادعای سلفی بودن و پیرو فهم سلف صالح بودن، کسی سلفی نمی‌شود، با نام گذاشتن بر خود به عنوان اهل سنّت و طایفهٔ منصوره و فرقهٔ ناجیه، چیزی از باطل به حقیقت تبدیل نمی‌شود. نحن ابناء الله گفتن سودی ندارد. نگاه عصمت آمیز به سبقت اذهانتان، جز تعصب جاهلی نیست.

وقتی که با خطاها و انحراف‌های بنیادین دعوت نجدی آشنا شدم، از آن برگشتم و نه از تکفیر شدن توسط مخالفان ترسیدم و نه از تهدید هایشان نه از لومه لائمان. الحق أحق أن یتبع. از این ناراحت نشدم که به من می‌گفتند تو چندین سال بر این فکر بودی و مردم را به آن دعوت کردی و اکنون از آن برگشته ای! چراکه ضرر از نصف هم برگردد، سود است!

همین شرایط برای شما نیز پیش خواهد آمد، مخصوصا آنهایی که در رأس این دعوتگری هستند. پس همانند ابوطالب نشوید که اگر هم حق را شناختید بخاطر در و جیران و سرزنش دوست و آشنا، از آن تبعیت نکنید. اینکه خطایت را قبول کنی و از سرزنش و لومهٔ لائمان نترسی شهامت می‌خواهد که شاید هرکسی چنین شهامتی نداشته باشد. الله به راز دل ها آ گاه است و ما فقط ظاهر را می‌بینیم.

ای فریفته شدگان به دعوت نجدی، از من و امثال من عبرت بگیرید و راهی که ما رفتیم و بن‌بست بودن آن را دیدیم، شما تکرار نکنید. بخدا قسم که دلم به حالتان می‌سوزد و شماها را دوست دارم و از سر خیرخواهی است که بر افکارتان رد می‌زنم و اگر هم در ردیه‌ها تندی به خرج می‌دهم به نیت اصلاح است؛ چراکه در بعضی موارد باید شوکی بزرگ به تو وارد شود، باید محکم هول داده شوی تا پایت از این دام کنده شود، و ارزش خراشی که برمی‌داری را دارد. ناخالصی آهن را در کورۀ آهنگری پاک می‌کنند. چشیدن بعضی تلخی‌ها، شیرینی‌های سعادت را به دنبال دارد. این را فراموش نکنید که داشتن اخلاص به تنهایی کافی نیست که اگر کافی می‌بود پس برای ابن ملجمی که خالصانه و برای اعلای کلمة توحید، سیدنا علی رضی الله عنه را کشت، کافی می‌بود. هرکسی می‌تواند ادعای برحق بودن بکند، منتها در میدان عمل مشخص می‌شود.

﴿بَلۡ نَقۡذِفُ بِٱلۡحَقِّ عَلَى ٱلۡبَٰطِلِ فَيَدۡمَغُهُۥ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٞۚ﴾ [الأنبياء: ۱۸]

«بلکه ما حق را بر باطل می‌افکنیم، پس آن را درهم می‌شکنند و ناگاه آن (باطل) نابود می‌شود».

یکشنبه، ۱۲ آبان ۱۳۹۸.

طبق تعریف وهابیت از بدعت، ابن تیمیه نیز مبتدع است!

بنابر تعریف متشدّدانه و غالیانهٔ بعضی از مبلغان وهابیت (مانند خالد عزیزی) از مفهوم «بدعت»، ابن تیمیه رحمه الله نیز مبتدع است! برای اینکه ابن تیمیه اوراد و اذکاری را ابداع نموده بود و در اوقات بخصوصی و با تکرار آن به تعداد مشخصی، بر آن مواظبت می‌کرد و با آن قصد تقرب به الله را داشت، اما رسول خدا صلی الله علیه وسلم، مواظبت نمودن بر آن اذکار در آن اوقات و به آن تعداد را تشریع نکرده بود و انجام آن عمل با آن کمیت و کیفیت از او ثابت نشده بود؛ پس در نتیجه باید ابن تیمیه مبتدع باشد!

چنانکه ابن قیم رحمه الله دربارهٔ شیخش ابن تیمیه می‌گوید: «وَمِنْ تَجْرِيبَاتِ السَّالِكِينَ الَّتِي جَرَّبُوهَا فَأَلْفَوْهَا صَحِيحَةً أَنَّ مَنْ أَدْمَنَ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَوْرَثَهُ ذَلِكَ حَيَاةَ الْقَلْبِ وَالْعَقْلِ. وَكَانَ شَيْخُ الْإِسْلَامِ ابْنُ تَيْمِيَّةَ قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ شَدِيدَ اللَّهْجِ بِهَا جِدًّا، وَقَالَ لِي يَوْمًا: لِهَذَيْنِ الِاسْمَيْنِ وَهُمَا الْحَيُّ الْقَيُّومُ تَأْثِيرٌ عَظِيمٌ فِي حَيَاةِ الْقَلْبِ، وَكَانَ يُشِيرُ إِلَى أَنَّهُمَا الِاسْمُ الْأَعْظَمُ، وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَنْ وَاظَبَ عَلَى أَرْبَعِينَ مَرَّةً كُلَّ يَوْمٍ بَيْنَ سُنَّةِ الْفَجْرِ وَصَلَاةِ الْفَجْرِ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِيثُ حَصَلَتْ لَهُ حَيَاةُ الْقَلْبِ، وَلَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ».

ترجمه: «از جمله چیزهایی که سالکین، با تجربه و آزمایش صحت آن را دریافته‌اند، این است که هرکس بر گفتن: { يا حي يا قيوم لا إله إلا أنت } مواظبت کند، باعث حیات و زنده ماندن قلب و عقلش می‌شود. و شیخ الاسلام ابن تیمیه با جدیت و به شدت بر این ذکر مواظب می‌نمود و یک روز به من گفت: این دو اسم «الحی» و «القیوم» تاثیر بزرگی در حیات قلب دارند، و به این اشاره داشت که این دو اسم، اسم اعظم خداوند هستند. و شنیدم ابن تیمیه می‌گفت: هرکس هر روز در فاصلهٔ زمانی مابین دو رکعت سنّت قبل از نماز صبح و خود نماز صبح، چهل بار بگوید: {ای زندهٔ پابرجا، هیچ إلهی جز تو وجود ندارد، بوسیلهٔ رحمت تو از تو کمک می‌خواهم} حیات و زنده بودن برای قلبش حاصل می‌شود و قلبش نمی‌میرد».[1]

۱- مدارج السالکین، ج۱ ص ۴۴۶.

همچنین می‌گوید: «وَسَمِعْتُ شَيْخَ الْإِسْلَامِ ابْنَ تَيْمِيَّةَ رَحِمَهُ اللهُ يَقُولُ: مَنْ وَاظَبَ عَلَى " يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ. لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ " كَلَّ يَوْمٍ بَيْنَ سُنَّةِ الْفَجْرِ وَصَلَاةِ الْفَجْرِ أَرْبَعِينَ مَرَّةً أَحْيَى اللهُ بِهَا قَلْبَهُ».

ترجمه: «شنیدم شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گفت: هرکس در فاصلهٔ زمانی مابین دو رکعت سنّت قبل از نماز صبح و خود نماز صبح، بر گفتن: {یا حي یا قیوم لا إله إلا أنت} مواظبت کند، خداوند بوسیلهٔ آن قلبش را زنده نگه می‌دارد».[1]

چنانکه از کلام ابن قیم رحمه الله فهمیده می‌شود، فواید این نوع ذکر (که احیای قلب و عقل است) در حدیث پیامبر صلی الله علیه وسلم نیامده، بلکه سالکان با آزمایش و تجربه به این فایده رسیده‌اند، (به همان شکلی که سالکان با آزمایش و تجربه به این نتیجه رسیده‌اند که دعا نزد قبور صالحان پذیرفته‌تر است، و یا مثلا دربارهٔ قبر معروف الکرخی گفته‌اند که قبر او تریاقی مجرب است).

و ابن تیمیه با روش مخصوص خودش بر این اذکار مواظبت نموده است، به این شکل که ابتدا دو رکعت سنّت قبل از نماز صبح را می‌خواند سپس چهل بار می‌گفت: {یا حي یا قیوم لا إله إلا أنت برحمتك أستغیث} و بعد از آن دو رکعت فرض صبحش را می‌خواند. و با آزمایش و تجربه برایش ثابت شده بود که این نوع ذکر با این تعداد و در این زمان، باعث احیا و حیات قلب می‌شود.

اما وهابیت و نجدیت در تعریف بدعت بسیار متشدّد هستند و معتقد اند مقیّد کردن چنین ذکری به یک «ساعت مشخص» و یک «مکان مشخص» و تکرار آن به «تعدادی مشخص» و مواظبت بر آن برای «مدت زمانی مشخص»، اگر از طرف شریعت مأثور و ثابت نباشد، پس بدعت است.

اینجا قصد ندارم که اشتباه بودن فهم نجدیه از بدعت را توضیح دهم، بلکه فقط می‌خواهم به این نجدی‌هایی که خودشان را به ابن تیمیه نسبت می‌دهند و فکر می‌کنند ابن تیمیه نیز با افراطهای آنها موافق است، نشان داده باشم که طبق تعریف آنها از بدعت، ابن تیمیه و ابن قیم نیز مبتدع خواهند بود!

۱- مدارج السالکین، ج ۳ ص ۲۶۴.

در نزد ما عمل ابن تیمیه بدعت نیست، اما در نزد شما بدعت است، حال چه توجیهی برای عمل ابن تیمیه رحمه الله دارید؟

آیا نیمچه ملّای متکبر ما، ابن تیمیه را تبدیع می‌کند یا لطف می‌کند و برایش عذر به جهل می‌آورد؟!

آیا فهم این متعالمان نوظهور دربارۀ مفهوم «بدعت» بهتر از فهم ابن تیمیه است؟

دوشنبه، ۱۳ آبان ۱۳۹۸.



« کانال شخصی « خالد عزیزی
۱،۱۰۶ members

اما ادعایی که در سوال آمده و گفته‌اند: چه کسی به شما گفته هر چه ما انجام می‌دهیم باید در دوران پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ یا صحابه یا تابعین به وجود آمده باشد نشان دهنده‌ی عدم شناخت آنان به معنای بدعت است که پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در احادیث بسیاری نسبت به آن هشدار داده‌اند. آنچه ایشان ذکر کرده‌اند ضابطه‌ای است در مورد هر طاعتی که به قصد تقرب به الله انجام می‌شود.

بنابراین جایز نیست با عبادتی که رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ تشریع نکرده‌اند قصد تقرب به الله نمود و این چیزی است که از نهی پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ از بدعت‌ها دانسته می‌شود. بدعت یعنی تقرب به الله با چیزی که توسط الله تشریع نشده است. برای همین است که حذیفه ـ رضی الله عنه ـ می‌گوید: هر عبادتی که اصحاب رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ انجامش نداده‌اند را انجام ندهید.

همانند این، امام مالک ـ رحمه الله ـ می‌گوید: هرچه آن روز به عنوان دین نبوده، امروزه نیز دین نیست.

یعنی هر آنچه در دوران پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ جزوی از دین نبوده و با آن به الله تقرب نمی‌شده پس از آن نیز جزو دین نخواهد بود».

2793 ۱۱:۵۰ ب.ظ

تخبط و تحجرِ تعقل اهل تمرق!

بسم الله والحمد لله والصلاة والسلام علی رسول الله و علی آله وصحبه ومن والاه، اللهم أرنا الحق حقا وأرزقنا اتباعه وأرنا الباطل باطلا وأرزقنا اجتنابه. اما بعد:

شخصی به نام «ابن جمیله الرضا» که قبلا در کانال معرفی شده بود، و گفته بودیم اصل در مسلمانان جهان و مردم منتسب به اسلام را بر کفر می‌داند مگر اینکه در حق شخص معینی خلاف آن در نزدش ثابت شده باشد و نه تنها علمای و پیروان دیگر مذاهب اهل سنت، بلکه وهابیت و سلفیت معاصر و علمایش را نیز کافر اصلی می‌داند و اضافه بر آن حتی هرکس در کفر آنان توقف کند را نیز تکفیر می‌کند. این غالی خارجی که همه در نزد او کافر هستند، از فرط جهالتش به شریعت خداوند متعال، تفاوت اسباب با تفویض را نمی‌داند و اسباب مقدر شده توسط خداوند که به اذن الله قادر به تدبیر و تقسیم امور باشند را نیز به تفویض نام گذاری می‌کند و با انکار اذن و تسبب الهی، و با فهم اشتباهش از قاعدۀ «فیما لایقدر علیه إلا الله» این قاعده را اینگونه فهم کرده و زبان حالش این است که یک سری امور بدون «ضابطه و قید اذن الهی» تحت مقدور بشر است (= نتیجه این سخن این است که قدرت انجام آن به او تفویض شده است و ربطی به ضابطه و قید اذن الهی ندارد)، و یک سری امور مخصوص دیگر وجود دارد که تحت مقدور بشر نیست و لا یقدر علیه إلا الله است و فقط تحت مقدور الله است و خداوند برای انجام آن امور، هیچ مخلوقی را سبب و وسیله قرار نمی‌دهد و هرکس ادعا کند بعضی از مخلوقات به اذن الله می‌توانند این امور مخصوص را انجام دهند پس دروغ گفته و دچار شرک تفویض شده است! سپس برای این اموری که بنا بر سخن او، ما لا یقدر علیه إلا الله است، «خلق کردن از عدم»، «زنده کردن»، «میراندن» و «شفا دادن» را مثال می‌زند.

و فحوای کلام باطل و تخبط این شخص این است که می‌گوید: {هرکس بگوید فلان مخلوق به اذن الله می‌تواند خلق کند یا زنده کند یا بمیراند یا شفا دهد، اگرچه هم بگوید به اذن الله است، پس قدرت انجام این امور که جز الله بر آن قادر نبوده است (= ما لا یقدر علیه إلا الله بوده است) را به مخلوق تفویض کرده و در نتیجه مشرک شده است؛ اگرچه هم «به اذن الله» را گفته باشد}!

چرا که این شخص و همانندان او، ضابطه و قید «بإذن الله» و «من دون الله» را محک و مناط و معیار شناخت توحید و شرک نمی‌دانند؛ بلکه ضابطه در نزد آنها قاعدهٔ نامنظم و نامنضبط و ناقص و غیرجامع و مانعِ: تقسیم امور به: «ما لا یقدر علیه إلا الله» و «ما یقدر علیه غیر الله» است؛ یعنی در نزد اینها امور دو بخش هستند، بخشی از آنها فقط خدا بر انجام آن قادر است، و بخشی دیگر از امور، علاوه بر خدا، غیر از خدا نیز همانند خدا بر انجام آن قادر هستند!

برای توضیح اشکالات این قاعده، به این مقاله مراجعه کنید: «مناط شرک نزد اهل سنّت و وهابیت».

سپس شخص مذکور با کج فهمی و جهالتش به شریعت، می‌آید و نسبت دادن مجازی انجام اموری مانند خلق کردن و شفا دادن و زنده کردن (که در نزد او و امثالش، فقط این بخش از امور، ما لا یقدر علیه إلا الله هستند؛ نه همهٔ امور، درحالی که هیچ مخلوقی بر هیچ خلق و امری ولو بسیار کوچک، قادر نخواهد بود مگر به اذن الله توسط مخلوقی تحت عنوان اسباب را زوراً و بهتاناً تفویض می‌نامد.

در حالی که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلْعَٰلَمِينَ﴿٢٩﴾﴾ [التکویر: ٢٩]

«و شما نمی‌خواهید مگر آنکه پروردگار جهانیان بخواهد».

و می‌فرماید: ﴿وَٱللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴿٩٦﴾﴾ [الصافات: ٩٦]

«و الله شما را و آنچه را که انجام می‌دهید آفریده است».

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: «أَفْعَالُ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ بِاتِّفَاقِ سَلَفِ الْأُمَّةِ وَأَئِمَّتِهَا كَمَا نَصَّ عَلَى ذَلِكَ سَائِرُ أَئِمَّةِ الْإِسْلَامِ: الْإِمَامُ أَحْمَد وَمَنْ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ حَتَّى قَالَ بَعْضُهُمْ: مَنْ قَالَ: إنَّ أَفْعَالَ الْعِبَادِ غَيْرُ مَخْلُوقَةٍ، فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ قَالَ: إنَّ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ غَيْرُ مَخْلُوقَةٍ وَقَالَ يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ الْعَطَّارُ: مَا زِلْتُ أَسْمَعُ أَصْحَابَنَا يَقُولُونَ أَفْعَالُ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ».

ترجمه: «افعال بندگان، به اتفاق سلف و امامان امت، مخلوق می‌باشد، چنانکه سایر ائمهٔ اسلام بر آن نص گذاشته‌اند، مانند امام احمد و کسانی که قبل از او و بعد از او بودند حتی بعضی از آنان می‌گویند: هرکس بگوید افعال بندگان مخلوق نیست مانند کسی

است که می‌گویند آسمان و زمین مخلوق نیست و یحیی بن سعید العطار می‌گوید: پیوسته می‌شنیدم که اصحابمان می‌گفتند که افعال بندگان مخلوق است».[1]

اگر این شخص و امثال او، نسبت دادن مجازی اموری که در نزدشان ما لا یقدر علیه إلا الله است، به بعضی مخلوقات، آن هم به عنوان سبب و وسیله‌ای که به اذن الله هستند، را تفویض بنامند، پس ملزم می‌شود که برای مثال، نفس کشیدن، پلک زدن یا قدرت بلند کردن لیوان آب توسط بشر را نیز تفویض بنامند و باید بگویند خداوند قدرت انجام این امور را به بشر تفویض کرده است! چراکه ما لا یقدر علیه إلا الله نیست و غیر از خدا نیز بر آن مقدور است! که این عین شرک ورزی است.

و نیز ملزم می‌شود که عیسی بن مریم علیه السلام را یا إله و مدعی إلهیت بداند و شریک بودن او با الله در إلهیت را قبول کند یا او را بخاطر ادعای انجام اموری که ما لا یقدر علیه إلا الله است تکفیر کند؛ چراکه عیسی، هم خلق کردن و هم زنده کردن و هم شفا دادن را مجازاً و تسبباً و به اذن الله به خودش نسبت داده است؛

ولی این شخص می‌گوید جز الله کسی بر انجام بر این امور قادر نیست و خداوند به مخلوقی اذن انجام آن را نداده است و نسبت دادن مجازی و تسببی انجام این امور به مخلوق، شرک و تفویض است!

در تخبط و تحجر عقول اهل تمرق و خوارج معاصر تأمل کن.

﴿أَنِّيٓ أَخۡلُقُ لَكُم مِّنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۖ وَأُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ وَأُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۖ﴾ [آل عمران: ٤٩]

«(عیسی گفت) من از گِل برای شما (چیزی) به شکل پرنده خلق می‌کنم، آنگاه در آن می‌دمم، پس به اذن الله پرنده‌ای می‌شود و به اذن الله کور مادر زاد و مبتلایان به برص (پیسی) را بهبودی می‌بخشم، و مردگان را زنده می‌کنم».

پس چنین چیزی تفویض نیست، بلکه اذن الهی است و تفویض شرک اکبر است چراکه در تفویض شخص معتقد است که خداوند قدرت بر انجام اموری را به مخلوقی واگذار کرده تا آن مخلوق خارج از اراده و مشیت و اذن و فرمان خداوند، خودش هرطور

۱- مجموع الفتاوی، ج ۸ ص ۴۰۶.

که خواست، امر و خلق کند؛ حال چه پلک زدن و نفس کشیدن و بلند کردن لیوان باشد، چه خلق کردن و زنده کردن و شفا دادن باشد.

و آیه تمانع و آیه فساد بیانگر شرک تفویض هستند؛

چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَا ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ مِن وَلَدٖ وَمَا كَانَ مَعَهُۥ مِنۡ إِلَٰهٍۚ إِذٗا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهِۭ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۚ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ٩١﴾ [المؤمنون: ۹۱]

«الله هرگز فرزندی بر نگزیده است، و هیچ إله (دیگری) با او نیست، (اگر چنین بود) آنگاه هر إله آنچه را که آفریده بود؛ می‌برد، و مسلماً بعضی بر بعضی دیگر برتری می‌جستند، الله منزه (و پاک) است از آنچه آن‌ها توصیف می‌کنند».

و می‌فرماید: ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَاۚ فَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ رَبِّ ٱلۡعَرۡشِ عَمَّا يَصِفُونَ٢٢ لَا يُسۡـَٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ وَهُمۡ يُسۡـَٔلُونَ٢٣ أَمِ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ ءَالِهَةٗۖ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡۖ﴾ [الأنبياء: ٢٢-٢٤]

«اگر در این دو (= آسمان و زمین) إله‌هایی جز الله بود، مسلماً هر دو (= آسمان و زمین) تباه می‌شدند (و نظام هستی به هم می‌خورد) پس منزّه است الله، پروردگار عرش، از آنچه آن‌ها توصیف می‌کنند(۲۲) (او) از آنچه می‌کند، باز خواست نمی‌شود، و آنان باز خواست می‌شوند(۲۳) آیا به جز او إله‌هایی را بر گزیده‌اند؟! بگو: دلیل تان را بیاورید».

همچنین کتاب بسیار مهم «مجاز و حقیقت را بخوانید، تا متوجه نحوۀ تدبیر امور جهان هستی از طرف خداوند واحد و أحد بوسیلۀ هزاران اسباب مختلفش و تفاوت آن با شرک تفویض و تعدد آلهه در تدبیر جهان هستی را بدانید.

اللهم أرنا الحق حقا وأرزقنا اتباعه وأرنا الباطل باطلا وأرزقنا اجتنابه.

با تشکر: خادم کوچک اهل سنّت و جماعت، مجاهد دین. ۱۴/۰۸/۱۳۹۸.



« کانال شخصی « ابن جمیله الرضا
۱۶۹ members

همانند خدا بر انجام آن قادر می‌دانید، و تنها فقط بعضی از کارها را مختص به قدرت الله می‌دانید و در مابقی کارها، بعضی مخلوقات را نیز شریک خدا قرار می‌دهید (در حالی که در واقع تسبباً و به اذن الله توانایی استعانه در آن امور را داشتند)، دچار شرک اکبر شده‌اید!!!

پ.ن: درخواست انجام هر عملی (ولو بسیار بزرگ باشد) که بندهٔ مومن، انجام آن را از یک مخلوق به عنوان سببی که به اذن الله قادر به انجام آن است، بخواهد، از شرک اکبر و اصغر خارج می‌شود.

دیگر کفری نمانده که این شخص مرتکب نشده باشد! این شخص که اول از جماعت متسلف دوله بود الآن چنان غلو بخرج داده که حتی غلات شیعه و غلات صوفی هم در جلویش کم آورده اند....

43 ۱۰:۵۷ ق.ظ

« کانال شخصی « ابن جمیله الرضا

« کانال شخصی « ابن جمیله الرضا
Photo, ...دیگر کفری نمانده که این شخص مرتکب نشده باشد! این

اخیرا این شخص غالی مفوّضه و همفکرانش برای ترویج غلو و عقیده ی باطل خود می گویند: جایز نیست بگوییم یکسری امور تحت مقدور بشر است و یکسری امور فقط از عهده ی الله بر می آید!!! بلکه باید بگوییم بشر قادر به انجام هیچ اموری حتّی جابجا کردن یک لیوان آب نیست مگر به اذن الله! اینکه می گویند جابجا کردن لیوان آب بدون اذن و اراده ی الله میسر نیست این راست است ولی حرف حقّی است که قصدی باطل و فهمی باطل از آن دارند. قصد باطل شان این ست که می خواهند بگویند بله ضابطه برای اینکه چه عملی تحت مقدور بشر است و چه عملی تحت مقدور بشر نیست
#قید_اذن_الله_است؛ 👈اگر گفته شد این عمل تحت مقدور بشر است و مقیّد به اذن الله شود آن شرک نیست ولو اینکه خلق نمودن از عدم، و زنده کردن، و میراندن و شفا دادن و.. باشد و اگر گفته شد این عمل تحت مقدور بشر است بدون اذن الله آن شرک است ولو اینکه جابجا کردن یک لیوان آب باشد!!!👉(پناه بر الله از مکر شیاطین).

44 ۱۱:۴۶ ق.ظ

تفاوت تفویض با تسبیب

یکی از ویژگی‌های اهل بدعت این است که مخالفش را به چیزی که در او نیست و صریح سخن او نیست متهم می‌کند و سلسله‌ای از لوازم و مآلات اقوال را می‌آورد که مخالفش آن را نگفته و قبول ندارد،

مثلاً خوارج، اهل سنّت و اعتدال را به ارجاء متهم می‌کنند، و اهل ارجاء، اهل سنّت و اعتدال را متهم به خوارج می‌کنند.

غلاة صوفیه و غلاة روافض که دچار شرک قبور شده‌اند، اهل سنّت و اعتدال را متهم به سلفیت معاصر می‌کنند، و سلفیت معاصر، اهل سنّت و اعتدال را متهم به صوفی قبوری می‌کنند.

غالیان در تعریف شرک، اهل سنّت و اعتدال را متهم به مفوضه می‌کنند، و مفوضه، اهل سنّت و اعتدال را متهم به جسارت و بی‌ادبی در حق اولیاء می‌کنند.

سلفی‌های مدخلی اهل سنّت و اعتدال را متهم به خروج بر حکام می‌کنند، و خوارجی مانند دوله و امثال آنان اهل سنّت و اعتدال را متهم به عدم کفر به طاغوت می‌کنند.

ظاهرگرایان که از شریعت جز ظاهرش را نفهمیده‌اند، اهل سنّت و اعتدال را به خیال‌بافی و خرافات و بدعت‌گری تشریع من دون الله متهم می‌کنند و باطنیه که حدود خداوند را رد کرده‌اند، اهل سنّت و اعتدال را متهم به ظاهرگرایی می‌کنند.

در اینجا نیز شخصی به نام «ابن جمیله الرضا» سخن و عقیدۀ ما را به درستی نفهمیده و یا نخواسته که بفهمد و با لوازم و مآلات باطلی که سخن ما نبوده و با تشددی که در تعریف توحید و شرک دارد ما را متهم به تفویض که شرک اکبر است و متهم به سهل‌انگاری در توحید نموده است؛ آن هم بخاطر اینکه تسبیب اموری که به گمان او ما لا یقدر علیه إلا الله بوده است، را تفویض پنداشته است.

لذا برای اینکه حقیقت برای خوانندگان روشن شده باشد توضیحاتی مختصر دربارۀ تفاوت تفویض با تسبیب داده‌ام. و از الله متعال می‌خواهم که حق را به ما نشان بدهد و بدون تعصب و بدون ترس از لومۀ لائم توفیق پیروی از حق را به ما بدهد و باطل را به

ما نشان بدهد و بدون تعصب و بدون ترس از لومۀ لائم توفیق اجتناب از باطل را به ما بدهد. اللهم آمین.

این شخص و همانندان او می‌گویند: خداوند، عیسی را قادر نساخته است که مرده را زنده کند یا مریض را شفا دهد یا مثلاً سلیمان را قادر نساخته است که ابرها را حرکت دهد و جن‌ها مسخر او باشند و یا مثلاً آصف بن برخیا را قادر ندانسته است که تخت بلقیس را از یمن به شام بیاورد و یا مثلاً به دجال این قدرت را نداده است که مرده را زنده کند و از آسمان باران بباراند و از زمین گیاهان را برویاند و گنج‌هایش را بیرون بیاورد و حیوانات را فربه و پر شیر کند و...، چراکه همۀ این امور طبق تقسیم بندی بدعی آنها که هیچ اساسی در قرآن و سنّت ندارد، جزو امور ما لا یقدر علیه إلا الله هستند. بلکه هر یک از آنها از خداوند درخواست کرده‌اند و دعا کرده‌اند و گفته‌اند که خدایا این کار که ما لا یقدر علیه إلا الله است را برای ما انجام بده.

می‌گوییم: سخن حقی گفته‌اند که از آن ارادۀ باطلی داشته‌اند. چون هیچ مخلوقی قائم به ذات خودش و مستقل از الله قادر به انجام هیچ گونه کاری نیست و حقیقت توحید این است که همۀ امور را ما لا یقدر علیه إلا الله بدانی، و اگر خداوند نخواهد و مقدر ننماید هیچ کس نمی‌تواند هیچ کاری ولو نفس کشیدن را انجام بدهد. پس مادامی که همه چیز به مشیت و اراده و قدرت خداوند است، پس تقسیم امور به ما لا یقدر علیه إلا الله و ما یقدر علیه غیر الله باطل است. و سپس اگر خداوند ما را بر انجام فعلی (چه خیلی کوچک و چه خیلی بزرگ) قادر نمود و سبب قرار داد، پس قدرت ما مخلوق خداست و فعل ما به اذن کَونی خداست، و داخل در اراده و مشیت خداست:

﴿وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴿٢٩﴾﴾ [التکویر: ۲۹]

«و شما نمی‌خواهید مگر آنکه پروردگار جهانیان بخواهد».

حال آن کار، چه برداشتن یک لیوان آب باشد، چه حرکت دادن ابر باشد، چه جا به جا کردن تخت بلقیس باشد، چه خزانت و نگهبانی دوزخ باشد، چه قبض ارواح باشد، چه بخشیدن فرزند باشد، چه زنده کردن مرده باشد و... فرقی نمی‌کند چراکه می‌دانیم این قدرتی که داریم، قائم به ذات خودمان نیست، بلکه مخلوق خداست و به اذن و مشیت خداست و خداوند ما را بر آن قادر و سبب نموده است.

آیا مسیح دجال که ادعای ربوبیت می‌کند و بزرگترین فتنه بر روی زمین است، وقتی می‌خواهد مرده‌ای را زنده کند یا از آسمان باران بباراند، یا از زمین گنج هایش را بیرون بیاورد یا حیوانات قومی که به او ایمان آورده‌اند را فربه و پر شیر کند یا برایشان از زمین گیاهانش را برویاند، آیا دستانشان را به سمت آسمان بلند می‌کند و دعا می‌کند و می‌گوید خدایا این مرده را برای من زنده کن و از این ابر برای من باران بباران و...؟ یا با اراده کردن انجام این کارها، آن کارها را انجام می‌دهد؟

اگر بگویید که دعا می‌کند و از خدا می‌خواهد، پس چطور برای مردم ادعای خدایی می‌کند؟ این تناقض زشتی است. واضح است که دجال الله را دعا نمی‌کند اما در عین حال خداوند او را بر انجام این کارها قادر و سبب ساخته است.

و اینکه خداوند دجال را بر انجام این کارها قادر ساخته است به این معنا نیست که آن قدرت‌ها به او تفویض و واگذار شده است تا در برابر اراده و مشیت خداوند صاحب اراده و مشیت قائم به ذات خودش باشد و مخالف با خواست و ارادۀ تکوینی خدا، چیزی را زنده کند که خدا زنده شدن او را مقدر نکرده و نخواسته بود، و اراده‌اش بر ارادۀ تکوینی خدا در زنده کردن مردگان غالب شده باشد! و یا مثلاً دجال با اراده و قدرت قائم به ذات خودش سکون چیزی را بخواهد که خدا حرکت آن را خواسته باشد، و یا حرکت چیزی را بخواهد که خدا سکون آن را خواسته باشد و سپس اراده‌اش در برابر ارادۀ خدا قرار گرفته باشد!

﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَاۚ﴾ [الأنبياء: ۲۲] «اگر در این دو (= آسمان و زمین) إله‌هایی جز الله بود، مسلماً هر دو (= آسمان و زمین) تباه می‌شدند (و نظام هستی به هم می‌خورد)».

بلکه قدرت مسیح دجال بر میراندن و زنده‌کردن و باران نازل کردن و... همگی به اذن کَونی الله است و دجال را به عنوان سببی قرار داده است و قدرتش قائم به ذات خودش نبوده است.

و به همان شکل سلیمان با یک اشاره باد و ابر ها را جابه جا می‌کرد، چراکه باد تحت امر او بوده و برایش مسخر بودند. ﴿وَلِسُلَيۡمَٰنَ ٱلرِّيحَ عَاصِفَةٗ تَجۡرِي بِأَمۡرِهِۦٓ﴾ [الأنبياء: ۸۱]. «و تند باد را مسخر (و مطیع) سلیمان کردیم، که به فرمان او حرکت می‌کرد».

سلیمان هربار دعا نمی‌کرد و نمی‌گفت خدایا این ابر را برایم حرکت بده، بلکه خودش ابرها را حرکت می‌داد، به همان شکل که ما یک لیوان آب را بلند می‌کنیم و برای بلند کردنش هربار و هر بار دعا نمی‌کنیم و نمی‌گوییم خدایا این لیوان را بوسیلهٔ دست من بلند کن، چون می‌دانیم که هیچ حول و قوتی جز بوسیلهٔ خدا وجود ندارد «لا حول ولا قوة إلا بالله»، و می‌دانیم که ما به اذن تکوینی خدا و به عنوان یک سبب قادر به انجام این کار هستیم. و اولیاء خدا هرچه به درگاه خدا مقرب‌تر می‌شوند قدرت و کرامات آنها بیشتر می‌شود، مثلا آصف بن برخیا در کمتر از یک چشم به هم زدن، خودش با قدرتی که خداوند به او داده بود، اراده کرد و تخت بلقیس را در یمن عدم نمود و در شام ایجاد. خداوند این قدرت را در روح او قرار داده بود.

و اگر کسی ادعا کند که: {خداوند مخلوقی را سببی به اذن خودش برای زنده کردن و شفا دادن و... قرار نمی‌دهد و هرکس بگوید خداوند مخلوقی را سببی به اذن خودش برای زنده کردن و شفا دادن و... قرار داده است پس دچار شرک تفویض شده است}،

پس من تحدی می‌کنم یک نص بیاورد که در آن آمده باشد که مسیح دجال در هنگام زنده کردن مردگان و در هنگام نازل کردن رزق (باران) از آسمان و در دیگر کارهایی که انجام می‌دهد، خدا را به دعا خوانده باشد تا آن کار را برایش انجام بدهد.

پس خداوند آن قدرت ها را به او تفویض ننموده، بلکه او را تسبیب ساخته یعنی او را سببی برای ظهور قدرت و اوامر خود قرار داده است.

و باز می‌گویم اینکه دجال، مرده را زنده می‌کند یا برای پیروانش باران می‌باراند یا از زمین گیاهانش را می‌رویاند و گنج‌هایش را بیرون می‌آورد و حیوانات را فربه و پر شیر می‌کند و برای مخالفانش زمین را خشک می‌گرداند و باران را نمی‌باراند و...، اینها از قدرت ذاتی او و بصورت من دون الله نیست، بلکه به اذن الله است، پس کسی که می‌میراند و زنده می‌کند و خلق می‌کند و رزق می‌دهد فقط الله است و هیچ کسی در این افعال شریک الله متعال نیست اما خداوند اسباب و وسایلی را برای اظهار این افعال مقدر می‌نماید که در یک جا آن سبب، مسیح عیسی است و در جایی دیگر مسیح دجال.

پاسخ به شبهه:

این شخص «ابن جمیله الرضا» می‌گوید: {بعضی [مثل مجادل دین!] سعی در تصحیح نمودن فکر تفویض دارند، با این ادعا که تفویض به دو قسم صحیح و غیر صحیح تقسیم می‌شود}

می‌گویم: بر من دروغ و افترا بستی. من هرگز نگفته‌ام تفویض، صحیح و غیر صحیح دارد، بلکه تفویض در هر حال غیر صحیح و شرک است؛ چون معنای تفویض چیزی جز شرک نیست. در تفویض، شخص معتقد است که قدرت به یک مخلوق واگذار می‌شود تا آن مخلوق در آن قدرت مستقل از الله و قائم به ذات خودش و خارج از حیطهٔ قدرت و مشیت و ارادهٔ خداوند، خلق و امر کند، و این شرک است و خداوند هرگز به شرک اذن نمی‌دهد. پس اگر کسی بگوید به اذن الله خداوند فلان قدرت را به فلان مخلوق تفویض کرد، مرتکب شرک اکبر شده است اگرچه هم آن شریک و آن قدرت تفویض شده را به اذن الله بداند؛ چون خداوند هرگز به شرک اذن نمی‌دهد. در این مطلب به دقت تأمل کن.

اما اگر بگوید: {اگر شخصی معتقد باشد که در اموری که ما لا یقدر علیه إلا الله هستند، خداوند قدرت را به مخلوق تفویض هم نکرده باشد، بلکه او را به اذن خودش سبب و وسیله قرار داده باشد تا بر انجام آن امور قادر باشد و او را بر انجام آن امور إقدار و توانا گردانده باشد، باز هم فرقی نمی‌کند و نتیجه‌اش همانند تفویض، جعل شریک برای خدا است چراکه اذن دادن به چنین سبب و وسیله‌ای شراکت را از الله نفی نمی‌کند}.

در پاسخ می‌گویم: بلکه فرق آن همانند فرق شب و روز است. به همان شکل که زنا و نکاح هردو دخول جنسی هستند اما حکم آنها متفاوت است، و به همان شکل که طواف مشرکین و طواف مومنین، چرخیدن دور کعبه است اما حکم آنها متفاوت است، به همان شکل نیز «تفویض» با «تسبیب» تفاوت دارد، قائم به ذات الله بودن با قائم به ذات خود بودن تفاوت دارد، مستقل از الله بودن با وابسته به الله بودن تفاوت دارد، به اذن الله با من دون الله تفاوت دارد.

پس تفویضِ قدرت به مخلوق، با تسبیبِ مخلوق تفاوت دارد. در تفویص، نسبت دادن خلق کردن و امر کردن به مخلوق، «حقیقی» است؛ اما در تسبیب، نسبت دادن خلق کردن و امر کردن به مخلوق، «مجازی» است؛ مثلا دارو شفا داد، آتش سوزاند، آب گیاهان را رویاند و... که انجام کار بطور مجازی به آنها نسبت داده شده است؛ در حالی که آنها سبب هستند و خالق و مسبب حقیقی، الله جل شأنه است.

پس در تفویض، قدرت بر انجام یک کار، حال آن کار چه پلک زدن باشد و چه زنده کردن مرده و شفا دادن و... باشد (به قول نجدیه ما لا یقدر علیه إلا الله باشد) به یک

مخلوق واگذار می‌شود تا خودش بصورت مستقل از اراده و مشیت الله، قائم به ذات خودش، بصورت من دون الله، با قدرتی که دارد در کَون تصرف کند. و تقسیم امور به ما لا یقدر علیه إلا الله و ما یقدر علیه غیر الله باطل و غلط است و تفویض در هردو دسته از این امور، شرک است و خود این تقسیم بندی متوهم شریک قائل شدن برای خداست که پیشتر درباره‌اش توضیحات کافی داده شده است.

اما در تسبیب، خداوند قدرت انجام یک کار را (حال آن کار چه پلک زدن باشد چه زنده کردن مرده) به یک مخلوق واگذار نکرده است، بلکه او را قادر ساخته تا در حیطهٔ علم و قدرت و مشیت و ارادهٔ خداوند، به اذن او عمل کند و قدرت آن مخلوق قائم به ذات خودش نیست بلکه قائم به ذات الله و عطاء و بخششی از طرف خداست و اراده و خواست او تکویناً نمی‌تواند در برابر اراده و خواست خداوند قرار گیرد؛ به این شکل که خداوند کاری را نخواهد اما او بخواهد و بر خداوند غلبه کند.

﴿قُل لَّوۡ كَانَ مَعَهُۥٓ ءَالِهَةٞ كَمَا يَقُولُونَ إِذٗا لَّٱبۡتَغَوۡاْ إِلَىٰ ذِي ٱلۡعَرۡشِ سَبِيلٗا٤٢﴾ [الإسراء: ٤٢]

«(ای پیامبر!) بگو: اگر آن چنان که آن‌ها (= مشرکان) می‌گویند با او إلهی بود، در این صورت، (آلهه‌ها) سعی می‌کردند راهی به سوی (الله) صاحب عرش (برای غلبه بر او) پیدا کنند».

پس اولاً: خداوند به اذن خودش برای خودش شریکی قرار نمی‌دهد، مثلا اگر کسی بگوید به اذن الله ملائکه دختران خدا هستند، یا به اذن الله خداوند شریک دارد یا به اذن الله فلان قدرت یا فلان صفت به فلان مخلوق تفویض شده است و...، سخنش بی ارزش است و مشرک خواهد بود؛ چون خداوند بی‌نیاز از شرک است و به آن نیز اذن نمی‌دهد.

﴿قُلۡ إِن كَانَ لِلرَّحۡمَٰنِ وَلَدٞ فَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلۡعَٰبِدِينَ٨١﴾ [الزخرف: ٨١]

«(ای پیامبر، به مشرکان) بگو: اگر (به فرض محال) برای (الله) رحمان فرزندی بود، پس من نخستین پرستندگانش بودم».

و معنای شریک، از یک وجه این است که طرفین در چیزی که شراکت دارند، ارادهٔ نافذ و مستقل داشته باشند. و وجود دو ارادهٔ مختلف باعث وجود اختلاف در تدبیر امور می‌شود، به این شکل که یکی از شریکان می‌خواهد چیزی خلق شود و دیگری

نمی‌خواهد خلق شود، و باعث فساد و تباهی جهان شده و هر إله آنچه خودش خلق کرده را با خود می‌برد:

﴿مَا ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ مِن وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُۥ مِنْ إِلَٰهٍۚ إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهِۭ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍۚ سُبْحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ﴿٩١﴾﴾ [المؤمنون: ۹۱]

«الله هرگز فرزندی بر نگزیده است، و هیچ إله (دیگری) با او نیست، (اگر چنین بود) آنگاه هر إلهی آنچه را که آفریده بود؛ می‌برد، و مسلماً بعضی بر بعضی دیگر برتری می‌جستند، الله منزّه (و پاک) است از آنچه آن‌ها توصیف می‌کنند».

و دوماً: وقتی خداوند مخلوقی را بر انجام کاری قادر می‌نماید و او را سببی قرار می‌دهد تا با اذن و اراده و مشیت خدا و داخل در علم و حیطهٔ قدرت خداوند کاری را انجام دهد، مثلاً دجال را سببی قرار می‌دهد تا خلق کند و بمیراند و زنده کند و... پس این اذن خداوندی به معنای تفویض آن قدرت‌ها به آن مخلوق نیست و نتیجه‌اش همانند نتیجهٔ تفویض نیست و هردو به یک نتیجه که جعل شریک برای خدا باشد ختم نشده است.

و کسانی که تسبیب یک مخلوق و اذن خداوند به انجام این امور (که در گمان آنها ما لا یقدر علیه إلا الله است، مثل شفا دادن و زنده کردن و...) توسط یک مخلوق را همان تفویض می‌پندارند و با ظاهرگرایی‌شان گمان می‌کنند نتیجهٔ هر دو، جعل شریک برای خداست، پس اینها همانند کسانی هستند که بخاطر شباهت ظاهری زنا و نکاح و نتیجهٔ مشترک هردو که دخول حشفه در فرج است، حکم نکاح را نیز همانند زنا می‌دانند! و اینها همان کسانی هستند که بخاطر شباهت ظاهری طواف مشرکان قریش با طواف مومنان، که هردو چرخیدن دور کعبه‌ای که بالغ بر ۳۶۰ بت در آن وجود داشت، چون طواف مشرکان شرک بوده است، عمل مومنان را نیز شرک به حساب می‌آورند. وقس علی هذا.

ظاهرگرایی و ایجاد قواعد بدعی و درک نکردن مناط احکام، داء و دردی است که دامنگیر خوارج معاصر با همهٔ شاخه‌های مختلفی که دارند شده است. و مطالعه در باب مناط احکام را برای رهایی از این جهالت، به این قشر مخلص ولی گمراه اکیداً توصیه می‌کنم.

مجاهد دین - چهارشنبه، ۱۵ آبان ۱۳۹۸

تاویل آیات صفات نزد ابن تیمیه رحمه الله.

ابن تیمیه رحمه الله معتقد است که منظور از اسم‌هایی مانند دست و ساق و وجه و چشم و نحو اینها، مجرد ظاهر این اسامی نیست و آنها را تاویل می‌کند. چنانکه می‌فرماید:

«وَلَا يُعْرَفُ عَالِمٌ مَشْهُورٌ مِنْ عُلَمَاءِ الْمُسْلِمِينَ، وَلَا طَائِفَةٌ مَشْهُورَةٌ مِنْ طَوَائِفِهِمْ، يُطْلِقُونَ الْعِبَارَةَ الَّتِي حَكَوْهَا عَنِ الْمُسْلِمِينَ، حَيْثُ قَالُوا عَنْهُمْ: (إِنَّهُمْ يَقُولُونَ: إِنَّ اللَّهَ عَيْنَيْنِ يُبْصِرُ بِهِمَا، وَيَدَيْنِ يَبْسُطُهُمَا، وَسَاقًا وَوَجْهًا يُوَلِّيهِ إِلَى كُلِّ مَكَانٍ، وَجَنْبًا).

وَلَكِنَّ هَؤُلَاءِ رَكَّبُوا مِنْ أَلْفَاظِ الْقُرْآنِ بِسُوءِ تَصَرُّفِهِمْ وَفَهْمِهِمْ، تَرْكِيبًا زَعَمُوا أَنَّ الْمُسْلِمِينَ يُطْلِقُونَهُ.

وَلَيْسَ فِي الْقُرْآنِ مَا يَدُلُّ ظَاهِرُهُ عَلَى مَا ذَكَرُوهُ، فَإِنَّ اللَّهَ – تَعَالَى – قَالَ فِي كِتَابِهِ: {وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ} [المائدة: ٦٤]

وَالْيَهُودُ أَرَادُوا بِقَوْلِهِمْ: (يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ) أَنَّهُ بَخِيلٌ، فَكَذَّبَهُمُ اللَّهُ فِي ذَلِكَ، وَبَيَّنَ أَنَّهُ جَوَّادٌ لَا يَبْخَلُ، فَأَخْبَرَ أَنَّ يَدَيْهِ مَبْسُوطَتَانِ، كَمَا قَالَ: {وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا} [الإسراء: ٢٩]

فَبَسْطُ الْيَدَيْنِ الْمُرَادُ بِهِ الْجَوَادُ وَالْعَطَاءُ، لَيْسَ الْمُرَادُ مَا تَوَهَّمُوهُ مِنْ بَسْطٍ مُجَرَّدٍ.

وَلَمَّا كَانَ الْعَطَاءُ بِالْيَدِ يَكُونُ بِبَسْطِهَا، صَارَ مِنَ الْمَعْرُوفِ فِي اللُّغَةِ التَّعْبِيرُ بِبَسْطِ الْيَدِ عَنِ الْعَطَاءِ.

فَلَمَّا قَالَتِ الْيَهُودُ: (يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ) وَأَرَادُوا بِذَلِكَ أَنَّهُ بَخِيلٌ، كَذَّبَهُمُ اللَّهُ فِي ذَلِكَ، وَبَيَّنَ أَنَّهُ جَوَّادٌ مَاجِدٌ».

ترجمه: «هیچ یک از علمای مشهور مسلمانان و هیچ یک از طوایف مشهور مسلمانان سخنی که نصاری از مسلمانان حکایت می‌کنند را به آن شکلی که نصاری می‌گویند

نگفته‌اند. نصاری دربارۀ مسلمانان می‌گویند که آنها (یعنی مسلمانان) می‌گویند: {خدا دو تا چشم دارد که با آن می‌بیند و دو تا دست دارد که با آن می‌گیرد و ساق دارد و صورتی دارد که با آن به هر مکانی که بخواهد رو می‌کند و پهلو دارد...} مشکل این است که نصاری الفاظ قرآن را با دستبرد و فهم زشت و اشتباه خودشان می‌خوانند و گمان می‌کنند که مسلمانان نیز اینگونه می‌گویند!

و در قرآن آیه‌ای که ظاهرش بر آنچه آنها می‌گویند دلالت داشته باشد وجود ندارد. چون برای نمونه خداوند در کتابش فرموده است: ﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌۚ غُلَّتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْۘ بَلۡ يَدَاهُ مَبۡسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيۡفَ يَشَآءُۚ﴾ [المائدة: ٦٤] «و یهود گفتند: دست الله بسته است دست‌هایشان بسته باد! و بخاطر آنچه گفتند، لعنت شدند بلکه دو دست او گشاده است، هر گونه بخواهد می‌بخشد».

منظور یهودیان از اینکه گفتند: ﴿يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌۚ﴾ «دست الله بسته است» این بود که خداوند بخیل است، و خداوند نیز سخن آنان را تکذیب نمود و فرمود که او جواد و بخشنده است نه بخیل؛ و خبر داده که دستانش باز و مبسوط است. چنانکه می‌فرماید: ﴿وَلَا تَجۡعَلۡ يَدَكَ مَغۡلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ فَتَقۡعُدَ مَلُومٗا مَّحۡسُورًا ٢٩﴾ [الإسراء: ٢٩] «و (هرگز) دستت را به گردن خوددت نبند، (و ترک انفاق منما) و بیش از حد آن را مگشا، آنگاه سرزنش شدۀ درمانده بنشینی».

پس منظور از مبسوط و باز بودن دست، بخشش و عطا نمودن است، نه آنچه که آنها توهم می‌کنند، یعنی منظورش باز بودن مجرد نیست.

و چون بخشش با دست، در صورت باز بودن آن است، برای همین در لغت اینگونه معروف شده که از عمل «بخشش و عطا» به باز بودن دست (= بسط ید) تعبیر شده است.

پس هنگامی‌که یهودیان گفتند: ﴿يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌۚ﴾ و منظورشان بخیل بودن خداوند بود، خداوند نیز آنان را تکذیب نمود و بیان کرد که او جواد و بخشنده است».[1]

چهارشنبه، ۲۷ آذر ۱۳۹۸.

۱- الجواب الصحیح لمن بدل دین المسیح، ج ۴ صص ۴۱۲-۴۱۳.

کان الله ولا شيء معه

نکتۀ اول: با یک شمع، یک لیوان آب زود تر از یک گالن آب به جوش می‌آید. کسانی که ظرفیت و روح کوچکی دارند، زود جوش می‌آورند، زود واکنش نشان می‌دهند، زود تبدیع و تکفیر می‌کنند. کسی که درکش از حقیقت به‌اندازۀ حجم یک لیوان آب است، نصیب و بهره‌اش از شناخت حقیقت نیز همان اندازه خواهد بود.

نکتۀ دوم: جز ذات باری تعالی هیچ چیز از قدیم همراه او وجود نداشته است. هرکس مخلوقی را از ازل همراه الله بداند، پس آن مخلوق را در صفت ازلیت و قدیم بودن و اول بودن، با الله متعال شریک قرار داده است.

نکتۀ سوم: عرش خداوند مخلوق است و کمال ذات باری تعالی و وجود داشتن ذاتش به مخلوقاتش وابسته نیست، در کمال ذاتی‌اش از مخلوقاتش غنی و بی‌نیاز است.

نکتۀ چهارم: خداوند پس از آنکه عرش را خلق نمود، بر آن استوا نمود. و آیات قرآن نیز از استوای خداوند بر عرش با عبارت «ثُمَّ» یاد می‌کند. ﴿ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِۖ﴾. یعنی از ازل بر عرش مستوی نبود؛ چرا که عرش بعدا خلق شده و ازلی نیست.

نتیجۀ اول: کان الله ولا مکان ولا زمان، کان الله ولا شيء معه، کان الله ولم یکن شیء غیره. = خداوند از ازل بود در حالی که نه مکانی و نه زمانی خلق شده بود، خداوند از ازل بود و چیزی همراهش نبود. خداوند از ازل بود و چیزی جز او وجود نداشت.

نتیجۀ دوم: أن الله علی عرشه في سمائه = خداوند پس از خلق نمودن عرش، بر آن استوی یافت، و پس از آنکه بر عرش استوی یافت، نه چیزی به کمال ذاتش اضافه شد و نه قبل از استوی، چیزی از کمال ذاتش کم شده بود. (ذات باری تعالی از ازل کامل بود و برای کمالش وابسته به هیچ مخلوقی نیست).

نتیجۀ سوم: استوی مربوط به صفات فعلی خداوند است، مانند رزق دادن، مغفرت نمودن، تکلم نمودن و نحو آن، که هرگاه با حکمتش بخواهد آن افعال را انجام می‌دهد.

نتیجۀ چهارم: دین‌تان را از سفهاء احلام و بی‌سوادان و متعالمین (پسته‌های بی‌مغز) نگیرید، که لازمۀ سخنشان این است که عرش از ازل همراه خداوند وجود داشته است، و سپس بی‌باکانه این شرک‌ورزی را به سلف امّت هم نسبت می‌دهند!

یکشنبه، ۸ دی ۱۳۹۸.

کانال تخصّصی شُبُهات و ردود
۴،۴۸۹ members

کانال تخصّصی شُبُهات و ردود
Forwarded from اتچ بات

🔺 دروغی از جانب کانال اهل بدعت وخرافه که خود را به دروغ منتسب به مذهب امام شافعی رضی الله عنه می کنند

در مورد اینکه گفته شده امام شافعی فرموده اند: کان الله و لا مکان!!!

✍️باید گفت : این کلام منسوب به امام شافعی دروغ و باطل می باشد و در بعضی از کتب امثال "الرسالة للقشیری"(ص 18-29) که از بعضی از صوفیه - و از نه هیچکدام از ائمه مشهور اهل علم - نقل نموده است ، بدون سند و مدرک نقل شده و مخالف عقیده ی امام شافعی و صحابه کرام و تابعین می باشد

📌 امام شافعي رحمه الله بسیار دور تر از آن است که چنین کلامی را بر زبان آورد چراکه این کلام مخالف با عقیده سلف امت - من جمله اصحاب و تابعین و من تبع انها - می باشد.
و ایشان یکی از ائمه اهل سنت و جماعت و یکی از علمای مجدد این امت میباشد که آنچه از اسماء و صفاتی که اصحاب و تابعین با نصوص کتاب و سنت برای الله متعال ثابت نموده اند ، ایشان نیز همانند ائمه خود آن صفات را برای الله تعالی ثابت کرده است.

✍️و از آن جمله ، صفت علو و استواء است که امام شافعی رضی الله عنه، ناصر سنت پیامبر صلی الله علیه و سلم در مورد آن می‌فرماید:
👈"القول في السنة التي أنا عليها ، ورأيت عليها الذين رأيتهم ، مثل سفيان ومالك وغيرهما : الإقرار بشهادة أن لا إله إلا الله ، وأن محمدا رسول الله ، وأن الله على عرشه في سمائه ، يقرب من خلقه كيف شاء ، وينزل إلى السماء الدنيا كيف شاء ،..."
📝 ترجمه: دیدگاه من و افرادی که من آنها را دیده ام مانند سفیان ثوری و مالک و دیگران این است که به شهادتین اقرار می‌نمایند و اعتقاد دارند که الله متعال بر روی عرشش قرار گرفته و هر طور بخواهد به دنیا نزدیک می‌شود یا بر آسمان پایین می‌آید..... سپس سایر اعتقادات اهل سنت را ذکر می‌کند

مناط شرک هوی و هوس

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَرَءَيۡتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ﴾ [الفرقان: ۴۳]
«آیا دیدی کسی را که هوای (نفس) خود را إله خود برگزیده است؟!».

پیروان مذهب وهابیت می‌گویند: کسی که هوای نفس خود را به إلهی می‌گیرد، مرتکب شرک عبادت شده است و شرک او مطلقا ربطی به شرک در ربوبیت ندارد! به این علت که معتقد به نافع و ضار بودن معبودش (= هوای نفسش) نبوده است!

این ادعای باطل، بخاطر فهم اشتباه وهابیت از حقیقت توحید و شرک است، وهابیتی که توحید را نشناخته‌اند و خود را نیز علما و داعیان توحید نامیده‌اند!

به این نکات توجه کنید:

نکتۀ اول: یک انسان، یک مخلوق را به إلهی نمی‌گیرد مگر بخاطر اعتقادش به وجود داشتن صفات و خصائص ربوبیت در آن مخلوق. (شرط إله شدن یک مخلوق، نسبت دادن صفات ربوبیت به آن مخلوق است).

نکتۀ دوم: در معنای شرعی رب، سه عنصر داخل می‌شود: ۱- کسی که مالک و صاحب چیزی باشد ۲- کسی که سید و رئیس باشد و مورد اطاعت قرار گیرد ۳- کسی که اصلاح کننده و تربیت کننده و تدبیر کننده و تصرّف کننده (در) چیزی باشد.

نکتۀ سوم: یکی از دلایل مرتکب شدن حرام و معصیت‌ها، اطاعت از هوای نفس است، اما مناط کافر شدن بخاطر ارتکاب کبائر و حرام‌های شرعی و اطاعت از هوای نفس، استحلال آن کبائر و حرام‌ها است؛ نه مجرد ارتکاب آنها. و این عقیدۀ خوارج است که با مطلق ارتکاب حرام‌ها، شخص را تکفیر می‌کنند. پس کسی که هوای نفس خود را به عنوان إله می‌گیرد، و مرتکب شرک هوی و هوس می‌شود، فراتر از کسی است که مجرد مرتکب کبائر شده است. چراکه همانطور که گفتیم، تنها خوارج هستند که با گناهان کبیره تکفیر می‌کنند و نزد اهل سنّت و جماعت، مناط کافر شدن با ارتکاب کبائر، استحلال آنهاست.

نکتۀ چهارم: کسی که هوای نفس خود را به عنوان إله می‌گیرد و هر آنچه نفسش بدان رغبت کند اطاعت امر می‌کند، در واقع کسی است که برای هوای نفس خود بهره‌ای از صفات و خصائص ربوبیت قرار داده است و هوای نفس خود را مالک امر و نهی‌اش

قرار داده است و معتقد است هوای نفسش: سید، رئیس، مصلح، مدبر، مربی و مصرف در شئون زندگی‌اش است، به همین خاطر حلال خدا را حرام می‌کند و حرام خدا را حلال می‌کند و حق تشریع برای نفسش قرار داده است.

چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم به عدی بن حاتم گفت: «يَا عَدِيُّ أَلْقِ هَذَا الْوَثَنَ مِنْ عُنُقِكَ. فَأَلْقَيْتُهُ فَانْتَهَيْتُ إِلَيْهِ وَهُوَ يَقْرَأُ سُورَةَ بَرَاءَةَ، فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى قَوْلِهِ: {اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ الله} قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِّ، وَاللهِّ مَا نَتَّخِذُهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِّ. قَالَ: بَلَى؛ أَلَيْسُوا يُحِلُّونَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ اللهُّ عَلَيْكُمْ؛ فَتَسْتَحِلُّونَهُ، وَيُحَرِّمُونَ عَلَيْكُمْ مَا أَحَلَّ اللهُّ لَكُمْ؛ فَتُحَرِّمُونَهُ؟ قُلْتُ: بَلَى. قَالَ: فَتِلْكَ عِبَادَتُهُمْ».

ترجمه: «ای عدی این بت (= صلیب) را از گردنت بنداز بیرون. من آن را بیرون انداختم و نزد ایشان بازگشتم و ایشان سورۀ براءة را قرائت می‌کرد، هنگامی‌که به این فرموده رسید: {آنان احبار و رهبانشان را اربابی بجای الله گرفتند} گفتم: ای رسول خدا بخدا ما آنان را اربابی بجای الله نگرفتیم. فرمود: بلکه به اربابی گرفتید، مگر برای شما آنچه که الله بر شما حرام کرده است را حلال نمی‌کردند و شما نیز آن را حلال نمی‌دانستید؟ و آنچه که الله برای شما حلال کرده است را بر شما حرام نمی‌کردند و شما هم آن را حرام نمی‌دانستید؟ عدی گفت: آری. پیامبر فرمود: خب پس این، همان عبادت آنان است».[1]

نتیجۀ اول: پس کسی که حق تشریع برای هوای نفس خود قائل می‌شود و در هرآنچه هوای نفسش برای او حلال و حرام می‌نماید از هوای نفسش اطاعت می‌کند و حکم الله متعال را جحد و یا تکذیب و یا استحلال می‌نماید، پس چنین کسی هوای نفس خود را به عنوان إله و رب خود گرفته است، و در إلهیت و ربوبیت، مشرک به شرک اکبر شده است.

نتیجۀ دوم: مبلغان مذهب وهابیت، شناخت صحیحی از توحید و شرک ندارند، و تعریف عبادت و ربوبیت و إله را نمی‌دانند. و تقییدها و تقریرهایشان مانند خوارج است

۱- تفسیر ابن ابی زمنین، ج ۱ ص ۲۹۳. و نگاه کنید به: تفسیر آیۀ: ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱]

که ارتکاب گناه کبیره را بدون درنظر گرفتن شرط استحلال، برابر با شرک هوی و هوس و به إلهی و معبودی گرفتن هوای نفس می‌دانند.

پس دینتان را از کسانی که در لباس اهل سنّت مشغول ترویج عقاید خوارج هستند نگیرید.

سه شنبه، ۱۷ دی ۱۳۹۸.



«تَطهيرُ الإعتِقاد»
۱،۵۵۷ members

January 5

«تَطهيرُ الإعتِقاد»

شركِ هوی و هوس

نوعی دیگر از شرک وجود دارد که علت آن معتقد بودن به نافع و ضار معبود نیست و آن شرک خواهش نفس (هوی) است.
نص صریح خواهش نفس را معبود معرفی فرموده است؛ الله متعال می فرماید:
{أَرَءَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَـٰهَهُۥ هَوَاهُ}[الفرقان: 43]
؛ آیا دیده ای آن کس را که هوای نفسش را معبود خود قرار داده است؟!
در تفسیر آیه دو قول وجود دارد؛
۱- معبودی را فقط از روی خواهش نفس و میل و علاقه انتخاب کرده است، یعنی تنها ملاکش برای این انتخاب علاقه و اعجاب وافر بوده است نه اینکه انتظار و اعتقاد خیری خارق العاده از جانب وی داشته باشد.
۲- هوای نفسش معبود وی گشته است و هر آنچه نفسش بدان رغبت کند اطاعت امر می کند، و در این قسم، اعتقادی وجود ندارد زیرا که معبودش تمنای نفسش است و آیا انسانی که تنها به خاطر میل خودش خواهش نفسش را اجابت می کند انتظار نفع و ضرری از نفس خودش دارد؟! بلکه تا آنجا می رسد که او کاری را انجام می دهد که یقینا می داند زیانبار و غیر مفید است اما جز اطاعت ذلیلانه‌ی هوای نفسش چاره ای ندارد.
به قول شاعر:
(وكأس شربت على لذة/ وأخرى تداويت منها بها)
؛جامی را از روی لذت نوشیدی/ و دیگری را برای درمان قبلی (سرکشیدی).

این همان شرک عبادت است و مطلقا ربطی به شرک ربوبیت ندارد